تاریخ احمدشاهی

انتشارات دانشگاه تهران

۲۶۹۱

تاریخ تشکیل اولین حکومت افغانستان



نوشته: محمود حسینی جامی

تصحیح و تحشیه: دکتر غلامحسین زرگری نژاد

انتشارات دانشگاه تهران

۲۶۹۱

تاریخ احمدشاهی

نوشته: محمود حسینی جام

تصحیح و تحشیه: دکتر غلامحسین ز

University of Tehran
Press
2691

Ahmad Shah History

First Afghanian Government



by:
M. Hoseyni Jami

Edited by:
Dr. Gh. Zargarinezhad

ISBN: 964 - 03 - 5022 - 2
بها: ۵۹۰۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ احمدشاهی

(تاریخ تشکیل اولین حکومت افغانستان)

نوشتهٔ

محمود حسینی جامی

تصحیح و تحشیه

غلامحسین زرگری‌نژاد

دانشیار گروه تاریخ دانشگاه تهران

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۲۶۹۱

شماره مسلسل ۵۰۲۲

حسینی منشی، محمود بن ابراهیم، قرن ۱۲ ق
تاریخ احمدشاهی (تاریخ تشکیل اولین حکومت افغانستان) / نوشته محمود حسینی‌جامی؛ تصحیح و تحشیه غلامحسین زرگری‌نژاد ــــ تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۸۴.
۷۴۶ ص ــــ (انتشارات دانشگاه تهران؛ ۲۶۹۱)
ISBN 964-03-5022-2: ۵۹۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۷۴۳-۷۴۶.
۱. احمدشاه درانی، شاه افغانستان، ۱۱۳۵-۱۱۸۶ ق.. ۲. افغانستان -- تاریخ -- درانیان، ۱۱۶۰-۱۲۴۲ ق. ۳. افغانستان -- شاهان و فرمانروایان. ۴. افغانستان، تاریخ، ۱۲-۱۳ ق. الف. زرگری‌نژاد، غلامحسین، ۱۳۲۹-، مصحح. ب. دانشگاه تهران. مؤسسه انتشارات و چاپ. ج. عنوان.
۲ ت ۵ ح / ۲ / DS ۳۵۹ ۹۵۸/۱۰۳
کتابخانه ملی ایران ۱۶۷-۸۴م

شابک ۲-۵۰۲۲-۰۳-۹۶۴ ISBN 964-03-5022-2
عنوان: تاریخ احمدشاهی
تألیف: محمود حسینی‌جامی
تصحیح: دکتر غلامحسین زرگری‌نژاد
ناشر: مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
تاریخ انتشار: بهار ۱۳۸۴ (چاپ اول)
چاپ و صحافی: مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
مسئولیت صحت مطالب کتاب با مصحح است.

بها: ۵۹۰۰۰ ریال

پست الکترونیک: Press@ut.ac.ir - آدرس سایت: Press.ut.ac.ir

فهرست مندرجات

مقدمه:

تاریخ افغانستان با فرمانروایی احمدخان درانی، پسر محمدزمان خان ابدالی، از شاخهٔ سدوزایی پیوندی تنگانگ دارد. احمدخان، که کتاب حاضر گزارشی مفصل را از روند قدرت گرفتن وی تا پایان حیاتش ارائه می‌دهد، بنیانگذار فرمانروایی افغانستان جدید بود. کشوری که پیش از آن، در همهٔ زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و اعتقادی با تاریخ ایران پیوندی محکم داشت و اکنون نیز جز حیات سیاسی مستقل، همچنان با تاریخ و فرهنگ ایران‌زمین پیوندی وثیق دارد.

با قتل نادر در ۱۱ جمادی‌الاخری ۱۱۶۰ هـ(۱۹ژوئن۱۷۴۷م) و بازگشت افغانان سپاه وی به سوی قندهار، بار دیگر تاریخ سیاسی ایران، پهنهٔ کشاکش‌ها و تمایلات خوانین محلی به ایجاد قدرت منطقه‌ای شد. درست در همین زمان بود که احمدخان درانی نیز همانند سایر خوانین و سرکردگان سپاه نادر، دستهٔ افغانان تحت فرمان خویش در اردوی نادری را برگرفت و با عزیمت به سوی نادرآباد قندهار به اندیشه افتاد تا بر دیگر سرداران افغانی که همانند او در عقل و جان خویش، داعیهٔ تأسیس قدرت محلی را می‌پروردند، سبقت جوید.احمدخان که در همان پگاه روز قتل نادر، الماس کوه نور را از یکی از زنان حرم نادری گرفته و همراه آن، جواهراتی دیگر نیز از اردوی به هم ریختهٔ نادری بدست آورده بود، پس از رسیدن به نادرآباد کوشش وسیعی را در عملی ساختن خیالات خویش برای رسیدن به سرکردگی افغانان آغاز کرد. او در گام نخست، بر آن شد تا از راه اتحاد با برخی از خوانین محلی، رقبای اصلی و صاحب نفوذی چون نورمحمدخان علیزایی را در حاشیه قرار دهد و سپس با افزایش متحدان و استمداد از همراهی درویشی به نام صابرشاه که قرار بود احمدخان را در اندیشهٔ افغانان، نظرکرده جلوه دهد و راه هرگونه مخالفت با وی را به روی رقبا ببندد، گامی دیگر برای صلاحیت و شایستگی خویش در تصرف اریکهٔ قدرت در قندهار بردارد.

با تشکیل شبه قوریلتای نادرآباد، احمدخان که بنا به قراین موجود، توانسته بود نظر شماری از خوانین را به رهبری خود جلب کند، در این مجلس، طبعاً با مقاومت تعدادی از خوانین صاحب نفوذ دیگر، از جمله نورمحمدخان علیزایی روبه‌رو شد. تدابیر احمدخان در این قوریلتای، حمایت‌های خوانین همراه و متحد وی و سرانجام ترفند صابرشاه که مخالفان احمدشاه را در اظهار مخالفت صریح به دشواری انداخت، موجب شد خان درانی که تا این زمان و حتی در ایام حضور در اردوی نادری در شمار خوانین بلندمرتبه و صاحب جاه محسوب نمی‌شد، و همواره مقامی پایین‌تر از اغلب خوانین افغانی داشت، به عنوان خان منتخب خوانین حاضر در قوریلتای نادرآباد معرفی شود و بتواند مقدرات قندهار و مضافات آن را در اختیار خویش گیرد. با وجود سبقت احمدخان در تصاحب حکومت قندهار و مضافات آن و حتی نهادن عنوان شاهی بر خویشتن و ضرب سکه به نام خود، هنوز خان درانی برای تعمیم حکومتش بر تمام شهرهای افغانستان راه درازی در پیش داشت. افزون بر خوانینی که ناخواسته و از سر ناخشنودی به حکومت احمدخان در قندهار تن داده و مترصد به زیر کشیدن او از اریکهٔ قدرت بودند، احمدخان با مشکلات مالی جدی و گسترده‌ای روبه‌رو بود. از پیش معلوم بود در صورتی که وی نتواند برای پرداخت مواجب سپاهیان خویش چاره‌ای بیندیشد، بزودی نیروی کوچک پیرامون خود را از دست خواهد داد. احمدخان در شرایطی که سخت به چاره‌اندیشی در این باره اشتغال داشت، ناگهان خبری مسرت‌آمیز دریافت کرد؛ خبری که نه تنها بحران مالی حکومت او را از میان برداشت، بلکه به وی امکان داد تا گام بعدی را برای توسعه قلمرو قدرت و تعمیم حاکمیت خویش بر دیگر شهرهای افغانستان بردارد و پس از یک رشته عملیات نظامی علیه خوانین مخالف خویش، سیاست هجوم به شرق و غرب افغانستان را در برنامهٔ حکومت خویش قرار دهد.

در رجب ۱۱۶۰، احمدخان خبر یافت که تقی‌خان شیرازی دریابیگی معزول شدهٔ نادرشاه که در سال‌های آخر سلطنت نادری، منصب صاحب‌اختیاری مالیات دولت افشاری را به عهده داشت، به همراه ناصرخان، صوبه‌دار[1] کابل و پیشاور،[2] بی خبر از کشته شدن نادر، مالیات‌های فراوانی را به سوی خراسان حمل می‌کنند تا در خبوشان تحویل نادرشاه دهند.

۱ـ والی، حاکم.

۲ـ در سراسر کتاب: پشاور.

وقتی تقی‌خان و ناصرخان وارد قندهار شدند، احمدخان بی‌درنگ دستور داد تا تمام اموال همراه آنان را مصادره کرده و با ذوب کردن طلاهای بدست آمده، نخستین سکه‌های حکومت وی را ضرب کنند. بنا به نوشتهٔ منشی جامی، مؤلف همین کتاب، پس از مصادره مالیات‌های، تقی‌خان و ناصرخان، آنچنان درمانده شده بودند که حتی پولی برای ترک قندهار نداشتند.

بدیهی است بخشی از مالیات‌های به‌دست آمده و اموال مصادره شدهٔ مأموران حکومت نادری، بیدرنگ به عنوان مواجب و خلعت در میان نزدیکان احمدخان و قوای نیازمند او تقسیم شد و این خود عاملی گردید برای پیوستن نیروهایی بیشتر به اردوگاه نظامی احمدخان در کنار نادرآباد و تبدیل حکومت آسیب‌پذیر او به قدرتی مستحکم؛ قدرتی که اینک مشروعیت قومی آن در پرتو ثروت موجود افزایش یافته بود.

احمدخان می‌دانست که با وجود تثبیت قدرتش در قندهار و مضافات آن، تا وقتی که نتواند خوانین شهرها و مناطق شرق و غرب و شمال و جنوب افغانستان را مطیع و منقاد خویش سازد، هرگز نخواهد توانست به پایداری و دوام حکومت خود امیدوار باشد، به همین دلیل بر آن شد تا گام به گام، در پرتو ثروت و قدرتی که به چنگ آورده بود، دیگر شهرهای افغانستان را نیز منقاد خویش سازد. در همین زمان، تعدادی از خوانین درانی، یعنی طایفهٔ خود احمدخان ، از جمله از شاخهٔ ترینی و بریجی، همچون کرم‌خان ترینی و مقصودخان بریجی، قوایی در فوشنج[۳] و سامان شایان، فراهم ساختند و علیه احمدخان عصیان کردند. خان درانی که طبعاً باید تمام همت خویش را برای از میان برداشتن این دشمنان خانگی بکار می‌گرفت، بیدرنگ، محبت‌خان درانی را مقام سپهسالاری داد و با قوایی روانه سرکوبی کرم‌خان کرد. متعاقب اعزام این قوا، قشونی دیگر نیز به فرماندهی مانوخان، عازم نبرد با مقصودخان شدند. عصیان بعدی را حامیان نورمحمدخان علیزایی، (همان خانی که شورای نادرآباد منصب وی را به احمدخان سپرده بود)، آغاز کردند. این عصیان نیز سرکوب شد و شرایط را برای سلطهٔ احمدخان بر دیگر مناطق افغانستان فراهم کرد.

در سیاست تثبیت قدرت احمدخان در قندهار و تسلط بر شهرهای عمدهٔ افغانستان، کابل مهم‌ترین نقش را داشت، بویژه که کمی پس از تاجگذاری خان‌درانی در نادرآباد، ناصرخان، صوبه‌دار کابل که جواهرات نادری همراهش به چنگ احمدخان افتاده بود، پس از آزادی از

۳ـ در شرق قندهار.

زندان قندهار، یا بنا به برخی گزارش‌ها، پس از فرار به کابل، بیدرنگ علم طغیان برافراشت و خود را آمادهٔ مقاومت در برابر احمدخان کرد. احمدخان نیز فرصت را از دست نداد و پیش از آنکه سایر خوانین مخالف او به صوبه‌دار کابل بپیوندند، سپاه خویش را بر گرفت و روانهٔ نبرد با ناصرخان شد. برای غلبه بر کابل، تصرف غزنین ضرورت داشت، بنابراین احمدخان ابتدا با قوای خویش به سوی غزنین رهسپار شد و توانست بر قوای اندک حاکم نادرشاه که هنوز در آنجا حکومت می‌کرد، غلبه یافته و غزنین را متصرف شود. احمدخان برای آنکه در پیشروی به سوی کابل، از جانب غزنین آسوده خاطر باشد، ابتدا یکی از معتمدان خاصهٔ خود را به حکومت غزنین گماشت و سپس به جانب کابل روان شد. سرعت پیشروی قوای احمدخان و هراس ناصرخان موجب شد تا صوبه‌دار کابل، با تخلیهٔ این شهر و عقب‌نشینی به سوی پیشاور، دروازه‌های اقبال و راه تسلط سریع خان‌درانی بر کابل را بگشاید. شاید اندیشهٔ ناصرخان آن بود که پس از استمداد از حکومت گورکانی هند، در پیشاور، توفیق مقابله با احمدخان را بیش از کابل خواهد داشت، غافل از آنکه گورکانیان هند نیز، در این زمان، گرفتار انحطاط و بحران‌های داخلی وسیعی بودند و توانایی تحقق بخشیدن به امیدهای او را نداشتند.

تسلط بی‌دغدغهٔ احمدخان بر کابل و نگرانی او از جانب حاکم متواری این شهر، موجب شد تا خان‌درانی، استمرار استیلای خویش بر کابل را متکی بر غلبهٔ کامل بر ناصرخان و از میان برداشتن او دانسته و کمی پس از تسخیر آنجا، روانهٔ تعقیب وی در پیشاور گردد. ناصرخان به هنگام فرار از کابل به سوی پیشاور، بجای همراه کردن خوانین آن سامان با خویش، به قلع و قمع برخی از آنان، خاصه صمدخان محمودزایی که از خوانین عمدهٔ اشفقر بود، پرداخته و او را ناگزیر به فرار بسوی جلال‌آباد[۴] کرد. با نزدیک شدن احمدخان به حدود پیشاور، همین صمدخان به خان‌درانی پیوست و همراه مقدمةالجیش سپاه درانی به فرماندهی جهان‌جان‌خان فوفلزایی، رهسپار جنگ با ناصرخان در محال لال‌پور گردید. صوبه‌دار سرگردان کابل، این بار نیز، به جای مقاومت، فرار را بر قرار ترجیح داد و باز هم راه موفقیت‌های نظامی احمدخان را هموارتر کرد. پس از فرار ناصرخان از لال‌پور به چهچهه و هزاره و از آنجا به لاهور و رسیدن این خبر به احمدخان، وی بدون هیچ مانعی وارد پیشاور شد و از همان جا به جهان‌جان‌خان فوفلزایی دستور داد تا پس از عبور از رودخانهٔ سند، به

۴ـ در کنار رود یا دریای بهسود و در راه کابل به پیشاور.

تعقیب ناصرخان ادامه داده و رهسپار لاهور شود.

با رسیدن اخبار موفقیت‌های نظامی احمدخان در منطقهٔ پنجاب، شهنوازخان، حاکم گورکانی لاهور، در اندیشهٔ مسدود کردن راه پیشروی قوای افغانی افتاد، اما سرعت عمل احمدخان و تعلل و غرور حاکم لاهور که بدون تأمل برای رسیدن قوای امدادی از شاه‌جهان‌آباد،[۵] به مقابله با سپاه احمدخان روی آورده بود، موجب شد تا شبیخون افغان‌ها در کنار نهر چناب، بر پیش‌قراولان قوای شهنوازخان مؤثر افتد و این نیرو متلاشی گردد. از آنجا که شهنوازخان نیز همانند صوبه‌دار کابل، به جای مقاومت و مقابله، راه فرار را در پیش گرفته بود، این بار نیز احمدخان بدون آنکه سپاهیانش در نبردی جدی، خسته و فرسوده شوند، وارد شهر لاهور گردید.

با غلبه احمدخان بر لاهور، او و قوایش که در آغاز با اندیشهٔ غلبه بر ناصرخان روانهٔ پیشاور شده بودند، اکنون خواسته و ناخواسته خود را در مرزهای دهلی می‌دیدند. چه بسا اگر در این زمان خبر حرکت سپاه محمدشاه گورکانی به فرماندهی احمدشاه، پسر پادشاه گورکانی و قمرالدین وزیر، به قصد سرکوبی احمدخان به او نمی‌رسید، وی ترجیح می‌داد تا به همین پیروزی‌های چشمگیر بسنده کند و راه بازگشت پیش گیرد، اما با رسیدن آن اخبار، احمدخان چاره‌ای جز آزمودن بخت خویش در مقابله با قوای گورکانی، برای تثبیت اقتدار و قدرت خود نمی‌دید.

همزمان با پیشروی قوای هند به سوی لاهور، قمرالدین وزیر که از زیاده‌گویی‌های شهنوازخان درباره قدرت نظامی افغان‌ها نگران شده بود، همسر و بار و بنهٔ خویش را روانه سرهند کرد تا در آنجا امنیت یابند. احمدخان با دریافت این خبر بر آن شد تا با یورش ناگهانی به سرهند و تصرف اهل و اعیال و اموال وزیر گورکانی، سپاهیان هند را گرفتار بیم و هراس کند. این نقشه گرچه به موفقیت انجامید، اما پس از رویارویی سپاه احمدخان و قوای گورکانی در محال مالپور (شش فرسنگی سرهند)، در حالی که قوای احمدخان به دلیل ناکارآزمودگی در استفاده از توپخانه، گلوله‌های توپ را به نیروهای قوای خودی شلیک می‌کردند، سپاهیان احمدخان شکست خوردند و چنانکه منابع افغانی نوشته‌اند، با امضای قرارداد صلح و تعیین رود سند بعنوان مرز میان قلمرو حکومت احمدخان و پادشاه گورکانی، خان‌درانی به سوی

۵ـ دهلی.

کابل و سپس قندهار بازگشت.

شکست و ناکامی احمدخان در برابر قوای گورکانی، طبعاً موجب تحریک خوانین افغانی مخالف خان‌درانی گردید. احمدخان کمی پس از بازگشت به قندهار، خبر یافت که نورمحمدخان علیزایی، میرافغان و محبت‌خان فوفلزایی و کدوخان و عثمان‌خان و تعدادی دیگر از خوانین، بر آن شده‌اند تا ضمن برقراری ارتباط با شاهرخ‌میرزای افشار و اظهار انقیاد به او، احمدخان را غافلگیر کنند و به قتل رسانند. خان درانی که به کمک عوامل خاصهٔ خویش از این نقشه مطلع شده بود، توانست بر مخالفان پیش‌دستی کرده و آنان را به هنگام سواری در اطراف قندهار، دستگیر کند و از دم تیغ بگذراند.

از میان برداشتن مخالفان داخلی و اخبار رسیده از اوضاع خراسان و جنگ قدرتی که در همین زمان در میان خاندان افشاری جریان داشت، همچنین مساعد بودن شرایط سیاسی و نظامی برای هجوم به خراسان و امید خان درانی برای جمع‌آوری غنایم و ثروت لازم به منظور پرداخت جیره و مواجب سپاهیان خویش، و سرانجام جبران شکست در لاهور با پیروزی در خراسان آشفته و بهم ریخته، موجب شد تا احمدخان پس از شنیدن خبر سقوط هرات توسط قوای شاه سلیمان صفوی که در این زمان به جای شاهرخ‌میرزا به قدرت رسیده بود، روانه محاصره و تصرف هرات شود.

با رسیدن احمدخان به اطراف هرات در حالیکه دورهٔ کوتاه سلطنت چهل روزهٔ شاه سلیمان نیز خاتمه یافته و شاهرخ‌میرزا بعنوان آلت دست خوانین خراسان، دوباره بر مسند قدرت نشسته بود، قوای مدافع هرات که سخت گرفتار قحطی بودند، چون با شکستن تخت طاووس و فروش جواهرات آن نیز تنوانستند امکانات دفاعی کافی فراهم آورند، بنابراین در برابر احمدخان تسلیم شدند و هرات سقوط کرد. با سقوط هرات و در حالی که اسماعیل‌خان خوافی نیز با خیانت به شاهرخ میرزا و همراهی با احمدخان راه پیشروی قوای درانی به سوی مشهد را گشوده بود، احمدخان در تاریخ ۱ ذیقعده ۱۱۶۳ مشهد را محاصره کرد، اما چون پس از ۱۰ روز محاصرهٔ مشهد، از تصرف شهر ناکام ماند، ناچار، روانهٔ تسخیر نیشابور شد. با مقامت نیشابور در مقابل افغان‌ها، چون احمدخان نتوانست در آنجا نیز کاری از پیش ببرد و ناگزیر در تاریخ ۴ صفر ۱۱۶۴ به قندهار بازگشت.

انتشار خبر ناکامی نظامی احمدخان در تصرف خراسان، طبعاً موجب سرکشی‌هایی علیه

او در لاهور و پنجاب شده بود، از این رو، وی چند ماه پس از بازگشت از نیشابور، لشکرکشی مجدد خویش را به سوی هند آغاز کرد. او این بار توانست ناکامی نظامی در خراسان را با غلبه بر لاهور جبران کند.

در سال ۱۱۶۵ در حالی که احمدخان در حال لشکرکشی مجدد به لاهور بود، خبر عصیان خان خانان و دستگیری پسرش، تیمورشاه و قتل تعدادی از سردارانش در قندهار را دریافت کرد. از این رو با شتاب به سوی قندهار بازگشت تا مرکز اصلی قدرت خویش را از تصرف خان خانان برهاند.

تصرف مجدد قندهار و از میان برداشتن خان خانان، به احمدخان امکان داد تا بار دیگر به حدود هند لشکر بکشد. این لشکرکشی که قریب یک سال توقف احمدخان را در حدود ملتان را در پی داشت، سرانجام با چند پیروزی نظامی همراه شد. احمدخان پس از این پیروزی‌ها، دوباره به کابل بازگشت.

در ربیع‌الاول ۱۱۶۷، احمدخان دومین هجوم نظامی خویش را با استقرار قوایش در منزل رهبری، به قصد هجوم به خراسان آغاز کرد. دومین لشکرکشی خان درانی به خراسان، به چهار ماه محاصرهٔ مشهد و بروز قحط و غلا و تلف شدن بسیاری از مردم این شهر انجامید. احمدخان گرچه سرانجام وارد مشهد شد، اما در غلبه بر نیشابور و سبزوار و تثبیت موقعیت خود در خراسان شکست خورد. وی پس از دریافت خبر توسل خوانین خراسان به محمدحسن‌خان قاجار و تقدیم جواهرات دریای نور و تاج ماه به او، گرچه کوشید تا راهی برای غلبه بر استراباد بگشاید، اما چون قوایش به فرماندهی شاه‌پسندخان افغان، از قاجارها شکست خوردند، ناگزیر بار دیگر با ناکامی در تسلط بر خراسان، در ۲۵ شوال ۱۱۶۸، راه بازگشت به سوی قندهار را پیش گرفت. کمی پس از بازگشت احمدخان، مردم مشهد بر امیرخان قرایی دست‌نشاندهٔ او در مشهد و قوای افغانی مستقر در برج و باروی شهر تاختند و آنان را متواری کردند.

مراجعت ناموفق احمدخان از خراسان، بازهم موجب بروز سرکشی‌هایی علیه او در حدود هند شده بود. از این رو، وی مدتی پس از بازگشت از خراسان، عازم هند شد و این بار توانست با استفاده از فتور قدرت گورکانیان، در اول محرم ۱۱۷۱ بر دهلی غلبه یابد.

در محرم ۱۱۸۴، احمدخان سومین مرحله از تلاش خود را برای تصرف خراسان با شنیدن

خبر شورش نصرالله‌میرزا افشار آغاز کرد. او و قوای همراهش در ۱۵ صفر ۱۱۸۴ مشهد را به محاصرهٔ خویش درآوردند. این محاصره چهار ماه به درازا کشید و باز هم موجب بروز قحطی و اتلاف نفوس فراوان در مشهد شد. نصرالله‌میرزا و همراهانش برای پایان دادن بـه رنـج‌های مردم مشهد، سرانجام از در اطاعت احمدخان درآمدند و خان درانی نیز به همین اظهار اطاعت بسنده کرد و در حالیکه می‌دانست ادامهٔ حضورش در مشهد موجب شکست مجدد وی خواهد شد، در ۴ جمادی الاخری ۱۱۸۴ خراسان را ترک کرد.

دو سال پایانی زندگی احمدخان، عمدتاً با رنج‌های بیماری جذام سپری شد. در این دوران احمدخان قشون‌کشی‌های محدودی به اطراف کلات و لاهور و پنجاب داشت. وی سرانجام در پایان دورانی طولانی از لشکرکشی‌های مکرر به شرق و غرب افغانستان، در دوم ربیع‌الاول ۱۱۸۶ بر اثر همان بیماری جذام جان سپرد و در باغ روضهٔ احمدشاهی در قندهار دفن شد.

منشی جامی، نام و نشان و شخصیت

نویسندهٔ تاریخ احمدشاهی به صراحت خویشتن را مـحمودالحسـینی المـنشی الجـامی و فرزند ابراهیم معرفی می‌کند. پس تردیدی نباید داشت که شرق شناسانی چون چارلز ریـو و اسکار مان که بنا به نوشته دوست‌مراد سید مرادوف در مقدمهٔ چاپ عکسی تاریخ احمدشاهی، وی را محمودالمثنی الجامی شناسانیده‌اند، در نام و نشان نویسنده کتاب به خطا رفته‌اند. چنین خطایی به ظن قوی از شباهت کتابت «المنشی» و «المثنی» ناشی شده است.

آقای دوست‌مراد سید مرادوف در مقدمهٔ خویش در باب زادگـاه مـنشی جـامی، مـدعی شده‌اند که زادگاه وی جایی به نام جام در نزدیک شیراز بوده است، نه جام یا تربت جـام از شهرهای مشهور خراسان. صرف‌نظر از اینکه این مصحح محترم به خطا جام را از توابع هرات شمرده‌اند، مبنای اعتقاد ایشان بر انتساب منشی جامی به جامِ شیراز، نقش تقی‌خان اخته‌بیگی شیرازی در معرفی منشی جامی به احمدخان درانی عنوان شده است. واضح است که با عنایت به نکات زیر آن ادعا و باور سخت بی اعتبار و دور از واقعیت است:

۱- منشی جامی طبعاً به اشتهار جام و انتساب شخصیت‌های عدیده در تاریخ به جامی، به مناسبت تولد آنان در جام خراسان (تربت جام) واقف بود و چون از طبع شعر و ذوق شعری نیز برخوردار بود، اشعار شاعران بزرگ را می‌شناخت و از این سرودهٔ جامی نیز خبر داشت

که:

مولدم جام و رشحهٔ قلمم	*جرعهٔ جام شیخ الاسلامی است*
لاجرم در جریدهٔ اشعار	*به دو معنی تخلصم جامی است*

پس بسیار خردمندانه و طبیعی بود که در صورتیکه زادگاه وی جام شیراز، یعنی مکانی گمنام در تاریخ و جغرافیا و ادبیات ایران بود، برای ممانعت از خطای انتساب خویش به جام خراسان، به گونه‌ای صریح یا تلویحی بر ایضاح مولد خویش مبادرت می‌کرد و مانع از آن می‌شد تا خوانندگان اثرش، مولود وی را جام خراسان تصور کنند.

۲- درست است که بنا به نوشتهٔ منشی جامی، تقی‌خان اخته‌بیگی شیرازی وی را به احمدخان درانی معرفی کرد، اما با کدام قرینه و اشاره و می‌توان نتیجه گرفت که چون خان شیرازی از شیراز با منشی جامی سابقه آشنایی داشته و او را شیرازی‌الاصل می‌دانسته، به معرفی وی به خان درانی مبادرت کرده است ؟

۳- بی گمان اگر میان تقی‌خان و منشی جامی سابقهٔ وحدت مولد در فارس وجود داشت، منشی جامی می‌باید به این پیوند موطن خود با تقی‌خان اشاره‌ای می‌کرد. منشی جامی به سابقهٔ آشنایی با تقی‌خان اشاره می‌کند، اما ذکری از اشتراک وطن و مولد خویش با خان شیرازی به میان نمی‌آورد. چنین سابقه‌ای از آشنایی نیز طبعاً به این دلیل روی داده است که تقی‌خان قبل از خیانت به نادرشاه، حتی پس از دورهٔ عزل خویش توسط نادر، در دستگاه افشاری جایگاه معتبری داشته و به همین دلیل نیز با تمام منشیان دیوان نادری الفت و آشنایی یافته بود. درست است که تقی‌خان در روزگاری که هنوز به نادر خیانت نکرده و مورد بغض شاه افشاری واقع نشده بود، مدت‌ها والی فارس بود، اما ادعای آشنایی جامی با او در این دوران، موکول برآن است که دلیلی مبنی بر این که وی پیش از آن دوران، یا در همان زمان بدستگاه دیوان و انشاء افشاری پیوسته است، داشته باشیم. بدیهی است برای چنین ادعایی به مستندات یا شواهد و قراین تاریخی و عقلی نیازمندیم، نه حدس و گمان.

۴- تفحص ما در باب اماکن فارس حاکی از آن است که هیچ نقطه‌ای از قرا و دهستان‌ها و شهرهای فارس، به نام جام شهرت نداشته است.

۵- گرچه بدلیل سکوت منشی جامی دربارهٔ تبار خویش، متأسفانه از نام و نشان و خاندان وی آگاهی نداریم، اما به سبب شهرت او به حسینی جامی، می‌توانیم نتیجه بگیریم که

خاندان وی از جمله خاندان‌های سادات بوده‌اند. علاوه بر این، اگر توجه کنیم که منشی جامی در لابه لای برخی از گزارش‌های کتاب، آن گاه که به خلفای راشدین اشارتی دارد، از آنان، به شیوهٔ برادران اهل سنت تکریم می‌کند و از شیعیان نیز با عنوان رافضی و رفضهٔ ضلالت‌شعار سخن می‌گوید، بنابراین ناگزیر باید وی را از ساکنان شهری بشماریم که هم اهل سنت در آنجا می‌زیسته‌اند، هم خاندان‌هایی از اهل سنت آنجا در شمار سادات بوده‌اند. چنین شهری نیز با تربت جام خراسان تطبیق می‌کند، نه با قریه‌ای در شیراز که جایی است ناشناخته.

کلام آخر در بارهٔ منشی جامی توجهی است به شخصیت و راه و روش او در وقایع‌نگاری و چاپلوسی‌ها و مداحی‌های آزاردهنده و دور از مقام و منزلت انسانی و راه و رسم حقیرانه‌ای که وی در لابه‌لای نوشته خویش پیش گرفته‌است. می‌دانیم که در میان مورخان درباری و ریزه‌خواران دستگاه امرا و سلاطین، همواره با دو دسته از وقایع‌نگاران روبه‌رو بوده‌ایم؛ دسته‌ای که در عین وابستگی درباری و استخدام برای نگارش وقایع سلطنتی با التزام به تاریخ‌نویسی جانبدارانه از دستگاه حکومتی، برای خویشتن و قلم خود نیز حرمت و منزلتی قایل بوده‌اند و به همین دلیل هم، در ستایش ممدوحان خویش در مسیر اعتدال و اجتناب از چاپلوسی‌های تهوع‌آور گام زده‌اند و دسته‌ای دیگر که برای خود کمترین مقام انسانی و شرافت تاریخ‌نویسی قایل نبوده و با افکندن خویش در لجّه حقارت و سرمست از وابستگی به درگاه قدرت، در کنار وقایع‌نگاری، از هرگونه مداحی‌های آزاردهنده و تملق گویی‌های مهوع و مشمئز کننده نیز روی بر نتافته و خود را یکسره تبدیل به مداح حقیر دستگاه قدرت کرده‌اند.

با ملاحظهٔ قسمت‌هایی از نوشتهٔ منشی جامی که وی در قالب آنها، نه تنها احمدخان درانی را به عرش اعلا کشیده و به او مقام خدایگانی بخشیده و درگاه او را بسی بالاتر از افلاک و ارزشمندتر کائنات می‌شمارد، بلکه تمام وابستگان به او، اعم از بزرگان دیوانی و نظامی وی را هم به ملکوت متصل می‌کند، ناگزیر باید وی را از جمله وقایع‌نگاران دستهٔ دوم شمرد و نتیجه گرفت که او همانند دیگر عناصر این دسته، نویسنده‌ای است که در راه چاپلوسی، نه حرمت نویسندگی را می‌شناسد و نه برای قلم ارزشی قایل است.

ارزش و اهمیت تاریخی کتاب

الف: ارزش تاریخی

تاریخ احمدشاهی، از منظر ارزش رخدادهای انعکاس یافته در آن، نه تنها اثری ارزشمند دربارهٔ فرمانروایی احمدخان درانی است، بلکه بیشتر وقایع گردآوری شده در آن، گزارش‌هایی است که در هیچ اثر دیگری به چشم نمی‌خورد و به همین نوشته اختصاص دارد. از جمله موارد اهمیت این اثر آنکه اگر همین نوشتهٔ جامی در دسترس مورخان متأخری چون سلطان محمدخان درانی صاحب تاریخ سلطانی، کاتب هزاره نویسندهٔ سراج‌التواریخ، علی‌قلی‌خان اعتضادالسلطنه، مؤلف وقایع و سوانح افغانستان قرار نداشت، طبعاً آنان قادر نبودند تاریخ فرمانروایی احمدخان را به همان اختصار نیز در آثار خویش انعکاس دهند. صدرالمعالی، مترجم یا نویسندهٔ تاریخ احمدشاه درانی نیز اگرچه در این اثر اطلاعاتی افزون بر گزارش‌های منشی جامی دربارهٔ کم و کیف قشون کشی‌های احمدخان به پیشاور و هند ارائه داده است، اما در جای جای نوشته‌های او نیز رد پای اثر منشی جامی را می‌توان یافت.

افزون بر ارزش منحصر به فرد بسیاری از اطلاعاتی که منشی جامی درباره رخدادهای افغانستان در عصر احمدخان درانی ارائه می‌کند، همچنین علاوه بر اطلاعات خاصی که وی دربارهٔ لشکرکشی‌های احمدخان به حدود هند بدست می‌دهد، بخشی از گزارش‌های او دربارهٔ تاریخ خراسان در عصر سلطنت شاهرخ‌میرزا و دسته‌بندی‌های خوانین مختلف آن سامان به نفع یا علیه این فرمانروای افشاری نیز، منحصر به فرد است و در هیچ کدام از منابع آن روزگار به چشم نمی‌خورد.

قتل نادرشاه، به همان اندازه که فرصتی برای ظهور احمدخان درانی پدید آورد، زمینه‌ساز تلاش محمدحسن‌خان قاجار (پدر آقا محمدخان) برای تجدید اقتدار قاجاران در استراباد و مازندران نیز شد. منشی جامی نه تنها در ترسیم رخدادهای عصر منازعهٔ علی‌شاه و ابراهیم‌شاه و شاهرخ‌میرزا، باز هم اطلاعات تازه و منحصر بفردی را دربارهٔ اجزایی از این کشمکش‌ها ارائه می‌کند، بلکه در پرتو بحث در مورد همین منازعات، دربارهٔ محمدحسن‌خان قاجار و مواضع اولیه و ثانویهٔ او دربارهٔ شاهرخ‌میرزا نیز از اخبار و حوادثی سخن می‌گوید که در هیچ یک از آثار تاریخی آن روزگار به چشم نمی‌خورند. حتی برخی از مورخان متأخر، نظیر گلستانه، در مجمل‌التواریخ، مرعشی، در مجمع‌التواریخ و عبدالرزاق دنبلی در تجربة‌الاحرار، گرچه به جنبه‌هایی از آن حوادث پرداخته‌اند، اما در آثار خویش از اخبار و گزارش‌های منحصر بفردی که منشی جامی در بارهٔ محمدحسن‌خان قاجار آورده است، به ویژه مواضع او

بـــنفع شـــاهرخ‌میرزا در دورهٔ حـــضورش در مشـــهد، ســـخن نگـفته‌انـد. اگـرچـه مـنشی جامی‌وقایع‌نگاری کاملاً وابسته به دربار احمدخان درانی بود و طبعاً به همین دلیل نیز همواره قلم خویش را در جهت ستایش از مخدوم و بزرگ کردن اقدامات کوچک وی و یـا کـتمان زشتی‌های رفتار وی به حرکت درآورده است، اما با این احوال خوانندهٔ صاحب فـراست بـه خوبی می‌تواند از لابه‌لای همان جانبداری‌های خاص نیز بـه حـقایقی در بـاب شـخصیت، سلوک، اندیشه و رفتار واقعی احمدخان نایل آید.

از آنجا که بیشتر سال‌های فرمانروایی احمدخان درانی به لشکرکشی بـه شـرق و غـرب افغانستان سپری شد، طبعاً منشی جامی نیز وظیفهٔ خود می‌دید تا محتوای اثر خویش را بـه ترسیم جنگ‌های احمدخان اختصاص داده و به دیگر جنبه‌های تاریخ افغانستان در عصر او چندان توجهی نشان ندهد. طبعاً معنای این سخن آن نیست که در نوشتهٔ منشی جامی، هیچ گزارشی دربارهٔ سایر مسایل نظامی به چشم نمی‌خورد. جامی به اقتضای سخن و در پیوند با رخدادهای اصلی کتاب خویش، گاه به گوشه‌هایی از مسایل غیر نظامی دورهٔ احمدخان نـیز توجه کرده است.

افزون بر گزارش‌هایی دربارهٔ ارادت احمدخان به امام رضا و حرم آن حضرت و اقدامات وی برای تزیین حرم شـریف، بـرخـی از گـزارش‌هـای مـنشی جـامی دربـاره تـعارض‌ها و همراهی‌های تعدادی از خوانین خراسان، هم از مـنظر تـاریخی، امکـان بـررسی زمـینه‌های موفقیت‌های محدود احمدخان در خراسان را فراهم می‌سازد و هم نقش ایـن خـوانـین را در ناکامی جانشینان نادر، به ویژه شاهرخ‌میرزا و پسر شجاعش نصرالله‌میرزا از تقویت پایه‌های تزلزل یافتهٔ حکومت افشاری را تصویر می‌کند.

منشی جامی در بخشی از گزارش‌های خود، آشکارا نشـان مـی‌دهد کـه چگـونه جـنگ خانگی موجب شد تا مدافعان هرات از مقاومت نهایی در برابر احمدخان و حفظ این شهر مهم خراسان ناکام مانده و سرانجام نیز، هم شهر را تسلیم خان درانی کنند و هم خـویشتن را در شمار همراهان او درآورند.

ترسیم چهره‌ها و شخصیت و عملکرد خوانین و ایلات و طوایف صاحب‌نفوذ در شهرهای عمدهٔ خراسان، مانند سبزوار، نیشابور، جام، تون، طبس و قوچان و تـوجه غـیر مسـتقیم بـه رقابت‌های موجود میان آنان، از جمله مباحث ارزشمندی است که منشی جامی در لابه‌لای

شرح قشون‌کشی‌های احمدخان به خراسان به آنها توجه کرده و به این ترتیب بـه مـطالعات قوم‌شناسی خراسان در روزگار تألیف تاریخ احمدشاهی یاری رسانده است.

ب: ارزش ادبی کتاب و شخصیت نویسنده

کوتاه زمانی پیش از آنکه پایه‌گذاران مکتب بازگشت ادبی، نازک خیالی‌های سبک هندی را وانهند و به تجدید حیات سبک خراسانی بپردازند، میرزامهدی‌خان استرآبـادی، رسـتاخیز روان‌نویسی، در عین التزام به استحکام نثر را با تألیف جهانگشای نادری آغاز کرده بود. پس از و تحت تأثیر همین مورخی که هم در روزگار خویش نامور بود و هم پس از عصر خویش مقتدا گشت، شماری از وقایع‌نگاران و مورخان، سنت‌گرایی در تألیف آثار تاریخی را وانهادند و با ترک شیوه مغلق‌نویسی و قربانی کردن مضمون در ساحت قـالب، راه و روش و سـبک روان‌نویسی را برگزیدند.[۶] ملاحظهٔ محتوا و سبک و سیاق وقایع‌نگاری منشی جامی و مقایسهٔ اثر او با آثاری چون تاریخ گیتی‌گشا، به وضوح حکایت از آن دارد کـه مـنشی جـامی نـیز کوشیده است تا با الهام از میرزا مهدی‌خان، سنت اغلاق را رها کرده و با پرهیز از «تطویلات لاطائل»، گزارش‌های تاریخی خویش را با عبارات و کلماتی بنگارد، عامه‌پسند و پیراسته از پیچیدگی‌های لفظی و معنوی.

تبعیت منشی جامی از راه و روش روان‌نویسی و پیروی وی از سبک و سیاق تاریخ نویسی استرآبادی، نکته‌ای است که خود او در آغاز اثر خویش بدان پرداخته است. پس در این معنا جای هیچ گونه تردیدی نیست که منشی جامی کوشیده است تا اولاً: اثری روان پـدید آورد، ثانیاً: منبع الهام او در این باب، مورخی بـوده است کـه وی از او بـا عـنوان مـلاحت‌انـجام، عالی‌جاه، معلی‌جایگاه، سلالةالنجباءالعظام و خلاصةالشرفاءالکرام، مخدومی، اوستادی، میرزا مهدی خان استرآبادی یاد می‌کند. شگفت این است که باوجود اعتراف منشی جامی به مـقام والای استرآبادی او از زبان میرزا تقی‌خان شیرازی، بر امتیاز و برتری نثر خویش بر نثر میرزا مهدی خان اشاره می‌کند و مدعی است که او مطلب را بهتر از استرآبادی و رنگـین‌تر از وی می‌نویسد.

تردیدی نیست که افزون بر اصحاب ذوق و اهل ادب، خوانندگان آشنا به ادب پارسی نیز با

---

۶ – نگاه کنید به نام و نشان مغلق‌نویسان و روان‌نویسان در مـقاله زیـر: غـلامحسین زرگـری‌نژاد، مـجله تخصصی گروه تاریخ، ضمیمهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم‌انسانی، شماره‌یکم، سال دوم، ۱۳۸۰، ص ۲۰۱

اندک مقایسه‌ای میان نثر استرآبادی و منشی جامی، اذعان خواهند خواهند داشت که اگرچه نویسندهٔ تاریخ احمدشاهی در وقایع‌نگاری خویش به روان‌نویسی پایبند بوده است، اما نثر او از حیث استحکام و صلابت و قوت ادبی و ارکان سخن و عبارت‌پردازی و توانایی در استفادهٔ استادانه از انواع صنایع ادبی،به هیچ روی با نثر استرآبادی قابل مقایسه نیست. بگذریم از آنکه: منشی جامی در گوشه‌هایی از اثر خویش نیز که قدرت و قوتی در ارکان سخن و استحکام عبارت‌ها نشان می‌دهد، سخت از «اوستادی» خویش متأثر است و حتی در بسیاری موارد وامدار عبارت‌های برگرفته از استرآبادی.

قلت ذوق ادبی منشی جامی را در بسیاری از اشعاری که وی آنها را در جای‌جای تاریخ احمدشاهی آورده و سرایندهٔ آنها نیز خود اوست، می‌توان یافت. این اشعار گرچه گاه از ارزش و اعتبار تاریخی برخوردارند و حاوی اطلاعاتی مفید در لابه‌لای خویش، اما کمتر بهره و نشانی از استحکام ادبی دارند.

شمه‌ای در باب روش تصحیح کتاب

اساس چاپ انتقادی حاضر از تاریخ احمدشاهی، تنها نسخهٔ کامل این کتاب متعلق به انستیتوی شرق‌شناسی آکادمی علوم شوروی سابق است که در سال ۱۹۷۴، توسط دوست‌مراد سید مرادوف، محقق روسی، در مسکو به صورت چاپ عکسی نشر یافته است.

در بارهٔ مشخصات این نسخه و سایر نسخه‌های ناقص دیگر از این کتاب، آقای دوست‌مراد سید مرادوف در مقدمهٔ همان چاپ عکسی کتاب، توضیحات بسنده و شایسته‌ای ارائه کرده‌اند. از آنجا که زبدهٔ نوشته ایشان از زبان روسی ترجمه و در ادامهٔ همین سخن آمده است، بنابراین از گفت و گو در بارهٔ مشخصات نسخه درمی‌گذریم و فقط خاطر نشان می‌سازیم که در تصحیح و چاپ انتقادی اثر حاضر، افزون بر تصحیح سهوالقلم‌های کاتب نسخه و برخی خطاهای دیگر در کتابت کلمات و واژگان پارسی و خطاهای راه‌یافته در ارائهٔ تعدادی از عبارات عربی و آیات قرآنی، کوشیده‌ایم که با علامت گذاری‌های نوین در رسم‌الخط فارسی، زمینهٔ مطالعهٔ روان‌تر متن را برای خوانندگان محترم فراهم سازیم. جداسازی کلمات پیوسته بهم و جدانویسی آنها از دیگر تصرفات صوری مصحح در متن اصلی است.

در معدودی از موارد که به‌نظر می‌رسید با افزودن کلمه‌ای به برخی جمله‌های نویسنده،

دشواری دریافت عبارت‌های پیچیده از میان خواهد رفت، از افزودن کلمهٔ مناسب، یا قرار دادن فعلی به انتهای جملات عاری از فعل، اجتناب نورزیدیم. با این‌حال برای آنکه افزوده‌های مصحح، از متن اصلی متمایز باشد، آن کلمهٔ افزوده را در داخل [ ] قرار داده‌ایم.

خوانندگان محترم در جای‌جای، متن با ارجاع عمدهٔ مباحث و گزارش‌های منشی جامی به منابع مختلف روبه‌رو خواهند بود. مصحح این ارجاعات را از آن روی ارائه کرده است تا برای علاقه‌مندان به مطالعات تطبیقی، امکان مراجعهٔ سریع به روایات سایر منابع و ملاحظهٔ چگونگی انعکاس و کم و کیف همان گزارش موجود در سایر منابع فراهم گردد. همین جا متذکر شویم که که ارجاع به چندین اثر تاریخی، صرفاً به معنای آن است که می‌توان آن گزارش را، البته با تفاوت‌های کمی و کیفی در آن منابع نیز یافت، نه آنکه همهٔ آنچه منشی جامی در متن خویش آورده، در تمامی ارجاعات نیز موجود است.

منشی جامی در تاریخ احمدشاهی، به مناسبت مباحث، از شخصیت‌ها و مکان‌های متعدد مختلفی نام برده است. هر جا که بنظر رسید توضیحاتی در بارهٔ آن شخصیت‌ها، یا مکان‌ها، موجب تسهیل مطالعهٔ کتاب خواهد شد، از توضیحات ضروری و موجز دریغ نورزیدیم. برای تسهیل مراجعه به اطلاعات موجود در کتاب، فهرست‌ها و نمایه‌هایی در انتهای کتاب افزوده‌ایم که امید است خوانندگان محترم را مفید افتد.

تهران، دی ماه ۱۳۸۱

غلامحسین زرگری‌نژاد

گزیدهٔ مقدمهٔ دوست‌مراد سید مرادوف بر تاریخ احمدشاهی

ترجمهٔ الخان قلی‌اف
دانشجوی دورهٔ دکترای تاریخ، دانشگاه تهران

الف) نگاهی به پژوهش‌های انجام شده در مورد تاریخ احمدشاهی

کتاب تاریخ احمدشاهی محمود الحسینی، از ارزشمندترین منابع تاریخی نیمهٔ دوم قرن هجدهم میلادی افغانستان به شمار می‌رود. زمانی که اسکار مان (Oskar Mann) دانشمند آلمانی در اواخر قرن نوزدهم، گزارشی در بارهٔ وجود این اثر تاریخی منتشر کرد، اصالت و گستردگی اطلاعات موجود در این کتاب، توجه تمام شرق شناسان را به خود معطوف داشت.[۷] البته ترجمه این دانشمند آلمانی از روی نسخه کپی شدهٔ آن اثر انجام گرفته بود، چرا که نسخه اصلی در آلمان موجود نبود و از انگلستان برای او فرستاده شده بود.

بخش‌هایی از این کتاب، قبلاً توسط « خ. الیست و ج. دائوسن» به زبان انگلیسی ترجمه شده بود،[۸] ولی متأسفانه پس از آن، بررسی و تحقیق درباره این کتاب به فراموشی سپرده شد. در سال ۱۹۵۸ م «ن. د. سکلوخو ـ ماکلای» (مورخ شوروی) در مقاله‌ای تحت عنوان «دربارهٔ برخی نسخ خطی تاریخی به زبان‌های فارسی و تاجیکی»،[۹] معرفی کوتاهی از این نسخه خطی که در شهر لنینگراد نگهداری می‌شد، ارائه داد. وی در همین مقاله از این اثر به‌عنوان یکی از مهم‌ترین منابع تاریخی قرن هجدهم افغانستان یاد کرده است.

این نسخه لنینگرادی متن کاملی از نمونه دوم است که تمامی دوران حاکمیت احمدشاه

7ú Oskar Mann, Quellenstudien zur Geschsehte des Ahmed Sah Durrani (1747-1775), "Zeitsehrift des Deutsehen Morgenenlandisehen Gesellschoft", Bd 52, Leipzig, 1898, p. 97-118, 161-172.

8ú H.M. Elliot-J.Dowson, The History of India, os Told Loyits Own Hatorians, vol.3, London, 1877, p. 104-123.

9ú N.D. Mirlurho-Maklay, Nertoriye Persideuiye i Tadehik-Skiye ietoriehesuiye, Siografiehesriye i giografiehesriye rukopiei Instituta Vostorouedeniya Arademii Nauk SSSR, "Uehoniye Zapiski Inetituta vostorovedeniya" T. XVI, M-L., 1958, P. 243-244.

درانی را تا زمان مرگ او در بر می‌گیرد. همچنین شامل انتخاب سلیمان بعنوان شاهزاده و سفر تیمور از هرات به قندهار به قصد ضبط حاکمیت است.

نمونهٔ دیگری از تاریخ احمدشاه، در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود و توسط چارلز ریو در کاتالوگ بخش نسخ خطی موزه بریتانیا ثبت و ضبط شده است.[۱۰] این نسخه که از ۲۳ بخش تشکیل شده است، حوادث روزگاراحمدشاه از زمان جلوس بر تخت پادشاهی در سال ۱۱۶۰ هـ(م ۱۷۴۷) تا تسخیر دهلی در سال ۱۱۷۱ هـ (۵۸ـ۱۷۵۷ م) را در بر می‌گیرد. چنین بنظر می‌رسد که چارلز ریو در ابتدا فقط نسخه ناقص محمود الحسینی را در اختیار داشته که در کاتالوگ نسخ خطی از آن یاد کرده‌است، اما پس از به‌دست آوردن نمونهٔ کامل آن در مجلدات بعدی کاتالوگ، اشاره دوباره‌ای بدان می‌کند و متذکر می‌شود که این نسخه شامل تمامی حوادث تاریخی دوران حاکمیت احمدشاه تا پایان عمر وی و جلوس پسرش تیمورشاه درانی (۱۷۷۳ـ۱۷۹۳ م) بر تخت شاهی است.[۱۱] نمونهٔ دیگری از اثر محمودالحسینی در کتابخانهٔ دانشگاه بمبئی نگهداری می‌شود و در کاتالوگ مربوط به «نسخ خطی به زبان‌های عربی، فارسی و اردوی دانشگاه بمبئی» به وجود این نسخه اشاره شده است. خان بهادر، نویسندهٔ این کاتالوگ چنین گفته است: «متأسفانه این نسخه خطی ناقص است و شامل حوادث تاریخی از زمان جلوس احمدشاه بر تخت تا نبرد [جنگجویان افغانی] با اهالی کاتاقان و ترکمان است.»[۱۲]

چنانچه معلوم است، نبرد میان نیروهای افغانی تحت سرکردگی خان‌جان‌خان و اهالی کاتاقان که مضراب‌بی، رهبری آنان را بر عهده داشت، در سال ۱۱۶۹ هـ / ۵۶ـ۱۷۵۵ م اتفاق افتاده است. از همین جا می‌توان نتیجه گرفت که نمونهٔ دانشگاه بمبئی، نمونهٔ دسته اول و ناقص این اثر محسوب می‌شود. چنانکه محتوای آن شامل همان محتوایی است که چارلز ریو در کاتالوگ اول خود ذکر کرده است.

10ú Ch. Rieu, Catalogue of the Persian Moruseripts in the British Museum, Vol. 1, London, 1879, P. 213-214, vol 3., London, 1883, P 1054-1088.

۱۱ـ وی در همین جا، یعنی در جلد سوم، ص ۱۰۵۴ کاتالوگ خود وقتی که می‌گوید این نسخه یک نمونهٔ کاملی است و تمام دوران حاکمیت احمدشاه درانی تا پایان عمر وی را شامل می‌شود، به خطا رفته است.

12ú Khan Bahadur Sair Sbdul-Kadir-e-Sarfaraz, A Descriptive Catalogiue of the Sraluc, Persiom and Urdu Manuseripts in the Library of University of Bomboy, 1935, p. 26.

بَ) نسخهٔ انستیتوی شرق‌شناسی آکادمی علوم شوروی سابق (576) D 93

اگرچه محمودالحسینی برای اثر خود، عنوان خاصی را انتخاب نکرده است، اما از آنجا که اثر وی بطور کلی به زندگی احمدشاه پرداخته است، محققین، برای آن، عنوان «تاریخ احمدشاهی» را برگزیده‌اند. محققانی چون چارلز ریو، خان بهادر و استوری، چنین می‌گویند که در نخستین صفحه این اثر، «تاریخ احمدشاهی» به عنوان یک کتاب، ذکر شده است.[۱۳]

در برگ شماره ۰۱ نسخه لنینگراد، این عبارت نوشته شده است: «این کتاب مستطاب تاریخ احمدشاهی»؛ ولی بنظر نمی‌رسد که این عبارت به هیچ وجه با مؤلف و یا نسخه‌بردار کتاب ارتباطی داشته باشد: گمان ما بر این است که این عبارت را یکی از صاحبان نسخه مذکور بر روی آن نوشته باشد، چراکه خط آن، با خط متن کتاب متفاوت است و غلط املایی هم دارد، چنانچه کلمهٔ مستطاب را به صورت مستطاب نوشته است، خود مؤلف در هیچ جای اثر خود از عنوان کتابش سخنی به میان نیاورده است.

اندازه کتاب، ۳۴/۵ × ۳۶ سانتی‌متر و شامل ۶۴۳ برگ (۱۲۸۶ صفحه) است. تعداد سطرهای هر صفحه با صفحات دیگر نیز یکسان نیست. ۱۲۵۶ صفحه با ۱۳ سطر، ۲۶ صفحه با ۱۴ سطر، ۳ صفحه با ۱۲ سطر و تنها یک صفحه آن در ۱۰ سطر نوشته شده است. در نسخه خطی از دو نوع کاغذ با کیفیت مرغوب از نوع ساخت آسیای مرکزی استفاده شده است. بیشتر نسخه، روی کاغذ ضخیم و براق زرد رنگ نوشته شده و قسمت کمی نیز روی کاغذ براق با ترکیبی از زرد و خاکستری نوشته شده است. خود متن با جوهر و سرمقاله‌ها به استثناء تعدادی از آنها، قرمز رنگ است. در حواشی نسخه به یادداشت‌هایی برمی‌خوریم که کامل یا ناقص نوشته شده‌اند. (مانند برگ‌های ۱۸، ۱۵۲، ۲۵۰ و...)[۱۴] برخی از این یادداشت‌ها، با متن

13ú Ch. Rieu, Catalague..., Vol. 1, P. 214; C. A. Storey, Persian Literature. A Bio-Lilliographieal Surjey, vol. 1, London, 1936, p. 355; Ganda Singh, Ahmad Shah Durrani, Father of Modern Afghanistan, Bomboy-Madras, 1959, p 334.

۱۴ - شایان ذکر است که این نوشته‌های مذکور در حاشیه صفحات مورد اشاره ناقص نیستند و به خلاف تذکر آقای دوست‌مراد سید مرداف با متن اصلی نیز ارتباط وثیقی دارند. این یادداشت‌ها یا نوشته‌ها در واقع عناوین گفتارهای جدید منشی جامی‌اند که به سنت کاتبان در حاشیه ذکر می‌شدند. برای این عنوان‌ها نگاه کنید به صفحات ۲۹۰،۳۳۱،۲۳۵،۶۷ که شامل عناوین زیرند: در بیان طلوع آفتاب سلطنت و اقبال و سطوع نیر سلطنت، ذکر محاربه خاقان ممالک‌ستان با میرمنوی....، ذکر تفویض تاج و تخت سلطنت ایران به شاهرخ‌شاه....،

آن صفحه و برخی نیز با کل اثر بی‌ارتباط است.

به عنوان مثال، در زیر برگ شمارهٔ ۴ این بیت آمده است:

سزدکه چرخ شود جبهه‌سا به درگاهم رضاقلی ولد نادر شهنشاهم

گرچه خط این بیت همان خط متن کتاب است،اما به هیچ وجه با موضوع و محتوای برگ ۴ [15] ارتباطی ندارد. گمان می‌رود که نسخه‌بردار در حین نگارش این بیت به یادش آمده و برای اینکه فراموشش نکند، زیر همان برگه یادداشت کرده است.

در باب عدم ارتباط این بیت به محمودالحسینی و نسخه‌بردارش، و درباره اینکه آن بیت به محمودالحسینی و نه به نسخه‌بردار کتاب ربطی ندارد، دلیل دیگری را می‌توان عنوان کرد: ما همین بیت را با عبارات متفاوتی در برگ شمارهٔ ۰۱ اثر محمد اوفی بن محمد ظاهر تحت عنوان «تاریخ رحیم‌خان»، یا «تحفةالخانی» [۱۶] نیز مشاهده می‌کنیم.

گاهی اوقات در حواشی نسخه به کلمات و عباراتی برمی‌خوریم که خط و جوهر آن مغایر با متن اصلی کتاب است، ولی با این حال این کلمات از متن اصلی اخذ شده و در حاشیه به صورت تکراری نوشته شده است. (مانند برگ های ۱۴۴a و ۲۷۳a و...) [۱۷] گمان می‌رود این کلمات توسط کسانی که قبلاً صاحب این نسخه بوده‌اند، نوشته شده باشد.

نسخه‌ای که پیش روی دارید قبل از اینکه به پطرزبورگ [۱۸] آورده شود، حداقل پیش سه نفر صاحب اختیار مانده است. چنانکه در صفحات مختلف نسخه سه مهر متفاوت از صاحبان نسخه به چشم می‌خورد که هم از نظر اندازه و هم از نظر رونوشت با هم مغایر هستند. (برگ شماره ۱a). این مهرهای مذکور عیناً در صفحهٔ شماره ۶۴۳ نیز دیده می‌شود.

---

۱۵ - در متن چاپی کنونی صفحه ۴۷

۱۶ـ اثر محمد اوفی در انستیتوی شرق‌شناسی دانشگاه لنینگراد آکادمی علوم شوروی (سابق) تحت شمارهٔ C 527 نگهداری می‌شود.

۱۷ - نوشته مورد اشارهٔ آقای دوست مرادوف در برگ تکرار قسمتی از متن است، اما نوشتهٔ مربوط به صفحهٔ ۲۷۲a اصلاح کلماتی از متن است که با همان خط اصلی در حاشیه آمده است. ن.ک: صفحه ۱۹۷ همین کتاب ۳۶۰

۱۸ـ همچنان که او. ف. آکیموشکین (O. F. Akumushkin) عضو هیأت علمی انستیتوی شرق‌شناسی وابسته به آکادمی علوم لنینگراد به ما اطلاع می‌دهد، این نسخهٔ خطی از طرف شخصی به نام میرصالح میرآکبایوف ـ فروشنده نسخ خطی در شهر بخارا (متوفی سی ۱۹۰۱ م) بدست ما رسیده است. این نسخه جزء ۴۶ نسخ خطی است که در سال ۱۹۰۰ م برای موزهٔ آسیا تهیه شده بود. این نسخه‌ها توسط و. اپ. اقناتیوف (V. I. Ignatev) روسی در بخارا تهیه شده است.

این نسخه با حروف درشت و به خط نستعلیق و با قلم یک کاتب نگارش یافته است. به جز چند صفحه‌اش (صص: 17a، 23a، 23b و...) همچنین در صفحه 13a سرفصل تکرار شده است.[۱۹]

چنین به‌نظر می‌رسد که نسخه‌پرداز پس از اتمام کار متن آن را با دقت از نظر گذرانیده است و هر جا کلمه یا بیتی تکرار شده است، با دقت کامل روی آن خط کشیده است، بطوری که به متن اصلی نسخه صدمه‌ای وارد نیاید. به عنوان مثال در برگ شماره 571b جمله «در لطف به رویشان باز کرد» دو بار تکرار شده است؛ که یکی از آنها بعداً رویش خط کشیده شده است. همچنین در (ل. 198b، 200b، 56a و...).

شایان ذکر است که در قسمت‌های اول نسخه چنین تصحیح و اصلاحاتی به چشم نمی‌خورد. با توجه به اینکه تمام تصحیحات با خط و قلم یک شخص انجام شده است. لذا گمان می‌رود که این اصلاح توسط نسخه‌بردار انجام شده باشد. شاید وی پس از اینکه کارش را به اتمام رسانیده، آن را با متن اصلی مطابقت داده است.

در سراسر متن کتاب، اشتباهات و اغلاط املایی اگرچه کم، به چشم می‌خورد. چنانکه در برگ شماره 12a به جای خان خانان» نوشته شده است خان خان همچنان نگاه کنید به (برگ 171a و...).

نسخهٔ مذکور با کیفیت عالی و مرتب صحافی و تهیه شده است. گمان می‌رود این کتاب برای یکی از شخصیت‌های والامقام تهیه شده باشد.

در قسمت اول نسخه (1b و 2a) عنوان‌هایی با خط زرین به چشم می‌خورد. خطوط حواشی با قلم‌های آبی، قرمز و زرد ترسیم شده است که متن اصلی در چهارچوب آن قرار گرفته است. برای نسخه، قابی تهیه شده است که با کاغذ نازک و رنگین آن را روکش کرده‌اند. در نسخهٔ مذکور به هیچ وجه کار مینیاتوری دیده نمی‌شود. فقط در برگ شمارهٔ 353a سیزده تا چهارگوشه مشاهده می‌شود که رنگ‌آمیزی شده است.

در این نسخه به صفحاتی هم بر می‌خوریم که از متن و نوشته خالی مانده است. البته در قسمت‌های دوم نسخه چنین بنظر می‌رسد که این کار توسط مؤلف انجام شده باشد، چنانکه در

۱۹ـ در برگ شماره 13a سرفصل دو بار تکرار شده است که برای نخستین بار به صورت ناقص و متفاوت با خط نسخه‌بردار نگاشته شده است. با همان خط در برگ شماره ۰۲ نیز یادداشت کوچکی نوشته شده است.

برگ شمارهٔ ۳۲۶a چنین می‌خوانیم: «پوشیده مباد که صاحب این کتاب مستطاب هر کجا را جهت تصویر پادشاهان مذکور گذاشته است.» این صفحات خالی از متن به هیچ وجه بر محتوای متن اصلی تأثیر نمی‌گذارد. به عنوان مثال قسمت‌هایی از برگ شماره‌های ۴۸۸b_۴۸۹a خالی از متن و نوشته مانده است، ولی جمله‌ای که آغازش در برگ ۴۸۸a، با عبارات به پایان رسیده است: «جنگ عظیم و آشوب ضخیم رو داد»، در برگ شماره ۴۸۹b با این عبارات ادامه می‌یابد: «و بازار گیر و دار به حد گرمی پذیرفت». البته جاهای خالی استثنایی هم در نسخه مشاهده شده است. علت اینکه چرا صفحات خالی با تصاویر پادشاهان منقش نشده‌اند، برای ما همچنان نامعلوم است.

مؤلف در پایان بعضی از گفتارها عمداً جایی را خالی گذاشته تا گفتار جدید را از صفحه جدید آغاز نماید. (ل. شماره ۵۲۳b). برخی اوقات قسمت‌هایی توسط نسخه‌بردار برای شعر اختصاص داده شده است که بنظر می‌رسد قصد داشته که بعداً آنها را بنویسد. (ل. شماره ۵۵b، ۴۸۷b). ولی به دلایلی این کار را انجام نداده است. شاید هم اشعار مورد نظر وی گم شده و یا اینکه جایی که برای شعر خالی گذاشته، بزرگ‌تر از شعر بوده باشد.

در بعضی از جاها و صفحات، گفتاری و یا گاه جملاتی از متن ناتمام مانده و ناقص مانده است. (برگ شماره ۱۲b، ۳۵۹b).[۲۰]

گاهی جملات یک گفتار را در گفتارهای دیگر متن مشاهده می‌کنیم. در چنین مواردی مؤلف در پایان گفتار قبلی که جمله‌ای از آن در جای دیگر آمده چنین نوشته است: «اگر خداوند متعالی تقدیر گرداند، در [گفتار] بعدی این دفتر روشن خواهد شد.» (ل. شماره ۲۶۰b).

در نسخهٔ مذکور در برخی مواقع اسامی خاص، اماکن و... از قلم افتاده ـ مانند: ل. ش ۱۰a، ۳۹۷b، ۶۳۷b و...[۲۱] ولی بطور کلی در سراسر متن این قبیل اشتباهات کم دیده می‌شود.

بطور کلی نسخه از وضع نسبتاً خوبی برخوردار است و فقط در برخی جاهای آن صفحاتی رنگ مالیده شده، جایی که نقش انگشت هم در آن دیده می‌شود. (ل. ۱۸۱b، ۳۱۳b و...).

---

۲۰ - ن.ک: پی‌نوشت شمارهٔ ۹۷ در همین کتاب و پی نوشت‌های ۱۰۴۴ و ۱۰۴۶ در صفحات ۴۶۳ و ۴۶۴

۲۱ - به خلاف تصور مصحح محترم روسی در ۱۰a افتادگی به چشم نمی‌خورد. ن.ک: شعر صفحه ۰۳۶ در ۳۹۷b نیز گرچه فاصله‌ای وجود دارد اما سیاق عبارت افتادگی را نشان نمی‌دهد. ن.ک: صفحه ۴۴۷. چنین است مطلب مربوط به برگ ۶۳۷b

اینکه نسخه در کجا و در چه زمانی و توسط چه کسی نسخه‌برداری شده است، همچنان برای ما روشن نشده است. در سراسر متن به جز یک جا ـ برگ ش ۱۴۲a ـ که در دو بیت شعر از خداوند مسألت می‌نماید که پس از مرگش قبر او نورانی گردد و اسمش باقی بماند ـ هیچ جای نسخه درباره نسخه‌بردار مطلبی مشاهده نشده است.

در برگ شمارهٔ ۲، توسط شخصی یادداشتی ده سطری نوشته شده است. گویا می‌خواهد بگوید، مؤلف و یا صاحب این کتاب از آن سرکار محبت السلام ولد شاه میرزاخان جمشیدی است. اصل عبارت از این قرار است: «این کتاب مستطاب فضیلت مآب سرکار محبت السلام ولد شاه میرزاخان جمشیدی به تاریخ یکشنبه بیست‌وهشتم شهر رجب‌المرجب قلمی گردید.»

از آنجایی که این خط با خط متن اصلی نسخه مغایرت دارد، می‌توان احتمال داد که این یادداشت توسط یکی از صاحب‌اختیاران و یا اینکه توسط نزدیکان او نوشته شده باشد. احتمالاً صاحب این یادداشت تاریخ احمدشاهی را مطالعه کرده است. «تصحیح و اصلاحاتی» که با همین خط و بدون دقت لازم در جاهای مختلف اثر انجام شده است، گمان ما را تأیید می‌کند. همین شخص ناشناس در برگ شماره ۳۲۷a کتاب جمله‌ای را برداشته و در برگ ۲ نوشته است، البته با اغلاط بسیار زیاد.

نگارش اثر مذکور در سال ۱۷۵۴ م. در شهر مشهد آغاز و در سال ۱۷۷۳ م. در قندهار به پایان رسیده است. ولی مؤلف فرصت پیدا نکرده تا در پایان اثر خود اختتامیه‌ای بنویسد. اختتامیه‌ای که توسط محمداسماعیل برای اثر مذکور نوشته شده است، پس از سال ۱۱۹۰ هـ / ۱۷۷۶ـ۷۷م. و احتمالاً در قندهار نوشته شده است.

محمودالحسینی مانند همه مورخان فارسی زبان قرون میانه، اثر خود را به تعداد زیادی از اشعار فارسی مزین نموده است.[۲۲]

این اشعار تنها برای زیبایی کلام و زینت آورده نشده است، بلکه حاوی محتویات عینی تاریخی است که حکم مکمل وقایع تاریخی کتاب را دارند. مواقعی که مؤلف از اشعار دیگر شاعران استفاده کرده است، جایی برای اسامی آنان در نظر گرفته است، ولی این کار در نهایت انجام نشده و جای اسامی شاعران همچنان خالی مانده است. به جز در برگ شماره ۴۳a_۴۳b و ۴۳۱b که اسامی شاعرانی چون حاجی محمد شیرازی و یکی از علمای آسیای صغیر «رم»

۲۲ـ در اثر محمودالحسینی بیش از ۲۳۳۰ بیت شعر فارسی موجود است.

آورده شده است. احتمالاً مؤلف فرصت آوردن اسامی دیگر شاعران را نیافته است.

اشعاری که مؤلف تاریخ احمدشاهی در اثر خود آورده است در برخی آثار دیگر هم دیده می‌شود به عنوان مثال دو بیتی که در برگ شماره ۴۳۱b آمده، در اثر عبدالکریم علی‌رضائی شیرازی تحت عنوان «تاریخ زندیه» نیز آمده است.[۲۳] بیت از این قرار است:

لطف حق با تـو مـداراهـا کـند *چون‌که از حد بگذرد رسواکند*

اثر تاریخی محمودالحسینی از یک پیشگفتار و ۱۶۶ گفتار که حجم آنها مـتفاوت است، تشکیل شده است. بر اساس سنت آن زمان،کتاب با «بسم الله الرحمن الرحیم» شـروع شـده است. سپس در برگ ۱۶ـ۱۱b مؤلف خدا و فرستاده‌اش محمد(ص) را حمد و ثنا می‌گوید و در مرحلهٔ بعدی به مدح پادشاهان می‌پردازد و سخنی درباره علت نگارش اثر خـود بـه مـیان می‌آورد. متن اصلی تاریخ احمدشاهی از صفحه ۱۱a به بعد شروع می‌شود.

دربارهٔ مؤلف تاریخ احمدشاهی

دربارهٔ مؤلف کتاب تاریخ احمدشاهی اطلاعات بسیار کمی در دست است. در هیچ یک از آثار تاریخی افغانستان که در زمان‌های چندان دور در آن مملکت نوشته شده است، نه دربارهٔ مؤلف و نه دربارهٔ خود کتاب تاریخ احمدشاهی اطلاعاتی مشاهده نمی‌شود.[۲۴] لذا مـا کـلیهٔ اطلاعات مربوط به زندگی محمودالحسینی را از اثر تاریخی خود او به‌دست می‌آوریم.

اسم مؤلف کتاب احمدشاهی توسط شرق‌شناسان به صورت‌های مختلفی نقل شده است.

۲۳ـ اثر عبدالکریم علی رضائی شیرازی در کتابخانه دانشکده شرق‌شناسی دانشگـاه لنینگراد، نگـهداری می‌شود.

۲۴ـ از کتاب و اثر محمود الحسینی حتی مورخان شهیر مثل فیض محمد، م. غبار، عزیزالدین فوفولزایی، آ. کوزاد، سعید قاسم، رشدیه و... هم استفاده نکرده‌اند. البته م. غبار در اثـر خـود دو مـرتبه بـه اثـر تـاریخ احمدشاهی اشاره نموده است، ولی سخنی دربارهٔ مؤلف آن به میان نمی‌آورد و روشن نمی‌کند که مقصود وی از تاریخ احمدشاهی چه کتاب تاریخی است. (ن.ک: میرغلام محمد غبار، احمدشاه بنیانگذار حکومت افغانستان، مسکو، ۱۹۵۹ م.، ص ۱۳۶ـ۱۳۵).

مایل هروی یکی از دانشمندان معاصر افغانی در سال ۱۹۶۸ م. در مجلهٔ «آریانا» یک فرمان متعلق به احمدشاه درانی را منتشر ساخت. وی در این مقالهٔ خود یادآور می‌شود که در نامهٔ مذکور دو مهر مشاهده شده است که یکی از آنان متعلق به محمودالحسینی است. مایل هروی احتمال می‌دهد که محمودالحسینی یکی از منشیان درباری احمدشاه درانی بوده است: «مجلهٔ «آریانا» Ariana شمارهٔ ۵، ص ۲۲).

چنان که چارلز ریو اسم او را محمودالمنشی بن ابراهیم‌الحسینی[۲۵] نقل کرده است. از این اسم اسکار مان نیز یاد کرده است.[۲۶]

چارلز ریو در جای دیگر از نوشته خود، به جای اینکه مؤلف را محمودالمثنی بخواند او را محمودالمنشی می‌خواند.[۲۷]

گاندا سینگه (Ganda Singh) از مؤلف کتاب تاریخ احمدشاهی بعنوان محمودالمنشی، پسر ابراهیم‌الحسینی یاد کرده است.[۲۸]

خود مؤلف کتاب تاریخ احمدشاهی در برگ شمارهٔ 7b اثرش از خود به‌عنوان محمودالحسینی المنشی بن ابراهیم الجامی یاد کرده است. که این اسم صحیح‌تر بنظر می‌رسد.[۲۹]

از محتویات کتاب چنین برمی‌آید که احمدشاه درانی سعی داشته مورخی را در اختیار خود داشته باشد که «توان انعکاس تمام جنبه‌های زندگانی او را داشته باشد تا نسل‌های آینده از زندگانی او پند و عبرت بیاموزند». و به این طریق اسم او در صفحات تاریخی زنده بماند. (ل: ش. 6b).

مأموریت دستیابی به چنین مورخی با ویژگی‌های بالا، بر عهده محمدتقی‌خان شیرازی یکی از مردان اهل سیاست ایرانی واگذار شده بود. وی می‌بایست منشی‌ای پیدا کند که همانند میرزا مهدی‌خان استرآبادی مؤلف کتاب تاریخ نادرشاه (و یا تاریخ جهانگشای نادری) تاریخ احمدشاه را به رشتهٔ تحریر درآورد.

احتمالاً احمدشاه که بعنوان دولتمرد پرتجربه‌ای شناخته شده برای تهیه و تدوین چنین کتابی اهمیت بسیار زیادی قایل بود و مایل بود که این کتاب چه از نظر ادبی و چه از لحاظ غنای محتویات آن، از کتاب‌های مربوط به سایر پادشاهان مسلمان شرقی کم‌تر نباشد.

25ú Ch. Rieu, Catalogue.., Vol. 1, p. 213.

26ú Oskar Maun, Quellenstudien..., p 98.

27ú Ch. Rieu, Catologue.., Vol. 3, p. 1082.

28ú Gounda Singh, Ahmad Shah, Durrani, P. 416.

۲۹ـ شایان ذکر است که در نسخهٔ خطی که در اختیار ما قرار گرفته است فقط در یک جا از اسم مؤلف کتاب یاد شده است. در ادامهٔ بحث برای پیشگیری از اتلاف وقت از نام اختصاری مؤلف یعنی محمود الحسینی استفاده خواهیم کرد.

محمدتقی‌خان شیرازی به این زودی‌ها نتوانست چنین مورخ پرتجربه‌ای را پیدا کند و فقط در سال ۱۱۶۷ هـ / ۵۴ـ۱۷۵۳ م. بود که وقتی نیروهای احمدشاه شهر مشهد را تسخیر کردند، برایش فرصت مناسبی پیش آمد تا مورخی با چنین ویژگی‌هایی پیدا کند. در همین زمان بود که محمدتقی‌خان دوست قدیمی خود، یعنی محمود الحسینی المنشی بن ابراهیم‌الجامی را پیدا کرد و در این باره به پادشاه گزارش داد. (ل: ش. 7b). محمدتقی‌خان، وی را چنین به پادشاه معرفی نمود که:

محمودالحسینی از منشیان زبردست است و با سبک میرزا مهدی خان از نزدیک آشناست، چنانکه به مدت طولانی مراودات دوستانه‌ای با آن مورخ مشهور نادرشاهی داشته است.

چنین به‌نظر می‌رسد که محمودالحسینی یکی از منشیان نادرشاه بوده است. شواهدی که ما در نسخهٔ خطی تاریخ احمدشاهی مشاهده می‌کنیم نشان می‌دهد که وی از طرفداران شاهرخ [۳۰] بوده و در جریانات سیاسی شرق ایران نیز شرکت داشته است. چنانکه در توطئه‌ای که در سال ۱۱۶۳ هـ/۱۷۵۰م. علیه شاهرخ صورت گرفته بود، کسانی از طرفداران جانشین ـ قربان‌علی‌خان و قاسم‌علی‌خان قاجار ـ بوسیلهٔ محمودالحسینی به شاهرخ اطلاع دادند که احتمال خطری در پیش رو است، ولی به علت بی‌احتیاطی شاهرخ، گزارش محمودالحسینی بی‌فایده ماند و مخالفان، شاهرخ را عزل و به جای وی میرزا سیدمحمد، نوه شاه سلیمان صفوی را بر تخت نشانیدند. (برگ شماره 88a_93b). به دستور شاه جدید چشم‌های شاهرخ را درآورند و طرفداران وی چه در مشهد و چه در مناطق دیگر مورد تعقیب قرار گرفتند. از آنجایی که مؤلف کتاب تاریخ احمدشاهی نیز از طرفداران شاهرخ بود لذا وی نیز از این تعقیب‌ها مستثنی نبوده است. همچنان که در کتاب خود می‌گوید: «روزگار با ما بد شوخی کرد.» (ل.ش.7b).

مسلماً وقتی محمودالحسینی به خدمت احمدشاه در آمد، شخصی کامل و پرتجربه‌ای بود.

سال و مکان تولد محمودالحسینی معلوم نیست. از آنجایی که مؤلف لقب الجامی را به اسم خود اضافه کرده است، می‌توان نتیجه‌گیری کرد که وی در جام به دنیا آمده است. ولی همانطوری که می‌دانیم هم در هرات، یکی از ولایات افغانستان، مکانی به اسم «جام» وجود داشته و هم در شیراز که یکی از ولایت‌های ایران است. از آنجایی که مؤلف در سراسر اثر

۳۰ـ شاهرخ پسر رضاقلی‌خان و نوه نادرشاه بوده است و در مشهد والیگری می‌کرد. (۱۷۹۶ـ۱۷۴۸ م.).

خود از ایرانیان با احترام کامل یاد می‌کند می‌توان گفت که وی خودش نیز ایرانی است.

به عبارت دقیق‌تر، وی متولد روستای جام واقع در شیراز بود. در این باره، دلیل مهم دیگری نیز جلب توجه می‌کند و آن اینکه: محمدتقی‌خان شیرازی که خود متولد شیراز بوده و مؤلف کتاب تاریخ احمدشاهی را به احمدشاه معرفی کرده است، برای مدتی والی شیراز بوده است. احتمالاً وی در همان مدت والیگری خود با محمودالحسینی از نزدیک آشنا شده است.

محمودالحسینی پیشنهاد خدمت در محضر احمدشاه را با شادمانی پذیرفت (ل:ش.۱۰b). البته قبل از اینکه وی به خدمت احمدشاه در آید برای او آزمون‌های متعددی را در نظر گرفته بودند. از جمله وی می‌بایست یک نوشته‌ای را آماده می‌کرد و در حضور شاه و برخی علمای درباری آن زمان مانند: ملا شریف، ملا ادریس‌خان [۳۱] و دیگران نوشتهٔ خود را قرائت می‌کرد. این آزمون با موفقیت کامل به اتمام رسید و به این ترتیب محمودالحسینی در سال ۵۴ـ۱۷۵۳ م. با وساطت و معرفی محمدتقی‌خان شیرازی و به علت دارا بودن شایستگی‌های لازم منشی احمدشاه گردید. تا سال ۵۴ـ۱۷۵۳م. هیچ گونه اطلاعاتی در مورد زندگانی محمودالحسینی در اختیار ما قرار ندارد. مؤلف دربارهٔ زندگانی خود پس از سال ۵۴ـ۱۷۵۳م. تقریباً هیچ گونه اطلاعاتی بدست نداده است. فقط در پایان کتاب خود چنین گفته است: «در اینجا حکایت خود را به پایان می‌رسانم.اگر زنده ماندم، در (کتاب مستطاب تیمورشاهی) [۳۲] در بارهٔ این جهانگشا صحبت‌هایی خواهم نمود...» (برگ شماره ۶۴۰b). از عبارت‌های فوق‌الذکر چنین بر می‌آید که اثر مذکور، توسط خود محمودالحسینی، در سال ۷۳ـ۱۷۷۲ م / ۱۱۸۶هـ و به احتمال زیاد پس از مرگ احمدشاه به پایان رسیده است، ولی باید توجه داشت که گفتار (اختتامیه‌ای) که در پایان کتاب مشاهده می‌شود و در آن از جلوس تیمورشاه به تخت شاهنشاهی سخن گفته شده و حاوی مرثیه‌ای برای مرگ احمدشاه است، نه توسط محمودالحسینی، بلکه به قلم پسر او نگاشته شده است. شاید دلیل این مسأله، آن باشد که خود محمودالحسینی نیز کمی پس از مرگ احمدشاه، دار فانی را بدرود گفته است. چون اگر محمودالحسینی زنده بود، طبعاً به جای وی، پسرش محمداسماعیل، در انتهای کتاب مرثیه‌ای برای احمدشاه نمی‌آورد. همچنین معلوم

۳۱ـ ملا ادریس‌خان دولت‌شاهی در زمان احمدشاه سمت شیخ الاسلام را بر عهده داشت.

۳۲ـ تا بحال در هیچ کدام از کاتالوگ‌ها و منابع موجود دربارهٔ کتاب «تیمورشاهی» هیچ گونه اطلاعاتی مشاهده نکرده‌ایم. در خود افغانستان نیز این اثر یافت نشده است و مورخان افغان دربارهٔ این کتاب هیچ اطلاعی ندارند.

نیست که آیا محمودالحسینی جایزه‌ای را که در قبال کار وی وعده داده شده بود، دریافت کرده‌است یا نه، ولی در هر حال، چنین بنظر می‌رسد که زندگی وی در دربار شاه تلخ بوده است. با این حال وی به هیچ وجه از زندگی خود شکایت نمی‌کند. از آنجایی که مؤلف در بیشتر مواقع همراه احمدشاه بوده است، گزارش‌های وی از اهمیت بیشتری برخوردار است. چنانکه خود وی در لیست شماره ۱۱a می‌نویسد: «تمام آنچه را که روایت کرده‌ام، حاصل مشاهدات شخصی خود بوده است.»

البته مؤلف از گزارش‌های معاصرین خود نیز استفاده کرده است، ولی از لحن سخنان وی چنین برمی‌آید که نسبت به این گزارش‌ها دید انتقادی داشته است. وی بیشتر مواقع از روایات آن دسته از اشخاص که از نزدیک با آنان آشنا بوده و به عنوان ثقه محسوب می‌شده است استفاده می‌کرده است. چنانکه مؤلف در لیست شماره ۵۶۸a به این مسأله اشاره نموده است.

منبعی که محمودالحسینی از آن بهره‌مند شده و دوبار (لیست ش ۱۲b، ۱۴a) از آن یاد کرده است، اثر میرزا مهدی‌خان استرآبادی مؤلف کتاب تاریخ نادری است.

از محتوای متن کتاب چنین برمی‌آید که مؤلف طرفدار سیاست‌های احمدشاه درانی بوده است. احمدشاه درانی قصد داشت تمام اراضی افغانستان را تحت یک حاکمیت متمرکز و قدرتمند اداره کند. لذا می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که زمانی که در داخل افغانستان قوا و نیروهای سیاسی این کشور با هم در برخورد جدی بودند، نظرات سیاسی محمودالحسینی دربارهٔ نحوهٔ این برخوردها بی‌تأثیر نبوده است. برای اثبات این مدعی کافی است که به یکی از اشعار مؤلف کتاب تاریخ احمدشاهی اشاره کنیم: (ل. ش ۲۳۷b).

نباشد اگر باغبان در سراغ — شود میوهٔ باغ تاراج زاغ
نباشد اگر در میانه شهی — به هرگوشه شیری کند روبهی
شهان زیور و زینت عالم‌اند — شهان فخر نوع بنی‌آدم‌اند

شایان ذکر است که مؤلف کتاب احمدشاهی از ابعاد تاریک حاکمیت احمدشاه درانی نیز غافل نبود و آنها را با سبک و روش ماهرانه و رمزآلود بازگو کرده است.

تاریخ احمدشاهی

(تاریخ تشکیل اولین حکومت افغانستان)

نوشتهٔ

محمود حسینی جامی

تصحیح و تحشیه

غلامحسین زرگری‌نژاد

دانشیار گروه تاریخ دانشگاه تهران

بسم الله الرحمن الرحیم

[دیباچهٔ مؤلف]

حمد و ثنای متکاثر و لایتناهی مخصوص ذات شاهنشاهی‌است که تشریف[۳۳] شریف *«وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا»*[۳۴]،به طوایف بنی‌نوع انسان پوشانیده و ستایش و سپاس افزون از قیاس،سزاوار پادشاهی است که دیهیم*«لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»*[۳۵] بر مفارق مفاخر فرق بشر نهاده و تاجداران اقالیم جهان را به افسر فرمانروایی سرافراز گردانیده و تخت‌نشینان عالم ناسوت[۳۶] را به منصب جلیل سلطنت و جهانبانی و شغل نبیل خلافت و کامرانی عزّ امتیاز بخشیده؛

به ملکستان گیتی هر که شاه است — رعیت زادهٔ آن پادشاه است
اگر چتر است اگر تاج است وگر تخت — ازو یابند شاهان قوی‌بخت

دردکشان مصطبهٔ[۳۷] هوی‌و مخموران میکدهٔ هوس را به کدام سامان،حالت درک کنه کبریای اوست و به چه اسباب قابلیت دریافت شمه‌ای از ایوان آلای[۳۸] و والای او؟ دیدهٔ دید صاحب‌نظران در کتابه‌خوانی ایوان رفیع‌الارکان معرفتش مستور پرده‌غبار و زبان فصحای بلاغت‌نشان در ادای حمد و سپاس نعمای بی‌منتهای جود و مکرمتش محبوس کام عجز و انکسارست.

به ذاتش نبرده‌است پی عقل کل — چراغ طلب گشته در راه کل
تخیل کجا درکمالش رسد — زبان کی به وصف جلالش رسد
چه جایی که این بندهٔ بی‌زبان — تواند کند شکر نعمای آن

و روایح[۳۹] فوایح[۴۰] صلوات و درود نامعدود و نسایم عنبر شمایم تسلیمات و تحیات غیرمحدود، نثار مرقد مطهر و مضجع مقدس منور حضرت خیرالبشر و شافع یوم محشر،

۳۳ـ جامه، لباس، خلعت

۳۴ - الاسراء:۷۰

۳۵ـ متن آیهٔ ۷۰ سورهٔ الاسراء که قسمت هایی از آن در متن آمده، چنین است:*«وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَحْرِ وَ الْبَرِّ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»*

۳۶ـ مادی، خاکی، بشری

۳۷ـ میخانه

۳۸ - رفیع

۳۹ـ جمع رایحه

۴۰ـ جمع فائحه:پراکنده‌های بوی

خاتم‌النبین و سیدالمرسلین، قایل قول: «*کُنتُ نَبیّاً وَ آدمُ بَیْنَ الماءِ وَالطِّین*»[۴۱] حبیب رب‌العالمین که آیهٔ وافی هدایه: «*وَاِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیم*»[۴۲] در شأن اوست وکلمهٔ طیبهٔ «*مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه*»، [۴۳] کوس دولت هدایت عنوان او؛

جلابخش مرآت پیغمبری — طرازندهٔ مسند سروری
وجودش گل گلشن کاینات — ز خاک درش زنده آب حیات
در انگشت او خاتم سروری — قوی پشتش از مهر پیغمبری

اعنی: محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و خلفای کبار و آل اطهار او رضی‌الله عنهم که ارکان اربعهٔ اساس ایمان و هادیان صراط المستقیم معرفت و ایقان‌اند.

امابعد: بر ضمایر بیضا نظایر ارباب کیاست و دانش و اصحاب فراست و بینش، مستور نخواهد بود که هرگاه حکمت بالغهٔ جناب اقدس الهی، به اصلاح مفاسد عالم کون و اطفای نایرهٔ ظلم و بیداد اهل جور و عناد قرا گیرد و خواهد که کهن بنای ساحت[۴۴] امکان و اساس مزمن از هم ریختهٔ کارگاه جهان از سر نو زیب و زینت پذیرد، به مقتضای کامله و اقتضای عنایت شامله، زمام عدالت و خلایق‌نوازی و عنان مهام[۴۵] سلطنت و جهان‌طرازی به کف اقتدار و قبضهٔ اختیار اقبالمندی سازد که او در ازای[۴۶] شکرانهٔ آن موهبت عظمی و عطیهٔ کبری، مرهم رأفت و احسان بر جراحات دل‌های مظلومان روزگار و ستمدیدگان چرخ جفا کار گذارد و همگی نیت حق طویت،[۴۷] در اجرای اوامر الهی و تقویت شریعت مطهر حضرت رسالت پناهی مصروف دارد و از رسوم ظلم و تعدی و بی‌حسابی،اثری بر صفحهٔ روزگار نگذارد و شحنه قهرش موذی‌روشان مردم‌آزار را مانند مار پوست از تن درست برآرد.

دهد در جهان خالق بی نیاز — کسی را به شاهنشهی امتیاز
که یابد ازو رسم احمد نوی — به سعیش شود پشت ملت قوی
نهد بار دولت کسی را بدوش — که او آتش ظلم سازد خموش

۴۱ـ من آن هنگام پیامبر بودم که حضرت آدم میان آب و گل بود [هنوز آفریده نشده بود.] ***شرح اصول کافی***؛ جلد هفتم، ص ۱۶۵/ الباقلانی، ***اعجاز القرآن*** ؛ ص ۵۹ / ***المناقب*** ؛ جلد اول، ص ۱۸۳

۴۲ـ القلم:۴

۴۳ـ الفتح:۲۹

۴۴ـ بارگاه، سرا، چهارگوشه

۴۵ـ کارهای بزرگ

۴۶ـ عوض، مقابل

۴۷ـ باطن، ضمیر

بگــــردن‌فرازی دهــــد اقــتدار — که دوران به عـهدش کـند افـتخار
دهــد پـادشاهی بـه آن نـیکبخت — که نازد به‌اقـبال او تـاج و تـخت
فــروزان شــود اختری زآسـمان — که سازد زتختش جهان را جـوان
جــهان‌پروری را دهـد خسـروی — کـه سـازد اسـاس عـدالت قـوی

شاهد صدق این بیان، صورت احوال شاهنشاه اسلام‌پناه است که طینت پاکش که مـظهر رحمت الهی است، به آب حلم و خاک تواضع و باد لطف و آتش شجاعت ترکیب یافته، اعنی: فرازندهٔ لوای کشورگشایی، برازندهٔ اریکهٔ فرمانفرمایی، اختر فلک خلافت و ظل‌اللّهی، گـوهر صدف سلطنت و جهان‌پناهی، شهسوار مضمار[۴۸] بخت و اقبال، زیـنت‌افـزای اورنگ جـاه و جلال، تاج‌بخش سلاطین کامکار، تخت‌نشان خواقین عالی‌مقدار، عامر مبانی دین و اسـلام، هادم اساس کفر و اصنام، آفتاب عالم‌افروز آسمان عظمت و شأن، برق خرمن‌سوز سرکشان جهان، جوهر صمصام فتح و ظفر، معیار امتحان فضل و هنر؛

گـل گـلشن خـلقت و اختراع — شریعت مطیع و سلاطین مطاع

فرمانفرمای مـمالک هـفت اقـلیم،[۴۹] رونـق بـخش سـلطنت پـادشاهان خـورشیددیهیم، قانون‌پیرای طور، مسکین‌نوازی طرزآموز رموز عالم‌طرازی، شیر بیشهٔ مـعارک[۵۰] و مـغازی، شاهنشاه باذل دریادل، پادشاه خداآگاه عادل، خاقان عالی‌همت ابـردست و قـاآن حـق‌پژوه یزدان‌پرست، سکندرطالع داراتمکین، جمشیدجاهِ سلیمان‌نگین، مـروج مـلت بـیضای احـمد، حامی شرع والای محمدی، نـظریافتهٔ عـین عـنایات ربـانی، مـؤید بـه تأیـیدات بـی‌غایات سبحانی: ***السلطان‌الاعظم و الخاقان‌الاکرم، سلطان احمدشاه، شـاه درّ درّان، خـلّدالله مـلکه و افـاض علی‌العالمین برّه و عدله و احسانه***؛ که منشی مشیت ربانی، فرمان عزت و جـهانبانی و مـنشور حشمت و کامرانی به نام نامی آن حضرت مزین و مثال[۵۱] سلطنت و شهریاری و رقم خلافت به اسم سامیش[۵۲] موَشّح[۵۳] و مُعَنوَن[۵۴] گردانیده و دبیر تقدیر آسمانی یرلیغ[۵۵] سعادت تبلیغ

۴۸ـ جولانگاه، میدان اسب‌دوانی.
۴۹ـ جغرافی‌دانان قدیم ربع مسکون زمین را به هفت قطعه تقسیم کرده بودند.
۵۰ـ آوردگاه‌ها
۵۱ – در حاشیهٔ صفحه آمده است:
سزد که چرخ شود جبهه‌سا به درگاهم — رضـــاقلی ولد قـــلی شـــهنشاهم
۵۲ـ بلند، رفیع
۵۳ـ آراستن، مزین کردن، امضا کردن

جهانگیری و مملکت‌گشایی را از دیوان، «وَٱللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَن يَشَآءُ»[۵۶] به طراز فتوحات بی‌پایان زینت داده و دست کرامت پیوست عنایت ازلی، تاج موفورالابتهاج: «إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِى ٱلْأَرْضِ»[۵۷]، بر فرق فرقدان[۵۸] سای مبارکش نهاده و الویه[۵۹] شوکت و گیتی‌ستانی و اعلام عظمت و حکمرانیش را مضمون هدایت مشحون: «وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا»[۶۰]، بر اوج سپهر برافراخته و حکمت کاملهٔ خداوندی، ذات کامل‌الصفاتش را که به صفت نصفت و معدلت آراسته است، سبب امن و آسایش و موجب رفاه و آرامش جهانیان ساخته و از عیب آلایش جور و اجحاف و وصمت[۶۱] ظلم و اعتساف[۶۲] پرداخته و سررشته رتق و فتق امور کارخانهٔ تکوین و ایجاد، بدست مبارکش واگذاشته؛ سران سرکشان روزگار را چون گوی، در خم چوگان اقتدارش در آورده؛ نظم:

شاه جم‌جاه فریدون‌فر دارادستگاه — آنکه دارد خاتم اقبالش از اخترنگین
نام او بر خاتمی گر عکس اندازد،شود — معنی اسرار ظل‌الله را مظهر نگین
مهر می‌سازد در دولت قضا بر دشمنش — از نگین چرخ کالوده به خاکستر نگین
خاتم او ملک معنی در نگین آورد و بس — کی خواص خاتم جم آید از دیگر نگین

همای چتر همایونش ابر رحمتی است، سایه بر مفارق عالمیان گسترده و ماهچهٔ[۶۳] لوای سلطنتش، آفتاب سعادتی است، عرصهٔ آفاق را منور کرده؛ امید که تخت فیروز بخت سلطنت و جهانداری، همواره از میامن قدوم سعادت لزوم این برازندهٔ اریکهٔ بختیاری مزین و عرصهٔ هفت اقلیم از پرتو انوار عدالت‌گستریِ این طرازندهٔ نگین و دیهیم روشن باد.

۵۴ـ آغاز
۵۵ـ فرمان، حکم
۵۶ـ آل عمران:۱۳
۵۷ـ ص: ۲۶
۵۸ـ نام دو ستاره در نزدیک قطب شمال
۵۹ـ لوا، پرچم
۶۰ - مریم:۵۷
۶۱ـ پیرایه، عیب، عار
۶۲ـ ستمگری
۶۳ـ اصل در سراسر کتاب: ماهیچه. ماهچه: ماه کوچک. سر علمی بود با سر هلالی شکل، یا گرد و مدور، همانند ماهی کوچک و صیقلی شده با طلا و نقره که عمدتاً از عصر سلجوقی رایج شده بود و شاهان و سرداران آن را بر علم سپاه خود نصب می‌کردند.

در بیان تصنیف این کتاب مستطاب و سبب تألیف این نسخهٔ سعادت‌انتساب
«فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَالِقِينَ»[۶۴]

دُرَر غرر[۶۵] سخن، عجب درخشنده کوکبی است که سیاه‌روزان کنج اختفای بی‌قدری را در لیالی تار بیکاری، به روشنایی چراغ محفل امیدواری می‌رساند و زاویه‌نشینان ظلمتکدهٔ خمول را به مشاعل[۶۶] انوار خویش، از تاریکی نکبت و ادبار برآورده، بر صدر مسند قبول می‌نشاند. هر هوشمندی که دست بر دامن سخن زد، به بدرقگی الطاف الهی و بارقهٔ دلالت سخن، خود را به کعبهٔ آمال کشید و هر هنرمندی که سخنوری را پیشه و کسب خود ساخت،از ثمر نخل مرام، شیرین‌کام گردید.

مرآتی است صورت‌نمای شاهد مطلوب که هر دم جمال اقبال از آن می‌نماید. و شاهدی است، محبوب‌القلوب که هر لحظه ابواب امانی[۶۷] و آمال بر چهرهٔ حال ارباب کمال می‌گشاید.

بود گوهر شب‌چراغ سخن — فروزنده دری درین انجمن
که ظلمت‌نشینان کنج خمول — رسند از فروغش به عز قبول
سخن در جهان گوهر بی‌بهاست — که آن اختر خسروان را سزاست
به بحر سخن هرکه غواص شد — سرافراز در عام و در خاص شد
سخن در جهان بهتر از کیمیاست — به وصف سخن هر چه گویم رواست
سخن هست سرمایهٔ اعتبار — سخنورکند از سخن افتخار
نهال سخن را نخستین ثمر — بود عزت و شهرت و سیم و زر
گل و غنچه‌اش شادکامی بود — بهین میوه‌اش نیکنامی بود
خصوصاً در ایام این سرفراز — شه نکته‌سنج سخنورنواز
که جوهرشناس است و صاحب‌تمیز — سخن‌گشته در مصر فضلش عزیز
ز فطرت بلندی شه نکته‌جو — به کرسی نشانده سخن را نکو
به عهدش سخنور شده بهره‌ور — ز نخل تمنای خود چیده بر
درین حرف داردکسی گر سخن — تفحص کند صدقش از حال من
که اول به من بخت می‌کرد رم — شب و روز بودم هم‌آغوش غم

---

۶۴ - المؤمنون: ۱۴
۶۵ـ گوهرهای برگزیده
۶۶ـ جمع مشعل
۶۷ـ آرزوها

کـــنون از عـــنایات شـــاه زمـــن — بـــه عـــزت رسـیدم ز عـــز ســخن
ز قـــربش شـدم در جـهان روشـناس — ز مـــدحش نـــمودم شـــرف اقـتباس

[چگونگی پیوستن مؤلف به احمدخان درانی]

کیفیت ادراک شرف ملازمت کیمیاخاصیت آنکه: چـون طـبیعت قـدسی طـینت پـادشاه تأییدسپاه، به نوشتن احوال فـرخـندهانـجام، شـوق تـمام و رغـبت مـالاکـلام داشت و رأی جهان‌آرای صواب‌نما، مقتضی این بود که تدبیرات سایبه و افکار ثاقبه و فـتوحات نـمایان و صادرات و واردات زمان دولت جاویدنشان که دستورالعمل سلاطین جهان و قانون فرمانروایی خواقین دوران است، بی شایبهٔ تبدیل و تغییر، به سلک تحریر و رشتهٔ تسطیر درآید و نام نامی همایون که فی‌الحقیقه، زیب و زینت اوراق صحیفهٔ ربع مسکون است، در جراید روزگـار بـه طریق یادگار بماند تا باعث انتشار آثار نیکنامی نواب همایون و موجب اشتهار و بلند آوازگی این دولت روزافزون گردد و هم قانون مملکت‌آرایی فرمانروایان دهر و سرمشق کشورگشایی شهریاران عصر بوده، پادشاهان آینده را نیز به کار آید، بناءً علی هذا،[۶۸] به‌دست آوردن چنان منشی شایسته که به حلیهٔ مطلب‌نویسی و شیرین‌کلامی آراسته و لیاقت وصّافی و مدیح سگالی داشته باشد، به عهدهٔ یکه‌تاز مضمار فراست و سرافرازی، مـحمدتقی‌خان شـیرازی، کـه مـرد سخن‌سنج نکته‌دان و صاحب‌اختیار مالیات و مهمات ممالک موضوعه ایران بود،[۶۹] مقرر شد و چون طرز کلام فـصاحت انـتظام و شـیوهٔ سـخن مـلاحت‌انـجام عـالی‌جاه مـعلی‌جایگاه،

۶۸ـ بر این اساس

۶۹ – تقی‌خان، که حاکم نادر در فارس گرمسیرات و مدتی نیز فرماندهٔ نیروی دریایی افشـاریه در خـلیج فارس بود، در اواخر عصر نادری و در حالی که سخت مورد احترام نادر شاه بود، چند بار سر به شورش برداشت، اما سرانجام دستگیر و روانه شیراز شد. نادر پس از آگاهی از دستگیری تقی‌خان شیرازی فرمان داد تا او را در حالی که بر پشت الاغی نشانده و بر سر او دم روباهی چسبانده بودند، همراه خـانواده‌اش بـه اصفهان انتقال دهند. چون نادر قبلاً سوگند خورده بود که تقی‌خان را نکشد، به همین دلیل نـیز مـجازات وحشتناک تری برای او در نظر گرفت .به دستور نادر، سر سه پسر و یکـی از بـرادرانش را در روی سـینه تقی‌خان بریدند و اعضای خانواده او را به بردگی فروختند و خودش را هم مقطوع‌النسل کردند. باوجود این مجازات‌ها، شاه افشاری کوتاه زمانی بـعد، تـقی‌خان را مـورد لطـف خـویش قـرار داد و وی را بـه مـقام مسـتوفی‌المـمالک و بـیگلربیگی کـابل مـنصوب کـرد. ***تـاریخ جـهانگشای نـادری***، ص ۳۹۹/ ***نـادر شاه***، ص۵۵۹/ ***عالم‌آرای نادری***، جلد سوم، ص ۹۵۸/ ***فارسنامه ناصری***، جلد سوم، ص ۵۶۷/ ***حـدیث نادرشاهی***، ص ۲۲۰

Jonas Hanway, **The Revolution Of Persia Containing The Reign of Shah Sultna Hussein, The Invasion Of The Afghans**..., London ,Vol.2.P.421 .422/Nadir Shah ,P.242

سلالةالنجباءالعظام و خلاصةالشرفاءالکرام، مخدومی اوستادی، میرزا مهدی‌خان استرآبادی، مصنف تاریخ نادرشاهی، مستحسن طبع دشوار و پسند و مرغوب خاطر آسمان‌پیوند پادشاه مؤید اقبالمند افتاده بود، حکم همایون به شرف نفاذ مقرون شد که یک نفر منشی سخن‌سنج حقیقت‌آگاه، از منشیان ایام نادرشاه، که به طرز تاریخ نادری مطلب را به عبارات واضح، مبرا از اغراق و مضامین رنگین لایح [۷۰] خالی از اغلاق، بر صفحهٔ بیان تواند نگاشت، پیدا نموده، در خدمت فلک‌رفعت معروض دارد، مشارالیه به موجب اشارت والا، همیشهٔ اوقات در سراغ و جست و جو می‌بود و به هر جا که می‌رسید، تفحص منشی مطلب‌نویس می‌نمود، تا اینکه در سال ایت‌ئیل ترکی، مطابق سنهٔ ۱۱۶۶ هجری که ولایت مشهد به ضرب شمشیر غازیان غضنفرفر، [۷۱] مفتوح و مسخر گشته، ساحت آن مجال جولانگاه توسن اقبال شد، تقی‌خان مزبور که با فقیر حقیر، آشنایی و سابقه داشت، به بار یافتگان پایهٔ سریر خلافت مصیر [۷۲] عرض نمود که محمودالحسینی المنشی، ابن ابراهیم الجامی که به سبب حوادث روزگار، گوشه‌نشینی و عزلت اختیار کرده، مشغول عبادت معبود حقیقی می‌باشد، روزگاری با میرزا مهدی‌خان، مصنف تاریخ نادری به سر برده است و مدت‌های مدید با او طریق مرافقت سپرده و طرز نکته‌پردازی و عبارت‌آرایی او را فراگرفته، بلکه مطلب را ازو بهتر و رنگین‌تر می‌نویسد [۷۳] و در مدعانویسی، [۷۴] یدبیضا [۷۵] می‌نماید. هرگاه شغل مجلس‌نویسی و خدمت مدیح‌سگالی به او مفوّض [۷۶] و مرجوع شود، محامد جلیلهٔ همایون را به نهجی که در خاطر سعادت مقرون مذکور و مکنون است، در سلک تحریر و تسوید [۷۷] خواهد کشید.

الغرض، از آنجا که بخت مددکار یار و طالع سعد سازگار بود،اشارت والا پیرایهٔ صدور یافت که این اقل‌السادات را به دربار گیتی‌مدار حاضر سازند؛ در حینی که فقیر به کنج کلبهٔ

۷۰ـ درخشان

۷۱ـ شیرگون، شجاع و بی‌باک

۷۲ـ جایگاه

۷۳ – مقایسه‌ای سریع و اجمالی میان نثر استرآبادی در تاریخ جهانگشا و نثر کتاب حاضر، به وضوح نشان می‌دهد که منشی جامی خیالات خویش را نگاشته نه واقعیت را. نثر او نه تنها برتر از نثر استرآبادی نیست که در استحکام و استواری، با آن نثر قابل قیاس نیز نیست، تا چه رسد به برتری.

۷۴ـ نوشتن فرمان و نیت و مقصود.

۷۵ـ دست سفید موسی (ع) که معجزهٔ آن حضرت بود. در ادب پارسی، ید بیضا، کنایه از اعجاز در توانایی ادبی و قدرت در آفریدن کلام بلیغ و مسحور کننده است .

۷۶ـ واگذار

۷۷ـ نوشتن

محقرانهٔ خود نشسته و ابواب دخول و خروج احباب را بر روی روزگار خویش بسته و ترک صحبت یاران موافق و دوستان صادق و قطع رشتهٔ جمیع علایق کرده، لیلاً و نهاراً از جام سرشار بادهٔ وحدت مدهوش و با شاهد تنهایی و عزلت دست در آغوش بود که مبشری از اردوی اعلی که در خارج بلدهٔ مشهد نزول اجلال داشت، به در فقیرخانهٔ حقیر آمده، نوید جان‌فزا و مژدهٔ دلگشای این موهبت علیا به من رسانید.

بگفتا ترا شاه والانسب — نموده به اردوی اعلی طلب
شنیدم از آن شخص چون این خبر — به عزم زمین‌بوس بستم کمر
ز پا سر سر از پای نشناختم — به تعجیل از سر قدم ساختم
به تقبیل درگاه بشتافتم — ز خاک درش فیض‌ها یافتم
شهشنه به‌الطاف خاصم نواخت — به‌انعام و اکرام مشعوف ساخت

مس وجود ناقصم از تأثیر اکسیر نظر کیمیااثرش، ذهب کامل‌عیار و طلای دست‌افشار گردید و کوکبهٔ صبح امانی و آمال، از افق احوال ظاهر گشته، شب‌های تیرهٔ طالع ناسزاگارم به انتها انجامید.

آن دولتی که می‌طلبیدیم سال‌ها — پرسیده راه خانه و خود خانه آمده

امر قضاامضای مبارک به صدور پیوست که‌بدایع وقایع این‌دولت سعادت قرین و صادرات و واردات ایام سلطنت کرامت‌آیین را به عبارت واضح و عام فهم ثبت نموده،بی شایبهٔ بیش و کم، به دستیاری قلم حقایق رقم، در سلک تحریر درآورم.اگر چه به سبب ترک صنعت انشاپردازی و نکته‌آرایی و حدوث انواع عوایق[۷۸] و پریشانی، طرز سخن‌سرایی و شیوهٔ شیرین‌کلامی از یاد رفته،لیاقت وصّافی این خدیو کشورصورت و معنی نداشتم،اما از آنجا که از فرمان ولی‌نعمت خود عدول نمودن خلاف شیوهٔ ارباب‌لباب و مخالف رویهٔ اصحاب دانش و منافی طریقهٔ اهل آداب است،بنابراین جرأت اظهار اعتذار درین باب ننموده، با وصف نادانی و عدم لیاقت و فقدان شایستگی به مضمون:«المأمور معذور»،متقبل این شغل جلیل و امر نبیل گردیدم.

ز فرمان خسرو نکردم عدول — نهادم به عینین دست قبول
ز اقبال والا مدد خواستم — زبان ثناگوی آراستم
نوشتم ز وصف شه ارجمند — به نادانی خود حکایات چند

۷۸ـ گرفتاری‌ها

به مجلس به بردم و خواندم تمام
رساندم به سمع شه جم‌مقام

ز لطف و کرم خسرو ارجمند
بفرمود طرز کلامم پسند

خزف‌های بی‌قدر بحر خیال
بیفتاد مقبول طبع جلال

گهروار در سلک تحسین‌کشید
ببخشید از لطف و شفقت نوید

ز تحسین خاقان مالک‌رقاب
پذیرفت همچون گهر آب و تاب

ستودند اهل بلاغت تمام
که بودند با شاه دین هم‌کلام

چه خان علوم و چه ادریس‌خان
چه ملا شریف و چه دیگرکسان

که هر یک نهنگ‌اند در بحر علم
خصوصاً که آخوند ادریس حلم

به فضل و به دانش ندارد نظیر
بود طفل در مکتبش چرخ زیر

بسی گشت محظوظ ازین داستان
دعا کرد از بهر کشورستان

که اوصاف نیک شه کامکار
شود نقش بر صفحهٔ روزگار

پس از این دعا شاه والانژاد
ز احوال پیشینیان کرد یاد

بفرمود دنیا ندارد وفا
بود بی‌وفا این سپنجی‌سرا

وفایی نکرده به پیغمبران
نماندند شاهنشهان در جهان

سلیمان وفایی ز عالم ندید
که بیند وفا چون سلیمان ندید

سکندر که جان را سپر کرد و رفت
ز آینه قطع نظر کرد و رفت

فریدون که برد از پی گنج رنج
به زیر زمین رفت آخر چو گنج

پی جام اگر جم بسی رنج برد
از آن جام آبی به عشرت نخورد

مبین طاق کسری که شد سربلند
فلک بین که چونش ز پا درفکند

کجا رفت دارا و بهمن کجاست
که اکنون ولایات در دست ماست

کجا رفت تیمور صاحبقران
کجا رفت نادرشه کامران

چگونه توقع نمائیم ما
که دنیا به ما می‌نماید وفا

غرض نام نیک است در روزگار
که از ما بود در جهان یادگار

نمرد آنکه در صفحهٔ روزگار
شد از مدح‌گو نام نیکش نگار

سکندر گر آب حیاتی نخورد
چو زنده است نامش به عالم نمرد

چه غم گر ز رستم تهی عالم است
که عالم بر آوازهٔ رستم است

بسا پادشاهان فرخنده‌بخت
که بود از شرف چرخشان پای تخت

نشد مدح‌گو کس درایامشان
نگشت از سخن بهره‌ور نامشان

از ایشان نه نام و نشانی بود
نه در دست کس داستانی بود

بود بی‌سعادت همان شهریار
که نیکی نماند ازو یادگار

شهنشاه از بعد این گفتگو — سوی بندهٔ خویش آورد رو
بفرمود باید کنی اهتمام — نویسی تو احوال ما را تمام
که ماند ازین نامهٔ دلگشای — ز ما نام تا روز محشر به جای
ز لطف و کرم کرد امیدوار — که بخشد به من سیم و زر بی‌شمار
توانگر کند بعد ختم کتاب — دهد آب رویم فزون از حساب
همه حاجتم را شه عدل‌کیش — برآرد ز لطف و عنایات خویش
بود تا که دولت درین سلسله — ز احسان فتد در جهان غلغله
ز دل جمعی وعدهٔ شاه دین — شدم من ز یکدل به صد دل قرین
به مداحی شاه بستم کمر — گرفتم من این بار سنگین به سر

انشاءالله تعالی اگر حیات مستعار وفا نماید، به عون[۷۹] و عنایت جناب اقدس الهی و امداد روح مطهر حضرت رسالت‌پناهی و به یاوری طالع خورشید مطالع شاهنشاهی، به تحریر صادرات و واردات موکب اقبال، مِن اوّلِهِ الی آخرِهِ، می پردازم و از برای ارتباط کلام و توضیح احوال سعادت‌فرجام، شمه‌ای از حقایق حالات نادرشاه را با کیفیت قتل او و اولاد و اعقابش، بعد از تبیین نسب پادشاه والانسب، در اول این کتاب درج می‌سازم و پس از نگارش داستان جلوس جاویدنشان و گزارش برخی از وقایع رکاب ظفرتوأمان، مجملی از نفاق امرای ایران و برهم خوردگی مملکت خراسان و ترقی و تنزل علی‌شاه و شاهرخ‌شاه و میرعلم‌خان را نیز به‌جهت ربط مدعا و ظهور بلنداقبالی خدیو کشورگشا، درین صفحه سعادت‌انتما می‌نگارم و صادرات ممالک موضوعهٔ ایران و ترکستان و هندوستان و غیره و قلمرو آن حضرت را با محاربات و فتوحات خاقانی که غرض اصلی از تسوید و تحریر این مقالات لایعنی، آن است و خود شرف‌اندوز رکاب ظفرانتساب بوده‌ام و همگی را به رأی‌العین مشاهده کرده‌ام، به قید تحریر و تسطیر می‌آورم و بر مقدماتی که خود اطلاع ندارم، از مردم صداق‌کیش صحیح‌القول، تحقیق نموده، در سلک تسوید می‌کشم. امید از مطالعه‌کنندگان چنان است که هرگاه سهو و خطایی مطلع گردند، به دامن عفو و خطابخشی پوشیده و به قلم اصلاح درست فرمایند. و چون ستم ظریفان خورده‌گیر، در صدد تفصیح و تقبیح درنیایند.

۷۹ـیاری

ذکر شمه‌ای از نسب این برگزیدهٔ درگاه حضرت ذوالجلال بر سبیل اختصار و اجمال

چون قلم اعجازرقم، قدم در وادی طی این مطلب عظمی گذاشت، مناسب چنان می‌نماید که به دستور باقی سخنوران نکته‌دان اول شمه‌ای از نسب ذات با برکات ولی‌نعمت خود را در معرض بیان آورد، تا مبتدیان بی‌خبر آگاهی یافته، لآلی آبدار سمو[80] حسب و درر شاهوار علو نسب را، حسب‌الواقع، آویزهٔ گوش هوش سازند؛ هر چند پایهٔ قدر و منزلت این منظور انظار الطاف آله از آن بلندتراست که محتاج به اظهار نسب همایون باشد.

سزد به ذات شریفش نسب نماید فخر　　　ز آفتاب نسب نامه‌کس نخواسته است

نهایت، اقتدا به سنت سنیهٔ سخنوران نموده، شمه‌ای از آن به معرض اظهار و بیان درمی‌آورد که اصل آن حضرت از بزرگان طوایف ایل جلیل درانی از تیره سدوزایی اند که ریاست و سروری این طایفه همیشه از تیرهٔ مزبور به دستور توره‌ای [81] که در میان سلاطین ترک و آل عثمان و هندوستان و غیره معمول است، از ابای عظام و اجد کرام خود میراث دارند و بعد از آن که آن حضرت به عنایت الهی بر تخت فیروزبخت سلطنت و صاحب کلاهی تکیه زدند، با الهام ملهم غیبی، ذات با برکات آن حضرت به شاه درّ درّان و عموم این طایفه که در رکاب نصرت انتساب اشرف، مصدر خدمات نمایان گردیده بود، ملقب و مشهور به ایل جلیل درانی شدند.

و از قدیم‌الایام، ایل جلیل مزبور، در دارالقرار قندهار و زمین‌داور[82] و طوبا[83] و کوهستانات سمت قرباغ[84] و غزنین، الی خطهٔ دلگشای کابل، ییلامشی و قشلامشی

---

۸۰ - بلند، رفیع

۸۱ـ در ترکی: سنت و قانون، مقررات و قوانین چنگیز خان

۸۲ - در کرانهٔ راست رود هلمند قرار دارد و کوههای پاروپامیز در شمال آن واقع شده است. این ناحیه سرسبز حدود چهل تا پنجاه میل به طرف غرب هلمند گسترش دارد. مونت استوارت، الفینستون، ***افغانان، جای، فرهنگ، نژاد(گزارش سلطنت کابل)***، ترجمه محمد آصف فکرت، مشهد، آستان قدی رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۱۳۱

۸۳ - طوبا یا توبه از مناطق حومهٔ قندهار و اقامتگاه تابستانی احمدخان درانی، در جنوب سلسلهٔ خواجه عمران در برابر مرغه قرار دارد. الفینستون، **افغانان**، ص ۳۵۸

۸۴ - ناحیه‌ای است در غرب غزنین که عمدهٔ ساکنان آن را هزاره‌ها تشکیل می‌دهند.

می‌داشتند.[۸۵] و نسب فرخنده و حسب این خدیو فلک جناب، به ارحام و اصلاب[۸۶] «سدو» بدین نهج اتصال می‌یابد که اعلیحضرت قدرقدرت شاه درّ درّان، گل‌گلزار خان علیین آشیان، محمد زمان‌خان سدوزیی‌اند و آن برگزیدهٔ درگاه خالق بی‌نیاز،از کل قبایل‌جلایل سدوزیی، ممتاز و سرور آن قبیلهٔ واجب‌الاعزاز بود [و] در ولایت دارالسلطنهٔ هرات سلطنت و حکمرانی می‌نمود[۸۷] و ادیم[۸۸] افضال[۸۹] و انعام و سفرهٔ مرحمت و اکرام بر اعالی و ادانی[۹۰] و خاص و عام مبسوط ساخته مدت‌های مدید، رحل اقامت در آن ناحیت انداخته بود.[۹۱]

بعد از سپری شدن ایام حیات آن خان رضوان‌مقام، خان مرحمت و مغفرت‌توأمان، ذوالفقارخان، فرزند اکبر آن حضرت که برادر بزرگتر این پادشاه مهرفر بوده باشد، مدت چندین سال در کمال عظمت و استقلال رایات[۹۲] سلطنت و کامرانی در هرات و فراه افراخته و بارها چپاول بر سر مشهد و سبزوار و نیشابور انداخته، چنانچه در تاریخ نادری مذکور است[۹۳] و

---

۸۵ – الفینستون حدود سرزمین درانی‌ها را به شرح زیر نشان داده است: «درازای منطقه درانی در حدود صد میل و به جز ناحیهٔ شمال غرب پهنای عمومی آن صدوبیست تا صدوچهل میل خواهد بود. از شمال به کوههای پار و پامیز – منطقه ایماق و هزاره – محدود است. بر جانب غرب آن بیابانی شن زار است با پهنای متفاوت که آن سویش توابع ایران است، در جنوب غرب سیستان و بیابانی است که آن را از بلوچستان جدا می‌سازد. مرز جنوبی آن شورابک و کوههای خواجه عمران که آن را از منطقه قبایل ترین و کاکر جدا می‌سازد. در شرق مرز طبیعی ندارد و به منطقه غلجیان می‌پیوندد که در آنجا دره ارغستان، بخشی از سرزمین درانی تا فاصله معتنابهی امتداد می‌یابد.» الفینستون، ***افغانان***، صص ۳۵۵-۳۵۴

۸۶ـ جمع: صلب

۸۷ – برخی از منابع افغانی نوشته‌اند که عبدالله خان سدوزایی فرزند حیات سلطان که جد احمدخان درانی بود در سال ۱۱۲۹ هجری به اتفاق پسر خود محمد زمان خان و تمام اهل و طایفه از شهر ملتان هند به هرات کوچیدند. در این زمان جمعیت ابدالی‌های همراه عبدالله خان تخمیناً هفت هزار خانوار بودند. صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***، خطی، ص ۷

۸۸ـ بساط، سفره

۸۹ – نیکویی

۹۰ـبزرگان و فرودستان

۹۱ – برای گزارشی مفصل درباره سوخان و نسب احمدخان ، گزارشی که مانند غالب گزارش‌های نسبی محل تأمل است. ن.ک: شیرمحمدخان صاحب، ***تواریخ خورشیدجهان***، به اهتمام الحاج جلال‌الدین حقانی، پیشاور، بی‌تا، ص ۱۷۰/ همچنین ن.ک: صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***،خطی، ص ۶

۹۲ـ جمع رایت :لوا، پرچم

۹۳ – مقصود از تاریخ نادری، همان جهانگشای نادری اثر استرآبادی است. برای گزارش مذکور، ن.ک: ***جهانگشای نادری***، صص ۳۰۳-۳۰۲

ابراهیم‌خان برادر نادر را شکست فاحش داده و توپخانه و نقاره‌خانه و تمامی اسباب و اثاثیهٔ اردوی او را متصرف گشته و قریب شش هفت هزار کس از متجنّدهٔ[۹۴] قزلباشیه را کشته، اعلای لوای اقتدار فرموده[۹۵] و خان غفران‌نشان، محمدزمان خان خلف الصدق[۹۶] حضرت دولت سلطان....[۹۷]

۹۴ـ سپاهیان، جُندی‌ها

۹۵ - رویارویی خودسرانه ابراهیم خان با تعرض ذوالفقار خان ابدالی به خراسان و شکست او در ۱۳ محرم۱۱۴۳ (۲۸ ژوئیه ۱۷۳۰)اتفاق افتاد. ***تاریخ جهانگشای نادری***، صص۱۳۴ـ۱۳۳/***عالم‌آرای نادری***، جلداول، ص ۱۵۴/ ***تاریخ سلطانی***، صص ۱۰۸-۱۰۷/لکهارت، ***نادرشاه***، صص۷۲ـ۷۱.

۹۶ـفرزند

۹۷ - در اصل نسخه، قسمتی از ص ۳۲ و ۳۳ سفید و نانوشته است. با اتکا به منابع دیگر و به اختصار سرنوشت فرزندان محمدزمان پسر حیات سلطان و نوهٔ عبدالله خان سدوزایی (جد بزرگ احمدخان درانی) را می‌آوریم تا روند گزارش متن تکمیل شود:

کمی پس از مهاجرت ابدالی‌ها از ملتان به هرات، عباس‌قلی‌خان شاملو حاکم شاه سلطان صفوی در هرات، به دلیل مشاهده آثار فساد و امارت جویی در شخصیت عبدالله‌خان رهبر ابدالی‌ها وی را دستگیر و روانهٔ زندان کرد. پس از عزل عباس‌قلی‌خان توسط قزلباش‌ها عبدالله‌خان از بند رها شده و به یاری ابدالی‌ها بر هرات و فراه که در شمار قلمرو حکومت محمود غلزایی پسر میرویس خان حاکم قندهار بود، دست یافت. در تمام دوره بحران‌های قلمرو شرقی حکومت صفوی منازعه بر سر هرات و فراه میان ابدالی‌ها و غلزایی‌ها ادامه داشت. در هنگام ظهور نادر ذوالفقارخان ابدالی پسر محمدزمان‌خان و برادر احمدخان درانی در هرات قدرتی چشمگیر یافته و حتی به خود اجازه غارت شهرهای خراسان را می‌داد. در جریان یکی از این یورش‌ها در محرم سال ۱۱۴۳ که قبلاً ذکر آن گذشت بر ابراهیم‌خان برادر نادرشاه افشار نیز غلبه یافت. در چنین شرایطی نادر تصرف هرات و خاتمه دادن به سرکشی‌ها و تعرضات خوانین هرات و فراه و قندهار را وجههٔ همت خویش قرار داد و پس از ماهها کشاکش سرانجام بر ذوالفقار خان و سپس اللهیار خان غلبه یافت و طی توافقی حکومت آن مناطق را به خان اخیر سپرد. در همین حال ذوالفقار خان و احمدخان درانی نیز با موافقت نادر شاه از هرات روانه فراه شدند. کمی بعد از حکومت اللهیار خان بر هرات، چون وی علی رغم عهدی که به شاه افشاری سپرده بود، سرکشی آغاز کرد، بنابراین بار دیگر با حمله نادر شاه روبرو گشت و پس از شکست بار دیگر مشمول بخشش نادر شاه گشته و اجازه یافت تا همراه خانوادهٔ خویش هرات را به سوی ملتان ترک کند. نادر نیز در همین زمان عبدالغنی خان الیکوزیی را به حکومت هرات نصب کرد و خود برای سرکوبی حسین خان غلزایی روانه قندهار گردید. در این زمان ذوالفقار خان و احمدخان ابدالی اسیر دست حسین خان گشته و در زندان او به سر می‌بردند. نادر شاه پس از غلبه بر قندهار دو برادر ابدالی را از زندان رها ساخته و پس از نوازش و اعطای خلاع فاخره و وظیفه و سیورغال، آنان را روانه توقف در مازندران کرد. ن.ک: صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***، خطی، صص ۱۱-۸/ ***تاریخ جهانگشای‌نادری***، صص ۳۰۲-۳۰۱ /***عالم‌آرای نادری***، جلد دوم، ص ۵۵۱ / ***تاریخ سلطانی***، ص ۱۲۰

گفتار در بیان شمه‌ای از طغیان نادرشاه و ذکر مجمل، از بدایت احوال این خدیو خداآگاه و کیفت هلاک شدن آن پادشاه جفاکیش بدست مستحفظان و کشیک‌چیان بارگاه خویش

نادرشاه که به تقدیرات فلکی از سرحد ابیورد و دره‌جز خروج کرده بود، به مرور و تدریج زمان، بعد از گرفتن دارالسلطنهٔ اصفهان و باقی ولایات عراق و فارس و کرمان از تصرف اشرف‌شاه غلیجایی و برآوردن مملکت آذربایجان از تسلط ایادی سپاه رومی،[98] هرات و قندهار را نیز بعد از کوشش‌های بسیار و تلاش‌های بی‌شمار، در ظرف مدت بیست‌ودو سال، از تصرف گماشتگان این خانوادهٔ عزّ و شأن بر آورده، بر ایل جلیل درانی مسلط و مستولی گشت و از آنجا که همیشه ضابطه و دستور او چنین بود که در میان هر ایل و طایفه‌ای که همیشه بزرگ و صاحب اسم و اعتباری بوده‌اند، در نظرها بی‌وقع[99] و بی‌قرب و منزلت داشته، مردم بی‌پا و سر بی‌نام و نشان را به میان آورده، شاخص و معتبر سازد که همیشه بزرگی خود را از دولت او دانسته سر از ربقهٔ خدمت و فرمان‌برداری نپیچد؛

با حق بساز و سر از کمند قضا مپیچ　　　تدبیرکسی موافق تقدیر آمده

بنابراین پس از تصرف،دارالسلطنهٔ هرات و قندهار ایل جلیل درانی را از محال هرات به الکای[100] نیشابور و طایفه غلجایی را به محال ورامین و خوار[101] و طهران کوچانیده،[102] خانه و کوچ بزرگان را به رسم گرو و یورغه مال، به ارض اقدس آورده، سکناء آن حضرت را که هنوز در آن اوقات در سن ده دوازده سالگی بودند، از راه احتیاط با برادر و اعمام گرام، اکثر اوان در اردوی خود می‌داشت و عبدالغنی نام الیکوزیی را که در میان ایل جلیل مزبور، چندان قرب و منزلتی نداشت، و در ایام والد ماجد آن حضرت به خدمت ایشیک آقاسی‌گری، سرافراز بود، پیش آورده، ترقی داده، حکومت ایل جلیل درانی و بیگلربیگی‌گری قندهار را که به

۹۸ـاصل: ایادی تسلط سپاه رومی

۹۹ـ بی‌منزلت

۱۰۰ـدر سراسر متن اولکا یا اولگا آمده است. / سرزمین، ملک، ولایت و ایالت

۱۰۱ـ اصل: خار

۱۰۲ – مروی، محمدکاظم، *عالم‌آرای نادری*، تصحیح محمدامین ریاحی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۳، جلد دوم، ص ۵۵۱

نادرآباد موسوم ساخته بود، به مومی‌الیه مرجوع،[۱۰۳] همیشه شش هفت هزار کس از جوانان کارآمد ایل جلیل را در اردوی خود ملازم و در رتبه و قدر و منزلت، زیاده بر قزلباش و افشار خود، مراعات ایشان می‌نمود. و ایل جلیل مزبور نیز به مقتضای صاف‌دلی و صدق نیت خود در جمع معارک ممالک روم و هندوستان و ترکستان، چنانچه در تاریخ نادری مذکور است،[۱۰۴] کوشش‌های مردانه و سعی‌های دلیرانه کرده، ممالک بسیار مفتوح ساخت و قشون‌های بی‌شمار را به عنایت الهی منهزم و سلک جمعیت آنها را از هم انداخته، مصدر آبروی اردوی او می‌بودند، تا اینکه بعد از تسخیر هندوستان و مراجعت به ایران، از راه ترکستان و انتظام ولایات بلخ و بخارا و خوارزم که از راه مرو و ارض اقدس و خبوشان و سملقان عزیمت داغستان نمود و به طلب خون ابراهیم‌خان برادر خود، مدت سه سال در داغستان سرگردانی کشید و به سبب صعوبت جبال و سختی و استحکام آن محال، سعی او به جایی نرسید، اختلال زیادی در دماغش راه یافته، روز به روز مادهٔ سودا و مالیخولیا، شدت می‌نمود و قوت واهمهٔ او به حدی رسیده بود که اعتماد او از همه کس سلب شده، به هر ولایت که عمال تعیین می‌نمود، بعضی را شش ماه و انتها تا یک سال زیاده، در محال فرصت نداده، به جهت تفریغ[۱۰۵] محاسبه به اردوی خود طلب و به ضرب چوب و بریدن گوش و بینی و کندن چشم، مبلغ‌های خطیر که حصر آن از اندازهٔ قیاس و شمار بیرون است، اخذ و عمل بر او لازم آورده، جمعی تحویلدار و جمعی صراف و جمع[۱۰۶] کثیری قشون به سمت محصلی وجه، به آن ولایت فرستاده، آن عامل نیز از خوف جان خود، به اسم هر کس معرفتی داشته، نوشته، یا

---

۱۰۳ – نادر در ۲۴ ذیحجه ۱۱۵۰ (۱۴آوریل۱۷۳۸) نادرآباد را بعنوان کرسی قندهار تعیین نمود و سپس اهالی شهر رابه نادرآباد کوچاند. نادر آن گاه عبدالغنی‌خان ابدالی را به حکومت نادرآباد نصب کرد و فرمان داد تا ایل ابدالی که در نیشابور و دیگر مناطق سکنی داشتند، کوچیده و به نادرآباد آیند و طایفهٔ هوتکی غلزایی از قندهار به خراسان کوچ کنند . نادر در همان حال جمعی از جوانان کارآمد غلزایی را نیز سان دیده و وارد قشون خود کرد.

تاریخ جهانگشای نادری، ص ۳۰۳/ ***عالم‌آرای نادری***، ص ۵۵۲/ ***تاریخ و سفرنامه حزین***، صص ۲۷۷_۲۷۶/ ***فارسنامه ناصری***، جلداول، ص ۵۴۲ /لکهارت، ***نادر شاه***، ص۱۶۴ / صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***، خطی، ص ۱۰

۱۰۴ – ن.ک: استرآبادی، میرزا مهدی، ***تاریخ جهانگشای نادری***، به اهتمام عبدالله انوار، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۷، ص ۱۳۱

۱۰۵ـ حساب خواستن، واریز کردن حساب

۱۰۶ـ اصل: جمیع

به مهر به مصحوب[۱۰۷] محصل می‌سپرد که رفته وجه را به وصول رسانیده انفاذ خزانهٔ کلات نمایند؛ تا کار به جایی رسید که از دست جبر و ستم، مردم به جان آمده به هر وسیله و تقریبی که ممکن بود از اردوی او فرار و هیچ آفریده از امرا و ارکان دولت و نزدیکان او را جرأت نبود که حقیقت اختلال ممالک و احوال مردم را حالی او نمایند. پای عقل عقلای فلاطون‌پیشه، روز و شب در راه پر گل و لای این اندیشه فرو رفت و حواس دانشوران ارسطو نشان، لیلاً و نهاراً، در فکر و خیال نقشبندی این صورت محال، آشفته بود که چگونه با این زیست و سلوک، دولتش این قدر دوام و اساس سلطنتش استحکام گرفته، زیرا که قرار شیر برفی در کرهٔ نار[۱۰۸] و استواری نخل موم در گلزار آتش، از محالات روزگار است و شاهد مضمون حدیث:

«چون چند روزی از برای مصلحت های کاملهٔ الهی چهرهٔ ماصدق در زیر نقاب احتجاب پنهان داشت، مردم را روز به روز حیرت بر حیرت افزود»

کزین ظلم های پراز قهر و کین — نساید چرا آسمان بر زمین
قیام قیامت چرا دیر شد — که این قدر در بند تأخیر شد
گروهی به دهریه تابع شدند — گروهی به الحاد شایع شدند
گروهی به آئین اهل فرنگ — زتسبیح زناز بستند تنگ

به حدی سودا در سرش جوش کرد که فرزند ارشد اکبرش رضاقلی‌میرزا که نایب‌السلطنهٔ ایران و چشم و چراغ دولتش بود، به توهم اینکه ده سال قبل از این در بیشهٔ مازندران تفنگ‌اندازی که تیری به قصد او انداخته بود، شاید به تحریک او باشد، از طهران به حضور طلبیده از نور دیده عاطل ساخت و طهماسب قلی‌خان جلایر را که از روز اول شریک‌الدوله و امین‌السلطنة و دولت‌خواه بلااشتباه بود، زیاده بر ابراهیم‌خان برادرش درباره او اعتماد داشت و درین اوقات چون علی‌قلی‌خان برادرزاده‌اش را به سرداری سیستان مأمور ساخته بوده، به رسم اتالیقی در معسکر او رفیق و صاحب اختیار امور او بود، از قوت واهمه روگردان شده علی‌قلی‌خان را نیز تزلزل در اساسِ آرام و قرارش راه یافته، هر دو بنای مخالفت گذاشتند.

و در هنگام مراجعت از عراق، از راه کرمان، سودایش به مرتبه‌ای بالا گرفت که عمال و کدخدایان هر ولایت را که به اردو برای تفریغ حساب می‌طلبید، دیگر رخصت انصراف نداده، در همان اردو کله منار ساخته، قشونها به محصلی، با جمعی کثیر صراف و تحویلدار و

۱۰۷ـ همراه

۱۰۸ـ کرهٔ نار، یا کرهٔ آتش که در باور نجومی قدیم در قسمت بالایی کرهٔ هوا قرار داشت.

قطارهای شتر و قاطر برای حمل و نقل خزانهٔ آن ولایات می‌فرستاد؛ مـن جـمله،[۱۰۹] اکـراد خبوشان سر از خدمت باز زده، علی‌قلی‌خان نیز به هرات آمده، لوای مخالفت افراشت. بعد از ورود به الکای جام که از چهار طرف محصلان او را جواب کرده، راه نمی‌دادند و متوالیاً بـه اردوی او می‌رسیدند، سراسیمه و متحیر گردید که اولاً: به دفع کدام یک پردازد و درین چار موجهٔ بلا، چه چاره سازد. بالاخره، به هزار فلاکت، وارد ارض اقدس و اولاد و احفاد و اهل حرم و تتمهٔ خزاین و دفاین خود را به کلات که محکمهٔ[۱۱۰] قـدیم او بـوده فـرستاده، خـود بلاتوقف عازم خبوشان گردید. بعد از ورود به نیم فرسخی خبوشان وقت عـصر کـه جـابجا قشون‌ها قرار گرفته، نصب خیام اقامت نمودند، جارچیان، قدغن او را به گوش تمام اهل اردو رساندند که فردا تا پادشاه سوار نشود و تیپ‌آرایی نکند، بنهٔ قشون باید که از جا و مکان خود حرکت ننماید. از این معنی، جماعتی که از جبر و ستم نادرشاه و اخذ مسترد او به تنگ آمده، شب و روز در کمین فرصت بودند که او را برطرف نمایند، خوشوقت و مسرور شدند که شاید امشب فرصت یافته، کار او را بسازیم.

از آن جمله، محمدقلی‌خان افشـار ارومـی[۱۱۱] کـه بـه مـنصب کشـیکچی‌باشیگری، در دولت‌خانه سرافراز و درین تمهید با جمعی دیگر هـمداسـتان و دمسـاز بـود، چـون خسـرو زرین‌قبای مهر، از تخت عاج سپهر به زیر آمده، قامت روزگار به قبای مـخمل مشکـی شب آرایش یافت، محمدقلی‌خان سیزده نفر دیگر از معتمدان را با خود رفـیق سـاخته، مکـمل و مسلح، داخل سراپردهٔ او گردیدند و یک نفر از تـوابـین[۱۱۲] خـود را بـه مـیان کشـیک‌چیان فرستاده، اعلام نمود که دسته‌های کشیک، جابجا شلنگ[۱۱۳] نـمایند. بـعد از آنکـه قـدم بـه سراپرده گذاشتند، خواجه‌سرای سیاه مهیبی که به اعتماد خان موسوم بود، سراسیمه از خواب جسته، به محمدقلی‌خان زبان فحش و اعتراض گشود که تو کیستی و ترا چه نسبت و جرأت است که درین وقت شب پای جسارت به سراپردهٔ شاهنشاهی گذاری؟ مگر از حیات خود در آزاری و از جان خود بیزار؟ محمدقلی‌خان از این سخن در خنده شد. نوک شمشیر را حواله او کرده شانه شانه‌اش شکافته؛ خواجه‌سرا از اثر آن زخم افتاده، مدهوش گردید. درین وقت

۱۰۹ـ اصل: من‌الجمله

۱۱۰ـ قلعه، دژ

۱۱۱ – برای نام و نشان همداستان او که جملگی از سوی علی‌قلی‌خان افشار برادرزاده نادر تحریک شده بودند، بنگرید: استرآبادی، ***تاریخ جهانگشای نادری***، صص ۴۲۶–۴۲۵

۱۱۲ـ جمع تابین، سربازان

۱۱۳ـتیراندازی

پادشاه سراسیمه پی‌سوزی در دست یکتای‌الخالق[۱۱۴] از خیمه بیرون آمده، رو به محمدقلی‌خان آورده، از روی هیبت بانگ بر وی زد که ای، نمک‌حرام تو چه می‌خواهی؟

محمدقلی‌خان گفت: من ملک‌الموتم و به قبض روح تو آمده. زبان از گفتن در بند و گردن به تیغ تسلیم بند که روز عمرت سرآمد. و با وصف اینکه نادرشاه کلاه سموری در سر داشت که پنج شش لای از سقرلاط[۱۱۵] دوخته بودند و هیچ شمشیر الماس دمی، بر آن کار نمی‌کرد، اما به مضمون چون قضای الهی جاری شود، هیچ سپری حمایت از تیغ بلا نمی‌تواند کرد و چون ایام حیات به سر آمد دقیقه‌ای را از زندگی بر آن اضافه نتوان نمود؛

پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود — به نسیم مژه برهم زدنی خاموشی است

محمدقلی‌خان این بگفت و شمشیری به فرقش نواخت که کلاه مزبور شکافته، یک وجب در مغزش نشست و به محض همین ضربت، چون دیو بر زمین افتاده، اما زخمش چندان کاری نبود. محمدقلی‌خان بر روی سینه‌اش نشسته به اتمام کارش پرداخت و گنبد سرش[۱۱۶] را از قلعهٔ بدن جدا ساخت؛ از سراپرده بیرون آمد.

و رفیق محمدقلی‌خان، صالح‌بیک مین‌باشی سرکشیک، خاله‌زادهٔ نادرشاه بود و از این معنی چهارده نفر مطلع بودند و کسی دیگر خبر نداشت و این خبر در میان قشون‌های اردوی او انتشار یافته، مردم از پی تاراج مال یکدیگر بهم در افتاده، قشون‌ها دسته‌دسته و تیپ‌ها از جوانب بسته گردید.

---

۱۱۴ - اصطلاحی است ترکی به معنی با لباس زیر و بدون پوشیدن لباس کامل، کنایه از عجله و شتاب.

۱۱۵- یا سقرلات ؛ نوعی پارچه ابریشمی یا پشمی و سرخ رنگ

۱۱۶ - استرآبادی توصیف زیبا و غم‌انگیزی دارد از سر بریدهٔ نادر و تراژدی پایان زندگی مردی که گرچه خود از مغاک برخاسته بود، اما دایرهٔ تلاش بی وقفهٔ او پیش از ابتلا به جنون، تجدید تمامیت ارضی ایران‌زمین بود. مورخ برجستهٔ دربار نادری که خود ادیبی بی‌همتا و فرزانه‌ای کم‌نظیر بود، می‌نویسد: «سری را که از بزرگی در عرصهٔ جهان نمی‌گنجید در میان اردوی، گوی لعب طفلان ساختند.» ***تاریخ جهانگشای نادری***، ص ۴۲۶

در بیان طلوع آفتاب سلطنت و اقبال و سطوع[117] نیّر سپهر عظمت و جلال به عون و عنایات حضرت ذوالجلال از مشرق سعادت و کمال به طریق اختیاط [118]

چون اردوی ایل جلیل درانی در پایان اردوی نادرشاه و سرکردهٔ ایشان محمدخان علیزایی بود،[119] قشون نادرشاه تمام توپخانه و زنبورک‌ها[120] را که شصت عراده از کوچک و بزرگ و توپ و هفتصد نفر شتر بزرگ بود، بر قشون درانی بسته، علامت روز قیامت را آشکار ساختند. و کار بر ایل جلیل درانی تنگ شده، به مقتضای راستی و انصاف و مروّتی که خداوند عالم در سرشت این طایفه بدست قدرت و مرحمت خود مخمر[121] ساخته است، آن جماعت نیز اعانت از جناب اقدس الهی خواسته، متوکلاً علی‌الله اردوی خود را جمع نموده، متوجه مدافعهٔ آن جماعت شدند که در این اثنا، جناب مسبب‌الاسباب که آن حضرت را در این مدت به مقتضای مصلحت شامله از آفات و عاهات[122] محفوظ و محروس می‌داشت، [مدد] رسانیده،از یک طرف ظاهر و مانند شاهباز عرش پرواز دولت و همای آسمان‌فرسای سعادت، سایهٔ عاطفت بر مفارق آن جماعت افکنده، همگی آن جماعت را روح تازه در بدن و جان بی‌اندازه در تن درآمده، زبان به حمد و ثنای الهی گشودند و مانند پروانه بر دور شمع، در خدمت آن حضرت بر سر آن جماعت کم‌فرصت یورش برد و به یک حملهٔ مردانه تاب مقاومت نیاورده شکست برایشان افتاده، جمع کثیری مقتول و اسیر و قورخانه و زنبورک‌خانه به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد.

ایل جلیل درانی نظر به این کم‌فرصتی که از قزلباش ملاحظه نمودند، خواستند که تمام

۱۱۷ـ طلوع، برآمدن،

۱۱۸ـ تدریج، آهسته گام زدن

۱۱۹ - منابع متأخر افغانی از حضور کسی به نام محمدخان سخن نگفته و فقط متذکر شده‌اند که بعد از قتل نادر، احمدخان ، درانی‌ها را فراهم ساخت و از قوچان به سوی قندهار رهسپار شد. این خان علیزایی که در اردوی نادر مقام فرماندهی درانی‌های اردوی نادر شاه را داشته است، گرچه طبعاً کسی است غیر از نورمحمدخان علیزایی حاکم ابدالی نادر در قندهار و جانشین عبدالغنی خان الیکوزیی، اما نام و نشان او در منابع این دوران انعکاس نیافته است.

۱۲۰ـ جنگ‌افزاری کوچکتر از توپ که به دلیل سنگینی آن را بر پشت شتر حمل می‌کردند.

۱۲۱ـ سرشته

۱۲۲ - سختی‌ها

قزلباش را به قتل آوردند و خانه و کوچ و حرم نادرشاه را برگردانند. نهایت از آنجا که رحم و مروت از بدو فطرت سرشته آب و گل طینت صافی طوّیت آن حضرت می‌باشد، غازیان را از این حرکت مانع آمده، از خون آنها گذشتند.

القصه، بعد از وقع این فتح نمایان، اسرا و گرفتاران را با توپخانه و شتران زنبورک، جمع ساخته از آن مکان حرکت و عازم مقصد گردیدند. بعد از ورود به منزل سلطان میدان، آن حضرت بنابر پاس حقوق دوستی، اسرا را با شتران زنبورک مرخص فرموده در کمال رفاه و آرام همه جا طی مراحل و منازل نموده به الکا ترشیز که در خراسان ولایتی است معمور و به وفور میوه و خوش هوایی مشهور، رسیدند. در کوهی [که] در سمت راه واقع بود، در میان دره، قلعه بسیار مستحکمی [بود][۱۲۳] و جمعی از اشرار و اوباش ترشیزی در آن سکنا و سر راه بر مسافر و مترددین گرفته به تاراج و دست‌اندازی مشغول می‌بودند. چون از دو طرف دره، کوه بسیار عظیمی و منزل منحصر به همان قلعه بود، بنه اردوی معلی، نصب خیام اقامت در قرب همان قلعه نموده. به محض نزول ایشان، اهل قلعه کم‌فرصتی نموده بدون اینکه احدی از غازیان فیروزی نشان معترض مال و جان ایشان گردد، پیشدستی و اظهار جلادت و شجاعت نموده و تفنگ‌ها را از قلعه گشاد داده، شکار مفتی تصور کرده، می‌خواستند که همه را از آن امکان گردانیده، دستبردی برسانند که در این اثنا علامت موکب همایون از گرد راه ظاهر و با سوارهٔ غازیان فیروزی نشان درانی مانند بلای آسمانی، اطراف قلعه مزبور را مرکزوار احاطه فرموده، از چهار طرف یورش آورده کار بر قلعگیان تنگ شده، چند نفر از کدخدایان خود را با پیشکش لایق بیرون فرستاده دست عجز و استیمان[۱۲۴] به دامن آن حضرت استوار ساختند و آن حضرت نیز به مقتضای مروت جبلی، تقصیرات اهل قلعه را به عفو و اغماض مقرون و فرستادگان را مرخص [کردند.] و آن شب در حدود قلعه توقف فرموده، علی‌الصباح از آنجا حرکت و چند فرسخ که طی مسافت فرمودند، سه قلعهٔ دیگر در آن منزل واقع بود که اهل قلعه برای ادای سورسات[۱۲۵] و آذوقهٔ قشون ابا[۱۲۶] و استکشاف نموده، ابواب اطاعت بر روی خود بستند.

۱۲۳ – اصل :در کوهی در سمت راه واقع بود، که در میان درهٔ قلعه بسیارمستحکمی و جمعی...
۱۲۴ـزنهار خواستن، پوزش
۱۲۵ـ مایحتاج
۱۲۶ـ امتناع

چون معلوم شد که نصایح و مواعظ در آن جماعت بی‌اثر است، غازیان فیروزی نشان درانی، به محض امر و اشاره نواب کامیاب صاحبقرانی، در اندک زمانی قلاع مزبوره را به یورش مفتوح و آذوقه قشون را گرفته، قدغن فرمودند که احدی متعرض قتل و اسر و نهب آنها نگردد. و روز دیگر از آن منزل حرکت و در نواحی تربت حیدریه نصب خیام اقامت فرموده متوجه انتظام غازیان فیروزی نشان گردیدند که ناگاه آثار قشون بسیار، قریب ده دوازده هزار کس از سمت هرات پدیدار گشت، که علی‌قلی‌خان سپهسالار، برادرزادهٔ نادرشاه از هرات ایشان را به خصوصِ سر راه گرفتن غازیان درانی تعیین کرده، بعد از ورود قشون و ملاحظه ضابطه و انتظام موکب منصور، اردو یقین حاصل نمودند که مرد میدان نبرد نیستند.

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

دیگر جرأت مقابله و مجادله در خود ندیده، موکب همایون نیز تا چاشت روز دیگر در آن منزل انتظار کشیدند و اثری از قشون و حرکت ایشان ظاهر نگردید؛ معلوم شد که حالت مقابله را در خود ندیده در بیغولهٔ اختفا خزیده‌اند. بنابراین موکب همایون، چاشتگاه روز دیگر از منزل تربت به سمت قصبهٔ جنابد تون حرکت فرموده در کمال آرام و اطمینان همه جا به دولت و نصرت در اقبال هم‌عنان، طی منازل و مراحل فرموده تابه محال مزبور رسیده در آنجا به عرض اقدس رسانیدند که در این محال چند قلعه هست که اشرار بسیار دارد، بنابراین پیشتازان موکب منصور به امر و اشاره آن حضرت متوجه قلعجات مزبور گردیده، به محض ملاحظه این حرکت، اهالی قلعجات مزبور تمام قرآن‌های مجید در دست گرفته، شال‌ها در گردن افکنده، از روی مسکنت بیرون آمده، از تقبیل[۱۲۷] غبار سم ستور خاقان منصور، سعادتمندی حاصل و حقیقت فقر و مسکنت و عجز و استیمان خود را به عرض عادل و مرشد کامل رسانیده، آن حضرت نیز به متقضای مروت جبلی تمام کدخدایان را به مراحم بی‌کران شاهانه امیدوار ساخته، ایشان و اهالی قلعجات مزبوره قرب سه چهار هزار خانوار ایلات شاهسون و بختیاری با اموال و دواب زیاده از حد و حصر از هرات به محض استماع قضیهٔ نادرشاه کوچیده، به قصد اماکن و اوطان قدیم خویش عازم ولایات عراق و آذربایجان بودند که در آن حدود دچار موکب نصرت‌مدار گردیده و از همت بلند پرواز، خاقان سرافراز از شکار این صیدهای به پای خود آمده، مردانه‌وار درگذشته به خوانین عظام و سران اردوی نصرت

۱۲۷ـ بوسه دادن

احتشام امر فرمودند که متعرض جان احدی از آن جماعت نگردند.

جماعتی‌که تلاش رواج دین دارند — سلوک خویش به هر حالتی چنین دارند
همیشه بهر شکار همای بخت بلند — کمیت سعی جهانگرد زیر زین دارند

و از آن منزل نیز به دولت و اقبال گذشته، منزل به منزل وارد الکاء فراه گردیدند. در حدود فراه نیز قشونی که از جانب علی‌قلی‌خان مأمور فراه بودند، به طمع خام دستمزد افتاده جمعیتی درست کرده از قلعهٔ فراه به عزم مقابله و مجادله بیرون آمدند. بعد از ملاحظهٔ استعداد آن جماعت، خدیو جهانگیر التفاتی به ایشان نکرده و مطلقاً از جای خود حرکت نفرموده. دویست سیصد نفر از غازیان فیروزی نشان درانی را مأمور فرمودند که رفته جواب آنها را بدهند. غازیان نیز این معنی را فوزی عظیم شمرده به قصد مدافعهٔ آن جماعت حرکت و به محض مقابله، شکست بر آن طایفه افتاده، در کمال ادبار و انکسار از معرکه فرار و چند نفر طعمهٔ شمشیر آبدار غازیان شیرشکار و جمعی هم گرفتار قید اسار گردیده، به خدمت آن حضرت آوردند. باز عفو خطاپوش شاهانه شامل حال آن جماعت گردیده، همگی گرفتاران را به تصدق فرق فرقدان سای اقدس مرخص و از قصبهٔ گرشک[۱۲۸]، چند نفر از غازیان درانی را از رکاب سعادت انتساب، پیشتر به جهت اخبار قضیهٔ قتل نادر به تقدیر ملک قادر و مژدهٔ ورود مسرت آمود مقدم میمنت نمود، به دارالقرار نزاهت آثار قندهار، پیش خوانین درانی نامدار که همراه نورمحمدخان علیزایی سردار بودند، فرستاده، اعلام نمودند که خزانه و فیل خانه و فرمایشات ممالک موضوعه را که به خراسان در اردوی نادرشاه می‌آوردند، در هر جا رسیده باشند، به همان جا نگاه داشته خود نیز بار اقامت گشایند و لشکر افاغنه بازخواست کم و کاست ذمه خود دانسته، در حفظ و حراست احمال و اثقال و اموال پادشاهی، سالک مسالک حزم و آگاهی بوده، اصلاً غفلت و کوتاهی ننمایند.

چون نورمحمدخان علیزایی، از جانب نادر، سردار ملک قندهار[۱۲۹] و سرکردهٔ ایل جلیل درانی بوده و حسب‌الامر نادرشاه قشون‌های درانی را جمع کرده و از قندهار حرکت نموده، در چمن سنجری، یک فرسخی شهر قندهار توقف داشت و نقی‌خان شیرازی و ناصرخان، صوبه‌دار کابل و پیشاور هم به موجب حکم شاه مذکور، همراه خزانه و فیل‌خانه و فرمایش

۱۲۸ـ در جانب غربی قندهار و کنار چپ هیرمند.
۱۲۹ – نادرشاه پس از درگذشت عبدالغنی‌خان، او را بعنوان جانشین قندهار تعیین کرده بود.

ممالک موضوعه، قبل از وقت آمده، عازم اردو شده و به نورمحمدخان ملحق گـردیده، اراده داشتند که همراه لشکر درانی متوجه اردو شوند و کُلّهم اجمعین، در منزل سنجری فراهم آمده و پیشخانه را از آنجا روانه کرده، صبح فردا در صدد کوچ به مـنزل پـیش بـودند کـه در ایـن اثناچاپاران از خدمت ارفع اعلی با خبر قتل نادرشاه و حکم خسرو دین‌پناه آمده، در خلوت، حقایق احوال و دقایق اقوال بندگان درگاه خاقانی به خوانین درانی ظاهر نمودند. از ورود این خبر شورش اثر، در احوال مردم تغییر و تخلّل رو داده، میان لشکر تزلزل افتاد. غازیان درانی، تقی‌خان و ناصرخان در قفای ایشان و غیرهٔ طوایف که همراه بوده‌اند، همگی را برهنه نـموده پیش کسی چیز باقی نگذاشتند و سوای خزانه و اموال پـادشاهی کـه مـحفوظ مـانده، دست غارت‌گری از اموال احدی برنداشتند. از این حادثه، تقی‌خان و ناصرخان محتاج به قوت شده به در خانه عبدالرحمان خان توپچی باشی رفته از بلقور او که به فقرا و مساکین همیشه می‌داد، گرفته،[۱۳۰] اوقات می‌گذرانیدند و از آنجا منزل به منزل، وارد دارالقرار قندهار و بـا شـاهدان دل‌آرای دولت و سعادت و کامرانی هم‌آغوش عشرت و مسرت و بهجت سرشار گردیدند.[۱۳۱]

---

۱۳۰ - اصل: خود را گرفته

۱۳۱ - برای گزارش منابع دیگر در باب تسلیم تقی‌خان اختهبیگی و صوبه‌دار کابل به احمدخان درانی و تسلیم مالیات‌های همراه خود به وی، همان ثروتی که پایه اقتدار خان درانی شد. ن.ک: ***مجمل التواریخ***، ص ۶۰/ ***سراج التواریخ***، جلداول، ص ۱۳/ صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***، خطی، ص ۲۰ / ***تاریخ وقایع و سوانح افغانستان***، صص ۳۶-۳۵/ ***تاریخ سلطانی***، ص ۱۲۴/ ***تجربة الاحرار و تسلیة الابرار***، بخش نخست، ص ۴۷۸

در بیان رسیدن رایات نصرت‌شعار به دارالقرار قندهار و شرح جلوس حضرت جهانبانی بر تخت فیروزبخت مملکت‌ستانی و وقایع سال اول جلوس میمنت مأنوس مطابق سنهٔ ۱۱۶۰ هجری موافق سال توشقان‌ئیل ترکی

از آنجا که اساس کار عالم را کارکنان قضا و قدر بر وجود سلطان عادل و نصب پادشاه نصفت‌دستگاه دریادل گذاشته‌اند، غازیان نصرت‌نشین درانی که فی‌الحقیقت دولت نادرشاهی به ضرب شمشیر مجاهدت و معاضدت ایشان رونق و انتظام یافته بود، کجا سر بـه خـدمت دیگری فرود می‌آوردند و با وجود ذیجود آن حضرت که از قدیم‌الایام بزرگی و اختیار ایـل جلیل درانی از آبا و اجداد بزرگوار به میراث یادگار داشتند، کی اطاعت غیری را بر خود گوارا می‌کردند. تمامی خوانین عظام و رؤسا و سرکردگان والامقام، بعد از مـصلحت و کـنکاش از خواص و عوام به جمعیت و ازدحام تمام وارد درگاه سپهراحتشام گردیده، متفق‌اللفظ و الکلمه، استدعای جلوس میمنت مأنوس اقدس بر اورنگ سلطنت موروثی نمودند. هرچند طبع بلند و همت آسمان‌پیوند آن حضرت که همای همایون‌بال سعادت درّ جهانی را در شکارگاه فقر و درویشی، صید دام گوشه‌نشینی و عزلت‌اندیشی خود ساخته بود، از قبول مستدعیات ایشان ابا و استنکاف فرموده، فایده بر آن مترتب نگردید و ایستادگی و اصرار آن جماعت از حد گذشت؛ مع‌هذا درویش عاقبت‌اندیش تجردکیشی، موسوم به درویش صابر [که] از بدو خانی، نظر به ملاحظه انوار عظمت و دولت و کامرانی و اقبال از ناصیهٔ احوال فرخنده‌مآل آن خدیو بی‌همال، همیشه مانند نصرت و اقبال ملازم رکاب هلال مثال و پیش از وقوع قضیهٔ قتل نادرشاه به الهام ملهمان غیبی، عرض کرده بود که شادروان [۱۳۲] قصر دولت خدیو سکندرمنزلت، وقتی بر سر پا خواهد شد که سراپردهٔ دولت نادری سرنگون شود و در آن روز آن حضرت را به این نـوید سراسر امید بشارت داده، همه جا در موکب همایون حاضر و ناظر می‌بود، در آن روز از میان فرق سرکردگان ظاهر گردیده، در اثنای استدعا و التماس مردم و استنکاف خدیو جهان‌ستان، گیاه سبزی بدست گرفته، نزدیک آمده به جای جیقه بر گوشهٔ کلاه آن حضرت استوار ساخته، این خطاب مستطاب را تکرار نمود. نظم:

که ای قبای پادشاهی راست بر بالای تـو　　　تـاج شـاهی را فـروغ از لؤلؤی لالای تـو

۱۳۲ـ سراپرده

آفتاب فتح را هر دم فروغی می‌دهد　　در کلاه خسروی رخسار مه‌سیمای تو
پادشاها لشکر توفیق همراه تواند　　خیز اگر بر عزم تسخیر جهان رو می‌کنی
باکمال عزّ و جاه از پیشگاه سلطنت　　آگهی و خدمت دلهای آگه می‌کنی

در همان ساعت فرصت نداده، فاتحهٔ فتح و فیروزی و دوام سلطنت و بهروزی به اسم سامی والقاب نامی آن حضرت در مجمع عام به گوش هوش کافهٔ انام[۱۳۳] رسانیده، چون به مقتضای صفای باطن دست رد بر مسئول[۱۳۴] فدویان جان‌نثاران قدیمی گذاشتن و گفتگوی درویشان و اهل‌الله را بیهوده انگاشتن، از شیوهٔ مروت و انصاف و حقیقت‌شناسی و آگاهی بعید بود، لابد به تاریخ؛[۱۳۵] بیت:

به ساعتی که تفاخر کند به آن ایام　　به طالعی که مباهی شود به آن انجم

مجلس پادشاهانه ترتیب داده مسند سلطنت و پادشاهی آراستند و در آن ساعت‌سعد که به قواعد نجومی دلالت بر ثبات دولت و امتداد زمان می‌نمود، آن شاهنشه[۱۳۶] کشوراقبال، اریکهٔ فرمانروایی را به یمن قدوم سعادت‌لزوم زینت‌طرازی و افسرجلادت و تاج‌داری از فرق فرقدان‌سای اقدس سرفراز و انواع شیرینی‌آلات و نقلات و حلویات و لوزیات[۱۳۷] به مجلس بهشت‌آیین کشیده، کام امید خوانین و فدویان از شهد روح‌افزای حصول مأمولی و مراد شیرین و لذت‌یاب گردید.[۱۳۸] و بعد از صرف شیرینی، شیلان[۱۳۹] جلوس به محفل خلد متکاکل،

۱۳۳ـ مردم
۱۳۴ـ درخواست
۱۳۵ - اینجا: همان وقت
۱۳۶ـ در اصل نیمی از صفحه سفید است که به‌نظر می‌رسد برای قرار دادن تصویر یا نقاشی مجلس تخت‌نشینی احمدخان در نظر گرفته شده است.
۱۳۷ـ بادام شیرین، تنقلات
۱۳۸ - باوجود کتمان اقدامات پنهانی احمدخان برای این صحنه‌سازی صابر شاه توسط منشی جامی و یا ساده‌اندیشی وی برای پذیرفتن داستان صابر شاه برای تبیین صعود احمدخان به ریاست خوانین افغانی در شبه قوریلتای قندهار، (اواخر رجب ۱۱۶۰/اواسط اوت ۱۷۴۷)، دشوار نیست تا دریابیم صحنه‌سازی درویش مذکور، کوششی بوده است با هماهنگی قبلی و به قصد بهره برداری از باورهای عوامانه در میان افاغنهٔ آن روز و منفعل کردن رقبای احمدخان در مجلس قندهار با ترسیم نقشی عارفانه برای خان درانی. صحنه‌سازی عوام فریبانهٔ صابرشاه که بعدها موجب اعتقاد به نظرکردگی و راه‌یافتگی احمدخان و چهرهٔ قدسی او در نزد کثیری از افاغنه شد، در منابع دیگری نیز انعکاس یافته است. ن.ک: ***سراج‌التواریخ***،جلداول، ص۱۲/ ***تاریخ وقایع و سوانح افغانستان***، ص۳۴/ ***تاریخ سلطانی***، ص۱۲۳/ صدرالمعالی،***تاریخ احمدشاه درانی***، خطی، ص ۱۹/ ***مجمل‌التواریخ***،ص ۶۰

موافق ضابطه و دستور سلاطین مکرمت‌آیین کشیده، تمامی خوانین و رؤسا و سران سپاه ظفر دستگاه لذت‌یاب اطعمهٔ الوان و عنایت بیکران خاقانی و رؤس منابر و وجوه دنانیر به نام نامی و القاب سامی آن حضرت آرایش پذیرفت و اهتزاز نسیم آوازهٔ معدلت و اتصاف خاقان حمیدهٔ اوصاف، خس و خاشاک جور و اعتساف از اطراف و اکناف رفت.نقود و اجناسی که محمدتقی‌خان شیرازی و ناصرخان، صوبه‌دار کابل و پیشاور به موجب طلب نادرشاه از قندهار به کلات می‌بردند و در اثنای راه به ورود خبر کشتهٔ شدن نادرشاه، طوایف ایلات درانی‌اسباب دولت و سرمایهٔ ثروت خوانین مذکور به غارت بردند و مردم همراهی را تماماً برهنه کردند و چیزی بر احدی ابقا ننمودند و آن اجناس و خزینه که از گنجینهٔ عطیات الهی برای این سرافرازی یافتهٔ عنایات نامتناهی از مدتی امانت بود و به حکم حکیم حکمت‌آفرین از جایی به جایی نقل و تحول می‌نمود،به مؤدای صدق‌انتمای او از دستبرد حوادث محفوظ مانده، به قبضهٔ تصرف اولیای دولت درآمد. شاه دریادل ابر نوال به مقتضای جود و سخای به کمال هر یک از ریش‌سفیدان و سرکردگان ایل جلیل درانی و دیگر سعادت‌اندوزان بساط قرب خاقانی را که در جشن جلوس میمنت مأنوس، به پایهٔ سریر خلافت مصیر حاضر و به مشاهدهٔ انوار اقبال خلیفه ایزد بی‌حمال، بهره‌اندوز معالی و مفاخر بودند، در خور پایه و مراتب انعام و مواجب مرحمت فرموده، موافق قدر و منزلت به خدمات و مناصب و عطای خلاع خورشیدالتماع [۱۴۰] و جیقه‌های ثریاترصیع مهرشعاع و خطابات عالیات خانی و عنایت بلانهایات سلطانی به اوج عزت و رفعت جاودانی رسانیدند. همچنین سرکردگان قزلباشیه و کابلی و غیره که اقتباس نور سرور از دولت حضور نموده، آثار فدویت و دولت‌خواهی در تقویت و استحکام بنیان سلطنت و پادشاهی از آنها به ظهور می‌رسید، به انعامات خسروانه و عطیات ملوکانه نواخته، از امثال ممتاز گردانیدند. و از بخشش عامه و نوازش تامهٔ آن حضرت، امیر و فقیر و صغیر و کبیر و برنا و پیر و دوست و موافق و مخالف و منافق، کامیاب گردیده، آوازهٔ بذل و احسان به اطراف جهان رسید.محمدتقی‌خان و ناصرخان که احوالشان سابقاً نگاشتهٔ قلم وقایع رقم شده، عریان و بی‌سامان، خود را به بارگاه خلایق‌پناه رسانده بودند، هرکدام به مرحمت، خلعت قیمتی و یک صد تومان تبریزی، به رسم انعام سرافراز گردید.

---

۱۳۹ - صلای طعام، سفره و طعام بزرگان، سفره عام بزرگان.

۱۴۰ - درخشش

در بیان مخالفت و یاغیگری جماعت بریجی وترینی[141] و تعیین شدن محبت‌خان و مانوخان درانی از درگاه ظل سبحانی به تنبیه آن بدمستان بادهٔ غرور و نادانی و متفق گردیدن آنها به ارباب بغی و عصیان و ظهور نمک به حرامی از نورمحمدعلی‌خان علیزایی در خفا

در آن هنگام میمنت‌فرجام و ایام سعادت‌انجام که افسر خلافت از تارک مبارک خدیو جهان‌گشا و تاج سلطنت از فرق فرقدان‌سای اشرف اعلی درجهٔ عز و اعتلا یافت و سریر فرماندهی به جلوس خسرو عالم‌آرا و پای‌بوس خاقان کشورگشا، مرتبه عزّ و علا حاصل نموده، آفتاب اقبال بی‌زوال بندگان درگاه معلی، در ساحت ارض و سما تافت. نظم:

ولایت ز عدلش پرآوازه گشت — *ره و رسم فرماندهی تازه گشت*

فرمان واجب‌الاذعان قضاجریان به احضار رؤسا و ریش‌سفیدان ایلات و حکام و بیگلربیگیان و سرداران ولایات در حضور فایض النور، شرف صدور یافته، مقرر شد که هر یک از سران عقیدت‌اندیش، با جمعیت و تبعهٔ خویش به پایهٔ سریر خلافت‌مصیر آمده، سرمایهٔ سعادت جاودانی اندوزد [و] به اقتباس انوار و لوامع این دولت ساطع، چراغ کامیابی دو دو جهانی افروزد.

به حکمش رقم گشت هر سو روان — *چو وحیی که نازل شود زآسمان*
به مردم رسیده چو فرمان او — *دل و جان نمودند قربان او*
دُر حکم آن شاه با داد و جود — *شد آویزهٔ گوش هرکس که بود*

اکثری از اصحاب سعادت و اقبال به رهمنویی طالع فرخنده‌فال، ادراک دولت لایزال و ملازمت ملازمان درگاه سپهرمثال را واسطه حصول امانی و آمال جان و مال دانسته، امتثال مضامین ارقام[142] مکرمت اشتمال نموده و زبان به بیان: ﴿ *ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ* ﴾[143] به استعجال[144] گشوده، حلقهٔ اطاعت و فرمانبری در گوش و غاشیهٔ[145] خدمت و چاکری بر

---

۱۴۱ – دو قبیله از همسایگان درانی‌ها بودند. شورابک منطقه بریچی‌ها و پشین سرزمین قبیلهٔ ترین محسوب شده است. قبیلهٔ ترین به دو شاخه بزرگ تورترین (ترین سیاه) و اسپین‌ترین (ترین سپید) تقسیم شده‌اند.

۱۴۲ـ نوشته‌ها

۱۴۳ – بقره:۲

۱۴۴ـ شتاب، عجله

۱۴۵ – پوشش، روپوش

دوش به تلثیم[۱۴۶] عتبهٔ علیّه و تقبیل سُدّهٔ[۱۴۷] سنیّه مشرف گردیدند و شاهد مقصود و مراد به فیض تربیت و عنایت خاقان عالی‌همت والانژاد، در آغوش کشیدند. بیت:

کسی راکه طالع مددکار بود | سعادت قرین بخت بیدار بود
کمر بست در خدمت شهریار | به گردون رسانده سر افتخار
در اندک زمانی ترقی نمود | ز اقران خودگوی سبقت ربود
اگر قطره بود عمان شده | وگر ذره‌ای مهر تابان شده
نموده پی بندگی ازدحام[۱۴۸] | به درگاهش از هر طرف خاص و عام
سر سرگروهان هر مرز و بوم | ز بس کرده بر آستانش هجوم
شدی بر زمین هر طرف جلوه‌گر | زنقش چنین نقش پا در نظر

و بعضی از ارباب شقاوت و ادبار از زبونی بخت ناسازگار، عصیان و طغیان را باعث پیش‌آمد کار پنداشته، سر از قلاده بندگی و اعتقاد [و] پا از جادهٔ فروتنی و انقیاد بیرون گذشته، خود را در بادیهٔ مخالفت و هاویهٔ ضلالت انداختند و به اغوای نفس اماره و وساوس شیطانی و اقتضای جهل و نادانی، سالک مسالک نافرمانی گشته به تخریب بنای هستی خود پرداختند. بیت:

کسی راکه شد بخت بد رهبرش | نشد فرش خاک در شه سرش
چو از کبر زین بارگه دور ماند | ز دولت همه عمر مهجور ماند
هر آن‌کس‌که سر تافت از بندگی | به ناکامیش شد به سر زندگی

مصداق این مقال، صورت حال خسران‌مآل، کرم‌خانترینی و مقصودخان بریجی و رفقای ایشان است که روی نیاز از درگاه خدیو گردون‌فراز بر تافته، و توفیق سعادت آستان‌بوسی از طالع ناساز نیافته، سر از اطاعت باز زدند و سرکشی آغاز کردند. آخرالامر به جزای اعمال رسیدند و مرارت بادهٔ ندامت و انفعال چشیدند.

چون خبر تعند[۱۴۹] و خودسری و آوازهٔ تمرد و یاغیگری کرم‌خان ترینی و مقصودخان بریجی به مسامع حقایق مجامع حضرت اعلی رسید و به تحقق انجامید، که مشارالیهما به دلالت ارقام مطاعه و استمالت حاملان احکام لازم‌الاطاعه، هدایت‌پذیر نگردیده، ما صدق آیه

---

۱۴۶ - بوسیدن
۱۴۷ـ درگاه، پیشگاه
۱۴۸ـ اصل: ازدهام
۱۴۹ - عناد ورزیدن

کریمه: «*مَن یُضلِلِ اللّهُ فَلا هادیَ لَه*» [۱۵۰] حسب حال خود ساختند و در تیه [۱۵۱] گمراهی اقامت ورزیده، رایت بغض و عناد از هیجان مواد فتنه و فساد افراختند و باالین قرب و جوار که در سه منزلی دارالقرار قندهار تمکن و استقرار داشتند، به مخالفت پرداختند. آتش غضب خسروانه زبانه زده و آن حضرت تنبیه و قلع و قمع دشمن خانگی بر امور دیگر مقدم و خالی نمودن حوالی پایتخت را از خس و خاشاک وجود فتنه‌جویان افسادتوأم الزم و اهم دانسته، محبت‌خان درانی [را] که در آن زمان پیش از پیش منظور انظار و عنایات خاقانی بود، به رتبهٔ ممتاز سپهسالاری سرافراز فرموده، با جمعی از عساکر فیروزی‌مآثر جهت تنبیه و تخریب کرم‌خان ترینی به فوشنج فرستادند. و مانوخان را نیز به تفضیلات شاهانه نواخته و به مرتبهٔ ارجمندی سرداری افواج قاهره معزز ساخته، برای تهدید و تأدیب بریجی، با سامان شایان و سرانجام نمایان رخصت شورابک دادند.

با وجود اینکه مشارالیهما، شرف انتساب اهلیت به این دودمان خلافت مکان، سراپا حمیت داشتند، به مضمون این مقوله؛ بیت:

چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نیاید به کار

به وساوس شیطانی و هواجس [۱۵۲] اغراض نفسانی، حقوق عنایات را مبدل به عقوق نموده، سوابق احسان اجداد عظام و آبای عالی‌مقدم خدیو جم‌احتشام و لواحق مراعات و تفقدات خسرو حمیدهٔ صفات که در بارهٔ ایشان مبذول بوده، تماماً را کَأَنْ‌لَم یَکُن [۱۵۳] انگاشته و در مزرع سینه، بذر نفاق و کینه کاشته، چون جوفروشان گندم‌نما، بنای کار را بر غدر و وغا [۱۵۴] گذاشتند و با نورمحمدخان علیزایی که در زمان نادرشاه سردار ایل جلیل درانی و صاحب‌اختیار ملک قندهار شده بود و میان دادخان اسحاق‌زیی و جمعی دیگر از حسدپیشگان شراندیش درانی که صالح احوال خویش در فتنهٔ جنبانی می‌دیدند و ابتدای دولت خداداد را از بی‌بصری، وقعی [۱۵۵] نگذاشته از تجلی انوار خورشید اقبال خسرو بی‌همال

---

۱۵۰ - الاعراف:۱۸۶
۱۵۱ - بیابان
۱۵۲ - وسوسه ها
۱۵۳ـ گویی که نبوده است
۱۵۴ -کارزار
۱۵۵ـ اعتنایی

شب‌پره مثال چشم می‌پوشیدند، به اقتضای خودکامی و نمک به حرامی در پرده ساز موافقت نواخته و به آنها ساخته، بساط بزم و نادولت‌خواهی به این تمهید گستردند که مشارالیهما به شورابک و فوشنج رفته، با ترینی و بریجی متفق گردیده و درانی را هم آنچه توانند به دانه‌ریزی احسان، صید طایر دلهای ایشان کرده و در مخالفت تحریض و ترغیب نموده، همگی من حیث‌الاتفاق از بیرون عزیمت مخاصمت خدیو آفاق نمایند و در وقتی که خبر ورود بیرونیان به آنها رسد، نورمحمدخان و میان‌دادخان و غیره در درون شهر آماده و مستعد کار گشته، بازوی گیرودار گشایند و به یک بارگی از دو طرف آسیب و گزند به ذات ارجمند رسانند.

گروهی که بوده ز روز ازل — چو خفاش در تیره‌روزی مثل
به انوار خورشید اقبال شاه — ز کوری نیارست کردن نگاه
به ظاهر زده گرچه دم از وفاق — به دل کاشته تخم بغض و نفاق
ز جوش حسد خسته و زار شد — در اندیشه رخنهٔ کار شد

بالاخره بعد از انقضای مجلس مشورت و کنکاش فریقین و مؤکد و محکم گشتن عهد و پیمان به ایمان، از جانبین مانو و محبت روانهٔ مقصد گردیدند و نورمحمدخان و میان‌داد، چنانچه معهود و مقرر شده بود، در شهر توقف ورزیدند، اما غافل از اینکه:

کسی راکه طالع کند یاوری — که باشدکه با اوکند داوری
خدا هرکرا برگزید از عباد — به او تخت و دیهیم و اقبال داد
گر از خصمی او جهان دم زند — چه یاراکسی راکه برهم زند
به هر جاکه خورشید رخشان شود — چه امکان که خفاش‌پران شود
چو شهباز طیران کند در هوا — ز مرغان نماند اثر هیچ جا

و آن کورباطنان ندانستند که بدی خیالات فاسده و شراندیشی‌های کاسده که به تحریک سودا و مالیخولیا در خاطر ایشان جا کرده بود، به فحوای: «*وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ*»[۱۵۶] به آنها بازگشت خواهد کرد. زهی تصور باطل زهی خیال محال.

القصه، آن گمراهان تیه آفت و رنج، اعنی: محبت و مانو به شورابک و فوشنج رسیده و بعد از مدهوش گردیدن از نشئه سرخوش رحیق[۱۵۷] ملاقات جماعت بریجی و ترینی، مکنون درون خود را به ظهور آورده در سرکشی و مخالفت با یکدیگر همدست و در سلسلهٔ متابعت

---

۱۵۶ - فاطر: ۴۳

۱۵۷ـ شراب ناب

هم، پای‌بست گردیدند و اکثری از رؤسای ایل جلیل درانـی را بـه مکـر و تـزویر و تـطمیع مبلغ‌های خطیر از راه برده و در باطن قانون موافقت سازد. برای پرده‌داری جنگ زرگـری و خصومت ظاهری آغاز نموده، بـه جـهت اظـهار اخـلاص در فـدویت، عـریضه‌ای مـتضمن درخواست به کمک و فرستادن توپخانه به درگاه فلک‌آستانه ارسال داشته در تـقدیم مـراتب بندگی افرودند.

از برون چون سیم خالص روسفید | *وز درون چون قلب ممسک روسیاه*

بنابراین رویهٔ صواب انتما، حضرت اعلی، مسئول محبت و مانو را به عز قـبول مـوصول فرمود. عبدل‌خان ماکو را که در آن وقت به خطاب مستطاب شفقت خانی و نظارت سـرکار خاصهٔ شریفهٔ عزّ اختصاص داشت، با جمعی کثیر از افواج رکابی و دو پانزده عراده تـوپ و شترهای زنبورک، حسب‌الاستدعای آنها به کمک روانه ساختند. عبدل‌خان ماکو پیش محبت و مانو رفته و از این جهت که ایشان را قوی‌دست مشاهده نموده، یا از ابتدا در کنکاش با آنها شریک بوده؛ با نامبرده‌ها از در سازش درآمده، رنگ موافقت ریخت و خاک تیره‌انجامی با زلال صفای عقیدت آمیخت.

در خلال این احوال نواب‌خان الیکوزی و چند نفر دیگر از معسکر محبت و مانو پـنهانی برآمده، در جناب عطوفت‌مآب شاه درّ دران، مظهر خلوص بندگی و دولت‌خواهی از دل و جان شده، معروض داشتند که محبت و مانو با جماعت بریجی و ترینی در طـی طـریق مـخالفت اولیای دولت ابدمدت رفیق گشته و اکثری رؤسای ایلات درانی را به فریب و تطمع مال با خود متفق ساخته، گردن فتنه‌گری و خودسری افراخته به ارادهٔ فساد به هیأت اجـتماعی بـه شـهر می‌آیند؛

سپرده ز کـین و ز بـغض و عـناد | *مـــحبت بـــه مـــانو ره اتـــحاد*
ز درگـــاه شــه روی‌گــردان شــدند | *طــلبکار عــصیان و طــغیان شــدند*
بــه درانــیان درخــور هــر مــذاق | *نـــمودند تکـــلیف در اتـــفاق*
بــه هــر یک فــریب جــدا داده‌انــد | *زبـــان را بــه تــطمیع بگشــاده‌انــد*
شده جمع از بـغض خـاقان دیـن | *به ایشان موافق پی جـنگ و کـین*
وگر بعضی از شرم بعضی ز غدر | *گروهی هم از وعدهٔ جـاه و قـدر*
یکی از طمع دیگـری هـم ز بـیم | *بــرای تــماشاگــروهی عــظیم*
به هم متفق‌گشته با های و هـوی | *بـــه ســـوی جـــهاندار کـــردند رو*
زبس در جهان و زکون بست‌کار | *محبت خـصومت نـمود اخـتیار*

و نورمحمدخان علیزایی و میاندادخان اسحاق‌زیی و عبدالرحمان‌خان بارکزیی توپچی‌باشی که در شهر می‌باشند نیز با سرکرده‌های بیرونی شریک مشورت و کنکاش و بانی مفسده و پرخاش شده‌اند و نقش قرارداد چنین زده‌اند که محبت و مانو و رفقای ایشان با جمعیت خود از بیرون و نورمحمدخان و عبدالرحمان‌خان و میاندادخان با تبعه و لحقه[۱۵۸] از درون، ابواب شورش و فساد گشانید. بندگان اعلی، نورمحمدخان و عبدالرحمان‌خان و میاندادخان را به حضور معلی طلبیده، استفسار ماجرا فرمودند. مشارالیهم انکار نمودند؛ نواب‌خان الیکوزیی و جمعی دیگر که در مجلس حاضر و بر صورت مشورت ناظر بودند و از چگونگی عهد و پیمان و مشورت و مصلحت آن ضلالت منشان مفصلاً اطلاع داشتند، همه را با منکرین مواجهه فرمودند. بعد از رد و بدل جواب و سؤال و تحقیق علامات و احوال که مخالفت و نمک به حرامی و خودسری و خودکامی ایشان به ثبوت رسید، به مضمون اینکه:

سر نکشد شاخ نو از سرو بن — تا نزنی گردن شاخ کهن
تا نشود رهگذر چشمه پاک — قطرهٔ آبی نتراود ز خاک

دفع آن سه نفر شقاوت‌اثر که قدر اشفاق گوناگون و الطاف از حد افزون حضرت شاهی ندانسته، به کفران نعمت ولی‌نعمت بر حق و طغیان خلیفهٔ قادر مطلق که بدترین ذمایم و اعظم جرایم است، اقدام نموده، به مقتضای: «*وَلَئِن کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ*»[۱۵۹] مستوجب انواع عقوبت و انحای سیاست گشته بودند، به عقل خداداد، خدیو با عدل و داد راجح آمده، حکم قضا توأم صادر گردید که کارپردازان به تأدیب و تعذیب آن نمک به حرامان شقاوت‌نصیب پردازند و دست و پای ایشان را بسته به زیر پای افیال کوه‌تمثال اندازند تا اقران و امثال ایشان دیگر بدین‌گونه خیال محال گردن سرکشی از گریبان کوته‌اندیشی بلند نسازند.

ز روی غضب شاه عالی‌نژاد — به ارکان دولت زبان برگشاد
چنین داد فرمان شه جم‌کلاه — بـه حضار درگاه عالم‌پناه
کـه از پای افیال در بارگاه — نمایند احوال اعدا تباه
تن دشمنان را زبون و ذلیل — بسازید پامال در پای فیل

فی‌الفور فرمان بران برحسب فرموده، عمل نموده؛ فیلان اهرمن‌توان را به حضور ساطع‌النور حاضر ساختند و آن مقهوران نکبت‌نشان را خوار و خسته و سر و گردن بسته زیر

---

۱۵۸ -پیوستگان

۱۵۹ - ابراهیم: ۷

پای آن دیوسیرتان انداختند.

ز فرمان سلطان داراشکوه عیان گشته فیلان چو البرز کوه
به تن هر یکی همسر کوه قاف زمین را ز پا کرده صد جا شکاف
ز خرطومشان آسمان پر ز بیم دل دشمن از خوف ایشان دو نیم

فیلان عربده‌آیین کوه‌پیکر و اژدر صولتان قوی‌هیکل اهرمن‌منظر، نورمحمد و میان‌داد را استخوان درهم شکسته و به زجر و عقوبت تمام کشته و به خاک و خون آغشته، سررشتهٔ حیات ایشان را از هم گسسته گردانیدند.

دو خان کشته در پای فیلان شدند به خاک و به خون هر دو غلطان شدند
به خواری و ذلت در آن بارگاه شده کشته هر دو به حال تباه
هر آنکس که کفران نعمت کند به گردن یقین طوق لعنت کند

چون عالم‌السّر و الخفیّات و دانای مکنونات کاینات، مجازات حسنات و مکافات سیئات، موافق ارادت و مطابق نیّات، برای هر ذی حیات مقدر فرموده و هر چه از نفع و ضرر و خیر و شر در این سرای دو در به هر فرد از افراد بنی‌نوع بشر می‌رسد، نتیجه اعمال آنها مقرر نموده، بناءً علیه، عبدالرحمان‌خان را که مخالفان به اجبار و اکراه در کنکاش عصیان و طغیان با خود شریک نموده و در حقیقت به خاطرش اراده کفران نعمت نبوده، چندان تقصیر نداشت، بلک در پرده به اصلاح فساد همت می‌گماشت، دهقان قضا، آب و دانه او را از عشرت‌سرای دنیا منقطع نساخت و به تقدیر رب جلیل در زیر پای فیل، قتیل و ذلیل نگردیده و فیل او را در خرطوم پیچیده، زنده در پیش مسند خسروی انداخت.

چو نوبت در آن دم به رحمان رسید بوی رحمت از لطف یزدان رسید
همانا که از قدرت بی‌شمار به او عمر نو داد پروردگار
چو از مرگ او مهلتی مانده بود خداوند جان‌بخش حفظش نمود
بپیچید فیلش به خرطوم خویش فکندش بر خسرو عدل‌کیش
زبان را در آن دم به زاری گشود به نزدیک خاقان تضرع نمود
که من کمترین بنده حضرتم نمک‌خوار و پرورده نعمتم
نبوده سر سازشم هیچگاه در امر خصومت به اعدای شاه
کنون گر به حالم کنی التفات ز لطف تو دارم امید نجات
چو جرمی نیامد ز من در وجود در رحم باید به رویم گشود
وگر رحم ناید به حال منت به محشر زنم دست در دامنت
چو سلطان ازو زاری و عجز دید خط عفو بر کرده‌هایش کشید

ز فـیل دمـانش امـان داد زود — در مـرحـمت بـر رخ او گشـود
بـبخشید تـقصیر او شـهریار — شـد از عـفو شـاه زمـان رستگار
چو با شـاه او خـبث بـاطن نـداشت — خدا لطف خود بهر حفظش گماشت
کسی کو بـه ایـن شـاه گـردد دو دل — شـود کشـته و روسـیاه و خـجل

حضرت اعلی به مقتضای مروت جبلی و محاسن اخلاق و مرحمت ذاتی و مکارم اشفاق، ترحم وافر و تلطف متکاثر که به حال جمیع عبادالله دارند، سوابق اعمال او را به عفو مقرون فرموده، بعد از چندی به رتبهٔ توپچی‌باشیگری دیوان اعلی، بین‌الاماثل و اکفا مفتخر و سرافراز نمودند.

در بیان وقوع محاربه فیمابین لشکر ظفرپیکر سلطانی و جنود مخالفان طوایف درانی و ظفریاب شدن ملازمان رکاب خاقانی بر سالکان مسالک نادانی به تأییدات ربانی

چون خبر کشته شدن نورمحمد علیزایی و میان‌داد اسحاق‌زیی به گوش باطل‌نیوش محبت و مانو و رفقای معرا[۱۶۰] از هوش ایشان رسید، خاطر[۱۶۱] پرنفاق ارباب شقاق از آتش اندوه قبل و افتراق اهل وفاق احتراق یافته، به گرم ساختن هنگامه فتنه کمر اتفاق محکمتر بستند. به مضمون اینکه: *«صید را چون اجل آمد سوی صیاد رود»*، با جمعیت تمام و ازدحام مالاکلام، به داعیهٔ خون‌خواهی و انتقام رو به جانب درگاه شاهی آورده، در چهار فرسخی بیرون شهر در قریهٔ ده زنه خان نشستند. بعد از اشتهار خبر آمدن اعدای سیه‌روزگار به چهار فرسخی شهر قندهار از دربار شهریار کامکار، عبدالحمیدخان درانی با فوجی از مبارزان نامدار و کاراگاهان[۱۶۲] عرصهٔ کارزار تعیین گردیده، مقرر شد که پیشتر رود تا فردا که بندگان اعلی، به نفس نفیس سراپا تقدیس، آهنگ میدان فرمایند؛ به قانون سپاهیگری با آن جماعت ضلالت‌شعار شعله‌افروز حرب و پیکار شود. عبدالحمیدخان، حسب‌الفرمان جهاندار کشورستان رو به محل ورود مخالفان کرده در برابر اعادی صف‌آرایی نمود و از آن طرف نیز فوج بسیار به مقابلهٔ افواج شاهی رایات مخالفت و کینه‌خواهی افراشته و عبدالحمیدخان طاقت مقاومت نیاورده، پس نشسته، پناه به درگاه عالم‌پناه برد. چگونگی کثرت و عدت مخالفان را به عرض باریابان آستان سپهربنیان رسانید. هر چند همگی و تمامی رؤسای نامی و سپاه ایل جلیل درانی به خودکامی در این معامله با مخالفین دولت ابد قرین شریک و رفیق بوده‌اند و معدودی از هواخواهان یک رنگ و فدویان بی مکر و نیرنگ مثل شاه‌ولی‌خان درانی بامیزیی، کشیک‌چی‌باشی و عبدالله‌خان فوفلزی، دیوان‌بیگی و حاجی‌نواب‌خان الیکوزیی، صاحب جمع صندوقخانهٔ سرکار خاصهٔ شریفه و شاه‌پسندخان، میرآخورباشی و برخوردارخان اچکزیی، قاپوچی‌باشی و محبت‌خان ضبطبیگی و جعفرخان فوفلزایی قوللرآغاسی و بعضی دیگر از بندگان وفاکیش و جان‌بازان صداقت و ارادت‌اندیش که در بدو

---

۱۶۰ - عاری

۱۶۱ - اصل: در سراسر متن خواطر

۱۶۲ -اصل : کاراکهان

جلوس میمنت مأنوس به عطای مناصب عمده سرافراز شده، به حبل‌المتین اقبال بی‌زوال شاهی وثوق و اعتصام تمام داشتند و به همراهی توفیق از سر، قد ساخته و قدم از سر نشناخته؛ سالک طریق جانسپاری و در حضور به خدمتکاری حاضر بودند، از حسن ارادت پا از جاده فدویت و رسوخ عقیدت بیرون نگذاشتند. لیکن بعضی مردم ظاهربین که آنها را بر حقایق و سایر اطلاع کماهی و در معاملات کلی و جزی جز بر اسباب ظاهری آگاهی نمی‌باشد، از کثرت مخالفین و قلت جمعیت بندگان درگاه فیروزی‌قرین، در گرداب اضطراب و غم افتاده متفکر و متحیر ماندند که مخالفان بسیار و فوج شاهی کم، محاربه و مقاتله با هم چگونه اتفاق خواهد افتاد.

گروهی ز خاصان درگاه شاه — که بودند حاضر در آن بارگاه
ز فوج عدو در تحیر شدند — همه غرق بحر تفکر شدند
نمودند با همدگر گفت و گو — شدند از ره مصلحت چاره‌جو
همه متفق گشته و یک‌زبان — نمودند معروض شاه جهان
که ای پادشاه زمان و زمین — جهان دایمت باد زیر نگین
سلاطین عالم به فرمان تو — زمین و فلک هر دو قربان تو
به فوج گران دشمنان آمدند — پی کینه‌خواهی دوان آمدند
اگر چه بر انبوه خود غره‌اند — ولی پیش خورشید چون ذره‌اند
به طغیان کشیدند سر از غرور — ضرور است تنبیه ایشان ضرور
به زودی بکن دفع ارباب شر — تأمل درین کار دارد ضرر
شه در دران اعدا فکن — چو بشنید از بندگان این سخن
به الهام پروردگار ودود — زبان کرامت بیان برگشود
که امروز در جنگ امر خدا — بی دفع اعدا نداریم ما
چو فردا شود خود بخود آن گروه — زپاداش اعمال زار و ستوه
گرفتار دام بلا می‌شوند — به زندان غم مبتلا می‌شوند
همه دست و پا بسته و سرنگون — به درگاه آیند خوار و زبون
خدا جمله را صید ما می‌کند — به یکبار در قید ما می‌کند
ز کردار آن دشمنان حسود — در این وقت چون شاه در خشم بود
نشده عرض خاصان گوارای او — مکدر شده طبع والای او
گمان کرد کایشان هراسان شدند — ز بسیاری خصم ترسان شدند
به ظاهر اگر دم ز جرأت زدند — ولی خایف از لشکر بی حدند

زبس داشت بر لطف حق اعتماد / بفرمود آن شاه والانژاد
که ما را بود یاری غیب بس / نداریم حاجت به امداد کس
به دشمن شما نیز یک‌دل شوید / به جمعیت خصم شامل شوید
نخواهید گردن اگر اینچنین / طلاقست زن بر شما بعد ازین
کریمی که از حسن اقبال و بخت / کرامت نموده به ما تاج و تخت
به هر معرکه ناصر و یار ماست / ظهیر و معین و مددکار ماست
چنین گفت و واکرد بند یراق / به راحت شد آسوده اندر وتاق
اسیران ازین حال حیران شدند / ز هم آخرکار پرسان شدند
که آیا درین ماجرا چون شود / ز انبوه اعدا چه بر ما رود
مگر شاه را حضرت جبرئیل / بیاورد وحی خدای جلیل
که بی جنگ زد فال فتح و ظفر / به راحت نشست وگشوده کمر
بگردید از عرض ما چاره‌جو / خدیو جهان بهر دفع عدو
بود فوج‌شان پیش و از ماست کم / چو کردند فردا مقابل به هم
چه خواهیم کردن ز اهل حسد / به این دولت ار چشم‌زخمی رسد
بایستند در صف چو اعدای ما / مباداکه لغزد ز جا پای ما
به هم این چنین گفتگو داشتند / به دل تخم وسواس می‌کاشتند
ولیکن همه غافل راز غیب / ز الهام غیبی و آواز غیب
ز غفلت نگردید معلوم‌شان / که فرموده شاه گیتی‌ستان
در احکام نیک و بد و خیر و شر / برابر بود با قضا و قدر

از آنجا که اعلیحضرت شاهی ظل‌اللهی به فحوای: «وَمَا ٱلنَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِندِ ٱللَّهِ»[۱۶۳]، در معارک عدوافکنی و دشمن‌شکنی و اقلیم‌ستانی همیشه نظر حقیقت‌نگر بر تأییدات آسمانی و تفضلات جناب سبحانی دارند، و به موجب آیهٔ کریمهٔ: «کَمْ مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً»[۱۶۴] به اذن الله، فتح و نصرت را از عطیات حضرت آفریدگار و قوت بخت مددکار خود می‌شمارد، و ذات قدسی صفات آن حضرت که معدن تحمل و وقار و همت والا نهمتش در شداید و مهالک، مثل کوه پابرجا و استوار است؛ اصلاً و قطعاً از بسیاری از افواج مخالفان و قلب جمعیت بندگان خود اندیشه نفرموده و دست توکل به مضمون: «وَمَن یَتَوَکَّلْ عَلَى ٱللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»[۱۶۵]

۱۶۳ – آل عمران: ۱۲۶، انفال: ۱۰
۱۶۴ـ البقرة:۲۴۹
۱۶۵ – طلاق :۳

محکم و به متکای عنایت الهی تکیه داشتند و چشم از اسباب ظاهری پوشیده، بنای کار بر ظهور لطیفهٔ غیبی گذاشتند. روز دیگر خسرو زرین‌کلاه مهر از قلعهٔ چارم و سپهر، رایت جهانگیری و لوای دشمن‌شکنی برافراخت و مواکب کواکب را از بارقهٔ تیغ آتشبار شعشعه[۱۶۶] متفرق معدوم ساخت. همت والای حضرت اعلی شاهی ظل‌اللهی، به دفع آن هنگامه پرداخته به استظهار[۱۶۷] جنود نامحدود غیبی و اعتضاد جیوش ظفر به دوش سماوی، به قصد مدافعه سوار شده به اقبال قاهر و طالع باهر و قلیل از جمعیت حاضر در جنگ ماهر، از شهر به جانب دشمن مبتلا به قهر، جلوه طراز ادهم[۱۶۸] عزم و علم افراز میدان رزم گشته، صف بسته به تزک[۱۶۹] و آیین شایسته روانه گردیدند.

خدیو جهان دار والانژاد — که بودش به فضل خدا اعتماد
به فوج قلیلی که همراه داشت — پی رزم رایات کین برفراشت
خدا یاور و بخت همراه او — ظفر سایه‌پرورد و جاه او

و اعدای تیره‌ایام نیز دسته‌های سپاه آراسته و به استعداد تمام، کمر خصومت بسته، قدم جرأت در میدان گذاشتند.

گروهی مخالف به فوج کثیر — پی جنگ بودند از بس دلیر
به میدان هیجا صف آرا شدند — برای خصومت مهیا شدند
نشان را ز تأیید غیبی خبر — نه از زور اقبال خاقان حذر

القصه، قراولان طرفین به یکدیگر رسیده، فیمابین مجادله واقع گردید. قراولان موکب اقبال به حملات مردانه و صدمات دلیرانه، قراولان مخالفان را از پیش برداشته، پس نشانیدند و جملگی را گریزانیده به قلب ایشان رسانیدند. چون اعلام نصرت‌فرجام همایون نزدیک به اعدا رسید و گرد سم ستور شهریار کامکار، سرمهٔ چشم احباب دولت گردون‌اقتدار و غبار دیدهٔ خصم تیره‌روزگار گردید، تزلزل در بنیان استقلال مخالفان افتاده، رنگ از رو و هوش از سر ایشان پرید.

به یکبار در عرصهٔ رزمگاه — نمودار شد چون علم‌های شاه
صف لشکر دشمنان زهره باخت — که هیهات اقبال با ما نساخت

۱۶۶ـ درخشش
۱۶۷ـ پست گرمی
۱۶۸ـ شتر و اسب سیاه و سپید که سیاهی در آن غالب باشد
۱۶۹ - ترتیب و نظم و انتظام لشکر، آرایش

سراسیمه گردند گم دست و پا — نه عقل و نه هوش و نه دانش بجا
پریده ز رو رنگ آنها ز بیم — دل جمله گردید از غم دو نیم
محبت به اظهار مردانگی — چنین گفت از فرط دیوانگی
که من رستم داستان بوده‌ام — به مردی مثل در جهان بوده‌ام
بهر رزم می‌تاختم همچو شیر — به هر جنگ و پیکار بودم دلیر
ندانم هراس از چه دارم کنون — چرا اینقدر گشته حالم زبون
گمانم که این خوف از اقبال اوست — هراسم ز بخت عدد مال اوست

غرض،[۱۷۰] شکست عظیم در سلک جمیعت آنها راه یافته، طوایف درانی که با سرکردگان مزبور طریق موافقت پیموده بودند، از ایشان رو برتافته و به خدمت اشرف شتافته، به معسکر ظفرپرور ملحق گردیدند و به اظهار اخلاص و دولت‌خواهی، آثار قدم فدویت و غلامی و شرمندگی و ابراز عبودیت و سرافکندگی و رسوخ بندگی این خاندان خلافت مکان، غاشیهٔ اطاعت و جان‌سپاری بر دوش و حلقهٔ خدمت و پرستاری در گوش کشیدند.

چون سرکردگان مذبور حال خود را تباه و روز مراد را سیاه دیدند، دست بر دامن استیمان زده، به وساطت درویش سعادت‌کیش کرامات‌مظاهر، درویش محمد صابر به کریمه توسل ورزیدند. درویش مذکور محبت و مانو و کدو را با سران طوایف که مخالفت نموده بودند، ریسمان به گردن انداخته، کشان‌کشان به حضور آورد. و آن حضرت بر حبس جماعت مسطور فرمان داده، ایشان را در فراش‌خانه بدست فراشان سرکار خاصه شریفه سپردند و بر کسی معلوم نشد که خاتمه کار محبت و کدو و مانو در محبس به کجا انجامید.

۱۷۰ ـ اصل: غرض که

در بیان فتح قلعهٔ قلات[171] رزانت[172] سمات[173] به تأییدات خالق‌الارض والسماوات بر روی مجاهدان موکب ظفرکوکب فیروزی رایات نصرت‌آیات

چو ایزد کسی را ز الطاف خاص — به فرمانروایی دهد اختصاص
به نیروی طالع توانا بود — به تلقین الهام دانا بود
به تدبیر کشورگشایی کند — به اقبال معجز نمایی کند
فرازد لوا چون به دعوای ملک — سپارد به او ملک دارالملک
شود اختر دولتش چون عیان — عدوی بداختر فتد در زیان
چو خورشید بختش نماید جمال — رسد اختر دشمنان را زوال
ز قدر ار کند دعوی برتری — نماند کسی را سر همسری

بعد از آنکه حضرت اعلی، نقش هستی رخنه‌گران فتنه‌جو را از صحایف اطراف مستقر خلافت زایل و از انتظام مهام ایل جلیل درانی و تنبیه متمردان برگشته‌بخت و افغانان حوالی و حواشی پایتخت فراغت حاصل فرمودند؛ اعلام ظفرفرجام فرمانفرمایی را به عزم جهانگشایی افراخته و لوای سعادت و اقبال آسمان‌سا ساخته، به اتفاق جنود تایید پروردگار، از دارالقرار قندهار؛

زمانی که با فرخی یار بود — نظرها به طالع سزاوار بود
گران شد ز پایش مرصع رکاب — برآمد به خرج بلند آفتاب

حرکت فرموده و سه منزل پیموده، روز چهارم، نیم‌فرسخی قلعهٔ قلات از فر نزول موکب فیض شمول اشرف، سرکوب حصار افلاک و شرف‌بخش مرکز خاک گشت و چون قلعهٔ قلات بر فراز تپه رفیع و زیر پشتهٔ منیع واقع و از موضعی که شهر بر سر آن آباد شده است، آبی به افراط از سنگ جوشیده که چشمه‌ها در اندرون قلعه ازو روان و بر دور و اطراف حصار نیز از همین آب سرشار آبشارها جاری و خروشان می‌رود و مزروعات کردتپه و اراضی مابین شهر و آن قطعهٔ مرتفعه و اطراف دیگر از همین آب سرسبز و شاداب می‌شود، بلکه زمین‌های چند فرسخ دور و باغات کرد و نواح هم از همین نهر فیض بهر، طراوت‌اندوز و سیراب می‌باشد و

۱۷۱ـ قلات یا کلات در حال حاضر مرکز استان زابل است و در مجاورت قندهار بر سر راه کابل و قندهار قرار دارد.

۱۷۲ـ استحکام

۱۷۳ـ نشان

قلعۀ مذکور به حدی قوی‌بنیاد و محکم‌اساس بود که متصور خیال در صورت استعجال نقش تسخیر آن را چندین سال بر لوح ضمیر تصویر نمی‌توانست نمود.

مگو قلعه بل کوه افلاک بود — اساس وی از سنگ بر خاک بود
عجب قلعه‌ای برده دست از فلک — فرازش سماک و نشیبش سمک
سر کنگرش خنجر فرق مهر — زده زخمها بر حصار سپهر
ز بس گر فلک تا به او راه بود — ز او فتنه را دست کوتاه بود
ز نظارۀ آن هراسان سپاه — چو نادار از دیدن قرض خواه

از آنجا که نیت خیر طویت اعلیحضرت قدسی‌سریرت، مصروف حال عباد و مقصور بر سدّ ابواب فتنه و فساد است، به مقتضای رحمت عام و شفقت تام، همواره مطمح[۱۷۴] نظر الطاف مظهر آن ست که گرد کینه و پیکار انگیخته نگردد و خون احدی از مسلمانان به ضرورت ریخته نشود، ملا ادریس‌خان، شیخ‌الاسلام اردوی انجم احتشام را که از فضلای عظام و علمای گرام است [و] در آن وقت در سلک ندمای مجلس همایون انتظام داشت، به دلالت و استمالت پیش قلعه‌دار مزبور فرستاده به اطاعت دعوت فرمودند. خان فضایل‌نشان به قلعه رفته، زبان به پند و نصیحت گشوده، هر چند به رغبت به ملازمت و تحریص به اطاعت و منع از مخالفت نمود، آن مدهوش سر جوش مادۀ غفلت و سرمست نشئۀ جهالت و حماقت، از ادراک ملازمت تقاعد[۱۷۵] ورزیده و از دولت جبهه‌سایی آستان سپهر رفعت، تباعد[۱۷۶] گزیده و چون مواعظ هوش‌افزا و نصایح هدایت‌نما در مزاج غفلت امتزاج او سودمند نگردیده، ملا ادریس‌خان به درگاه معلی مراجعت کرده نخوت و غرور که از احوال آن جاهل مغرور مشاهده نموده بوده به عرض والا رسانید. لاجرم فرمان قهرمان‌جلال از پیشگاه سلطنت و اقبال به تسخیر آن قلعه سپهرمثال نافذ گشت. غازیان نصرت‌فرجام و مبارزان فیروزی‌اعلام، حسب‌الفرمان پادشاه گردون‌مقام فلک‌احتشام، آن قلعۀ بلندمکان را مرکزوار در میان گرفتند و از هر طرف یورش برده، به ضرب آلات حرب رخنه در امنیۀ حصار و جدار انداختند و اساس ثبات و قرار قلعگیان را متزلزل ساختند. و از بس که به نیروی اقبال عدد مال خدیو بی‌همال، خوف و هراس بی‌قیاس در دل اشرف تیره‌خیال استیلا یافت، عنان خودداری از دست داده و یکی از

۱۷۴ـ مورد توجه و رغبت
۱۷۵ـ باز ایستادن
۱۷۶ – کناره‌گیری

معتمدان خود را نیازمندانه به درگاه عالم‌پناه فرستاده توسل به شفعا جست و به فحوای... [۱۷۷] به جهت استشفاع[۱۷۸] و استیمان، استیذان[۱۷۹] ملاقات درویش محمد صابر نمود. حضرت اعلی به موجب استدعای او، درویش صابر را به قلعه مرخص فرمودند. درویش مذبور به حصار رفته، نوید مرحمت و مژدهٔ امان به گوش اشرف‌خان رسانیده خاطرجمع گردانید.

چون مشارالیه وثوق اعتماد و صدق اعتقاد بر قول درویش صداقت‌اندیش داشت و می‌دانست که سخن او در خدمت آن حضرت به موقع قبول درمی‌آید، بعد از درخواست و اخذ امان‌نامه از قلعه برآمده، به وساطت درویش موصوف، روی ارادت به درگاه فلک‌رفعت آورده، شرف‌اندوز ملازمت گردید. آن حضرت به اقتضای مروت در ازای این اطاعت، حکومت شهر قلات به نام او به حال گذاشته و پسرش را به حکومت قلعه‌داری آنجا گماشته و اشرف‌خان را در حضور وافرالسرور داشته، رایات نصرت‌آیات از جانب قلات به سمت غزنین افراشتند.

مطمح نظر کرامت اثر اعلیحضرت این بوده که خان مذکور را چند روز به خدمت حضور اختصاص بخشیده، به فیض تربیت مخصوص گردانیده از امثال و اقرانش ممتاز فرمایند و بعد از چند گاه مومی‌الیه را باز به قلعهٔ قلات تعیین نمایند. آن [۱۸۰] برگشته‌طالع به اغوای دیو نفس طامع، قدر این موهبت عظمی ندانسته، از کمال قساوت و ضلالت از طریق هدایت انحراف ورزیده و شیوهٔ نفاق و خلاف گزیده، پنهانی پیغام‌های فتنه‌سازی و رخنه‌اندازی به پسر فرستاده و در خیال کافرنعمتی افتاد و بر ضمیر صفا تخمیر آن حضرت که آینهٔ صورت حال صغیر و کبیر و برنا و پیر است این معنی منکشف گردیده، قبل از آنکه مأمول او به حصول انجامد، پسر او را از قلعه‌داری معزول، و قلعه‌دار دیگر در قلات تعیین ساخته به فحوای: «وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا» [۱۸۱] آخر آن بدباطن را نیز به سزا رسانیدند.

---

۱۷۷ – در اصل چنین است. ظاهراً مؤلف بیان قصد ضرب‌المثل یا استشهاد به عبارتی داشته و جای آن را خالی گذاشته است .

۱۷۸ـ شفاعت‌خواهی

۱۷۹ – اجازه خواستن

۱۸۰ – اصل: چون آن

۱۸۱ – فصلت: ۴۶

در بیان فتح قلاع غزنین و کابل و پیشاور به نیروی اقبال خدیو دادآور

در آن اوقات خجسته‌ساعات که خاقان ملکی ملکات از فتح قلات فراغت حاصل فرموده، آیهٔ بشارت پیرایهٔ ***«إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِینًا»***،[۱۸۲] از مبشران ملأاعلی اصغا[۱۸۳] نموده و مژدهٔ نصرت‌تقریب و نوید ظفرتمهید: ***«نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِیبٌ»***،[۱۸۴] از منهیان عالم بالا شنوده، قرین هزاران سطوت و تمکین به سرزمین نزهت‌آئین‌غزنین متوجه گردید. سکنه و اهالی آنجا، ادانی و اعالی شهر و حوالی از دبدبهٔ ورود افواج فیروزی لوا و کوکبهٔ مسعود خدیو کشورگشا، متزلزل و هراسان و خایف و ترسان شده، به اغوای شیطانی ثبات زندگانی، درنیامدن به درگاه خاقانی دیدند و دروب قلعه را چون ابواب سعادت بروی خود بسته و دو سه روز در مقام خودداری نشسته، آهنگ به جنگ نموده، جرأت به انداختن گلوله توپ و تفنگ ورزیدند. به فحوای مقولهٔ ***«برکوه مزن سنگ که بر می‌گردد»***، آخرالامر از صولت دستبرد غازیان نصرت‌توأمان که از چهار طرف بر آنها زور آورده بودند، بی تاب و توان و از حرکات ناشایسته نادم و پشیمان گشته، غیر از جبین بندگی بر خاک آستان سپهر بنیان سودن و جز طریق اطاعت و انقیاد پیمودن، سبیل نجات و دلیل خلاصی از آفات ندیده، جان‌محمدخان و کلانتران و کدخدایان و اعزّه و اعیان و شیخ‌الاسلام و قاضی و دیگر علمای آن مقام به درگاه عالم‌پناه‌آمده، بعد از توبه و استغفار و تذکار مقولهٔ ***«ماگنه‌کاریم و تو آمرزگار»***، به جبه‌سایی سدهٔ منیعه و عتبهٔ رفیعه، سر افتخار به اوج فلک دوار سودند و از خوف و هراس که بر آنها مستولی و موجب ترس و شکسته‌دلی بوده، برآسودند و ادای حقوق دیوانی و مال واجبی سلطانی را متعهد شده، بنای بقای خانمان خود را استوار نمودند.

اعلیحضرت قدرقدرت، بعد از انفصال این معاملت، اعلام ظفرارتسام را بلاتوقف و تأمل به سرزمین پر لاله و گل، اعنی: دارالملک کابل، چون اشجار بهار و مانند سرو و چنار سایه‌گستر فرمودند. ناصرخان را که از مدت‌ها واقف به راه و رسم دارالملک مزبور [و] با اعیان و ارکان آنجا محشور بود، به عنایات خسروی نواخته، برای استمالت خواص و عوام و تألیف قلوب

---

۱۸۲ – فتح: ۱

۱۸۳ـ شنیدن

۱۸۴ – صف: ۱۳

کافهٔ انام، پیشتر روانه ساخته؛ مشارالیه آنجا رسیده به یک بارگی حقوق لواحق الطاف و سوابق اعطاف خاقان کشورستان، بر طاق نسیان گذاشته بـه کـافر نعمتی پرداخت و از راه کوته‌اندیشی، صلاح خود را در این شناخت [که]به مصداق «*کُلّ شَیءٍ یَرْجِعُ اِلی اَصْلِه*»، [۱۸۵] باز رجوع به جانب محمدشاه پادشاه هندوستان نماید و طریق مخالفت و انحراف با اولیای ایـن دولت عظمی و سلطنت کبری نماید. [۱۸۶] مقارن این حال، خبر توجه فرمودن جنود مسعود به آن حدود، شنیده، طاقت استقامت از خود مسلوب و فـرصت ظـهور داعـیه مـفقود یـافت و مضمون، «*اَلفِرارُ مِمّا لایُطاقُ*» [۱۸۷]، پیشنهاد خاطر خود ساخته، با بنه و بار، از کابل برخاسته به سمت پیشاور شتافت. در همین اوان شنید درگاهی کابلی که در آن وقت راتق و فاتق مهمات کابل و ضابط خراجات جزء و کل بود و به گوش آگاهی‌نیوش او را، زبان هر صداقت منش راستگو می‌رسید که پادشاه دین‌پناه مؤید من جانب الله، به هر ملک و ناحیت لشکر به عظمت و جاه می‌کشد و به هر مرز و کشور که سمند عزیمت آسمان‌پیوند را به نیت تسخیر جـولان می‌دهد، فتح و ظفر دواسبه به استقبال می‌شتابد و هیچ صاحب دولتی و گردن‌کشی نمی‌تواند که سر از حلقهٔ اطاعت آن حضرت برتابد، احدی را اگر به شقاوت ذاتی خیال نزاعی و خصومتی با بندگان دولت خداداد در سر افتاد و دست جسارت به اعلان اوضاع تمرد و عناد گشاد و از هر قدر سعی و و کوشش که کرد روی بهبود ندیده و صدمهٔ استخوان‌شکن از دست بـهادران تهمتن تن کشیده، رخت ناکامی به مسطورهٔ عدم برد یا به رهنمونی سعادت ازلی بر رذیـلت کردار و قباحت مآل کار، زود متنبه و خبردار گشته، به ذریعه حبل‌المتین عجز و الحاح، خود را

---

۱۸۵ – هر چیز به اصل خویش بازمی‌گردد.

۱۸۶ – در منابع دیگر آمده است که ناصر خان از همان قندهار به پیشاور گریخت. در همین منابع از دو گزارش متفاوت یاد شده است. به موجب یک گزارش ناصر خان چنانکه در متن آمده است متواری شد، اما به موجب گزارشی دیگر با موافقت احمدخان رهسپار کابل و سپس پیشاور گردید. صدرالمعالی نیز ضمن ارائهٔ همین دو روایت، به خلاف منشی جامی نوشته است که ناصر خان در طول اقامت در قندهار در حبس نظر به سر می‌برد. ***تاریخ سلطانی***، ص ۱۲۴ / ***سراج التواریخ***، جلد اول، ص ۱۳ صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاهی***، خطی، ص ۲۰ / نوشته کوتاه اعتضادالسلطنه حکایت از آن دارد که ناصر خان پس از ترک قندهار و رسیدن به کابل در مقابل خان درانی دست به عصیان زده و از اطاعت او سربرتافته بود. بهمین دلیل نیز احمدخان که توقف در قندهار را موجب اختلال قدرت خود می‌دید، روانهٔ کابل شد تا ضمن سرکوبی کابل مقدمات پیشروی به سوی پیشاور و حامیان ناصر خان در هند غربی را فراهم کند. ***وقایع و سوانح افغانستان***، ص ۳۶

۱۸۷ –گریختن از آنچه در طاقت انسان نباشد.

عجالتاً از مغاک مذلت هلاک برآورد.

الحاصل، سید مذکور به رهبری بخت و استماع این امور، قوی دل و امیدوار به عنایات و الطاف خدیو نامدار شده، در سه منزلی کابل به استقبال موکب نصرت‌اشتمال شتافت و آفتاب تفضلات پادشاه معتقدنواز ذره‌پرور، زیاد از آنچه که در متخیلهٔ او بود، بر ساحت احوالش تافت. ناصرخان نکبت‌نشان که از کابل رمیده، رخت ادبار به پیشاور کشیده بود، خیال محال به خاطر آورده و مجادله با قضاء آسان شمرده، عرایض مشعر بر مقالات دروغ و ذرایع[۱۸۸] مشتمل بر تمهیدات بی فروغ به خدمت محمدشاه و وزرا و امرای او نوشته و تخم هوس به سعی نارس در زمین خیال و اندیشه محال گشته، تعیین فوج و توپخانه را به کمک خود مستدعی گشته، مدعی آن شد که اگر اسباب مطلوبه به مدد او برسد، سدّ راه و مانع درآمدن سپاه نصرت‌پناه گردیده، کابل و پیشاور را با مضافاتش مستخلص ساخته باز ملحق به هندوستان گرداند و جوهر ثابت‌قدمی و مردانگی خویش را به درجهٔ ظهور رساند. بعد از فرستادن عرایض، درهٔ خیبر را به توپخانه سنگین و سپاه با ثبات و تمکین مضبوط و مسدود و خود عزم اقامت به نیشابور نمود. چون احوال غلط‌کاری آن نکوهیده‌مآل به عرض استادگان پیشگاه عز و جلال رسید، آن حضرت به استعجال تمام و سرعت مالاکلام، طی منازل نموده داخل شهر دارالملک کابل گردیده و ده دوازده روز آن خطهٔ دلفروز را از فر قدوم میمنت‌لزوم سعادت‌اندوز ساخته، به تماشای باغ و گلزار و سیر دشت و مرغزار نزهت آثار که جلوه‌گاه شاهدان لاله و گل و عروسان نسرین و سنبل و موقع وفور نشاط و سرور و موضع انواع شکار و حوش و طیور می‌باشد، پرداخته، انجمن‌آرای عیش و نشاط بودند و دست بخشش و جود بر سکنهٔ و اهالی آن حدود و جنود نصرت نمود، گشوده و اسلحه و یراق[۱۸۹] جباخانه را که به مرور ازمنه و دهور و امتداد سنین و شهور در آن ملک موفورالسرور، سلاطین آل تیمور از نزدیک و دور به تقدیر خالق‌الظلمات و النور، برای آن مظهر الطاف نامحصور رب غفور، ودیعه داشته بودند، به جمهور سپاه منصور مرحمت فرمودند و از آنجا عازم جلال‌آباد فرحت‌بنیاد شده تا چهل روز در آن منزل فیروز، نزول اجلال نمودند. و بعد از آن، لشکر ظفراثر را رخصت عبور از درهٔ خیبر و دستوری مرور از آن مکان پر خوف و خطر داده، خود نیز به سمت پیشاور

۱۸۸ - جمع ذریعه

۱۸۹ـ آلات و ابزار

متوجه گردیدند و صدای کوس عظمت به نه گنبد دوار و ندای کورکهٔ [۱۹۰] نصرت به گوش ساکنان اقطار رسانیدند. ناصرخان از طنطنهٔ [۱۹۱] افواج بحر امواج به کمال یأس، مغلوب دهشت و هراس بی‌قیاس و محجوب وسوسه و تلواس [۱۹۲] مسلوب الشعور و الحواس گردیده، کوه استقامت خود را پیش سیل پرآشوب حمله بهادران دشمن‌کوب، مانند خسی به راه دریا و وجود بی‌بود خویش را در جنب تندباد صدمهٔ دلاوران تهور نژاد *«کَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوث»* [۱۹۳]، پا در هوا دیده و از اضطراب بر خود پیچیده، دست از دامن مدعا کشیده، از فرط عجز، درهٔ خیبر را واگذاشته به تعجیل تمام سراسیمه و ناکام با فوج و بنه از دریا گذشته، کشتی‌ها را یکسر به سمت خود برده غرق آب و به گمان باطل وجود عاطل خویشتن را ایمن از خطر و اضطراب نمود. و به قصور فهم، پنداشت که بندگان اعلی را به آن افواج نامحصور و توپخانهٔ سنگین موفور از چنین جای متعذرالعبور و دریای عظیم سراپا طلاطم پر شور با وصف نایابی سفاین، عبور دشوار، بلک بیرون از مخیله اوهام و افکار خواهد بود.

ندانست آن کودن بی‌شعور — که هست این خیالات از عقل دور
کسی را که اقبال رهبر بود — چه پروا ز سد سکندر بود
به فیروزمندی‌گشاید رهش — شود عرصهٔ دهر جولانگهش
چو تایید حق یاورکس بود — بداندیش او کمتر از خس بود
به هر جاکه خواهد نماید عبور — نیاید به عزش ازینها فتور
شود هرکرا لطف یزدان دلیل — چو موسی دهد کوچه‌اش رود نیل

القصه، خدیو دریادل کامل‌الفضایل، خدایاور و نظریافتهٔ الطاف و عنایات حضرت داور، از کثرت افواج بحر مواج در رکاب، چون آفتاب درخشان در تراکم سحاب، نهضت از جلال‌آباد فرموده، اوتاد خیام گردون‌احتشام بر درهٔ خیبر زده، قلهٔ کوه را از پرتو قبهٔ بارگاه آسمان‌جاه، خورشید شکوه ساختند و رؤسای افاغنهٔ درهٔ خیبر و سرکردگان ایل و ایلوس و خوانین و ریش‌سفیدان ایلات با ننگ و ناموس درهٔ مزبور، به یاوری طالع سعید و رهبری سعادت‌جاوید، بر آستان دولت‌بنیان حاضر شده، مراتب رسوخ ارادت و دولت‌خواهی نسبت به جناب اعلی

---

۱۹۰ – طبل بزرگ
۱۹۱ـ کر و فر
۱۹۲ –بی قراری، نا آرامی
۱۹۳ –القارعه: ۴

شاهی ظل‌اللهی به ظهور رسانیده، به عطای خلاع فاخره و دیگر عنایات وافره سرافراز و ممتاز گردیدند.

بعد از فراغ و دل‌جمعی از بند و بست آن حدود، موکب مسعود ملایک وفور به هم‌عنانی بدرقهٔ تأییدات ملک ودود طی منازل و قطع مراحل کرده به الکای پیشاور شرف ورود ارزانی فرموده، زواید بار و بنه را در شهر گذاشته، خوانین نامدار و بهادران نصرت‌شعار را در رکاب ظفرانتساب گرفته، به طریق ایلغار[۱۹۴] متوجه مقصد گردیده، سی فرسخی راه در یک شب طی نموده، هنگام سطوع سپیدهٔ سحر و طلوع بارقه خورشید انور کنار دریا را چون افق سپهر اخضر مشرق انوار افسر آفتاب زیور فرمودند و قراولان خبرت انتساب به تفحص و تجسس پایاب در اطراف و اکناف آن بحر سورت[۱۹۵]مآب مأمور شدند. از آنجا که تأییدات ایزد خلاق، پیوسته شامل حال خدیو آفاق می‌باشد و به سعی و اهتمام کارکنان قضا و قدر اسباب فتح و ظفر از برای این برگزیدهٔ خالق اکبر، همیشه از غیبت آماده و میسر می‌گردد، در این وقت که افواج بحر امواج به کنار رود اتک[۱۹۶] وارد گردیده به جستجو و تلاش معبر به هر طرف می‌دویدند، از حسن اتفاق قراولی از آنها به جایی رسید که دریا به پنج شعبه منقسم گشته و آب آن تنک شده از هر شعبه به یک طرفی افتاده و از جزر و مد و تلاطم بی عد و حد واایستاده بود. چون این خبر مسرت‌نشان از روی عرض و انهای قراولان به سمع همایون خاقان کشورستان رسید، به ابرش[۱۹۷] سوار صرصرشتاب حکم شد که اسب بر آب زده و از هر پنج شاخ دریا به احتیاط گذشته و خبر از عمق و زور آب آورده و حقیقت حال را معروض استادگان پیشگاه عز و جلال دارد. فی‌الفور آن سوار جرار کمر به امتثال امر شهریار عالی‌تبار استوار ساخته، عنان تکاور به دلیری تمام به آب سپرده و از هر پنج شعبه به سهولت عبور کرده و به همان پا بازآمده، خبر موافق اظهار قراولان آورد. اعلیحضرت بر وفق قانون حزم و احتیاط که همه کس را در همه چیز لازم، خصوصاً سلاطین عالی‌مقدار را که وجود مقدس‌شان جسم عالم را جان و سررشته خیر و فلاح جهانیان وابسته به حرکات و سکنات ایشان است، مراعات قانون خبرگیری و خبرداری، در این قسم مواقع عظیم‌الخطر و مواضع

۱۹۴ـ تندی و چالاکی، شبیخون

۱۹۵ـ تند و سریع، سرد و یخ

۱۹۶ـ رود سند که به اتک نیز شهرت داشت

۱۹۷ - اسب

محتمل‌الخیر و الشر، واجب و متحتم[۱۹۸] می‌باشد، بر اخبار این یک نفر سوار اکتفا نفرموده، چند نفر دیگر برای تحقق و تصدیق خبر تعیین نمودند. اینها نیز رفته عرض و عمق هر پنج شعبه آب را به پای آگاهی پیموده و بر همهٔ اطراف و جوانب نظر تأمل و تعمق گشوده، آنچه دیدند آمده به عرض اشرف رسانیدند. چون عرض منهیان لاحق با خبر مخبران سابق صادق مطابق افتاد، حضرت خدیو قدرقدرت همان وقت بر اشهب[۱۹۹] دولت رکوب فرموده، آن معبر فرخنده اثر را از فیض عبور کرامت ظهور، رتبهٔ همسری به نه بحر اخضر بخشیدند.

شه دزدزان دریا نوال — به دریا روان شد به عز و جلال
عجب دولتی بحر را داد رو — که شد قطره زن ابر رحمت بر او
خوشا بخت بحر و خوشا اخترش — که شد سایه‌افکن هما بر سرش
به روزی چنین آسمان چون حباب — ندوزد چرا دیده بر روی آب
پی پای بوسش ز روی ادب — ز گرداب دریا کند غنچه لب
از آن بحر گردید عنبر سرشت — که آمد به دریا ز خشکی بهشت
چنان بحر شد غوطه‌زن در فروغ — که بخشد حبابش چو اختر فروغ
دری را به جان بحر شد سری — که برد از فلک گوی نیک‌اختری
به دریا بلند آفتابی گذشت — که گرداب از قدر فواره گشت
زده بحر چون بوسه شه را بپا — شده بال ماهیش بال هما

و نیز قشون ظفررهنمون که در کثرت با قطرات بحار هم‌شمار بود، چون دریای پرشکوه و ذخار که با بحر تنگ آب دچار شود و آن را لطمه‌کوب امواج غلبه خویش نموده به سرعت و تندی رود، در رکاب فیروزی‌مآب خدیو بحر و بر از آب گذر نموده، محیط بسیط صحرا و حاوی ساحت غبرا[۲۰۰] گردید و صهیل[۲۰۱] هیونان[۲۰۲] پلنگ صولت و شیههٔ بادپایان نهنگ‌سطوت در اقصاء و اقطار دشت و کوهسار از شش جهت پیچید. سبحان‌الله الملک المتعال، این چه زور طالع و قوت اقبال است که هرگاه آن فرمانفرمای ممالک متوجه معارک و مهالک و سالک معابر و مسالک می‌گردد، کریم کارساز و قادر بی‌انباز، همه جا تأییدات غیبی

---

۱۹۸ – واجب، لازم
۱۹۹ – اسب
۲۰۰ـ زمین
۲۰۱ – شیهه
۲۰۲ – اسبان

و عنایات لاریبی خود را قرین حال فرخنده‌فال آن حضرت می‌فرماید و به لطف کامل و کرم شامل، کارهای مشکل بر آن پادشاه صاحبدل آسان و حل می‌نماید. و در این هنگام میمنت‌فرجام که خاقان فلک جناب بلاتردد و اضطراب با وصف نایاب‌بودن پایاب با چنین جنود فیروزی مآب، عبور از آب و از بارقه این خارقهٔ عالم را پر از نور چون آفتاب جهانتاب فرموده، احدی را از سلاطین نامور و سایر نوع بشر که احوال ایشان در کتب تواریخ و سیر مرقوم و محرر است، میسر نشده؛ «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ» [۲۰۳] و از دلایل اختصاص این نظریافته الطاف خاص جناب اقدس الهی که از تفضلات و مراحم نامتناهی بلا شرکت غیری در حق او سمت تحقق دارد، آنکه در همین اثنا تاجری با گله اسبان و گوسفند و دیگر اجناس و تحف ارجمند به کنار دریای مزبور رسیده، قشون ظفرنمون را دید که از آن بحر پرشور به آسانی تمام عبور کرده و به مضمون این بیت مشهور که:

نسبت پاکان طلب یا از پی ایشان مرو　　غرق دریا می‌شود فرعون و موسی پستواست

به خاطر نیاورده، همه اسبان و اموال و اثقال و احمال به دنبال موکب جلال روان گردید. در آمدن در آب همان بود و غرق شدن او با تمامی مال و منال همان. و چون این خبر به عرض اعلی رسید، مردم را به جهت تفحص و استفسار کیفیت و کمیت آب فرستادند. بعد از تفتیش و پرسش از واقفان احوال آن نواحی به وضوح انجامید که پیش از ورود جنود مسعود، آب در طغیان بود و هرگز قد نمی‌داد و در هیچ عهد و آوان هیچ کس از این راه بدون زورق و سفینه نگذشته، همین که قراولان اقبال‌نشان به فرمان قضاجریان برای دریافت عرض و عمق آب روان شدند، آب از صولت و سطوت آنها به خود فرو رفته، دریا پایاب گشته، اردوی معلی که از بسیاری اموال و اجناس و انبوهی خلایق و اصناف ذکور و اناث جهانی بود، بیرون از احاطه گمان و قیاس، بلک صد درجه افزون از این جهان سست‌اساس، به رهنمونی قاید اقبال، خلیفهٔ ایزد بی‌همال، نوعی سالماً گذر از آن معبر پرخطر کرده که یکی را از آدمی و چارپا، آب از کمر نگذشت و نقصان ریسمانی، بر همزن سلسلهٔ جمعیت نگشت.

الحاصل، بعد از عبور موکب منصور از آب، جهاندار خلایق‌مآب، مخلص‌خان و بستان‌خان درانی فوفلزایی را به قراولی لشکر و تنبیه ناصرخان سبکسر مأمور و روانه و خود نیز عقب ایشان حرکت فرمودند. قراولان مزبور در سرای خربزه به ناصرخان رسیده، آتش جدال و قتال

---

۲۰۳ - حدید: ۲۱

مشتعل نمودند. ناصرخان نیز با جمعیت خود به قصد ستیز در میدان کارزار پای ثبات و قرار فشرده مدتی سرگرم زد و خورد بوده، آخر تاب نیاورده، زن و فرزند و عیال و اطفال و اموال و اثقال خود راگذاشته به اتفاق امیربیک‌خان نایب و معدودی از همراهان خاسر و خایب گریخته از معرکه غایب گردیده و چون آهوی رم‌خورده پناه به جنگل برده از بیم تعاقب غازیان شیرشکار در تراکم اشجار اختفا گزید. قراولان هر چند به جستجو شتافتند، اصلاً اثری ازو نیافتند؛ عاقبت‌الامر خان‌بهادر ولد مشارالیه را با اموال و اطفال دیگر برداشته، آورده در حسن ابدال به موکب خدیو بلنداقبال ملحق شدند. حضرت اعلی از حسن ابدال، مراجعت فرموده به پیشاور آمدند. خان بهادر و باقی اولاد و اطفال و منسوبان ناصرخان را که دستگیر غازیان شیر گیر شده بودند، امر به توقف سکنا پیشاور فرمودند.

در بیان توجه موکب ظفرانتساب به صوب پنجاب و مسخر شدن آن مملکت بدست بندگان رکاب خاقان مالک‌رقاب

چون شاهنوازخان، پسر زکریاخان،[۲۰۴] بعد از فوت پدر و دستگیر کردن بخشی‌خان، برادر کلان خود که از جانب پادشاه هند به حکومت دارالسلطنهٔ لاهور مأمور بود، به تحریک مواد فاسده، نخوت و غرور، خودسر و مغرور و قابض و متصرف ممالک پنجاب به غلبه و زور گردید و مال بسیار از ترکهٔ پدر و جد، یعنی عبدالصمدخان، ناظم صوبهٔ تتها و ملتان که چهل سال حکومت این ولایات زرخیر بالاستقلال داشته و مبالغ خطیره از حصر زیاد و بیرون از تعداد اندوخته بود، بدست او رسیده به موجب این بیت:

کثرت زر می‌کند دل را سیاه　　　آخر این صفرا به سودا می‌کشد

از غلبهٔ سودا، خیالات باطله را به خاطر راه داده و از طریق عاقبت‌بینی و مآل‌اندیشی دور افتاده، دود هوای سلطنت در کاخ دماغش پیچیده و به جهت حصول این مأمول تدبیر با خود اندیشیده، به دانه‌ریزی احسان، دام مکر و تزویر چیده، با رعایای مالدار و مردم فال‌گذار لاهور از غنی و مفلوک، مسلک حسن سلوک و رفق و دل‌آسا به آیین ملوک پیش گرفته، در تفتیح[۲۰۵] ابواب مداخل و تکثیر وجوه محاصل کوشیده، رفقا و همراهان را فراخور حال هر یک مراعاتی نموده، مستعد انصرام[۲۰۶] مدعا و امیدوار دیگر رعایت‌های علیا می‌ساخت و بعضی اسباب دولت و احتشام و عظمت مثل تعمیر برج مثمن در خانه و تیّاری [۲۰۷] خیمه‌های سرخ ملوکانه که در هندوستان مخصوص پادشاهان والامقام است با دیگر چیزها، مختفی[۲۰۸] مهیا کرده و بساط سلطنت گسترده، به انتظار وقت و فرصت شطرنج غایبانه به خیال می‌باخت و در این وقت که ناصرخان از ضرب دست بهادران گریخته، به کمال یأس و خسران از راه جنگل و کوهستان به سمت هندوستان شتافت و آوازهٔ جهانگیری و ممالک‌ستانی حضرت ظل سبحانی در اطراف آفاق اشتهار یافته و طنطنهٔ کوس نهضت به جانب لاهور گوش مست و

---

۲۰۴ – حیات‌الله‌خان خواهر زاده قمرالدین‌خان وزیر حکومت دهلی، لقب شاهنواز خان داشت.

۲۰۵ـ گشودن

۲۰۶ –انقطاع، پایان

۲۰۷ – تدارک کردن، آماده و فراهم کردن

۲۰۸ـ نهان و پوشیده

مخمور آن دیار پر سرور بر تافت، شاهنواز خان به حال خود سراسیمه و هراسان گشته، عریضهٔ مشتمل بر ضراعت و انکسار به بارگاه گردون‌آثار فرستاده، اظهار عقیدت و اخلاص فراوان و تصمیم اراده دولت‌خواهی نسبت به بندگان آستان فلک شأن نمود و به این وسیله چندی از صدمهٔ سیلاب لشکر ظفر پیکر پادشاه بحر و بر، در مأمن عافیت آسود.

بعد از فرار ناصرخان و گرفتار شدن اولاد و احفاد و منتسبان او در دست دلیران ظفرنشان که حضرت خاقان ممالک‌ستان در الکای پیشاور نزول اجلال داشته، همت والانهمت به ترفیه احوال سکنه و اهالی آنجا به داد و دهش کافهٔ رعایا و ترتب و پرورش عامهٔ برایا و خلایق‌پروری و معدلت‌گستری گماشته بودند، به اخبار مخبران و انهای منهیان به عرض ایستادگان مایهٔ سریر سپهربنیان رسید که از اشتهار خبر جلالت‌اثر جلوس میمنت‌مأنوس بندگان اعلیحضرت بر تخت فیروزبخت سلطنت و انتشار آوازهٔ جهانگیری و ممالک‌ستانی خدیو قدرقدرت، محمدشاه پادشاه هندوستان در لجهٔ [۲۰۹] تفکر و بحر تحیر فرو رفته، اندیشه‌مند گردیده، تا یک ماه به امنای دولت و امرای ذی‌شوکت، انجمن‌آرای مشاورت و مصلحت بوده؛ آخر تهیهٔ قشون کثیرالتعداد و توپخانهٔ سنگین موفورالمواد نموده، شاهزاده احمدمیرزا، پسر خود را به اتفاق قمرالدین‌خان وزیر و منصورعلی‌خان، داروغهٔ توپخانه و سادات خان‌بخشی و راجه [۲۱۰] ایسری سنکه، ولد جی سنکه، سردار قشون راجپوتیه [۲۱۱] و دیگر امیران نامدار با جمعیت بی‌شمار به سمت لاهور روانه ساخت. و پادشاه‌زاده با فوج از حد زیاده که قریب [۲۱۲] چهارصد هزار سوار و پیاده، به همراهی او مستعد و آماده شده بودند، رایت عزم به جانب مقصد افراخته و چون آوازهٔ حرکت او از شاه‌جهان آباد، به پنجاب رسید، شاهنوازخان که از شاهراه اطاعت سلاطین هندوستان انحراف ورزیده و نقش دیگر بر صفحهٔ خاطر کشیده بود، از خبر توجه پادشاه‌زاده مذکور با فوج و سامان غیر محصور به طرف لاهور، در باطن خایف و هراسان گردیده و در ظاهر عریضه‌ای مشتمل بر مضمون که فزون از مرتبهٔ حوصلهٔ او بود، به خدمت پادشاه والاجاه، محمدشاه نوشته، معروض داشت که: بندگان

---

۲۰۹ – عمق

۲۱۰ـ شاهان، زمین داران و توانمندان هندو را راجه و بزرگتر و برتر از همهٔ آنها را مهراج و مهاراج گویند. فدائی، میرزا نصرالله خان، داستان ***ترکتازان هند***، فرهنگ، بمبئی ۱۸۶۷، ص ۲۰۷

۲۱۱ـ قبیله‌ای در شمال غربی هند که در راجپوت واقع در حدود سند تا بنگاله سکونت داشتند.

۲۱۲ـ اصل: قربت

اعلی شاهی ظل‌اللهی در رکاب سعادت انتساب، جمعیت چندان ندارند و به ملاحظه کثرت افواج که با من هست، یقین که قدم به حدود پنجاب نمی‌گذارند. اگر لشکر منصور از اتک عبور نمایند، بنده از عهدهٔ مدافعه ایشان به آسانی برمی‌آید. قدوم پادشاه‌زاده برای کاری که از نوکران صورت تمشیت تواند گرفت، لزوم ندارد و هم این ملک که به سعی و کوشش زیاد پاره‌ای آباد شده، از ورود جنود متکاثره باز رو به ویرانی می‌آرد، لهذا محمدشاه محافظت ملک پنجاب را محول به او نموده و میرزا احمد که در طی منازل و مراحل تعجیل می‌نمود، قریب به سرهند، متوقف گردید و پای اراده در دامن تأنی و تأخیر کشید.

چون این اخبار به مسامع الهام مجامع شهریار عالی‌تبار رسید، بعد از ملاحظهٔ سان بهادران نصرت‌شعار و مبارزان تهوردثار، به تهیه و سامان یساق ظفرانتساق سمند عزیمت آسمان‌پیوند جهانگشا را فی‌الفور از پیشاور به جانب پنجاب سبک عنان و گران رکاب فرمودند. در عرض راه پرکنات توابع پنجاب و قرا و مزارع و اماکن و مواضع آن ملک وسعت انتساب از قبیل سیالکوت و امن‌آباد و بسرور و گجرات و وزیرآباد و دیگر مضافات لاهور به تصرف اولیای دولت ابد مدت درآمده، حاکم و عامل از برای هر محل تعیین نمودند و شاهنوازخان از ورود مسعود جنود نامعدود به این دبدبهٔ هیبت آمود که باعث تزلزل ارکان وجود او بود، متزلزل شده به دیدن موجودات لشکر خود پرداخته، نود هزار سوار، سوای پیاده‌های جرار و دوازده هزار عراده توپ آتشبار به حیطهٔ شمار درآورده و از آن جمله اخبار، پنج هزار نفر را به محافظت شهر گماشته و قدری توپخانه و قورخانه نیز موافق ضرورت و دو سه هزار عراده توپ را در بروج و بارو و اطراف شهر پناه گذاشته، دروب قلعه و حصار و کوچه‌های محلات را مسدود ساخت و خود با تمامی افواج و سامان از شهر برآمده و گذرهای دریای راوی[۲۱۳] را که در یک فرسخی شهر واقع است، به چیدن ادوات توپخانهٔ تگرگ‌بار و نشانیدن مردان کارزار به اقتضای رأی سست و تقاضای اندیشه نادرست راه عبور و طریق مرور بر روی مواکب منصور بسته و ندانسته که:

به صحرا چو زور آورد سیل تند   *نگردد به صد مشت خاشاک بند*

اعلیحضرت خاقانی که در هر امر و در هر وقت، ملهم به الهام ربانی و انفاذ یزدانی هستند، در ظاهر، بلدی از دهاقین آن سرزمین گرفته، در جلو نصرت پیش رو انداخته و در حقیقت

۲۱۳ـ از رودهای پنجگانهٔ پنجاب که کوه‌های فرودینی کشمیر سرچشمهٔ آن است.

تأیید قادر ذوالجلال و قاید اقبال ابدالاتصال، دلیل و پیش‌آهنگ اعلام ظفرفرجام ساخته، به معبری نایاب که پایین‌تر از معابر مسدوده افواج اعدای تیره‌سیما بود، عبور فرموده، به بالاسر باغ شالامار،[۲۱۴] به تفاوت نیم‌فرسخی از منزلگاه مخالفان نابکار، نصب رأیات ظفرآثار نمودند و چون مکنون ضمیر مرحمت‌تخمیر آن جناب همیشه آن است که به احدی از بندگان خدا آسیب در زمان دولت معدلت‌پیرا نرسد، درویش محمد صابر را که مردی بود صفا کیش و صواب‌اندیش، به جهت گوهرآمود ساختن گوش هوش شاهنوازخان به جواهر زواهر[۲۱۵] نصایح و به رغبت دست برداشتن از ارتکاب تمرد و قبایح فرستاده، رسم دعوت به راه حق و رحم بر احوال خلایق به جا آوردند. آن سرشار بادهٔ غرور و استکبار اصلاً به مقالات درویش مذکور دل ننهاده و گوش به مواعظت و پنداد نداده، بلکه آن درویش سعادت‌کیش را به ساحری و جادوگری متهم گردانیده به قتل رسانید. و از انتقام منتقم حقیقی نیندیشیده آن منخرع[۲۱۶] ساغر *«مُوتوا قَبْلَ اَن تَمُوتوا»*[۲۱۷]، را شربت شهادت چشانید.[۲۱۸] و همان روز که این درویش صلاح‌اندیش از دست ظالمان بدکیش به درجهٔ شهادت رسید، پادشاه خورشیدکلاه وقت نماز عصر با معدودی از بهادران نصرت‌دستگاه، سوار اشهب دولت شده، به طی مسافت کمی اردوی معلی را گذاشته نظر اصابت‌اثر به اطراف و جوانب گماشته، نظارهٔ گرد و بیش شهر و لشکرگاه مخالف ضلالت‌بهر، می‌فرمودند و آن حضرت را در آن روز فیروز از این حرکت با برکت جز تشخیص مکان جولان بهادران جنگجو و تعیین میدان صف‌آرایی مبارزان ستیزه‌خو با اعداء تیره‌اختر و سیر سواد شهر، امری دیگر نصب‌العین ضمیر انور و خیال محاربه و جدال مطلقاً محظور خاطر فیض‌گستر نبود. در آن اثنا جاسوسان شاهنوازخان که به جهت تجسس خبر، دامن سعی به کمر زده، آناًفآناً، حقایق احوال لشکر ظفرپیکر به او می‌گفتند، خبر حرکت خدیو بحر و بر بسرعت هر چه تمام‌تر به خان مشارالیه رسانیدند و او به

---

۲۱۴ – شهری در شمال غربی هند و ایالت پنجاب که آرامگاه همایون پادشاه گورکانی در آنجا قرار دارد.

۲۱۵ – تابناک، روشن

۲۱۶ – شکافته و پاره‌پاره شده.

۲۱۷ بمیرید پیش از آنکه کشته شوید

۲۱۸ – ظاهراً رفتارهای صابر شاه در لاهور و ادعاهای پیاپی وی مبنی بر اینکه من زمینه سلطنت احمدشاه ابدالی را در لاهور مهیا می‌کنم باعث شد تا شهنواز خان حاکم لاهور به قتل وی مبادرت کند. ن.ک: صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***، خطی، ص ۱۹ / ***تاریخ سلطانی***، ص ۱۲۳

فحوای: «*اَلْوَقْتُ سَیْفٌ قَاطِعٌ*»،[۲۱۹] فرصت را غنیمت شمرده، بر جناح[۲۲۰] عَجَلَت سوار شده با جمّی غفیر[۲۲۱] و توپخانهٔ کثیر، ارادهٔ مقابله نمود. پادشاه مظفرسپاه، سبقت دشمن را علامت تیره‌روزی او و نشان فیروزی خود دانسته، با دل قوی و بازوی توانا در جایی که رسیده بودند، پای استقامت افشرده توقف ورزیدند. و آن قطعه زمین را به یمن ثبات قدم ارجمنددرجه، منزلت کوه الوند و از پایهٔ الویهٔ رفعت‌پیرا به ارتفاع آسمان بلند بخشیدند. به اطلاع این معنی، از معسکر همایون نیز بهادران ظفررهنمون فوج‌فوج و دسته‌دسته بر تکاوران برق‌نشان نشسته و کمر شجاعت و دلاوری به میان جان بسته، رو به رزمگاه نهاده به رکاب ظفرآمود پیوسته، آتش کارزار شعله‌ور و عرصهٔ پیکار را نمونه روز محشر گردانیدند.

بعد از زد و خورد بسیار و سعی و تردد مردان کار که در رکاب سعادت به همه جهت دو سه هزار سوار و از طرف مخالف افواج بی حد و شمار بود، با وصف قلت لشکر، آثار قادر اکبر و علامت فتح و ظفر و استیلای جهاندار فلک‌اقتدار نمودار و رایات کوشش و تلاش اعدای نکبت سیما، منکوس[۲۲۲] و نگونسار گردید.

شکست آن جهان‌جوی نصرت‌پناه — *چنان لشکری را به اندک سپاه*
چنین کارها آشکار و نهان — *عجب نیست از اقبال شاه جهان*
نه این فتحش از یاری لشکر است — *کز اقبال شاه بلنداختر است*
نبود احتیاجش به الف و مائه — *که بود اعتصامش به کَمْ مِنْ فِئَة*[۲۲۳]

القصه، از دستبرد غازیان مبرا از خوف و بیم، شکست فاحش عظیم به جمعیت دشمن لئیم رسید. اکثری از سپاه مخالف طعمهٔ تیغ خونبار و بقیة‌السیف گریزان به هر جانب و کنار شده و از آن جمله برخی که رو به شهر راه فرار پیمودند، متواری به هر کوچه و حوالی گشته و شاهنوازخان خود با قلیلی از نزدیکان و معتمدان و چند قاطر اشرفی که در آن وقت توانست برداشت، راه گریز به سمت جهان‌آباد پیش گرفت. خیمه و اسباب موفور و اشیاء و اموال نامحصور چه از سرکار خود آن خذلان‌نشان و چه از ملازمان و لشکریان او، عرضهٔ نهب و

۲۱۹ – زمان و فرصت شمشیری قاطع است.
۲۲۰ـ بال
۲۲۱ـ جماعت و گروه زیاد. اصل: در اینجا و برخی مواضع کتاب، جمعی غفیر
۲۲۲ـ سرنگون
۲۲۳ – اشاره است به آیهٔ کریمهٔ زیر: «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً» البقرة:۲۴۹

غارت گردیده به تصرف غازیان درآمد. بعد از آن سواری اقبال با جنود سطوت و اجلال متوجه تسخیر شهر شده و بهادران تهمتن‌توان دروازه‌ها را به زور بازوی جرأت و دلاوری شکسته، از چهار طرف بر فراز دروب و دیوار قلعه برآمده، دست به تاراج و یغما گشادند و جمعی کثیری از قشون شاهنواز که در میان شهر مخفی بودند، مقتول سیوف بی زینهار غازیان ظفرمیثاق و محلات و بیوت و اسواق به آفت هدم و احتراق خراب‌تر از دل ارباب بغض و نفاق گشت.[۲۲۴] و عبدل‌خان درانی ماکو، ناظر سرکار خاصهٔ شریفه که به خطاب مستطاب شفقت خانی سرافرازی داشت، در این اوان به منصب جلیل‌القدر عظیم‌الشأن وزارت دیوان اعلی و مکن خان، برادرش در جای او به خدمت نظارت سرکار وسعت‌مدار عز و افتخار یافت.

۲۲۴ - برای گزارش‌های منابع دیگر، ن.ک: صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***، خطی، صص ۲۴-۲۳/ ***تاریخ وقایع و سوانح افغانستان***، صص ۳۷-۳۶/ ***تاریخ سلطانی***، ص ۱۲۵/ ***سراج‌التواریخ***، جلد اول، صص ۱۵-۱۴

در بیان ایلغار نمودن خاقان مؤید اقبال‌مند به سمت سرهند و مسخر شدن آن سپهرآثار به نیروی بازوی بهادران ظفرپیوند

بعد از بیست روز از وقوع این فتح مسرت‌اندوز، به سمع ایستادگان محفل عالم‌افروز رسید که میرزا احمد پادشاه‌زاده هندوستان که با قمرالدین‌خان وزیر و دیگر امرای مشیر که در سرهند توقف داشت، خزاین و زواید کارخانجات [۲۲۵] را در قلعهٔ سرهند گذاشته و حصار استوار را به مردان کار و دلیران کارزار سپرده و خودش به اتفاق امیران همراهی و عساکر و افواج نامتناهی برابر ماچهی واره، از دریای سرهند گذشته و به حدود دوآبه، رو آورده، وارد نه منزلی اردوی نصرت‌نیروی معلی گردیده است.

رسیده به عرض خدیو زمان — که شهزاده ملک هندوستان
به فوج گران‌سنگ از بهر جنگ — روان همچو دریا شده بی‌درنگ
وزیر و خوانین هندوستان — به همراه شهزاده گشته روان
ز دریای سرهند بگذشت زود — به حد دوآبه نموده ورود
بنه منزل اردوی شهریار — رسانده است خود را پی کارزار
به سرهند در قلعه یکسر گذاشت — زر و سیم و چیزی که همراه داشت
چو دانست خاقان آفاق‌گیر — که دشمن پی رزم آمد دلیر
ز رأی متین و ز عزم درست — نشد پای اقلیم‌گیریش سست
به فرخ‌ترین ساعتی جم‌اساس — بجنبید با لشکر بی‌قیاس
به رفتن چو کوه قیامت شکوه — قیامت شود چون بجنبید کوه
ز نعل ستوران که در راه بود — زمین آسمانی پر از ماه بود
روان گشت آن شاه گیتی‌ستان — به ایلغار با لشکر بیکران

به مجرد استماع این خبر، خدیو مهرافسر بلنداختر، عنان یکران [۲۲۶] عزیمت را به صوب سرهند معطوف داشته، به تفاوت سه فرسخ از معسکر شاهزاده به طرف پایین دریا از معبر لودهیانه عبور فرموده و چهار منزل راه در عرض یک شب بر سبیل ایلغار پی سیر مواکب تعجیل نموده، به محاصرهٔ قلعهٔ سرهند پرداختند و سفینهٔ طاقت و قرار قلعگیان برگشته‌بخت

۲۲۵ـ دکان‌ها، انبار کالاها

۲۲۶ – اسب اصیل به رنگ زرد و سرخ

نگونسار را از احاطهٔ افواج بحر امواج در گرداب تزلزل و اضطراب انداختند.[۲۲۷]

سه فرسخ ز اردوی شهزاده دور ز دریای سرهند کرده عبور
از آنجا به تعجیل شاه جهان به سرهند آمد به صد عز و شان
رسیدند همراهیان رکاب بر اطراف آن قلعه با صد شتاب
مگو قلعه گو آسمان بلند مه و مهر را کوته از وی کمند
سرکنگرش بر فلک کرده راه شده اره فرق خورشید و ماه

بهادران فیروزی‌لوا به موجب اشاره شاه والا، یورش برده به حملات دشمن‌شکن و صدمات کوه‌افکن رایات سطوت و استیلا بر فراز آن حصار محکم بنا برافراختند و مستحفظان آن مکان را به رهنمای تیغ بی‌دریغ روانه دیار عدم ساختند.

چنین حکم صادر شد از پادشاه که آرد یورش بر سران سپاه
شده حمله‌آور ز هر سو یلان بر آن قلعه از حکم شاه زمان
دیگر نام‌آوران از پیش و پس دریدند بر قلعه در یک نفس
حصار بلند از عبور سپاه شده چون ره‌کهکشان شاهراه
نگهبان آن قلعه فوجی که بود به یکبارگی دست و پاگم نمود
هژبران خونخوار در وقت جنگ نمودند بر هندیان کار تنگ
بر آن تیره‌بختان نهادند تیغ نکردند بر حال ایشان دریغ
به نوعی سر انداختن عام شد که میدان پر از شلغم خام شد
از آن فرقه در عرصهٔ دار و گیر گروهی شده کشته برخی اسیر
مسخر شد آن قلعه در یک زمان به نیروی اقبال صاحبقران

و بقیةالسیف که بر خوان میزبان اجل، ضیف[۲۲۸] نگشته و پیمانه حیاتشان پر نشده بود، از هر منفذ و مجرایی که توانستند رهنورد کوچهٔ فرار گردیدند [و] درخت هستی خود را از ورطهٔ هلاکت به ساحل نجات کشیدند و تمامی نقود و اجناس و اقمشه و امتعهٔ بی‌قیاس که در آن قلعهٔ بلنداساس گذاشته بودند، به تصرف بندگان بارگاه گردون‌کریاس[۲۲۹] درآمد و غازیان نصرت‌نشان را از وصول مال و اکتساب غنیمت و حصول اموال و اسباب مکنت و سرور

---

۲۲۷ – ملا محمد فیض نوشته است که قوای احمدخان در روز سیزدهم ربیع الاول سال ۱۱۶۱ توانستند وارد شهر شده و آنجا را غارت کنند. *سراج التواریخ*، جلد اول، ص ۱۶

۲۲۸ – مهمان

۲۲۹ـ درگاه، آستانه، خلوتخانه

مشاهدهٔ وفور دفینه و خزینه از گنجینهٔ خاطر و سینهٔ نقد آرزوی دیرینه برآمد.[۲۳۰]

چو بگرفت آن قلعه را پادشاه — توانگر شده جمله خیل سپاه
خزاین به‌دست دلیران فتاد — در گنج قارون زمین برگشاد
غنیمت گرفتند بسیار صر — ز سیم و زر و غلام و کنیز

۲۳۰ - نبرد سرهند در قصبهٔ مالوپور شش فرسنگی سرهند اتفاق افتاد. صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاهی***، خطی، ص ۲۵/ ***تاریخ سلطانی***، ص ۱۲۷/ ***سراج التواریخ***، جلداول، صص۱۶-۱۵

در بیان محاربات خاقان ممالک‌بنیان با احمدشاه پسر محمدشاه، پادشاه هندوستان و تقبل درآمدن قمرالدین‌خان، وزیر آن سرکار و وقوع مصالحه فیمابین آن دو پادشاه عالی‌مقدار و ذکر صادرات آن زمان میمنت‌آثار

چون این خبر وحشت‌اثر به پادشاه‌زاده و امرای آن دولت رسید، رعبی تمام و خوف مالاکلام به خاص و عام رو داد، و تزلزل عظیم در آن لشکر غفلت اثر افتاد و سراسیمه و سرگشته از راهی که آمده بودند، برگشته، قرین دهشت و هراس و رهین وحشت و وسواس، مراجعت به سمت سرهند نمودند.

به شهزاده چون این حکایت رسید — ز اندوه سر در گریبان کشید
ازین ماجرا تا خبردار شد — در اندیشهٔ چاره‌کار شد
پی مصلحت با امیران نشست — بپرسید از ایشان چه تدبیر هست
همه عرض کردند با صد نیاز — که باید به سرهند برگشت باز
بسه تدبیر حضار شهزاده زود — دگر سوی سرهند رجعت نمود

خدیو ثریاجناب نیز با قشون ظفرانتساب، بعد از انفراغ [۲۳۱] در فتح سرهند و استماع خبر مراجعت شاهزاده، به جانب لشکر فیروزی‌مآب سوار سمند آسمان‌پیوند هلال‌نعل خورشیدرکاب شده، متوجه رزمگاه گردیدند.

شه در دران ز فتح حصار — چو شد فارغ از لطف پروردگار
پی جنگ شهزاده بسته کمر — به اقبال و با نصرت و با ظفر
خبر تا ز برگشتن او شنید — سر راه او زود لشکر کشید

القصه، هنگام ظهر تلاقی فتین و مقابله فریقین اتفاق افتاد و محاربهٔ صعبی که کارنامهٔ رستم و اسفندیار و گرمی هنگامهٔ سام سوار را شرری از آن معرکه آتش‌بار توان گفت رو داد.

یلان از دو جانب کشیدند صف — گرفته همه تیغ و خنجر به‌کف
ز آواز توپ و صدای تفنگ — همی باختی زهره شیر و پلنگ
زگرد ستوران درآن رزمگاه — شده تیره رخسار خورشید و ماه
درآن روز تا شام کردند جنگ — به شمشیر و تیر و به توپ و تفنگ

آخر بهادران ظفرتوأمان به حملات رستمانه و یورش‌های مردانه، فوج اعادی را پریشان

---

۲۳۱ - آسوده شدن

برداشتند و رایات غلبه به زور بازوی دلاوری به میدان افراشتند. پای استقرار و استقلال افواج مقابل متزلزل و اسب و اسلحه بسیار از سرکار پادشاه‌زاده و لشکریان هزیمت آماده نصیب غازیان قوی‌دل گردید. در آن روز طاقت سورانش ضرب و حرب تا غروب آفتاب عالم‌افروز، شرراندوز بود. بعد از ظهور علامت ظلمت شب تیره‌رخسار و منطفی شدن نایرهٔ کارزار شهریار کامکار با کمال تمکین و وقار و سطوت و اقتدار به باغ شالامار که مضرب[۲۳۲] سرادقات گردون آثار بود، توجه فرمودند و پادشاه‌زاده و امرای هندوستان با افواج بی‌حد و پایان نیز به فاصله هفت کُرُوهی [۲۳۳] فرود آمده و اطراف لشکر و گرداگرد عسگر سنگر بسته و چون حلقه‌های زنجیر به یکدیگر پیوسته، به چیدن توپخانهٔ آتشبار و نشاندن سپاهیان جلادت‌شعار، حصن حصین و حصار آهنین بر آن سرزمین قایم نمودند.

چو شد روز مخفی و شب در رسید — دو لشکر از آن جنگ و کین آرمید
کواکب بیاراست بازار خویش — فلک از بساط نوآمد به پیش
به‌کف زهره بگرفت انگشتری — به بازی خرید ارشد مشتری
همه شب دلیران هر دو سپاه — در اندیشهٔ رزم تا صبحگاه

سحرگاه که موکب جهان‌افروز تخت‌نشین، خطهٔ روز با بخت فیروز و طالع ظلمت‌سوز با کوکبهٔ شایان و دبدبهٔ بی‌پایان از منزلگان مشرق نمایان گردیده، رخش عزیمت گیتی‌ستانی در بیدای وسیع‌الفضای طبقات آسمانی، گرم جولان ساخت ولوای نور و ضیا برای هزیمت لشکر هندی، شب تیره‌سیما برافروخت، پادشاه فیروزی‌سپاه بنه و بار در باغ شالامار گذاشته، با افواج جنگجوی ستیزه‌خو، سه چهار کُرُوه از معسگر ظفرپژوه پیش آمده، رایات نصرت‌آیات برافراشتند. حسب‌الحکم والا، بالای تل‌های ریگی که در اواسط میدان محاربه واقعه شده بود و مخالفان از فرط خوف و هراس و سلب شعور و حواس فرصت پیش‌دستی نیافته، به مضمون: «اذا جاءَالقَضاءُ عَمیَ البَصَرُ»،[۲۳۴] از تصرف آن غافل شده بودند. توپچیان سرکار فلک‌اقتدار، توپ‌های بزرگ صاعقه‌کردار و ادوات آتش‌خانه قیامت‌آثار نصب نموده، گرم شغل آتشبازی و در سنگر اعدا مستعد رخنه‌اندازی شدند. جنگ‌آوران جیش پر طیش،[۲۳۵] تکاوران

۲۳۲ـ نصب ،بر پای داشتن
۲۳۳ـکُرُوه: واحد مسافت، برابر دومیل
۲۳۴ چون قضا آید چشم کور گردد.
۲۳۵ـ غضب

صرصرآهنگ را به میدان ناورد[۲۳۶] جولان داده، به ضرب سیوف خون‌فشان و طعن سنان‌های برق‌لمعان[۲۳۷] بسیاری از مخالفان را به خاک هلاک انداخته، زمین را لاله‌زار و هوا را شعله‌بار می‌ساختند و بر همین منوال قراولان موکب اقبال و بهادران فیروزی‌اشتمال بر افواج مخالف که برای آوردن غله و کاه به اطراف و جوانب از هر راه می‌رفتند، هر روز تاخته و بسیاری را قتیل و جرح ساخته، آذوقه و اسب و یراق آنها را گرفته می‌آوردند و گوی مسابقت در میدان جلادت و مبارزت می‌بردند.

القصه، بعد مرور ایام که میدان قتال هر روز نمونهٔ روز رستخیز و عرصهٔ نبرد چون عرصات محشر فتنه‌افزا و بلاانگیز بود، روزی تلاش عجیب و دستبرد غریب از یتیمان قشون معلّی به امداد معدودی از بهادران مظفر لوا که همراه بودند، به ظهور رسید که ترک خون‌آشام فلک[۲۳۸] را چشم از مشاهده آن خیره، و روز اعدا از بلندی غبار آن هیجا،[۲۳۹] مانند شب یلدا تیره گردید.

تبیین این مقال آنکه: جمعی از ایتام بهادران فیروزی‌نشان موافق ضابطه و دستور، شتر و قاطر و ستور با جوال و ریسمان برداشته به اتفاق جمعی از قراولان که به محافظت و ممارست همیشه همراه مال می‌رفتند، به جهت سرانجام آذوقه و علف از اردوی معلی دور برآمده، به یک طرفی روانه شده بودند. حسب‌الاتفاق در اثنای راه راجه ایسری سنکه با افواج خود که عمدهٔ سرداران راجپوتیه و زبده سپاهیان همراه شاهزاده بودند، برخورده، فیمابین جنگ عظیم رود داد. بهادران پلنگ‌صولت، حمله‌های دلیرانه به کار برده و ایتام اردوی نصرت‌فرجام به چوب دستی‌هایی که در دست داشتند، به زور بازوی اقبال بی‌زوال خدیو قوی‌طالع انجم‌احتشام، پشت و پهلوی کفره ستیزه‌خوی شقاوت‌تخمیر را خوب خرد[۲۴۰] و خمیر کرده، جمع کثیر از ایشان را روانه بئس‌المصیر ساختند و دلیران عدوافکن از جوهر سیوف برق‌زن و رگ و ریشه چوب‌دستی‌های استخوان‌شکن، خار در پیراهن قرار و شکیب آن فرقهٔ شقاوت

۲۳۶ـ جنگ، نبرد

۲۳۷ـ درخشش

۲۳۸ـ کنایه از مریخ است که در عقاید نجومی قدیم نماد خونریزی و خون آشامی بود. به‌ترک فلک نیز شهره است.

۲۳۹ـ کارزار

۲۴۰ – اصل: خورد

نصیب انداختند.

اسب و اسلحهٔ بسیار و غنایم بی‌شمار از آن گروه هزیمت شعار گرفته، ایشان را از میدان مقابله منهزم ساختند. راجهٔ مزبور از مشاهدهٔ ضرب‌دست ملازمان لشکر منصور گرفتار حزن و اندوه غیرمحصور گردیده و طاقت لطمهٔ دیگر از خود و جماعت راجپوتیه همراهی مسلوب دیده، عریضه‌ای بدست معتمدی داده، خفیه به بارگاه عرش‌اشتباه فرستاده، به عرض مراتب بندگی اظهار اراده توسل و قصد تشبث به اذیال [۲۴۱] دولت ابد پیوند و احتراز از رفاقت شاهزاده هند، قدم در طریق عافیت‌بوسی و راه سلامت روی نهاده و پیش از آنکه صدمهٔ دیگر از دست غازیان ظفرپیکر به او رسد، بنه و اغروق خود را برداشته، در پردهٔ شب چون شپره ظلمت‌طلب، بال پرواز بسوی آشیانه گشاد.

حاصل که: به وقوع این معنی تفرقه و وسواس و پریشانی حواس از حد زیاده در لشکر شهزاده به هم رسید و از گریختن چنین سردار عمدهٔ ذی‌سامان، هراس بی‌قیاس و رعب فراوان بر دلهای ادانی و اعالی مستولی گردید.

کسی راکه طالع درخشان بود *عدو همچو شیر گریزان شود*

روز دیگر که اولیای دولت را چون صبح نوروز، مژده‌رسان افتتاح ابواب مسرت و فیروزی و اعدای فتنه‌اندوز را مانند شب قیامت نشان بدحالی و تیره‌روزی بود، گلوله‌انداز قضا در کمین نشسته و به جانب هر یکی به موجب حکم آسمانی شصت بسته، به هرکس هر چه قسمت بود، بی‌خطا می‌رساند. و هنگام گلوله انداختن مقوله *«النَّصیبُ مُصیبٌ وَلَوکانَ تَحتَ الْجَبَلَین»*، [۲۴۲] به زبان حال می‌خواند. گلوله‌های بی‌درنگ از توپ و بادلیج [۲۴۳] و جزایر [۲۴۴] و تفنگ بر سر و صورت هندیان بی نام و ننگ در آن معرکهٔ جنگ، از هر طرف مانند سنگ می‌خورد و بنای ثبات قصر حیات آن آرزومندان ممات را دم به دم به زور صدمات از پای درمی‌آورد. از آن جمله، گلوله توپ جان‌ستان، چون بلای آسمان و آفت ناگهان بر خیمه‌ای که قمرالدین‌خان وزیر هندوستان منزل و مکان داشت، فرود آمده و پردهٔ سقف خیمه را شکافته و بر همزده بر زمین افتاده و بی‌درنگ از آنجا به هوا رفته، پهلوی او خورده، پیغام اجل به گوش خان

۲۴۱ـ دامن‌ها، مردم دون‌پایه

۲۴۲ نصیب فرا می‌رسد اگرچه در زیر دو کوه باشد .

۲۴۳ - بادلج یا بادلیج: نوعی توپ

۲۴۴ـ تفنگی شبیه زنبورک

مومی‌الیه[۲۴۵] رسانید و مضمون: «*فَاِذَا جَآءَ أَجَلُهُمْ لَایَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَایَسْتَقْدِمُونَ*»،[۲۴۶] خاطرنشان حضار مجلس آن آماج‌گاه تیر قضا گردانید.

قضا را یکی کلهٔ ناگهان — رسیده به دستور هندوستان
به یک لمحه آن پیشوای نبرد — شد از گرمی کلهٔ توپ سرد
تو گویی که این آفت ناگهان — شده بهر او نازل از آسمان

بعد از کشته شدن قمرالدین‌خان، شاهزاده و ارکان دولت او در لجهٔ تفکر و ورطهٔ تحیر فرو رفته،[۲۴۷] آخر سر از گریبان فکر برآورده، به انعقاد محفل مشورت چاره‌جو گردیدند و تمامی امرا مصلحت کار چنان دیدند که مردن قمرالدین‌خان را که موجب وهنی عظیم و اهل لشکر را باعث تفرقه و خوف و بیم است، مخفی داشته، قبل از آنکه این خبر در معسکر منتشر شود، به هیأت اجتماعی بر لشکر ظفرپیکر حمله آور شوند. بر وفق این مشورت شاهزاده ابوالمنصورخان را که در نیشابور سلالهٔ دودمان عیان و در هندوستان نیز سردار ذی‌شوکت و عالی‌شأن بود و به ارجاع خدمت داروغگی توپخانه و نظامت صوبه اوده و جمعیت سی چهل هزار سوار قزلباش و غیره سرافراز و از امرای ذی شأن آن دولت امتیاز داشت، مدارالمهام در خانه و صاحب اختیار سرکار خود و سپهسالار لشکر ساخته، مقرر نمود که توپ‌های بزرگ را که بر اطراف اربعه سنگر چیده بودند، بر جا گذاشته و باقی آتش‌خانهٔ سبکبار از قبیل توپ‌های جلو و بادلیج و جزایر و بان همراه برداشته، به ارادهٔ مقابله از سنگر بیرون روند.

امیران و شهزاده از این خبر — سراسیمه گفتند با یکدگر
رسیده عجب چشم‌زخمی به ما — که ناگه چنین عمده شد فنا
عجب گردشی چرخ دوار کرد — چه باید کنون چارهٔ کار کرد
بیابد اگر شهرت این ماجرا — شوند از هراس اهل لشکر جدا
همان به که پیش از شیوع خبر — پی جنگ بندیم یکجا کمر
به مردانگی سوی میدان رویم — به یکبارگی حمله‌آور شویم

۲۴۵ـ نامبرده، مذکور، اشاره شده به او

۲۴۶ – الاعراف: ۳۴

۲۴۷ – از فحوای گزارش صدرالمعالی چنین پیدا است که احمدخان درانی و همراهان او تا چندی پس از مراجعت از هند از کشته شدن قمرالدین‌خان و درگذشت محمدشاه گورکانی اطلاع نداشتند. ن.ک: ***تاریخ احمدشاهی***، خطی،ص ۲۹

بود فتح و نصرت ز فضل خدا — ببینیم روزی شود تا کرا
پس از مشورت با سپاه گران — همه گشته از بهر هجا روان

پادشاه خورشیدافسر خجسته‌اختر، سرداران نامدار و امرای عالیمقدار را به حضور لامع‌النور طلب داشته و تمامی قشون ظفرنمون را سه قول[۲۴۸] قرار داده، بر سر هر قول سرداری عظیم‌القدره، منیع‌الشوکة برگماشته و خود به دولت ظفر در جلو و نصرت هم‌عنان پای عزیمت جهان‌گشای آسمان‌فرسا در رکاب اشهب گردون سیر برق جولان گذاشته و روی زمین را با اشعهٔ انوار آفتاب کوکبهٔ سعادت قرین رشک فرمایی فضای نورآگین سپهر برین نموده، اعلام فیروزی فرجام در عرصهٔ زرمگاه برافراشته، فسحت میدان را از هنگامهٔ لشکر نصرت‌پیکر نمونهٔ عرصات محشر فرمودند.

از این سو خدیو زمان و زمین — بیاراست افواج نصرت قرین
دو لشکر به هم چون صف آراستند — بگیر و بزن را مهیا شدند
هیاهوی مردان کین شد بلند — ز یک سو بگیر و ز یک سو ببند
ز گرد هژبران صرصرسوار — شد ابر سیه در هوا آشکار
درخشیدن برق تیغ و سنان — زده شعله در خرمن آسمان
ز امواج الوان دریای خون — هوا شد منقش زمین لاله‌گون
نقیب اجل زد به میدان صلا — بگفت آسمان عافیت را دعا
چنان آتش جنگ شد شعله ور — که می‌ریخت هر قطره خون چون شرر
ز خون دلیران در آن پهن دشت — بساط زمین محشر لاله گشت
روان خون به صحرا چو دریای آب — فتاده سر سرکشان چون حباب
نکردند تقصیر در رزم جنگ — دو لشکر پی حفظ ناموس و ننگ

القصه، در آن روز آتش کارزار به رنگی شعله‌افروز و معرکهٔ گیر و دار به حدی گرم و جانسوز گشت که آشوب قیامت از هول آن به خاک می‌غلطید و افراسیاب و رستم را استخوان در گور از بیم آب می‌گردید. هر سرداری از قشون ظفرنمون، تلاشش سبقت و پیش‌قدمی بر دیگری می‌نمود برای بلند ساختن آوازه نام‌آوری، بر مراتب سعی و کوشش می‌افزود که سرکردگان افواج به یمن پادشاه خورشیدنگین؛

---

۲۴۸ - فوج

دو نیزه دو بازو دو مرد دلیر *یکی اژدها و دگر نره شیر*
هر دو بر ابروان خم افکندند *نیزه بر نیزه هم افکندند*

از سر و سربازی مرادی حاصل نشد. اکثر، سر دست به کمر [و] زنجیر یکدیگر کرده افکنده بودند؛ آثار جلالت و مبارزت به ظهور رسانیده، به سمت بنهٔ شاهزاده که در قلب سنگر او با افواج به جنگ آمده و میان توپخانه از حد زیاده متوقف ایستاده بود و سایر وهم و گمان را مجال گذار و طایر خیال را رسیدن در آن محل محال و دشوار می‌نمود، یورش برده، مانند شیران نر به جرأت و دلیری هر چه تمامتر بر سر بنه ریخته و آتش قتل و یغما انگیخته، دست زد و برد گشودند و صناديق سینهٔ پر کینه آن فرقهٔ زنادیق را که مستحفظ خزینه و زرینه بودند، از نقود حیات خالی کرده، آنچه از نقد و جنس در بنه بوده، تماماً را غارت نمودند. به مشاهده این حال، پای ثبات و قرار امرای لشکر هندوستان لغزیده و از جرأت و جسارت خود خجالت و انفعال کشیده، به فحوای: *«اَلْعَوْدُ اَحْمَدُ»،*[۲۴۹] باز متوجه سنگر خود گردیدند. و چون سپهدار سپهر، تیغ خون‌آشام مهر در نیام ظلمت شام ظلام پنهان نمود و بهادران بهرام[۲۵۰] انتقام را در آن هنگام محل سعی و تردد نبود،[۲۵۱] شهریار گردون‌اقتدار از عرصهٔ کارزار معاودت فرموده در باغ شالامار که مضرب خیام[۲۵۲] انجم احتشام بود، ورود سعادت فرمودند. وقت شام که افواج فیروزی‌اعلام از تاخت بنهٔ مخالف تیره‌انجام برگشته و دواب را از اموال و اجناس منهوبه[۲۵۳] بار کرده به معسکر ظفرپیکر می‌آمدند، در ظلمت شب راه اردوی نصرت‌کوکب گم کردند و در عرض راه با افواج دشمن که از جنگ‌گاه[۲۵۴] روگردان شده به سنگر خود می‌رفتند، برخوردند. هندیان بر کثرت خود و قلت غازیان مغرور گشته، چون شپره[۲۵۵] در تاریکی لیل از هر طرف خیل‌خیل به پرواز آمده، طرح آویزش با بهادران نصرت‌مند انداخته، مضمون: *«وَاللَّيْلِ إِذَا*

۲۴۹ - بازگشت ستوده است.
۲۵۰ـ یا سیارهٔ مریخ که پنجمین سیاره منظومه شمسی است و در باور نجومی قدیم در فلک پنجم قرار داشت و نماد جنگ و جنگاوری قلمداد می‌گردید.
۲۵۱ - اصل: نبوده
۲۵۲ـ محل نصب چادرها
۲۵۳ـ غارت شده
۲۵۴ - اصل: جنگاه
۲۵۵ - خفاش

یَغْشیٰ،[۲۵۶] آشکار ساختند و به سر دادن بان‌های آتش‌فشان و انداختن تفنگ و جزایر اژدردهان شرارکین در پیرهن فتنه‌انگیزی انداختند. چون مطایای[۲۵۷] غازیان رزم‌پیرای نبردآزمای کوه‌تمکین که در زیر بار احمال و اثقال اموال غنیمت سنگین شده بود، از تکاپو خسته و دست سواران به سستی ستوران از سعی و تردد بسته بود و در تاریکی شب تار تلاقی هندیان ظلمت شعار که معنی: ***«ظُلُمٰاتٌ بَعْضُهٰا فَوْقَ بَعْضٍ»***،[۲۵۸] نمودار گشته بود، چشم‌زخمی به سپاه منصور رسیده، وهنی به حال ایشان عارض گردید. اعیان و ارکان دربار جهان‌مدار بر آستان سعادت‌آشیان سپهراقتدار، حاضر شده، صورت حال به عرض خدیو بی‌همال رسانیده معروض داشتند که صلاح دولت و مقتضای وقت بالفعل عطف عنان و محول داشتن تسخیر هندوستان به زمان دیگر اولا و شایان است.[۲۵۹]

چون اخبار متواتر از سمت خراسان می‌رسید که علی‌قلی‌خان، برادرزادهٔ نادرشاه سر به شورش برداشته،[۲۶۰] در آن ناحیه مصدر هنگامهٔ عظیم گردیده و جمعیت بسیاری فراهم

---

۲۵۶ – اصل: اَلیل یغْشِی النَهار. لیل:۱

۲۵۷ – چهارپایان، شتران سواری

۲۵۸ – نور:۴۰

۲۵۹ – جز قدرت قوای گورکانیان، یکی از عمده‌ترین دلایل شکست اولین سفر جنگی احمدخان درانی به هند غربی که نویسنده از ذکر آن اجتناب ورزیده است، آن بود که فرماندهان قوای درانی به دلیل ناآگاهی از چگونگی جهت‌گیری و استفاده از توپ‌های توپخانه خود، دهانهٔ توپ‌ها را به طرف قوای خودی گرفته و آتش گشودند. به همین دلیل کثیری از قوای احمدخان کشته و خیمه و خرگاه سپاه او در میان آتش توپخانه شعله‌ور شده و دسته‌های دیگری از درانی‌ها در کام آتش افتادند. این توپ‌ها به هنگام غلبهٔ احمدخان بر لاهور از قورخانه آنجا بدست آمده بود. ***سراج‌التواریخ***، جلداول، ص ۱۶/ ***تاریخ سلطانی***، ص۱۲۷/ صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاهی***، خطی، صص۲۸ـ۲۷

۲۶۰ – بحث از شورش عادلشاه و ادعای تصمیم وی برای حمله به قندهار، طبعاً بحثی بی‌اساس است. علی‌قلی‌خان برادرزادهٔ نادرشاه پس از قتل وی در ۲۷ جمادی الاخری ۱۱۶۰ جانشین نادرشاه شد بنابراین معلوم نیست ادعای منشی جامی در باب شورش عادلشاه ناظر به چه مقصودی است. عادلشاه در زمان شکست قوای احمدخان از گورکانیان نه تنها اندیشه حمله به قندهار را نداشت بلکه او در این زمان سخت درگیر رقابت بر سر قدرت با مدعیانی چون محمدحسن‌خان قاجار در استراباد و مازندران و به ویژه برادرش ابراهیم میرزا بود که با ادعای جانشینی نادر بر آذربایجان و قسمتی از ایران مرکزی تسلط یافته و بر آن بود تا روانه نبرد با علی‌قلی‌خان شود. عادلشاه که در محرم سال ۱۱۶۱ روانهٔ جنگ با محمدحسن‌خان قاجار شده بود، پس از متواری کردن وی و مقطوع‌النسل کردن پسرش آقامحمدخان، قریب به همان هنگام که

آورده، ارادهٔ آمدن قندهار دارد و هوا نیز رو به گرمی گذاشته و گرمای هندوستان به مزاج تقدس نشان موافقت نداشت؛ عرض دولت‌خواهان خیراندیش و مشیران عقیدت‌کیش به پیشگاه خاطر ملکوت مناظر به عز قبول مقرون گردید.

هم در این اثنا، علی‌قلی‌خان لزگی که از مدت‌ها در هندوستان با ابوالمنصورخان، داروغهٔ توپخانه و مدارالمهام در خانه پادشهزاده رفاقت داشت، سعادت‌اندوز ملازمت گردیده به خدمت اشرف عرض نمود که شاهزاده و امرای هند صلح را طالب و به رضاجویی خاطر مبارک راغب‌اند و اقرار می‌نمایند که ممالک موضوعهٔ هندوستان به دستور ایام نادرشاه، تعلق به سرکار گردون‌مدار داشته باشد و وجهی [۲۶۱] که از بابت مالیات چهارمحال دارالسلطنهٔ لاهور به نادرشاه می‌داده‌اند، به همان دستور متعهد می‌شوند که موافق معمول، عاید خزانهٔ عامره نموده، خلاف در این عهد و میثاق و انحراف از شاهراه وفاق نورزند.

چون احوال شاهزاده و ارکان دولت او معلوم بندگان اعلیحضرت قدرقدرت بود که به سبب کشته شدن قمرالدین‌خان، وزیر اعظم و برخواسته رفتن راجه ایسری سنکه، سردار راجپوتیه، تشویش و اضطراب فراوان به هم رسانیده‌اند، در این ولا که خبر شدت آزار پادشاه والاجاه، محمدشاه به آنها رسیده، بیشتر از پیشتر مشوش و پریشان خاطر گشته در مقام سراسیمگی و اضطرارند و چارهٔ کار سوای التجاء و رجوع به درگاه خلایق پناه ندارند، لهذا خاطر ترحم‌مآثر آن حضرت که عمان بیکران فضل و احسان و بحر بی‌پایان برّ و امتنان است، از این التماس و عرض نیازمندی بسیار، بی‌اختیار در تموج آمد و درماندگان بادیهٔ اضطرار را در چنین حالتی که آفات گوناگون به آنها رو داده، خسته‌دل و خشک‌لب گذاشتن نپسندیده و کام جان بی‌قراران

«--احمدخان درگیر نبرد با قوای گورکانی بود، از استراباد رهسپار جنگ با ابراهیم‌میرزا شد و پس از شکست در حدود سلطانیه و فرار به تهران، سرانجام در ۱۱ جمادی الاول ۱۱۶۱ در این شهر دستگیر و به فرمان برادر از دو دیده نابینا گشت. منشی جامی نیز در صفحات بعدی در باب عادلشاه گزارش هایی آورده است. ن.ک: ***جهانگشای نادری***، ص ۵۴۶/ ***روضة‌الصفای ناصری***، جلدهشتم، ص۵۶۷/ ***عالم‌آرای نادری***،جلد سوم، ص۱۱۹۹/ ***مجمل‌التواریخ***، صص ۲۸ـ۲۷/ ***مجمع‌التواریخ***،ص ۸۵/ ***تجربة‌الاحرار و تسلیه‌الابرار***، بخش‌نخست، ص۴۸۷/ ***دره نادره***، ص ۷۰۸/ ***نخبة الاخبار***، خطی، گ ۱۴۳ الف/ ***تاریخ منتظم ناصری***، جلددوم، ص ۱۱۴۴/ ***فارسنامه ناصری***، جلداول، ص ۵۸۴/ پری، ***کریم‌خان زند***،ص ۷

Hanway,Jonas, **The Revolution Of Persia**.Vol. 2, P.457

۲۶۱ - اصل: وجه

را به زلال مکرمت سیراب نساختن، بعید از آیین مروت دیده، از در سخت‌گیری و ابا و استنکاف درنیامده و علی‌قلی‌خان را به شمول انظار عنایات خاقانی رخصت انصراف ارزانی داشته، حسب‌الاستدعای دولت‌خواهان صواب‌اندیش که مانند رکاب چشم به راه پای عزیمت بودنده رایات مراجعت برافراشته از راه ملتان و دیره‌جات و هزاردرخت و بنکشات، عازم دارالسلطنهٔ کابل شدند.

و از سوانح غریبه که در اثنای راه رو داد، آنکه: چون موکب همایون‌ظل ورود بر آب اتک انداخت، شفقت‌خان درانی، وزیر سرکار خاصهٔ شریفه به سبب خیانت‌هایی که ازو به ظهور رسیده بود، مورد عتاب سلطانی گردیده و از دولت ملازمت ممنوع گشته، حکم قضا توأم به حبس او صدور یافت. لیکن مطمح نظر خیریت اثر مهرگستر چنان بود که مشارالیه را چند روزی به سزای اعمال متنبه ساخته، باز مشمول عنایات خدیوانه فرمایند. او به این لطف مخفی پی نبرده و بی‌تابی کرده، روزی که موکب اقبال از آن اتک عبور می‌فرمود، خود را به آب انداخته، رخت هستی به سیلاب فنا داد.

وقایع سال سعادت‌اشتمال دوم مملکت‌آرایی این فرازندهٔ لوای جهان‌گشایی، مطابق سال لوی‌ئیل ترکی موافق سنهٔ هزار و صد و شصت و یک هجری

در آن زمان میمنت‌اقتران که قدوم عشرت‌لزوم ایام بهار و اوان نزهت‌توأمان ابتام ریاحین و ازهار، رونق‌افزای فضای حدیقه روزگار و چهره‌گشای پرده‌گیان خلوتکدهٔ گلزار گشته، بساط زمین را از دمانیدن گل‌های رنگارنگ، بوقلمون، و بسیط جهان را از صورت دادن نقوش گوناگون، جلوه‌گاه بدایع و نوادر صنع قادر بی‌چون داشت، شاه ملک سپاهِ فلک‌احتشام، عنان گلگون صبارفتار نسیم‌خرام را از سیر سواد هندوستان که دیار وحشت آثارش از هوای شعله‌بار، نه عالی‌طبعان لطیف‌مزاج را جای خوش نشستن و زمین شوره‌زارش از فرط خس و خار، نه بلندفطرتان نازک‌دماغ را مقام دل شکفتن است، منعطف [۲۶۲] گردانیده، نزهتکدهٔ کابل را که از وفور سبزه و گل، بهشتی است، نه همین بر روی زمین؛ و از جوش آبهای خوشگوار و شیرین، نشاط‌افزاتر از مل، [۲۶۳] بحری است متموج از ماء معین، به ورود میمنت‌آسود، آب و رنگ تازه بخشیدند و تشنه‌کامان وادی انتظار را از تموج دریای افضال سیراب و شاداب گردانیدند. و در آن اوقات فرخنده‌ساعات که ساغر جهانیان از تردستی ساقی فیض، مالامال و مزرع تمنای هر بی پر و بال از ترشح ابر وجود پادشاه دریانوال خوشه‌بند حصول آمانی و آمال بود، سید درگاهی کابلی که از جانب حضرت علی شاهی ظل‌اللهی صیانت قلعه و حراست شهر می‌نمودند، به دریافت کیفیت ناسازی هوای هندوستان به مزاج اقدس امتزاج بندگان ممالک‌ستان و مراجعت آن حضرت بدون تسخیر آن مملکت، حمل بر ضعف ارکان دولت نموده، به مقتضای بدبختی و شوره‌پشتی، انحراف از جادهٔ اطاعت و اقدام بر شیوهٔ معصیت ورزیده، درهای حصار را بر روی اولیای دولت ابدمدار بست و خار تمرد و عصیان به پیراهن عافیت خود شکست؛ آخر مغلوب صولت و استیلای بهادران رکاب سعادت گردید. پادشاه انجم‌سپاه مهرکلاه، قلعهٔ سپهرارتفاع را ازو انتزاع نموده، خود با جنود نصرت‌بهر داخل شهر شده، منازل، خاصهٔ شه‌نشین و عمارات عالیه دلگزین را از فر قدوم میمنت‌لزوم و یمن ورود سعادت نموده، بیت‌الشرف [۲۶۴] اجلال و مهبط انوار عظمت و اقبال ساخته، به تمهید

۲۶۲ـ روی‌آوردن، بازگشتن

۲۶۳ – باده، شراب انگوری

۲۶۴ـ منزل شکوه و شرافت. در باور نجومی قدیم در مسیر حرکت هر یک از ستاره‌های هفت گانه، برجی

اسباب کامیابی دو جهانی و تهیهٔ مواد عیش و کامرانی پرداخت.

محصلان سرکار شاهی به جهت کوچانیدن سید درگاهی، تعیین فرمودند که او را با عیال و اطفال بلامهلت و اهمال از آن سرزمین بهشت مثال برآورده و به دارالقرار قندهار برده، سکنا دهند. محصلان به موجب فرمان واجب‌الاذعان، مشارالیه را با خانه کوچ برداشته و به قندهار رسانیده، در اصل بلده ساکن گردانند.

مقارن این حال، به عرض ایستادگان پایهٔ سریر عزّ و جلال رسید که خان‌جان‌خان سردار که مأمور به رفتن الکای پیشاور به جهت تنبیه خان‌بهادر، پسر ناصرخان شده بود، در آنجا رسیده، به همدستی و اعانت حامی شرع اطهر، حضرت میان محمد عمر و اتفاق دیگر مریدان و متعقدان آن مقرب درگاه حضرت خالق اکبر، او را دستگیر و رفقای شرارت‌پیشه آن را تنبیه و تعذیر نموده، شهر پیشاور را به تصرف درآورد. الغرض، از وقت مراجعت از هندوستان الی ورود موکب مسعود به دارالسلطنه کابل نزهت‌نشان، نسیم عشرت‌افزای تأییدات ایزد منان از هر طرف می‌وزید و شمیم دلگشای گل‌های نشاط، از مهبّ[۲۶۵] لطف قادر مستعان به مشام ملتزمان بساط فلک مناط بارگاه بهشت انبساط می‌رسید. عیش و طرب از میامن وصول فیض شمول موکب ظفر کوکب چون سحاب در اطراف آن الکاء خیمه طناب در طناب کشیده و وفور خوشحالی و سرور شب و روز مانند هوای نوروز در آن گل زمین نزهت‌اندوز مأوا گزیده بود. و شاه حقیقت‌بین آگاه‌دل در ظاهر از سیر و تماشای این گل و گلزار گلچین حدایق شادمانی و به چشم باطن نظاره‌فرمای شئونات جمال تجلیات سبحانی بوده و تحصیل تردماغی از دریافت کیفیت نشأتین و مشاهدهٔ جلوه پیرای شاهد حقیقت از نقاب کونین می‌فرمودند. و به رنگی که باغ نشاط از فیض نگاه مهر آثار آن حضرت طراوات بی‌اندازه می‌گرفت، امور دین و دولت هم از یمن توجه رأی دو عالم‌آرای دارا در هر صورت حسن انتظام می‌پذیرفت.

-قرار داشت که بیت‌الشرف او بود. شرف آفتاب در برج حمل، شرف قمر در ثور، شرف مشتری در سرطان، شرف زهره در حوت، عطارد در سنبله، مریخ در جدی و زحل در میزان قرار داشت.

۲۶۵ـ جای وزش باد

در بیان نهضت پادشاه ثریاجناب به صوب مملکت پنجاب و ذکر معاودت آن حضرت به دارالقرار قندهار بعد از بند و بست امور آن دیار[۲۶۶]

در آن اوان مسرت‌نشان از عرایض سوانح‌نگاران لاهور و پنجاب به عرض حجاب بارگاه عالمیان‌مآب رسید که محمدشاه، پادشاه هندوستان به اجل طبیعی بساط حیات درنـوشت و شاهزاده میرزااحمد که در سرهند نزول داشت، به صواب‌دید امرا و ارکان دولت در عرض راه به جای پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت اعظم به ابوالمنصورخان پیشاوری که احوال او سابقاً مرقوم قلم وقایع حقایق رقم شده، مفوّض ساخت و معین‌الملک پسر قمرالدین‌خان را به افواج گران و ساز و سامان فراوان برای انتظام امور نظامت روانـهٔ صوبهٔ لاهور نموده و خود با امرای همراهی لوای مراجعت به دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد افراخت. و نیز معروض خدمت اشرف گردید که معین‌الملک مزبور بعد از ورود به صوبهٔ لاهور، به زور نشئهٔ جوانی که سرخوش بادهٔ نادانی است، دم از تکبّر و غرور می‌زند و در حکمرانی آن مملکت خود را مطلق‌العنان تصور نموده به این خیال که محال چهارمحال را خود قابض شود، به ادای حرکات لغو شده، در ایصال وجه مقرر، تمرد می‌کند. به استماع این خبر بار دیگر عزیمت سفر لاهور در خاطر کرامت‌مظهر خدیو بحر و بر به قصد گوشمال معین‌المـلک خـیره‌سر تـصمیم یافت. لیکن چون گرمی هوا و سورت موسم گرمای هند به مزاج اشرف ناسازگار بود و طبع مبارک آن حضرت به آب و هوای ولایات بهشت‌نظیر سردسیر نشو و نما یافته است، چند روز این اراده در مقام توقف مانده، به مجرد انقضای موسم گرما و آمد آمدِ فصل پائیز فرحت‌انگیز، پای عزیمت در رکاب سمند ظفرپیوند آورده، رایات عزیمت و اجلال بر اوج افلاک افراخته، امن‌آباد گجرات را کـه چـهار فـرسخ دور از بـلدهٔ دارالسـلطنهٔ لاهـور است، مـضرب خـیام کیوان‌احتشام ساختند.[۲۶۷] معین‌الملک به دریافت صورت حال و معلوم نمودن کیفیت مآل از

---

۲۶۶ – علی‌قلی میرزا، سلطان محمدخان درانی و ملا محمد فیض از دومین سفر جنگی احمدخان درانی به هند سخن نگفته و بلافاصله پس از گزارش مراجعت وی به قندهار از سفر دوم به ذکر هجوم او به خراسان پرداخته‌انـد. ن.ک: ***تـاریخ وقـایع و سـوانـح افـغانستان***، صـص ۳۶ـ۳۵/ ***تـاریخ سـلطانی***، ص ۱۲۴/ ***سراج‌التواریخ***، جلداول، ص ۱۳

۲۶۷ – پیش از این اشاره کردیم که به موجب گزارش صدرالمعالی، احمدخان پس از شکست در هند و تا

خواب غفلت بیدار و از نشئهٔ غرور پیش از خمار، هشیار شده، با کثرت جمعیت و وفور سامانی که داشت، خود را مرد میدان غازیان تهمتن‌توان نیافته،[۲۶۸] عرایض مشتمل بر لوازم عجز و استکانت،[۲۶۹] مصحوب مولوی عبدالله به درگاه خلایق‌پناه فرستاده، چند نفر از اعیان لاهور و آق سقالان[۲۷۰] آن ملک موفورالسرور را به خدمت اشرف روانه کرده، دست به دامن تضرع و استیمان زده، عرض و تعهد نمود که مداخل و محاصل چهارمحال، به دستور ایام نادرشاه فصل به فصل و سال به سال بلاتعلل و اهمال، داخل خزانهٔ عامرهٔ شاهی می‌نموده باشد و از این عهد و پیمان که مؤکد به رسوخ عقیدت و ایقان است، تخلف و انحراف نورزد. و نیز استدعا کرد که رایات عالیات از امن‌آباد معاودت فرماید به موضع و قریه‌ای از قرای ممالک مزبوره [و] از تاخت و تاز افواج منصوره اذیت و اضرار نرسد. از آنجا که رحم و مروت از بدو خلقت شیمهٔ کریمهٔ ذات قدسی صفات آن حضرت است، علی‌الخصوص در حق کسانی که به عجز و الحاح پیش آیند و به امید دستگیری به دامان دولت ابد نشان تمسک و تشبث نمایند و نظر بر این‌که به اقتضای بلندی طبع، التجای دشمن تیره‌خیال را پذیرا نساختن و خصم باطل‌سگال را عندالعجز به عفو تقصیرات و صفح[۲۷۱] زلات[۲۷۲] نواختن، بعید از شیوهٔ فتوت و علو همت می‌دانند، بعد از گذشت پیشکش‌های نمایان از نظر مرحمت اثر و رسیدن تحف و ارمغان به دربار جهان‌مدار فیض‌گستر، مطالب و مدعیات معروضهٔ او فایز به درجه قبول و عهود و مواثیق به شرف تأسیس و توثیق موصول گردید و به عطای خلعت فاخرهٔ گرانبها و سرپیچ مرصع آفتاب ضیا، تارک مباهات او را فرقدان ساغر فرموده.

•-روزگار مراجعت به قندهار از کشته شدن قمرالدین‌خان و درگذشت محمد شاه گورکانی و اختلال امور هند اطلاعی نداشت، وگرنه بعید بود که پس از دریافت این اخبار راه مراجعت به سوی قندهار را پیش گیرد. صدرالمعالی به همین معنا اشاره کرده و آن را علت اصلی تصمیم احمدخان برای تجدید قشون‌کشی وی به سوی هندوستان شمرده است. صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاهی***، خطی، ص ۲۹

۲۶۸ - به خلاف گزارش منشی جامی، منابع دیگر نوشته‌اند که معین‌الملک پس از رسیدن قوای درانی به حدود لاهور با اعزام نیروهایی به فرماندهی یکی از سرداران خویش به مقابله با سپاه درانی پرداخت، اما چون سپاه او در شاه دره در دو فرسنگی لاهور شکست خورد و فرمانده قوای هندی نیز کشته شد، بنابراین در اندیشهٔ مصالحه با احمدخان درانی افتاد. صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاهی***، خطی، ص ۳۰

۲۶۹ - تضرع ، خضوع و فروتنی

۲۷۰ - ریش‌سفیدان

۲۷۱ - چشم‌پوشی

۲۷۲ - لغزش‌ها

وقایع سال جلوس خاقانی، مطابق سال ئیلانئیل ترکی موافق سنهٔ ۱۱۶۲ هجری

در این ایام میمنت‌آثار که فصل بهار و موسم سبزبختی صحرا و گلزار بود، پادشاه بلنداقبال الویه جاه و جلال از دارالسلطنهٔ لاهور برافراختند و در ساعتی فرخنده و زمان خجسته عنان یکران جهان‌پیما را به صوب دارالسلطنهٔ کابل منعطف ساختند و آن ملک دلگشا دوباره از فر مقدم فرخی انتما، مطلع انوار عزّ و علا و مطرح صنوف میامن برکات بی‌همتا در حق اعلی و ادنی گردید. و در آن مکان عشرت‌اندوز، چند روز توقف ورزیده، از آنجا عـزیمت قـندهار فرموه، شکارکنان و صیدافکنان متوجه آن دیار شدند. در اثنای کوچ، محبت‌خان بـلوچ کـه سرکرده و پیش‌قدم طایفهٔ بلوچیه بود، حلقهٔ اطاعت در گـوش و غـاشیهٔ عـبودیت بـر دوش انداخته، شرف‌اندوز دولت رکاب‌بوس و به عطای خلعت و انواع مکارم و انحای مراحم مشرف و معزز گردید.

شرح شمه‌ای از احوال جماعت بلوچیه

آنکه طایفهٔ بلوچ گروهی‌اند وحشی‌شعار و چون قبیلهٔ یأجوج بیرون از حد شمار و از قدیم منزل و مسکن‌شان به نواحی [۲۷۳] قندهار است و به غرور بسیاری الوس و قشون و استظهار قلاع و حصون، همیشه به احکام آن دیار در مقام نافرمانی و استکبار بوده و نواحی و حواشی آن ناحیه را تاخت و تاز نموده، به مقتضای خبث طینت پیوسته در انتهاز قابو [۲۷۴] و فـرصت می‌باشند. چنانچه در ایامی که رایات عالیات متوجه تسخیر هندوستان بود، جماعت مـزبور توهمات از وقوع دور به خاطر راه داده، قرعهٔ ترددی بر تخته خیال می‌انداختند و به گمان‌های غلط، لوح اندیشه و صفحهٔ انتظار را پر از رقوم اوهام مهمله می‌ساختند. محبت‌خان که پیشوای آن گروه باطل پژوه بوده، به مراعات دوراندیشی در ظاهر خود را از بندهای راسـخ‌الاعـتقاد خدیو با عدل و داد وانموده، روزگار به نفاق به سر می‌برد و راه بین‌الشقاق و الوفاق می‌سپرد. و در این ولا که معین‌الملک خیر و بهبود و صلاح و سداد خود را در ترک شیوهٔ خـودسری و

---

۲۷۳ - اصل: نواح

۲۷۴ - قدرت، جسارت

خصومت و عناد دانسته، اختیار طریق فرمانبری و اطاعت و انقیاد نمود و معاملت مملکت پنجاب نیز موافق مرضی کارپردازان سرکار خلایق‌مآب صورت انفصال پذیرفت، محبت‌خان و سرکردگان جماعت بلوچیه را یقین حاصل شد که حالا بندگان اعلی متوجه تنبیه و استیصال آنها گردیده، این مرتبه مطلقاً تحمل و اهمال در پاداش اعمال نخواهند فرمود و جبال تمرد و استقلال آن بهایم‌سیرتان وحوش خصال معرّا از هوش را از صدمهٔ بهادران با ظفر هم‌آغوش، در طرفة‌العین منشق و منصدع[۲۷۵] ساخته، *«کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»*[۲۷۶] خواهند نمود. بنابرآن، در آوانی که رایت نصرت‌نشان از راه ارض مثال عازم مستقر جلال گردید، محبت‌خان مذکور که سال‌ها به مظاهرت[۲۷۷] ایل و اقوام در مسکن و مقام خود آب بی‌لجام خورده سراطاعت به هیچ فرمانروای ذی‌شوکت فرود نیاورده، زیست به خود سری می‌نمود، از سطوت و مهابت خدیو گردون‌صلابت، خایف و ترسان و لرزان و هراسان گردیده، زندگی خود را در تقدیم مراسم عبودیت و بندگی منحصر دیده، جبین نیاز به خاکپای ملازمان آستان سپهربنیان سود و قامت به رسوخ استقامت را به عزّ عنایت خلعت سراپا کرامت برافراخته، درجهٔ شرف و افتخار و مرتبهٔ عزت و اعتبار حاصل ساخت. جناب اعلیحضرت قدرقدرت برای صید دل آن وحشی‌سیرت، هر روز به مرحمت خاص نظر مکرمت مشعر بر اختصاص او را نوازش فرموده، بر مراتب قدر و منزلتش می‌افزودند. و او نیز در اقدام لوازم اطاعت و ظهور حسن خدمت و وفور خضوع و خشوع به حدی سعی می‌کرد که نظارگیان در مقام حیرت و استعجاب می‌بودند. و در امور جزیی و کلی، امری که منافی رأی جهان‌آرا باشد، در ظرف مدت ملازمت به هیچ وجه ازو معاینه نمی‌نمودند. و آخر، رفته‌رفته کارش به جایی رسید که تمامی ملتزمان بساط دولت مناط شیفته حسن اخلاص و ارادت او گشته، غایبانه مراتب خلوص عقیدت و رسوخ فدویت مشارالیه مکرر به خدمت اشرف مذکور و معروض حضور کرامت ظهور می‌نمودند.

خاقان گیتی‌ستان که ضمیر بیضانظیر صفاتخمیرش آینهٔ تماشای اسرار تقدیر و

---

۲۷۵ - شکافته

۲۷۶ - القارعه: ۵

۲۷۷ـ پشتیبانی

صورت‌نمای مکنونات ضمایر صغیر و کبیر و حقیقت و مآل هر کار مثل آفتاب نصف‌النهار در وی هویدا و لایح‌التنویر[۲۷۸] است، از جهد و کوشش او در لوازم خدمت و مبالغهٔ واقفان موقف حضور در تعریف و توصیف او هر ساعت متبسم می‌بودند؛ تا آنکه روزی در خلوت به تقریبی با بعضی از امنای دولت تقریر، این راز سر بسته نموده، به آنها ارشاد فرمودند که هر چند این غول صحرایی، شاهد اخلاص خود را به پیرایهٔ نیرنگ و فسون آراسته در پیشگاه نظر جلوه‌گر می‌سازد، اما عنقریب است که پرده از روی کارش برافتد و آخر کار این مرتد قدر عنایات افزون از حد نواب همایون ما ندانسته، رهنورد وادی ضلالت و گمراهی خواهد گردید؛ به اقتضای بدباطنی و زشت‌طینتی، گردن به کفران نعمت معصیت خواهد کشید. بعد از آنکه یک بار ضرب دست غازیان نصرت‌نشان را خواهد خورد، زبان به تقریر: «*فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا*»،[۲۷۹] گشوده، به صدق دل روی ارادت به این آستان واجب‌الاطاعت خواهد آورد. چون این کلام کرامت‌نظام به گوش دولت‌خواهان صداقت‌نیوش رسید، همه متفق‌اللفظ و الکلمه به عرض اشرف رساندند که هرگاه صورت این معنی در آینهٔ ضمیر مستتیر به وجه یقین جلوه‌نماست، نخل وجود چنین شجرهٔ شرآمود را به ارّهٔ سیاست از پا درآوردن عین حکمت و به کمال مصلحت است. آن مظهر الطاف باری، به حکم جبلی و بردباری، زبان وحی ترجمان را در جواب گهرریز بیان فرمودند که، اگر چه فساد باطن آن فتنه‌کیش بر دل الهام منزل ما مکشوف و آشکار است، لیکن در بارگاه ایزد علام‌الغیوب که دانای سریر و عیوب است، پیش از اقدام معصیت، حکم به تعذیب احدی نمی‌رود و در قلم کرام‌الکاتبین که مستوفیان دفتر اعمال خلایق‌اند، پیش از صدور گناه جاری به استکتاب سیئات نمی‌شود.

ما گروه سلاطین که خلیفهٔ آن بارگاه معدلت‌پناهیم، چگونه از این منهج قویم و صراط مستقیم تجاوز نمائیم و بدون ظهور آثار جرم و عصیان، به عقوبت کسی حکم فرمائیم. حاضران بساط عزت دُرر غرر، این کلمات کرامت آیات را آویزهٔ گوش هوش خود ساخته، بر وسعت حوصله خدیو مرحمت‌گستر تحسین‌ها به دل و شکر و ثناها به زبان ادا نموده، منتظر وقوع ارشاد تمام رشاد بودند، تا اینکه خاقان ممالک‌بخش گیتی‌ستان آن سفیدروی سیاه‌درون

۲۷۸ـ درخشان و روشن

۲۷۹ – آل عمران:۱۹۳

را به سرداری کل مملکت بلوچستان سرافرازی بخشیده و از حضور لامع‌النور مرخص فرموده متوجه طی منازل و قطع مراحل شده، دارالقرار قندهار را مـورد قـدوم مـیمنت لزوم نـمودند. محبت‌خان در مکان مألوف رسیده به فاصلهٔ چند روز سر از گریبان مخالفت و عصیان بیرون کشید.[۲۸۰] ارکان سلطنت و امنای دولت که حقیقت حال پیش از وقوع از زبان الهام بیان خدیو بی‌همال اصغاء[۲۸۱] نموده بودند، چشم تیقّظ [۲۸۲] باز و شنیده با دیده، در فروغ صدق انباز شد و باقی احوال آن فتنه‌سگال در طی سوانح این سال نگاشتهٔ کلک صدق‌مقال خواهد گردید.

---

۲۸۰ – اصل:کشیده
۲۸۱ـ شنیدن، گوش دادن
۲۸۲ – هوشیاری

در بیان طغیان علی‌شاه در ممالک خراسان و کیفیت کشته شدن اولاد نادرشاه به تیغ ستم آن حکمران

هرگاه ارادهٔ حضرت ملک متعال و مشیّت مالک‌الملک مملکت بی‌زوال به آن تعلق گیرد که یکی از برگزیدگان بارگاه کبریا را به مدارج علیا و معارج اسنی [283] رسانیده متمکن سریر سلطنت و رونق‌افزای خلافت سازد و عالم را از امتداد زمان معدلت بنیانش از ظلمت ظلم پردازد، اسباب و مُعِدّات [284] آن امر خطیر از پس پردهٔ تقدیر نوعی آماده و مهیا گرداند که مزاحمت و ممانعت هیچ یک از ارباب بغض و عناد و تفرقه‌انداز جمعیت آن مواد و سنگ و راه جلوه‌نمای شاهد مراد نتواند شد، بلکه در میان بدخواهان دولت ابد طرارش نفاقی اندازد و مادهٔ مخاصمتی فیمابینشان پیدا سازد که با یکدیگر در مقام ستیزه و پرخاش درآمده، برادران و بنی‌اعمام، در افنا و اعدام هم کوشند و قبل از آنکه کام دل از جهان برگیرند، چشم از جهان بپوشند. و چون خواهند که نایرهٔ فسادی برافرازند، مانند چنار در آتش خود بسوزند.

شاهد صدق این مقال آنکه: چون نادرشاه مقتول تیغ قضا و شمع حیاتش خاموش به صرصر فنا شد، علی‌شاه برادرزادهٔ او که در این اوقات در دارالسلطنهٔ هرات توقف داشت، به جناح استعجال خود را به مشهد مقدس رسانید و سهراب نام غلام خویش را که محرم و معتمدترین خواص و منتخب جملهٔ مقربان خاص او بود، به اتفاق طایفهٔ بختیاری و فرق دیگر به جهت دستگیر کردن نصرالله‌میرزا و امامقلی میرزا و دیگر اولاد و احفاد نادرشاه که در قلعهٔ کلات ساکن بودند، روانه گردانید. مأمورین رهنورد سبیل تعجیل گشته و به محاصرهٔ قلعهٔ مذکور که در حصانت [285] و زرانت، [286] همسر حصار نه رواق و در متانت و استواری، ضرب‌المثل و شهرهٔ آفاق است، پرداخته و کمندهای کهکشان پیوند بر بروج در دروب آن

---

۲۸۳ ـبلندتر
۲۸۴ـ آماده کننده، مهیا کننده
۲۸۵ـ استواری
۲۸۶ـ وقار

حصن فلک‌رفعت انداخته، همچو پلنگان کوه‌پیما، «*عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا*»، [۲۸۷] بالا برآمده و او از سمت دربند ارغوان شاه، چون قضای آسمانی به یک ناگاه داخل قلعه شدند. نصرالله میرزا و امامقلی میرزا پسران نادرشاه و شاهرخ میرزا پسرزاده‌اش، یعنی ولد رضاقلی میرزا به مجرد درآمدن مخالفین و متصرف شدنشان بر آن حصن حصین، فوراً سوار شده، اسبان صباشتاب را به جانب مرو شاهیجان سبک عنان ساختند. اتفاقاً دوست‌محمدخان چهچهه ، قوشچی نصرالله میرزا که مدت‌ها نمک پروردهٔ خوان احسان و انعام و ذله‌چین شیلان نعمت عام او بود، خبر فرار شاهزادگان را شنیده از خانه خود که در میان قلعهٔ چهچهه[۲۸۸] داشت بیرون برآمده و چشم از حقوق نمک و عنایت شاهزاده پوشیده، سر راه ایشان گرفته، سد راه اولیای نعمت گردید. امامقلی میرزا و شاهرخ‌میرزا را دستگیر نموده به مذلت و خواری در کلات پیش سهراب فرستاد. در حالتی که مومی‌الیه به گرفتن امامقلی میرزا و شاهرخ‌میرزا مشغول بود، نصرالله‌میرزا فرصت یافته خود را از میان برآورده، تنها رو به راه الکای مرو شاهیجان نهاد و آن ستیره‌کوشِ حق‌فراموش، قربان‌علی نام، خویش خود را که پهلوان بی‌باک و سفیه سفاک بود، به تعاقب دوانیده، خود عقب میرزایان مزبور برای مجرای خدمت پیش سهراب به جانب کلات شتافت. قربان علی در تیز دوی و جَلد روی، گرد از باد صرصر برده، نزدیک حوض‌جان که از منازل قریهٔ شهر مرو شاهیجان است، نصرالله میرزا را دریافت و در صدد مزاحمت و ممانعت شد. خواست که او را اسیر و دستگیر کند. میرزا از فرط غیرت و شجاعت که داشت، شمشیر جلادت از نیام جرأت کشیده، بر او انداخت و به یک ضربت کار آن نکوهیده عاقبت تمام ساخت. در این اثنا قراولان مروی که در اطراف و جوانب آن وادی به طریق جاسوسی و خبرگیری تکاپو داشتند برخورده، نصرالله‌میرزا را دستگیر نموده، با میرزایان دیگر که در قلعهٔ کلات محبوس و از انقلاب ناگهانی و گردش آسمانی در مقام حیرت و افسوس او از حیات خود مأیوس بودند، به مشهد مقدس نزد علی‌قلی‌خان بردند. خان مذکور که چشم به راه این روز دلخواه داشت و صورت حصول این مراد را هر لحظه به قلم مژگان انتظار بر لوح تصور

---

۲۸۷ – قصص: ۱۵

۲۸۸ـ دهکده‌ای در جنوب شرقی کلات

می‌نگاشت؛ تمامی برادران بنی اعمام را که چون خیل طیور که یک جا همه به دام افتد، صید پنجهٔ اقتدار و سررشتهٔ حیات و ممات آنها را وابسته به کف اختیار خود یافته، همگی اولاد نادرشاه را که اسیر شده بود، به قتل رسانیده و روی از شاهراه انصاف و مراعات صلهٔ رحم منحرف گردانید.[۲۸۹] مگر شاهرخ میرزا، پسر رضاقلی میرزا که از بطن فاطمه سلطان بیگم بنت خاقان سعید شهید کامیاب دولت نشاتین، شاه سلطان حسین بود و از طرف پدر به خاندان نادریه و از جانب مادر به دودمان علیه صفویه انتساب داشت. به ظاهر خبر کشتن او را نیز اشتهار داده در ارگ مشهد مقدس پنهان گذاشت و مصلحت وقت در این دید که اگر اهالی ایران رضا به سلطنت علی‌قلی‌خان دهند و گردن اطاعت و انقیاد بر خط فرمان وا نهند، شاهزادهٔ مذکور را نیز مثل شاهزادگان دیگر از کسوت حیات عاری سازد و اگر مردم از فرمانبری او سر تأنی کنند و نقش مرادش بالفعل درست نشیند شاهزاده را از محبس ارگ مشهد مقدس برآورده بر تخت سلطنت بنشاند و خود بلا سهیم و شریک، صاحب اختیار مهمات سلطنت بوده، نکوخواهان خاندان سلاطین صفویه را چندی به این حیله ساکت و مألوف گرداند.

بر وفق این تدبیر بعد از تصرف و تسخیر کلات و بیرون کردن شاهزادگان از حصن حیات، به تاریخ دهم ماه رجب،[۲۹۰] جلوس بر اورنگ سلطنت و جاه خود را موسوم به علی شاه نمود و نقد و جنس که از نادرشاه در آن حصار استوار مانده بود و عدد و شمارهٔ زر نقد، از قبیل روپیه و اشرفی، سوای جواهرخانه و کارخانجات و طلاآلات و نقره‌آلات بیرون از حد احصاء و تحایف و اجناس گرانبها [که] به ده کرور مصطلح هندوستان می‌رسید، به ارض اقدس طلبیده دست به تبذیر و اسراف گشود و این مصراع را مصداق حال خود نمود:

۲۸۹ـ برای نام و نشان قتل‌عام شدگان خاندان نادر، ن.ک.***عالم‌آرای نادری***،جلد سوم،ص ۱۱۹۸

۲۹۰ – به خلاف نوشتهٔ منشی جامی، به اتفاق سایر مورخان، جلوس عادلشاه در سال ۱۱۶۰ و آن هم در ۲۷ جمادی‌الاخری ۱۱۶۰ (۵ ژوئیه۱۷۴۷) اتفاق افتاد، نه سال ۱۱۶۱ و رجب این سال. برای گزارش‌های منابع دیگر در باب جلوس عادلشاه، ن.ک: ***جهانگشای نادری***، ص۴۲۷/***دره نادره***،ص۷۰۲ /***عالم‌آرای‌نادری***، جلدسوم، ص ۱۱۹۸/***تاریخ گیتی‌گشا***، ص ۸/ گلستانه، ***مجمل‌التواریخ***، ص۲۰/ ***مجمع‌التواریخ***، ص ۸۵/ ***روضة‌الصفای ناصری***، جلدهشتم، ص ۵۶۵/***تاریخ منتظم ناصری***، جلدسوم، ص ۱۱۴۳/ ***فارسنامه ناصری***، جلداول، ص۵۸۲ / ***تجربة الابرار و تجرية الاحرار***، بخش نخست، ص ۴۸۳-۴۸۱ / ***نخبة الاخبار***، خطی، گ ۱۴۳الف

Hanway,Vol.2.P.459/Nadir Shah.P.262

والله الله،که تلف کرد وکه انداخته بود»؛ و اختیار تمامی آن کنوز که صندوق‌خانهٔ افلاک از گنجایش آن تنگ و قارون را از کلید داریش دست قدرت ته سنگ بود، به حسن‌علی‌خان، معیرالممالک زمان نادرشاه و سهراب صداقت‌انتساب، غلام مقرب درگاه خود حواله کرده، هر دو را مختار و مدارالمهام دولت ساخت و خود از امور ملک‌داری و سپه‌آرایی غافل گشته به عیش و عشرت پرداخت و ابراهیم‌خان برادر خویش را به رتبهٔ نیابت سلطنت و سردار و اوج اقتدار و شوکت رسانیده، از خراسان برای ضبط ممالک عراق روانه اصفهان گردانید. در این بین طایفه چشمگزک که در اوایل جلوس اظهار ایلی و انقیاد نموده، مبلغ کلی از نقود و جواهر و خلاع بر سبیل انعام و اصطناع [۲۹۱] ربوده بودند، روگردان و سالک طریق تمرد و عصیان گشته، بی‌رخصت و اجازت او با ایل و جماعت رو به سقناقات [۲۹۲] گذاشتند و گردن نافرمانی و بغی و طغیان برافراشتند.

و در این سال، به تقدیر قاهر ذوالجلال، قحط و غلای عظیم در ملک خراسان افتاد و خلایق از این آفت آسمانی و فترت و پریشانی عجب حالتی رود داد.نرخ غله به درجه‌ای رسید که یک من نان گندم به وزن تبریز به مبلغ چهار دینار تبریزی که عبارت از هشت روپیهٔ رایج هندوستان و یک من نان جوین به شش روپیه سکهٔ جدید خراسان به تلاش میسر می‌گردید، و آن هم از آرد ناپخته و با علف صحرایی و حبوب مختلفه آمیخته و دو روپیه کهنه در خرید و فروخت غله، جماعت حناط [۲۹۳] به یک روپیه محسوب می‌نمودند.

علی‌شاه چون قافیهٔ زندگانی از این قحط و پریشانی بر سکنه و اهالی و ادانی و اعالی تنگ دیده، همگی امرای خراسان و عراق را که همراه او بودند، طلبیده در باب رفتن خود از آنجا و تشخیص سمت حرکت با آنها مشاوره ورزید. امرای خراسان به عرض رسانیدند که اول به تسخیر ملک قندهار و اطراف آن دیار پرداخته و آن ولایات را از اضداد و اغیار خالی ساخته و سرکشان ترکستان را نیز گوشمال بلیغ داده، اعلام تسلط به جانب عراق باید افراخت و سهراب و معیرالممالک که از اهل عراق بودند، عرض نمودند که اول رفتن شهریار به طرف

---

۲۹۱ – انتخاب کردن، برگزیدن ،مقرب ساختن

۲۹۲ـ قلعه‌ها، دژها

۲۹۳ـگندم‌فروش

قندهار لزوم ندارد و مقدمات آنجا به تعیین یکی از سرداران رو به اصلاح می‌آرد. مملکت عراق که پایتخت سلاطین ایران است، هنوز انتظام نیافته و صلاح در این است که اول به اصفهان شتافته بر اورنگ سلطنت نشسته و قشون‌های عراق و آذربایجان جمع نموده، فیمابین روم و ممالک محروسه سدی محکم بسته از آنجا عازم قندهار باید گردید.

بعد از مطارحه[۲۹۴] و مشورت با امرای درگاه آخر رأی علی‌شاه نظر به قحط و غلای بسیار بر این قرار یافت که، اول سردار را با ده دوازده هزار سوار به سمت هرات و استحفاظ آن حدود تعیین ساخته، خود به مملکت عراق پرداخته، سال دیگر با قشون‌های آن حدود مراجعت به طرف قندهار کرده و آن ملک را با ممالک موضوعه به تصرف در آورده و از آنجا عزیمت هند و توران نمود.

۲۹۴-رایزنی

ذکر محاربهٔ علی‌شاه با برادر و جلوس ابراهیم‌خان و گرفتار شدن او به تقدیر ملک‌منان

القصه، علی‌شاه با کمال جاه و جلال و طمطراق به قصد بند و بست مملکت آذربایجان و عراق رخت عزیمت به صوب مقصد کشید و به مجرد ورود به الکای خبوشان، متوجه تنبیه رؤسا و خوانین کردستان [۲۹۵] گردیده و بعد از جدال و قتال از خوانین اکراد و جلاوت‌بنیاد یورغه‌مال [۲۹۶] گرفته، به مشهد مقدس فرستاد و خود رو به مازندران نهاده، نه ماه در مازندران گذرانید. اللهیارخان افغان غلجایی و عطاالله‌خان اوزبک که در عهد تسلط نادرشاه در نواحی روم در شهر زور به توقف و تمکن مأمور بودند، در آن وقت ایل و قشون خود از آنجا کوچانیده، برداشته آورده در اصفهان [۲۹۷] پیش ابراهیم‌خان گذاشت، سرکردگان مزبور خود به چاپاری نزد علی‌شاه آمده، اظهار فدویت و اختیار خدمت نمودند. چون معیارباشی و سهراب‌خان غلام، هر دو مدارالمهام سلطنت علی‌شاه و مختار جمیع امور و مهمات دولت او به وجه دلخواه بودند، بنابر رشک و حسد که لازمهٔ صاحبان معشوقه دنیای سراپا حقد: «*فی جیدها حبل من مسد*» [۲۹۸]، می‌باشد، تنازعی مخفی فیمابین مومی‌الیهما می‌بود و معیارباشی بودن سهراب در رکاب مخل اعتبار و مبطل اقتدار خود تصور می‌نمود. در آن اوقات که خبر تسلط ابراهیم‌خان در ممالک آذربایجان و عراق و نشستن نقش استیلا و استعلای او در آن سرزمین بهشت‌آیین و متابعت خواص و عوام علی‌الاتفاق و ظهور داعیهٔ خلاف و نفاق او به سمع علی‌شاه رسید، معیارباشی وقت حصول مدعای خود یافته، مقدمهٔ چند خلاف واقع به تمهیدات مؤثر در میان آورده به هر حیله که دانست و فسون و فسانه که توانست، سهراب را از

۲۹۵ـ در مناطق شمالی خراسان، از قوچان گرفته تا قسمت هایی از شمال و جنوب بجنورد، اکرادی مسکن دارند که از عصر صفویه، از کردستان به این قسمت از خراسان کوچ داده شده‌اند تا مانع تعرض‌های پیاپی تراکمه و ازبکان به خراسان و استراباد شوند. منشی جامی به همین علت، از این مناطق به نام کردستان یاد می‌کند. شاخه‌های مشهور اکراد شمال شرقی خراسان به قرار زیرند:
چشمگزک، گرایلی، زعفرانلو، شادلو، قراچورلو، کیوانلو، کبکانلو، باشقانلو. حمزانلو، متیانلو، مترانلو و مدانلو

۲۹۶ ـ اصل: یورغمال

۲۹۷ ـ اصل: اصفاهان

۲۹۸ ـ تبت: ۵

حضور برآورده برای ضبط عنان ابراهیم‌خان روانهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان گردانید و در باب انسداد رخنه، فتنه و فساد مومی‌الیه را از علی‌شاه تأکید بلیغ رسانید. ابراهیم‌خان از این معنی آگاهی یافته ریشهٔ نهال کینه‌خواهی در بیشهٔ خاطر ملال‌اندیشه دواند و سهراب را بی‌دریغ به زیر تیغ آورده به قتل رساند. بعد از آن ابراهیم‌خان به تألیف قلوب سرکردگان اوزبک و افغان و دیگر سرداران که همراه او در آن زمان بودند، پرداخته و خاطر ایشان را به استمالت و رفق و مدارا و احسان و عنایات «*لاتُعَدُّ وَ لاتُحْصَیٰ*»،[۲۹۹] مطمئن و به الوف الطاف و صنوف اعطاف مألوف و همه را به رعایت‌های لایق با خود دوست و موفق ساخته، به نیروی مظاهرت و معاضدت ایشان، دست و بازوی جرأت و دلاوری گشوده، شروع به تمهیدات اعلان مدعا و افراختن رایات ریاست برملا نمود. سلیم‌خان افشار را صاحب اختیار مهمات سرکار خود فرمود و امیراصلان خان قرقلوی[۳۰۰] افشار را نیز که از طرف نادرشاه به سرداری آذربایجان منصوب و سرافراز و بنابر بعضی امور از علی‌شاه در محل خوف و احتراز می‌بوده، به تقدیم مراتب اعزاز و اکرام و اظهار الطاف و اعطاف تام، با خود متفق ساخته در اصفهان رایات خودسری و مخالفت برافراخت و جمعی از افاغنه و اوزبک را که در آنجا سکنا گرفته بودند، بر سر کرمانشاهان فرستاد. امیرخان عرب میش مست توپچی‌باشی که در آن زمان حکومت آن مکان داشت، همت به مدافعه گماشته دست به محاربه گشاد و بعد از جنگ و جدال بسیار و حرب و قتال بی‌شمار به کمند اسیری افتاد. طایفهٔ اوزبک و افغان پس از دستگیر کردن امیرخان، دست تطاول[۳۰۱] به تاراج شهر از آستین قهر بیرون کشیدند و بر کرمانشاهان و مضافات آن غالب و مسلط گردیدند. ابراهیم‌خان از اصفهان به عزیمت آذربایجان حرکت نموده. علی‌شاه نیز به ورود این خبر جنود و لشکر مجتمع فرموده به ارادهٔ مقابله و قصد مقاتله از مازندران برآمده رو به مقصد گذاشت و ابراهیم‌خان هم امیراصلان‌خان را از آذربایجان همراه گرفته به اتفاق او و سرکردگان قشون‌های طوایف دیگر که در رکاب داشت، لوای محاربه برافراشت. مابین سلطانیه در محل زنکان تلاقی فیتین رو داد و نقیب ملک‌الموت از چارسوی

۲۹۹ـ که به عدد و شمار در نیاید.

۳۰۰ – در غالب منابع قرخلو آمده است.

۳۰۱ـ تعدی

معرکه زبان به تکبیر شهادت برگشاد. در عین گرمی کارزار و شدت هنگامه پیکار، جمعی از لشکریان علی‌شاه مانند بخت و اقبال ازو برگشته به ابراهیم‌خان پیوستند.

از سنوح[۳۰۲] این حال، سلک جمعیت علی‌شاه تیره‌خیال از هم پاشید و فرق قشون راه فرار اختیار نموده،[۳۰۳] هر یک به طرفی روانه گردید و خود هم به مودای:«***اذا جَاءَ القَضاءُ عُمیَ البَصَرُ***»، چشم از عاقبت کار پوشید و ننگ فرار بر خود گزیده، با رحیم‌میرزا برادر کوچکترش و معدودی از غلامان به سوی طهران گریخت و آبروی سلطنت را با خاک مذلت آمیخت و ابراهیم‌خان منصور و مظفر از معرکه معاودت به معسکر خود نموده، جمعی از ملازمان به جانب طهران به تعاقب او تعیین فرمود. مأمورین رهنورد سبیل تعجیل گشته، در الکای طهران به علی‌شاه رسیدند و او را با برادر رحیم‌میرزا دستگیر نموده به اردوی ابراهیم‌خان آوردند. خان مذکور برادر خود را در طرفةالعین کور ساخته از سلطانیه لوای نهضت به جانب همدان افراخت. سبحان‌الله آدمی چه خیالات خام در سر دارد و با وصف زمین‌پایگی سرهمسری به افلاک می‌خارد و به گمان غلط می‌خواهد که عمارتی از خاک بر کره باد بنا کند و به افسون و حیل صورتی مجسم بر هوا نقش زند.

علی‌شاه می‌خواست که قندهار را متصرف شود و توران و ایران و سایر اقالیم زیر آسمان مسخر او گردد و این نمی‌دانست که حکومت چند روزه عاریت زود ازو می‌ستانند و در چشم‌زدن، جهان روشن بر او تاریک ساخته روز عمرش را به شام اجل می‌رسانند و طعمهٔ تیغ هلاک می‌گردانند.

شنیدم ز دانشوری هوشمند — که گردنکشی را همی داد پند
بگفتش که از گردش روزگار — تنومند شد چون درخت چنار
ز بسیاری برگ و انبوه شاخ — بر او تنگ گردد جهان فراخ

۳۰۲ـ معلوم شدن، رخ نمودن، پدیدار شدن

۳۰۳ – شکست و فرار عادلشاه از قوای برادرش ابراهیم شاه در ۱۱ جمادی‌الاخری ۱۱۶۱ (۷ ژوئن ۱۷۴۸) در سامان ارخی میان زنجان و سلطانیه اتفاق افتاد. ن.ک: ***جهانگشای نادری***، ص ۵۴۶/ ***عالم‌آرای نادری***، جلد سوم، ص ۱۱۹۹/ ***دره نادره***، ص ۷۰۸/ ***روضة‌الصفای ناصری***، جلد هشتم، ص ۵۶۷/ ***مجمل‌التواریخ***، صص ۲۸ـ۲۷/ ***تاریخ منتظم ناصری***، جلددوم، ص ۱۱۴۴/ ***فارسنامه ناصری***، جلداول، ص ۵۸۴/ ***مجمع‌التواریخ***، ص ۸۵/ ***تجربة‌الاحرار و تسلیة‌الابرار***، بخش نخست، ص ۴۸۷/ ***نخبة الاخبار***، خطی، گ ۱۴۳الف /پری، ***کریم‌خان زند***، ص ۷

پس افتد ز نیروی خود درگمان نخواهد جز او کس بود در جهان
جهاند ز خویش آتشی برق‌فام بسوزد جهان را بسوزد تمام
از این نکته دانند اهل خرد که احوال گردنکشان این بود

القصه بعد از انجام مهام علی‌شاه، امیراصلان‌خان با جمعیت خود روانه تبریز شده و بنا بر این که مومی‌الیه اسباب ثروت و مکنت زیاده از حد به‌دست آورده، در الکای آذربایجان اوقات را به شوکت و شأن به سر می‌برد. ابراهیم‌خان متوهم گردیده در فکر مدافعهٔ او به خود پیچید و از همدان حرکت کرده، در حوالی مراغه به امیراصلان رسید و در آن مکان فیمابین ایشان محاربه و مجادله واقع شده، ابراهیم‌خان در معرکه جدال غالب آمده، امیراصلان‌خان منهزم گردیده به رهنمای کاظم‌خان قراجه‌داغی خود را به جانب قراجه‌داغ کشید. بعد از ورود به قراجه‌داغ، کاظم‌خان از برای خوش آمد ابراهیم‌خان او را گرفته، نزد ابراهیم‌خان رسانید. ابراهیم‌خان امیراصلان‌خان را با ساروخان برادرش همان وقت به سیف مسلول مقتول گردانید.

در بیان نشستن شاهرخ‌میرزا بر اریکهٔ فرمانروایی ایران و وقوع محاربه فیمابین او و ابراهیم‌خان و ذکر دیگر وقایع آن زمان

[ابراهیم‌خان] چون خاطرش از اتمام کار علی‌شاه برادرش و امیراصلان‌خان سردار ممالک آذربایجان فراغت یافت، حسین‌بیک برادر کوچکتر خود را مدارالمهام خراسان قرار داده به اتفاق علی‌نقی‌خان قره‌داغلی و محمدرضاخان قراچورلو به خراسان فرستاده، شهرت داد که سلطنت بالارث والاستحقاق تعلق به بندگان شاهرخ‌میرزا دارد و افواجی [۳۰۴] که فراهم آورده‌ام و می‌آرم و هر چه از اسباب جاه و حشمت و ثروت و دولت مهیا دارم، همه از برای آن جناب است و از شمشیرزدن جز نکوخواهی آن خاندان عالی‌بنیان و مستقل گردانیدن بندگان میرزا در امور سلطنت و پادشاهی موروثی عرضی ندارم، لیکن مکنون ضمیر فساد تخمیرش از بسط بساط این تقریر آنکه:

خزاین مشهد مقدس را به این حیله و تلبیس [۳۰۵] به عراق برده، متصرف شود و اهل خراسان را به لطایف‌الحیل فریفته، آن یک‌دانه گوهر درج سلطنت را بدست آورده، در قعر لجهٔ فنا اندازد و چون درّ نایاب مفقودالاثر و معدوم‌الخبر سازد. خوانین اکراد و رؤسای اتراک و عموم اعزّه و اعیان و اهالی ممالک خراسان بر مافی‌الضمیر او مطلع گشته، همه متفق‌اللفظ والمعنی جواب گفتند که نهضت میرزا به جانب عراق صلاح دولت نیست و هرگاه هنگام طلوع کوکب دولت و اقبال حضرت شاهرخ‌میرزا می‌رسد، در خراسان که پایتخت آبای عظام شاهزادهٔ عالی‌مقام است، جلوس همایون بر سریر سلطنت به وقوع خواهد پیوست. اگر خان در قول خود صادق و عقیده‌ای که ظاهر می‌نماید واثق است، دست از حرکاتی که دلالت بر خلاف آن دارد، برداشته و حریم دل را از خس و خاشاک غویت و گمراهی مصفا نموده در حضور شاهزاده حاضر شود و خود را در سلک فدویان منسلک ساخته، به طریق ارباب اعتماد و اعتبار بر منهج صلاح و سداد رود، همه تبعیت او خواهیم کرد، والا به کار و بار این دودمان خلافت مکان دخل نداشته باشد، ما دانیم و شاهزاده. ما به وضعی که صلاح دولت او باشد بعمل خواهیم آورد. بعد از اتمام سئوال و جواب و تأسیس و ترخیص این رأی صواب، اعیان و اشراف خراسان همه یک دل و یک زبان شده، شاهزادهٔ عالی‌تبار را که در ارگ منزل داشت، بیرون آورده، تکلیف جلوس بر اورنگ سلطنت نمودند. آن والاهمت بلندفطرت که از صغر

---

۳۰۴ ـ اصل: افواج

۳۰۵ـ مکر و فریب

سن و زمان صبا دیده‌وری و دوربینی خمیر طینت او بود، از تلقی این مسئول سر باز زده، اصلاً تن به قبول نمی‌داد. خوانین و رؤسا و اهالی خراسان از صغیر و کبیر و برنا و پیر، الحاح و ابرام از حد گذرانده، شاهزاده را در روضهٔ مقدسهٔ رضویه علی زایرها، الف سلام و التحیة برده، عهود و مواثیق مؤکد به ایمان و اقسام در میان آورده، تضرع و التجا به درجهٔ انتها رسانده، در مقام رضا آورد و به تاریخ هشتم ماه شوال، تخت سلطنت از جلوس آن گوهر زیب‌افزای اکلیل عظمت و دولت و اقبال زینت اندوز گشت و آوازه مبارک بار و تهنیت از گنبد فیروز گذشت.[۳۰۶]

محمدجعفرخان میتنانلوی زعفرانلوی کرد و محمدحسن‌خان بیات که بانی مبانی سلطنت و باعث اعلاء اعلام دولت شده بودند، هر دو به اتفاق به رتبه وکالت سرافراز گشتند و مهرداری پادشاه به علاوه منصب وکالت به جعفر خان تفویض یافت و وکلای مشارالیهما پشت رقم را خود نیز مهر می‌کردند و جمیع مهمات سلطنت را به صلاح و صواب‌دید یکدیگر از پیش می‌بردند و نخستین کاری که از آن نور حدقه دانایی و نور حدیقهٔ فرمانروایی به ظهور پیوست. فرستادن شاهزادهٔ خورشیدکلاه، حضرت میرزا تیمورشاه به خدمت اعلیحضرت کیوان بارگاه است.[۳۰۷]

تبیین این مقال آنکه، نادرشاه در عهد تسلط خویش، بندگان آفاق ستان شاه درّ دران را برادران کامکار و اعمام نامدار و جمیع فرزندان عالی‌تبار خانه کوچ از قندهار برای مزید

---

۳۰۶ – منابع دورهٔ افشاری تاریخ جلوس شاهرخ میرزا را ۹ شوال ۱۱۶۱(۲اکتبر۱۷۴۸) نوشته و سلطان اعظم را ماده تاریخ این حادثه قرار دادند. برای گزارش‌های منابع افشاری درباره جلوس شاهرخ میرزا، ن.ک: ***تاریخ جهانگشای نادری***، ص ۵۴۸/ ***تاریخ گیتی‌گشا***، ص ۱۱/ ***عالم‌آرای نادری***، جلد سوم،ص ۱۱۹۹ / ***روزنامه میرزا محمد کلانتر***، ص ۳۴/ گلستانه، ***مجمل‌التواریخ***، ص ۳۰/ ***تجربةالاحرار و تسلیه‌الابرار***، صص ۴۸۸ـ۴۸۹/***مجمع التواریخ***، ص ۸۶/ ***روضةالصفای ناصری***، جلدهشتم،ص ۵۶۷/ ***فارسنامه ناصری***، جلداول، ص ۵۸۵/ ***دره نادر***، ص۷۱۰ / ***تاریخ منتظم ناصری***، جلددوم، ص ۱۱۴۵/***گلستان ارم***، ص ۱۵۷

Hanway .Vol.2.P.458/Nadir Shah.P.264

۳۰۷ – چنین ادعایی تنها توسط منشی جامی و به پیروی از او عزیزالدین وکیلی فوفلزایی ***(تیمورشاه درانی)***، جلداول، ص ۶۲، عنوان شده است. تواریخ ایرانی در این باره مطلبی نیاورده‌اند. ملا فیض محمد در ذکر گزارش‌های هجوم احمدخان درانی به خراسان نوشته است که: چون احمدخان در سال ۱۱۶۴ پس از تصرف هرات و محاصره چهار ماههٔ مشهد با پسران شاهرخ میرزا صلح کرد، «پسر خود شهزاده تیمور را که از زمان اعلیحضرت نادرشاه تا این وقت در مشهد بودند،با مبلغ بسیاری به رسم نعل بها آزاد کرده و شاهرخ را از زندان به در آورده به حکومت منصوب کرد.» ***سراج التواریخ*** ، جلد اول ، ص ۱۹/ ***تاریخ سلطانی***، ص ۱۲۶

اعتبار خود برده، در خراسان سکنا داده بود و بعد از علی شاه برادرزاده‌اش شاهزاده فریدون دستگاه و سایر پردگیان حرم محترم را در مشهد مقدس نگاه می‌داشت و به این اندیشه که مبادا کسی از مخالفان دولتش شاهزاده را به تورکی[۳۰۸] برداشته، مصدر هنگامه‌آرایی شود. آن کوکب برج سروری را از خانه بیرون نمی‌گذاشت، شاهرخ‌شاه به مجرد جلوس بر تخت پادشاهی، تدارک این معنی را بر همه چیز مقدم داشته، محمدحسین‌بیک زنگنه را به مهمان‌داری گماشته، شاهزاده عالی‌شأن را با تمامی پردگیان سرادق[۳۰۹] سلطنت به توقیر و احترام روانهٔ خدمت خاقان اقبال غلام نموده و خود زمستان آن سال را در مشهد مقدس گذرانیده و بر تکثیر مواد حشمت و مراتب جاه ابواب بهجت و شادمانی و عشرت کامرانی بر روی اقاصی و ادانی[۳۱۰] گشود.

و ابراهیم‌خان بعد از کور نمودن برادر خود، دید که گردش فلکی با حرکات او موافق افتاده و در فتح و ظفر از هر طرف بر روی روزگارش گشاده، رونق کارش از حد گذشت، افسون و مکر و فریب او که به اظهار بندگی و فدویت و اشتهار رسوخ ارادت بندگی شاهرخ‌شاه به اراده فاسد و تصرف خزاین نادریه دمیده بود، به اهل خراسان کارگر نگشت ؛پرده از روی کار خودداری برانداخته، کوس سلطنت بر طارم اعلام نواخت و در آذربایجان بر اورنگ فرمانروایی جلوس نموده، خود را موسوم به ابراهیم‌شاه ساخت و یک صد و بیست هزار کس از رؤسای ایلات نامدار و سپاهیان معرکه‌آرای جلادت‌شعار، جمع کرده، سی چهل هزار سوار و رحیم‌میرزای برادر خود و محمدحسن‌خان قاجار[۳۱۱] تعیین نموده، به رسم مقدمة‌الجیش روانهٔ استراباد ساخت و خود هم متعاقب ایشان به استعداد و تمام و حشمت مالاکلام به عزم مقابلهٔ شاهرخ‌شاه، مرحله‌پیما گشته، لوای کینه‌خواهی برافراخت. شاهرخ‌شاه ابواب خزاین را گشوده و تفقد احوال ملازمان قدیم و جدید به اضافه مواجب و انعامات نقد نموده، قریب هفتاد

۳۰۸ - بغل گرفتن کودک .کنایه از پیش انداختن کسی برای رسیدن به مقصود

۳۰۹ـ سراپرده

۳۱۰ـ دورتران و نزدیکان

۳۱۱ - این خان قاجار که در آغاز با عادلشاه همراهی کرده و از سوی او بعنوان بیگلربیگی استراباد تعیین شده بود، چون مورد بد گمانی عادلشاه قرار گرفت، سرانجام راه فرار اختیار کرد. عادلشاه چون نتوانست بروی غلبه یابد و تنها پسرش آقامحمدخان را بدست آورد، بی‌درنگ او مقطوع‌النسل کرد. در این حال محمدحسن‌خان نیز از استراباد به آذربایجان رفت و به ابراهیم شاه پیوست. ن.ک: گلستانه، ***مجمل التواریخ***، صص۲۳-۲۲/ مرعشی، ***مجمع التواریخ***، ص ۹۸/ ***رستم التواریخ***، ص ۲۳۷

هزار سوار از جوانان غیرتمند خراسان و بهادران جنگ‌آزموده شجاعت‌نشان، جمع نموده از مشهد مقدس حرکت و طی منازل فرموده، در نواحی استراباد در برابر رحیم‌میرزا و محمدحسن‌خان به جنگ استاد و از جانبین در آن مکان محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد. هر چند محمدحسن‌خان و رحیم‌میرزا کوشش بسیار نمودند، فایده نبخشید و فتح نصیب ملازمان رکاب شاهرخ‌شاه گردید. رحیم‌میرزا گریخته، پیش برادر خود ابراهیم‌خان رفت و محمدحسن‌خان قاجار نیز راه فرار پیموده به قلعه‌ای از قلعجات اطراف تحصن گرفت و بعد از سه چهار روز به دلالت بعضی نیک خواهان در اردوی شاهرخ آمده به ملازمت رسید و به فاصلهٔ چند مدت به رتبهٔ ایشیک آقاسی باشیگری دیوان اعلی سرافراز گردید.

و مردم قزلباشیه که عروج دولت خاندان علیه صفویه را از خدا می‌خواستند، دور فلک به کام خود مشاهده کرده، راه فرار از اردوی ابراهیم پیش گرفتند، و صورت میدان قتال به تقدیر قادر ذوالجلال به رنگی برآمد که همه روی دل به طرف شاهرخ آوردند. امیرخان میش‌مست‌توپچی‌باشی که کینهٔ دیرینه از جانب ابراهیم‌خان در سینه داشت، احوال رؤسای لشکر او را قسمی دیگر دیده، فرصت غنیمت شمرده توپخانه را برگردانیده به قلعهٔ سمنان که سر راه ابراهیم‌خان بود، کشیده توپ‌ها را به طرف لشکر او بسته. در وقت ورود، سواری ابراهیم‌خان شروع به کمان‌داری و شلیک نمود و از وقوع این واقعه تفرقه و پراکندگی در لشکر او افتاد و هر سرکرده با دسته خود به سمتی رو به گریز نهاد.[۳۱۲] ابراهیم‌خان با معدودی از رفقا و مقربان از نایره توپ‌های آتش فشان اژدردهان که مانند ثعابین[۳۱۳] در آن سرزمین انفاس آتشین می‌کشید و نهب آوازه‌ای صاعقه‌کردارش گوش فلک دوار می‌درید، جان به سلامت برده، راه عراق پیش گرفت، اساس شوکت او انهدام و بنای دولت شاهرخی استحکام پذیرفت.

امیرخان با مردم اردوبازار و بعضی از امرا که راه فرار نپیموده بودند و اسباب دولت ابراهیم

---

۳۱۲ - پس از شکست پیش‌قراولان سپاه ابراهیم‌شاه از قوای شاهرخ‌میرزا در استراباد، چون در اواسط جمادی الاول ۱۱۶۲ (آوریل ۱۷۴۹) سپاهیان وی به فرماندهی خود ابراهیم‌شاه به روستای سرخه در نزدیکی سمنان رسیدند و شنیدند که سپاه شاهرخ به استراباد رسیده و مقدمةالجیش سپاه نیز شکست خورده است، پراکنده گشتند و برخی از آنان نیز به شاهرخ‌شاه پیوستند. محمدحسن‌خان قاجار نیز از جمله سرداران ابراهیم شاه بود که به شاهرخ‌شاه پیوست. ***تاریخ جهانگشای نادری***، ص ۴۳۲ / ***عالم آرای نادری***، جلدسوم، ص ۱۱۹۹/گلستانه، ***مجمل التواریخ***، صص ۳۱-۳۲/ پری، ***کریم‌خان‌زند***، صص ۷-۸

۳۱۳ - جمع ثعبان: اژدها

که همراه پیشخانه به منزل رسیده بود، آمده به اردوی شاهرخ‌شاه ملحق گشت و بعد از آن شاهرخ‌شاه به موجب استدعای امرای عراق، سردار و حکام و عمال از برای ولایات عراق و آذربایجان تعیین فرموده، خود نیز حسب‌الخواهش آنها عزم سفر آن ممالک در دل مصمم نمود. جعفرخان وکیل‌الدوله، اعزّه و خوانین اکراد و قلیچ[۳۱۴] خان جلایر و بهبودخان چاپوشلی و باقی امرای اتراک خراسان که باعث تمکن شاهرخ بر تخت سلطنت و مختار و مدارالمهام آن دولت بودند، مصلحت درین حرکت ندیده و انصرام امور خراسان را اهم و اقدم از این عزیمت اندیشیده، ملتمس فتح ارادهٔ سفر عراق شدند و به دلایل واضحه و براهین لایحه ثابت نموده می‌گفتند که مردم اکراد و اتراک خراسان مابین دو سیلاب پرآشوب، یعنی طایفهٔ اوزبک و افاغنهٔ قندهار نشیمن دارند و با این دو فریق جلادت‌طریق، همیشه خصومت و نزاع در میان و جنگ و پرخاش دایمی موجب عدم اطمینان انسان است، در صورتی‌که ما به سفر دور و دراز برویم، این دو دشمن قوی قابو یافته و بر سر این مملکت به سرعت شتافته، مراعی و مواشی اهل خراسان را تاخته و خانمانشان را خراب ساخته ملک را متصرف می‌شوند. و عیال و اطفال سکنه اینجا را اسیر نموده به قندهار و ترکستان می‌برند و در ملک عراق بالفعل دشمنی نیست و ابراهیم که دم از مخالفت و سرکشی می‌زد، سلک جمعیتش از هم پاشید، سرداری که از برای دستگیر کردن او تعیین شده کافی است، شاهرخ از ارادهٔ خود برنگشت و از مطلبی[۳۱۵] که در نظر داشت از سر آن نگذشت. امرا از عرض خود مأیوس گشته، از حضور برآمده به اتاق جعفرخان رفته به مشورت نشستند و چارهٔ کار ازو جستند. بعد از مطارحه و مشاوره، رأی امرا برین قرار یافت که: چون شاه، نجوم بساط زرباف خود از عرصه زمین برچیند و هر یک از کشیکچیان، سرادق شاهی چون بیدق[۳۱۶] شطرنج، جابه خانه خود گزینند، فیل‌تنان صف شکن، اسبان اهرمن‌تن از هر طرف دراندازند و بی‌محابا در سراپردهٔ سلطنت در آمده، شاه را دستگیر سازند و مروت[۳۱۷] به‌کار برده، به خوابگاه عدم نرسانند. در خراسان برده، به مکان قدیم بنشانند.

شاهرخ‌شاه بر این مشورت آگاهی یافته، جمعی را که در خدمت او محل اعتماد و راسخ بر منهج خیرخواهی و سداد بودند و تا آن زمان رایحهٔ نفاق از آنها استشمام نشده بود، مثل

۳۱۴ - اصل در همه‌جا: قلج
۳۱۵ - اصل: مطلب
۳۱۶ - پیادهٔ شطرنج
۳۱۷ - اصل: و اگر مروت

امیرخان میش‌مست و میرعلم‌خان خزیمه و حاجی سیف‌الدین‌خان بیات و عباس‌قلی‌خان بیات را پیش خود طلب داشته از حقیقت حال اطلاع داده، در باب محافظت درخانه و نگهبانی و حراست سراپرده تأکید اکید و قدغن بلیغ فرمود.

مخفی نماناد که میرعلم‌خان عرب خزیمه پسر اسماعیل‌خان عرب و موطن او شهر قاین است. در اوایل جلوس شاهرخ‌شاه که تمامی سرکردگان ممالک محروسه حسب‌الطلب به درخانهٔ شاهی حاضر شدند، او نیز با ششصد هفتصد نفر در مشهد سعادت مَقَرّ آمده، در ظاهر با جعفرخان کرد، بساط موافقت و مصاحبت گسترد و خفیه با خواجه‌سرایان و مقربان درگاه شاه به وسیله تواضع و تکلف هدایا و تحف مؤالفت و مخالطت به هم رسانده، ایشان را با خود متحد و هم‌داستان کرد. آنها همیشه تعریف اخلاص و دولت‌خواهی او در خلوت و جلوت به خدمت پادشاه عرض می‌نمودند و در صدد ازدیاد مراتب دولتش می‌بودند. شاه نیز بر سر التفات شده، شفقت زیاده از حد دربارهٔ او مبذول می‌فرمود و هر روز به عنایتی تازه قدر و منزلتش می‌افزود و ایلات اعراب فارسی‌زبان و جماعت تاجیکیهٔ [۳۱۸] مملکت خراسان که از سلوک اکراد جلادت‌نژاد و اتراک بی‌باک، اهانت‌کش و هراسان بودند، به سبب هم‌زبانی، توسل به میرعلم‌خان جسته، مطالب و مدعیات خود را به وساطت او به عرض پادشاه می‌رسانیدند و ارقام امضای مناصب و تیولات و احکام اجرای مطالب و خدمات و سیورغالات، به سفارش و اهتمام او از دفاتر می‌گذرانیدند؛ تا آنکه از مزید توجهات شاهی و کثرت رجوع مردم، درجه‌ای مرجعیّت و امارت‌پناهی به هم رسانید، خواست که ریاست و سرداری مملکت خراسان و اعراب فارسی‌زبان به او مفوّض شود و مرتبه شوکت و حشمت به کمال اوج و ترقی دولت رسد.

چون خاطر پادشاه، هم به مناسبت هم عمری که هر دو در سن پانزده شانزده سالگی بودند و تحریک مقربان که همیشه تعریف او در حضور می‌کردند و هم از رهگذر اینکه از جانب خوانین چشمگزک و غیره اطمینان نداشت و می‌خواست که یکی از متوسلات خاص خود را که موصوف به حسن لیاقت و صفای عقیدت باشد و بعد از رسیدن به رتبهٔ دولت، مصدر بی‌وفایی و معصیت نسبت به خداوند نعمت نگردد و بر روی کار آورده، به درجه عزّ و اعتبار رساند و به مزید مواد قوت و اقتدار روکش امرای اتراک و اکراد گرداند، التماس او در پیشگاه عنایت و احسان عز قبول یافته، سرداری مملکت خراسان موافق خواهش به او مفوّض گردید

---

۳۱۸ - اصل: تاریکیه

و رونق پیش از پیش در کارش به هم رسید[۳۱۹] دو سه هزار سوار و پنج شش هزار پیاده تفنگچی از فرق خزیمه و لالوهی و نخی و قاینی و تونی و ترینی و ترشیزی فراهم آورده، در کمال خضوع و خشوع لیلاً و نهاراً به تقدیم خدمت می‌کوشید و در سفر استراباد ملازم رکاب بوده، در بندگی و جان‌فشانی کوتاهی نورزید.

بعد از گریختن ابراهیم‌خان و ظهور خلاف‌اندیشی امرای خراسان که میرعلم‌خان مأمور به محافظت و محارست دولتخانهٔ پادشاهی شد، به اتفاق توپچی‌باشی و حاجی سیف‌الدین‌خان بیات و بعضی از سرکردگان خراسان کمر به تقدیم لوازم فدویت بسته، تمام شب بیدار و از چهار طرف سرادق عظمت آثار سلطنت خبردار ماند. نصف شب وقت معهود که امرا ساعت کوچ در میانه خودشان قرار داده بودند، با تمامی قشون و اهالی خراسان از اردوی شاهی کوچیده در اطراف سراپرده هجوم آوردند که اگر توانند شاه را دستگیر کرده به خراسان ببرند. میرعلم‌خان خزیمه و امیرخان توپچی‌باشی و غیره که در دور دولتخانهٔ شاه کشیک می‌کشیدند، به مدافعه پرداختند و به آتش‌فشانی توپخانه صاعقه‌کردار و چابک‌دستی تفنگچیان برق‌کردار، هیأت اجتماعی خراسانیان را متفرق و پریشان ساختند. اهالی خراسان دست کوشش خود را از صید مدعا کوتاه دیده، از سر این طلب بی‌نیل مطلب راه اوطان پیش گرفتند. صبحی که پادشاه از پس پردهٔ سرادق عزّ و جاه برآمد، عرصهٔ دربار را خالی از یساول و ریکا[۳۲۰] و جارچی دید و مثل شاه انجم که سحر، بی خیل و حشم از خلوتکدهٔ کحلی خیم برآید، جلوه‌افروز بارگاه سلطنت گردید و جمعی از اهالی عراق و آذربایجان و دستهٔ عرب و بیات خراسان را طلبیده به جای گریختگان مأمور به سرانجام خدمات درخانهٔ دولت‌نشان گردانید. و میرعلم‌خان خزیمه و امیرخان توپچی‌باشی و حاجی سیف‌الدین‌خان بیات و دیگر رؤسای خراسان را که راه بی‌وفای نپیموده، ملازم رکاب سعادت بودند، به اتفاق امرای آذربایجان و عراق احضار فرموده، در باب عزیمت سفر خراسان و توجه صوب عراق استشاره نموده. امیرخان از این دو شق، رفتن جانب عراق را ترجیح داده، به اصرار می‌گفت که حرکت شاه به طرف خراسان بیرون از صلاح خرد خورده‌دان[۳۲۱] است، به جهت آنکه قشون‌هایی که

---

۳۱۹ – اصل: رسد

۳۲۰ –پسران خوش‌لباس که پیشاپیش شاهان در ردیف شاطران و یساولان حرکت می‌کردند.

۳۲۱ – اصل چنین است

بالفعل در رکاب است به تنبیه خراسانیان کفایت نمی‌تواند نمود و این جمعیت هم وقتی‌که پادشاه توجه بدان سمت فرمود، طریق مفارقت خواهد پیمود، صلاح آن است که رایات عالیات به جانب عراق افراخته و به جمع‌آوری قشون‌های عراق و آذربایجان پرداخته به استعداد شایان کوس عزیمت به سمت خراسان نواخته شود. جمعی از امرای خراسان عرض کردند که هرگاه شاه متوجه سفر مملکت عراق شود، خراسانیان خزانه و جواهرخانهٔ پادشاهی را تماماً خواهند برد و آتش فتنه در خراسان مشتعل خواهند کرد تا موکب شاهی از آن سمت معاودت کند، صورت حال مصداق این مثال می‌گردد که:

«تا تریاق از عراق آید، مارگزیده راه عدم می‌پیماید.»

و هرگاه شاه توجه به صوب خراسان فرماید، مردم اتراک که با طایفه اکراد موافقت از صمیم قلب ندارند، از آنها جدا شده رو به درگاه شاهی می‌آرند و اگر وسوسهٔ حدوث فتنه و فساد از جانب اکراد به خاطر عاطر خطور می‌نماید، این طایفه نیز به حیطه اطاعت و انقیاد در می‌آید.

بعد از ورود کوکبهٔ والا به آن حدود، بعضی از راه اخلاص و شرم حضور شاه و برخی به طمع مزید منصب و اعتبار و جاه، و جمعی به سبب بغض و نفاق، ترک اتفاق با مخالفان دولت کرده، ملتزم رکاب شاهی خواهند شد.از آن جمله میرعلم‌خان، لاف و گزاف می‌زد که اگر کُرد خواهد سر از گریبان مخالفت برکشد، پیاده‌های عرب از ضرب قنداق تفنگ سر و گردن بداندیشان را بی‌درنگ می‌شکنند و اجزای جمعیتشان از هم متفرق و پریشان می‌کنند. چون خزانه و جواهرخانه و کارخانجات پادشاهی و اهالی حرم محترم در مشهد مقدس بود، به ملاحظهٔ اینکه مبادا که فرقه اکراد از راه خصومت و عناد، یکی از حسن‌میرزا و حسین‌میرزا، برادران ابراهیم‌خان را که در ارگ مشهد تمکن داشتند، برآورده بر تخت سلطنت بنشانند و به این حیله و تلبیس و بهانه و تدلیس، خزاین و غیره اموال پادشاهی را تصرف نمایند، رأی پادشاه و اکثر از امرا بر این قرار یافت که اول به مشهد مقدس رفته، خزانه و کارخانجات و اهالی حرم محترم را همراه گرفته روانهٔ عراق شوند.

القصه، مناشیر[۳۲۲] و ارقام به مهری که درون حرمسرا می‌بود، مسجّل شده، مصحوب چاپاران به اطراف ممالک محروسه ارسال یافت.

۳۲۲ـ جمع منشور: فرمان‌ها

مضمون آنکه: مهری که پیش از این بر احکام و فرامین نقش تزئین می‌پذیرفت، جعفرخان کرد وقت گریختن با خود برد، آن مهر را ساقط از درجهٔ اعتبار و هابط[۳۲۳] از مرتبه پیشرفت کار دانسته، عمال ممالک محروسهٔ سلطانی از تاریخ صدور همین رقم، اسناد و فرمان ممهورهٔ مهر مزبوره را باطل و منسوخ‌العمل شناسند و در هیچ باب سند دست‌آویز ندانند.

بعد از آن پادشاه، موسی‌خان افشار را که به سرداری عراق و آذربایجان تعیین کرده بود، از برای دستگیر کردن ابراهیم‌خان و وصول و ایصال مالیات و سرانجام فرمایشات و فرستادن قشونهای ولایات تأکیدات بلیغ فرموده و خود عطف عنان به جانب خراسان نموده، امرای خراسان که از اردوی شاهی کوچیده پیشتر روان شده بودند، از استماع خبر توجه پادشاه به جانب مملکت خراسان و سالک شدن خود در مسالک مخالفت و عصیان، مترود و حیران شدند. اول محمدحسن‌خان قاجار از میان آنها برآمده، به اردوی شاهی شتافت و نسبت به دیگر امرا که محجوب از ارتکاب حرکت فرار بودند، رتبه امتیاز و اعتبار دریافت. و بعد ازو، نقدعلی‌خان کرد، برادر محمدجعفرخان متینانلو و قلیچ‌خان جلایر نیز به اردوی شاهی آمدند و متوقع سرافرازی مناصب و ارجاع خدمات به دستور سابق گشتند.

چون خاطر پادشاه از ایشان رنجیده بود، التفات به احوال ایشان نفرمود، خدمات درخانه به فرقه اعراب و بیات قرار گرفت و رونق کار آنها روز بـه روز صـورت افـزایش پـذیرفت. نقدعلی‌خان از مشاهدهٔ این حال، دلتنگ و پر ملال روانهٔ وطن گردید و مرتبهٔ میرعلم‌خان و امیرخان زیاد از آنچه بود به درجهٔ ترقی رسید. حکام و عمال ولایات و مردم دور و نزدیک از کرد و عرب و ترک و تاجیک، چون دیدند که کلید عقل پادشاه غیر از میرعلم‌خان و گشایش قفل مدعیاتشان جز به توسط او پذیرای صورت امکان نیست، همه رجوع به مشارالیه آوردند و در حصول مطالب و انجاح مآرب،[۳۲۴] التجا به او بردند.

بعد از آنکه شاهرخ‌شاه وارد مشهد مقدس گردید، میرعلم‌خان بنای وصلت با امیرخـان محکم کرده و همشیرهٔ او را به عقد خود آورده و در مـقام وفـاق و اتـفاق مـی‌بود و اظـهار یک‌رنگی و اتحاد جنسیت[۳۲۵] می‌نمود. اکراد شروع به تاخت‌وتاز حوالی و حـواشـی ارض

۳۲۳ـ فروافتاده
۳۲۴ـ بر آوردن نیازها
۳۲۵ - تبار و نژاد

فیض بنیاد نموده تا تیررس شهر می‌تاختند و مزارع و بساتین را خراب و پامال مـی‌ساختند. امیرخان‌توپچی‌باشی ادوات توپخانه بر بروج و بارهٔ شهر چیده، بـه لوازم مـدافـعه و احـتیاط می‌پرداخت و شب بر دور عمارات شاهی کشیک می‌داشت و لمحه‌ای[۳۲۶] خود را از تیقظ و خبرداری معاف نمی‌گذاشت، تا اینکه خبر رسید که طایفهٔ تایمنی سر به شـورش بـرداشـته، غلام‌علی‌خان سردار دارالسلطنهٔ هرات را در شهر مـحصور سـاخته و قـلعگیان را بـه ضـیق محاصره انداخته‌اند.

میرعلم‌خان که در باطن صفایی با امیرخان نداشت و همیشه در فکر برآوردن او از خدمت شاه بود، در این وقت فرصت یافته، تقریباتی چند در میان آورد که پادشاه او را بـه اصـلاح مفسدهٔ هرات مأمور و مرخص از حضور فرمود. بعد از رفتن امیرخان، خوانین چشمگزک،[۳۲۷] رنگ موافقت با میرعلم‌خان ریخته و مانند شیر با شکر آمیخته، وارد مشهد مقدس شـدند و سرکردگان ممالک محروسه، کمر ارادت بر میان عزیمت بسته، بعضی بـه رکـاب شـاهرخـی پیوستند و بعضی مستعد و مهیای آمدن گشتند؛ چنانچه قاسم‌خان و قربان‌علی‌خان قـاجار و گرایلی و قشون‌های استراباد رو به درگاه شاه آوردند. و در آن اوان، موسی‌خان سردار عراق که علی‌شاه کور را گرفته به حضور فرستاده بود، به مشهد مقدس رسید و مادر نصرالله‌میرزا که علی‌شاه پسر او را کشته بود [و] دعوای خون پسر می‌نمود به قصاص آن، علی‌شاه به حکـم شاهرخ‌شاه مقتول گردید.[۳۲۸] حکام و عمال ممالک محروسه با دفاتر محاسبات ولایات بـه حسب تفاوت مسافات شروع به آمدن نموده، به عزّ ملازمت مـی‌رسیدند و قشـون‌هایی کـه

۳۲۶ـ آنی، یک چشم به هم زدن

۳۲۷ـ از اکراد مشهور شمال خراسان و متوطن در حدود قوچان تا بجنورد که به دستور شاه عباس صفوی و به ریاست شاهقلی سلطان، از خوار و رامین به این مناطق کوچ داده شدند. این اکراد از شیعیان کردستان و از مریدان صفویان بودند. از آنان به نام چمشگزکلو نیز یاد شده است.

۳۲۸ - پس از دستگیر شدن ابراهیم‌خان توسط اهالی قلابور، جایی میان ساوه و قزوین، و نوشتن خبر واقعه برای شاهرخ به مشهد، وی مامورینی را اعزام داشت و به آنان دستور داد تا او را تحویل بگیرند. به دستور شاهرخ، فرستادگان پس از تحویل گرفتن ابراهیم شاه، ابتدا او را کور کرده و سپس در میان راه کشتند و آنگاه جنازه‌اش را با خود به مشهد آوردند. ***تاریخ جهانگشای نادری***، ص ۵۴۹/ ***ذیل تاریخ گیتی‌گشا***، ص ۱۱/ گلستانه، ***مجمل التواریخ***، ص ۲۸/ ***مجمع التواریخ***، ص ۸۷/ ***تجربة الاحرار و تسلیة الابرار***، بخش دوم، ص ۳

سردار عراق جمع کرده بود آرزومند احراز دولت حضور و مستعد تقبل رکاب سعادت‌ظهور گردیدند.

چون شاه به عزم بردن خزانه و جواهرخانه و اهالی حرم مراجعت به مشهد مقدس نموده و ده روز بعد از ورود به ارض اقدس، پیشخانه به سمت عراق برآورده، امر به نصب خیام گردون‌بسطت در منزل باباقدرت فرموده و در وقتی که اکراد به قصد عناد به لباس یک‌رنگی و اتحاد از در فتنه و فساد در آمده در سلک فرمانبران شاهی منسلک شدند، پادشاه خود ارادهٔ حرکت از مقر دولت فرمود و درین باب با امرایی که حاضر بودند، طلب مشورت نمود. عرض کردند که زمستان نزدیک رسیده و دواب و اسباب سفر ملازمان رکاب، در یساق [۳۲۹] استراباد بسیار تلف گردیده و مردم طاقت سفر در موسم شدت سرما ندارند و عذر بی‌استطاعتی و بی سامانی پیش می‌آرند، صلاح دولت آن است که چند ماه زمستان در مشهد مقدس متوقف بوده، ایام بهار که هوا معتدل و زمین‌ها سبزه‌زار و شمیم گلها فرح‌افزای دماغ روزگار شود و دواب و چهار پای قشون چاق شده، قابل قطع منازل گردد، عنان ابرش گلگون‌خرام به آهنگ مقصد و صید مرام معطوف باید فرمود. چون زمام ارادهٔ شاه، بی‌تحریک دست اختیار شان حرکت نمی‌نمود، هرگاه شاه ارادهٔ حرکت می‌کرد، امرا معاذیر [۳۳۰] لنگ [۳۳۱] در میان می‌آوردند و باعث توقف می‌شدند، در این فرصت، میرعلم‌خان با امرای اکراد و اتراک سازش کرده به پادشاه عرض نمود که طایفهٔ کرد بسیار است و اندرون و بیرون شهر همه وقت دوار و سیار می‌باشند، نظر به عادت و خصلت که دارند به مال کسی دست دراز می‌کنند یا احدی را بکشند. چون سرکردهٔ منفرد و مستقل کامل‌الرأی ندارند، پیوسته در مشرب بی‌باکی، آب بی‌لجام خورده، سر به جناب فرو نمی‌آرند. یقین، سرکردهٔ کل که همیشه در درب دولتخانه حاضر بوده، مستعد این باشد که از هر کرد تقصیری به ظهور رسد، او را شناخته و احضار نموده، به تنبیه رساند و مطالب طایفه مزبور، به وکالت او در دربار پادشاهی متمشی [۳۳۲] گرداند، ضرور است. و همین

---

۳۲۹ - جنگ

۳۳۰- بهانه‌ها

۳۳۱ - ناموجه

۳۳۲- روان، راهبر

قسم از برای طبقات اتراک و اعراب، سرداران ذی‌شأن که حسب‌الواقع معرفت به احـوال هـر فرقه داشته تدارک تقصیر و پرداخت احوال آنها توانـد نـمود، لازم و در کـار است. صـاحب اختیاری قطع و فصل مهمات اکـراد بـه عـهدهٔ جـعفرخـان و حـل و عـقد امـور اتـراک بـه یوسف‌علی‌خان جلایر و انتظام کارهای اعراب و جماعت تاجیکیه به ذمهٔ بنده درگاه مقرر و مفوّض گردد و ارقام که مشتمل بر معاملات مالی و تفویض خدمات و سرافرازی مـناصب از دفترخانه معلی مرقوم شود، هر سه کس مضامین آن فهمیده و به کیفیت هر یک وارسیده بـه اتفاق هم بر پشت آن رقم مهر می‌کرده باشند.

چون او پیش پادشاه اعتباری داشت که هر چه عرض می‌کرد سخنش رو نمی‌گردید، این مسئول نیز در خدمت پادشاه به درجهٔ قبول رسید.

در بیان نفاق امرای خراسان با شاهرخ‌شاه و گرفتار شدن آن والاجاه بدست امرای جفا دستگاه و جلوس میر سیدمحمد متولی بر اریکه سلطنت و نابینا شدن شاهرخ‌شاه به ایما و اغوای آن سید بی‌مروت

چون مُهر پادشاه از بدو جلوس تا زمان مراجعت از سفر استراباد نزد جعفرخان می‌بود و از آن پس محول به آقا یوسف لله گردید و در وکالت دولت نیز منارعت شرکاء به هم رسید، خان مذکور که از سابق هم اطمینان اتم از جانب شاه نداشت و تخم وسوسه همیشه در سرزمین دل می‌کاشت، از ظهور این حرکت واهمه او بیشتر شده، متهاون[۳۳۳] در خدمت می‌بود. و یوسف‌علی‌خان نیز مآل‌اندیشی را کار فرموده، استعفا از شغل وکالت نمود، تمامی امرای خراسان در توهم افتادند و ابواب مشورت بر روی یکدیگر گشادند که بعد از اجتماع افواج و آمدن سرداران عراق، رونق گرمی بازار و درجه ثروت و اقتدار خراسانیان به مرتبه‌ای که هست نخواهد ماند و انقلاب وضع دربار، گرد بی‌قدری بر چهرهٔ حال ایشان خواهد افشاند. به مشاهده این حال، میرعلم‌خان که از سابق با خوانین چشمگزک سازش داشت، برای تأسیس اساس اتحاد و ترصیص[۳۳۴] بنیان اخلاص و وداد، شاهد اختلاط بر صفحهٔ خیال محال، بدین رنگ صورت‌پذیر ثبات انگاشت که همشیرهٔ خود را به پسر جعفرخان بدهد و صبیّهٔ نقدعلی‌خان، برادر خان مذکور را برای خود خواستگاری کند و من حیث‌الاتفاق، پادشاه را معزول از سلطنت و ولایات خراسان را فیمابین هم قسمت نموده، هر امیری دخل و عمل در ولایت مقسومهٔ خود نماید و دست طمع به محال متعلقهٔ دیگری نگشاید. و اگر دشمنی از قبیل اوزبک و افغان، یا از سمت عراق و فارس و آذربایجان ارادهٔ تسخیر ملک خراسان نماید، تمامی امرا متفق شده به دفع او پردازند و کفایت مهم او نموده، حدود و ثغور ممالک خود را مضبوط و مستحکم سازند. و بر این امر فیمابین، میانه میرعلم‌خان و جعفرخان عهد و پیمان به میان آمد و بنای قول و قرار به احلاف[۳۳۵] و ایمان مغلّظه، مؤکد و مشیّد گشت و تدبیر تمشیت مدعا بر الواح خاطر امرا چنین نقش بست که سوای حضار مجلس این سر بر کسی علانیه و

۳۳۳ـ سستی‌کننده
۳۳۴ـ استوار کردن
۳۳۵ - سوگند

آشکار نشود و کار بلا مزاحمت و اخلال اغیار صورت پذیر گردد. لهذا، امرای اهل کنکاش، مقدمه را لباس قرار داده، هر یک در قوم خود ظاهر و فاش کردند که: مابین اعراب و اکراد خصومت اتفاق افتاده. میرعلم خان به اعراب گفت که طایفهٔ اکراد، باز خیره‌سری آغاز نموده‌اند و می‌خواهند در شهر فتنه برپا کنند. فردا ایل عرب همه مهیا و آماده شده، به در چهارباغ شاهی حاضر شوند تا به شعله‌افروزی تفنگ برق‌آهنگ، خرمن جمعیت آنها را با خاک یکسان گردانیم؛ و جعفرخان به گوش مردم خود کشید که: اعراب در درخانه پادشاه مسلط و مختار شده‌اند و دیگری را اختیار و اعتباری نمی‌دهند؛ فردا قشون کرد مسلح و مکمل شده، به درخانه بیایند که آتش فساد آن طایفهٔ فتنه‌انگیز به آب سیلاب شمشیر تیز فرو نشانیم. خوانین دیگر که از صمیم قلب هواخواه دولت پادشاهی و از جان و دل ساعی در مراتب خیرخواهی بودند، اطلاع بر مشورت یافته، خون جگر می‌خوردند، اما اندیشهٔ این به خاطر آوردند که پادشاه اعتماد کلی بر میرعلم خان دارد و مثل او کسی را مخلص و خیراندیش نمی‌شمارد. به فرض محال، اگر راهی به هم رسانیم و احوال، معروض خدمت شاه گردانیم، غالب است که پذیرا نشود و به کوشش میرعلم خان و امرای خراسان رسد؛ آنها در مقام عداوت در آمده، بنیان خانمان ما را به مکر و حیله خراب سازند؛ بلکه اشجار حیات ما را به تیشهٔ خصومت و عناد براندازند. و به همین ملاحظه قربان‌علی‌خان و قاسم‌خان قاجار با آنکه جمعیت دو سه هزار با خود داشتند، در محل تحیّر بوده، سنگ بر سینه می‌زدند و راه به جایی نمی‌بردند. چون سرداران مشارالیهما سمت آشنایی سابقه به بندهٔ درگاه داشتند و دانستند که این حقیر نیز مثل خریداران یوسف از جمله هواخواهان شاه است و همچو آن عجوزه که نظر بر هجوم تجار پرمایه و زردار نکرده، کلافهٔ نخ به بازار برده، می‌خواست عزیز مصر و ماه کنعان را به بضاعت مزجات[۳۳۶] به‌دست آرد، مصروف و آرزومند برآوردن آن بدر سپهر سلطنت از محاق کلفت[۳۳۷] است، پیش آقا یوسف لله فرستاده، پیغام نمودند که امرای خراسان کمر به مخالفت بسته و مصمم گشته‌اند که پادشاه از سلطنت خلع کنند. به شاه بگویی که زود مقرر فرماید، قبل از آنکه امرا دولتخانه را احاطه نمایند، ما بر دور حرمسرا و عمارت شاهی آمده، کشیک بکشیم یا با جمعیت خود سوار شده در بیرون در بایستیم و شاه خود را به ما رساند که

۳۳۶ـ سرمایه اندک

۳۳۷ـ درشت، ستبر

برداشته، روانهٔ عراق شویم. و ما شاه را به عراق خواهیم برد و سه هزار نفر که هستیم جان خود را نثار شاه خواهیم کرد. بندهٔ درگاه نزد آقا یوسف لله رفته، ابلاغ پیام نمود. در جواب گفت که شما با این سخن‌ها چه کار؟ می‌خواهید فتنه برپا کنید و عالمی را به مخالفت یکدیگر بهم زنید. خوانین مزبور به شنیدن این جواب مأیوس شده در مقام اصطبار[۳۳۸] نشستند.

القصه، امرای مخالف صبح روز شنبه غرّه ماه صفر، یک ساعت از روز گذشته موافق تدبیری که شب با یکدیگر قرار داده بودند، با قشون‌ها به درخانه شاه آمده، هر یک بر دروازه‌ای از دروازهای چهارباغ قرار گرفت. میرعلم‌خان بر در علی قاپی و جعفرخان بر دروازهٔ دفترخانهٔ جانب خیابان و محمد رضاخان کهن بیگلو به دروازهٔ مطبخ نشسته، غلامان و ریکایان و جارچیان و غیرهٔ عملهٔ درخانه را از اندرون چهارباغ بیرون کرده، و راه آمد و شد بالکلیه بر مردم بسته شهرت دادند که فیمابین اکراد و اعراب منازعت و مخاصمت اتفاق افتاده و شاه از برای قطع نزاع امرا خلوت قرار داده، منع کرده است که سوای منازعان، دیگری به حضور نیاید و حقایق گفتگوی مجلس بر عامه خلایق ظهور ننماید. در همین اثنا محمدحسن‌خان قاجار ایشیک آقاسی‌باشی با جمعی از یساول و ریکا و جارچی عملهٔ دربار که در تحت او بودند، آمده خواست که اندرون رود. کشیک‌چیان امرا مزاحم شده نگذاشته که داخل چهارباغ شود. خان مشارالیه صورت حال دگرگون دیده، پیش امرا آمد و گفت آنچه شما اندیشیده‌اید، خلاف قانون مآل‌اندیشی است، از برای آنکه ممالک خراسان در میان دشمن واقع شده و از چهار طرف مخالفان کمر به خصومت بسته، تشنه به خون خراسانیان نشسته‌اند و سلامت پادشاهان اسلام که ظل الله‌اند، موجب امن و آرام از برای کافهٔ انام و نبودن ایشان باعث اختلال و پریشانی احوال خاص و عام است. اگر دولت شاهرخ را برهم می‌زنید، خبر به مسامع بندگان حضرت شاه در درّان که رأفت و رحمت الهی را مظهر اتم و مانند آفتاب جهان‌تاب سایر و دایر بر اطراف و اکناف عالم‌اند می‌رسد. آن حضرت بر سر غیظ آمده، عرصهٔ زندگی بر ما مردم تنگ خواهد کرد و زن و بچهٔ اهل خراسان، بلک تمام ممالک ایران به اسیری خواهد برد. میرعلم‌خان درشتی آغاز کرده، زبان به فحش و دشنام گشاد و محمدحسن‌خان را دیگر مجال حرف‌زدن نداد. چون خان مشارالیه در آن وقت جمعیتی همراه نداشت، خود را قابل معارضه ندیده و بر سخنان ناسزای او مصابرت ورزیده، ساکت و صامت

۳۳۸ـ شکیبایی

به گوشه‌ای نشست. میرعلم خان به مشورت امرا، امیرمعصوم‌خان برادر خود را به اتفاق نقدعلی‌خان برادر جعفرخان کرد و احمدخان بیات به طلب میرزا سید محمد که دخترزادهٔ شاه سلیمان صفوی و پسر میرزاداود متولی سابق آستانه قدسی‌نشانه بود، روانه ساخت و خاطر از فکر فراهم آوردن مواد کار پرداخت. شاه از زبان بعضی خواجه‌سرایان خبر مخالفت و نفاق میرعلم‌خان و اتفاق دیگر امرای خراسان در این امر، به او اصغا نموده، می‌خواست صبح زود از حرمسرا برآید و به تدبیری که ممکن شود، دفع هنگامه نماید. آقا اسحاق خواجه‌سرا، ناظر مسجد جامع که مقرب پادشاه و ملازم معتمد درگاه بود، امرای مخالفت‌اندیش را قوی‌دست دیده، طریق خوش‌آمد و سازش نهانی با آنها مسلوک داشت، در خدمت شاه رفته، ظاهر نمود که تمامی امرا متفق شده از جادهٔ دولت‌خواهی منحرف گشته با یکدیگر مقرر کرده‌اند که اگر شاه برآید، بلاتأمل پارچه پارچه نمایند؛ برآمدن از دولت سرا صلاح وقت نیست. شاه از استماع این خبر سراسیمه و مضطر گشته، متوقف گردید. و مقارن این حال پیغام از جانب امرا رسید که میرزا ابراهیم متولی عتبهٔ عرش‌رتبه را و آقا یوسف لله و ابراهیم بیک همشیر و رسول‌بیک میرآخور باشی را با هفت نفر دیگر که در مزاج پادشاه متصرف شده، باعث رنجش و ناخوشی در میان شاه و امرا می‌شوند، حوالهٔ ما کند؛ یا خود از سلطنت کناره گرفته، جیقه و افسر پیش ما بفرستد تا هر کس را لایق و شایسته این امر خطیر دانیم، بر سر او گذاشته، متمکن سریر پادشاهی گردانیم. شاه، راه نجات از همه اطراف مسدود و حامی و غمگسار مفقود یافته، تاج و کلاه فرماندهی از سرفرود آورده پیش محمدحسین خان کرد زعفرانلو و حاجی سیف‌الدین‌خان بیات که از برای گرفتن همین امارات ریاست رفته بودند، انداخت و گفت هر که را خواهید به سلطنت بردارید و این افسر مستعار بر سرش بگذارید. مشارالیهما تاج و کلاه را برداشته پیش امرا آوردند و همان زمان میرمعصوم‌خان و نقدعلی‌خان که برای آوردن میرزا سیدمحمد رفته بودند، همراه میرزای مذکور به چهارباغ آمدند و امرا، جیقه و تاج بر سر میرزا گذاشته و بر سریر سلطنت متمکن ساخته، مطمئن از حصول مدّعای خود شدند. و میرزا سیدمحمد، خاتم حکمرانی از گردش آسمانی بدست دیده، خود را سلیمان ثانی نام کرد و این حرکت ناگهانی چرخ بی‌مقدار را به حسب ظاهر، دولت جاودانی شمرد، اما می‌دانست که آنچه واقع شد از امور اتفاقی و شعبه‌های دور فلکی است؛ اعتبار ندارد، از جهت آنکه: سوای چند نفر از امرا، مثل میرعلم‌خان و جعفرخان و پیروانشان که از جانب شاهرخ متوهم شده،

مصدر این حرکت گردیده‌اند و دیگر سرداران و رؤسا داخل مشورت و شریک این کنکاش نبودند. بعضی به ضرورت تحصیل مطالب و تکمیل مآرب و ارتقای جاه و مراتب و ابتغای[۳۳۹] منتهای مناصب، اختیار متابعت نمودند و بعضی از راه سلامت روی خود را از میان کار بر کنار کشیدند. میرعلم‌خان هم از صدور این جسارت نادم شده، در مقام تذبذب است و به قول مشهور که خودکرده را چاره نمی‌باشد، علاج نمی‌تواند کرد. همچنین اشخاص دیگر که بانی و شریک برهم زدن دولت شاهرخی به خیال سود و بهبود خود گشته بودند، الحال متنبه و آگاه شده، متحیر و متفکراند و می‌بینند که آن حرکت باعث وبال و خسران مآل آنها خواهد گردید. شاه‌سلیمان همین اندیشه‌ها در دل داشت و سلامت ماندن شاهرخ‌شاه و هواخواهان او را موجب عدم استقلال خود می‌انگاشت که مبادا رخنه از طرفی پیدا شود و باعث اختلال سلطنت او گردد، که ناگاه محمدعلی‌خان کشیکچی‌باشی شاهرخ که در دولت شاه‌سلیمان نیز به این خدمت مفوّض گشته بود، از راه دلسوزی و دولت‌خواهی آقای قدیم درآمده، شب دیوار چهارباغ را شکافته، خواست که شاهرخ را که مانند رخ شطرنج در ضیق افتاده است، بدست آورده، بازی خود را قایم سازد و بساط چیدهٔ کج‌بازان را براندازد. و از قضا سراغ تدبیرش به جایی نرسید و با وصف تفحص و شکافتن چندین دیوار درون چهارباغ، نشانی از آن گوهر درج اختفا نیافت، تا آنکه روز روشن شد. شاه سلیمان اطلاع یافته محمدعلی‌خان را گیرانده، در زیر چوب انداخت و مبلغ پنج هزار تومان به رسم ترجمان[۳۴۰] بر او حواله ساخت. این معنی سبب مزید توهمات دیگر گشت. شاه‌سلیمان را وسوسه پیش از پیش درگرفت؛ بی‌اختیار شده، میرعلم خان و جعفرخان و دیگر رؤساء اکراد و اتراک را جمع کرده، گفت که من از خود خواهش سلطنت نکرده‌ام، شما متفق شده، تکلیف این امر خطیر به من کرده‌اید. اگر مرا لایق می‌دانید و می‌خواهید که خلل در ارکان بنا راه نیابد، شخصی را که دیروز بر این مسند اتکا داشت و دولت‌خواهان او که به ضرورت وقت یا طمع ثروت در این کار موافقت شرکت با شما کرده‌اند، بلکه بعضی خود را در میان نیاوده‌اند، غافل از تدبیر اعادهٔ دولت زایله نیستند و اندیشه‌ها در این باب به خاطر می‌آرند. نگاه داشتن و به اتمام کارش نپرداختن از برای

۳۳۹ - بدست آوردن
۳۴۰ - جریمه

چیست؟ اگر مرکوز[۳۴۱] ضمایر شما نیز همان نوع است که آن جماعت دورنگ در دل دارند و می‌خواهند به عمل آرند، توقف از بهر کیست؟ آن مدعا را به ظهور آرید و ما را به طور[۳۴۲] خود بگذارید که سجاده‌نشینی قدیم و خدمت آستانهٔ عرش تعظیم را به از دولت روی زمین و سلطنت هفت اقلیم می‌دانیم، اما بودن او در حق شما حکم زهر قاتل دارد. هرگاه برآید و بر تخت سلطنت جلوس نماید، اول دمار از روزگار شما برآرد. امرا اگر چه در ابتدا می‌خواستند که شاهرخ‌شاه را اذیت و اضرار جانی نرسانند و دست‌آویزی از برای روز نیک و بد خود نگاهدارند، لیکن به شنیدن این کلمات متأثر شدند و ابقای او را موجب زوال و فنای خود دانستند.[۳۴۳] در اطفای چراغ زندگانی یا بی‌فروغ ساختن چشمان نورانی او مختلف‌القول گشتند. بعضی شق اول را ترجیح می‌دادند و برخی اصرار بر شق ثانی داشتند. آخر رأی اکثری بر مشورت اخیر اتفاق نموده، نرگس چشم جهان‌بین او را بی‌آب ساختند.[۳۴۴] چون فریدون‌بیک، غلام گرجی قدیمی شاهرخ‌شاه در زمان دولت شاهرخی به موجب حکم او پیش موسی‌خان سردار عراق برای آوردن ابراهیم‌خان و برادران او به مملکت عراق رفته بود، سردار مذکور ابراهیم‌خان مسطور را با رحیم میرزا و کاظم میرزای برادرانش گرفته، به اتفاق سلیم‌خان ناظر و فتحعلی‌خان افشار ارومی بدست فریدون‌بیک سپرده و بدرقهٔ محصلان همراه کرده، روانهٔ مشهد مقدس ساخته بود، ابراهیم‌خان در عرض راه جان به جان آفرین تسلیم نمود. نعش او را در ایام سلطنت شاه‌سلیمان به مشهد مقدس آوردند. شاه‌سلیمان تمامی اکابر و

۳۴۱ـ جای‌گرفته

۳۴۲ـ وضع، حال

۳۴۳ ـبه خلاف آنچه منشی جامی نوشته است، منابع دیگر برآنند که شاهرخ میرزا پس از وقوف بر دسته‌بندی خوانین علیه خویش و پیش از به قدرت رسیدن شاه‌سلیمان دوم در ۲۰ محرم۱۱۶۳(۳۰ دسامبر۱۷۴۹) به‌دلیل خصلت کینه‌توزی خود را با شتاب به حرمسرا رساند و در آنجا مبادرت به قتل پنج تن از برادران کوچکتر عادلشاه که نابینا شده بودند، کرد. مردم چون از این واقعه مطلع شدند سیدمحمد صفوی را برای گرفتن قدرت و قتل شاهرخ تحت فشار قرار دادند. گلستانه، ***مجمل‌التواریخ***، صص ۴۶ـ۴۵/ ***مجمع‌التواریخ***، ص ۱۱۳

۳۴۴ ـاظهارات منشی جامی در باب دخالت مستقیم شاه سلیمان در کور کردن شاهرخ میرزا که مورد تأیید منابع تاریخی دیگر قرار ندارد، ظاهراً به قصد تثبیت ادعاهای احمدخان درانی در قشون‌کشی به خراسان به نام مبارزه با دشمنان شاهرخ عنوان شده است. دیگر مورخان بر آنند که کور شدن شاهرخ به دلیل کینه‌توزی تعدادی از خوانین و باوجود مخالفت شاه‌سلیمان و در حالی که او در خارج مشهد بسر می‌برد صورت پذیرفته است. ن.ک: ***مجمع التواریخ***، ص ۱۲۹/ ***مجمل‌التواریخ***، ص ۵۰/ ***فوایدالصفویه***، ص ۱۵۵

اعیان و خدمه و منصوبان عتبهٔ قدس بنیاد را به استقبال نعش فرستاده؛ فرمود که جنازه او را به اعزاز و احترام برده، در جوار روضهٔ مقدسهٔ منوره مدفون کنند. بعد از این واقعات، شاه‌سلیمان، محمدحسن‌خان قاجار و سرداران اکراد و اتراک را رخصت رفتن به اوطان، حسب‌الخواهش ایشان بخشیده، حکم نمود که چند ماه زمستان در مساکن و اماکن خود گذرانیده، یک ماه بعد از نوروز هر یک با جمعیت و قشون، خود را در هرات[۳۴۵] به اردو رسانیده، به هر جانبی که عزیمت نمائیم، همراه باشند.[۳۴۶]

۳۴۵ - منشی جامی که با شتاب تمام دورهٔ شاه‌سلیمان را به پایان برده، ظاهراً به‌عنوان وقایع‌نگار احمدخان درانی مصلحت نمی‌دانسته است تاگزارش اقدام شاه‌سلیمان برای مذاکره با احمدخان و اعزام فرستادگانی به قندهار و قتل آنا توسط خان درانی را ثبت کند. بنا به نوشتهٔ منابع دیگر، چون خبر قتل و حبس فرستادگان شاه‌سلیمان دوم در قندهار توسط احمدخان درانی به وی رسید «به تصرف درآوردن قلعه هرات الی قندهار لازم و جازم همت والانهمت پادشاهی گردید.» پس به دستور شاه جدید صفوی، بهبود خان بیگلربیگی هرات، همراه امیرخان توپچی‌باشی و امیرمعصوم خان برادر امیرعلم خان عرب، با توپخانه و بیست هزار سوار و جزایرچی، عازم تسخیر هرات گشت. مقرر شده بود که درویش علی‌خان هزاره و عناب‌خان تایمنی و صادق‌خان فراهی نیز از محال خود، به سپاه بهبود خان ملحق شوند. در رویارویی اولیهٔ سپاه مشهد و هرات، ابتدا قوای تیمورخان پسر احمدخان درانی، غلبه کردند، اما در نهایت با ایستادگی سپاه بهبودخان، به هرات گریخته و به محاصره افتادند. مدتی پس از محاصره، به پیشنهاد امیرخان، قرار شد برای جلوگیری از کشته شدن تیمورخان که ممکن بود به قتل تعداد قابل توجهی از امرا و نویسندگان خراسانی یا ایرانی حاضر در خدمت احمدخان درانی منجر شود، سیبه دروازهٔ گرشک‌هرات برداشته شود تا پنج هزار افغانی حاضر در این شهر بتوانند همراه تیمورخان راه فرار بیابند. این اقدام صورت گرفت و پس از فرار افاغنه، هرات در ربیع‌الاول ۱۱۶۳(فوریه ۱۷۵۰)به تصرف قوای بهبودخان درآمد. ***مجمع‌التواریخ***، ص ۱۲۸_۱۲۶/ ***تیمورشاه درانی***، جلداول، ص ۶۲

۳۴۶ - دنبلی نوشته است که میرعلم‌خان خزیمه پس از کور کردن شاهرخ میرزا و نصب سیدمحمد به جای وی، سلیم‌خان را سردار عراق کرد، فتحعلی‌خان افشار ارومی را سردار آذربایجان و محمدحسن‌خان قاجار را سردار استراباد و مازندران کرده بفرستاد. ***تجربة‌الاحرار وتسلیة‌الابرار***، بخش دوم ، ص ۳

بیان گرفتار شدن میر سیدمحمد متولی مشهور به شاه‌سلیمان و جلوس شاهرخ‌شاه بار دوم بر سریر فرمانفرمایی ممالک ایران

الحاصل، ایام سلطنت سلیمان‌شاه، همگی مدت دو ماه کشید و در این عرصهٔ تنگ چه شیشه‌های خیالات رنگارنگ در چینی‌خانه ضمیر چند غافل از اینکه:

شیشه‌ها چیده است بر طاق فلک دست امید   ناگهان سنگی اگر افتد تماشا می‌شود

چنانچه در چند روز نقش دگرگون نشست و چرخ مینای بشکست؛ کارخانه دولت او کمر بست. چون انهدام قصر تازه بنای سلیمانی و ارتفاع کاخ از پا افتاده دولت شاهرخی از مقدرات آسمانی بود، بعد از چندی به ارادهٔ طراح معمورهٔ شش جهت و گردش پرگار بدایع‌نگار، قدرت مواد تخریب اساس نو تزئین و مصالح ترمیم بنیاد قدیم و دیرین به پای کار فراهم آمده، یوسف‌علی‌خان جلایر سرگرم اهتمام اتمام این مهم شد.

شرح شمه‌ای از احوال یوسف‌علی‌خان و گرفتاری میر سیدمحمود مشهور به شاه‌سلیمان

آنکه مشارالیه از بنی‌اعمام طهماسب‌خان جلایر است و طهماسب خان در زمان نادرشاه، وکیل‌الدوله و امین‌السلطنه او بود و قاسم‌علی‌خان، برادر یوسف‌علی‌خان نیز در آن دولت، حکمرانی در کلات می‌نمود و در عهد سلطنت شاهرخ، حکومت کلات به یوسف‌علی‌خان تعلق گرفت و در وقت توجه شاهرخ به سفر استراباد برای دفع فتنهٔ ابراهیم، منصب بیگلربیگی‌گری مشهد، به علاوه حکومت کلات به او مفوّض گشت و مشارالیه در عوض این مواهب و عطیهٔ جلیه و پاس حقوق و عواطف نادریه، در وقتی که چشم‌زخم به دولت شاهرخی رسید و میرزا سیدمحمد جالس سریر سلطنت گردید، در ظاهر طریق موافقت و مدارا با امرای مخالف روز پیش می‌سپرد و در باطن از وقوع قضیهٔ نامرضیه، غم و غصه می‌خورد و برای برآوردن شاهرخ، تدابیر می‌اندیشید و هر جا سرداری و سپاهی جرأت‌شعار و آدم معتمد به کار و نسبت به شاهرخ مخلص و دوستدار می‌دید و به هر نوعی که می‌دانست و هر قسم که می‌توانست به جانب خود می‌کشید. چنانچه ابراهیم‌خان جزایرچی‌باشی که دو هزار جزایرچی در تحت او مأمور بودند و فریدون‌خان قوللرآقاسی که یک هزار و پانصد نفر غلام پادشاهی تبعیت امر و نهی او می‌نمودند، و هر دو از جان و دل خواهش و آرزوی اعادهٔ دولت شاهرخی

داشتند، با خود رفیق و هم‌داستان و از جملهٔ انصار و اعوان[۳۴۷] کرد. و امیرخان قرایی و صادق‌خان فراهی و محمدعلی‌خان لالویی، سرکردگان اعراب میرعلم‌خانی که از سردار خود بی‌دل و ناراضی بودند، ایشان را نیز جویا و تشنهٔ باز آمدن آب از جو رفته، دانسته، به انواع تألیف و ترغیب در حیطه اتفاق آورد و قشون جلایر و اتراک متوطنان نواح کلات و چهچهه و مهنه[۳۴۸] و چارده و غیره محالات متعلقهٔ خود را به بهانه سان دیدن، در مشهد مقدس طلب داشته، اسباب حصول مدعا کماینبغی[۳۴۹] سرانجام نموده، در کمین فرصت و منتظر وقت می‌بود. تا آنکه جعفرخان و خوانین چشمگزک با سپاه کردستان رخصت از شاه‌سلیمان گرفته، روانهٔ اوطان شدند و غیر از میرعلم‌خان خزیمه و یوسف‌علی‌خان جلایر، از امرای عمدهٔ صاحب جمعیت کسی در شهر پیش شاه‌سلیمان نماند.

در آن زمان یوسف‌علی‌خان فرصب جسته، قشون جلایر را به بهانهٔ سان دادن در حضور شاه‌سلیمان همراه گرفته، سوار شده، رو به درخانهٔ شاهی نمود و به سرکردگان قشون جلایر فرمود که بر دور و اطراف عمارت پادشاهی ایستاده مهیا و مستعد باشند و خود به اتفاق قلیج‌خان و معدود از جلایران معتمد پیش شاه‌سلیمان آمده، عرض نمود که قشون جلایر از برای سان دادن حاضراند. میرعلم‌خان که پی به ارادهٔ یوسف‌علی‌خان برده بود، شاه را از حقیقت حال آگاهی داده، از چهارباغ برآمده به خانهٔ خویش رفت. شاه سلیمان آن روز سان دیدن موقوف داشته، حکم به روز دیگر فرمود. یوسف‌علی‌خان وقت از دست دادن، منافی مدعا دانسته، به رؤسای قشون خود گفت که پنج پنج و ده ده نفر از هر در داخل چهارباغ شوند و در جنبین عمارت نشیمن شاه بایستند و خود با سی چهل نفر مسلح و مکمل از جلایران دلاور نزدیک به مکانی که شاه‌سلیمان نشسته بود، رسید و مانند شیر غرین قهرآلود و خشمگین از راه زینه[۳۵۰] به بالای عمارت شاه نشین دوید.

اتفاقاً در آن وقت پیش شاه‌سلیمان معدودی از خواص و ارباب قلم، موافق ضابطه و آداب سلاطین صاحب‌حشم ایستاده بودند و نسخهٔ محاسبات عمال دارالمرز و عراق و آذربایجان و دفتر مملکت فارس و داغستان که در زمان سلطنت شاهرخ به دفترخانه شاهی آمده و تا آن

۳۴۷ـ مدد کنندگان

۳۴۸ـ در مرز ایران و ترکمنستان و از توابع ابیورد

۳۴۹ـ آنچنان که شایسته بود

۳۵۰ – نردبان، راه پله

وقت به سبب عدم انفراغ از امور ضرور منقح[۳۵۱] و مفروغ[۳۵۲] نشده بود، عرض می‌نمودند و شاه حقایق احوال هر محال و کیفیت کرد و کار عمال سابق شنیده و هر یک را به پای حساب کشیده، سرداران و حکام و غلاملان شاهرخی را معزول و ملازمان و متوسّلان و معتمدان خود را بجای آنها منصوب می‌ساخت. یوسف‌علی‌خان همان وقت چون قضای ناگهان از پشت سر او درآمده، دست به گریبانش زده، از مسند عزت به خاک مذلت انداخت. شاه‌سلیمان نیز آغاز ستیز و آویز نمود و به غلامان پادشاهی که پیش رویش دو طرف صف بسته، ایستاده بودند، امر به گرفتن یوسف‌علی‌خان فرمود. فریدون‌خان سرکردهٔ غلامان که سازش با یوسف‌علی‌خان داشت، در باب اعانت و امداد خان مذکور، به غلامان مزبور اشاره نمود. آنها خود را نزد یوسف‌علی‌خان رسانده به لوازم کمک پرداختند و چند نفر که در آن وقت گرد و پیش شاه سلیمان از مخصوصان ایستاده بودند، مغلوب هیبت و دهشت شده، خود را به گوشه و کنار مختفی ساختند. یوسف‌علی‌خان مانند شاهبازی که صعوه[۳۵۳] را درربابد، شاه‌سلیمان را گرفته و دستها به قفا بسته به اطاقی[۳۵۴] که مشهور به کشیک‌خانهٔ ملاباشی است، برده، منزوی زاویهٔ ناکامی گردانید و شاهرخ را از حرم برآورده، بر تخت سلطنت نشانید و همان زمان هر دو چشم شاه‌سلیمان را به نوک کارد، از حدقه بیرون کرد. مضمون «*وَ جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها*»[۳۵۵] به ظهور رسانید.[۳۵۶] بعد از آن یوسف‌علی‌خان، حاجی سیف‌الدین‌خان بیات را پیش میرعلم‌خان فرستاده، پیغام داد که آنچه پیش از این واقع شد از مقدّرات الهی بود و تمام امرای خراسان

---

۳۵۱ - اصلاح، رسیدگی

۳۵۲ - رسیدگی به حساب

۳۵۳- گنجشگ کوچک

۳۵۴ - اصل: اوتاغ

۳۵۵ - شوری / ۴۰

۳۵۶ - تجدید سلطنت شاهرخ‌میرزا، در ۱۱ ربیع‌الاول ۱۱۶۳(۱۸ فوریه ۱۷۵۰)،اتفاق افتاد. در این تاریخ، طرفداران شاهرخ‌میرزا با نقشهٔ همسر وی که عنوان می‌کرد شاهرخ نابینا نشده است، به قصر شاه‌سلیمان ریخته و او را دستگیر و نابینا کردند. پس از قتل شاه‌سلیمان،گرچه طرفداران شاهرخ بر کور شدن وی و کذب ادعای همسرش واقف شدند،اما چون چاره‌ای پیش روی خود ندیدند، ناگزیر حکومت مجدد وی را پذیرفتند. برای گزارش‌های تجدید سلطنت شاهرح در منابع دیگر، ن.ک: گلستانه، ***مجمل‌التواریخ***، ص ۵۷ -۵۶/ ***مجمع‌التواریخ***، ص ۱۳۸ و ۱۳۷/ ***سراج‌التواریخ***، جلداول،ص۱۸/ ***نخبة‌الاخبار***،خطی گ ۱۴۳ ب/ صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***،خطی، ص۱۴/ ***فوایدالصفویه***،ص ۱۵۵

متفق و هم‌داستان شده، مصدر آن حرکت بی‌برکت گشته‌اند. تن تنها تو،[۳۵۷] بانی این کار نبوده و به انفراده اقدام بر آن ننموده‌ای، اندیشه را کار مفرما و دل از واهمه پرداخته، به درخانه شاهی بیا، گناهت به آب عفو زایل و محو خواهد گردید و هیچ نحو اذیت و ضرر نخواهد رسید. مشارالیه به ملاحظهٔ تقصیرات خویش که شاهرخ را به جسارت صریح خلع از سلطنت نموده به محبس نشانیده و میرزا سیدمحمد را به جای او منصوب و شاه را کور گردانیده بود از این سخنان در مقام اطمینان نیامده، آمدن درخانهٔ شاه قبول نکرد. یوسف‌علی‌خان خود متوجه شده و توپ‌ها را از میدان چهارباغ کشیده، برده به خانه میرعلم‌خان بست. گلوله توپ به حوالیش رسیده، دیوار عمارت را شکست و توپ دویم را توپچی در صدد سر دادن بود که میرعلم‌خان فکر گریختن نمود و به ملازمان خود فرمود که درها را بگیرند و احتیاط نمایند مبادا که جلایران درآیند. این را گفته و طلسمی از تزویر[۳۵۸] بسته، خود از دروازه‌ای غیر معروف برآمده، راه گریز پیش گرفت. یوسف‌علی‌خان خبر یافته، به تعاقب شتافت و هر چند تعجیل به کار برد اثری ازو نیافت؛ از جایی که رسیده بود، برگشته و ارقام از زبان شاه و خطوط از جانب خود به سرکردگان اعراب و کدخدایان الکای تون و قاین نوشته، روانه نمود که میرعلم‌خان مصدر تقصیرات نسبت به جناب شاهی گردیده و راه فرار گزیده، هر جا که وارد گردد و پیش هر که رسد او را دستگیر کرده به خدمت اشرف بفرستد، و الا بـه شأمت حمایت او داخل گناهکاران و مورد غضب و سخط پادشاه زمان خواهد گردید و به سزای جریمهٔ نافرمانی و عصیان خواهند رسید و اگر به قلعهٔ سربیشه که مأوا و مسکن اوست، رفته متحصّن شود، سرکردگان اعراب جمعیت کرده بر سرش بروند و به محاصره پرداخته و دایره بر او تنگ ساخته، از آنجا برآورده به مصحوب مستحفظان معتمد روانه بارگاه سلطنت بنیان نمایند. چون معلوم شد که میرعلم‌خان به حصار سربیشه رسیده، تحصّن جسته است، اعراب به موجب نوشتهٔ یوسف‌علی‌خان و ارقام پادشاهی قشون فراهم کرده و در آنجا رفته، قلعه را محاصره کردند و عرصهٔ آسودگی بر او تنگ آوردند. چنانچه میرعلم‌خان عاجز و ناچار شده، معصوم خان برادر خود را پیش شاهرخ فرستاده، معذرت خواهی نمود که من از خجالت و ندامت روی جبهه‌سایی عتبهٔ خلافت ندارم، امیدوارم که غایبانه عفو تقصیرات شود و برادرم در

۳۵۷ـ اصل: چنین است

۳۵۸ـ اصل: تذویر

خدمت بر آستان دولت حاضر باشد. شاه این عرض را به صواب دید یوسف‌علی‌خان پذیرا نداشته، معصوم‌خان را به دست رستم‌خان گرجی که غلام شاه و قلعه‌دار ارگ ارض اقدس بود، حواله فرمود که در ارگ برده به احتیاط نگاه دارد. القصه، یوسف‌علی‌خان وکیل‌السلطنه و مدارالمهام خاص و عام گردید. هر سرکرده و صاحب ثروتی که از اطراف ولایات می‌آمد، اول به ملاقات او می‌رسید؛ در آن وقت سراپای آن شخص را بنظر تأمل ملاحظه کرده، به شکل و شمایل و رنگ پوشاک و انگشتری یا دگر چیزی که بدست او می‌بود، مشخص و معلوم نموده، به دربار می‌برد و بر در کشیک خانه نشانده، خود درون چهارباغ می‌رفت و به گوش پادشاه می‌گفت که فلان شخص عمده به ملازمت می‌آید، صورتش و رنگ رویش چنین و لباس و یراق او به این آیین است و انگشتری یا حلقه در انگشت دست راست یا چپ دارد. نگینش از فلان جواهر است. وقتی که آداب ملازمت به جا آورده، نزدیک بیاید، از این مقوله باید پرسید تا دلالت بر روشنای چشم کند و خاطرنشین او شود که پادشاه به فضل الهی روشن بصر و دقیق النظراند و در آداب حرکات و سکنات و مراتب بندگی و اعتقاد سر حساب باید بود. و دو خواجه سرای معتمد و با شعور مأمور بودند به اینکه وقت دیوان عقب سر پادشاه ایستاده، حاضر و ناظر باشند هر که به ملازمت بیاید و به تقدیم آداب کسب سعادت نماید، هرگاه کُرنش[۳۵۹] اول به جا آرد به عرض رسانند که فلان کس به ادای کورنش اول شرف‌اندوز شد. همین قسم از دویم و سیوم خبر دهند، تا پادشاه معلوم کند که او نزدیک رسیده، باید متکلم شد. غرض که پردهٔ نابینای شاه را یوسف‌علی‌خان بر مردم نمی‌گشود و در میان خاص و عام و کافهٔ انام ظاهر می‌نمود که در وقت نیشتر زدن، جراح چابک دست، مردمک یک چشم را عاطل از بینایی ساخته و از چشم دویم به امید رعایتی اغماض نظر کرده، محفوظ از آسیب بیشتر گذاشته. شاه به آن چشم روشن همه چیز را معاینه می‌کند و به خصوصیات هر شخصی که در حضور می‌آید، مفصلاً و عیاناً وامی‌رسد. مقصودش آنکه، مظنّهٔ قصور بصارت شاه از خاطر علائق بدر رود و رعب و هیبت او بر قلوب سرداران ذی‌شوکت و حکام و عمال ولایات نزدیک و دور مستولی شود.

۳۵۹ـ اصل: کورنش

ذکر ورود شاهزادهٔ خورشیدکلاه تیمورشاه از ولایات مشهد به درگاه آسمان‌جاه و سرافراز شدن ملا گل‌محمد بابری به خدمت خزانه‌داری و منصب امین‌الملکی و خطاب گل‌محمدخانی

در این ایام خجسته‌فرجام که رایات ظفرارتسام در دارالقرار قندهار مقر و مقام داشت، شاهزادهٔ نامدار کامکار ستوده‌اطوار، فرازندهٔ لوای حشمت و اعتلا، شاهزادهٔ اعظم همایون‌شیم، تیمورمیرزا که شاهرخ ایشان را با اهالی حرم محترم از مشهد مقدس روانهٔ بارگاه سلاطین خدم ساخته بود، فیض‌اندوز ملازمت اشرف شدند و خاطر دریامقاطر اعلیحضرت را از ورود آن نور دیدهٔ اقبال و سایر پردگیان سرادق عزت و اجلال که مدتی از ظلال عاطفت کعبهٔ آمانی و امال دور و از نظر آفتاب سپهر مکرمت و افضال مهجور بودند، نهایت سرور و انبساط و کمال خرمی و نشاط رونمود و هر یک از امرا و ملتزمان رکاب نصرت‌مآب شاهزادهٔ بلندالقاب به شرف ملازمت اشرف مشرف گردیده، چشم آرزو به روی طالع نیک و بخت بیدار گشود.

از آن جمله ملا گل‌محمد بابری که در سلک بندگان جان‌فشان و قدیمان این دولت ابدبنیان، عزّ انسلاک [۳۶۰] دارد و با اوصاف ذاتی و وهبی، [۳۶۱] مجموعه‌ای است از کمالات صفاتی و کسبی.

اگر از علم و فضلش پرسند، افلاطون روزگار دانستنش، سزاوار، و اگر مکارم اخلاق و محامد اطوار و اوضاع او تأمل کنند، گلدستهٔ بوستان آفرینش خواندش، پسندیدهٔ انظار اولوالابصار است. و از کمال رسوخ و اخلاص که به این دودمان گردون مناص [۳۶۲] دارد، انواع اذیت و زحمت در مشهد مقدس از دست علی‌شاه کشیده، اما از جاده اعتقادی که داشت، مطلقاً سر نپیچید و از ابتلایی که در طریق عبودیت به موجب آیهٔ وافی هدایه: *«وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ»*، [۳۶۳] با ورود او در شاهراه عقیدت، ثبات قدم ورزیده، اصلاً منحرف از منهج صدق و سداد نگردید و بعد نجات از بند و محنت و غم، شب و روز در خدمت شاهزادهٔ انجم‌حشم حاضر بوده، جوهر اخلاص و فدویت خود را صفا و

۳۶۰ـ ورود، پیوستگی

۳۶۱ـ خدادادی

۳۶۲ـ جایگاه، پناهگاه

۳۶۳ - بقره:۱۵۵

انجلا[۳۶۴] می‌بخشید، تا آنکه همراه موکب فرخنده‌کوکب شاهزاده عالی‌نسب، به سعادت دولت ملازمت اشرف‌ارفع اعلی رسید و به مرحمت لقب خانی و خطاب امین‌الملکی و تفویض خدمت خزینه‌داری معزز و ممتاز گردید.

در بیان ورود لقمان‌خان برادرزادهٔ خاقان گیتی‌ستان از ولایت ایران و شرح شمه‌ای از خوارق عادت پادشاه روشن‌ضمیر کامران و بپا رسیدن اشرف توخی با برادر تیره‌اخترش اللهیارخان

پیش از این مرقوم قلم حقایق‌رقم گردیده که جماعت افغان و اوزبک در عهد سلطنت نادرشاه مأمور به توقف شهر زور بودند و بعد از کشته شدن او که علی‌شاه سر از گریبان خودسری برآورد، فریقین مزبور با خانه کوچ از شهر زور برخواسته، به دارالسلطنهٔ اصفهان آمدند و رفیق ابراهیم‌خان شدند. و در زمان دولت ابراهیم، اللهیارخان توخی و عطاالله‌خان ترکمان، هر یک به سرکردگی ایل و عشیرهٔ افغان و اوزبک که در عراق بودند، شاخص و معتبر گشتند.

چون ابراهیم‌خان با امرای شاهرخی جنگ کرده، منهزم و در سمنان، سلک جمعیت ابراهیم از آوازهٔ آمد آمدِ شاهرخی پریشان و نامنتظم گردید، لشکرش متفرق و پراکنده شده هر دسته به سمتی و هر فرقه به مملکتی سرکشید. شاهرخ که از جانب امرا و سپاه طوایف قزلباش اطمینان کامل نداشت و در طریق وفاداری، طبقه قزلباشیه [را] راست قدم نمی‌انگاشت، خواست که مثل نادرشاه که اعتماد بر قوم دیگر نداشت و ایل جلیل افغان را پیش کشیده بود و کارهای نمایان به نیروی بازوی ایشان می‌گرفت، او نیز اولوس افغان را به همان روش، پیش آورده، روکش فرق قزلباش ساخته، مهمات عظمی به معاضدت ایل جلیل مزبور متمشی[۳۶۵] سازد، لهذا رقم استمالت به اسم سرکردگان مذکور فرستاده و به انواع احسان و اصطناع مژده داده، پیش خود طلبید.

جماعت مزبور به این معنی سر فرود نیاوردند و عزم رفتن قندهار مصمم کردند. چون اللهیارخان مذکور برادر اشرف توخی حاکم قلات بود و اشرف بعد محصور و مغلوب شدن از

---

۳۶۴ - روشنایی

۳۶۵ـ راه رونده

صدمات افواج اقبال پادشاهی تاب اقامت در قلعه مذکور نیاورده، اطاعت اختیار کرده، در اردوی منصور روزگار به سر می‌برد، در آن اوان مراسلات مشتاقانه پی در پی فرستاده و اللهیار خان را به قندهار طلب داشته، انتظار ورود او می‌کشید و خیال باطلی که در سر داشت، آمدن او را موجب تقویت و استظهار خویش می‌اندیشید، مشارالیه به موجب آن مکتوبات مشتمل بر تأکیدات، با جمعیت افاغنه غلجایی و غیره روانه قندهار گردید[۳۶۶] و همراه او لقمان‌خان، برادرزادهٔ اعلیحضرت قدرقدرت والا دودمان، خلف‌الصدق‌خان رضوان‌مکان، ذوالفقارخان بود و در مملکت عراق و آذربایجان در اردوی ابراهیم‌خان به حسب تقدیرات فلکی به رفاقت اللهیارخان اوقات سپری می‌نمود، به عزم قدم بوس عم بزرگوار سپهر اقتدار محمل ارادت به این دیار کشید.

خاقان ممالک‌ستان، امرا و ارکان دولت ابدبنیان را به استقبال آن خان بلندمکان مأمور فرموده، بر مراتب عز و اعتبار او افزودند و بعد فایز شدن به ملازمت کیمیا خاصیت، به عطای خطاب خان خانان و بذل عواطف بی پایان، اوج پیمای مدارج فخر و امتیاز نمودند:

ذره از خورشید تا مهجور بود — چهره‌اش بی‌تابش و بی‌نور بود
چون به پیش مهر نورافشان رسید — صبح اقبال از شب بختش دمید

و از جمله خوارق و کرامات خدیو قدسی صفات که در آن اوقات جلوه پیرای ظهور گردیده و از زبان صدق بیان اشرف‌الوزرا شاه ولی‌خان به سمع راقم این سطور سعادت عنوان رسیده، آنکه: در آن ایام فرخنده‌انجام که خاقان جمشید احتشام، خان خانان را مشمول مراحم علیا و مخصوص مکارم اسنی[۳۶۷] ساخته بودند، جیقهٔ مرصع خورشید ضیا و دیگر یراق و اسلحهٔ مکلل[۳۶۸] به جواهر زواهر گرانبها بدست مبارک انتخاب فرموده، پیش نظر انور نگاه داشته، ملاحظه می‌فرمودند.

در همین اثنا، وزارت مرتبت آصف‌منزلت، شرف‌اندوز حضور فایض‌النّور گردیده، از آن حضرت پرسید که، قربانت شوم جدا نمودن این مرصّع‌آلات از بهر چیست و تخصیص این

---

۳۶۶ - دنبلی نوشته است که:«اللهیارخان و سپاه افغان کاشانه‌های کاشان را به جاروب قتل و غارت رفته و روانه قندهار شده و در حین ورود، آنجا اللهیارخان به حکم احمدخان ابدالی فی‌الحال به جزای سیئات اعمال خودگرفتار شده به مطمورهٔ عدم شتافت. ***تجربة الاحرار و تسلیة الابرار***، بخش دوم، صص ۲-۱

۳۶۷ـ برجسته، عالی

۳۶۸ـ آراسته،

عطیات عظمی از برای کیست؟ ارشاد شد که خان خانان [به] مرتبهٔ فرزندی نواب همایون ما عزّ اختصاص و درجهٔ تفوق بر جمیع بنده‌های با اخلاص دارد، منظور نظر مهر اثر چنان است که تارک امتیاز او را به این مواهب کبری فرقدان سا نمایم و قـامت لیـاقتش را تشـریف[۳۶۹] عنایات والا مشرف به مباهات جاودان فرمائیم.

هر چند در مرآت ضمیر الهام پذیر چنان پرتو افکن است که در وقتی مزاج تلوّن امتزاج او به شورش خواهد آمد، به اغوای جمعی از فساد پیشه‌گان تباه‌اندیش و تحریک فتنه‌جویان بد کیش، مصدر حرکاتی خواهد شد که مشرب عذب[۳۷۰] مراحم و الطاف سلطانی ازو غبار آلود و عاقبت کارش به ظهور سیأت و نافرمانی تیز و نامسعود گردد، لیکن هنوز تقصیر ازو به وقوع نپیوسته و کمر به ارتکاب معصیت و کفران نعمت نبسته، لایق نیست که فوراً از نظر بیندازیم و در چشم مردم او را سبک سازیم. بعد از آنکه مرقوم کلک ازل ازو بعمل آید، از نـخل خـود کاشته، خود ثمر تلخ کامی چیند و آنچه امروز در پرده است، فردا به رأی‌العین ببینند.

از این حکایت که شمه‌ای از خوارق آن جامع اوصاف خلافت و ولایت است و تتمه‌اش در جای خود نگاشتهٔ خامهٔ بیان و بر دانایان حقیقت بین واضح و عیان خواهد گردید که ذات این برگزیده بارگاه یزدانی، با کمال معرفت و غیب‌دانی، چه قدر مظهر الطاف و عواطف ربانی است که با وجود اطلاع از مکامن[۳۷۱] ضمایر و علم بر حقایق و سرایر،[۳۷۲] کسی را پیش از صدور تقصیر و گناه کبیر عتاب و تعذیر نمی‌فرماید و بر حسب صفت ستارالعیوب، قبل از ارتکـاب ذنوب، احدی را مأخوذ و معاتب نمی‌نماید.

القصه، اشرف فتنه‌گر بعد از آمدن اللهیار برادر، قوی‌دل و مستظهر[۳۷۳] گردید و در ظاهر هر چند شیوه چاپلوسی و انکسار با بندگان دولت پایدار می‌ورزید، اما رایحهٔ خـبث بـاطن او و اللهیار برادرش، به مشام اهل تفرس[۳۷۴] و تفطن[۳۷۵] می‌رسید و پادشاه کرامت دستگاه هم، به

۳۶۹ـ خلعت

۳۷۰ -گوارا

۳۷۱ـ پوشیده‌ها، جای نهانی‌ها

۳۷۲ـ مکنونات، پوشیده‌ها

۳۷۳ـ پشت گرم،

۳۷۴ـ فراست و تیزبینی

۳۷۵ـ زیرکی

اضأت [۳۷۶] ضمیر بیضا نظیر و از روی عرض دولت‌خواهان ارادت تخمیر، احوال آن منافقان بدسگال معلوم فرمود. نظر التفات که به مقتضای رحم و شفقت جبلی درباره ایشان مبذول بود، باز کشید و پاداش کردار آن هر دو فتنه‌کیش تبه‌کار، به این صورت نمودار گردید که: اشرف تیره‌خیال، به سزای نیت بد، طعمهٔ خاک سیه‌چال عدم و اللهیار برادر او، عرضهٔ شمشیر آتش دم گردید.

---

۳۷۶ - روشنایی

در بیان مخالفت محبت‌خان در ولایت بلوچستان و ذکر عزیمت خاقان ممالک‌ستان به آن مکان و فتح حصار استوار مستنک و پناه آوردن محبت‌خان به درگاه خدیو سپهراورنگ

قبل از این، رقم ارتسام و صورت ارقام پذیرفته که محبت‌خان بلوچ هنگام نهضت رایات نصرت‌نگار از دارالسلطنهٔ کابل به صوب دارالقرار قندهار، در اثنای راه به تقبیل عتبهٔ سپهراشتباه شتافته و به صنوف عنایات و الوف انعامات شرف اختصاص یافته، به رکاب ظفرانتساب حاضر بوده کسب سعادت می‌نمود، اما از وحشت جبلی که در مزاج داشت، همیشه عازم رفتن وطن می‌بود، تا آنکه خدیو تفضل عنوان، او را به سرداری کل بلوچستان سرافرازی بخشیده، رخصت فرمود. مشارالیه بعد از ورود به مسکن مألوف، فریفتهٔ سخنان خوشامدگویان کوته‌اندیش به استظهار قلاع و حصون و به افسانه و فسون طایفهٔ بلوچیهٔ دون، مغرور بیش از پیش گشته، سر از طوق بندگی بیرون کشید و با غولان اضلال‌پیشه هم‌داستان شده، بیغوله‌نشان غوایت و گمراهی گردیده و از کمال جهل و غرور، سرکردگان افاغنهٔ کاکری را که در نواح بلوچستان سکنا داشتند، به بهانه و تزویر طلبیده، بعضی را به دم تیغ سپرده و برخی را جلای وطن کرده، بنای آبادی شان را خراب و ویران ساخت و در حقیقت به تخریب بنیان حیات خود پرداخت.

چون خبر این حرکات پر سیأت او به عرض اشرف رسید، موجب اشتعال نیران[377] غضب سلطانی گردید و رأیات عالیات به عزم تنبیه آن طایفهٔ فتنه‌پرور از مقر دولت به حرکت آمده، بر نواح بلوچستان سایه گسترید.[378] قائم‌خان بلوچ که از سرآمد رؤسای آن فرقه جهالت نشان و محبت‌خان را از اقارب و اقران می‌شد، با ملا حیات و غیره سرکردگان رعونت[379] صفات در قلعهٔ مستنک که از قلاع رصینه[380] و متینهٔ آن ضلالت‌دستگاه واقع بر سر راه سپاه ظفرپناه بود، متحصن شده به سامان جنگ پرداخت و توپ و تفنگ و بادلیج[381] و قنباره بر اطراف بروج و باره چیده، ابواب قلعه بر روی غازیان ممالک‌گشا مسدود ساخت.

۳۷۷ـ آتش

۳۷۸ـ اصل: گستردید

۳۷۹ – ابله، نادان

۳۸۰ – محکم، پا برجا

۳۸۱ـ نوعی توپ

چون جهل و غرور آن جماعت بی‌عقل و شعور به رأی‌العین مشاهده شد، آتش غیرت شاهانه التهاب یافته و آفتاب قهرمان جلال از وسط‌السماء قهر و غضب تافته، احراق خرمن هستی آن گروه شقاوت‌پژوه، مطمح نظر اصابت اثر گردید و عملهٔ توپخانه به موجب حکم قضا توأم، توپ‌های اژدردهان و قنبارهای آتش‌فشان بر مواقع مناسب برآورده، سرکوب حصار آسمان ساختند و در همان روز به انداختن گلوله‌های کوه‌شکن بروج و جدران آن قلعهٔ رفیعهٔ منیعه را از پا درانداختند. محصوران دیگر طاقت نشستن و قدرت ایستادن در آن مکان و مسکن نیافته، پناه به نارین قلعه[۳۸۲] بردند و آن را مأمن عافیت و سلامت شمردند. غازیان فیروزی نشان به حصار مستنک درآمدند.

حکم نافذتر از قضای آسمانی به بهادران درانی لمعه‌ای صدور یافت که بعد از نماز عصر که وقت غروب آفتاب زندگانی آن تیره‌بختان است، از چهار طرف یورش برده، دست به کشش و کوشش برگشایند و روز سفید بر آن خفاش‌صفتان کورطالع، مانند شب دیجور سیاه ساخته، به نارین قلعه درآیند. مأمورین شجاعت‌آئین، حسب‌الحکم همایون، قدم در طریق فدویت گذاشته و جان‌فشانی در امتثال امر قدر نمون، سرمایهٔ آبرو و حیات جاودانی پنداشته، دست و بازو به لوازم قلعه‌گیری گشادند و محصوران نیز در تقدیم مراتب جانبازی داد جرأت و جلادت کماهی[۳۸۳] دادند. تا نماز عشاء، این هنگامهٔ قیامت انتما[۳۸۴] برپا و زمین و زمان عرض گاه آشوب فتنه و بلا بود. جمع کثیری از ارباب بغی و طغیان، طعمهٔ نهنگ توپ و تفنگ گردیدند و جمّی غفیری از ایشان به سیلاب آب شمشیر به بحر فنا رسیدند.

الحاصل، از زمان عصر تا دو ساعت از شب گذشته آتش قتال و جدال اشتعال داشت. آخرالامر غازیان نصرت‌بهر به غلبه و قهر داخل نارین قلعه شدند و تیغ بی‌دریغ در میان نهاده و انبوهی[۳۸۵] از مخالفان شقاوت‌پژوه را به دارالبور فرستاده، مال بسیار و اسرای بیشمار بدست آوردند. قائم‌خان و ملاحیات، راه گریز و طریق نجات از همه طرف بر روی خود مسدود یافته، عجزاً و التجاءً، خود را به درگاه عالم‌پناه رساندند و به التماس عفو و امان آیهٔ

۳۸۲ - در بنای قلعه‌های تو در تو، قلعهٔ کوچکتری در وسط قلعه‌ها بنا می‌شد که به آن قلعهٔ کوچکتر نارین قلعه می‌گفتند و خزانهٔ شهر در این قلعه تعبیه می‌شد.

۳۸۳ـ آنچنان که باید

۳۸۴ـ انتساب

۳۸۵ - اصل: انبوه

«وَالْكاظِمينَ الْغَيْظَ وَ الْعافينَ عَنِ النّاسِ»، [۳۸۶] به زبان حال خواندند.

خدیو ثریاجناب به مقتضای کریمهٔ مروت و احسان که خاصهٔ ذات کرامت صفات آن برگزیدهٔ ایزد منان است، به عفو تقصیرات اهل عصیان پرداخته و التماس امان را قرین قبول ساخته، فرمان دادند که رؤسای بلوچیه با خانه کوچ از قلعه برآمده، به دارالقرار رفته، سکنا نمایند. محبت‌خان سردار بلوچیه که در قلعهٔ قلات تمکن داشت، به حصول اطلاع از احوال قایم و ملاحیات، سراسیمه و مضطرب گشته و از صولت اهتمام بهادران بهرام‌انتقام به اقصی‌الغایت متوهم و هراسان شده، جمعی از معتمدان و ریش‌سفیدان را به رسم استیمان به بارگاه آسمان‌جاه فرستاده، دست توسل به اذیال مکرمت و افضال جناب عالمیان‌مآب محکم ساخته و ملتمس امان و مستدعی استخلاص طایفهٔ بلوچیه که در جنگ مستنک اسیر سرپنجهٔ صولت غازیان مریخ‌آهنگ شده بودند، گردیده، جبهه‌سای زمین عجز و انکسار و امیدوار ظهور آثار ترحم از جناب شهریار گردون‌وقار گشت.

چون بندگان اعلیحضرت قضا قدرت که در عفو تقصیر و استمالت آن وحشی بادیهٔ خذلان و نکبت، مصلحت‌های چند منظور نظر خیریت بنظر داشتند، ملتمسات او را پذیرفته، برای مزید تسلی، حکم بر خلاصی اسرای آن طایفه نموده، ارشاد فرمودند که، اگر محبت‌خان امان و حفظ ناموس و جان می‌خواهد، بلاتعلل و اهمال به درخانهٔ سپهر مثال حاضر گردد؛ اطفال و عیال خود را به طریق یورغه مال به قندهار فرستد. مشارالیه حسب‌الحکم دست‌بسته به در دولتخانهٔ سعادت‌آشیانه حاضر گشته، بعد از کسب سعادت از عزّ ملازمت با اهل و عیال و تمامی سرکردگان ایل و عشیرهٔ خود از محال بلوچستان کوچیده به راهنمایی محصلان دیوانی روانهٔ قندهار شده، در آن ملک سکونت اختیار نمود.

---

۳۸۶ – آل عمران: ۱۳۴

در بیان ورود میرعلم‌خان از ولایت کثیرالفسحت خراسان به درگاه عرش‌اشتباه پادشاه عالم و عالمیان و کامیاب شدن مومی‌الیه به تفضلات و تفقدات این فرمانفرمای ممالک جهان و ذکر دیگر صادرات و سانحات آن زمان

چون حقیقت توجه و شفقت داشتن اعلیحضرت قدرقدرت در بارهٔ شاهرخ‌شاه و همت گماشتن خدیو دارا درگاه به استقلال او در اشغال سلطنت معلوم نزدیک و دور شده و این معنی بر السنه و افواه خاص و عام مذکور و مشهور بود، بناءً علی هذا، میرعلم‌خان خزیمه به خوف جریمه‌ای[۳۸۷] که نسبت به شاهرخ ازو صادر شده بود، از کردار ناهنجار خود همیشه اندیشه می‌نمود و مثل یوسف‌علی‌خان نیز معاندی در کمین داشت و او را دشمن جانی و مالی می‌انگاشت، توقف در خراسان و بودن خود در ملک تون و قاین و زیست با فرقهٔ اعراب، خارج از حد امکان اندیشیده و راه نجات از همه طرف مسدود و مدار حیات منحصر و محدود در توسل به آستان فیض‌بنیان دیده، از قلعهٔ سربیشه که اعراب تهور پیشه به موجب ارقام شاهرخ و نوشتجات یوسف‌علی‌خان او را در قاین محاصره کرده بودند، به حیله برآمده، التجاء به سایه دولت ابد مدت آورد و فرق عبودیت بر عتبهٔ سپهررتبت سوده، نقش ندامت و انفعال از جبین حال سترد و پیشکش‌های لایق از نظر آفتاب اثر گذرانیده، مشمول به انظار قبول گردید و از فیض الطاف و اعطاف پادشاهی، دامن دامن گلهای مطالب مقاصد چید و به وساطت نواب مستغنی‌الالقاب، اشرف‌الوزرا به عرض اشرف اعلی رسانید که: امرای خراسان برای رونق و پیشرفت کار خویش، فتنه انگیخته و طرح هنگامه از مکر و تزویر ریخته، شاهرخ را معزول و مکحول و سید محمد را به جای او نشانده، موسوم به شاه‌سلیمان ساختند و بعد چندی یوسف‌علی‌خان به غرض خود، به هم‌دستی جمعی از هنگامه آرایان خراسان، شاه‌سلیمان را نیز از تخت سلطنت برداشته و عینین او را کور ساخته، شاهرخ را با وصف عاری بودن هر دو چشم از حلیهٔ نور، برآورده، باز به دستور سابق جالس سریر پادشاهی گردانیده به مطلب روایی خود پرداخته و این معنی را از نیک‌اندیشی و دولت‌خواهی خاندان علیهٔ صفویه و دودمان رفیعهٔ نادریه در میان مردم ظاهر نموده، پادشاه را دست‌آویز خود کرده، در اجرای امور جزیی و کلی مختار مطلق‌العنان شده، در پرده به کار سلطنت می‌پردازد و مرکوز خاطر

۳۸۷ـ گناهی

چنان دارد که به مرور ایام چون فرمانروا و مستقل شود و رعب و تسلط او بر قلوب خاص و عام مستولی گردد، این پرده نیز از میان برداشته، سر از گریبان خودسری برآورده، بلامشارکت رایت استقلال در عرصهٔ ریاست برافرازد.

چون ممالک ایران خالی از پادشاهی مستقل و هر طرف آتش فتنه و بیداد مشتعل است، هرگاه رایات عالیات عزیمت خراسان فرماید، تمام مملکت به آسانی در تصرف اولیای دولت درمی‌آید و جمعیتی که یوسف‌علی‌خان فراهم آورده است، از سطوت و صلابت خاقان کشورستان متفرق و پریشان و هر گردنکشی از هیبت و عظمت خدیو سپهرمنزلت سر به گریبان ادب و مسکنت می‌دزد.

این مدعا را به تقریر وافی معروض داشته، متعهد شد که اگر سرداری ممالک خراسان به دستور سابق به او تفویض و ارقام مطاعه و احکام لازم‌الاطاعه به سرافرازی کدخدایان اعراب و رؤسای ایلات و حکام ولایات خراسان مشعر بر اطاعت و انقیاد مومی‌الیه از موقف عزّ و علا شرف اصدار یابد، او نیز در ازای این موهبت تمامی اهالی مملکت ایران را راغب بندگی و دل‌نهاد خدمت این دولت ساخته و ربقهٔ [۳۸۸] عبودیت به رقبهٔ [۳۸۹] کل سرکشان انداخته، هنگامی که رایات عالیات وارد دارالسلطنهٔ هرات شود، با جمعیت نمایان آمده به اردوی همایون ملحق و مصدر خدمات و جان‌فشانی گردد.

هر چند بر دل الهام‌منزل خدیو ممالک‌گشا احوال او، کما هو حقّه [۳۹۰] ظاهر و هویدا بود و می‌دانستند که تعهدی که می‌کند به عهد خود ایفا نخواهد نمود، اما چون دست امید به ذل [۳۹۱] عاطفت خدیو بلنداقبال زده و از در تضرع و ابتهال [۳۹۲] درآمده بود، بندگان اعلی به مقتضای مروت جبلی و اقتضای مصلحت‌سنجی و پاس خاطر عمدهٔ دولت‌خواه صمیمی، دست رد بر مسئول او نگذاشته و افعال شنیعهٔ ماضیهٔ او را کأن لَمْ یَکُنْ انگاشته و پاداش اعمال سابقهٔ او موقوف به وقت دیگر داشته و نظر رحم و شفقت به حال آن ملتجی مرتجی گماشته، به مضمون

۳۸۸ـ قید، طناب

۳۸۹ـ گردن

۳۹۰ـ آنچنان که شایسته اوست

۳۹۱ – مهربانی، رأفت، نرمی

۳۹۲ـ زاری

«وَمَن دَخَلَهُ کَانَ ءَامِنًا»، [۳۹۳] عمل نموده، مومی‌الیه را ایمن و مطمئن ساختند و به اعطای سرداری خراسان که منتهای غرض و خلاصهٔ عرض او بود، به علاوه جان‌بخشی و امان، مرحمت فرموده و جمعی از ملازمان بردرانی رکابی به رسم امداد به همراهی او مأمور نموده، به اعطای رخصت انصراف سراپا اعطاف، قامت امتیاز او را بین‌الاماثل و الاقران برافراختند که در محال متعلقهٔ خود رفته، سرکردگان آنجا را موافق اقرار و تعهد خویش در حیطهٔ اطاعت بندگان آستان گردون‌نشان سازد و به نظم و نسق امور مملکت مفوضه [۳۹۴] از قرار واقع پردازد و مشارالیه، حسب‌الحکم، [۳۹۵] همراه غازیان بردرانی روانهٔ وطن شد. [۳۹۶] تتمه احوالش در طی وقایع خراسان به معرض بیان خواهد آمد.

---

۳۹۳ - آل عمران:۹۷

۳۹۴ـ تفویض شده، در اختیار او گذاشته

۳۹۵ـ بنا به دستور

۳۹۶ -افزون بر آنچه منشی جامی در باره اقدام امیرعلم‌خان برای تشویق احمدخان درانی در هجوم به خراسان نوشته است، منابع افشاری نیز آورده‌اند که چون خبر خلع شاه‌سلیمان و روی کار آمدن دوبارهٔ شاهرخ میرزا به اطلاع بهبودخان بیگلربیگی هرات و امیر خان قورچی باشی رسید، آنان که از طرفداران شاه‌سلیمان بودند و با تجدید سلطنت شاهرخ میرزا، از انتقام او هراس داشتند، با نگاشتن عرایضی، احمدخان را به تصرف هرات و سایر ممالک خراسان با همراهی آنان تحریک کردند. ن.ک: *مجمع‌التواریخ*، ص ۱۳۸/ *مجمل‌التواریخ*، ص ۶۱

وقایع سال چهارم کشورگشایی این مهر سپهر کامکاری مطابق سال یونت‌ئیل ترکی موافق سنهٔ ۱۱۶۳ هجری

چون آمد آمدِ افواج فروردین، آوازهٔ قدوم سلطان بهار به خراسان روزگار انداخت و هجوم لشکر ریاحین هرات چمن را مسخر و زیر نگین ساخت و عساکر سبک‌تاز نسیم، ارض فیض قرین گلشن را از چار طرف محصور کرده، خبوشان آفاق را به احاطه تسخیر درآورد و در تنقیر[۳۹۷] کهن فیروزهٔ نیشابور، مبالغه جایز نداشته، لشکر زره‌پوش برق‌تاز سحاب بر سرسبزوار صحرا گماشت:

سحاب از زمین خواست در ترک ناز — ز برق درخشنده شد نیزه‌باز
به شکل شهاب آسمان بلند — ز هر سو برآورده زرین‌کمند
ز رعد خروشان بدرید گوش — خم روی شد آسمان از خروش
برید از دم تیغ سوزان برق — چنار زبردست را دست و فرق

رایات جهان‌افروزی داور خاور، مقام شرقی انتساب، اعنی: آفتاب عالمتاب از اشعهٔ صبح نوروزی به دشت و کهسار نمایان گشته، عرصهٔ شش جهت را عرضگاه افواج نصرت ساخت و گلهای پیاده مانند پیادگان جلو، کمر به خدمت بسته به صف‌آرایی پرداخت. لاله و گل به رنگ گلگون سواران عرصه رزم، رخوت[۳۹۸] رنگین پوشیده، نسرین و سمن چون سفیدرویان روز چهره‌افروز صبح انبساط گردیده، ابرهای پرشور مثل فیلان مست از کَجَک[۳۹۹] برق همچو رعد خروشان و باد پایان شفق، در هوای جولان‌گری، با نیله کبود[۴۰۰] فلک در عنان گشته و درختان چنار بالا بلند، چون بهادران گردنکش، یراق و اسلحه از شاخ و برگ بر کمر بسته و سروهای ارجمند نیکوقامت، مانند جوانان سبزبخت خوش قد و بالا، گوشه کلاه نشاط بر آسمان شکسته، لعل پیکانی غنچه‌ها بر سر شاخ‌های فیروزه‌رنگ، مانند سنان خون‌چکان غازیان نصرت‌نشان افغان به هر طرف لامع و درخشان و آثار نشو و نما از اشجار، چون رنگ نشاط از چهرهٔ پردلان جنگ‌آور نمایان گردیده. شکوفه چون سرمستان نشئهٔ شجاعت کف به

---

۳۹۷ - کاویدن
۳۹۸ - جمع رخت، لباس
۳۹۹ـ میلهٔ آهنی کجی که پیلبانان برای راندن فیل در دست می‌گیرند.
۴۰۰ـ اسب سفیدموی که موی سیاه زیادی نیز دارد.

لب آورده و ارغوان مانند سرخوشان بادهٔ جرأت، جبهٔ رنگین در بر کرده. نسیم سحر مثال مبشران جنود اقبال، مژده فتح گلزار به عندلیبان گوش به آواز رسانده و زبان هر برگ درخت تهنیت‌نامهٔ ظفر از فراز شاخ‌های بلند از برخوانده:

هوای خوش و سبزهٔ دلربا — به گلگشت گشته اشارت‌نما
صبا چون جنیبت‌کشان در شباب — که بسم‌الله ای شاه‌گردون‌رکاب
به عزم خراسان بیارا سپاه — که فتح و ظفر چشم دارد به راه

در چنین وقت خوش و هوای دلکش، داعیهٔ تسخیر هرات، سیر و شکار مملکت خراسان از خاطر بهارسامان خاقان ممالک‌ستان سر بر زد و پاک ساختن ساحت آن دیار، از لوث وجود اشرار نکوهیده‌شعار، مطمح نظر اصابت‌اثر شد.

ذکر مشورت نمودن خاقان ممالک‌ستان با امرای علوالقدر سموالمکان در خصوص عزیمت به سمت مملکت کثیرالفسحت خراسان و ملاحظه فرمودن سان عساکر نصرت‌مآثر ظفرتوأمان

الحاصل، فرامین قضاآیین به اجتماع لشکر ظفرپیکر نافذ گشته، محصلان دیوانی از بارگاه اعلیحضرت ظل سبحانی برای احضار رؤسا و سرکردگان ایلات که در ایام قشلاق موکب خدیو، رخصت ولایات گرفته، به اماکن و اوطان خود رفته بودند، تعیین شدند که تمامی خوانین جلادت‌آیین درانی و سایر عساکر فیروزی‌قرین بردرانی و غیره آق‌سقالان فرق مختلفه، مستظلان سایه دولت ابدپایهٔ خاقانی و ریش‌سفیدان ممالک محروسه را با قشون‌های تحت‌شان فراهم آورده، پیش از روز سعادت‌افروز نوروز به دربار جهان‌مدار حاضر سازند. بعد از آن امرا و ارکان، حضور فایض‌النور را طلب نموده، ابواب مشاوره گشوده، گوش عقیدت‌نیوش ایشان را به جواهر زواهر مکنوز خاطر الهام‌مظاهر و مرکوز ضمیر منیر آفتاب‌مآثر، گوهرآمود ساخته، فرمودند که: در این وقت خرم[۴۰۱] و موسم نشاط توأم؛

که جنبید شاه‌کواکب ز جای — بهار است و نوروز عشرت‌فزای
به طبل و علم آمد از ماه و مهر — به میدان کین شهسوار سپهر
ز برق درخشان و بارنده میغ — فضای فلک شد پر از تیر و تیغ
فرو ریخت تیر تگرگ آسمان — ز قوس قزح کرده بر زه‌کمان

---

۴۰۱ - اصل: خورم

فرو کوفت رعد از افق کوس جنگ | بـه جنبش درآمد سپهر دو رنگ
بـرآنم که من هم درین نوبهار | روانـه شـوم سـوی ایـران‌دیـار
نـخستین ز اعـدا بگـیرم هـرات | زنـم کـوس اقـبال بـر شش جـهات
کـه آن مـلک مـیراث آبـای مـاست | تـصرف درو غـیر راکـی رواست
از آن پس سـوی ارض اقـدس روم | مشـرف بـه فـیض زیـارت شـوم
نشـانم ز نـو شـاهرخ را بـه تـخت | شـود تـا دل دشـمنان لخت‌لخت
کـنم بـر سـریرش دگـر مستقل | کـه گـردند بـدخواه او مـنفعل
ز اعـدای آن شـه بـرآرم دمـار | نشـانم فـرو فـتنهٔ روزگـار
عـطایش کـنم جـمله ایـران‌زمـین | به فرقش نـهم تـاج و بخشم نگـین

امرا همگی، زمین خدمت به لب ادب بوسیده، معروض داشتند که رأی عالم‌آرا، جام جهان‌نما و آینهٔ آفتاب ضیاست؛ هر چه در مرآت خاطر خورشیدمآثر جلوه‌پذیر شده، عین صواب و ما بندگان مطیع و منقاد، کمربستهٔ خدمت پادشاه مالک‌رقابیم.

امـیران و خـانان بـه خـاک ادب | نـهادند روی وگشـودند لب
کـه شـاها بـمان تـا بـماند زمـان | بـه کـامت بـودگـردش آسـمان
مـثالت فـلک را دگـرگون کـند | عفی‌الله خلافت کسی چون کند
اگـر بـر خـلاف تـوگـردد سـپهر | بـه‌گـردن طـنابش بـود تـار مـهر
ز خـود و زره زیـب و زیـور کـنیم | سـر از جـیب مـردانگـی بـرکنیم
تـبرزین بـهرام چـوبین بـه تـیغ | سـتانیم در روز کـین بـی‌دریغ

بعد از مشاوره و کنکاش و عرض امرای نصرت‌تلاش، حکم جهان‌مطاع به نفاذ پیوست که انشاءالله تعالی وقت توبره‌انداز که جو خوشه بندد، عزیمت می‌فرمائیم تا سر حاصل در خراسان باشیم. ملازمان رکاب سعادت‌انتساب تدارک سفر خیراثر خراسان دیده، مستعد و مهیای این یساق ظفرانتساق گردیده، هر سرکرده دستهٔ خود را از سان اشرف بگذرانند که مواجبشان بعد از ملاحظهٔ سان، موافق ضابطه و دستور عنایت نموده، متوجه صوب مقصد شویم.

وز آن پس چنین یافت فرمان صـدور | کـه لشکـر کـند سـاز آن راه دور
بـه نـوعی کـه تـا هشت مـاه درست | نـباید کسـی را زکس تـوشه جست

سرکرده‌های ولایات و رؤسای ایلات، قدم از سر ساخته، در میعاد مقرر رو به آستان فلک‌رتبت آورده، به اعلای اعلام عبودیت پرداختند و محصلان هم که برای جمع‌آوری

ملازمان درگاه آسمان‌جاه عموم و سپاه ظفر و دستگاه رفته بودند، در ظرف زمان اندک وقتی فراهم آورده، در اردوی کیهان‌پوی معلّی حاضر ساختند. حضرت اعلی‌شاهی ظل‌اللّهی متوجه سان دیدن آنها گردیده و دستهٔ هر فرقه را بنظر انور سنجیده، به لشکرنویسان دیوان اعلی حکم فرمودند که وجه مواجب و اسقاط[۴۰۲] دوابشان به صاحب‌جمیع خزانهٔ عامره‌حواله و مهم‌سازی کنند و تنخواه موافق ضابطه و معمول بدهند. بیت:

سپاهی چو جمع آمد از هر دیار — بفرمود خاقان جم‌اقتدار
که نام‌آوران سان لشکر دهند — ز خود و زره زیب و زیور کنند
کشیدند صف سروران سپاه — زگرد سپه آسمان شد سیاه
سنان‌ها به دوش یلان پرشکوه — چو برق درخشان ز بالای کوه
علم‌ها چو خوبان بالابلند — رساندند بر اوج گردون کمند
قبا آهنان با کمرهای زر — شد آراسته کوه‌ها از کمر
پلنگان کوه و نهنگان آب — نشسته بر اسبان صرصرشتاب
چه گویم ز اسبان آکنده‌ران — که فربه شد از وصف‌شان داستان
اگر بگذرد آفتاب از شتاب — نیفتد بر آن پرتو آفتاب
به رفتن سبک‌رو چو باد بهار — بلی چین نیفتد ازو در بحار
سبکبار زیر سلاح گران — چو آتش که باشد در آهن نهان
پی عرض لشکر سپه سروران — نمودند پابوس کشورستان
کشانده زبان را به صد احترام — که ای آفتاب فلک‌احتشام
تویی آن سرفراز فرخنده‌بخت — که چون آفتاب بود تاج و تخت
زتو همتی جان‌فشانی ز ما — کرم از تو کشورستانی ز ما
نمودند لکشرنویسان عمل — به فرمان خاقان دین و دول
حواله نمودند زر بی شمار — به هرکس ز افواج نصرت‌شعار
ز انعام و اکرام و جود شهی — خزاین شد از در و گوهر تهی
به احسان در گنج زآنسان گشاد — که شد نام حاتم فلک را زیاد
کسی راکه شه جیقه بر سر نهد — به پاداش آن در رهش سر نهد

۴۰۲ـ دور ریختنی‌ها

ذکر ارتفاع رایات عالیات به جانب ولایت هرات و محاربهٔ بهادران موکب جهان‌گشا با امیرخان عرب میش‌مست حاکم آنجا

بعد از فراغ دیدن سان و سامان لشکر نصرت‌نشان، خان خانان را که به شرف برادرزادگی آن حضرت سرِ سربلندی بر فلک‌الافلاک می‌افراشت، به حکومت دارالقرار قندهار رتبهٔ امتیاز و استقرار بخشیده، در ساعت خجسته و زمان فرخنده که منجمان دقیقه سنج و ستاره‌شناسان ارسطوفرسنج از روی تقویم خرد دوربین به جهت حرکت الویه نصرت‌قرین استخراج نموده بودند، پای عزیمت جهان‌گشا در رکاب ظفرپیرا گذاشته و رایات فیروزی بر اوج جهان‌افروزی افراشته، خیام کیوان‌احتشام را که در سواد موضع سنجری منصوب شده، سر به سپهر خیبری افراخته بود، به فرّ قدوم میمنت‌لزوم، رشک بیت‌الشرف خورشید تابان و روکش خیمهٔ بی چوبه نُه طبق آسمان ساختند. سه روز در منزل مزبور به جهت انتظام بعضی امور ضرور، مقام فرموده و نشاط‌اندوز بوده، روز چهارم مثل شهسوار چارمین طارم بر رخش کوه‌شکوه آسمان‌فرّ سوار شده، متوجه پیشتر گردیدند و منزل به منزل صیدافکنان و شکارکنان طی مراحل و قطع منازل فرموده، به دارالرفاه فراه رسیدند.

امیرخان میش‌مست، سردار دارالسلطنهٔ هرات که از جانب شاهرخ‌شاه در آن ولایت قیام داشته، جواسیس[۴۰۳] به سمت دارالقرار قندهار گماشته و همیشه متفحص و مستخبر از صادرات اردوی کیهان‌پو می‌بود و آناًفآناً و لحظه به لحظه استشمام رایحهٔ اخبار می‌نمود؛ از زبان منهیان راست‌گفتار، خبر حرکت خدیو فلک‌اقتدار از دارالقرار قندهار و ورود موکب مسعود به دارالرفاه فراه شنیده، سراسیمه و مضطرب‌الحال گردیده، عرایض متضمن احوال به جانب شاهرخ‌شاه ارسال نموده،[۴۰۴] کمر به تدارک قلعه‌داری شهر بست و ادوات اژدردهان توپخانه و آلات آتش‌فشان قیامت‌نشانه از قبیل توپ و قنباره و ضرب‌زن و زنبورک و جزایر و بادلیج برق‌فکن بر دور و اطراف شهر چیده و آذوقه[۴۰۵] موفور از هر جنس مأکول و مشروب و انواع حوایج لابدی و مطلوب به درون قلعه کشیده، به انتظار کمک شاهرخ در مقام تحصن و

---

۴۰۳ - اصل: از جواسیس

۴۰۴ - *مجمل‌التواریخ*، ص ۶۱/ *تاریخ سلطانی*، ص ۱۲۸/ *سراج‌التواریخ*، جلد اول ص ۱۸

۴۰۵ـ اصل: آذوق

خودداری نشست و ساغر عافیت خود از سرشاری نشئهٔ غرور به سنگ بی‌شعوری شکست. و از برای مزید قوت و استقلال و جمعیتی سوای پنج شش هزار کس که از مشهد برای استحفاظ سرحد همراه آورده بود، جمعی دیگر از ترک و تازیک و عرب و عجم و طوایف مختلفه و اصناف امم، ملازم گرفته و محصلان به دیهات و محالات متعلقه دارالسلطنهٔ هرات فرستاده، ایلات و رعایای اطراف و جوانب را از مواضع و مساکن و مزارع و اماکنشان کوچانیده، به شهر آورده سکنا داد و هر بروج از بروج شهر را به ریش‌سفید و کدخدای همان محله سپرده و در برجی سی چهل نفر تفنگچی از اهل محله مستحفظ تعیین و دروازه‌های شهر را خاکریز کرده و توپ‌های کوه‌توان ثعبان‌نشان بر سر دروازه چیده و چهارصد پانصد نفر از برای پاسبانی هر دروازه برگزیده، به محارست گماشته، مقرر نمود که هنگام شب مستحفظان هر مکان مانند پاسبانان قلعهٔ ذات‌البروج آسمان، چشم به خواب آشنا نساخته و کمر را مثل منطقةالبروج مضبوط و مستحکم داشته، تا دمیدن سفیدهٔ صبح که مشعل شب‌افروز ماه را طلیعهٔ کوکبهٔ روز منطفی[۴۰۶] سازد و بارقهٔ موکب سلطان خاوری جمعیت شبروان فلکی را منهزم و پریشان ساخته، علم زرنگار بر فراز این نیلی حصار برافرازد، به صدای حاضرباش و بیدارباش آگاه و هوشیار بوده، دقیقه‌ای از دقایق تیقظ فروگذاشت[۴۰۷] نکنند. و در ظرف روز که شهسوار نیلهٔ کبودافلاک، عساکر ثوابت و سیار را متفرق و پراکنده ساخته، اقطار و اکناف عالم را به اشعه رایات جهان‌افروزی منوّر گرداند، نصف از مستحفظان بر جای خود بوده و نصف به اطاق‌های خویش رفته و سرانجام مایحتاج اکل و شرب نموده، سر شام بازآیند و همین قسم نوبت به نوبت، شب و روز بلاتفاوت کشیک می‌کشیده باشند و کدخدایان بر سر آنها مؤکد و مستعد بوده، نگذارند که احدی از کشیک غافل گردد و نفری از شمار قاصر و عاطل شود. و سوای مردم معین که جابجا متعین کرده بود، قشون مواجب‌خور موجودی را چند دسته قرار داده و از برای هر دسته، سر گروه و هر یک را به جایی مأمور نمود، گفت که از هر طرف شهر که حریف زور آرد، یورش نماید، دستهٔ نزدیک آن طرف به کمک او پردازد.

چون اخبار تجبر[۴۰۸] و استکبار آن نکوهیده‌شعار و سرگرمی او به لوازم تحصن و سد

۴۰۶ـ خاموش

۴۰۷ـ اصل: و فروگذاشت

۴۰۸ـ تکبر، خودبزرگ‌انگاری

ابواب شهر و حصار به عرض اشرف خدیو فلک‌اقتدار رسید، پرچم رایات خورشیدمثال، بال سرعت و استعجال گشوده، به میدان متصل پل مالان[۴۰۹] در یک فرسخی شهر سر به اوج آسمان کشید.

امیرخان جهالت‌نشان، فوجی مستعد به سرداری حسن‌علی‌خان افشاربیگلربیگی و جمعی از سرکردگان معتمد هرات به مقابلهٔ بهادران تهمتن‌توان فرستاده، اظهار حیات نمود. قراولان موکب اقبال را با آن قشون خذلان‌مآل در کنار پل اتفاق قتال و جدال افتاد. به قول آنکه:

چو گنجشک آید به جنگ عقاب　　　به خون خود آورده باشد شتاب

آخرالامر، آن گروه رجیم[۴۱۰] در میدان حرب، ضرب عظیم خورده و تاب صدمهٔ بهادران نیاورده، خود را از معرکه پس کشیده رو به قلعه نهادند.[۴۱۱] مقارن آن موکب ظفرکوکب به صولتی[۴۱۲] که کوه ازو در لرزه و زمین به زلزله آید، به حوالی قلعه، ورودِ عظمت نمود فرموده، به حسب قاعده و معمول که به سجیهٔ رضیهٔ ذات با برکات اشرف و دستورالعمل سلاطین حال و سلف است، پیش از آنکه آواز توپ و تفنگ لب به تقریر طومار جنگ برگشاید، رقم الطاف توأم به صحابت معتمدی آثار و زبان‌آور شیرین‌گفتار به سرداری امیرخان و دیگر اهالی و اعیان آن مکان، شرف اصدار یافت، که نواب همایون ما را خیر و فلاح حال کافهٔ انام، خصوصاً اهل اسلام به همه جهت مقصود و منظور است. متحصنان غفلت‌نشان اگر چشم به مآل کار گشوده از در التجاء و استیمان درآیند و دست از تمرد و طغیان کوتاه ساخته، ابواب عافیت بر روی خود گشایند، دریای عفو و مکرمت در جوش است و عنایات پادشاهی با

۴۰۹ـ پلی بر روی هریرود در سر راه هرات و قندهار

۴۱۰ـ رانده شده، ملعون

۴۱۱ – مدافعان هرات که به دلیل قلت قوای دفاعی ناگزیر از پناه‌گرفتن در درون قلعه‌های شهر شده بودند، پس از رسیدن احمدخان به کنار هرات، حدود ۹ ماه در مقابل تجاوز درانی‌ها به هرات ایستادگی کردند و تنها پس از خاتمه یافتن آذوقه و ناامیدی کامل از حمایت شاهرخ میرزا تسلیم شدند. شگفت این است که مرعشی صفوی به خطا نوشته است که در همان آغاز سقوط و عزل شاه‌سلیمان دوم و سلطنت مجدد شاهرخ‌میرزا، امیرخان میش مست توپچی‌باشی و حسنعلی‌خان افشار، بیگلربیگی هرات به احمدخان درانی تسلیم شدند. این گزارش که از موضع طرفداری از شاه سلیمان و سرزنش مخالفان ایشان در مجمع‌التواریخ آمده است، چنانکه ملاحظه می‌شود با گزارش مورخ دربار احمدشاهی و آنچه در متن آمده است، هماهنگ نیست. طبعاً اگر گزارش مرعشی صحت داشت، منشی جامی آن را ثبت و ضبط می‌کرد. برای گزارش مرعشی، ن.ک: *مجمع‌التواریخ*، ص۱۳۸

۴۱۲ – اصل: صولت

مراحم نامتناهی دوش به دوش. و اگر به شومی بخت زبون و طالع نگون از دایرهٔ معصیت برنیایند و اصرار بر جهل و نافرمانی نمایند، قهر و غضب پادشاهی را که نمونهٔ سخط الهی است، آماده و مهیا باشند.

امیرخان که مستظهر به دیوار حصار و به کمک شاهرخ‌شاه قوی دل و امیدار بوده، این سخنان هوش‌افزا را گوش نکرده، اصرار بر معصیت و نافرمانی نمود. لاجرم غیرت پادشاهانه به جوش آمده، آتش غضب ملوکانه ملتهب گشته، حکم قضا توأم به بهادران مریخ‌شیم صادر شد که از چار اطراف سنگر بسته و قلعه را محاصره نموده، کار بر آن مرکز دایرهٔ جهالت تنگ سازند و عملهٔ آتش‌خانه، ادوات قلعه‌گشایی پیش برده و سیبه‌های[۴۱۳] رفیع به محاذات بروج منیع ترتیب داده، توپ‌های کوه‌شکن بالای آن برآورده، بنیان ثبات و استقرار متحصنان عصیان‌شعار را از پا دراندازند. مأموران عقیدت‌آیین به موجب فرمان خاقان جم‌نگین، کمر ارادت بر میان جان بسته و دست کوشش به تسخیر آن حصن حصین و قلعه متین و رزین برگشادند و شب و روز خود را، از جد و جهد معاف نداشته، داد تهور و مردانگی می‌دادند و توپچیان فرنگی‌نژاد شعله طبیعت، به اهتمام توپچی‌باشی برق آهنگ رعدصولت، سرگرم نایره‌افروزی و آتش‌دستی گردیده و توپ‌های اژدردهان رعد آواز، بالای پشته‌هایی که در بلندی و ارتفاع سرکوب قلعهٔ فیروزه فام افلاک و در متانت و استحکام هم‌سنگ کوه قاف توان گفت، بر کشیده، به انداختن گلوله‌های پی هم، جداران[۴۱۴] و بروج آن حصار محکم بنا را غربال آسا مشبک ساختند. و به شعله‌افروزی قنبارهای صاعقه‌کردار، آتش به بنیاد استقامت محصوران خذلان نشان می‌انداختند. هر توپ که سر می‌شد، زمین و زمان را به زلزله می‌آورد و هر قنباره که آتش‌فشان می‌گشت، رخت عافیت جمعی از متحصنان را خاکستر می‌کرد.

الحاصل، برق آفت از چهار طرف بر قلعگیان سراسر معصیت، دم به دم نازل می‌گردید و گلوله‌های جزایر و زنبورک و توپ و تفنگ قیامت‌آشوب مثل ژاله[۴۱۵] در فصل بهار بر مزرع حیات عالمیان نکبت‌شعار بلافاصله می‌بارید، اما امیرخان، بی‌خرد و به انتظار ورود افواج کمکی مشهد دل سخت کرده، پای ثبات بر زمین تمرد افشرده، دست از جدال برنمی‌داشت و

۴۱۳ - دیواری که دور قلعه و شهر می‌کشند.
۴۱۴ - اصل: جدران
۴۱۵ـ تگرگ

درجه‌ای از درجات سعی و اهتمام نامرعی نمی‌گذاشت. روز و شب جاهد و ساعتی در دفاع بوده و راحت و آرام فراموش نموده، خود بر بروج و باره شهر می‌گشت و هر جا رخنه می‌دید یا از طرفی خبر شدت جنگ می‌شنید، همان وقت خود را به آنجا رسانیده به تدارک سدّ رخنه می‌کوشید و توپچیان و تفنگچیان و سایر مستحفظان قلعه را به انعام و بخشیدن خلعت و اضافه کردن مواجب دل گرم و امیدوار و راغب به مجاهده و چابکدستی می‌گردانید. و بیشتر باعث بر استقلال و موجب خاطر جمعی و اشتغال او در امور قلعه‌داری آنکه: از طرف یوسف‌علی‌خان و قلیچ‌خان جلایر که در مشهد مقدس پیش شاهرخ‌شاه، مدارالمهام و در ممالک خراسان مرجع الخواص و العوام بودند، نوشتجات متواتر و متوالی مشعر بر مراتب اطمینان و دلداری و تأکید اکید بر استقامت و استواری به این مضمون می‌رسید که، سرداران نامدار با قشون‌های جرار و ریش سفیدان ایلات و بیگلربیگیان ولایات ممالک محروسهٔ پادشاهی طلب داشته و همت به سامان سفر و جمع‌آوری سپاه گماشته، مستعد نهضت و پا در رکاب عزیمتیم؛ عنقریب با قشون کرد و ترک و عرب و کرج، با تدارک و استعداد شایان و به شکوه و تزک شایسته و نمایان به کمک او در رکاب شاه والاجاه می‌رسیم. باید تا آن وقت پای استقرار استوار داشته و قدم از قلعه بیرون نگذاشته، در استحکام قلعه‌داری پشت به دیوار اطمینان داده، رخنه در بنای ثبات و قرار راه ندهد و متعاقب مکتوبات، ما را نزد خود رسیده تصور کند. و امیرخان به این مکاتیب تسلی تحریر، طمأنیت[۴۱۶] پذیر نشده، همچنان در فرستادن خطوط و سفیر اهتمام داشت. و هر روز عریضه به شاهرخ‌شاه و مراسلات به امرای عالی‌جاه می‌نگاشت.

چون مدتی بسیار کشید و اثری از ورود و کمک به ظهور نرسید، خان مذکور مأیوس شده، مکتوب کنایه‌اسلوب به این عنوان مسطور و ارسال نمود که من تا حال بر هر قسم که دانستم و توانستم به امید امداد آن طرف خودداری و در حراست قلعه استواری کردم. چون کار به حد اضطرار انجامیده و سامان قلعه‌داری به آخر رسیده و زیاده برین پای استقرار فشردن و با چنین شاه فلک دیهیم که شاهباز بلندپرواز همتش در پی صید هفت اقلیم است، مجادله کردن نمی‌توانم، امرای عالی‌شأن را اگر محافظت سرحد خراسان و حفظ سیرت و مال و ناموس و جان و پاس سلطنت پادشاه ایران منظور است، زود برسند یا کمک بفرستند که هنوز قلعه از دست نرفته و آتش بیداد در نگرفته است، تا که به علاج واقعه پیش از وقوع پردازند و این

۴۱۶ـ آرام، قرار

شعلهٔ جهان‌سوز را به آب تدبیری که امروز می‌توانند خاموش و منطفی سازند، والا بعد از آن که این قلعه از دست رود، معالجه مشکل شود و این تزلزل به ارض اقدس، بلکه بـه تـمامی ولایات ایران سرایت کند.

اگر مایهٔ حرکت در ارکان دولت مفقود و مرد در خراسان ناپیدا و عدیم‌الوجود باشد، دو سه هزار زن لباس مردانه پوشانیده، صراحی‌گردنان سیمین‌ساق نازک‌بدن را بـه صـورت مـردان تهمتن‌یساق رویین‌تن، جلوه نمای عرضهٔ نمود گردانیده، پنجهٔ دولت مردان را چون دست آنها نگارین و میدان کارزار را به خون غیرت رنگین سازند و این قدر از برای اشتهار خبر کمک در میان اغیار لازم دانسته به ترسیل لشکر مخترع نپردازند. همین که اعلام آن فوج از دور نمایان شود، من دروازه قلعه را گشوده با جمیعتی که دارم بیرون می‌آیم و به مدد ایـن خـیل پـری، انگشتر اقبال از دست سلیمان روزگار می‌ربایم.

القصه، عرق حمیت امرای شاهرخی به ورود این مکتوب غیرت‌افزای کنایه مـحتوی، بـه حرکت آمد، به عزیمت برآمدن از دایرهٔ امهال[۴۱۷] و احتیال[۴۱۸] در مقام استعجال شده، همت به جمع‌آوری سپاه گماشتند. چون زر در خزینه پادشاهی کم و فراهم شدن مردم منحصر در بذل دینار و درهم است، تخت طاوسی را که نادرشاه از هند برده بود و در علوی بها[۴۱۹] و قیمت و حسن ترصیع و کمال تقطیع و زینت بر تخت مرصع نگار سپهر مینایی، در نظر جوهریان بازار معرفت و شناسایی به چندین درجه اعتلا و توفق می‌نمود، در معرض شکست انداخته و اجزای آن مجموعهٔ لطایف صنعتگری و اعجوبه کارگاه زیباوری را از هم جدا ساخته، جواهر ندرت مآثر آن را که خلاصهٔ معادن و بحار و انتخاب نوادر روزگار بود، به جواهرخانه سرکار شاهی سپرده و طلایی که از انشقاق آن به هم رسید، اشرفی‌ها مسکـوک نـموده، مـهیای تـنخواه و سرمایهٔ دل‌جمعی سپاه ساختند و خاطر از مجتمع شدن عساکر پرداختند.

چون قشون ترکیه و غیره ایلات خراسان پـیش یـوسف‌علی‌خان آمـده، بـه وسـاطت او ملازمت در خانه شاه اختیار کردند، طایفهٔ چشمگزک که ایل بزرگ خراسان بودند، به نیروی سرکردگان خود که ایشان را با یوسف‌علی‌خان در بـاب کـور نـمودن شـاه‌سلیمان و دوبـاره

۴۱۷ـ فرصت دادن

۴۱۸ـ حیله بکار بردن

۴۱۹ـ گرانی قیمت

جلوس دادن شاهرخ بر تخت سلطنت، نفاق در میانه بود، به رفاقت خـان مـذکور سـرفرود نیاوردند، مگر ولی‌خان شادلو و محمدرضاخان و محمدحسین‌خان بادلو که قبل از این هـم ایتلاف [۴۲۰] مخفی با او داشتند و در اوقـات سـاعی بـودن یـوسف‌علی‌خان بـه اعـاده دولت شاهرخی، ایشان نیز خفیتاً پیغام رفاقت می‌دادند، با دسته‌های خود در مشهد مقدس آمـده و مواجب از یوسف‌علی‌خان گرفته، چند روز از برای تمشیت مدّعا مرافقت نموده، آخر به بهانه اینکه ترکمان به تاخت خانه‌های شان آمده‌اند، طریق مفارقت پیموده به اماکن و اوطان خود رفتند. بعضی از فرق جماعت اکراد سر به شورش و فساد برداشته، مراعی و مواشی حوالی و حواشی ارض فیض قرین را تاخته، مزارع و بساتین توابع آن سرزمین جنت‌آیین را خراب و پامال می‌ساختند.

یوسف‌علی‌خان که جمعیت موفور و لشکر غیر محصور فراهم آورده، بر مواد قوت و زور افزوده بود و سه بار با توپخانهٔ آتشبار و لشکر جرار از شهر برآمده، به جنگ پرداخته و آخر کار رایات غلبه به میدان مبارزت افراشته، آنها را مغلوب و پراکنده ساخت، چون مهم عظیم که عبارت از مقابله جنود فرمانروای هفت اقلیم باشد، در پیش داشت، به خاطر آورد که اگر در آنجا کاری از پیش بردم و از سرچشمه امید آب خوش به کام دل خوردم، قلع این مادهٔ فساد آسان و سهل است و بالفعل آغشتگی به این کار عبث، بلکه حرکت دور از عقل و نزدیک به جهل است.

یوسف‌علی‌خان بعد انفصال این قضیه قشون ایلات ترکیه اتک و بیات و مروی و جلایر و جوله و مشهدی و قلیچی و یموت و تکه و کوکلان و سالور مجتمع ساخته و به کثیر سامان و سپاه پرداخته. با لشکر کثیرالتعدد از پیاده و سوار که متجاوز از شصت و هفتاد هزار باشد، در رکاب شاهرخ‌شاه از مشهد برآمده بر نیشابور رفته و احمدخان بیات ارومی را که در نـاقص کردن شاهرخ و نصب شاه‌سلیمان رفـیق و شـریک مـیرعلم‌خان بـود و در زمـان سـلطنت شاه‌سلیمان، حکومت نیشابور که منصب موروثی او بود، در ازای تقدیم خدمت مذکور به‌دست آورده حکمرانی در آن ملک می‌نمود، با سرکردگان اروقی ایل و عشیره او دستگیر نموده روانه مشهد مقدس کرده حکومت الکای مزبور به عباس‌قلی‌خان بیات مختاری که منازع و مخالف

۴۲۰ـ رفاقت، دوستی

احمدخان بود، مفوّض داشته، به عزم کمک امیرخـان از راه تـربت حـیدریه و مـحولات [۴۲۱] متوجه سفر دارالسلطنة هرات شد.

۴۲۱ـ از توابع تربت حیدریه

ذکر حرکت شاهرخ‌شاه از بلدهٔ فاخرهٔ مشهد به عزم امداد امیرخان و روگردان شدن میرعلم‌خان از سعادت ملازمت و آستان سپهربنیان و شرح مخالفت اسمعیل‌خان خوافی باشاهرخ‌شاه و پناه آوردن به این درگاه آسمان‌جاه

بعد از ورود به منزل تربت، خبر رسید که محالات متعلقهٔ یوسفعلی‌خان جولانگاه توسن اوزبکیهٔ خوارزم شده، جماعت ترکمانیه، سرحدات توابع کلات را تاخته و قلعجات اتک را محصور ساخته، نشسته‌اند. یوسفعلی‌خان از استماع این خبر در گرداب اضطراب و لجّهٔ تحیّر افتاده، مهر وکالت به قلیچ‌خان جلایری بنی عم خود سپرده و صاحب اختیار مهمات درخانه شاهرخ‌شاه کرده، خود روانهٔ کلات گردید. امرا و رؤسای درگاه شاهرخی را گمان آن شد که از هیبت و سطوت افواج قاهرهٔ حضرت اعلی شاهی ظل‌اللّهی، یوسفعلی‌خان ترسیده و مغلوب رعب و هراس گشته، به این بهانه خود را از معرکه به کنار کشید. و این معنی موجب ازدیاد وساوس خاطر خواص و عوام و سبب تردد و دودلگی تمام لشکر قزلباشیه گردید.

چون شاهرخ‌شاه از تربت حیدریه حرکت نموده، کوچ بر کوچ به نواحی قلعه رود رسید، امرا عرض نمودند که میرعلم‌خان با پنج شش هزار قشون کارآمد تفنگچی اعراب در الکای قاین نشسته است و در این وقت که مهم عظیم در پیش داریم، تکثیر افواج در رکاب ضرور و مطلوب صلاح دولت آنست که چند صباح در اینجا توقف شود و استمالت‌نامه‌ای متضمن طلب به میرعلم‌خان قلمی گردد و اگر مطمئن و خاطرجمع گشته، به پابوس حاضر شود، فهوالمراد و الا، اول بر سر او رفته، دستگیر کرده و قشون اعراب را نیز همراه گرفته از راه قاین عازم هرات باید گردید و به کمک امیرخان رسید. در این ضمن، جواسیس هم که برای استخبار احوال پیش میرعلم‌خان سردار رفته‌اند، خبر منقح ازو می‌آرند و به دل‌جمعی روانهٔ مقصد می‌شویم. به موجب این مشورت، شاهرخ‌شاه در آنجا متوقف گشت و به میرعلم‌خان رقم الطاف شمامه [۴۲۲] و ملفوف [۴۲۳] سوگند ختامه نوشت که آنچه در زمان ماضی واقع شد از تقدیرات فلکی بود و ما از تقصیرات سابقهٔ او اغماض نظر فرموده‌ایم؛ می‌باید او نیز آن را از لوح خیال محو و زایل ساخته، حریم دل را از غبار تشویش و توهم پرداخته با جمعیتی که دارد خود را به خدمت

۴۲۲ـ بو کننده، بسیار خوشبو

۴۲۳ـ نامه، نوشته

برساند و ما را از آمدن خود مسرور و محظوظ گرداند. امرا نیز مطابق این رقم، صحایف تألیف انتما و مکتوبات انس افزا و سوگندنامهٔ مؤید مضامین مرقومه، به قلم آورده، به مهر شاهرخ و مواهیر[۴۲۴] خود مسجل کرده، روانه ساختند.

چون ارقام تفضل‌ارتسام از جانب اعلیحضرت خاقانی، نیز مشتمل بر عواطف و قهرمانی و تکلیف اشارهٔ حاضر شدن به عتبهٔ خلافت و جهانبانی به میرعلم‌خان عزّ اصدار می‌یافت، خان مشارالیه، بعد از ورود نوشتجات شاهرخی با رؤسا و سرکردگان اعراب مصلحت در میان آورده، ابواب مشاوره گشوده، صلاح و بهبود احوال خود از ایشان استفسار نمود که برای من کدام شق بهتر است، عازم اردوی معلی شوم یا پیش شاهرخ بروم.

زمانی صحبت مطارحه در میان ماند و هر یک از رؤسای عرب، آنچه رأی او اقتضا کرد، حرفی بر زبان راند. آخر رأی مشیران هواخواه او بر این قرار گرفت که به طرف شاهرخ‌شاه باید رفت. اگرچه میرعلم‌خان بنابر تقصیر عظمی که نسبت به شاهرخ‌شاه ازو صادر شده بود، جرأت رفتن به اردوی او نمی‌نمود، لیکن خیرخواهان او این واهمه از دلش برآورده، مشارالیه را مطمئن و راغب به رفتن معسکر شاهرخ‌شاه ساختند. چون میرعلم نیز ضابطهٔ امور و انتظام اردوی منصور به رأی‌العین دیده و در میزان فهم سنجیده بود که به سر بردن در آنجا بازیچهٔ اطفال و کار هر ناقص عقل متلون‌الخیال نیست، بنا بر این دلایل و دواعی، به مشورت سرکردگان همراهی، دل نهاد اطاعت و رفاقت شاهرخ‌شاه گردید و رفقا و اعیان خود را جمع کرده از همگی عهد و پیمان و اقسام و ایمان در باب موافقت طلبید؛ همه را در حلقهٔ متابعت و مبایعت کشید.

آنها نیز قسم به ذات الله یاد کرده و دست به قرآن مجید گذشته، کلّهُم، متفق‌اللفظ و یک‌زبان شده، گفتند: که در هیچ امر و هیچ حال از خیرخواهی او تخلف نکنند و از صلاح و صواب‌دید او قدم بیرون نهند و در حالات شدت و رخا[۴۲۵] متجاوز از جادهٔ رفاقت او نشوند. بالفرض اگر شاهرخ خواهد که عذری انگیزد و چهرهٔ حال میر علم را به ناخن برگ گلی بخراشد، تا بساط درخانه او را رنگین و گلگون نسازیم، به خدا که یکی از ماها مرد نباشد. یوسف‌علی‌خان چه مجال دارد که منازعت تواند کرد یا از راه خصومت درآمده، کاری تواند پیش برد. میرعلم‌خان

۴۲۴ـ مهرها

۴۲۵ - سستی، ضعف

بعد از گرفتن عهد و پیمان از رؤسا و اعیان جماعت بردرانی و ملازمان دیوانی را که از حضور سعادت ظهور اعلیحضرت خاقان از دارالقرار قندهار به جهت تخویف سرکردگان اعراب و به اطاعت درآوردن ایشان همراه آورده و به استظهار و تقویتشان، اکثر سرکشان را مطیع و منقاد خود کرده بود، چشم مروت از آنها پوشیده و از مآل کار نیندیشیده روانهٔ اردوی معلی نمود. بر خلاف مرضی اشرف اعلی شاهی با قشون‌های همراهی روانه الکـای خـواف و از مـلازمت شاهرخ بهره‌اندوز صنوف عواطف و الطاف گشت و برای مزید استحکام سررشته وفاق و التیام، خواهر خود را به شاهرخ‌شاه عقد مزاوجت بست.

چون میرعلم‌خان را از جانب شاهرخ اطمینان کامل حاصل شد، عرض نمود که خاطرم به ملاقات میرمعصوم‌خان برادرم که در مشهد مقدس به موجب حکم شاهی متوقف است، تعلق بسیار دارد. ملتمس آنکه تقصیرات او نیز معاف شود و طلب حضور گردد. شاهرخ‌شاه که پاس خاطر او را به مصلحت وقت اختیار کرده بود، التماس مشارالیه را پذیرفته، رقم به رستم‌خان گرجی نایب‌الایاله و قلعه‌دار ارگ مشهد مقدس نوشته، میرمعصوم‌خان مذکور را به اردوی خود طلبید و میرعلم‌خان به ورود او، کام دل برگرفته، در وقتی که تفرقه و پـراکـندگی بـه لشکـر شاهرخی رو داد، او را همراه خود برداشته، راه خودکامی سپرد؛ که بعد از این کیفیت واقعات احوال آن اوقات مفصلاً نوشته خواهد شد.

یکی از اسباب شکست که از برای دولت شاهرخی، بعد بر آمدن از مشهد مقدس به عزم دارالسلطنهٔ هرات درست شد، مخالفت اسمعیل‌خان خوافی بود که در زمان ورود شاه ذی‌جاه به نواح [قلعه] رود ظهور نمود. تبیین این مقال آنکه:

در ایام انقلاب احوال و اوضاع روزگار که به سبب پادشاه گردش، در ممالک ایـران هـر کسی سر به خودسری برآورده، مصدر حرکات ناهنجار شده، دست تعدی از آستین جـرأت بیرون کرده، هر چه خواست بعمل آورد؛ اسمعیل‌خان هم طریق گـردن‌کشی اخـتیار نـموده، جعفرخان کلانتر خواف را که به تمول اشتهار داشت، بی‌موجب گشته و امـتعه و امـوال او را متصرف گشته، خود را شاخص به ایالت خواف ساخته بود. از این جهت رؤسا و امنای دولت شاهرخی ازو ناراضی بوده، داعیهٔ انتقام به خاطر مضمر داشته و او نیز به حسب مقوله: «*اَلْخائِنُ خائِفٌ*»،[۴۲۶] همیشه مترود و هراسان می‌بود.

۴۲۶ـ خائن ترسان است .

در این وقت که شاهرخ‌شاه وارد نواح قلعهٔ رودگردید، هر چند حرکت لغوی[۴۲۷] که خلاف حکم شاه و مخالف مرضی و رأی امرا ازو به وقوع نپیوسته، اقدام و دلیری بـه آمـدن اردوی شاهرخی نمی‌نمود، نهایت ناچار شده به ملازمت رسید و تدابیر متنوعه در باب محو ساختن نقش آن تقصیر می‌اندیشید. از اتفاقات ناگهانی، علی‌خان قلیچی که از جملهٔ اعاظم امرا و عمدهٔ اعیان دولت شاهرخی بود، به حمام درون قلعه رفت. اسمعیل‌خان از راه تملق درآمده، چـند رأس اسب به او تواضع نمود. خان مشارالیه التفات به آن نکرده، کلمات کلفت خشونت‌آمیز و سخنان درشت کنایه‌انگیز به زبان آورده، از استحمام فارغ شده روانهٔ اردوی شاهرخی گردید. اسمعیل‌خان از سلوک علی‌خان بیشتر متوهم و متوحش گشته، به مجرد برآمدن علی خـان، دروب قلعه را محکم بسته و راه آمد و شد ملازمان شاهرخی بالکلیه مسدود کرده، در مـقام تحصن نشست. و چون مشارالیه پیش از این نیز همیشه به وساطت وسایط و ترسیل عرایض، محتوی بر اظهار ارادت و بندگی، خود را از متوسلان دولت ابدمدت و بندگان راسخ‌العـقیدت درگاه سلطان سلاطین زمان وامی‌نمود و در سلک هواخواهان و فدویان صمیمی انسلاک داده بود، در این ولا که با ملازمان شاهرخی او را مخالفت رو داد و کار صعب بـر سـر او افـتاد، عرایض مفصل مجدد، مشتمل بر حقایق احوال که شاهرخ‌شاه کور و نابینای مطلق شده از کار فرمانروایی رفته است، امرای خراسان از راه اغراض نفسانی او را دست‌آویـز سـاخته، هـمراه می‌گردانند و به سکنهٔ امصار و بلاد[۴۲۸] اذیت و اضرار می‌رسانند و در میان سرکردگان خراسان اتفاق و وفاق نیست؛ در این وقت اگر جمعی از افواج قاهرهٔ درگاه حضرت اعلی شاهی در این صوب برسند، فرق مختلفهٔ این جمعیت سست‌بنیان خود به خود متفرق و پریشان مـی‌شود و فتح و نصرت نصیب اولیای دولت می‌گردد.

۴۲۷ـ ناشایست، بیهوده

۴۲۸ – اصل: بلاد را

در بیان مستأصل شدن امیرخان سردار هرات و التجاء آوردن مومی‌الیه با اعزّه آنجا به درگاه آسمان‌سمات

چون اخبار حرکت شاهرخ از مشهد مقدس به ارادهٔ کمک امیرخان، سردار هرات و ورود او به نواح قلعه رود و ملحق شدن میرعلم با جمعیت اعراب به اردوی شاهرخ به مسامع حقایق مجامع ایستادگان پایهٔ سریر عرش‌نظیر اعلی، پی در پی می‌رسید؛ بعد از آن عرایض اسمعیل‌خان خوافی مشعر بر حقیقت محصور شدن او از افواج شاهرخی و نزول بوارق و حلول صواعق گلوله‌های جان‌ستان بر مفارق قلعگیان قلعه رود، استدعای توجه بندگان اعلی شاهی به استخلاصِ محصوران آن حدود، متوالیاً ملحوظ نظر انور می‌گردید، نظر به این جهات، رأی صواب‌نمای مصلحت‌انتمای، اقتضای آن فرمود که در تسخیر شهر دارالسلطنهٔ هرات تعجیل باید نمود. بنابراین، حکم قدرتوأم به بهادران نصرت‌نشان صادر شد که در لوازم قلعه‌گشایی، آنچه بیشتر کوشش می‌کردند، زیاده بر آن مراتب جد و جهد به کار برند و هر قدر استعجال در گرفتن قلعه توانند، بر خود لازم شمرند.

چون زمان محاصره به مدت چهار ماه کشید و احوال محصورین که به سبب طول ایام محاصره به نهایت خرابی انجامیده و قلت آذوقه و مأکولات به حدی رسید که یک من غله به وزن تبریز، اگر پیدا می‌شد، به مبلغ پنج هزار دینار تبریزی که عبارت از ده روپیه رایج هندوستان باشد، مبیع[۴۲۹] می‌کردند.

چنان قحطی غله شد در هرات — که نایاب شد نان چو آب حیات
ز بی‌طعمگی عالمی بی‌ثبات — گرسنه شکم‌گشته سیر از حیات
طبق را پی طعمه چشم امید — شده چون ورقهای کاغذ سفید
اگر نان بر خوان امید بود — همین گردهٔ ماه و خورشید بود
فتاده شکم‌ها تهی از طعام — چو دیگ فلک سرنگون صبح و شام
تنور شقایق برافروخته — ز سودای نانش جگر سوخته
به قیمت به از زعفران کاه بود — که روزی که و دانه همراه بود
ز شوری نشان خشم دوران بداشت — نمک بر لب خود نمکدان نداشت

۴۲۹ـ معامله

پی گوشت مردم همه در طواف ولی آن نهان همچو عنقابه قاف

عجزه و مساکین آن ولایت از شدت جوع و فقدان قوت، در کوچه و بازار زرد و زار افتاده، جان به قابض ارواح حواله می‌ساختند و احیا، از استیلای ضعف و ناداری به تدفین و تکفین اموات خود نمی‌پرداختند. قوالب صنوف ذی‌حیات، خالی از روح روان و بیوت و دکاکین و شوارع محلات و اسواق پر از اجساد بی‌جان شده بود. از بسیاری مواد، جز رایحهٔ موت استشمام نمی‌نمود. مرده‌ها از بی‌وارثی طعمهٔ کلاب [۴۳۰] و زنده‌ها از ضیق حال، مبتلا به عذاب بودند. به علاوه این حال که غازیان فیروزی‌اشتمال به موجب حکم خدیو بی‌همال، سعی بیشتر از پیشتر در پیش بردن سیبه [۴۳۱] و سنگر به ظهور رسانیده و مورچال‌ها [۴۳۲] را تا لب خندق بردند و جدران [۴۳۳] و بروج حصار را به ضرب گلوله‌های پیِ هم و ستاره‌ریزی قنبارهٔ آتش‌دم، مثل پرویزن [۴۳۴] پر از رخنه و روزن کردند و استادان نقب‌زن و حفاران فرهادفن، به حکم همایون شروع به نقب زدن نمودند و نقوب را به پای بروج برده و زیر دو برج سمت شرقی شهر را خالی از خاک و پر از باروت کرده، آتش زده به هوا برده، دود از نهاد هستی مستحفظان بروج برآوردند.

چو دیدند جنگ‌آوران زمان که نتوان گرفتن به جنگ آسمان
به تدبیر فتحش عنان تافتند زمین را پی نقب بشکافتند
تهی ساختند از یمن و یسار به یک دم ته برج‌های حصار
به زیر حصار آتش افروختند بر آتش دل دشمنان سوختند
از آن آتش فتنه برج حصار برافروخته همچو گلهای نار
در آن قلعه یکسر مشوش همه چو اهل جهنم در آتش همه
زبس آتش کین در آن کارزار چو منقل پر آتش درون حصار
حصاری چنان کرد از آتش قصور زتاب تجلی فرو ریخت طور [۴۳۵]

۴۳۰ـ سگ‌ها

۴۳۱ـ دیوار

۴۳۲ – نقب، گودال، یا سنگر اطراف قلعه

۴۳۳ – جدارها

۴۳۴ – غربال، الک

۴۳۵ـ اشاره‌ای و قیاسی است از سر اغراق و تملق به این کلام الهی در پاسخ رب ارنی حضرت موسی:«وَلَمَّا

و از پریدن این دو برج که راه وسیع و آسان از برای یورش غازیان نصرت‌نشان بـه هـم رسید، بنای استقامت و استقرار محصوران نکبت‌شعار، متزلزل گشته، رعب و هراس بی‌قیاس بر دل‌های اعالی و ادانی مستولی گردید.

امیرخان و اکابر و اعیان شهر هرات، راه استخلاص و نجات از جمیع جهات بر روی خود مسدود یافتند و از کمک شاهرخی که قریب چهار ماه انـتظار کشـیدند و اثـری از ورود آن ندیدند، مأیوس مطلق شده، عرایض محتوی بر عـجز و ابـتهال و نـدامت از ارتکـاب شـیوهٔ مخاصمت و جدال، قلمی نموده، مصحوب علما و فـضلا و اعـزّه و اعـیان شـهر بـه بـارگاه سپهرمثال ارسال داشته، احوال پریشانی و صعوبت مسلمین و کیفیت استیصال عجزه و مساکین و حقیقت فقر و مسکنت غربا و افقار[۴۳۶] حال و کربت رعایا، بـه عـرض مـقدس رسـانده، ملتمس عفو جرایم و تقصیرات و مستدعی بذل مکارم و عنایات شدند.

هر چند مآثم[۴۳۷] و معاصی آن گروه شقاوت‌پژوه، از حد گذشته، به منزلهٔ کوه منیع گشته بود و استحقاق آن داشتند که این تضرع و تذلل که از مقولهٔ ایمان بأس[۴۳۸] بود، متلقی به درجهٔ قبول نشود و سال‌ها در زندان محاصره مبتلا بوده هر چه از عـذاب و عـقاب لایـق اعـمال ناصوب آنهاست بکشند، لیکن پادشاه رحیم‌دل خطاپوش عذرنیوش، بر وفق آیین مـروت و مرحمت که جبلی ذات با برکات خجسته‌صفات ملکی ملکات آن حضرت است، کار فرموده از سر تقصیرات اهل عصیان درگذشتند و بر جریدهٔ افعال سیه‌کاران قلم عفو کشیدند.

چـو دیـدند آن قـوم بـرگشته روز — کـه شـد آتش اژدهـا بـیشه‌سوز
شـتابان بـه درگـاه شـاه آمـدند — امـان جـوی و زنـهارخـواه آمـدند
گشـادند لب را بـه تـقصیر خـویش — کـه ای لطـف عـامت ز انـدازه بیش
بـدی‌ها ز نـابخردی کـرده‌ایـم — تـو نـیکی کـن ار مـا بـدی کـرده‌ایـم
بـه بدخو بـه جـز نـیک‌خویی مکـن — بـه جـای بـدی جـز نکـویی مکـن
مـده تـا تـوانـی نکـویی ز دست — که آید بد از دست هرکس کـه هست

«...جَآءَ مُوسَىٰ لِمِيقَـٰتِنَا وَكَلَّمَهُۥ رَبُّهُۥ قَالَ رَبِّ أَرِنِىٓ أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَىٰنِى وَلَـٰكِنِ ٱنظُرْ إِلَى ٱلْجَبَلِ فَإِنِ ٱسْتَقَرَّ مَكَانَهُۥ فَسَوْفَ تَرَىٰنِى فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُۥ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُۥ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّآ أَفَاقَ قَالَ سُبْحَـٰنَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلْمُؤْمِنِينَ» الاعراف:۱۴۳

۴۳۶ – فقیر بودن

۴۳۷ – گناهان

۴۳۸ – سختی، ناچاری

از آنجا که دل رحم منزل آن حضرت، دریای فضل و کرام اتم و مظهر الطاف و اعطاف بر احوال کافهٔ امم است، بحر بیکران بخشایش متلاطم گردیده و مسئول متضرعان قلعه را پیرایهٔ قبول بخشیده، رقم مرحمت شیم در خصوص عفو آثام[۴۳۹] و جرایم مرقوم فرموده، بـه قـلعه فرستادند. امیرخان و تمامی سرکردگان که در حصن هرات مأیوس از حیات و به حالت بدتر از ممات نشسته بودند، ورود این رقم همایون را به منزلهٔ نزول رحـمت از آسـمان و تـعویذ بازوی جان دانسته از مهلکه پر تهلکه برآمدند. و امیرخان به شرف آستان بوس مشرف گشته، کلید قلعه بدست اولیای دولت قاهره تسلیم نموده، به عطای خلعت مهر طلعت، قامت امتیاز برافروخت و خاک عتبهٔ سپهر رتبه را کحل‌الجواهر دیدهٔ امیدواری ساخت.[۴۴۰]

بـرون آمـده از قـلعه زار و زبـون *بدان سان که جان آید از تن برون*
چـو دیـدش جـهاندار فـیروزمند *سر قـد بسـودش بـه چـرخ بـلند*
در مرحـمت بـر رخش بـازکـرد *ز مـــیران دورانش مـمتازکـرد*

۴۳۹ـ جمع اثم / گناهان

۴۴۰ - سقوط هرات در شرایطی اتفاق افتاد که قوای شاهرخ‌میرزا در طی استمداد نیروهای مدافع هرات با تعلل و لاقیدی تمام به طرف این شهر در حرکت بودند. پس از سقوط هرات چون خبر این حادثه به شاهرخ و قوای همراهش رسید، آنان فسخ عزیمت کرده و به طرف مشهد بازگشتند؛ چرا که می‌دانستند احمدخان درانی بار دیگر روانهٔ هجوم به شهرهای دیگر خراسان و محاصرهٔ مشهد خواهد شد. ***مجمل‌التواریخ***، ص ۶۵ـ۶۴/ ***تاریخ سلطانی***، ص ۱۲۸/ ***سراج‌التواریخ***، جلداول، ص ۱۸

در بیان ورود رؤسای ولایت ترکستان به رکاب سعادت‌انتساب ظفرتوأمان و اظهار شکوه و شکایت از دست رحیم‌خان، اتالیق بخارا و مأمور شدن مخلص‌خان فوفلزایی به محافظت اهالی آنجا

شرح: چون ممالک ترکستان از مدتی مورد آفات و جولانگاه خبول حادثات گردیده و اهالی آنجا از دست زورآوران اطراف و سرکشان اکناف، ضعیف و زبون‌حال گشته، احوال رعایا و برایا نهایت خرابی و اختلال انجامیده بود، رؤساء و سرکردگان و اعزّه و اعیان آن مملکت در باب استرفاه و نجات از حال تباه همیشه، خیالات و تدبیر به خاطر می‌آوردند و در این آرزو عمر به سر می‌بردند که خود را در ظل حمایت پادشاهی عاطفت و نصفتِ فرماندهی رحیم‌دل بکشند و در پناه مرحمت آن برگزیدهٔ انظار رحمت پروردگار از تاب آفتاب جور و جفای روزگار، امین و آسوده گردند.

شب و روز بودند با صد زبان — *به درگاه ایزد تضرع‌کنان*
که یا رب بده خسرو دادگر — *که گردیم آسوده از شور و شر*
کسی را رسان تو به فر و شکوه — *که از هیبتش لرزد البرزکوه*
قوی‌طالعی را بده اقتدار — *که بر هفت‌کشور شود کامکار*
کرم‌پیشهٔ را نما پادشاه — *که گیرد جهان را به تیغ عطا*
که زنجیر عدلش به چندین دهان — *زند خنده بر عدل نوشیروان*
برآور نهالی زخاک مراد — *که در سایه‌اش خلق باشند شاد*
جهان از جهاندار گلشن بود — *کجا چشم بی‌نور روشن بود*
نباشد اگر باغ را باغبان — *خلالی نیابند در بوستان*
اگر هند و توران وگر زنگبار — *شود جمله ویرانه بی شهریار*
زسلطان بود ملک دارالامان — *به غارت رود گنج بی پاسبان*
شهانند گلهای باغ جهان — *شهانند چشم و چراغ جهان*
ز رونق فتد ملک بی پادشاه — *که می‌گردد ایام با مهر و ماه*
جهان راست جان پادشاه زمن — *اگر جان نباشد که پرسد ز تن*

به حسب منطوق لازم‌الوثوق: «*أُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ*»، [۴۴۱] تضرعات صمیمی قلبی و دعوات

---

۴۴۱ – غافر: ۶۰

نیم‌شبی ملهوفان[۴۴۲] و مظلومان، مقرون به اجابت درگاه قادر مستعان گردید و آفتاب مرادشان از افق امید دمید. یعنی خورشید دولت خداداد از مشرق اقبال طلوع کرد و صبح جهان افروز از مطلع جهانگیری سربرآورد.

زمـــان شـــه دزدزان رســـید　　　شب ظلم رخت از جهان برکشید

اعالی و ادانی آن ولایت جان تازه به تن و روح بی‌اندازه در بدن یافته، کمر عزیمت بسته، مترصد و مستعد بودند که رو به این آستان معدلت‌بنیان آورده از جور زمانهٔ غدار و گـردش سپهر حادثه‌بار، فارغ نشینند و از میامن اعانت این حامی دین مبین و معاون کافهٔ مؤمنین و مسلمین، روز خوش از جهان ببینند.

در این اوقات که رایات عالیات به تقریب تسخیر دارالسلطنه هرات، وارد نزدیک مساکن و اماکن آنها شد، این را فوز عظیم دانسته و از امداد طالع خود شمرده، حاجی‌بی، حاکم میمنه[۴۴۳] به اتفاق جمعی دیگر از آق‌سقالان و اعیان ام‌البلاد بلخ و توابع آن به دربار جهان‌مدار آمده و شرف‌اندوز آستان‌بوس گشته، حقایق احوال پر اختلال آن ممالک به عـرض رسـانیدند کـه: رحیم‌خان بخارایی اتالیق ترکستان که اباً عن جّدٍ، نمک‌پروردهٔ دودمان چنگیزیه و سـرافـراز کردهٔ دست سلاطین ترکمانیه بود، از حقوق نمک دیرینهٔ آن خاندان سلطنت‌نشان و تلطفات و مراعات متوالیه بی‌پایان جنت‌مکان شاه ابوالفیض‌خان که دربارهٔ او به ظهور می‌رسید، چشـم پوشیده و از برای طمع و اغراض دنیوی، مرتکب قتل ولی‌نعمت حقیقی خود گردیده و چند روز بجهت اسکات السنه و افواه طوایف انام و امالهٔ[۴۴۴] قلوب خلایق از خاص و عام، پسر خان مذکور را بر تخت فرمانروایی ترکستان نشانیده و بعد از چندی او را نیز مثل پدرش به درجهٔ شهادت رسانیده، خود جالس سریر سلطنت گشته، اکابر و اعیان آن ممالک راکه شاخص و معتبر و صاحب اسم و رسم بودند، بدست آورده، روانهٔ دیار عدم گردانید و از سـرکردگان و رؤسای مملکت هر کس متابعت او اختیار نمود، تحمیلات فوق‌الطاقه برد و بر رعایا و سکنه آن ملکت مقرر داشته و بر تمامی اهالی ولایات مزبوره، بار گردن‌شکن از مالیات بر سر هر یک گذاشته، تکالیف شاقه به خلایق نموده که از عهده نمی‌توانند برآمد.

۴۴۲ـ دل سوختگان

۴۴۳ـ مرکز استان فاریاب است و در شمال افغانستان در میان ولایات هرات، جوزجانان، بـامیان، غـور و ارزگان واقع است و در شمال با ترکمنستان هم مرز است.

۴۴۴ـ جلب کردن، برگرداندن

بناءً علی هذا، خرابی احوال مردم ترکستان از جور و تعدّی آن ظالم جفاکیش و جمعی دیگر از اشرار فساداندیش که بموجب اشاره و تحریک او تاخت‌وتاز می‌نمایند، به حد انتها رسیده و ما بندگان حامی و دادرسی سوای ذات مقدس که ظهور این آفتاب جهانتاب را شام و سحر از درگاه خداوند اکبر مسئلت می‌نمودیم؛ دیگر کسی را ندیده، روی نیاز به بارگاه ظالم‌گداز عاجزنواز آورده‌ایم. امیدواریم که سرداری از ملازمان عتبهٔ سپهررتبه با جمعی از افواج ظفرامواج به حراست سرحد ترکستان و تنبیه و تأدیب اشرار و سرکشان آن ممالک نزهت‌نشان تعیین شود که اعلام معدلت در آن مملکت افراخته، دست ظلمه جفاپیشه و ایادی مفسدان شرارت‌اندیشه، از گریبان رعایای ستم رسیده، قاصر و کوتاه سازد و نخل وجود متمردان آن بوم و بیشه را که چون شجرات خبیثه، سر از آن سرزمین برآورده، باعث ایذا و اضرار خلایق‌اند، از بیخ و ریشه براندازد، تا ضعفا و رعایای بیچاره و بینوا از میأمن امداد و افضال خدیو بی‌همال به مساکن و اوطان خود مرفةالحال بوده، در مهد و امان غنوده، فارغ‌البال به دعای دوام دولت ابدالاتصال اشتغال نمایند.[۴۴۵]

از آنجا که ذات بارگاه اعلیحضرت گیتی‌ستانی مفطور[۴۴۶] و مجبول[۴۴۷] به آیین معدلت‌گستری و همگی همت والانهمت علیامقصور به رویهٔ خلایق پروری است، رد مسئول دادخواهان ترکستان، دور از شیوهٔ فتوت و سیرت مروت تصور فرموده، قبول تمنیات ایشان محول به تسخیر دارالسلطنهٔ هرات فرموده بودند.

بعد از فتح دارالسلطنهٔ هرات که خاطر ملکوت مناظر بندگان ثریامکان اعلی‌شاهی ظل‌اللّهی از شمول آثار عنایات سبحانی گل گل شگفت و مبشر غیب، تهنیت و مبارکباد این فتح میمنت مآثر و دیگر فتوحات متوالی و متکاثر این سال فرخنده‌فال به گوش ساکنان جان

۴۴۵ـ بنا به گزارش مورخان بخارا، رحیم‌خان که در ۱۱۵۶ ق. با قتل ابوالفیض‌خان به قدرت رسید، در سال ۱۱۶۲ درگذشت. چنانکه منشی جامی متذکر شده است، اکابر ترکستان قبل از لشکرکشی احمدخان به هرات، به نزد وی آمده بودند و در این زمان، یعنی سال ۱۱۶۳ و پس از غلبهٔ خان درانی بر هرات، بار دیگر استمداد خویش را تکرار کردند. از فحوای گزارش منشی جامی پیداست که او و اکابر ترکستان و احمدخان نیز هنوز از درگذشت رحیم‌خان مطلع نشده بودند. برای گزارش تسلط رحیم‌خان بر حکومت بخارا و زمان درگذشت و جانشینان او، ن.ک: ***تاریخ سلاطین منغیت***، ص ۴ و میر عبدالکریم بخاری، ***تاریخ بخارا***، چاپ عکسی، آمستردام ۱۹۷۰، ص ۴۴.

۴۴۶ – سرشته

۴۴۷ – جبلی، سرشته

آفاق گفت، حاجی‌خان مینگ و غیره آق‌سقالان ترکستان که به امید توجهات و امداد اعلیحضرت خاقان کشورستان و به انتظار وزیدن نسیم ظفر بر پرچم اعلام نصرت‌نشان در اردوی کیهان‌پو متوقف بودند، وقت مناسب یافته، مجدداً التماس بذل الطاف از بارگاه خلایق مطاف، در باب تمشیت مطلب معهود نمودند.

خدیو ثریاجناب که انجاح مدعای آنها را از ابتدا مرکوز ضمیر آفتاب نظیر داشتند، آن اراده عمیم‌الافاده را از قوه به فعل آورده، حاجی‌بی مشارالیه را به لقب خانی و رتبهٔ والیگری بلخ و صاحب‌اختیاری مالیات ترکستان و عطاالله‌خان ترکمان را به سپهسالاری آن ولایات سرفرازی بخشیده، مخلص‌خان درانی فوفلزایی را با جمعی از افواج رکابی و قشون قزلباشیه که در ایام محاصرهٔ هرات همراه امیرخان در اندرون شهر و بعد از افتتاح قلعه و مستعد شدن خان مذکور به تقبیل عتبهٔ علیه، از ضیق محاصره برآمده به اردوی معلی ملحق شده بودند، به همراهی مخلص‌خان تعیین فرمودند و ارشاد فیض مواد به مخلص‌خان شد که مفسدان و اشرار آن دیار را به سزای اعمال ناهنجار رسانده و قلع و قمع متمردان آن سرزمین حسب‌الواقع پرداخته، حقایق حالات آن حدود، مفصلاً به پایهٔ سریر اعلیحضرت عرض می‌نموده باشد و در هر باب به نحوی که ثانی‌الحال از مصدر جاه و جلال مقرر گردد، از آن قرار بعمل آرد. آق‌سقالان ترکستان به شمول این عنایات نمایان یک دل و هزار جان شده و هر یک به عطای خدمتی کامیاب و معزز گشته و رخصت انصراف یافته، همگی مقضی‌المرام و شادکام روانه مقصد گردیدند.

در بیان مأمور شدن انزله‌خان نسقچی باشی به کمک اسمعیل‌خان حاکم خواف و از هم پاشیدن سلک جمعیت شاهرخ‌شاه به میامن اقبال شاهنشاه حمیده‌اوصاف

چون ارادهٔ فرمانده ابد و ازل و مشیت سلطان ممالک لم‌یزل، به اعلای لوای دولت یکی از مختصان بارگاه الوهیت قرار یابد، نهال استعداد او را به یاری جویبار فضل و تایید خویش، نحوی پرورش دهد که رگ و ریشه استقلال او روز به روز محکمتر گشته، شاخ و برگش به جایی رسد که شجر قوی‌جثهٔ دیگر، به دعوای همسری او قامت برتری نتواند افرازد و به هر معرکه و مُقام که او پای عزیمت در رکاب گذارد، رعب و هیبت کوکبهٔ اجلالش بر قلوب سلاطین نامدار و خواقین فلک اشتهار استیلا یافته، احدی را قدرت و یارای آن نباشد که روکش طلیعهٔ اقبال او گردیده، به مقابله پردازد. موافقان دولت خدادادش به هر کاری که همت برآرند، به تایید قادر ذوالجلال، آن امر به سهولت و آسانی از دست شان برآید و مخالفان اگر صد هزار سامان ثروت و اقتدار به هم رسانده، سر از گریبان منازعت برآرند، شاهد مدعای ایشان هرگز از آینه وقوع جلوه‌گری ننماید.

مؤید این مقال و مبین این اجمال، احوال فرخنده مآل اعلیحضرت شاهی و سانحهٔ غرابت منوال دولت شاهرخی است که نیّر اقبال آن برگزیده انظار الطاف خدا، یوماً فیوماً و ساعت به ساعت، اوج‌پیمای مدارج شرف و اعتلای اختر بخت شاهرخی، مثل ماه از انوار آفتاب سطوت آن حضرت مایل به حضیض غروب و اختفا گردیده.

صورت قصد محاربهٔ طرفین و عزیمت مقابله جانبین را به این نوع جلوه بخشید که چون مهم دارالسلطنهٔ هرات به تایید خالق‌الارض والسموات، صورت انفصال پذیرفت، بعد از ترخیص مخلص‌خان درانی، به اتفاق خوانین و رؤسای ترکمانیه به سمت ترکستان، خاطر خورشیدمظاهر خاقان کشورستان به استخلاص اسمعیل‌خان که از دست افواج شاهرخی محصور در قلعه رود [بود] و توسل به آستان فیض‌بنیان جسته، امیدوار به نجات و کمک از بارگاه فلک شکوه بود، مایل گشته، چند دسته از افواج منصور، به سرکردگی انزل‌خان درانی فوفلزایی، به سمت الکای خواف مأمور فرمودند. در وقتی که امرای شاهرخی، قلعهٔ مذکور را در کمال شدت محصور کرده و به ضرب توپ و قنباره، بنای ثبات و استقامت اسمعیل‌خان را از پا درآورده، کوس استیلا بر طارم اعتلا می‌نواختند و قرب زمان قلعه را سرمایهٔ سرور و

انشراح[۴۴۸] دلها می‌ساختند که خبر مسخر شدن قلعهٔ هرات بدست بهادران فیروزی‌رایات و تعیین شدن انزل‌خان درانی با افواج نصرت‌قرین از درگاه خلایق مطاف، به کمک اسمعیل‌خان به سمت الکای خواف در اردوی شاهرخی انتشار یافته، تزلزل تمام به احوال خاص و عام رو داد و تفرقگی و سراسیمگی عظیم در میان قزلباشیه افتاد.

اول کسی که از رؤسای نامی آن لشکر سالک طریق مفارقت گشته، راه وطن پیمود، ابراهیم‌خان بغایری[۴۴۹] بود که با چهار صد نفر از ایل خود از اردوی شاهرخی برآمده، راه‌سبزوار پیش گرفت. و بعد از آن میرعلم‌خان قطع رشتهٔ ایتلاف انتساب سابقه و لاحقه نموده، به اتفاق میر معصوم برادرش و قشون‌های اعراب برخاسته، به سمت بیابان لوت[۴۵۰] رفت. از وقوع این حال، شیرازهٔ اجتماع سپاه از هم گسیخت و هر کس از رؤسای لشکر به نیت فعل ابراهیم‌خان و میرعلم بر پیروی کمر بسته، هر کس طرح مصلحتی برای برآمدن از اردو با جماعت خود ریخت. در خلال این حال، غبار سم ستوران غازیان ظفرشعار که به همراهی انزل‌خان سردار به کمک اسمعیل‌خان عازم پای حصار بودند، مشهود دیدهٔ قراولان شاهرخی گردید و خبر ورود جنود مسعود به مسامع شاهرخ و امنای او رسید. اعیان دولتش صلاح وقت در توقف آنجا ندیده، از تسخیر قلعه دست برداشته، از خواف کوچیده، بنا گذاشتند که در کنار قصبهٔ تربت حیدریه لنگر اقامت انداخته، در مکانی که آب و علف وافر داشته باشد، سنگر مضبوط ساخته، بنشینند.[۴۵۱] هرگاه افواج قاهره متوجه جدال آنها شود، به محاربه و مدافعه پردازند، و الا در آنجا [از] اظهار قوت خودداری نموده، راه مصالحه مفتوح سازند.

در اثنای این حرکت، سلک قشون‌های جمعیت اطرافی از هم پاشیده، هر سرکرده با دسته خود به سمتی اسب بی‌اعتنایی انگیخت و بساط وفا درنوشته، آبروی حق نمک، به خاک بی‌وفایی آمیخت، مگر غلامان خانه‌زاد صفوی سکنه قلعهٔ مشهد مقدس و عملهٔ درخانه پادشاهی و جماعت جلایر و جوله همراهی قلیچ‌خان و متوطنان ارض اقدس که مجموع ده دوازده هزار کس بودند، شیوهٔ وفاداری از دست نداده، رفاقت و جان‌فشانی نمودند.

۴۴۸ـ گشایش، باز شدن

۴۴۹ـ بغایری‌ها، شاخه‌ای از ترکمنان شیعی‌مذهب گرایلی بودند که در حوالی بجنورد، قوچان و صفی‌آباد مسکن داشتند.

۴۵۰ـ اصل:لوط

۴۵۱ - **تاریخ سلطانی**، ص ۱۲۸/ *سراج التواریخ*، جلد اول، ص ۱۸

الحاصل، انزل‌خان بعد از حرکت شاهرخ به اندک فاصله به پای قـلعه رود وارد گـردید. اسمعیل‌خان به ورود عساکر مأمورهٔ مرسلهٔ درگاه آسمان‌جاه خاقانی که مانند جنود ملائکه آسمانی به کمک او از غیب رسید، از مهلکهٔ سراپا تهلکه نـجات یـافته و از قـلعه بـرآمـده، انزل‌خان را ملاقات کرده، با جمعیت قلیلی که در پیش خود داشت، هـمراه انـزل‌خان عـقب اردوی شاهرخی روانه شد.چون شاهرخ‌شاه قطع مسافت نموده، نزدیک بـه تـربت حـیدریه گشت و پیشخانه‌کشان خیام شاهی را پیش برده، خواستند که متصل قلعه تربت نصب نمایند، [چون] اهالی قلعه به سبب زیاده دادن غلهٔ سورسات به سرکار شاه و تحمیلاتی [۴۵۲] کـه در وقت عزیمت سفر هرات بر آنها شده بود، از طرف شاهرخ بغض در دل داشتند، دست ممانعت گشاده و توپ و تفنگ از بالای قلعه سر دادند و دراز دستی به اخذ اموال و اثقال مردم اردو کردند و اسباب پیشخانهٔ سرکار شاه و سپاه را به غارت بردند. قشون‌های شاهرخی که گسسته عنان و شکسته جنان می‌آمدند نیز با هم درافتاده، هر که زور پیش بود، به کم زورتر از خود دست تعدی گشوده، یکدیگر را برهنه و عریان می‌نمودند. و یکی در نهب و اضـرار دیگـری کوتاهی نکرده، هر چه از متاع و یراق پیش کسی می‌یافت، بی‌محابا می‌ربود.

غرض، طرفه حالی و عجب صعوبتی به اهالی معسکر شاهرخی رو داده بود.از جانب قلعهٔ تربت، قلعگیان طرح مخاصمت انداخته شورانگیز و متعاقب افواج قاهره، حضرت اعلی شاهی پاشنه‌کوب و جلوریز و میانه طوایف قزلباشیه هنگامه علیحده از ستیز و آویز رو نمود. غلامان جانفشان که در آن حال و اوان حاضر بودند، جمعی تفنگ‌ها را پر و جمعی خالی کرده رو به جنگ داشته و نظر محافظت به جانب شاهرخ گماشته، می‌آمدند و جوقه‌ای [۴۵۳] در رکاب جمع شده، بارهٔ اسب سواری شاه را از عقب قمچی [۴۵۴] زده و گـروهی از پـیش جـلوکش کـرده، می‌بردند. و شاهرخ از صولت غازیان ظفرپرور، مانند ستارهٔ سحر که وقت سطوع [۴۵۵] اشـعه مهرانور، عاری از حلیهٔ نور و زیور شده، رو به شبستان اختفا نهد، حیران گـردش آسـمان و انقلاب وضع دوران گشته، جاده‌پیمای طریق بی‌اختیاری گردید و قرین صـد گـونه مـحنت و

۴۵۲ـ اصل: تحمیلات

۴۵۳ـ گروهی

۴۵۴ – اصل: در سراسرز متن قمچی: یا چنانکه در کاشغری در دیوان لغات الترک ثبت کرده، در شـلاق، تازیانه است .

۴۵۵ـ درخشیدن

خواری به مشهد مقدس رسید و قلیج‌خان جلایر که با ده دوازده هزار قشون به جهت استحفاظ وجود شاهرخ همه جا دو فرسخ عقب سواری می‌آمد، چون بهادران نصرت‌نشان نزدیک می‌شدند، ساعتی به جنگ ایستاده، سد راه شده و باز، تاب مقاومت نیاورده، تیر و تفنگ‌افکنان و جنگ‌گریزان راه مقصد به پای تأنی می‌برید.

بعد از ورود شاه به مشهد، او نیز روانهٔ شهر گشته و یک روز در آنجا توقف گزیده روز دیگر روانه قلعهٔ کلات که مسکن و موطن او بود، گردید. انزل‌خان که با افواج فیروزی‌نشان رهنورد تعاقب بود، به موجب فرمان واجب‌الاذعان می‌خواست که خود را به جناح استعجال در خدمت شاهرخ‌شاه رسانیده و خاطر کلفت مآثر او را که از وقوع واقعه و سوء حال مقرون به ملال است، مطمئن گردانیده و از شفقت و تفقدات ضمیر منیر مرحمت تخمیر اعلیحضرت که دربارهٔ او سمت تحقیق دارد، بشارت رسانیده، شاه والاجاه را به اعزاز و احترام به عتبهٔ گردون احتشام ببرد. چون زمان ترقی دولت او در حیّز تراخی[456] و عروج مراتب جاه و عزتش هنوز وقت باقی بود، صورت حقیقت حال در مرآت خیال جلوه‌گری ننمود، بلکه امرای نافهم و بی‌تمیز، مدعا را معکوس فهمیده، شاه را چون رخ شطرنج دست‌آویز لعب و بازی ساخته به راه کجروی راندند و برای پیشبرد منصوبهٔ[457] خود به زاویهٔ ناکامی نشاندند. میرزا امین کلانتر، متولی و اعزه و اعیان شهر از سنوح این سانحه متفکر و مضطر شده، رحیم‌میرزا و حسن‌میرزا برادران علی‌شاه که در محبس ارگ مشهد مقدس محبوس بودند، برآورده روانهٔ کردستان[458] نمودند، به نیت آنکه توره[459] از دودمان سلطنت بدست اکراد از برای ازدیاد مواد قوت و استعداد باشد و بعد از آن اعلام سرکار موهبت‌مدار، حضرت امام ثامن ضامن علیه‌السلام، بر دوش خدام ذوی‌الاحترام داده و مصاحف مجید و قرآن‌های حمید را بر کف دست فضلا و علما نهاده، پیش جعفرخان کرد و غیره خوانین چشمگزک فرستاده، پیغام نمودند که پادشاه صاحب‌عزم قوی‌دستگاه، همت به جهان‌گیری و آفاق‌ستانی گماشته، در صدد تسخیر ولایات است، قلعهٔ هرات را قهراً و جبراً مفتوح ساخته، رایات عزیمت به این طرف افراخته، کوس عظمت نواخته، می‌آید. اگر مشهد مقدس را هم مثل هرات تصرف نماید، شعشعهٔ اقتدار و تسلط

۴۵۶ـ کاهلی، سستی
۴۵۷ـ بازی شطرنج، بازی ششم از بازی هفتم نرد
۴۵۸ـ طبعاً مراد مناطق کرد نشین در شمال خراسان، خصوصاً قوچان است.
۴۵۹ـ فرزند، بازمانده

آن آفتاب جهانتاب محیط کل ممالک خراسان می‌شود؛ بر شما و جمیع متوطنان این مملکت، زندگی در اینجا مشکل می‌گردد و لازم وقت آن است که مجوز کوتاهی در این باب نشده، در لوازم اعانت و امداد توجه دریغ نفرمایند و به پاداش رنجش که با جلایر در میان آمده و سررشته ایتلاف،[۴۶۰] یک چندی منقطع گشته، از محافظت ارض بهشت قرین که اموات مسلمین را خلد برین و احیا را قبلهٔ ایمان و دین است، اغماض عین ننمایند. جعفرخان و غیره سرکردگان اکراد، بعد از ورود پیغام، اولاً: از برای اثبات منت و احسان با اکابر و اعیان ارض فیض بنیاد گفتند که اهل مشهد طُرفه رویه و غریب شیوه‌ای دارند. وقتی که دشمن در مقابل ندارند، طایفهٔ جلایر و غیره مردم بی‌مایه و بی‌بنیاد را در شهر راه داده، شاخص کرده و روکش ایلات چشمگزک می‌سازند و چون امری مشکل و مهمی عظیم پیش می‌آید، می‌خواهند ما را سپر بلا گردانند و آن مهم را به حرفت به انجام رسانند. ما کاری به کارستان مردم مشهد نداریم، به کوه اره‌داغ[۴۶۱] رفته، می‌نشینیم. اگر حضرت اعلی بر شهر تسلط یافت، برآمده، به مملکت روم که وطن اصلی ماست رفته، سکنا خواهیم نمود، والا جایی که داریم، مستقیم خواهیم بود. فرستادگان کلانتر و اعیان شهر از جواب یأس‌آمیز ایشان متأثر و هراسان شده، زبان به عجز و الحاح گشودند و خاطر غبارآلود ایشان را به صد گونه تضرع و التجاء تصفیه داده، راضی به امداد و اعانت شهریان نمودند. چنانچه جعفرخان، نقدعلی‌خان برادر خود و محمدرضاخان کهن‌بیگلو و محمدحسین‌خان بادلو و ابراهیم‌خان کیوانلو و ابراهیم‌خان بغایری را با سه هزار قشون کرد روانهٔ مشهد مقدس کرد و خود در گون‌آباد،[۴۶۲] به اتفاق محمدحسین‌خان زعفرانلو و رحیم‌میرزا و حسن‌میرزا برادران علی شاه، نشسته و مراسلات متضمن طلب، به سرکردگان کردیه و خوانین ترکیه نوشته، به اطراف و جوانب فرستاده، قشون‌ها را احضار ساخته، کمر به مدافعه محکم بست.

۴۶۰ـ مجتمع گردیدن
۴۶۱ـ ظاهراً مراد آلاداغ باشد که کوهی است در جنوب بجنورد .
۴۶۲ـ گناباد کنونی

ذکر ارتفاع رایات شاهنشاه مؤید به صوب بلدهٔ مشهد و کیفیت بغی ورزیدن و محصور شدن اهالی آن حصار محکم و مشیّد

چون مردم دور و نزدیک از طوایف ترک و تازیک سکنهٔ خراسان منتظر انجام کار دارالسلطنهٔ هرات و مترصد مآل احوال شاهرخ از ورود جنود نصرت‌آیات بودند که معاملهٔ طرفین چگونه صورت‌پذیر می‌شود و مجادلهٔ جانبین به کجا منتهی می‌گردد، بعد از فتح شهر مذکور و متفرق شدن جمعیت، شاهرخ از سطوت افواج منصور، جمیع سرکشان اطراف و جوانب حد خود را شناخته، طریق اطاعت و فرمانبری اختیار کردند و امنای دولت دوران عدّت، محالات متعلقه هرات را تماماً به تصرف درآوردند. بندگان ممالک‌ستان، شاه درّ درّان، درویش‌علی‌خان هزاره را به جهت ضبط و ربط مالیات و ایالت هرات مقرر و سرفراز فرموده، خود به دولت و اقبال بعد از انفراغ[463] این اشغال، قرین تأییدات ایزد متعال، به عزم زیارت روضهٔ رضویه، علی صاحبها الوف الثّنا والتّحیه، از راه تربت حیدریه متوجه مقصد شدند.

خدیو جهانگیر آفاق‌گرد — به آهنگ مشهد شده رهنورد
روا رو درآمد به خیل و سپاه — بجنبید ماهی بلرزید ماه
هزبران ضحاک‌وش در خروش — ز هر سو چو ماران تفکها[464] به دوش
چنان پرده شد از غبار سیاه — که ره بست بر نور خورشید و ماه

طنطنهٔ رایات جهان‌گشا به نُه گنبد خضرا پیچید و آوازهٔ کوس عظمت و اعتلا به مسامع کروبیان[465] ملأاعلی رسید. اهالی مشهد مقدس، عزیمت حضرت اعلی را که جز نیت استحصال[466] سعادت زیارت و اقامت[467] بنای دولت برهم‌خوردهٔ شاهرخیه، امری دیگر منویّ[468] ضمیر دین‌پرور آن مصروف محبت‌خان‌دان پیغمبر نبود؛ گویا جاذبهٔ باطنی بود، از جانب حضرت امام همام علیه‌السلام که به مقتضای رأفت در باب این نظریافتهٔ انظار الطاف رب‌العزّة، ظهور نمود، از قصور فهم و نقص عقل و تدبیر و مزید توهم، حمل بر ارادهٔ تسلط و

۴۶۳ـ آسوده شدن
۴۶۴ـ تفنگ‌ها
۴۶۵ـ فرشتگان مقرب
۴۶۶ـ رسیدن
۴۶۷ـ بر پاداشتن
۴۶۸ـ نیت شده / قصده شده

تسخیر و انتزاع بلدهٔ طیبه از دست آن مردم نموده، اعلان عنوان مخالفت و نزاع کردند و چنین حامی و معاون کرم‌گستر و پادشاه اسلام‌پناه رعیت‌پرور را از راه نادانی و جهالت، دشمن و مخاصم خود شمرده و به این گمان غلط و پندار سقوط، دروازه‌های شهر بسته، مهیای دفاع و جدال و مستعد نبرد و قتال شدند.

حصاری شدند اهل مشهد چنان — که سیاره در قلعهٔ آسمان
ببستند درها به آهنگ کین — نشستند ایمن به حصن حصین
چه قلعه که بود آسمان دامنش — فلک روز و شب گشته پیرامنش

القصه، خاقان کشورستان، به یک فرسخی شهر فیض‌نشان رسیده، به طرف کوه سنگین [۴۶۹] که جانب غربی شهر واقع است، از برای ملاحظه اطراف و جوانب آن حصن حصین و دریافت احوال قلعگیان تمردگزین، با کوکبهٔ عزّ و تمکین متوقف گردید.

مردم شهر و قلعه، بالای بروج و باره برآمده، مشغول تماشای آمد آمدِ افواج ظفرشعار و مستعد مدافعه و پیکار گشتند و جمعی از تفنگچیان چابک‌دست به تحریک خوانین کرد و استظهار سواران رستم‌نبرد، از شهر بیرون آمده، شروع به افروختن نیران جنگ و انداختن تیر و تفنگ نمودند و از بالای حصار، توپچیان قلعه، دست به توپ‌اندازی و استعمال آلات آتشبازی برگشودند.

پیش‌تازان موکب اقبال، به قصد اینکه متجنّدهٔ شهر عرصه‌ای وسیع یافته به میدان صاف درآیند، اندکی خود را پس کشیدند تا همه را چون جانوران قَمُرغَه [۴۷۰] در میان گرفته، سینهٔ پرکینهٔ ارباب بغی و عصیان را به نوک ناوک جانستان دوخته و خرمن جمعیت شاه را به گلوله‌ریزی تفنگ‌های آتش‌فشان سوخته و مانند صید دست و پا گم‌کرده، به ضرب و طعن تیغ و سنان برق لمعان از پا درآورده، به زور سر پنجهٔ اقبال خسرو بی‌همال، رایات فیروزی‌اشتمال بر اوج عظمت و اجلال افرازند و این فتح روز اول را مفتاح افتتاح قلعهٔ مقصود و دیگر حصون و قلاع نامحدود سازند.

جماعت اکراد که آزمودهٔ کار انواع جنگ و پیکار و ماهر فنون عرصهٔ حرب و کارزار بودند، به تدبیر غازیان شیرگیر، پی برده از تیررس قلعه جرأت پیش رفتن ننمودند و آهسته

۴۶۹ـ اکنون کوه سنگی نام دارد.

۴۷۰ – شکارگاه پر از آهو و گوزن که سلاطین و امرا در آن به شکار می‌پرداختند.

آهسته از میدان جنگ منحرف گشته، خود را به قلعه کشیدند و در آن روز میمنت‌افروز، موضع کوه سنگین مستقر رایات نصرت‌قرین گردید.[۴۷۱]

در بیان محاربهٔ بهادران ظفرفرجام با اهالی آن ارض فیض‌مقام و بشارت دادن حضرت امام رضا علیه‌السلام به شاه حق‌آگاه سکندر احتشام وخمود[۴۷۲] نایرهٔ رزم و پیکار به موجب ارشاد آن بزرگوار و ذکر وقایع آن ایام میمنت‌آثار

و روز دویم اردوی نصرت‌نیروی به مبارکی از کوه سنگین حرکت نموده به جانب شرقی شهر در جوار مزار فایض‌الانوار خواجه ربیع‌الدین خشیم، نوّرالله مرقده و برّدالله مضجعه، نزول اجلال نمود. بعد از ورود به منزل مسعود، مراسلهٔ عاطفت‌آمود به اسم شاهرخ بدین مضمون سمت ترسیل یافت که:

آمدن نواب همایون ما به ارض اقدس محض به شوق و آرزوی زیارت آستانهٔ مقدسهٔ منورهٔ عرش درجهٔ حضرت امام رضا علیه‌التحیة و الثناء و تجدید رونق دولت و سلطنت آن نتیجهٔ سلاطین عظام اتفاق شده. آن غرّهٔ ناصیهٔ هوشمندی به حرف و صوت امرای سخن‌تراش و مصاحبان تنگ‌قماش، چرا سالک مسالک مغایرت گردیده و طریق بیگانگی و مباینت گزیده‌اند؟ می‌باید تسویلات[۴۷۳] ارباب غرض را گوش ننموده، ابواب محبت و یکدلی گشوده، خاطر شوق مآثر ما را به ملاقات خود مستبهج[۴۷۴] و مسرور سازند تا به کمال سرور و حضور به سعادت زیارت روضه علیهٔ رضویه مشرف شده و آن والاجاه را بر تخت سلطنت تمکن داده، به سمتی که رأی صواب‌نما اقتضا فرماید، متوجه شویم.

مقصود ما رفاه خلایق و خیر تست — فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید

مطابق مضمون این مکتوب عنایت اسلوب، ارقام تفضل‌ارتسام، مشعر از مرکوز ضمیر مرحمت‌توأمان و متضمن نوید امن و امان به سرافرازی خوانین چشمگزک، میرزا امین کلانتر و میرزاابراهیم متولی آستانه مقدسه و اعزّه و اعیان و بابایان و کدخدایان شهر مرقوم فرموده، به

---

۴۷۱ - *تاریخ سلطانی*، ص ۱۲۸/ *سراج‌التواریخ*، جلد اول، ص ۱۸/ صدرالمعالی، *تاریخ احمدشاه درانی*، خطی، ص۱۴

۴۷۲ـ فرونشستن، خاموش شدن

۴۷۳ـ خدعه‌ها، فریبکاری‌ها

۴۷۴ـ شاد

قلعه فرستادند.

چون گوش اهالی شهر پر از پنبهٔ غفلت و بطالت و عقل و هوش ایشان در گرو غـرور و جهالت بود، به القای مضامین هدایت مضامین مهتدی و مسترشد[۴۷۵] نگردیده و شاهرخ‌شاه را که از نور باصره معذور و بدست اختیار آنها مجبور بود، نیز از اصغای [۴۷۶] کلمات فیض آیات که سرمایهٔ صلاح دولت او و موجب فلاح احوال و خیر و بهبود خلایق بود، بازداشته و رایات بغی و عصیان افراشته، ایلچی را به خـلاف نـص: «اَطیعُوااللّهَ وَ اَطیعُواالرَّسولَ وَ اُولی الأَمرِ مِنکُم»، [۴۷۷] مقید ساختند و نامهٔ کرامت شمامه را به صدای رسای توپ و تفنگ رعدآوا جواب داده، به اعلان شیوهٔ تمرد و طغیان پرداختند.

هر چند دریای مراحم بیکران خاقان مملکت ستان اوسع از آن بود که به تحریک مشتی خس و خاشاک، غبارآلود و گردناک گردد و کوه حلم و بردباری آن حضرت راسخ و ارفع از آن که به حرکات ناشایسته جهال چند متحرک شود و پاس ادب و احترام عتبهٔ علیهٔ مطهر و تعظیم و تکریم خاندان اطهر نیز مد نظر و مقصود ضـیاگسـتر بـود و رسـوخ اعـتقاد خـدیو فـلک‌جناب، مـطلقاً تـجویز نـمی‌فرمود کـه مـتنفسی[۴۷۸] از مـتوطنان و مـجاوران آن مـقام سعادت‌فرجام را به قدر سر موی اذیت و ضرر رسد و مورچه‌ای از ساکنان ارض فیض‌نشان زیر سم اسب ملتزمان موکب منصور تلف و رنجور شود، نهایت چون حمقای[۴۷۹] غلط فهم، از راه هراس و وهم مطمئن نشده، سر از گریبان نادانی برآوردند و در جواب چنین سرافرازنامهٔ مرحمت ختامه، که حرز [۴۸۰] جانشان و تعویذ امن و امان در حق عالم و عالمیان بود، هوش و خرد را کار نفرموده، سفیر بلندآوای گلولهٔ توپ و تفنگ پیغام‌رسان جنگ و دایرهٔ زندگانی و حیات به بسط بساط نزاع بر خود تنگ کردند، خاقان مرحمت‌گستر خلایق‌پرور با وجود ظهور آثار تمرد و جهل از آن جماعت نااهل، اکتفا به یک پیغام نکرده، مکرر مـواعـظ ارجـمند و نصایح خردپسند به ایشان گفته، فرستادند. چون طینت کـلانتر و کـدخدایـان و سـرکردگان

---

۴۷۵ – طالب راه درست، راهنمایی طلب‌کننده، راه راست‌خواه

۴۷۶ـ شنیدن، گوش دادن

۴۷۷ –النساء:۵۹

۴۷۸ـ نفس کشنده‌ای

۴۷۹ – نادانان

۴۸۰ـ پناهگاه، دعای نگهداره

بی‌شعور، سرشته مادهٔ نادانی و غرور و زمام اختیار رعایا به کف اقتدار ایشان محکم و مضبوط بود، کلمات هدایت سمات زبان دُرفشان آن حضرت که ترجمهٔ احکام ربانی و به منزلهٔ وحی آسمانی است، در مزاج وحشت امتزاج آن جماعت اثری و نفعی ننمود، لهذا غیرت پادشاهانه تاب نیاورده و تنبیه آن متعندان [۴۸۱] از واجبات قوانین سلطنت شمرده، حکم همایون صادر شد که عملهٔ توپخانهٔ قیامت نشانه، بر فراز منابر سیبه‌های سپهر ارتفاع برآیند و در جواب آن نافهمان که زبان گستاخی به تقریر مضامین ناصواب گشوده‌اند، آیه:«وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً»، [۴۸۲] از دهان توپ در قنباره بر ایشان قرائت نمایند. مأمورین عقیدت‌آیین، کمر اجتهاد بر میان جان بسته و سورهٔ «اذا جاءَ نَصْرُاللّه وَ الْفَتْحُ»، [۴۸۳] از مبشر اقبال خدیو بی‌همال شنیده، دست سعی از آستین کوشش و جان‌فشانی برآورده و سیبه‌های منیع رفیع به مجاورت باره و بروج قلعه مرتب کرده، توپ‌های بزرگ رعدخروش بالای آن برده، به خواندن آیه:«انّافَتَحْنا»، [۴۸۴] ابواب السما بلند صدا ساختند و قنبارهای آتش‌فشان را که مصداق:«فيه ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ» [۴۸۵] بود، شعله‌افروز نموده به تلاوت آیهٔ کریمه:«اِنّاأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ عَذَاباً فَوْقَ الْعَذَابِ»، [۴۸۶] پرداختند.

هر ضرب که از گلوله توپ‌های کوه‌افکن به احجار حصار می‌رسید، مضمون: «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ»، [۴۸۷] ظاهر می‌گردید. و هر آوازی که از دهان زنبورک و جزایر سر می‌کشید، منطوق «يَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِي اذانهم مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ»، [۴۸۸] پردهٔ گوش قلعگیان می‌درید. هر گله قنباره که در میان می‌افتاد، گویا پیغام سربستهٔ از جانب ملک‌الموت بود که از آسمان به گوش جان متحصنان نزول می‌نمود. در حملات یورش بهادران، آشوب قیامتی [بود] که خندق پای قلعه از هول آن لب به فغان می‌گشود. قلعگیان نیز کنگرهای حصار را دیدبان نظر و سیبه‌های غازیان را نشانهٔ توپ‌های اژدهاپیکر ساخته و به رد و بدل یکدیگر پرداخته، به پشت گرمی حصار و استظهار دیوار با توپچیان سرکار از دهان توپ و تفنگ مباحثه فنون

۴۸۱ـ دشمنی پیشگان
۴۸۲ – حجر: ۷۴
۴۸۳ – نصر:۱
۴۸۴ـ فتح: ۱
۴۸۵ـ البقرة:۱۹
۴۸۶ – چنین آیه‌ای در قرآن وجود ندارد.
۴۸۷ – القارعة: ۵
۴۸۸ – البقره: ۱۹

جنگ می‌کردند و به انداختن گلوله‌های متواتر پیغامات نافرمانی ارسال داشته، آثار مکابره به ظهور می‌آوردند. بهادران موکب ظفرکوکب را که همه مسلمانان دیندار و اکثری از ایشان متقی و پرهیزگار بودند، طرفه مشکلی پیش آمده بود که مقتضای عنوان طبع بشری و رویهٔ سپاهیگری ایشان را تحریک و تحریض به جنگ می‌کرد و پاس ادب و ملاحظه مقام و عرش احترام حضرت امام علیه‌السلام، دست منع بر سینه آنها گذاشته، از اقدام جرأت بر یورش بازمی‌داشت. و همچنین اهالی و سکنهٔ ارض فیض قرین را حفظ ناموس و جان و ابقای خانمان به گردن افتاده و به سبب استیلای بعضی از سرکردگان که به اعراض نفسانی با اعلیحضرت گیتی‌ستانی مخالفت ورزیده، باعث اشتعال نیران شده بود، به مقام ناچاری و تحیر مانده، در ارتکاب محاربه و مدافعه بی‌اختیار کوشش می‌نمودند. چون متحصنان در استقرار و پاداری سعی بیشتر از گمان و قیاس بعمل آوردند و در تحصن و قلعه‌داری اهتمام از حد گذراندند، معلوم شد که شجر استقلال ایشان را ریشه از جای دیگر و استقامت آن جماعت به توقع و قبضه کمک جعفرخان است که در گون‌آباد نشسته تمهید مواد امداد و جمع اسباب اغوا و افساد می‌نماید. لاجرم پنج شش هزار کس از بهادران رکاب فیروزی‌انتساب را مأمور فرمودند که به قریهٔ گون‌آباد رفته، قلع آن مادهٔ فساد نمایند. غازیان تهمتن‌توان به موجب حکم همایون به آنجا رسیده، مصمم جدال گردیده، رایات نصرت برداشتند و همت به اشتعال آتش جدال گماشتند. و جعفرخان از قلعه برآمده، به مقابله پرداخت و جنگ عظیم فیمابین به وقوع پیوست و جمعی کثیری از طرفین قتیل و جریح گشت. آخرالامر شکست فاحش به لشکر اکراد افتاده، خان مذکور تاب مقاومت نیاورده رو به گریز نهاد. بهادران نصرتمند قلعهٔ گون‌آباد را به تصرف درآوردند و رحیم‌میرزای و حسن‌میرزای برادران علی‌شاه را که به اتفاق محمدحسین‌خان کرد زعفرانلو در میان قلعه متحصن بودند، دستگیر ساخته و جمعی از غازیان هم‌عنان به تعاقب گریختگان پرداخته، دو هزار نیزه سر از طایفهٔ اکراد گرفته، به اردوی همایون مراجعت نمودند. میرزایان مزبور و محمدحسین‌خان مخلع به عطای خلاع شده، مأمور به توقف موکب منصور گشتند.[۴۸۹]

القصه، خبر شکست جعفرخان در شهر به نقدعلی‌خان برادرش و خوانین اکراد رسیده و تزلزل و اختلال در بنای استقلالشان راه یافته، نقدعلی‌خان با خیل طایفهٔ زعفرانلو در ظلمت

۴۸۹ - *مجمل‌التواریخ*، ص ۱۱۶

لیل از شهر برآمده، روانه مضافات خود گردید و دلاوران موکب ظفرشعار، برج طهماسب‌خان سردار را با دو برج جنبین او به ضرب گلوله توپ‌ها و قنبارهای کوه شکن از پا درآورده، کار به جایی رسانده بودند که یورش برده، قهراً و جبراً به قلعه درآیند و ابواب فتح در اندک زمان به زور بازوی دلاوری برگشایند. اهالی قلعه و تمامی سکنهٔ شهر از مشاهدهٔ این صورت، دل به هلاک بسته و دست از جان شسته و به حال نومیدی پیوسته، خود را با اثاث‌البیت به عمارات عرش درجات روضهٔ رضیهٔ رضویهٔ کشیده، به صداق: *«وَمَن دَخَلَهُ كَانَ ءَامِنًا»*،[۴۹۰] پناه به آن درگاه ملایک سجده‌گاه بردند و امید آن داشتند که به برکت اکشاف آن دارالامان انس و جان، از صدمهٔ نهب و غارت در امان باشند و در آن مکان کروبی آشیان که محل استجابت دعاست، با کمال دلشکستگی و استکانت به توبه و انابت[۴۹۱] مشغول و به صد الحاح و زاری از درگاه حضرت باری سائل حصول مأمول بودند. و با وجود آنکه غله یک من به وزن تبریز چار روپیه قیمت داشت، اغنیا به سبب یأس از مال و جان، دست به بذل و احسان گشوده، تفحص به احوال محتاجان می‌کردند و به هر کس گمان استطاعت ادای دین داشتند، نقد و غله قرض داده، بار منت به گردن او می‌گذاشتند. و هر که را مفلس و نادار مطلق می‌دیدند، در راه خدا قوت یومیه به او می‌بخشیدند.[۴۹۲] *«هٰذا بَرَکَةٌ مِنْ بَرَکاتِ الْبَرامَکَه»*

بـه اقـبال خـاقان مـالک‌رقاب — فقیر و غنی هر دو شد کامیاب
غنی خصلت جـود پیدا نـمود — زکـار فـقیران گـره وانـمود
شدند اغنیا بـرگـدایـان رحـیم — لئـیمان گـرفتند وضع کـریم

القصه، طول مدت محاصره به چهل روز کشید و تضرع و اضطرار آن جماعت بی‌قرار که پناه به روضهٔ فیض آثار برده بودند، مؤثر گردید و پادشاه دین‌پناه که در هر امر ملهم به الهام ربانی و مورد[۴۹۳] سروش آسمانی‌اند، روز عرفهٔ عید قربان که بندگان جانفشان در گرفتن قلعه سرگرم کمال اهتمام و بهادران تهمتن‌توان مستعد یورش بر آن مقام بودند، خود به دولت و اقبال به عزم دریافت احوال و ملاحظه سیبه و مورچال، وقت نماز عصر نزول اجلال به مکان حرب

۴۹۰ – آل عمران:۹۷

۴۹۱ـ پشیمانی

۴۹۲ـ بنظر می‌رسد که منشی جامی با زیرکی تمام از مقاومت همه جانبهٔ مردم مشهد در مقابل تجاوز احمدخان سخن می‌گوید.

۴۹۳ـ جای فرود

و جدل فرموده، سیر کمانداری توپچیان شعله‌خو و نظارهٔ تردد و تلاش بهادران کینه‌جو می‌نمودند. در همان زمان سعادت‌اقتران، به جاذبه دلِ کرامت‌منزل، متوجه مراقبه گردیده، چشم حقیقت‌بین به سیر عالم معنی گشودند و آنچه در آن وقت از عالم غیب معاینهٔ لاریب شد، خوانین عقیدت‌گزین و سرکردگان درانیان فیروزی قرین را طلب داشته، مشرف به شرف اطلاع فرمودند. بیت:

بفرمود خاقان روشن‌ضمیر   که از راز غیبی است دایم خبیر
که ای بندگان عقیدت‌نشان   عیان بر دلم گشت راز نهان
همین دم به من حالتی رو نمود   نه بیداریم بود و نه خواب بود
در آن حال ناگه امام همام   امیر خراسان علیه‌السلام
درآمد به چشمم چو نور نظر   نموده جمال سعادت‌اثر
به انواع لطفم نوازش نمود   به معجز بیانی زبان برگشود
که ای مخلص راسخ‌الاعتقاد   خدایت بسی بخت و اقبال داد
روی هر طرف از پی کارزار   یدالله باشد ترا دستیار
ترا از شهان برگزیده خدا   پی قوت دین آبای ما
به تایید و امداد رب کریم   ز تو دین احمد شود مستقیم
خلایق مطیع تو یکسر شود   به دستت ممالک مسخر شود
برون گرچه مشهد ز تسخیر نیست   ولیکن درین سال تقدیر نیست
درین وقت نگشاید از جنگ کار   نکرده است کس با قضا کارزار
ازین سعی باید گذشت این زمان   که سودی ندارد به غیر از زیان
همان به کز اینجا روانه شوید   سوی مستقر خلافت روید
بیائید آنگاه بعد از سه سال   درین ارض اقدس به عز و جلال
شما راست آندم به حکم خدا   به تسخیر این بقعه از ما رضا
چو گشت از زبان کرامت بیان   در آن لحظه این راز پنهان عیان
دلیران لشکر صغیر و کبیر   همه گشته حاضر به پای سریر
دعا و ثنا گفته کردند عرض   که بر بندگان خدمت هست فرض
اگر سدّ اسکندر آید به پیش   نخواهیم برگشتن از عزم خویش
درین سعی خون‌ها به ناخن دوید   که تا دست ما پای قلعه رسید
نهال تمنّا شده بارور   قریب است اکنون که گیریم بر
نمودیم چون کار را انصرام   بود حیف بگذاشتن ناتمام
نگیریم گر یک دو روز این حصار   کشد شاه ما بندگان را به دار

شنید این سخن چون شه کامران — چنین کرد ارشاد با بندگان
که این فتح وابسته بر زور نیست — چو تقدیر حق نیست مقدور نیست
اگر تیغ عالم بجنبد ز جا — نبرد رگی تا نخواهد خدا
بود مالک‌الملک مشهد امام — به جز حکم اوکی توان یافت کام
پس آنگه به تایید ارشاد کرد — به جنگی هژبران دشت نبرد
معین به وقتی که شد زان جناب — به تحقیق خواهد شدن فتح باب
که از سیبه‌ها توپخانه فرود — بیارند رجعت نمایند زود
نگردند پیرامن این حصار — دگر دل نبندند بر کارزار
به فرمان سلطان فرمانروا — همه روی برتافتند از وغا
ز قنباره و توپ و آلات ضرب — دگر آنچه بوده است ز اسباب حرب [۴۹۴]
ز اطراف آن قلعه برداشتند — علم بسهر رجعت برافراشتند
دوان از پی توپخانه شدند — به اردوی والا روانه شدند
بنازم به اقبال این شهریار — که آگاهیش هست ز انجام کار
ازین پیش هم خسروان بوده‌اند — که اکنون ته خاک آسوده‌اند
نبوده است کس صاف دل اینقدر — که می‌داد از راز غیبی خبر
چنین شاه روشندل پاک‌زاد — ندارند آبای علوی به یاد
اگر چه به ظاهر بود پادشاه — ولی با خدا باطنش راست راه
خدایا تو این شاه درویش‌دوست — که آسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق پاینده دار — به توفیق طاعت دلش زنده دار

۴۹۴ـ در حاشیه ص ۲۸۹ این دو بیت، با خطی متفاوت از خط متن آمده است:

ز لطف ز بخشش تو ای ذوالجلال — بده صاحب این خط را تو جلال
بکن روضه‌اش را تو خلد برین — برین دستخط الف الف آفرین

در بیان نهضت موکب منصور به جانب خبوشان و نیشابور[۴۹۵] و اطاعت‌نمودن رؤسای الکای مزبور بعد از وقوع محاربات موفور و به تسخیر درآمدن ولایت سبزوار به نیروی بازوی غازیان نصرت‌شعار و معاودت پادشاه موید کامکار به سمت دارالقرار قندهار

القصه، صبح آن روز سعادت‌افروز که عید سعید اضحی و هنگام سعادات و برکات از جناب واهب تعالی بود، پادشاه خداآگاه، قامت سراپا کرامت در عیدگاه،[۴۹۶] به ادای نماز عید افراخته و منجیان صوامع ملکوت را به لبیک اجابت دعای دوام دولت ممنون و مرهون ساخته و زمرهٔ علما و فضلا و جملهٔ غربا و فقرا را به صنوف عواطف و اکرام و عطای مواهب و انعام نواخته، بعد از گذاردن نماز و ادای شکرانهٔ عطیّات ایزد بی‌انباز، تشریف شریف به اردوی معلی به قصد مجلس‌آرایی ارزانی داشته و قدم سعادت‌توأم بر تخت فیروزبخت عظمت و فرمانفرمایی گذاشته، خوانین و سرکردگان و اعیان بارگاه خاقانی و سایر ملتزمان بساط دولت جاودانی را مشمول نوازش و سرافرازی نمودند. و روز دویم، با کوکبهٔ عظمت و حشم از نواح مشهد حرکت کرده[۴۹۷] به عزم تنبیه سرکشان اکراد سرا پا عناد، توجه به سمت خبوشان فرمودند.

چون به عرض اشرف اعلی رسیده بود که میرزا امین کلانتر و حاجی جعفر صاحب‌نسق و غیره، اعزّه و اعیان متمولان مشهد به خوف آنکه شهر به تصرف امنای دولت ابد اقتران در خواهد آمد، عیال و اطفال خود را با اثاث‌البیت و اموال از شهر بر آورده به قلاع کوه پایهٔ ارض اقدس که در حصانت و زرانت طاق و به استحکام و متانت مشهور آفاق است، فرستاده، لهذا جمعی از افواج قاهره را با چند عراده توپ و قنباره روانه فرمودند که در آنجا رفته و قلاع مزبوره را مفتوح ساخته، هر چه از مال و اثقال و منسوبان و وابستگان آن جماعت، در آنجا باشند، همه را برداشته به درگاه معلی آورند.

۴۹۵ـ اصل: نشابور

۴۹۶ـ اکنون در داخل مشهد قرار دارد.

۴۹۷ -گزارش شکست و ناکامی احمدخان درانی از تصرف مشهد و ترک محاصره این شهر را منابع زیر بدون آنکه همانند منشی جامی ناگزیر باشند، به مکاشفه خان درانی نسبت دهند با صراحت بیشتری آورده‌اند: ***تاریخ‌سلطانی***، صص ۱۲۹ـ۱۲۸/ ***سراج‌التواریخ***، جلد اول، ص ۱۹/ ***تاریخ وقایع و سوانح‌افغانستان***، ص ۳۹/ صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***، خطی، ص ۱۴

مأمورین به موجب فرموده، طی مسافت نموده، چون نزدیک به آن حصن حصین رسیدند، مستحفظان به غرور استواری قلعه، ابواب خیر بر روی خود مسدود نموده، مرتکب مدافعه و جدال گردیدند. غازیان نصرت‌نشان، توپ‌های اژدر دهان بر بروج و باره آن بسته و به انداختن قنبارهای آتش‌فشان سر نخوت و اسکتبارشان شکسته، آن اماکن امکنهٔ منیعه را بـه یـورش متصرف گشتند و تبعه و لحقهٔ اعزّه مشهد مقدس را با تمامی اموال و اطفال بدست آورده، روانه اردوی کیهان‌پوی شدند. و صبیهٔ میرزا امین که در میان اسرای قلاع گرفتار قید اسار شده بود، در سلک پردگیان سرادق سلطنت منسلک گشته، از درجه حضیض رقیت برآمده، به اوج مرتبهٔ حضرت عزّ اختصاص یافت.

و در آن اوقات طایفهٔ اکراد که در ایام محاصره، زراین مکـلل بـه جـواهـر و ظـروف و اوانی[۴۹۸] و یراق و اسلحه مرصع به لآلی غلطان و یواقیت[۴۹۹] و الماس‌های درخشان و زمرد و فیروزه و زبرجد و غیره جواهرات آبدار و تابان که نادرشاه از مملکت هندوستان و ترکستان و دیگر بلاد بعیده تحصیل کرده، آورده بود و هر یک در قیمت و بها با خراج اقلیم برابر و در صفا و ضیا، با گوهر شب چراغ ماه و لعل درخشان آفتاب همسر بود و خیمهٔ فلک تزئین مروارید را که نادرشاه مبلغ دو کرور روپیه صرف تیّاری آن کرده بود، شکافته، در وجه مواجب خود حساب نموده و دیگر مردم اطرافی ملازمان پادشاهی را با خود شریک ساخته، نیز از آن متاع گرانمایه به رسم علی‌الحساب داده بودند، بعد از حرکت رایات عالیات به سمت خبوشان، از شهر برآمده عازم سقناقات خود شدند.

کلانتر و اهالی شهر که سرکردهٔ متشخص در میان خود نداشتند، ناعلاج گردیده، شکرخان قورت را به کلات فرستاده و قلیچ‌خان جلایر را طلبیده، مدارالمهام در خانهٔ پادشاهی ساخته به صاحب اختیاری برگزیدند. چون موکبهٔ کوکب مسعود پرتو ورود به نواح خبوشان افکـند، محمدحسین‌خان بادلو، حاکم با کلانتر و کدخدایان آن ملک، ابواب قلعه بـر روی غـازیان فیروزی‌لوا بسته، مستعد مدافعه گردید. لاجرم حکم قدرتوأم به صـدور پـیوست کـه بـهادران تهمتن‌توان و قلعه‌گشا یورش برده، قلعه را به قهر و غلبه متصرف شوند. دلاوران عبودیت‌آیین به موجب حکم خاقان با داد و دین جاهد و ساعی گشته، قلعه را مرکزوار در مـیان گـرفته،

۴۹۸ـ ظروف

۴۹۹ـ یاقوت‌ها

مهیای یورش شدند. محمدحسین‌خان دست قدرت خود را کوتاه از دامـان جـنگ و عـرصه عافیت از همه طرف بر خود تنگ دیده، ناچار از قلعه برآمده با کدخدایان و اهالی شهر بر در دولت سرا جبین‌فرسا شده، مستدعی عفو تقصیر به صد زبان و مـلتمس جـان‌بخش و امـان گردید.

چون طوایف اکراد از خوف ورود جنود ظفربنیاد، با کوچ و بنه خـود را بـه کـوه اره داغ کشیده پنهان گشته بودند و غیر از رعایای عجزه کسی از مردان جنگی نبود، حمیت پادشاهانه و همت مردانه تقاضای آن ننمود که بر عجزه ناتوان از دست زور غازیان تعدی رود و جماعت درمانده پایمال قهر و صولت پهلوانان شود. و نیز دریای فضل و ترحم جبلی کـه از خـواص دایمی طبع قدسی است، از عجز و الحاح محمدحسین مذکور و التماس و التجای کدخدایان شهر به تموّج آمده، ملتمس مرتجیان [۵۰۰] را عزّ قبول بخشیده و قلم عفو و محو بر جریدهٔ مآثم و جرایم کشیده، محمدحسین‌خان حاکم و کدخدایان الکای خبوشان را به عطای خلاع فاخره نواخته و مشمول عنایات بیکران پادشاهانه و مورد تفقدات بی‌پایان خسروانه ساخته، رخصت انصراف و دستوری انعطاف بخشیدند و بعد از ترخیص جماعت مذکور، مواکب منصور متوجه تسخیر الکای نیشابور شده، اهالی آنجا پیش از ورود رایات فلک فرسا در آن الکـا تـدارک اسباب قلعه‌داری و تمهید سامان ستیزه‌کاری نموده، به حفر خندق عریض و عـمیق بـر دور حصار بر مواد محکمی استقرار افزوده و برج و بارهٔ قلعه را به چیدن ادوات مدافعه و جنگ از قبیل توپ و زنبورک و جزایر و تفنگ استحکام داده، آماده نزاع و مهیای دفاع شده بودند.

بندگان اعلیحضرت قدرقدرت، به مقتضای حسن طینت و صفای جبلت، بعد از ورود به آن مکان، رقم مرحمت‌توأم به سرافرازی حاجی سیف‌الدین‌خان و عباس‌قلی‌خان بیات که در آن اوقات شاخص و صاحب اختیار مهمات بودند، قلمی فرموده اعلام بخشیدند که خیریت خود را در اختیار طریق انقیاد و افنای جان و مال را نتیجه تمرد و عناد دانسته، بـلاتعلل و امـهال عازم تقبیل عتبهٔ سپهرمثال گردند و از امتثال مضمون این حکم تفضل اشتمال تخلف نورزند. آنها در جواب متکلم به این کلمات ناصواب شدند که نیشابور از قدیم تابع مشهد مقدس است، هرگاه آن ارض فیض نشان به تصرف اولیای دولت ابداقتران درآیند، ما نیز اطمینان [۵۰۱] قلب

۵۰۰ـ امیدواران

۵۰۱ـ در حاشیه، با خطی متفاوت از متن، جمله اخیر متن تکرار شده است

حاصل نموده، سر اطاعت بر آستان سعادت بلا مضایقه می‌گذاریم و لوازم بندگی و عبودیت به صدق دل و رسوخ عقیدت به جا می‌آریم.

آفتاب طبع انور از ورود این خبر و ظهور تمرد از آن جماعت خیره‌سر از مطلع جلال ساطع و بر اوج سپهر قهر درخشان و لامع گشته، حکم به اشتعال نیران جدال و تنبیه متحصنان تیره‌خیال شرف نفاذ یافت که بهادران اسد صولت و دلاوران پلنگ‌خصلت، موافق ضابطه، سنگر بر اطراف و جوانب شهر ساخته و توپ‌های آتش‌فشان و خمپاره‌های[۵۰۲] اژدردهان بر بروج و باره بسته، دایرهٔ حیات بر قلعگیان نکوهیده‌صفات تنگ سازند و به صدمات گلوله‌های کوه‌شکن، تزلزل در بنای ثبات و استقامت آن جماعت اندازند.

فرمانبران حسب‌الحکم قدرتوأمان سلطان سلاطین‌نشان و خدیو زمین و زمان، کمر عزیمت به میان جان بسته، شروع به تقدیم لوازم جان‌فشانی نمودند و توپ‌های بزرگ قلعه‌کوب و خمپاره‌های سترگ قیامت‌آشوب را پیش برده و بر جاهای مناسب نصب کرده و دست به هدم بنیان استقرار اهالی حصار گشودند.

رؤسای نیشابور از بیم قهر و غلبهٔ عساکر منصور، هراسان گردیده و بازوی همت و توانای خود را هم‌زور بهادران تهمتن‌نشان ندیده و تشبث به ذیل[۵۰۳] عفو و مرحمت پادشاهی جسته، به عرض رسانیدند که ما گروه مساکین تاب مجادله با بندگان درگاه سپهرقرین نداریم، اما به سبب خوف که از سطوت و عظمت خاقان ممالک‌ستان بر ما مستولی شده است، قدم از در قلعه بیرون نمی‌گذاریم. استدعا آنکه یکی از سرداران درانی به قلعه آمده، باعث تسلی و رفع پریشانی گردد. و تا عباس‌قلی‌خان و حاجی سیف‌الدین‌خان به اطمینان خاطر عازم به تقبیل آستان آفتاب‌مظاهر شدند،[۵۰۴] اعلیحضرت قدرقدرت مسئول ایشان را موصول به عز قبول فرموده، کریم‌خان درانی، چاوش‌باشی سرکار خاصهٔ شریفه را به رفتن قلعه مأمور نمودند. بعد از رسیدن خان مشارالیه به قلعه، حاجی سیف‌الدین‌خان بیات که کهنه تولک[۵۰۵] خدیعت پیشه و در فنون مکر و حیله استاد پیران ویسه بود، به عباس‌قلی‌خان گفت که من مدت‌ها در خدمت پادشاهان بوده و عمر خود را در کارهای دنیوی صرف نموده‌ام، روزگارها به عیش و کامرانی

---

۵۰۲ - اصل در همه‌جا: خمپره

۵۰۳ـ دامن

۵۰۴ـ اصل: شوند

۵۰۵ - زیرک، با ذکاوت

گذرانده و آرزویی در دل و هوس در خاطرم نمانده است. توکل به خدا کرده، پیش پادشاه می‌روم. اگر به تدابیری که مرکوز ضمیر من است، توانستم مزاج اشرف اعلی را بر سر ملایمت آورده و این ابر آتشبار غضب را از سر واکرد، مقضی‌المرام باز می‌آیم و به سعی خیر، نیکنامی در میان خلایق حاصل می‌نمایم. والا تو در میان قلعه پای ثبات افشرده قلعه را زنهار از دست ندهی و چیزی را که من از راه ظاهرداری گفته یا نوشته بفرستم، هرگز گوش بر آن ننهی.

الحاصل، کریم‌خان درانی را به رسم گرو در قلعه نگاهداشته و عباس‌قلی‌خان بیات را در شهر و بنای کار بر خدعه و مکر گذاشته، خود به اردوی معلی آمد و مشمول انظار عفو و بخشایش شده به مرحمت خلعت مهر لمعان و دیگر عواطف و عنایات نمایان نوازش یافت. و در این اوان شاه‌ولی‌خان درانی بامیزایی، کشیکچی‌باشی دیوان اعلی را بـه اتـفاق امیرخان میش‌مست که سابقاً به سرداری دارالسلطنه هرات سرافرازی داشته و بعد از آن بـه رتبهٔ سپهسالاری ممالک خراسان رایت امتیاز افراشته بود، روانه جانب سبزوار، مأمور به گرفتن آن شهر و حصار فرمودند. مشارالیهما در آنجا رفته و قلعه را به نیروی شجاعت و مردانگی زور بازوی دلاوری و قوت فرزانگی گرفته، با سکنهٔ شهر طریق رفق و ملاطفت مسلوک داشته و نظر رعایت و ترحم به احوال اهالی آن دیار گماشته، روزی چندی رحل اقامت در آن مملکت انداختند[۵۰۶] و تتمهٔ این گفتار انشاءالله تعالی بعد از این مرقوم قلم حقایق نگار خواهد گردید.

چون در تمامی مملکت خراسان هوای ملک نیشابور به شدت برودت بین‌الجمهور مشهور می‌باشد و آن ولایت از فرط خنکی نسبت به جمیع اماکن سردسیر حکم کُره زمهریر[۵۰۷] دارد، خصوصاً در آن سال که برف و باران علی‌الاتصال از آسمان نزول می‌نمود و بیرون شهر مکانی و عمارتی که آفتاب سپهر سلطنت آن را بیت‌الشرف تواند ساخت نبود، آدم و دواب از صولت برد[۵۰۸] زحمت بسیار می‌کشید و اکثر ذی‌نفوس از گزند هوا تلف می‌گردید.

حاجی سیف‌الدین‌خان که در چشم زدن برف مناری از سخن برآوردن کمترین کـاری از فنون و حیل آن پر فتن بود، در این وقت عرض نمود که هوا در کمال برودت و مردم اردوی معلی از این جهت در نهایت صعوبت‌اند. بندهٔ دولت‌خواه بنا گذاشته که عباس‌قلی‌خان تا نوروز

---

۵۰۶ -گلستانه می‌نویسد که احمدخان خود عازم سبزوار شد و پس از تسلط بر آن شهر، جمع کثیری از سادات و زهاد را شربت شهادت نوشاند. *مجمل‌التواریخ*، صص ۷۸-۷۵

۵۰۷ـ بسیار سرد

۵۰۸ـ سرما

غلهٔ سورسات به عساکر نصرت‌مآثر برساند و نصف قلعه را از برای نزول عساکر فیروزی‌شمول خالی کرده، محول به امنای سلطنت گرداند تا بندگان اعلی خود به دولت و اقبال چله‌های زمستان در آن مکان به آرام و اطمینان گذرانند. بعد انقضای ایام شتا و آغاز اعتدال هوا، رایات جهانگشا متوجه ملک‌گیری شود و مهم خراسان و تسخیر غیرهٔ ممالک ایران بر وجهی که مرکوز خاطر الهام‌توأمان است، صورت‌پذیر گردد. و خفیه به عباس‌قلی‌خان گفته می‌فرستاد که من آنچه در اینجا می‌گویم، محض ظاهرداری است، آن را محل اعتبار نباید داد. زنهار قلعه را خالی و در لوازم محافظت سستی و کم‌استقلالی نکنی که اردوی معلی از شدت سرما و فقدان آذوقه خود به خود خواهد رفت.

چون روزی چند در این قال و مقال گذشت و اثری از آنچه حاجی می‌گفت ظاهر نگشت، خاطر دریامقاطر از ظهور آثار مکر و مکیدت آن فرقهٔ ثعالب [۵۰۹] خدیعت، بی‌جلادت گشته و شاه‌ولی‌خان درانی بامیزایی، کشیکچی‌باشی دیوان اعلی و امیرخان عرب‌میش مست سپهسالار را که در الکای سبزوار تمکن و استقرار داشتند، طلب حضور فرموده، همت به تأدیب قلعگیان وخیم‌العاقبت گماشتند.

توپچیان آتش‌دست و قنباره‌چیان شعله‌فطرت، به موجب اشارهٔ والا به انداختن گلوله‌های توپ و خمپاره‌های قلعه‌کوب، نهاد بنیاد مخالفان شقاوت‌نژاد برآوردند و چند برج طرف شرقی و جنوبی حصار را به خاک هموار کردند. غازیان مظفرلوا و بهادران ظفرالتوا، دامان سعی به کمر زده، فوج‌فوج از هر سمت یورش برده از منافذ و معابر که امکان درآمدن یافتند، بالای بروج و جدار برآمده و در میان کوچه و بازار داخل شده، شروع به تقدیم لوازم تجلد [۵۱۰] و دشمن‌کشی نمودند. شهریان نیز هجوم عام کرده، دست به محاربه گشادند. برنا و پیر و زن و مرد که بود از صغیر و کبیر، همه یک‌دل و یک‌جهت شده، داد کوشش و جدال دادند. مردم قشون در آن شورش بی سر و بن، دست کوشش، عاطل و تلاش و تردد بی‌حاصل دیده، خود را از قصد مداخلت شهر بازکشیدند. رؤسا و ریش‌سفیدان نیشابور در آن وقت، مآل‌اندیشی را کار فرموده و صدور این حرکت را از شهریان مثمر نکال و خذلان تصور نموده، جمعی از علما و درویشان را قرآن‌های مجید بر کف دست داده، مستدعی عفو و مرحمت و در

۵۰۹ـ روباه
۵۱۰ـ چالاکی

باب خالی کردن و دادن قلعه، ملتمس مهلت شدند. بندگان حضرت اعلی به مقتضای مروت جبلی و رحم فطری، رقم صفح بر جزایهٔ اعمال آنها کشیده، قشون از یورش و جنگ منع فرموده، پس طلبیدند. در آن اوان، شاه‌ولی‌خان درانی بامیزایی و امیرخان عرب نیز حسب‌الطلب وارد درگاه آسمان‌جاه گشتند و چون خنکی هوا و گزند سرما چنانچه سبق ذکر یافت، از حد متجاوز و آذوقه هم در اردوی معلی به مرتبه قلت و نایابی رسیده بود، در رأی صواب‌نمای الهام‌انتما، انسب و اولی چنان نمود که در آن سال مراجعت کرده، موسم زمستان در نواح گرمسیر گذرانده، انتظام مهام خراسان منوط به وقت دیگر دارند. بناءً علیه، رایات عالیات به سمت دارالقرار قندهار برافراخته شد و خاص و عام از محنت یساق[۵۱۱] و مشاق برآمده،[۵۱۲] از میامن دولت خدیو آفاق در ظل راحت و آرام مقام گرفت.[۵۱۳] و حاجی سیف‌الدین‌خان در سزای کذب و نفاقی که اندیشیده بود، رخصت مراجعت به شهر نیشابور نیافته، مأمور به توقف اردوی منصور گشت. در این وقت عریضهٔ مخلص‌خان درانی سردار ترکستان بنظر خدیو ممالک‌ستان رسید که مشارالیه به ترکستان رفته و اشرار آن حدود را تنبیه و تأدیب نموده، ولایات بلخ و اندخود و شبرغان را بـه تأییدات الهی و نیروی طالع خورشیدمطالع شاهنشاهی به حیطه تصرف و تسخیر درآورده است.

۵۱۱ـ جنگ، خفتان، زره

۵۱۲ـ در آمدن از یساق و مشاق، به معنی درآمدن از دشواری و شرایط سخت جنگی است.

۵۱۳ـ *سراج‌التواریخ*، جلداول، ص ۱۹/ *مجمل‌التواریخ*، ص ۷۸/ *تاریخ وقایع و سوانح افغانستان*، ص ۳۹

وقایع سال فرخنده‌فال پنجم جلوس میمنت‌مأنوس این زینت‌افزای اریکهٔ شهریاری، مطابق سنهٔ هزار و یکصد و شصت و چهار هجری نبوی موافق سال سعادت‌اشتمال قوی‌ئیل ترکی

گشت طراوت‌فزا باز نسیم بهار — زنگ ز دل‌ها زدود صیقلی روزگار
رایت نوروز گشت سایه‌فکن در جهان — رفت ز حصن چمن باد سحرگه غبار
نرگس مخمور گشت محو تماشای گل — سوسن آزاد گشت شیفتهٔ زلف یار

زینت‌بخش اورنگ چهارم به ارادهٔ رونق‌افزای عالم، با چتر زرنگار و طلعت نوربار از آرامگاه حوت[۵۱۴] به تختگاه حمل[۵۱۵] آمده، عاملان دی را از تصرف اقلیم چمن معطل و قوای نامیه را به تجدید کارخانهٔ نشو و نما مشغول‌العمل ساخته، نضارت[۵۱۶] در اشجار، مانند روح در اجساد ریشه دوانی آغاز کرد و انواع نباتات به تحریک باد بهار، سر از گریبان خاک برآورده، افسردگی از طبع روزگار، چون غم از خاطر خوبان سمن‌عذار برون رفته و بیوت دماغ کوهسار از تأثیر هوای طراوات بار، مبدل به رطوبت گشته، صورت آبشار پذیرفته. اعتدال هوا در طبایع برنا و پیر تأثیر کرده، اشجار و اغصان را سرمایه مزید نشو و نما گردید. و اهتزاز فصل ربیعی باعث شکفتگی مزاج روزگار گشته، دل‌ها را از وفور نشاط به سوی سیر و شکار کشید.

و در همین اوقات خرمی آیات، به عرض واقفان بساط فلک مناط رسید که: میرمنو پسر قمرالدین‌خان وزیر، مشهور به معین‌الملک صوبه‌دار لاهور، خزاین موفور و افواج غیر محصور و توپخانه قیامت‌نشور فراهم آورده، از خفت عقل و قلت شعور، صدرنشین وسادهٔ[۵۱۷] تکبر و غرور شده، گردن خودسری افراخته، به خیال تمرد و سرکشی پرداخته؛ گمان آن دارد که هرگاه از جانب بندگان اعلیحضرت خاقانی زوری به او رسد و کاری بر سرش افتد، از طرف احمدشاه، پادشاه هند کمک به او خواهد رسید و به امداد او و قوت خویش، چاره‌سازی کار خود تواند گردید. و به اعتماد این مظنهٔ بی‌بنیاد، محصلان درگاه پادشاهی را که از برای تحصیل

۵۱۴ـ ماه اسفند، ماهی
۵۱۵ـ ماه فروردین، بره
۵۱۶ـ تازگی و شادابی
۵۱۷ - مسند

متوجهات دیوانی و وجوهات مقرره سرکار سلطانی، پیش او رفته بودند، در مقام تعلل داشته و نظر به مآل کار نگماشته، در دادن مالیات تقاعد ورزیده، سالک مسلک تعنّد[۵۱۸] گردیده است.

حمیت پادشاهانه و غیرت خسروانه به اصغای خبر این حرکات جاهلانه از آن مصدر اطوار بی‌خردانه به جوش آمده، به دولت و اقبال با کوکبهٔ عظمت و اجلال، متوجه دارالسلطنه کابل شده و موسم تابستان در آن مکان عشرت‌نشان گذرانیده، در ساعت و زمان اسعد، رایات عالیات به صوب الکای پیشاور برافراختند.

بعد از طی مراحل به پیشاور رسیده، چند روز سایهٔ عاطفت بر مفارق ساکنان آن ملک انداختند و از آنجا خان‌جان‌خان سردار را با جمعی از افواج نصرت‌شعار از رکاب ظفر انتساب روانهٔ سمت پنجاب ساخته، خود نیز سه روز بعد از رفتن سردار، از پیشاور حرکت فرموده، عزیمت مقصد نمودند. بعد از آنکه نهنگان بحر وغا، به نیروی اقبال جهانگشا، از آب اتک گذشته، به امن‌آباد گجرات رسیدند.معین‌الملک خبر عبور موکب منصور از آب اتک شنیده، با یکصد هزار سوار نیزه‌دار خنجرگذار و دویست هزار پیاده تفنگچی قادرانداز[۵۱۹] صاعقه‌کردار و دو هزار عراده توپ و بادلیج و زنبورک و غیره آلات و دوات آتشخانهٔ قیامت‌آشوب که داشت، قبل از ورود موکب مسعود به حدود پنجاب، از آوازهٔ آمد آمدِ رایات ظفر انتساب، تدارک اسباب جدال دیده، مصمم استقبال به عزم قتال نشسته بود، از شهر لاهور برآمده، به شاه‌دره که در یک فرسخی شهر مذکور واقع است، نزول نمود. و در همان روز مردم گجرات و غیره محالات که در سر راه سپاه انجم شمار بودند، دید که گریخته می‌آیند. باعث فرار از آنها پرسید. ظاهر نمودند که شاه جمجاه وارد گجرات گردید. معین‌الملک باور نکرده، گفت که جواسیس من همین امروز خبر عبور از دریای اتک آورده‌اند، گجرات کجا و اتک کجا؟ مسافت کلی دارد و خبری که شما می‌گوئید، دروغ است.

شب به همین وسوسه و تشکیک گذشت که ناگاه صبح، سردار با پنج شش هزار سوار جرار از افواج فیروزی‌شعار همراهی خود به رسم ایلغار نزدیک به معسکر معین‌الملک رسیده و موافق کیش سپاهیگری به یک سمت اردوی او ریخته، دستبرد کرده، جمعی را جریح و قتیل و جمعی را دستگیر و اسیر نموده، کالبرق‌الخاطف، عنان‌تاب گردید. معین‌الملک بر کذب اخبار

۵۱۸ـ دشمنی، عناد

۵۱۹ـ تیرانداز بی‌خطا و به هدف زننده

منهیان و صدق اظهار گریختگان آگاه شده و بعد از ساعتی از محل استعجاب برآمده، سیدجمیل‌الدین‌خان و سیف‌الدین‌محمد خان و غازی‌بیک‌خان و خلف‌محمدخان، بخشی خود را مع بیست هزار سوار به سرکردگی کورامل [۵۲۰] که در درخانه او دیوان و صاحب اختیار کل بود، تعیین نموده، خود به انتظار تلاقی این فوج با پیشتازان لشکر دریا موج، چشم به راه داشت و در پی تحقیق و تشخیص مخیم اقبال، مستخبران صبا استعجال گماشت.

قشون او هر چند به کام تعجیل شتافتند، اثری از بهادران نصرت‌توأمان نیافتند. وقت نماز عصر که جماعت مذکور معاودت کرده به منزلگاه خود می‌رفتند، اتفاقاً با جمعی دیگر از دلاوران نصرتمند که آنها نیز از قرب لشکر معین‌الملک دستبرد کرده، مراجعت به اردوی کیهان‌پو نموده بودند، بر پل شاه دوله دچار شدند؛ زد و خوردی به میان آمد. هژبران فیروزی‌نشان جنگ قراولی کرده و چند اسب از آن هرزه‌سران بدست آورده، روانهٔ مقصد گشتند. و مخالفان نیز روی به لشکرگاه خویش آوردند. وقت شام افواج قراولان طرفین به مقر و مقام خود رسید و خبر منقح [۵۲۱] به معین‌الملک معلوم گردید که، رایات عالیات در گجرات ارتفاع یافته و آفتاب قهرمان جلال بر سمت‌الرأس او تافته.

الحاصل، هر دو لشکر به جای خویش منزل داشت و قراولان موکب والا، هر روز به نزدیک پل شاه دوله رفته و از آن طرف نیز افواج آراسته سوار شده، به میدان آمده دست‌بازی با یکدیگر می‌کردند و شامگاه، فریقین عطف عنان نموده، رو به معسکر خویش می‌آوردند.

بعد از چند روز معین‌الملک، مولوی عبدالله را که بار اول هم از جانب او به درگاه سپهراشتباه آمده و به چرب‌زبانی، بانی مبانی قرار و مدار شده، باعث اطفای آتش حرب و پیکار گشته بود، در این ولا نیز خواست که به دستور سابق واسطهٔ انجاح مطالب ساخته، مدعیات خود را به عرض رساند و قضای آسمانی را به مکر و تزویر برگرداند. به این خیال پر احتیال، مولوی مشارالیه را روانهٔ درگاه معلی نموده، معروض داشت که در سال ماضی و در این سال، آفت سماوی و ارضی به محصول چهارمحال رسیده و از محصولات چیزی بعمل نیامده، امیدوار است که مال سال گذشته در وجه آفت مجری شود و مال سال حال، به سه قسط واصل خزانه عامره سازد. به این وضع که قسط اول در همین مکان که محل نزول اردوی

۵۲۰ـ از سرداران اردوی میر منو و صوبه‌دار ملتان

۵۲۱ـ درست، پیراسته از نادرستی

نصرت شمول است از نظر بگذراند و قسط دویم بعد معاودت بندگان حضرت قدرقدرت به پیشاور؛ و سیوم در کابل بلاعذر و تأخیر برساند. جناب حضرت اعلی، ملا جلال درانی و حاجی محراب‌خان درانی را به اتفاق مولوی عبدالله مأمور فرموده، اعلام نمودند که مردمی که او جمع آورده مستعد جنگ شده است، اکثری اهل اسلام و رعایای آستانهٔ فلک احتشام‌اند، چرا ناحق به کشتن می‌دهد و خون مسلمین پاک‌آیین به گردن خود می‌گیرد. نواب همایون ما را خیر خلایق منظور و استحصال وجه مقرر محظور[۵۲۲] است. امری دیگر مطمح نظر مرحمت‌اثر نیست، خیالات باطل از سر به در کرده، مبلغ معین موافق قرارداد خود بدهد و از پنجهٔ سخط و سطوت پادشاهی وارهد. وجه آفت حسابی مجری در حساب است و بی‌حساب ساقط از درجهٔ جواب.

حاجی محراب‌خان ارشادات هدایت سمات، مفصلاً و مشروحاً به معین‌الملک ابلاغ نمود. معین‌الملک و اعوان از راه جهل و غفلتی از مآل کار، زبان در جواب به این گفتار گشود که ما هم مسلمان و مسلمان‌زاده‌ایم، حفظ عرض و ناموس اهل دین و احتراز از سفک‌الدماء[۵۲۳] مسلمین واجب و لازم می‌دانیم و نمی‌خواهیم که ستیز و خونریزی به میان آید، لیکن به سبب بی‌زری که از عدم وصول محصول چهارمحال و ویرانی و پای‌مالی ملک که به ورود عساکر رو داده، ناچارم و به تقاضای طلب انبوهی کثیر که یکصدهزار سوار و هشتادهزار پیاده جزا است، گرفتار می‌باشم. اینها می‌گویند که تنخواه ما بده، ما دانیم و شاه. از جانب امناء دولت پادشاهی حکم می‌شود که زر بکن، سر به راه عهده برآی. این دو تقاضا شدن، محال و انفصال قضیه منحصر به همین منوال است که زبانی مولوی عبدالله عرض شده.

چون زمان مکالمه مدتی کشید و توقف فرستادهٔ مزبور پیش معین‌الملک به طول انجامید، معلوم ایستادگان پایهٔ سریر اعلی گردید که معین‌الملک استمداد از احمدشاه، پادشاه هندوستان نموده، می‌خواهد تا به ورود کمک پادشاه هند، اوقات به لطایف‌الحیل بگذراند.

خاطر دریامقاطر خاقان غیب‌دان، از مکر و فریب آن حیله‌جو و امتداد ایام گفتگو، طیش‌آلود گشته، سمند عزیمت آسمان‌سطوت از گرمی مزاج بندگان حضرت قدرقدرت،

۵۲۲ـ حرام، ناروا

۵۲۳ـ خونریزی

جولان‌گر میدان مسارعت[۵۲۴] و تکاپو گردیده، وارد پل شاه دوله شد. جمعی از افواج قاهره به موجب حکم و اشاره به قرب دایرهٔ لشکر معین‌الملک رفته، برخی از لشکریان او را کوفته و کشته، معاودت نمودند. معین‌الملک خبردار گشته و بساط لیت و لعل[۵۲۵] را در نوشته یـافته، حاجی جلال و محراب‌خان مذکور را که در معسکر او بودند، مخلع ساخته، مرخص نموده و به چاپلوسی بی‌محل، دست چاره‌جوی گشود؛ غافل از آنکـه قـضای آسـمانی را نـتوان بـه افسونگری از راه برگرداند و آتش سر به فلک کشیده را به آب تدبیر فرو نشاند.

۵۲۴ـ سبقت، شتاب و سرعت
۵۲۵ـاصطلاحی برای آرزو و تمنا : کاشکی، شاید

ذکر محاربهٔ خاقان ممالک‌ستان با میرمنوی پسر قمرالدین‌خان وزیر پادشاه هندوستان و شکست یافتن مومی‌الیه از بهادران موکب منصور و مسخر شدن ولایت سراسرنزهت لاهور و التجای میر منوی مزبور به درگاه آسمان‌جاه و سرفراز گشتن او به تفقدات بی‌غایات شاهنشاه

القصه، پادشاه آسمان‌جاه تأییدسپاه از پل شاه دوله حرکت فرموده از دریای راوی عبور نموده، به فیض باغی که متصل شهر لاهور واقع است و پیشخانه‌کشان سرکار والا، پیشخانهٔ سعادت‌آشیانه را در آن مکان دلکش زده بودند، بـه دولت و اقـبال نـزول اجـلال فـرمودند. معین‌الملک نیز از شاه‌دره کوچ کرده به کنار دریا فرود آمد و صبح از دریا گذشته به باغ فاضل که عقب قلعه است، نزول کرده.

چون باغ شالامار در کوچه به سمت شهر واقع و از نـبودن مـیدان واسـع، جـنگ‌جویان لشکرشکن را تک و تاز در آن ضیق ممتنع بود، شاه دانادل حقیقت‌آگاه که نشیب و فراز هزاران نبردگاه به پای نگاه پیموده و حظی وافر از تجربه برداشته و در چندین معارک و مغازی خود به نفس سراپا تقدیس، مصدر تردد کوشش شده، اعلام فتح و ظفر افراشته‌اند، از آن تنگنا برآمده به باغ شالامار که میدانی دارد بس فراخ که ابحار افواج به گشادگی در او موج‌زن شود و اثر تحرکی از این کناره تا آن کنار ظاهر نگردد، قرار گرفتند و شهر میان دو لشکر جـرار مـانند جزیره در میان دو بحر زخار[۵۲۶] نمودار بود و عافیت، رخت از آن مقام بـرداشـته، ویـرانـی خانمان خود تماشا می‌نمود.

روز سیم معین‌الملک از باغ فاضل حرکت کرده، فیمابین باغ فاضل و شالامار کوتل‌های بلند از رماد[۵۲۷] خشت‌پزی واقع بود. آن را به اصطلاح اهل هند پزاوه گویند و آن توده‌هایی می‌باشد از بقیةالعمل خشت پزان که زمین محکم در نواح شهر معین نموده، حفر کنند و خاک آن را خمیر کرده، خشت به آب قالب زنند و بعد خشک شدن، در زمین مرتفعی، اول تهی از خاشاک بگسترند و خشت‌ها را مانند اجزای کتاب که صحاف برای شیرازه فراهم کنند، پهلوی هم قطار در قطار بر روی آن بچینند و باز تهی از خاشاک بر آن گسترده و خشت‌های دیگر بدست‌ور بالای آن چیده ته به ته، تودهٔ بلندی به شکل کرهٔ سماوی برآرند که در ارتفاع با گنبد

۵۲۶ـ پر آب

۵۲۷ـ خاکستر

سپهر فلک، همسر و دورش در پهناوری با دامن صحرا برابر باشد. و بعد از مرتب شدن این برج سپهرآسا، پارهٔ آتش بر سر آن بگذارند تا به تحریک باد مشتعل شده، آهسته آهسته به پایین رسد و سراپای آن از احتراق خاشاک مثل کرهٔ نار گردد. و پس از آنکه دود فرو نشیند و آتش سرد شود، از سربگشایند، خشت‌ها پخته به رنگ مس برآید. و بعضی جا که آتش عمل زیاده کرده باشد، آن خشت‌ها گداخته و ده ده و بیست بیست با هم مقیم گشته، متحجر گردد. بارکشان با مراکب در آنجا روند و آن خشت و جلمود[۵۲۸] احجارنما را برداشته، جایی که مطلوب باشد ببرند و عمارات رفیعه و قلعهٔ منیعه ازو تعمیر یابد. و هم بر این منوال، خشت‌پزان در آن مکان هر سال عمل مکرر کنند و به مرور سنین از خاکستری که باقی ماند، تله‌های کوه‌پایه به آسمان سرکشد و رفته رفته حکم پشته‌های زمین به همرساند. در موسم برشگال[۵۲۹] سرسبز شود و از دور چون کوه‌های زمرد در نظرها جلوهٔ ظهور دهد و هوسناکان در آن اوقات به تماشا روند و از طراوت سبزه مطرّا[۵۳۰] و آبهای لطافت‌پیرا که در پای آن کوچه‌های عجایب‌انتما جمع می‌شود، نگه را آب دهند. و در غیر موسم برشگال، همان قسم توده‌های بی‌رونق و بی‌آب می‌باشد، اگر[۵۳۱] کسی خواهد چیزهای دوردست ببیند، بالای آن برآید؛ اشیای پنج فرسخی و ده فرسخی ملاحظه نماید. یا اتفاق چنان افتد که در میان جنگ‌گاه واقع شود، از طرفین به قبضهٔ[۵۳۲] هر که در آید، رایات غلبه و استیلا برگشاید.

از این جهت تله‌ها چندی که در حربگاه بود، معین‌الملک به ارادهٔ قابض شدن آن عزیمت نمود. منهیان همان وقت خبر به مسامع حقایق مجامع پادشاه بحر و بر رسانیدند. بندگان حضرت قدرقدرت، پای مبارک در رکاب نصرت گذاشته، سمند برق‌جولان را به همان طرف گرم‌عنان گردانیدند.

به آهنگ کین پادشاه دلیر — بجنبید از جا چو غرنده‌شیر
مشرف شد از پای‌بوسش رکاب — ز برج دو پیکر نمود آفتاب
یمین و یسار و شه کینه‌کوش — یکی قلزم آهن آمد بجوش

---

۵۲۸ – خرسنگ، صخره
۵۲۹ – فصل باران در هند، باران تابستانی ممتد در هندوستان
۵۳۰ـ تر و تازه
۵۳۱ـ اصل: مگر
۵۳۲ـ چنگ

همه موج آن تیغ زهرآب‌دار / درو قطره پیکان خاراگذار
ز پشت شتر نعرهٔ کوس جنگ / چو آواز رعد از سپهر دورنگ
تفنگ‌ها به‌کف یکه تازان تیز / برافروخت آتش رستخیز
بلرزید برخود سپهر بلند / زمین شد گریزان ز نعل سمند
چه دریا نمودار میدان حشر / دروگرم هنگامهٔ بعث و نشر

معین‌الملک تا گنبد انار گلی رسیده بود که افواج پادشاهی پیش آمده، سر راه بر او گرفت و هنگامهٔ جدال و قتال اشتعال پذیرفت.

دهاده بر آمد ز هر دوگروه / زمین شد به زیر سم بادپایان ستوه

از وقت نماز ظهر الی دو ساعت گذشته، زمین از شور و غوغای جنگ محشرآثار و هوا از لمعان سیوف و سنان برق‌ریز و صاعقه‌بار بود و حملهٔ تکاوران صرصر نهیب کوه انبوه افواج «كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»[۵۳۳] می‌نمود. آخرالامر روز روشن از غبارانگیزی عرصهٔ نبرد، مانند شب دیجور تیره و چشم آفتاب چون دیدهٔ خفاش از لمعات خنجر و تیغ خیره گشته، زوایای آفاق را ظلمت لیل فرو گرفت و به تعطل[۵۳۴] باصره، از شناسایی همدگر گریزان، قتال انتفا[۵۳۵] پذیرفت. فریفتن دست کوشش در آستین کشیده و عنان از عرصهٔ نبردگاه پیچیده، معین‌الملک در حوالی حظیره‌ای[۵۳۶] مسطور نزول نمود و شاه جمجاه نصرت‌سپاه به شالامار توجه فرمود.

شب افکند بر روی گیتی نقاب / زمانی بشد چشم فتنه به خواب
برآسود لختی دو لشکر زکین / فرود آمده هر یک از پشت زین
ولی راحت و جان بیتاب کو / قیامت به سر دیده را خواب‌کو

روز دیگر شاه فلک‌اقتدار، خان‌جان‌خان سردار را با قشون‌های تحت او مأمور به توقف باغ شالامار ساخته و خود از شالامار رایت ظفرآیات افراخته، زمین هفت کهره را که در میان راه ملتان و لاهور است، به ورود مسعود درجهٔ ارتفاع نه فلک بخشیدند و معین‌الملک نیز از گنبد انار گلی کوچ کرده، در کوره‌های خشت‌پزی فرود آمده، حصاری از توپخانه بر دور لشکر بست و توپ‌های بزرگ بر آن پشته‌های برآورده و سنگری متین مرتب کرده، به مأمن نشست. غازیان نصرت‌نشان هر روز از اردوی فیروز که به فاصله هفت کُرُوه از معسکر معین‌الملک

۵۳۳ – القارعه : ۵
۵۳۴ـ از کار افتادن
۵۳۵ـ خاتمه
۵۳۶ـ چهاردیواری

بود، سوار شده، می‌آمدند و از طرف معین‌الملک نیز افواج جرار بی حصر و شمار از سنگر برآمده، جنگ تیر و تفنگ می‌نمودند و به ضرب تیغ و طعن سنان زبان به رد و بدل می‌گشودند. و چون به میدان محاربه جولانگاه، ادهم شب نشسته، شب روز را عرصهٔ تک و تاز باقی نمی‌نماد، فریقین رو به منزلگاه خود نهاده، معاملهٔ امروز را به فردا می‌کردند و فردا باز کمر به کینه‌جویی چست بسته، روی به نبردگاه می‌آوردند و از افواج قاهره سوای جماعتی که به جنگ سنگر مشغول بشدند، جمعی دیگر دسته‌دسته به اطراف و جوانب رفته، قراء و مزارع دسترس لشکر معین‌الملک تاخته و مواضع و دهات را آتش کشیده و خراب ساخته، هر جا نشانی از آذوقه و علف می‌یافتند، به اردوی معلی می‌آوردند و در اثنای راه اگر کسی را از غله‌کشان و حیاط لشکر معین‌الملک می‌دیدند، او را علف تیغ بی‌دریغ نموده، اموال و احمال او را به غارت می‌بردند.

تا چهار ماه این زد و برد در میان بود و چرخ پیر به چشم تحیر بر زور بازوی جوانان دلیر تماشا می‌نمود. آخرالامر به سبب مسدود شدن راه آذوقه، کار بر لشکر معین‌الملک در سنگر نهایت تنگی و ضیق انجامید و نرخ آذوقه به درجه‌ای بالا کشید که یک من غله به وزن تبریز به یک تومان تبریزی با صد تلاش بعضی را میسر می‌گردید و اکثری را جز دود آتش جوع به دیگ معده نمی‌پیچید. دواب اکثری از نایابی علف و علیق حدی زبون و مفلوک و ناچاق گردید که از حرکت بازماند و سپاهیان بی‌مایه از فقدان قوت، سست و ضعیف ساخته بر زمین عطلت[۵۳۷] نشاند. احدی را طاقت آن نماند که از سنگر قدم بیرون گذارد و به مقابلهٔ بهادران نبردجو، دست از آستین جرأت برآرد. جنگ‌آوران مظفر، نزدیک به سنگر رفته، مبارز می‌جستند.

معین‌الملک از مشاهدهٔ این حال در مقام تردد شده، خواست که سنگر از آنجا برداشته و در جای دیگر لنگر توقف اندازد که آذوقه در آنجا به لشکر او تواند رسید و نیز این معنی به خاطر خود اندیشید که سردار در شالامار تنها است، بر سر او ریخته کاری از پیش باید و از یک طرف دل‌جمعی حاصل نموده، به محاربهٔ افواج پادشاهی پای عزیمت افشرد. به این اراده با بار و بنه از میان پژاوها[۵۳۸] کوچ کرد.

---

۵۳۷ - بیکاری، تعلل، بطالت

۵۳۸ - تپه‌های بر آمده از خاکستر خشت‌پزی، کوره‌های پخت سفال و خشت و گچ و آهک.

قراولان سرکار گردون‌مدار که به جهت استخبار به طریق استمرار بر گرد لشکرگاه مشارالیه می‌گردیدند، اردوی او را در حرکت دیده، همان دم یک نفر به جناح تعجیل شتافته، خبر به مسامع قدسی جامع رسانید. شاه کرامت‌دستگاه که برآمدن آن حیله‌گر را از سنگر از خدا می‌خواست، این خبر دلخواه را بشارت فتح و ظفر دانسته، فی‌الفور سوار شده میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته کرده، اشهب آسمان‌سیر را سبک‌عنان فرمودند. معین‌الملک هنوز از پژاوها آن قدر راه نرفته بود که لشکر اژدهاپیکر به سر وقتش رسیده، صعود بر آن تپه‌ها نمود. خاقان عالم‌افروز مانند سلطان خطهٔ روز با بخت فیروز و طالع ظلمت‌سوز، بر تپهٔ کوه‌شکوه سپهرآسا اعلام ظفر برافراخته و آن قله منیع‌تر از جبل را از فر طلیعهٔ همایون مشرق، انوار فتح و ظفر ساخته، سپاه نصرت‌لوا را مأمور به تنبیه اعدا فرمود.

هژبران پرکین در آن داوری — نمودند آهنگ جنگ‌آوری
هوا قیرگون شد ز گرد سپاه — شده تیره‌رو دیده مهر و ماه
ز غریدن کوس و شور یلان — به لرزه درآمد زمین و زمان
ز بس برق می‌زد سنان سپاه — نظر خیره می‌شد در آن رزمگاه
ز آهن قبایان خنجرگذار — ستاده بهر سو هزاران هزار
تفنگچی چه گویم به طرفی چه بود — ز جان مخالف برآرنده دود
درخشیدن تیغ خارا شکاف — ربوده سیاهی شب از مصاف
ز نیزه‌گذاران در آن دشت جنگ — نشان داده از نیستان و پلنگ
دهل می‌خروشید بر سان تیر — یلان را به پیکار کرده دلیر
کمان‌دار و جوشن در آن صدهزار — پی حرب گردیده بس بی‌قرار
ز آواز طبل و صدای یلان — به رقص آمده اسب در زیر ران
گروهی ز درانیان از هرات — همه رزم‌جوی و شجاعت‌صفات
گروهی ز افغان با فر و جاه — همه نامداران زرین‌کلاه
همه بوده از ملک احمد شهی — که سازند میدان ز دشمن تهی
ز مهمند و دردک بسی نامدار — که بودند هر یک چو اسفندیار
گروهی قزلباش و اوزبک بهم — زده از شجاعت چو شمشیر دم
گروهی ز بلغ و سمرقند و دشت — که پیکان‌شان از حجر می‌گذشت
بسی سیستانی و هم زابلی — ز افغان غلجایی و کابلی
گروهی ز تاجیک و تاتار و روم — گروهی دلاور ز هر مرز و بوم

معین‌الملک نیز فسخ عزیمت کرده، به ارادهٔ جنگ صف، رو به میدان آورده، تفنگچیان

آتش‌خو و پیاده‌های نبردجو را به کثرتی که شمار آن به قیاس درنیاید و هجومی که به عرصهٔ بی‌منتهای خیال گنجایش ننماید، پیش انداخته و توپخانهٔ قیامت‌نشانه را موافق ضابطه پیش‌رو ساخته، آدینه‌بیک‌خان و سیف‌الدین‌محمدخان را با قشون قزلباشیه و هندیه طرف دست راست و سید جمیل‌الدین‌خان و خواجه‌میرزاخان را با قشون اوزبکیه و راجپوتیه، سمت دست چپ و بهکنارخان را چنداول[۵۳۹] و گورامل دیوان را نهنگ دریایی شجاعت و تهور بود، با جمعیت کثیر هراول[۵۴۰] مقرر نموده، رایت استکبار در عرصهٔ جدال افراخت.

میدان کارزار اول از شعله‌افروزی آتشخانه صاعقه‌کردار قیامت‌نمون و محشرآثار گشت. از آواز توپخانه‌های تندرخروش زلزله در زمین و غلغله در زمان افتاد و آتش دمی دهان تفنگ، رخت حیات جهانی، خاکستر میدان وغا ساخته، به باد فنا داد. رفته‌رفته جنگ دوردست به محاربهٔ کوته یراق پیوست. پیغام اجل که به تبلیغ گلوله و تیر از دور می‌رسد، از زبان تیغ به مشافهه[۵۴۱] انجامید و صفیر تیر که مقولهٔ مرگ به سر کوشی کمان تقریر می‌کرد، بر ملا آورد. چشم حلقهٔ زره را ناوک سینه‌دوز مژگان و تن تمام آهن‌جوشن را جوهر خنجر مغز استخوان شد. به باد حملهٔ مجاهدان فیروزی‌نشان، سرهای دشمنان را نهال قامتشان چون برگ‌ریزان از باد خزان می‌ریخت و از کشاکش تلاش و جیقاش بهادران دست بالا تار و پود حیات اعدا مانند تنیده عنکبوت از هم می‌گسیخت. تیر مغفر[۵۴۲] شکاف دلیران خصم‌افکن از چار آئینه و جوشن مثل نگاه از عینک روشن می‌گذشت و افسون حیله و تدبیر مخالفان، گزند سیه‌مار سنان را مانع نمی‌گشت.

ز بیداد تیغ جدایی‌فکن — سر از تن جدا ماند و تن از کفن
جدا با زره دستها سو به سو — چو دامی که یک ماهی افتد در او
یلان همچو یاران بغل در بغل — رسانیده با هم پیام اجل
به خونریز هم بسته پیمان همه — به‌کف قبضهٔ تیغ عریان همه[۵۴۳]
ز خون گشت سیلاب بی حد روان — حبابش همه مغفر سرکشان

۵۳۹ـ در ترکی دسته‌ای از سپاه را نامند که برای مراقبت، از دنبال سپاه حرکت کنند. به عکس هراول

۵۴۰ـ مقدمة الجیش

۵۴۱ـ رویارویی

۵۴۲ـ زره‌خود، زره زیر کلاه، کلاه‌خود

۵۴۳ـ در اصل، در این قسمت، یک صفحهٔ سفید قرار دارد که ظاهراً مؤلف آن را برای قرار دادن نقاشی میدان خالی گذاشته است.

الحاصل، یک پاس روز برآمده که آفتاب دولت خداداد را وقت طلوع به اوج کمال و اختر بخت مخالف را زمان فرو شدن به ظلمت زوال بود، آغاز اشتعال نایرهٔ قتال و شروع هنگامهٔ ستیز و جدال کردند و امتداد این معرکه جهان‌سوز که یک ساعت او را سخت‌تر از صد روز قیامت، حساب باید نمود، تا به دو پاس شب کشید. از لشکر معین‌الملک عالمی بیرون از احصاء حد و شمار با گورامل دیوان و جمّی غفیر از مقاهیر[۵۴۴] مشاهیر نابکار به قتل رسید و بقیةالسیف با نیم‌جان از معرکه به در رفتند و راه گریز پیش گرفتند.

میر منو، افتان و خیزان خود را به قلعهٔ لاهور انداخت و دیدهٔ دل را از اشک ندامت و پشیمانی جوی خون ساخت و توپخانه و فیل‌خانه و خزانه و جواهرخانه با شتران زنبورک و جزایر و بان[۵۴۵] که زیاده از حد شمار داشت، مع[۵۴۶] یکصدهزار تفنگ افعی‌دهان و طوایل اسبان ترکی و عربی و دیگر کارخانجات پر از ساز و سامان به ضبط امنای دولت ابدبنیان درآمد.

روز دیگر حکم قضا شیم به سرافرازی خان‌جان‌خان سردار شرف اصدار یافت که قلعه را از وجود مخالف خالی کند و فتنه را مجال مکث و فرصت امهال ندهد. معین‌الملک آگاه از صورت حال گردیده و طریق سلامت و نجات، جز توسل به دامان دولت ابد اتصال ندیده، با یازده نفر از راه موری[۵۴۷] دروازه بیرون آمده، خود را به اردوی همایون رسانده، دل را به امید عفو و عاطفت خدیو مکرمت‌طینت به مأمن عافیت نشاند و این بیت حالی پیش ملازمان بارگاه عالی خواند.

باز آمد بندهٔ بگریخته — آبروی خود به عصیان ریخته

چون این مقال عجز اشتمال به عرض اشرف خسرو قدسی خصال رسید، حکم والا، لمعه‌پیرای صدور گردید که بیرون لشکر از برای او چادر زدند و جمعی از بنده‌های معتمد به رسم محافظت تعیین فرموده، مقرر داشتند که بدون امر، داخل اردوی نصرت‌نیرو نشود و شب به عنایت الوش خاصه از حضور مطمئن و مسرور شده، خاطر فاتر را از واهمه پرداخت. و روز دوم به وساطت سردار، شرف‌اندوز ملازمت کیمیاخاصیت گشته، به عطای خطاب فرزندی

۵۴۴ـ شکست‌خوردگان

۵۴۵ـ تیر، تیرانداز آتشی

۵۴۶ـ همراه، با

۵۴۷ـ راه آب، لولهٔ سفالی برای عبور آب در زیر دیوار.

سر به اوج سماوات افراخت و نسقچیان کیوان‌صلابت از پیشگاه خلافت بـه جـهت حـفظ و حراست مال و حال اهالی آن ولایت تعیین شدند که بر سر دروازه‌ها و محلات شهر نشسته، نگذارند که کسی از لشکر اژدهاپیکر بدون حکم قضانمون، داخل شهر شود و دست جـور و تعدی و آز بر شخصی از رعایا دراز کند.

حسب‌الفرمان قدرتوأمان احدی از ملازمان رکاب سعادت‌انتساب را قدرت آن نشد که به یک نفر از فقیر و غنی آنجا، به قدر سر موی زحمت و اذیت تواند رسانید و قوی‌دستی، پنجهٔ عاجز و بی‌دست و پایی را تواند تابید. به افاضهٔ فیوض نامتناهی حضرت ظـل‌اللـهی، عـموم خلایق را از مشرق امید، صبح رفاه حال دمید و آفتاب مکرمت سلطنت بـر سـاحت احـوال عالمیان تابید. عموم خلق‌الله به میامن مراحم و افضال خدیو بلنداقبال به دارالامـان حـفظ و حمایت محروس و مصون نشستند و از خوف دستبرد نهب و غارت محفوظ و مأمون گشتند. بعد از آن، معین‌الملک مبلغ...[۵۴۸] به رسم پیشکش متقبل و متعهد شده، از برای تحصیل وجه معین مستدعی به شهر رفتن گردید و معروض گردانید که وجه مزبوره را در چند روز سرانجام کرده، داخل خزانهٔ عامره سازد و بعد از این نیز مبلغ یک کرور روپیه که عبارت از پانصد هزار تومان تبریزی بوده باشد، از بابت مالیات چهارمحال، موافق عهد و پیمان که قبل از ایـن در میان آمده، بلاقصور و انکسار هر سال به سرکار گردون‌مدار رسانیده، از قبول آن سر افتخار بر ذروه[۵۴۹] مهر و ماه افرازد. اگر چه همت ملوکانه که خراج هفت‌اقلیم در نـظر نـیارد و کـنوز قارون را به جوی برندارد در قبول آن رضا نمی‌داد و استغنای طبع والا را نگاه توجه بـر آن نمی‌افتاد، لیکن بنابر مبالغه و اصرار معین‌الملک قـبول ایـن مسـئول فـرموده، او را از اردوی عالم‌مطاف، رخصت انصراف بخشید. معین‌الملک به شهر رسیده، مردم متمول و ارباب بضاعت را مجتمع گردانیده، فراخور حالت و استطاعت هر کس وجه به اسم او حواله داشت و محصلان ساعی از برای تحصیل وجه معهوده بر اهالی بلوکات و بلده گماشت. جملگی ساکنان و همگی متوطنان شهر و محالات توابع، متباعداًعن‌المتنافر والکرامه و قریباً بالطوع والرغبة، در شکرانهٔ حفظ ناموس و جان، زرهای نذر بر خود پذیرفته و ادای آن را از مهمات سعادت و اطـاعت فراگرفته، به توسط معین‌الملک به خزینهٔ دولت گنجینه عاید و دامن حال خود را از عـوایـد

۵۴۸ـ در اصل چنین است

۵۴۹ـ بالا، بلندی، اوج

فیوض کثیرالموایض لبریز فواید ساختند.

از آنجا که پادشاه هندوستان به مقتضای حداثت سن و فقدان امرای فطن[۵۵۰] در این عرض مدت که اردوی کیهان‌پوی در ظاهر لاهور اقامت داشته به ارسال سفیر و در تحریر مراسله اتحاد تأثیر نپرداخت و خود را از تحصیل این سعادت مهجور ساخت و مع‌هذا اخبار وهن سلطنت و اختلال امور دولت هندوستان و شیوع آثار کفر و ظلام در معموره دارالاسلام[۵۵۱] به تواتر و توالی به عرض ایستادگان پایهٔ سریر گردون‌نظیر عالی می‌رسید، بنابراین، عزیمت دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد و دفع مواد فسق و فساد مرکوز ضمیر آفتاب تنویر گردید. معین‌الملک از این معنی آگاهی یافته، حسب‌الایمای پادشاه هندوستان که بالاستتار والکتمان از فرطه هول و هراس عساکر ظفر اساس، مکرر به او می‌نگاشت که به هر نحوی که تواند و تدبیر و مساعی که داند، اردوی کیهان‌پوی را از همانجا راضی به معاودت گرداند، تاویلات و تمهیدات انگیخته و با امنای دولت و ارکان سلطنت طرح توسل ریخته به کمال خضوع و انکسار و نهایت خشوع و افتقار، به عرض والا رسانید که، صوبهٔ ملتان به طریق نعل بهای غازیان نصرت‌نشان از ممالکت هندوستان وضع و به مملکت محروسه برکت مأنوسه انضمام و یک کرور روپیه در عوض ترک عزیمت هندوستان، سوای وجوهات معروضهٔ پنجاب به طریق نزل[۵۵۲] غلامان آستان کروبی مقام، قرار یابد و سبیل ایصال وجه آنکه: تا ادای این زر، خطّه کشمیر بهشت نظیر، تعلق به امنای دولت خدیو آفاق‌گیر داشته باشد و بعد از وصول زرِ قرارداد، باز موافق دستور سابق، صوبه کشمیر به دولت بهیّه گورکانیه واگذاشته شود. و در خصوص امحای مراسم کفر و بدعت و اجرای احکام شریعت، متعهد شد که عریضه به پادشاه و شرحی به امرای عالی‌جاه نوشته، ایشان را تابع فرمان معلی سازد. و خدیو بنده‌پرور فیض‌گستر هم به مقتضای عنایتی که به حال معین‌الملک داشتند، چهرهٔ التماس او را به گلگونهٔ پذیرایی برآراستند. مومی‌الیه از نیل این مرام چندان بالید که در پیراهن نگنجید و به هزار زبان سپاسگزار این موهبت عظمی و مرحمت کبری گردیده، زبان حال را به دعای دوام دولت ابد اتصال گویا ساخت و به ادای تسلیمات نیاز آیات و تقدیم کورنشات[۵۵۳] عبودیت سمات پرداخت.

۵۵۰ـ زیرک
۵۵۱ – اصل: داراسلام
۵۵۲ـ احسان و بخشش
۵۵۳ـ کرنش ها

بعد از آن به موجب عرض معین‌الملک، عالی‌جاه قلندرخان درانی به سفارت هندوستان مأمور گردید و معین‌الملک نیز وکیل خود را همراه نموده، ایلچی مزبور روانه گردانید که خاطر پادشاه و ارکان آن سلطنت را از توهم و تشویش مطمئن سازد و ماجرای قبول وجوه مذکوره بر لوح تشریح و تبیین بر طرازد؛ تا عهدنامهٔ شقوق مسطوره به مواهیر[۵۵۴] مختوم ساخته، ارسال دارند و من‌بعد خود را از گرداب بیم و اضطراب برآرند.

فرستادگان مزبور به پای سرعت و استعجال، مسافت راه نوردیده و هیچ جا مکث و اهمال نورزیده به منزل مقصود رسیده، شاه و وزیر هندوستان را که از سهم عساکر بهرام‌صولت چون بید بر خود می‌لرزیدند، به ایصال خبر انصراف جیوش بحر خروش مطمئن گردانیدند. پادشاه هندوستان، این معنی را فوز عظیم و نوید فخیم انگاشته و مقدم سفیر روشن ضمیر را غنیمت پنداشته، امرای خود را به مهمانداری و تقدیم مراسم دلداری سفیر مزبور برگماشته و سریعاً عهدنامهٔ مذکور به قلم طوع[۵۵۵] و رغبت برنگاشته به مشارالیه حواله کرده، پیام‌های اتحاد آما[۵۵۶] و منطوقات[۵۵۷] نیاز پیرا[۵۵۸] بر زبان آورده، ایلچی را مرخص و خود را در زمرهٔ یک جهتان و مخلصان این دودمان کرامت نشان مختص نموده.

۵۵۴ـ اصل موامیر

۵۵۵ـ رضایت، خوشنودی

۵۵۶ـ آراسته

۵۵۷ـ کلمات

۵۵۸ـ پیراینده

در بیان معاودت شاهنشاه صاحب‌توکل به سمت دارالسلطنهٔ کابل و کیفیت صادرات آن زمان و ذکر سوانح ممالک خراسان

چون خاطر قدسی مظاهر اشرف از انتظام مهام پنجاب فراغ حاصل کرد، بعد از مراجعت ایلچی و رسیدن عهدنامهٔ پادشاه هندوستان، صوبه‌داری پنجاب را به دستور سابق به معین‌الملک عنایت و خلعت آفتاب شعاع، مع یک رأس اسب عراقی با زین طلا و شمشیر قبضهٔ مرصع به مومی[الیه] مرحمت فرمود، گوش نصیحت‌نیوش او را در باب بند و بست صوبهٔ پنجاب و حزم و احتیاط که لازمهٔ ارباب ثروت و جاه است و ثابت و راسخ بودن بر عهد و پیمان، به لآلی گران‌مایهٔ مواعظ و نصایح سعادت‌پیرایه زیب و زینت بخشیده، از درگاه معلی مرخص و عنان عزیمت به صوب دارالسلطنهٔ کابل معطوف گردانیدند. و همگی همت علیا به ترفیه احوال رعایای ولایات و قرای اثنای راه مصروف داشته، تفرج‌کنان و شکارافکنان در ساعت سعد داخل دارالسلطنهٔ کابل شدند. و در این اوقات خجسته‌ساعات، صبح تا شام اذن بار عام به نیت انتفاع[559] و احتظاظ[560] به جمهور خواص و عوام داده و ابواب نصفت و عدالت بر روی روزگار مظلومان سپهر ناهنجار و درهای خزاین بی‌شمار به مقابلهٔ بینوایان و تهی دستان آن دیار گشاده و هر فردی از افراد عرصهٔ حی[561] را به حضور کرامت‌ظهور طلب داشته، عرض مطالب کلیه و مآرب جزییه هر یک را به گوش مرحمت‌نیوش اصغا فرموده، در مقام معدلت، دقیقه‌ای از دقایق داد دهی و فریادرسی و در موقع سخاوت، شمه‌ای از مراسم احسان و انعام نامرعی نمی‌گذاشتند. چنانچه هر یکی از میامن عدالت و برکات سخاوت آن مظهر رأفت الهی و مصدر فیوض نامتناهی به اقصی‌مراتب مرام و اعلی‌مدراج فایز گردیده، زبان صدق ترجمان به دعا و ثنای آن نوشیروان زمان و باذلِ سرمایه بحر و کان می‌گشود.

و شبها موافق معمول سلاطین اسلام‌پرور و خواقین دادگستر، جهت تدقیق مسایل دین مبین و ترویج ملت حضرت خیرالمرسلین صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین، جمعی از اعاظم علمای زمان و برخی از اجلهٔ فقهای عصر و اوان، باریاب محفل حضور لامع‌النور و

---

۵۵۹ - نفع گرفتن، سود یافتن

۵۶۰ -بهره و نصیب دادن

۵۶۱ـ حیات

پرتواندوز فیوض انجمن معارف ظهور می‌شدند. و مجموع آن اوقات بـا بـرکات و بـاقی آن ساعات سعادت سمات، به تحقیق غوامض علوم شریعت غرا و تنقیح[۵۶۲] دقایق ملت بیضا که امضای احکام معدلت با کافهٔ رعایا و اجرای اوامر نصفت با عامه برایا، بدون آن متصور نیست، مصروف می‌گردید.

در این سال فرخنده‌فال، عنوان فتحی که در خراسان به اقبال خدیو کیهان به اولیای دولت ابد توأمان رو نمود، این بود که: یوسف‌علی‌خان جلایر بعد از مراجـعت رایـات مـظفرمآثر از خراسان به صوب قندهار، هفت هشت هزار کس از قشون ترکیه جمع کرده و از شهر کـلات برآمده، بر سر بهادرخان حاکم مهنه که سر از اطاعت یوسف‌علی‌خان پیچیده در مهنه کـه از محالات متعلقه کلات است، نشسته بود، رفت. چون مهنه نزدیک مرو است، بـهادرخـان بـه علی‌نقی‌خان، بیگلربیگی مرو شرحی نوشته استدعای کمک نمود.

علی‌نقی‌خان با قشونی که داشت، به مدد او شتافت؛ جنگی عظیم در فتین واقع شد. آخر شکست بر یوسف‌علی‌خان افتاد؛ گریخته به کلات رفت. قلیچ‌خان جلایر، ابن عم او نیز که در مشهد مقدس بود از وقوع این واقعه هراس برداشته، شهر مشهد را خالی گذاشته، روانه کلات شد و علی‌نقی‌خان کوس فتح‌نوازان به ارض فیض‌نشان آمده، شهر را به تصرف درآورد و خود را صاحب اختیار کل خراسان شمرد. جماعت اکراد تسلط او را گوارا نداشته از در خصومت و نزاع درآمدند و میرعلم‌خان نیز با قشون‌های اعراب به آن طایفه پیوسته و همگی کمر اتـفاق بسته و طرح جنگ انداخته و علی‌نقی‌خان را از معرکه مغلوب ساخته از شهر برآوردند. و خان مزبور، ناچار شده به مرو شاهیجان رفت.

جعفرخان و میرعلم‌خان هر دو مثل سابق نزد شاهرخ‌شاه حاوی مهمات دربار و به امور وکالت مختار شدند. چون میرعلم خان با اسمعیل‌خان حاکم خـواف کـه تـوسل بـه آسـتان فلک‌بنیان جسته، بنای استقلال خود را محکم ساخته بـود، عـداوت قـلبی داشت و او را در خراسان دشمن عظیم خود مـی‌پنداشت. قشـون‌های کـرد و عـرب و تـرک هـمراه گـرفته و جعفرخان کرد را در شهر گذاشته، بر سر او رفت. مقصودش اینکه اگر آنجا ظفریاب شود، بر سر دارالسلطنهٔ هرات که ملک موروث حـضرت اعـلی است، رود و آن ولایت را از تـصرف اولیای دولت قاهره بدر کند و اگر کاری از دست او نگشود، جعفرخان قشون به کمک او روانه

۵۶۲ـ وارسی کردن، پیراستن

خواهد نمود.

بعد از ورود به نواح قلعه‌رود، توپخانه بر قلعه بسته، مشغول لوازم قلعه‌گیری شد. انزل‌خان درانی فوفلزایی سردار هرات به استماع این خبر با درویش‌علی‌خان هزاره، بیگلربیگی که در شهر نشسته بود، اتفاق نموده به کمک اسماعیل‌خان رسید و جنگ صعب واقع گردید. افواج قاهرهٔ اقبال شهریار بی‌همال غلبه کرده و میرعلم‌خان شکست فاحش خورده با دویست سیصد نفر گریخته، خود را به تون[۵۶۳] کشید و پنج شش هزار پیاده و توپخانه و اسباب از حد زیاده به دست لشکر ظفرپرور درآمد. و بعد از این سانحه، میان میرعلم‌خان و جعفرخان نیز نفاق و نزاع به هم رسید که انشاءالله تعالی در ذیل این دفتر به وضوح خواهد انجامید.

۵۶۳ـ از شهرهای خراسان در نزدیکی طبس که اکنون فردوس نام دارد.

در بیان قضایای ترکستان

قبل از این مرقوم قلم حقایق‌رقم گشت که مخلص‌خان درانی فوفلزایی سردار که از دربار جهان‌مدار با قشون‌های افغان و کابلی و قزلباشیه جماعت یکه، از قلعه هرات برآمده بودند، مأمور به تسخیر ترکستان شده، بعد از ورود به آن حدود به شگرف‌کاری اقبال باری و مددکاری اقبال شهریاری، ولایت ام‌البلاد بلخ و قندوز[۵۶۴] و اندخود[۵۶۵] و خُلُم[۵۶۶] و میمنه و چیچکتو[۵۶۷] و قبچاق و غیره ولایات این طرف آب آمویه را به تصرف درآورده بود. بعد از یک سال طایفهٔ قزلباشیه که همراه سردار بودند، بنا به وساوس و یورجیم که در نهاد هر فرزند انسانی مقیم است و اغوای پسر ایلبارس، والی ارگنج، چشم از حقوق رفاقت او پوشیده و از مکافات اعمال نترسیده، از مخلص‌خان انحراف گزیده، به داعیهٔ واهیهٔ اجلاس[۵۶۸] پسر ایلبارس[۵۶۹] بر تخت سلطنت، به دروازه ارگ شهر به هیأت اجتماعی یورش بردند.

خان مزبور به اتکای مواهب امداد از جناب اقدس الهی و استظهار دولت حضرت اعلی شاهی ظل‌الهی، با جمعی از ایل جلیل افغان و قشون کابلی که از حضور لامع‌النور به مرافقت و موالفت او متعین و مأمور بودند، به قصد محاربه از ارگ برآمده، مقابل و مدافع و مخالفان را از ارادهٔ ناصواب به زبان تیز شمشیر قاطع مانع شد.از هر دو طرف نیران قتال و شعلهٔ جدال ملتهب و مشتعل و هر تیغ بند از صفین، به جان‌ستانی و جان‌سپاری مشتعل گشت.

لشکریان جانبین داد جرأت و جلائت می‌دادند و از حمله‌آوری، ابواب حیرت بر روی رستم می‌گشادند. چون اقبال ابداتصال خدیو بی‌همال در جمیع اوقات و احوال ممدّ و معاون

۵۶۴ـ قندوز که قندز و کندز نیز نامیده شده است، در منتهی الیه شمال افغانستان واقع است و رود معروف آمد در شمال آن جاری است.

۵۶۵ـ از شهرهای مهم شمالی افغانستان و از توابع میمنه که فاصله حدود هشت فرسنگی شمال غربی شبرغان واقع است.

۵۶۶ـ از شهرهای ایالت سمنگان که چندی نیز نام رسمی آن تبدیل به تاشقرغان شده بود.

۵۶۷ـ اکنون قریه‌ای است وابسته به فرمانداری قیصار استان فاریاب به مرکزیت میمنه.

۵۶۸ـ جلوس

۵۶۹ـ حاکم خوارزم که از نادرشاه شکست خود و نادر او را در ۲۵ شعبان ۱۱۵۳، به قصاص کشتن فرستادگانش، به قتل رساند. ن.ک: ***تاریخ جهانگشای نادری***، ص۳۵۷/ ***درهٔنادره ص ۵۲۵ / عالم آرای نادری***، جلد دوم ص ۸۱۵ ـ ۸۱۳/ ***نخبةالاخبار، خطی گ ۱۴۱ الف / روضةالصفای ناصری، جلد هشتم ص ۵۵۷ / تاریخ نگارستان***، ص ۳۹۹

مخلصان عقیدت سگال می‌باشد، مخالفان بی‌عاقبت شکست یافتند و اکثری به راه فرار شتافتند. رؤسای قزلباش به سرپنجه تلاش بهادران شیر پرخاش، اسیر و به تیغ پاداش کردار از جان سیر آمدند. و باقی احوال مخلص‌خان و مردم ترکستان در ضمن وقایع سال آینده مذکور خواهد شد.

در بیان توجه موکب نصرت‌پرور خدیو آفاق به عزم قشلاق به سمت الکای پیشاور

هنگامی که سلطان گیتی‌ستان زمستان، ولولهٔ عساکر سطوت‌مآثر برف و باران در ساحت کوه و بیابان انداخت و سرتاسر دامان صحرا و غبرا از کنوز و خزاین سیم خام مملو و مشحون ساخت و کوی و برزن از فرش آبگینه یخ بست [و] نمونهٔ [۵۷۰] صرح مُمرد [۵۷۱] بارگاه سلیمان؛ و از انعکاس سپهر زبرجد روکش، بساط جوهریان گردید، خدیو آفاق به عزم قشلاق از دارالسلطنهٔ کابل حرکت، بعد از طی منازل به آن بلده فردوس‌مماثل نزول اجلال فرموده، بل چون نیّر اعظم، از مشرق اقبال طلوع انوار جاه و جلال نموده و از گرم‌جویی رأفت و مرحمت آن مهر سپهر منیر عظمت، عالمی از افسرده‌دلان زمهریر محنت و سرد مهری فلاکت، آسوده؛ تا سه ماه، در آن بلده جنت‌آیین زینت‌افزای سرسیر سلطنت ابد قرین بود.

۵۷۰ـ مانند، شبیه
۵۷۱ـ قصر رخشان، قصر افسانه‌ای

وقایع سال ششم کشورگشایی این زیبندهٔ اورنگ فرمانروایی مطابق سنهٔ ۱۱۶۵ هجری موافق سال پیچی‌ئیل ترکی

در این اوقات خجسته‌ساعات که رایات نصرت‌آیات پادشاه دارافر، سایه‌گستر بر شهر نزهت‌بهر پیشاور بود، چهره‌پرداز صور کاینات و رنگ‌آمیز نقوش مکنونات، اعنی: نیّر جهان‌افروز و سلطان ملک نیم‌روز با طلعت نورانی و کوکبهٔ درخشانی از خلوت‌سرای حوت به منزل دلگشای حمل ورود سعادت‌آمود فرموده، به تجدید بزم روزگار و تمهید سامان بهار پرداخته، زمین را از انبات سبزهٔ زمردفام روکش سپهر مینارنگ، و هوا را از وفور طراوت لبریز خاصیت رویانیدن گل از سنگ ساخت؛ در چنین حین بهجت‌آگین، [که] طبایع از تأثیر هوای نشاط‌افزا در اهتزاز و ضمایر دل خاک از وفور انبساط، مانند آئینه صورت‌نمای افشای راز بود، خاقان مهرافسر دین‌پرور را که پیوسته نیت صواب طویتش مصروف بر[۵۷۲] اقامت بنایی[۵۷۳] به تأسیس اساس خیر در دو جهان و همت والانهمتش مقصور بر اعلای بقای مآثر نام و نشان است، ارادهٔ احداث عمارتی که محل فیض عام و از برای خلایق مکان مثوبات[۵۷۴] و جای نفع و آرام باشد، از خاطر کرامت‌مآثر سر بر زده، کارفرمای عملهٔ تعمیر شد و مسجدی عالیشأن، محاذی دولت‌خانه سپهربنیان، زیب بنا و زینت ابتیا یافت که متعبدان صوامع ملکوت، نماز پنجگانه در آن عبادت‌خانه قدسی‌نشانه ادا نموده، تحصیل ذخایر سعادت نمایند و قدوسیان پاک‌سرشت متوضی[۵۷۵] از آب حوض کوثرمثال آن که در وسط صحن با کمال خوبی و لطافت ساخته شده، آبروی تازه و لطافت بی‌اندازه حاصل کرده، ابواب صلاح و فلاح بر روی خود گشایند.

دیگر از ابنیهٔ مبارکهٔ این بانی مبانی جهانبانی، احداث کنج[۵۷۶] وسیع‌الفسحت عظیم‌البسطت است که متصل مسجد، مشتمل بر دکاکین سراپا تزئین و بازار دل‌گشای رونق‌آگین، حسن ترتیب پذیرفته که تجار جوانب و اطراف و سوداگران ممالک و اکناف، اقسام اجناس و انواع

۵۷۲ـ اصل: به

۵۷۳ـ اصل: بنای

۵۷۴ـ کارهای خیر، ثواب ها

۵۷۵ـ وضو گرفته

۵۷۶ـ سرا

حبوب و غلات برای بیع در آنجا آورده و حوایج مطلوبهٔ خود را از این معمورهٔ پر فیض ابتیاع نموده و منافع دل‌خواه برگیرند؛ مجمع‌ایست از نفایس روزگار و نوادر هر شهر و دیار. هر چه در مملکت دیگر نایاب و مفقود است، در آنجا به کثرت و وفور موجود؛ در بیع و شرا میزان عدل از برای هر جنس منصوب و قیمت بلا غبن به تجویز مقومان[۵۷۷] صاحب وقوف، به جهت هر متاع معین و مرغوب. و به طراحی طبع چمن پیرای همایون، باغی هم در جنب مسجد سعادت مشحون مرتب گشته که در کمال خوبی و تزئین رشک بساتین روی زمین و نظرفریب گل چینان فردوس برین توان گفت. اشجار میوه دار به کثرتی و حیاض[۵۷۸] و انهار سلسبیل‌آثار به صفایی که دامان بهار از اثمار آن پربار و لب کوثر به توصیف لطافت این همیشه سرشار است.

در بیان نهضت موکب ظفرپرور از الکای پیشاور و رسیدن خبر طغیان خان‌خانان به مسامع پادشاه معدلت‌گستر و ایلغار نمودن سپاه نصرت‌آثار به دارالقرار قندهار و وقوع رزم و پیکار و به یاسا رسیدن آن یاغی مخالفت‌شعار

چون در این سال فرخنده‌فال، سیر ممالک ترکستان به خاطر کرامت مآثر خاقان کشورستان تصمیم یافته بود، بعد از انقضای ایام زمستان و آغاز فصل بهار، رایات نصرت‌نگار، متوجه به عزم آن دیار، از پیشاور حرکت فرمود و طی منازل نموده به منزل خیبر رسید. از روی عرایض دولت‌خواهان و اخبارنویسان دارالقرار قندهار و کابل معروض ایستادگان پایهٔ سریر عرش‌نظیراعلی گردید که: خان خانان به اغوای جمعی از مفسدان غول‌صفت، سر از شاهراه عقیدت پیچیده و طریق کجروی و گمراهی و ضلالت گزیده، شاهزاده والاجاه، تیمورشاه را با اهالی حرم محترم در قندهار محبوس نظر ساخته و دست خیانت به خزانه و جواهرخانه و غیره کارخانجات پادشاهی انداخته، قشون بسیار نگاه داشته، اموال پادشاهی را به مصارف بی‌موقع داده، ارقام به حکام ولایات فرستاده، ترغیب به رفاقت خود و تحریک به مخالفت عم بزرگوار کیوان‌اقتدار نموده. حاجی حسین درانی بامیزیی، خویش نواب اشراف‌الوزراء و روشندل‌خان ابجکزیی، برادر برخوردارخان را به سبب واهمه‌ای که از جانب

۵۷۷ـ ارزیابی‌کنندگان، قیمت‌گذاران
۵۷۸ـ حوض‌ها

ایشان داشت، به قتل رسانیده است.

اعلیحضرت قدرقدرت به اصغای این حقیقت، شاه‌پسندخان، میرآخورباشی سرکار خاصهٔ شریفه را با جمعی از افواج قاهره از منزل مزبور مرخص و به تنبیه او مأمور فرمودند. چون معلوم شد که بستان‌خان درانی فوفلزایی، مستوفی‌الممالک، سعادت‌اندوز حضور بود، خفیتاً عرایض به خان خانان و مراسلات به مقرب‌خان، برادر خود متضمن اغوا فرستاده، تحریض به عناد می‌کند و به ایشان نوشته و می‌نویسد که امری که مطمح نظر شده به کار خود مستعد باید بود و کوتاهی نباید نمود. وقتی که موکب عالی وارد نزدیکی قندهار گردد، تدبیری که من اندیشیده‌ام به عمل آورده، کار به انصرام می‌رساند.

به رهنمونی رأی صواب‌نما و مشورت دولت‌خواهان با صدق و صفا، علاج آن بداندیش فتنه‌افزا که در پردهٔ اختفا تحریک مواد فساد می‌نمود، لازم شناخته، به زندان احتیاط مقید فرمودند. خود نیز به دولت و اقبال با جنود تأییدات ایزد بی‌همال، عنان سمند عزیمت به صوب قندهار معطوف نموده و انعطاف دادند.

القصه، شاه‌پسندخان به موجب حکم قدرتوأمان به جناح استعجال قطع منازل نموده به قندهار برانید. خان خانان هم از قلعه برآمده، معرکه‌آرای معصیت گردید. جنگ عظیم واقع شد. لازمهٔ کشمکش و کوشش از طرفین به‌عمل آمد. شاه‌پسندخان به تایید فضل الهی و نیروی اقبال پادشاهی غالب آمده، جمعیت خان خانان را بر هم زد. خان خانان مغلوب گشته، در شهر تحصن جست. شاه‌پسندخان غلبه کرده، به قلعه درآمد و او را دستگیر ساخت.

در آن روز از طایفهٔ عرب که ملازم خان خانان بودند، جرأت‌های نمایان به ظهور پیوست و جمعی کثیر از ایشان در میان کوچه و بازار که به جنگ و مدافعه ایستاده بودند، طعمهٔ تیغ آبدار شدند. محبت‌خان بلوچ هم که در شهر با خانه کوچ سکنا داشت و از جمله اراکین[۵۷۹] خان خانان شده بود، اقدام جنگ با قشون پادشاهی نموده، در هنگام مغلوبه کشته شد. و بعد از آن خدیو دوست‌نواز دشمن‌گداز در ساعت مسعود و زمان محمود میمنت‌آمود، ورود به دارالقرار قندهار فرمودند و پایه‌افزای سریر دولت و رونق‌بخش بارگاه معدلت شده، ابواب بهجت و کامرانی بر روی روزگار و اقاصی و ادانی گشودند. اکابر و اعیان شهر از علما و

۵۷۹ـ ستون‌ها، یاران اصلی

فضلا و صلحا و فقرا، شرف‌اندوز ملازمت شده، مستفیض [۵۸۰] و مستفید [۵۸۱] صنوف عواطف و الطاف از بارگاه خلایق‌مطاف گشتند.

هواخواهان دولت دوران عدت که در ایام طغیان خان خانان اذیت و مذلت بی‌پایان کشیده بودند، مشمول تفقد و نوازش پادشاهانه گردیدند و جماعتی که با خان مشارالیه موافقت ورزیده، مصدر اغوا و افساد شده بودند، به یاسا رسیدند.

و از آنجا که آرایش و پیرایش نخلستان جهان بدست اختیار باغبان تقدیر است، شاخ هستی خان خانان را که چون شعبهٔ مغیل [۵۸۲] از درخت نخیل سر برآورده، می‌خواست باعث ایذاء و اضرار خلایق گردد، به تیشهٔ سیاست قطع نموده، به چمن‌پیرایی بوستان معدلت پرداخت. و چون محو ثبت رقوم دفترخانهٔ امکان، وابسته به کلک صواب‌نگار دیوان قضا است، بر فرد وجود بستان‌خان مستوفی که واسطهٔ تضلیل [۵۸۳] و اغوای خان خانان شده بود، خط بطلان کشیده، مانند کاغذ، روی از روزنامچهٔ حیات برآورده، دور انداخت.

پادشاهان که صاحب جاه‌اند — همچو شمشیر در ید الله‌اند
گر نوازند از ارادات او است — ور بریزند خون زحکمت او است

۵۸۰ـ فیض‌گیرنده
۵۸۱ـ فیض طلب
۵۸۲ـ درختی خار دار
۵۸۳ـ گمراهی

ذکر برهم خوردگی دولت شاهزاده احمد، پسر محمدشاه، پادشاه هندوستان و وقوع مخالفت و نفاق فیمابین او و امرای سموّالمکان

احمدشاه خلف پادشاه غفران‌پناه فردوس آرمگاه، محمدشاه که در سن چهارده سالگی بود، چون بر تخت سلطنت موروث جلوس نمود، از بی‌پروایی و بی‌اعتنایی که سرجوش نشاط جوانی و برنایی است، در جزوی و کلی امور پادشاهی غفلت به کار برده و مهمات ملکی و مالی، جمیعاً به جاویدخان نام خواجه‌سرا سپرده و او را به نواب بهادر مخاطب کرده و مختار و شاخص نقیر و قطمیر[۵۸۴] مهام ساخته، خود را بالکلیه از امور سلطنت عاطل گردانیده، به استیفای عشق و کامرانی و ابغای[۵۸۵] حظوظ نفسانی پرداخته، غافلانه به سر می‌برد و استلذاذ لذاید جسمانی را غنیمت می‌شمرد. و خواجه‌سرای مذکور حداثت سن بادشاه را دست‌آویز کامروایی شناخته، بلاسهیم و معارض به رتق و فتق امور از پیش خود پرداخته، تا آنکه حاوی کل دربار و مرجع صغار و کبار گردید. و مادر پادشاه که به نواب قدسیه ملقب بود، اختیار و اقتدار جاوید خان را باعث استقلال و استقرار سلطنت فهمیده، کارش به جایی رسانید که هیچ امری از مهمات سلطنت بی‌مشورت و مصلحت او انصرام نمی‌یافت، بلک مقدمات و قضایا بالانفراد و به رأی و تدبیر او سرانجام می‌یافت.

امرای عالیشأن مثل سید صلابت‌خان، مخاطب به نانابابا، وکیل السلطنه و ابوالمنصورخان نیشابوری که سرافراز به منصب جلیل‌القدر وزرات بود، از حمیت و غیرت متحمل بلندپروازی جاویدخان نگشته و تفوق و بالادستی خاتون و خواجه‌سرا را که خلاف منطوق «*اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ*»،[۵۸۶] بوده، موجب اهانت و استخفاف خود تصور نموده، از آمد شد دربار قدم بازکشیدند و رفته رفته اقتدار و اعتبار خواجه‌سرای مذکور به رتبه‌ای رسید که امرای عظیم‌الشأن را به چشم کم می‌دید. هر ساعت زبان حال خود را به مقولهٔ:«انا و لا غیری»،[۵۸۷] گویا می‌داشت و هیچکسی را وجود نمی‌گذاشت، تا آنکه به وزیر و وکیل غیر از نام وزارت و وکالت چیزی باقی نماند و تحول احوال روزگار معنی و صفات این مناصب را از طور و اطوار

---

۵۸۴ -کم و زیاد

۵۸۵ـ طلب

۵۸۶ - النساء: ۳۴

۵۸۷ـ من و غیر از من نه

جاویدخان جلوه‌گر ظهور گرداند. بالاخره حوصلهٔ ابوالمنصورخان تاب این مکروهات و متنافرات نیاورده، از پادشاه به رفتن صوبهٔ اوده که ایالت آنجا از قدیم به او مفوّض بود، استدعا نمود. نواب بهادر این معنی را نظر به اینکه تخلیهٔ تمام درِ دربار برای او حاصل می‌شود و سهیم و شریکی و مانع و معارضی در مقابل او نمی‌ماند، غنیمت انگاشته، سعی در ترخیص او گماشته، بنابر حسد و عداوتی که با ابوالمنصورخان داشت و بودنش در دربار [را] مخل و منافی اقتدار و اختیار خود می‌پنداشت، پادشاه را به ترخیص او راضی گردانید، تا آنکه خان مزبور به منزل مقصود روانه گردید.

چون ابوالمنصورخان دو سه منزل از شاه‌جهان‌آباد رفت، نواب بهادر به تحریک مواد عناد و نقار و تقاضای باطن سراپا عداوت و غبار، در فکر آن افتاد که نقش زندگی او را از صفحهٔ هستی محو و باطل سازد و بی واهمه و وسواس به کامروایی پردازد. تدبیری به قالب ریخته و منصوبه برانگیخته، به احمدخان بنکش که با ابوالمنصورخان منازعت و مخاصمت داشت و موطن و مسکنش بر سر راه او بود، مراسلات متواتر نگاشت که دشمن شما را از حضور برآورده، روانهٔ آن صوب نموده‌ایم. در میان راه چنان سعی و تدبیر به کار برید که به مقصد نرسد و به جایی واصل شود که احتمال عود نداشته باشد. و به این هم اکتفا نکرده و دست احیال[۵۸۸] از آستین ضلال برآورده، به همان مضامین مکرآیین نوشتجات به سرکردگان مرهته[۵۸۹] که در آن ضلع دایر و سایر بودند و به غارت و تالان[۵۹۰] آن حدود دست شرارت می‌گشودند، قلمی و سایر زمینداران و متشخصان آن حوالی و نواحی رقمی نمود.

اتفاقاً بعضی از مکاتیب مزبوره در اثنای راه بدست جواسیس ابوالمنصورخان افتاد و به نظر او رسید. اطلاع بر مضامین یافته و رفتن اوده را موقوف داشته، کینه‌ای که مضمر خاطر او بود، یکی به صد کشید و هر چه نواب بهادر در حق او اندیشیده بود، آن را خان مشارالیه برای او مصمم گردانید. روزی چند گفت و شنود در میان ماند و سخن‌سازان واسطهٔ اصلاح گردیده، سعی تصفیه و دفع غبار خاطر از طرفین می‌نمودند. از آنجا که مورچهٔ درون آهن رسیده، به صیقل‌کاری ظاهر زایل نگردد، کوشش وسایط فایده نبخشیده و زنگ کدورت که بر آینهٔ دل

۵۸۸ـ حیله

۵۸۹ـ یا مریته، از قبایل هندی ساکن در دکن .

۵۹۰ـ تاراج

خان مذکور نشسته بود، صفایی نپذیرفت. هر چند مقولات دوستی و محبت و منقولات وفا و مودت، نواب بهادر که اشخاص صلح‌طلب مذکور می‌نمودند و زبان به استعذار و استغفار می‌گشودند، ابوالمنصورخان آن را از مقولهٔ معاذیر لنگ پنداشته و عذر بدتر از گناه انگاشته به جواب‌های مهمل و اشارات محتمل از سر وامی‌کرد و شب و روز در فکر و منصوبهٔ دفع دشمن به سر می‌برد.

چون نواب بهادر او را نیز به سبب کثرت رفقا که از نوکران خانهٔ خود فوجی مستعد داشت و جمیع ملازمان همه‌کار پادشاهی از راه خوش‌آمد، خدمت او می‌کردند، قوی‌دست می‌دید، بر جمعیت خود اکتفا نکرده، سورجمل‌جات را به انواع ترغیب و تألیف، در جهان‌آباد طلبیده و به منزل خود جای داده، متفق و شریک مصلحت ساخت. و بعد از آن آثار ملال از چهرهٔ حال دور کرد و تقریب ضیافت در میان آورده، صید مقصود را دعوت به دامگاه جان شکاری نمود و او به حکم تقدیر به مضمون اینکه: ***«صید را چون اجل آید سوی صیاد رود»***، به موجب خواهش ابوالمنصورخان زبان به قبول گشود.

هر چند هواخواهان و نوکران دل‌سوز به گوش او رسانیدند که ابوالمنصورخان آب زیرکاه است، البته غدری و خدیعتی اندیشیده و بساط وغایی چیده، به ملایمت و هموارى دشمن فریفته و به تملق و چاپلوسی او شیفته نباید شد، بهتر آنکه به چرب‌زبانی عدو از جا نروی و اصلاً به جانب خانه‌اش که به عینه حکایت دام و دانه است، روانه نشوی، نواب بهادر به غلبه قضای مشحون و وصول موعد، ***«لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»***، [۵۹۱] اعتنایی به حرف خیرخواهان نگذاشته و سخن نیک‌اندیشان را بادپیمایی و هرزه‌درایی انگاشته، به پای خود جانب مقتل روان گردید و محصل قدر، کشان‌کشان به وعده گاه رسانید.

بعد ورود به خانهٔ خصم غدرآمود، به معاینه بعض علامات و امارات فهمید که آش گرمی برای او پخته‌اند و در پی اتمام کار او نشسته‌اند. با دل اندیشید که دست زیر سنگ آمده را به تدریج و تأنی باید کشید و این مصرع لسان‌الغیب که: ***«مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش»***، [۵۹۲] حالی خود گردانید.

---

۵۹۱ - الاعراف: ۳۴

۵۹۲ـ مصرعی است از یک غزل حافظ با مطلع زیر:

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش　　بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش

ناچار در نشیمن‌خانه میزبان رسیده با دل مشوش متوحش بین‌الخوف و الرجـاء نشست. ابوالمنصورخان در خور حالت و رتبت به رعایت مراسم خم و چم و تعظیم و تواضع متوجه گشت و به اظهار مکالمات محبت و ایراد محاورات مودت، به غبارافشانی خاطر او پرداخته، تعارفات عرفیه منطوق زبان ساخته، دل از جا رفته‌اش، به جا می‌آورد و هر ساعت افسون مهر تازه در کارش می‌کرد. در این اثنا ماحضر آوردند و شروع به خوردن کردند. خواجه سـرای اجل رسیده بخت برگردیده نیز لقمه چندی که از روزی مقدرش باقی مانده بود، به هم‌کاسگی میزبان تناول نمود.

در عین طعام خوردن بوی سیری که لوزینه [۵۹۳] کرده بودند، به مشام تفرس [۵۹۴] اشمام [۵۹۵] کرد و دست از طعام بازکشیده، این بیت حالی بر زبان حال آورد:

دریـغاکـه بـر خـوان الوان عـمر   دمی چند خوردیم و گفتند بس

بالجمله، بعد دست شستن که حکم دست از جان شستن داشت، میزبان به بهانهٔ اینکه در خلوت خالی از غیر، بعضی اسرار واجب‌الاستتار مذکور مـی‌کنم و بـه فـراغ خـاطر بـا هـم می‌نشینم، از مجلس عام برخاسته و آن گوسفند تسلیم را بدست گرفته به منحر [۵۹۶] کشیده در جایی که مسلخ او قرار داده بودند، بیچارهٔ خون گرفته را رسانید و خود بـه حـیلتی از آنـجا برآمد. در این ضمن محمدعلی‌خان جارچی با چند نفر دیگر که در کمین‌گاه کینه‌وری صیادانه چشم به راه صید نشسته بـود، از در درآمـد و کـارد تـیزتر از بـرق خـاطف کـه در آستین فرصت‌طلبی پنهان داشت، به چستی و چابکی برآورده به پهلوی خواجه‌سرا حواله و از طرف دیگر یک مرتبه سرش را از تن جدا کرده در فضای دیوان‌خانه برتافتند و جسدش را کشیده برای مهمانی مرغان آبی در دریایی که متصل حوالی جریان داشت، انداختند.

رفقای مقتول به مشاهدهٔ این حال ملول شده، سر از پا نشناخته، هر غرفه و مـنفذی کـه دیدند آن را مناص و مفرّ خود انگاشته، به حال تباه متفرق و پریشان و آواره و سرگردان شدند. هر که ایـن واقـعهٔ عـبرت‌بخش مـی‌شنفت، حـیران مـی‌ماند و بـی اخـتیار ***«فَاعْتَبِرُوا یاأولی***

۵۹۳ـ گلاب زده

۵۹۴ـ فراست، دقت

۵۹۵ـ بوییدن

۵۹۶ـ قربانگاه

الأَبصٰار»[۵۹۷] می‌گفت.

احمدشاه به استماع این ماجرا، مضطرب شده، چون تصویر دنیا، حیرت بر حیرت می‌افزود و مثال صورت آینه، حیران کار خود بود و مادرش که با وصف انوثیت[۵۹۸] در ثبات و استقرار و استقامت و قرار از پسر ناتجربه کار خود رجحان داشت، سررشتهٔ تدبیر از کف نهشته، تدبیر گردآوری اسباب استحفاظ واجب انگاشت. وهلهٔ اول به عمادالملک که در آن حین از انتقال پدر به منصب قورچی‌باشیگری سرافراز و به خطاب شهاب‌الدین‌خان مخاطب و ممتاز بود، پیغام و به انتظام‌الدوله پسر قمرالدین‌خان وزیر پادشاه فردوس آرامگاه، بدین اسلوب انهای مرام نمود که ایرانیان از حقوق نمک چشم پوشیده و پیروی گزیده، کمر به عداوت و بی‌وفایی بسته‌اند و در مقام نمک خوردن و نمکدان شکستن نشسته‌اند. شما که اباً عن جَدٍ سرافراز کرده و پروردهٔ نعمای این دودمان عالی‌شأن می‌باشید و اسلاف و نیاکان شما در این دولت والا، مصدر خدمات نمایان شده‌اند و معهذا ناموس سلسلهٔ هم‌قومی و نورانیت به این خاندان سلطنت‌نشان دارید و تخم اخلاص و عقیدت در مرز و بوم دلها می‌کارید، در این وقت به سنت سنیهٔ اجداد و آبای خود، لوازم وفاداری و عقیدت شعاری به جا آورده و راه خیراندیشی و حق نمک به جا آری، سرکردهٔ مراتب دلسوزی و اخلاص‌اندوزی ادا و کارنامهٔ بدیع بر صفحهٔ ظهور پیدا آرید و در تقویت و معاضدت این دودمان و قلع و قمع بدخواهان نحوی کوشش نمایند و ابواب نیکنامی بر روی خود بگشایند که اراده ناصواب مخالفان از پیش نرود و بنای خلافت و دولت دودمان گورکانیه بی پا نشود و شجرهٔ ثابته‌الاصل پادشاهی تیموریه برقرار و نام وفاداری شما بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند، والا در صورت تقاعد و تهاون[۵۹۹] شما، معاند استیلا یافته در انهدام اساس سلطنت خواهد کوشید و اثری از دودمان تیموریه بر روی زمین نخواهد گذاشت. و تا جایی که دستش خواهد رسید، قطع ریشهٔ حیات شما نیز اصل‌الاصول مقصد خواهد پنداشت و مجال و فرصت نخواهد داد که در هندوستان نفسی توانید راست کرد، یا دمی در این ملک به کام خاطر توانید برآورد. مصرع: *«حرفی به رمز گفتم، باقی دگر شما را»*

شهاب‌الدین‌خان این پیغام‌های خبرت‌نشان را به گوش هوش شنیده و به اطراف و جوانب

---

۵۹۷ - حشر: ۲

۵۹۸ـ زن بودن

۵۹۹ـ سستی، سهل‌انگاری

حرف، ممیّزانه وارسیده و مآل کار را به میزان تأمل سنجیده و تهاون در این باب [را] موجب زوال و اختلال دولت خود دیده، به تحریک این دواعی در مدافعت ابوالمنصورخان جاهد و ساعی گشت و به اجتماع سپاه و لشکر دامن اهتمام بر کمر بست و انتظام‌الدوله را که شهاب‌الدین خان با او نسبت خواهرزادگی داشت، به جای خود میربخشی مقرر ساخته، خود بر مسند وزارت تمکن جسته، به اصلاح مهام پرداخته. و ابوالمنصورخان اقامت‌جویی خودش که نزدیک و تیررس قلعه بود، مصلحت ندیده، خیمه بیرون شهر زد و چند روز به اطراف و جوانب گردیده از هیچ سو راه درآمدن به درون شهر پناه نیافته، به سمت دریا که از دور رفتن آب، میدان وسیع محاذی در آنجا واقع بود، با سورجمل و غیره افواج و سرداران همراهی آمده، نزول نمود.

از این طرف مردم پادشاهی، دیواری طولانی از برج شهر پناه تا کنار دریا پیش رو کشیده و خندقی عمیق حفر کرده و جابجا دمدمه [۶۰۰] و سیبه‌ها به طریق مورچال بسته، توپ‌های بزرگ بالای آن برآورده و دیگر آلات و ادوات آتشبازی از قبیل ضرب‌زن و جزایر و تفنگ از این سر دیوار تا آن سر چیده، حصار آتشینی ترتیب دادند که دلاوران رویین‌تن و فیل‌تنان کوه‌شکن را بر روی آن آمدن محال و افواج آهنین‌جگر را از ضرب گلوله‌های جبال‌افکن، مجال پافشردن در آن میدان، دور از خیال.

سپاهیان ابوالمنصورخان فوج‌فوج و توپ‌توپ هر روز سوار شده می‌آمدند و حمله‌های رستمانه می‌کردند، اما از صاعقه‌ریزی توپخانهٔ آتشباز نمی‌توانستند کاری از پیش برد. و غیر از اینکه چندی را به دم توپ و تفنگ داده، برگردند، حاصل سعی و کوشش آنها نبود. و طول مدت این محاربه به دو ماه کشید. روز و شب از آتش خانهٔ حصار نوتیار بلافاصله شعله‌افروز می‌گردید و از بالای قلعه‌ای که توپ‌های دوررس بر بروج و دروازه آن نصب شده بود، گلوله‌های متواتر چون تگرگ از آسمان می‌بارید و از افواج پادشاهی [که] در خارج قلعه سنگر بسته بودند، در گذشته به معسکر ابوالمنصورخان می‌رسید. بان [۶۰۱] خود حسابی نداشت که دسته‌دسته از هر طرف سر به هوا می‌کشید و هر جا که مثل شُهب ثاقبه فرود می‌آمد، پنبه‌زاری از استخوان سوختگان آتش بیداد می‌دمید.

---

۶۰۰ – برجی که از چوب و سنگ و گل سازند و از آنجا توپ و تفنگ به قلعه اندازند، سرکوب قلعه

۶۰۱ـ نوعی توپ

چون عمارات شهر شاه‌جهان‌آباد در کنار دریا به وضع طولانی واقع است، قلعه‌ای از بناهای فیروزشاه افغان نیز در میان عمارات آمده از امکنهٔ منیعهٔ مرتفعه است و مسجدی در آن تعمیر یافته که سقف آن مشرف بر قلعه بود، ملازمان ابوالمنصورخان آن را در نظر کرده و با بعضی از سکنه آنجا سازش نموده، شبانگاه از راه غیر معروف قلعه درآمده، خواستند توپی بالای مسجد مذکور برآورده، گلوله‌اندازی به درون قلعه کنند. چون از جانب شهر چند توپ بزرگ ده من و دوازده من تبریزی رو به طرف ابوالمنصورخان بسته بودند، این طرف چند توپ بزرگ بیست آثاری و سی آثاری و زیاده از آن هم بود.

توپچیان فرنگی‌هنر، سحرگاهان توپ‌ها را بر آن قلعه بسته و گلوله‌های کوه‌افکن بـه آن مکان شامخ انداختند. توپ‌کشان ابوالمنصورخانی را فرصت بالا برآمدن ندادند و افواج دیگر هم از گرد و پیش بر جوال‌هایی که متصل و مشرف بر قلعچهٔ مذکور بود، برآمده، پای استقامت آن مردم را متزلزل ساختند. آنها ناچار شده و کار ناتمام گذاشته، [از راهی] که آمده بودند، به در رفتند. ابوالمنصورخان از این معنی و از هرزه‌کاری هر روزهٔ سپاه خود به تنگ آمده و بر سر غیظ شده، تأکید و تشدید یورش نمود. سرکردهای نامی او با اتباع و اشیاع[۶۰۲] خود کمر به جان‌بازی بسته و به هیأت اجتماعی صف‌ها آراسته، از طرف دریا که به سبب فاصله دادن آب، جای خالی شده، حمله‌آور گشته و از جان خود گذشته، قصد درآمدن به درون زنـجیرهٔ توپخانه کردند. سپاه این طرف که در مورچال‌ها مستعد پیکار و آمادهٔ کارزار بودند، نصفی به جای خود مانده و نصفی به مقابلهٔ آن جماعت شتافتند. کار از توپخانه درگذشت بـه جـنگ کوته‌یراق انجامید. دلاوران از طرفین شمشیرهای برق‌لمعان از نیام برکشیده و میدان معرکه را به خون‌فشانی یکدیگر گلگون ساخته، داد جرأت و مردانگی دادند. آخر فتح و ظـفر نـصیب قلعگیان شد و متجلدان آن جانب، شلاق مستوفی خورده، رو از معرکه برتافتند.

در آن روز، طرفه جنگی رو داده بود و معرکهٔ قیامت‌آشوبی صورت گرفته؛ از بس کثرت و انبوه مردم طرفین و به هم خوردن افواج، بیننده را چنان محسوس می‌شد که گـویی دو بـحر پرشکوهی است در تموج آمده، پهلو به یکدیگر می‌زند و یکی بر دیگری خواهش روز استیلا می‌کند.

القصه، ابوالمنصورخان سنگر از آنجا برداشته به خضرآباد که دو کُرُوه پس‌تر از این مکان،

۶۰۲ـ پیروان

خیمه‌گاه ساخت و از آنجا باز جمعی از سپاه جرار بهرام‌سیر به سرکردگی عبدالرحـیم‌خان و سید علی‌اصغر که در مراتب شجاعت و بهادری او را فزع اکبر[۶۰۳] می‌گفتند، تعیین به یورش کرد و آنها نیز دل به جان‌فشانی نهاده، متعهد این معنی شده و رو به میدان آوردند که توکل را پیشرو رایات عزیمت ساخته و به جنگ توپخانه نپرداخته، به طور محاربان هندوستان، دست و گریبان شده با هم درآویزند و تیر و تفنگ برداشته به شمشیر و خنجر خون یکدیگر بریزند. به این اراده حمله‌های مکرر کردند و در تقدیم لوازم جرأت و جانبازی کوشش‌های بهادرانه به جا آوردند. پیش توپخانهٔ صاعقه‌کردار که کوله و بان مثل باران بهار متصل می‌بارید، نتوانستند قدم پیشتر گذاشت. بعد از این دو یورش که منتهای قصد و کوشش بود، امکان درآمد از هیچ سو نیافتند، به سمت غربی شهر که در آنجا توپخانه چیده نشده بود، ارادهٔ درآمدن کردند. وزیر به مجرد اطلاع این معنی با همگی امرا و سرداران سوار شده و از توپخانهٔ اضراب سنگین را در همانجا گذاشته و توپخانهٔ رکابی را همراه برداشته، به آن طرف رفته در احاطهٔ عیدگاه که مبنی بر کوهچه است، خیمه کوچکی بر پا ساخته، نزول کرد و سرکردهای دیگر را با توپخانه جابجا بر معابر و منافذ و مکان‌های مرتفع تعیین نموده، مورچل‌ها قایم ساخت. و ابوالمـنصورخـان عقب کوهچهٔ دویم، به جایی که یک نیم کُرُوه کمابیش از منزلگاه وزیر فاصله داشت، فـرود آمده، هر روز فوج‌ها از طرفین به میدانی که مابین هر دو کوهچه است، آمادهٔ محاربه می‌کردند و داد قتال و جدال می‌دادند. تا یک هفته این قطعه زمین از اشتعال نایرهٔ نبرد و کـین، نـمونه عرصات محشر و آشوب‌گاه شور و شر بود و از استحکام توپخانه و استقلال سپاهیان مردانه، کاری نمی‌گشود. روز[۶۰۴] افواج ابوالمنصورخان به کثرت و عدتی که در سامان مقدرت آنها بود، جمع شده، رو به جنگ‌گاه آوردند و خواستند که لوازم تجلد و دلاوری به ظهور رسانده، کاری از پیش برند. تمام روز دست و پا زدند و تلاش‌هایی کردند؛ هیچ پیشرفت نشد. نزدیک به شام که یکه‌سوار نیله کبودافلاک رو به مغرب زمین نهاد و آثار ظلمت لیل نمایان و با گرد و دود میدان حرب توأمان گشته، آفاق را «ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ»[۶۰۵] بعض گردانید، گـلوله بندوقی[۶۰۶] به کسامین نام، سرداری که در جلادت و جحود، مقتدای هنود عـنود و تـیرروی

۶۰۳ـ هراس و حشت بزرگ، روز قیامت

۶۰۴ـ در اصل چنین است .

۶۰۵ - نور:۴۰

۶۰۶ـ تفنگ

ترکش ابوالمنصورخان کثیرالجنود بود، رسید و روز حیات او تاریک همچو شب گردید. همرهانش دل پای داده، فیل سواری آن مرده[۶۰۷] را در میان گرفته، راه گریز پیش گرفتند و باقی افواج نیز به مشاهده صورت حال و منقضی شدن وقت قتال، رو گردان شده به معسکر رفتند.

از وقوع این سانحه کسی را دگر یارای آن نماند که از لشکرگاه برآید و اقدام به میدان جنگ نماید. خان مشارالیه ناچار به موجب مشورت سورجمل که مدارٌ علیه جنگ و کلید عقل خود قرار داده بود، زیاده از این، ارتکاب شیوهٔ جدال، لاینفع و محال دانسته، دست و دل از ستیز و آویز برداشته، از این طرف کوچیده به موضع سنگری که دوازده کُرُوه از شهر شاه‌جهان‌آباد به سمت قلعجات تعلقهٔ زمیندار مذکور است، رفته، رحل توقف انداخت. وزیر هم با افواج از شهر برآمده، به همان سمت اعلام عزیمت بلند ساخته، نزدیک به قلعچهٔ یلم‌کده که مابین فریدآباد و سیگری، از متعلقات اقربای سورجمل بود، نزول کرده، در عرض سه چهار روز دهاقین متحصنهٔ آن را به ضرب توپ و تفنگ مضطر ساخته، از آنجا بیرون کرد و جمعی از پیاده‌های احشام تعیین نموده، آن قلعچه را که از امکنه و قلعه‌های سورجمل[۶۰۸] و به منزلهٔ دروازه بود، به تصرف آورد.

در این چند روز هم ملازمان ابوالمنصورخان ادوات توپخانه پیش رو گرفته، نزدیک به معسکر وزیر می‌آمدند و شب و روز نیران جدال مشتعل می‌داشتند، اما از این طرف جواب‌های کافی و وافی به صحابت گلوله‌های توپ و تفنگ به بلاغتی ارسال می‌یافت که متهوران آن طرف را مجال پافشردن و امکان دم‌زدن نمی‌داد. آخرالامر روزی که وزیر با سرداران دیگر در شهر پیش پادشاه برای عرض بعضی مقدمات آمده بود، ابوالمنصورخان وقت قابو یافته و آتشخانه را افسرده دانسته، با تمامی فوج سوار شده خواست که بر سنگر خالی از سردار ریخته توپخانه و دیگر اسباب و اثاثه وزیر و تمام لشکر را دستبرد نماید. عملهٔ توپخانه که ملازمان قدیمی پادشاهی بودند و یعقوب خواجه‌سرا مخاطب به بختاورخان، گرد و غبار آن فوج از دور ملاحظه نموده، خبردار و مستعد مدافعه و پیکار شدند. آن افواج به هیأت مجموعی بر پله گوله‌رس لشکر آمده، شروع به افروختن نیران جدال نمودند. و از این طرف،

۶۰۷ـ شیطان، متمرد

۶۰۸ـ اصل: از امکنه و قلعه‌های را سورجمل را

خواجه‌سرای مذکور و دیگر سران و سرکردگان که متعهد اهتمام توپخانه و استحفاظ سنگر بودند، به مقابله پرداخته، پای استقامت به میدان مبارزت افشردند.

تا دو پاس روز، این هنگامه بر پا و آتش کارزار از طرفین شعله‌افروز بود. چون همگی کارها به مشیت قادر بر حق و ارادات خالق مطلق وابسته و تدبیر عقلا و اهل ذکا[۶۰۹] در ادراک ماهیات حکمت صمدی پای سعی شکسته است، در عین گیرودار و گرمی هنگام جنگ و پیکار که ملازمان و سپاهیان عمادالملک درون دایره سنگر، کالاحاطه الیهاللقمر، در محاصره افواج منصوری گرفتار بودند و به قدر توان و طاقت دفع حملات کارزار می‌نمودند و چشم انتظار به ورود کمک به جانب شهر می‌گشودند، ناگاه به مقتضای قدرت الهی، عمادالملک با جمیع اعوان و انصار و سپاه بی‌شمار جلوریز رسید[۶۱۰] و دل بای‌دادگان[۶۱۱] را اعتضادی[۶۱۲] و تقویتی بخشید. قلوب متوحش مشوش اشیاع و اتباع عمادالملک را نشاطی عظیم و بهجتی فخیم حاصل و خاطر از جا رفته خوادم و لوازم او را اطمینانی کثیر واصل شد. به مجرد رسیدنش، از سر نو چراغ جرأت و دلیری در شبستان دلها روشن کرده، روی شجاعت به میدان نبرد آوردند. هنگامهٔ حرب و جدال و معرکهٔ رزم و قتال از یکی به ده کشید. گویا زلزله «*یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ*»[۶۱۳] به عرصهٔ ظهور جلوه‌گر گردید.

مبارزان طرفین و متهوران جانبین تلاش‌های فوق مقدور و جانبازی‌های غیر محصور برفراز بیداء[۶۱۴] می‌رسانیدند و از گلگونهٔ زخم‌های خون‌چکان چهرهٔ غیرت و حمیت را رنگین و نگارین می‌گردانید و به منطوق: «*وَ سَعیٰ فِی خَرابِها*»،[۶۱۵] در هدم بنیان زندگی یکدیگر تهاون و تأخیر نکرده و از هر طرف لشکریان جرار به معاونت و معاضدت رفقا از یک گریبان سر برآورده، داد خصم‌افکنی و عدوشکنی می‌دادند و به امداد و اعانت هم، بازوی سعی و جهد می‌گشادند.

۶۰۹ـ اصل: زکا

۶۱۰ـ شتابان راندن به‌جلو، راندن بدون باز کشیدن عنان

۶۱۱ـ ترسیده‌ها، دل از دست داده‌ها

۶۱۲ـ یاری

۶۱۳ – نمل:۸۷ / انعام:۷۳/ طه:۱۰۲/ الانبیاء:۱۸

۶۱۴ـ دشت، بیابان و کنایه از دنیا.

۶۱۵ – بقره:۱۱۴

بالجمله، از ستیر و آویز بهادران خونریز، آشوب روز رستخیز پیدا و شر و شور *«وَيَوْمَ تَقُومُ ٱلسَّاعَةُ»*، [۶۱۶] هویدا گشت. تفنگ بلندآهنگ به نفیر: *«فِيهِ ظُلُمَٰتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ»* [۶۱۷] آتش‌زبان و زبان عالمیان از خروش توپ و بادلیج در تشریح معنی: *«أَصَٰبِعَهُمْ فِىٓ ءَاذَانِهِم مِّنَ ٱلصَّوَٰعِقِ»*، [۶۱۸] گرم‌بیان بود. هر شجاعی که حریف و مقابل خود را به تیغ خون‌آمیغ سر می‌برید به آیه: *«أَنزَلْنَا ٱلْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ»*، [۶۱۹] ناطق می‌گردید. پیکان سریع‌السیر تیر از هر جانب به ادای پیام‌های تند و تیز می‌دویدند و مفهوم: *«مَّا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلْبَلَٰغُ»*، [۶۲۰] رزمجویان گوش به آواز دلنشین می‌گردانیدند. شمشیر برق‌نظیر در قتل سپاه، دستی از آستین نیام برآورد و به آئینی کشش و کوشش سرکرد که هر فرد از افراد رزم‌گزینان به کریمه: *«مَن ذَا ٱلَّذِى يَشْفَعُ عِندَهُۥٓ»*، [۶۲۱] زبان می‌گشود و به حکم: *«فَٱفْعَلُوا۟ مَا تُؤْمَرُونَ»* [۶۲۲] گردن اطاعت پیش او خم می‌نمود.

در افتادند با هم جنگ‌جویان — زدند آتش به جان‌ها شعله‌خویان
سلامت رخت بر بست از چپ و راست — ز آب تیغ طوفان اجل خاست
به هر جانب ز فیض آب پیکان — شکفته گلشن زخم نمایان
از آن سرها که از زین بر زمین سود — زمین صحن دکان کله‌پز بود

بالجمله، از صلابت نبردجویان خنجر در دست، ترک فلک لرزان و از سطوت شجاعت‌شان سنان، سماک رامح [۶۲۳] سر در گریبان بود. هر یکی به قصد عدوکشی بر کمان دلاوری زه بسته و به صد جرأت در کمین دشمن‌شکنی نشسته.

به کین‌خواهی میان تنگ بسته — دل چون سنگ را بر جنگ بسته

تیغ‌بندان سنان‌گزار، از زهر هلاهل افاعی، [۶۲۴] تیغ اعادی را جرعهٔ مرگ می‌چشانیدند و به پیچ و تاب کمند گلوگیر، دشمنان را زنده اسیر می‌گردانیدند و خرمن امید بدسگالان را از شعلهٔ

۶۲۶ – الروم: ۱۲
۶۱۷ – البقرة: ۱۹
۶۱۸ – البقره: ۱۹
۶۱۹ – حدید: ۲۵
۶۲۰ – المائدة: ۹۹
۶۲۱ – البقره: ۲۵۵
۶۲۲ – البقرة: ۶۸
۶۲۳ – در منزل چهاردهم ماه دو صورت فلکی دیده می‌شود که یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح یا رائح نامند. سماک رامح ستاره‌ای است بزرگ و برابر بنات‌النعش.
۶۲۴ – افعی‌ها

صمصام برق‌فام، تودهٔ خاکستر می‌نمودند و جگر خصمان را از زبان‌درازی سنان خون‌چکان به رنگ شقایق نعمان به خون می‌آلودند.

در این اثنا والی خطهٔ نیمروز، یعنی خورشید جهان‌افروز، به دیار مغرب متوجه گردید و اظلام شام سرتاسر عالم را تیره و تار گردانید و تشخیص و تفرق دشمن و دوست به سبب ظلمت و تاریکی محال و سپاه طرفین را اظهار آثار جدال فوق مجال شد. ناچار فریقین از نبردگاه رخ تافته، به معسکر خود شتافته و آیین خبرت و هشیاری و تقدیم لوازم کشیک و بیداری واجب شناختند و خواب و آرام از غایت کارطلبی از نظر انداختند.

چون فیروز جنگ خورشید، سواره خنک فلک از میدان مشرق سربرآورد و لشکر تیره مشرب شب را به شمشیر خطوط شعاعی زیر و زبر کرد، بهادران خون‌آشام هر دو لشکر سریع‌الانتقام به قصد رزم و پیکار و عزیمت نبرد و کارزار، زین بر اسبان صرصراثر و شمشیرها در کمر بسته و زنجیر خودداری گسسته، مهیای جان‌فشانی و آماده جان‌ستانی گشته و تأنی و تأخیر را خیرباد گفته، چشم به راه اجازت کارفرمایان و گوش به آواز مطاعان بودند. و از غایت دلیری، در خونریزی به تجویز اهمال و امهال نمی‌نمودند. در این ضمن وکیل سورجمل‌جات که از چند روز به خانهٔ خان خانان اقامت داشت، به تحریک خان خانان شقوق مصالحه قرار داده، با ابوالمنصورخان می‌نگاشت، از شهر به معسکر ابوالمنصورخان رسید و ظاهر نمود که خان خانان از مبادی حال الی الان به پادشاه هندوستان در منع اطاعت هنگامهٔ خونریزی مبالغه و اصرار به عرض اظهار می‌آورد و به اطفای نایرهٔ نقار و خمود آتش عناد و کارزار دلالت می‌کرد، حالا که پادشاه به غور معامله رسیده و اصل کار فهمیده و از تهییج غبار جنگ و جدال پشیمانی کشیده و از مقولهٔ مخاصمت معرض گردیده در مقام عاطفت درآمده، عمادالملک را برای امتناع سوء عمل که عبارت از جنگ و جدل باشد، به شهر طلبیده و بنده را به ایصال[۶۲۵] این مراتب مأمور گردانیده. ابوالمنصورخان که با وصف اتصاف به صفت نمک به حلالی و خیرسگالی دولت علیهٔ گورکانیه، بنا بر لجاج و عناد عمادالملک به ناچاری بر سر ستیزه‌کاری آمده بود، به مصالحه راضی و صلح و صلاح را متقاضی گشته، به کلمه: «*اَلصُّلحُ خَیرُالعَمَل*»، زبان گشود و به حضار مجلس گفت که: یا ایهاالقوم، من آنم که قدر خود می‌دانم. اگر صد زبانم بود، شمارهٔ حقوق نعمت پادشاه خود

۶۲۵ـ رساندن

نمی‌توانم، لیکن از بیم جان و ناسازی و فسادپردازی اهل عدوان، به اضطرار کمر به این امر دور از کار بستم. با این همه، عهد بندگی ولی نعمت نشکستم. حالا که پادشاه از بی‌عنایتی، ارخای عنان[۶۲۶] نموده، ابواب شفقت گشوده، من از جان و دل امتثال مثال پادشاهی سعادت می‌دانم. «رَبَّنَا ٱفْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِٱلْحَقِّ وَأَنتَ خَيْرُ ٱلْفَاتِحِينَ»،[۶۲۷] می‌خوانم.

قصهٔ مختصر، عمادالملک که اصلاً به صلح رضا نداشت و از قساوت درونی، شناعت سفک دماء را وقعی نمی‌گذاشت، حسب‌الطلب پادشاه بالاجبار والاکراه به شهر شاه‌جهان‌آباد روان و در ترتیب مقدمات و تأویلات بر هم زنی امر صلح با دل پرکینه خود، منصوبه اندیش و هم‌داستان شد. بعد رسیدنش، پادشاه به حسن خطاب قبایح جنگ و هیجا و محاسن آشتی و صفا بدین نمط مبین و مبرهن گردانید که: ای عمادالملک اگر طریق حق و حساب پیش گیری و سبیل صدق و صواب درپذیری، حرفی چند که خیریت دودمان گورکانیه، خصوصاً و صلاح و فلاح رعایا و امرا عموماً در ضمن آن منطوی[۶۲۸] و خیر اخروی نیز برای ما و شما در قبول آن مرعی است، بر زبان می‌آرید، به گوش رضا بشنو و از جادهٔ راستی و راست‌فهمی بیرون مرو و از قول حق به ناحق ملول مشو.

مختصر اینکه هر کرا خدای خردآفرین از فطرت متین و رأی رزین بخشی بخشیده، به اندک تأمل می‌فهمد و به سهل‌ترین توجه، عیناً و عیاناً می‌بیند که آیه کریمه: «وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُواْ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَهُمَا»،[۶۲۹] منع حرب و قتال و نهی جنگ و جدال می‌نماید و به سوی صلح و صلاح رهبری می‌فرماید. گروهی را که مسلم و به وحدانیت خدا متکلم باشند، امر به جنگ و جدال با مسلمین کردن و به خلاف کلام ملک بعمل آوردن به تضیع نفوس مسلمین و ریختن خون اسلامیین سعی ورزیدن، مخالف ملت اطهر و مضاد[۶۳۰] مذهب اظهر است؛ فلامحاله، مقدمه موافقت انگیختن و فیمابین اهل اسلام رنگ آشتی ریختن، مثمر حسنات حال و منتج خیر مآل است. چه لازم که این کس لاعن شئی، در قتل ارباب ایمان کوشیده و در افنا و اهلاک جمّی غفیر از مسلمین اصرار ورزیده، در دنیا بدنام گردد و مؤاخذهٔ

۶۲۶ـ صرف نظر کردن ،از چیزی بدون تأمل گذشتن

۶۲۷ – الاعراف:۸۹

۶۲۸ـ پیچیده

۶۲۹ – حجرات: ۹

۶۳۰ـ ضد، برخلاف

روز نشور[۶۳۱] به خود پسندد. و قطع نظر از این مقولات با صواب، این همه زرهای بی‌شمار و حساب که در این مناظرهٔ بی‌حاصل و مباحثهٔ لاطایل صرف گشته و می‌گردد و خزاین اندوخته نیاکان عالی اقتدار خالی شده و می‌شود، غیر از وزر و وبال اخروی و کسر شأن خسروی که از مقابلت با نوکر حاصل آمده، منفعتی و انتفاعی ندارد. بهتر آنکه دست از جنگ برداری و پیش از این خلق خدا را نیازاری.

عمادالملک چون این کلمات حقیقت سمات شنید و به عوض کار وارسید، فهمید که من‌بعد به خلاف مرضی پادشاه اگر مباشر جنگ و پیکار گردد[۶۳۲] و تن به رضا ندهد،[۶۳۳] همگی منصب‌داران پادشاهی از رفاقت پهلو تهی کنند[۶۳۴] و از موافقت و مرافقت اعراض ورزیده، او را تنها می‌گذارند. صواب همان که از قبول امر سلطانی سرباز نزند و وقت دیگر کمر به انتقام‌کشی بربندد. و بعد این مطارحه و مکالمه، قرار گرفت که ابوالمنصورخان به صوب صوبجات نظامت خود روانه شود و فوج پادشاهی، بساط کینه‌خواهی برچیده، به شهر برگردد. چون این معنی مقرر و صورت این وجه معقول مصور شد، پادشاه به توسط خان خانان به ابوالمنصورخان پیغام فرستاد که بلا تأنی رخت عزیمت به صوبجات خود کشد و خاطرجمع دارد که کدورتی باقی نیست. خان مذکور به مجرد وصول اشارهٔ پادشاهی به ملک خود راهی گشت و افواج این طرف که در حضر حکم سفر داشته، به شهر آمده از تردد و تلاش باز رستند. عمادالملک کینهٔ پادشاه و خان خانان به دل گرفته به راه حیله‌اندیشی رفته با موافقان و مدبران[۶۳۶] خود انجمن مشاوره برآراسته و بزم مطارحه پیراسته، منصوبه و تدبیر می‌انگیخت و بنای مکر و تسویل[۶۳۵] می‌ریخت، تا آنکه ذهاب ابوالمنصورخان به مسافت بعیده یقین گردید و صوبجات[۶۳۷] را در قلعجات خودش تنها و بی‌مددکار دید، با خود مصمم بساخت که فوج مرهته را به امداد و اعانت طلبیده، بالاتفاق بر ملک او باید تاخت. بالاخره به این وسیلة الزجاجه [?] مراسلات وداد و ولا مشعر تطمیع زرها و وعده‌های فوق‌الاحصاء به ملهار هلکر که داد سرگروه [?] مرهته‌ها که با جمعی هزار سوار در حوالی اکبرآباد سایر و دایر بوده نگارش فرمود. بعد ورود

۶۳۱- قیامت
۶۳۲- اصل: می‌گردد
۶۳۳- اصل: نمی‌دهد
۶۳۴- اصل: می‌کنند
۶۳۵- فریب، افترا
۶۳۶- [illegible]
۶۳۷- [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جواب و قبول مسؤل، به رضای پادشاه با جملگی لشکر خود که قریب بیست هزار سوار و همین قدر پیاده همراه داشته، قدم بدان سو گذاشته، از آن طرف ملهار مرهته نیز با افواج خود آمده، ملحق گردید و عمدةالملک به اتفاق مرهته در حدود موطن سورجمل‌جات رسید.

سورجمل در قلعه متحصن گشته، به جنگ توپ و تفنگ پرداخت و عماد الملک سامان قلعه‌گیری فراهم و مهیا ساخت و به تاخت و تاراج متواتره، اکثر قریات دهات و قصبات و محالات متعلقات جات[۶۳۶] را از حیّز انتفاع و ساکنان و متوطنان مواضع مذکوره را به سیه‌چاه نقصان و فقدان مال و متاع انداخت.

تا مدت پنج ماه، قلعه را مرکز پرگار محاصره نمود و هر چند خدایع و حیل در افتتاح حصار به‌عمل آورد، به جز بادپیمایی و هرزه‌درایی، گرهی از کار نگشود و غیر از این که خزانه در حواله مواجب سپاه و لشکر خالی گردد، منفعتی دیگر نبخشید. در این مدت اکثر اوقات همراهان جات از قلعه بیرون دویده، چقلش‌های مردانه و دستبردهای دلیرانه به عرصهٔ ظهور رسانیدند و حیرت‌افزای فوج و سپاه عمادالملک گردیدند. و مدام از فراز فصیل قلعه چون قطرات مطرات، گلوله‌های توپ به ریزش می‌آوردند و هر روز جمعی را از پیرایهٔ هستی و حلیهٔ زندگی عاری و به بیغوله نیستی متواری می‌کردند. عمادالملک دید که گشایش این عقدهٔ لاینحل و تفتیح[۶۳۷] این امر مشکل، به کنجکاوی ناخن شمشیر و زور انگشت سنان و تیر از جملهٔ محالات و مقوله ممتنعات است، به مقتضای جبلت طینت، کمر در بدخواهی پادشاه خود بسته، تا عاقبت محمود نام کشمیری که مدار علیه خانه‌اش بود، به ترتیب و تمهید مکر و فریبی که مثمر خلع پادشاه[۶۳۸] از خلعت سلطنت باشد، نشست. منصوبه برانگیخت و طرح فتنه و فساد ریخت و عاقبت محمود را در ظاهر به طلب توپ‌های گران که قلعه‌گشایی را شایان باشد، به شاه‌جهان‌آباد فرستاد و بالسر و الخفاء تعلیمش داد که چه به درخانهٔ پادشاه غیر از خان خانان امیری که مصدر تلاش تواند شد، وجود ندارد و خان خانان هم بنابر خوددار[ی] از کنج خانه سر بیرون نمی‌آرد. علی هذا التقدیر، مصلحت آنکه به شهر رسیده، میر باشیان توپخانه را به تطمیع زرها با خود هم‌داستان و یک‌زبان گردانیده، مردم خود را در حوالی و حواشی ابواب [illegible]

۶۳۶_ جایی در بین دهلی و اکبر آباد
۶۳۷_ گشودن
۶۳۸_ [illegible]
۶۳۹_ [illegible] نوپخانه

قلعه برای امتناع رفت و آمد منصب‌داران نشانیده، اگر مقتضای وقت بیند، اراده مبطون[۶۳۸] را از پیش ببرد، والا به این طرف برنگارد که فوجی دیگر به امداد مرخص گردد.

عاقبت محمود مذکور که وخامت عاقبت او قریباً مرقوم می‌شود، به اعوان و انصار به شاه‌جهان‌آباد وارد گشته، در ظاهر به قاعدهٔ بندگی و ادب پیش پادشاه رفته، برای تعیین توپ‌های قلعه‌گشای رعد صدا، معروض داشت و بنابه عجز و الحاح و التماس گذاشت. پادشاه ناتجربه کار، که دشمن را از دوست فرق نمی‌نمود، به کلمات استمالت زبان گشود و وعدهٔ ارسال توپخانهٔ مقرر نمود. بعد از آنکه عاقبت محمود از حضور پادشاه معاودت کرد، خان خانان به تقریبات و تمهیدات، فرستادن توپخانه [را] منافی مصلحت معروض ساخت و پادشاه برحسب التماس مومی‌الیه، اعراض از قبول واجب شناخت. چون عاقبت محمود را ارادهٔ باطل مرکوز خاطر بود، انکار پادشاه در دادن توپخانه [را] دست‌آویز خلاف و اختلاف کرده، از گریبان مخالفت سر برآورده، به موجب تلقین و تعلیم عمادالملک، جمعی را از همراهان قریب، به ابواب قلعه برای نهی مردم پادشاهی از آمد و شد دربار نشانید و در خفیه مین‌باشیان نمک به حرام را با خود رفیق گردانید.

چون دو سه روز بدین منوال گذشت، خیرخواهان پادشاهی را به یاد دامن غیرت، شعله حمیت مشتعل گشت. روز سیوم، بختاورخان خواجه‌سرای سلطانی تاب نیاورده با دستهٔ خود مطارحه و مشاوره نموده، قرار بر آن داد که به عزم سلام پادشاه باید رفت. اگر کسی سر راه نگرفت، در قلعه درآمده پادشاه را از حقیقت کار آگاه باید گردانید و چارهٔ این واقعه باید پرسید. و در صورتی که کسان عاقبت محمود بر سر تیغ آیند و اصرار و لجاج[۶۳۹] در امتناع نمایند، جوابشان به زبان تیغ حواله باید نمود. در این آویز و ستیز اگر غالب می‌آییم، به انضمام ادای حق نمک، نیکنامی در جهان و تفوق بر هم‌چشمان حاصل می‌نماییم و اگر کشته می‌شویم، در راه ولی نعمت جان‌نثاری کردن بر زندگی ابد راه بردن است.

القصه، خان مذکور به این عزیمت با صواب به معیت همراهان شجاعت‌مآب به جانب قلعه چابک‌عنان گردید. چون به مردم عاقبت محمود نزدیک رسید، مشارالیهم زبان تیر و سنان به منع عبور و مرور گشادند و داد بی‌آزرمی دادند. از این طرف رفقای بختاورخان تیغ‌ها آخته به

---

۶۳۸ – اینجا به معنی: درونی، باطنی

۶۳۹ـ اصل: لجاه

دفع ضایل پرداختند. شعلهٔ جدال زبانه کشید و دود آتش قتال به فلک پیچید. عاقبت محمود به مجرد استماع این خبر به کمک مردم خود دوید، لیکن چابک‌دستی اعوان و انصار بختاورخان دیده، جاده‌پیمای فرار گردیده، جلوریز به طرف لاهوری دروازه سری کشید.

بختاورخان از تعاقب فراریان عنان نپیچید و از دنبال به شعله‌افروزی بان و تفنگ پرداخت. در خلال این حال نادره‌کاری، امری عبرت‌افزا جلوه‌گرای ظهور ساخت که از شراره‌ریزی بان، آتش به اسواق و بیوت عرض راه در گرفت و آن همه آتش قهر الهی، راه جان‌سوزی رفت که به صواعق بان از مبدأ مسجد اکبرآبادی تا دروازه لاهوری که بازار وسیعی است، دکاکین و خانه‌ها دو رویهٔ تل رماد و سوخته آتش فساد معاندان کثیرالعناد گردید و عالمی را از حرق مال و متاع به خاک تیره نشانید و عمارات رفیعهٔ منیعه، سوخته چون پشته خاک نمودار و موجب انتباه و عبرت ارباب غیرت گردید و از هر طرف مقولهٔ: «*فَاعْتَبِرُوا یااُولی الاَبصار*»[۶۴۰] به گوش‌ها رسید. در این حیص و بیص، عاقبت‌محمود فرصت یافته و به پای سراسیمگی شتافته، نیم‌جانی بدر برد و جهانی را از شرارهٔ شرارت خود جان بر لب آورد. بختاورخان به غلبه و استیلای بی‌پایان ولی نعمت خود رسیده، مورد تحسین و آفرین گردید.

۶۴۰ - الحشر: ۲

تتمهٔ احوال عمادالملک و مراجعت او بی‌نیل مقصود از ملک سورجمل‌جات و دیگر واقعات آن اوقات و نشاندن عمادالملک، عالمگیر را بر تخت سلطنت هندوستان و دستاق[641] ساختن او، پسر محمدشاه پادشاه را به زندان

روزی به انهای متجسسان اطراف و متفحصان اکناف، به سور جملجات مکشوف گردید که زوجه و صبیهٔ ملهار به رسم معمول و استمرار به جانب دریای گنگ که معبد معروفهٔ آن گروه خذلان‌آهنگ است رو آورده و زیاده بر پنج شش‌هزار سوار همراه ندارد. سورجمل‌جات که در کمین قابوطلبی نشسته، فرصت کار می‌پخته، این معنی را فوز عظیم دانسته، نصف‌اللیل، جمعی از معتمدان خود، بدان طرف مرخص و سرکرده‌های آن جماعت را به اعلام راز مکتوم مختص نمود و تأکید شدید بر زبان آورد که بلا توقف و اهمال به ایلغار و استعجال، به سر وقت آنها ورود کرده، اناث ملهار را گرفتار ساخته در قلعه رسانند که بعد وضع منت و تقرر مراجعت از دور قلعه سپرده خواهد شد.

چون قضای الهی با تدبیرش موافق و مشیت ربانی با فکر و خیالش مطابق افتاده بود، مردم جات از راه دور و دراز به سرعت تمام گشتند و به رنگ بلای ناگهانی و حادثهٔ آسمانی به سر وقت جماعت مخالف وارد گشتند. گروه اجل رسیده، وقتی خبردار گردیدند که مرگ را چون تیر در کمان و بلا را دست در گریبان دیدند. مردم جات آنها را فرصت کمر بستن و شمشیر بدست گرفتن نداده، به تیغ‌های خون‌آمیغ آخته به عجلت برق خاطف تاخته، چندی را از گروه مخالفت به خاک هلاک انداختند. دکهنیان[642] بی‌حقیقت دنی‌الفطرت، پا از سر نشناخته، زنان سردار خود را به جا گذاشته، سر خود گرفتند و به راه فرار رفتند. مردم جات، زنان ملهار را در محافه[643] نشانده و مراسم دلجویی و دلداری به تقدیم رسانده، نزد کارفرمای خود آوردند و به گفتهٔ جات، مکانی علیحده برای سکنای[644] آنها مقرر کردند. چون عمادالملک و ملهار بر این ماجرا اطلاع یافتند، حیران و مضطر گشته، به راه چاره‌جویی شتافتند. ناچار ایلچیان سخن‌فهم زبان‌دان، پیش جات روان ساختند و معاهده نمودند که افواج را از محاصرهٔ قلعه

۶۴۱ـ حبس، زندان

۶۴۲ـ دکنی‌ها

۶۴۳ـ کجاوه

۶۴۴ـ اصل: سکنی

بردارند و خیال قلعه گیری را از خاطر برآرند و این معنی را به ایـمان[۶۴۵] غـلاظ[۶۴۶] مـؤکد نموده، زبان به استخلاص اسرا[۶۴۷] برگشادند.

سور جمل‌جات بعد رسیدن ایلچیان مذکور و استماع شقوق مسطور، حرفشان متلقی بـه قبول ساخته و بعد اسوله و اجوبه،[۶۴۸] از جمیع وجود باطن خود مطمئن کرده، اساری را بـه تبرع[۶۴۹] نفایس و نوادر اقمشه و البسه نواخته، مرخص نمود. نـاچار عـمادالمـلک و مـلهار کوچیده هر یکی به طرفی سری کشید.

در خلال این احوال، خان خانان تقریبات انگیخته و رنگ داستان‌سرایی ریخته به پادشاه عرض کرد که در این وقت و حال، هر طرف غلغله و شورش و اختلال از آسمان برتر گذشته و محالات و قصبات، مهبط بلایا و فتن و مورد آلام و محن گشتند؛ اگر زیاده بر این تحمل کنیم و دست به دامان تمکین و اقتدار زنیم از فتنه‌انگیزی و بلاخیزی مطمئن نـیستیم. صـلاح دولت آنست که اردوی پادشاهی به جانب سکندره راهی گردد که هم امور نواحی مذکور منتظم و هم زرهای مواجب قشون از مالیات و حاصلات قصبات و قریات آن حوالی سرانجام و مـنصرم شود و لشکر و سپاه رفاه حال بهم رسانده، در دفع اعادی بدسگال به سامان تمام حاضر گردد. بعد از آن به هیأت مجموعی، مرهته را از اطراف دارالخلافه خارج سازیم، باز تدبیر دیگر امور، از نقیر و قطمیر آسان می‌شناسیم. پادشاه که از سلطنت به جز نـامی بـا خـود نـداشت و از بی‌اعتنایی و ناپروایی غیر از استلذاذ لذاید جسمانی از سلطانی فایدهٔ دیگر نمی‌انگـاشت، بـه صلاح و صواب‌دید خان خانان با سامان خسروانه و تجملات شاهانه به سمت سکندره نهضت نمود و در سه روز، مسافت راه طی کرده، روز چهارم در منزل مقصود بار اقامت گشود. لیکن اکثر منصب‌داران و ملازمان پادشاهی که از خبرت و آگاهی بهره‌مند بودند، نظر به مآل‌اندیشی و حزم‌کیشی، معاذیر دلپسند بر زبان رانده، از رفاقت و همراهی پادشاه پهلو تهی نمودند و در شهر ماندند و در دل گذراندند کـه از جـهت بـی‌تمیزی پـادشاه نـاتجربه‌کـار و قـلت سـپاه جرأت‌شعار و عدمیت خزانه در سرکار و کثرت مخالفان در آن دیار، مآل کار بیگانه حسـن اطوار می‌نماید؛ ما را چه ضرور که با وصف محال بودن جلب منفعت و هـدایت، مـضرت و

۶۴۵ـ جمع یمین، سوگند
۶۴۶ - شدید، غلیظ
۶۴۷ـ اصل: اسری
۶۴۸ـ سؤال و جواب
۶۴۹ـ دادن، بخشیدن در راه خدا

منقصت خود را در کربت غربت اندازیم و عبث جان و مال را عرضه تلف و اتلاف سازیم. هرگاه غلبه و استیلای پادشاهی صورت می‌گیرد و استیصال اعادی جلوه ظهور می‌پذیرد، در آن حین، رفتن مانعی و رسیدن به معسکر منازعی ندارد. القصه، پادشاه با اکثری از امرای با فدویت و پردگیان حرم عصمت در سواد سکندره رحل اقامت افکنده و شجرهٔ خیالات دور و دراز در مزرع دل نشانده، خان خانان را به انتظام اشتات [۶۵۰] و تحصیل مالیات مأمور گردانید. چند صباح بر این نهج و منوال گذرانیده بود که ملهار دکنی با تمام قشون خود به اغوا و اغرای [۶۵۱] عمادالملک، بر ده فرسخی مخیم [۶۵۲] پادشاهی وارد گردید و در همان نواحی عمادالملک هم به فاصلهٔ چند فرسخ از منزلگاه ملهار اقامت گزیدند و تدبیری به قالب ریخته و شعبدهٔ تازه برانگیخته، عاقبت محمود را تعلیم نمود که پیش پادشاه برود و خود را از مخلصان و یک‌جهتان ظاهر سازد و از کثرت افواج مرهته به مقتضای: «*یُوَسوِسُ فی صُدُورِالناس*»، [۶۵۳] واهمه و وسواس در خاطر پادشاه اندازد که سرکردهٔ مرهته‌ها، منصوبه فاسد و ارادهٔ کاسد اندیشیده که شب ناگهان بر معسگر خسروی بتازد و بنده از روی حق نمک به افشای این راز می‌پردازد. بیت: «*علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد*»، والا مهم به جایی منجر خواهد شد، که چاره آن از حول و قوت بیرون باشد.

مشارالیه بر وفق قرار داد مسطور به خدمت پادشاه آمده، به اظهار کمال فدویت و عبودیت تسویلاتی [۶۵۴] که در مکمن [۶۵۵] خاطر داشت، معروض نمود و همان وقت لب به استرخاص [۶۵۶] گشود. پادشاه به خبث مکنون مُفتری افترا مشحون، پی نبرده و اصلاً اتفاق و شقاق او را احساس نکرده، به مجرد شنفتن ماجرای مزبور دل از دست داده و ابواب بیم و هراس بر روی خود گشاده، بی آنکه به خان خانان بگوید یا از مادر خود که کلید عقلش بوده، مصلحت جوید، همگی مال و حال و احمال و اثقال و خوانین و امرا و خوانین و نساء از امهات و زوجات به جا گذاشته و از افراط هول، زیان کثیر،کأنْ لَم یَکُن، انگاشته با معدودی از

۶۵۰ـ کارهای متفرقه
۶۵۱ـ برانگیختن، تحریک کردن
۶۵۲ـ خیمه‌گاه
۶۵۳ – الناس: ۵
۶۵۴ـ خدعه هایی
۶۵۵ـ کمینگاه، نهانگاه
۶۵۶ـ مرخصی خواستن

خواجه‌سرایان و غلامان بر اسب رهوار صبارفتار سوار و رهسپار گردید. در عین روا روی، به خان خانان گفته فرستاد که ضیق فرصت، مقتضی تأخیر و مهلت نبود، لهذا بغتتاً[۶۵۷] روان شدیم؛ شما هم بی‌اهمال و امهال به تحمیل اسباب و اثاثه معطل نشده، بی مکث و درنگ رو به راه آرید و صاحب‌الزمانی را که عبارت از والدهٔ پادشاه باشد، همراه بردارید.

پادشاه سریعتر از صرصر رهگرا و جاده‌پیما گشته، نصف‌النهار[۶۵۸] از دریای جمنا که پای قلعهٔ دارالخلافه جاری است گذشته، به قلعه درآمد. و از این ورود بی محل، مردم شهر در وسوسه‌های طویل و اطول افتاده و دود حیرت از سر خاص و عام برآمد. خان خانان به شنیدن پیغام پادشاه، به لجهٔ حیرت سر فرو برده و از ادراک ماهیت این کوچ بی هنگام سری بیرون نیاورده، ناچار در صدد تیّاری حرکت و حمل اسباب و سامان کثیرالکمیت خود متوجه گردید. و عاقبت محمود نامسعود، همان ساعت خبر کوچ پادشاه و به جا ماندن خیمه و خرگاه و مال و اموال و افراس[۶۵۹] و افیال[۶۶۰] و معطل بودن امرا و منصب‌داران که بارشان بر زمین افتاده بود، بالتفصیل به مرهته اِنهاء[۶۶۱] و در زود رسیدن مبالغهٔ فوق‌الاحصاء نمود. چون سلطان زنگبار شب، از سهم[۶۶۲] لشکر روز، رهگرای فرار و طلعیهٔ عسکر روز نمودار شد، از هر طرف فوج مرهته پیدا و دسته دسته از یمین و یسار هویدا گردید. خان خانان با مادر پادشاه رو به راه آورد و از مقام حرکت تا قریب دارالخلافه تمام راه با مرهته جنگ‌کنان به شهر رسیده و در معسکر پادشاهی که بی مالک و حافظ تمامی نقد و جنس به جا مانده بود، مرهته جوق‌جوق رسیده، دست به غارت و تالان[۶۶۳] گشود و آن قدر از البسه و اقمشه تاراج نمود که وهم بلند خردان از احصای آن قاصر و زبان قلم محاسبان خرده‌دان در بیان آن کاسر باشد. هزاران اسب بادتک کوه‌پیکر مات،[۶۶۴] و افیال سحاب‌منظر بی‌شور و شین و بلا وازع[۶۶۵] و مانع، مرهته متصرف گردید و امرا و منصب‌داران را که در آنجا مانده بودند، بعد اتلاف

۶۵۷ - ناگهانی
۶۵۸- ظهر
۶۵۹- اسب ها
۶۶۰- فیل‌ها
۶۶۱- مطلع، خبر دادن
۶۶۲- تیر
۶۶۳- یغما و تاراج
۶۶۴- سرگردان
۶۶۵ - بازدارنده

مایعرفات از ناطق و صامت به مطالبهٔ زرهای کثیر، اسیر سرپنجه سفاکی و بی‌باکی گردانید.

فردای روزی که پادشاه و خان خانان وارد شهر گشتند، عمادالملک با سپاه افزون از قیاس به ارادهٔ ناصواب فتنه‌اساس، آن روی آب، محاذی قلعه پادشاهی رسیده، نصب خیام و اعلای اعلام نمود و عاقبت‌محمود را به طریق وکالت به ابلاغ پیام و اظهار ماهوالمرام پیش پادشاه عالی مقام فرستاد و او در خدمت پادشاه رسیده، به این مقال زبان گشاد که عمادالملک به مقتضای حقوق نمک و نعمت این دولت در تقدیم مراسم غلامی در فدویت حاضر و همه وقت به حصول سعادت اطاعت و متابعت اوامر ناظر است. نهضت اولیهٔ خاقانی بر وفق پذیرات از خرد بیگانهٔ خان خانان، مثمر این همه نقایض و معایب گردیده که عامهٔ خلق از وقوع این امر مکروه، انگشت حیرت بر دندان گزیده تا به خواص چه رسد. اگر من‌بعد هم حل و عقد امور سرکار مفوّض به رأی و روّیت[۶۶۶] خان خانان باشد، اختلال کلی متصور است. مقتضای عاقبت‌بینی و صواب‌گزینی آنکه پادشاه خود بنظر امعان به حسن و قبح این معامله متوجه شوند و نیک و بد این، به چشم حقیقت بین درنگرند. اگر خلعت وزارت بالاستقلال و الاستقامه به عمادالملک مرحمت شود، طامت[۶۶۷] کبری و بلیهٔ عظمای[۶۶۸] سپاه مرهته که چشم به تاخت و تاراج شاه‌جهان‌آباد سیاه کرده، رفع می‌گردد. آنچه واجب عبودیت و مستوجب فدویت بوده، بنده معروض نموده پیشتر هر چه رأی عالم‌آرا و خرد صواب‌نما تجویز فرماید، احسن و اولی می‌نماید. چون پادشاه دل از دست داده و در ترس و بیم بر روی خود گشاده بود، بی آنکه تأملی وافی و فکر کافی در رد و قبول این امر به کار برد، عجالتاً خلعت وزارت با قلمدان مرصع که اعظم عطیات تفویض این منصب است، به عاقبت محمود سپرده و سوگند مؤکد در میان آورده و از بداندیشی عمادالملک خاطر مطمئن کرده، با عاقبت محمود مقرر ساخت که فردا عمادالملک آمده، حاضر شود و بی مداخلت سهیم و شریک به امور وزارت پردازد. عاقبت‌محمود بر نیل مقصود دست یافته، کامیاب و کامران پیش عمادالملک شتافته از کیفیات مفصل اِنها و فردای آن عمادالملک را به قصد ملازمت پادشاه جاده‌پیما گردانید. ربعی از روز گذشته بود که عمادالملک پیش پادشاه رسید و به دستور معمول آداب عظیمه منصب وزارت به تقدیم رسانید و بعد از آن از پادشاه مرخص شده، در مکانی که محل نشستن وزیر

۶۶۶ـ روش

۶۶۷ـ قیامت

۶۶۸ـ اصل: عظمی

مقرر است، نشسته، در ظاهر به تحقیق و تنقیح معاملات پرداخت. چون عمادالملک از راه منصوبه بازی بیشتر به مین‌باشیان توپخانه که کشیک درون قلعه بـه عـهده آنـهاست، طـرح مرافقت ریخته و فرقهٔ مذکور به ابله‌فریبی و به طمع عمادالملک خاک بی‌وفایی بر فرق خود بیخته بود، روز مذکور مین‌باشیان قاطبتاً رو به درخانه بگذاشتند و تخم نـمک بـه‌حرامـی و بی‌حقیقتی در مرز دل کاشتند. عمادالملک از بازآمدن مین‌باشیان فرصت وقت غنیمت انگاشته، بی هیچ درنگ و تأخیر، عاقبت محمود را در محبس شاهزاده‌ها به آوردن یکی از آنها مأمور نمود. عاقبت محمود که منشاء فتنه و فساد و بادی بلا و عناد بوده، ترس خدا و شرم دنیا را خیرباد گفته، بی‌تعلل به محبس رفته، کریم‌الدین نام پسر معزالدین ولد شاه عالم خلدمکان را بر آورده و به عالمگیر مخاطب کرده، در دیوان عام بر تخت نشاند. و عمادالملک فوراً رسـیده مرسومات تهنیت و مبارکباد مؤدی گردانید. سیف‌الدین‌خان برادر عاقبت محمود را تأکید نمود که با رفقا بلاتحاشی[۶۶۹] و بی‌محابا به حرمسرای سلطانی درآیـد و پـادشاه را بگـیر درآرد. مشارالیه بر وفق تلقین عمادالملک از جاده صواب منحرف گشته، بلاتعلل و تأمـل از هـتک حرمت و ناموس خداوند قدیم‌الاحسان حسابی برنگرفته، با جمعی از اخـوان و اقـوام خـود سرزده به حرمسرای پادشاهی داخل شد و پادشاه را به حالتی که کس مبیناد، بـه درشـتی و عنف برداشته، برآمد و دیگری از همراهان عمادالملک صاحبه‌الزمانی، مادر پادشاه را به صد مذلت از مُشکوی[۶۷۰] دولت برآورد و پالکی[۶۷۱] سواریش در راه گذاشـته، بـه عـمادالمـلک اطلاع داد. وزیر سراپا وزر و وبال، به پادشاه جدیدالسلطنه ظاهر نمود کـه در بـاب شـخص مسلوب‌الخلافه چه ارشاد است، بقای او موجب صد گونه فساد است. پادشاه در جواب بر زبان آورد که بالفعل در محبس قایم‌مقام ما باشد. هر چند عمادالملک در اهلاک و افنای او ساعی بود، لیکن ناچار به حکم پادشاه جدیدالاقتدار در مجلس فرستاد. به تقدیر رب قدیر غالب، امر مکنون خاطر عمادالملک در حیّز توقف افتاد. عمادالملک شب و روز در فکر اهلاک و اعدام پادشاه محبوس گرفتار سلسلهٔ آلام بود و با معتمدان و مشیران خود در این باب مشـورت و مطارحت[۶۷۲] می‌نمود. چون یک هفته سر آمد، عمادالملک جامهٔ صبر و طاقت چاک زده، از

۶۶۹ـ بدون انکار و امتناع
۶۷۰ـ حرمسرا، کوشک
۶۷۱ـ کجاوهٔ بدون سقف
۶۷۲ـ گفتگو، مشاوره

جا درآمد، بی آنکه به پادشاه جدیدالجلوس مشورت نماید، عاقبت محمود را برای ابطال [۶۷۳] باصرهٔ پادشاه و مادرش تعیین ساخت. آن سفاک بی‌باک واجب‌الاهلاک، بلاتعویق و تأخیر به محبس شتافته و دیده حق‌شناسی و خداترسی را به اغشیهٔ بی‌آزرمی از دید خیر و صلاح، مکفوف‌البصر گردانیده و تیغ بی‌حفاظی از نیام حق‌ناشناسی کشیده، چشم آن هر دو مظلوم را از نور بینایی عاطل و عصیان و کفران برای خود و آمر حاصل نمود. همان روز بدایع تقدیر قدیر سریع الحساب و غرایب صانع قادر شدیدالعقاب، عجب سانحه‌ای عبرت‌افزا و غریب واقعه‌ای ندرت‌انتما جلوه‌گر عرصهٔ ظهور و اظهار و صغیر و کبیر و برنا و پیر را به ارادت مکافات اعمال و مجازات افعال مخبر و خبردار گردانید. تفصیل این اجمال آنکه: روزی که عاقبت محمود وخیم‌العاقبة، به ابطال باصرهٔ مظلومان بیچاره مبادرت ورزید، آخر همان روز بی ظهور سببی و باعثی، عمادالملک به محض سوءظنی که از عاقبت محمود به خاطرش تصمیم یافت، آن مکار شرارت‌آثار را به شمشیر بی‌زنهار خشم و غضب درهم گذرانید و آن مذموم‌العاقبة به سزای کردار رسیده، نتیجهٔ اعمال ناهنجار زشت دید و مضمون قول شیخ شیراز که:***«هرکه خلق خدای را بیازارد تا دل مخلوق را بدست آرد همان مخلوق را بر اوگمارند تا دمار از روزگار او برآرد»***، [۶۷۴] به منصهٔ ظهور رسید.***«فَاعْتَبِرُوا یاأُولِی الْأَبْصارِ»*** [۶۷۵]

۶۷۳ـ کورکردن

۶۷۴ـ حکایت سعدی در باب اول گلستان در سیرت پادشاهان چنین است: «غافلی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزینهٔ سلطان آبادان کند، بی‌خبر از قول حکما [که] گفته‌اند: هرکه خدای [را] عزّ و جلّ، بیازارد تا دل خلقی بدست آرد ایزد تعالی همان خلق [را] بر او گمارد تا دمار از روزگارش برآرد.»***گلستان سعدی***، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹

۶۷۵ - الحشر:۲

در بیان حدوث نفاق میانهٔ امرای پراتفاق اعراب و اکراد خراسان که مضاد دولت خداداد خدیو آفاق‌ستان بودند

در ضمن وقایع احوال سنوات سابقه، مرقوم خامهٔ حقایق بیان گردید که در سال گذشته که رایات عالیات توجه به صوب دارالقرار قندهار فرمود، میرعلم خان خزیمه، با خوانین اکراد از در سازش و اتحاد درآمده، علی‌نقی خان بیگلربیگی مرو که بعد از جنگ با یوسف‌علی‌خان جلایر و انهزام او در مشهد مقدس بساط حکومت گسترده بود، مجادله کرده از شهر بیرون نمود و به اتفاق جعفرخان کرد، شاهرخ‌شاه را به دستور یوسف‌علی‌خان و علی‌نقی‌خان مروی دست‌آویز کامروایی ساخته، متوجه امر وکالت شد و دو سه ماه در ارض اقدس به سر برده، به صلاح و صواب‌دید تمامی رؤسا و خوانین اکراد و اتراک قصد تسخیر قلعه رود و تدمیر[۶۷۶] اسمعیل‌خان خوافی که از متوسلان درگاه مروت بنیان بود، به خاطر مصمم کرده و جعفرخان را نزد شاهرخ‌شاه در شهر گذاشتند. نقدعلی‌خان برادر جعفرخان را با سرکردگان و قشون‌های ترکیه و کردیه همراه برداشته، روانهٔ الکای خواف گشت و قلعهٔ اسمعیل‌خان را محاصره نموده و توپ‌های کوه توان و قنبارهای آتش‌فشان بر اطراف قلعه بسته، در پای حصار نشست.

انزل‌خان درانی سردار و درویش‌علی‌خان بیگلربیگی دارالسلطنهٔ هرات از استماع این خبر، به هم‌عنانی تایید اقبال خدیو هفت‌کشور به کمک اسمعیل‌خان رسیده و شعله‌افروز حرب و پیکار گردیده، میرعلم‌خان را از عرصهٔ کارزار منهزم ساختند. چون از جانب شهریار ثریا اقتدار مأذون به استیصال[۶۷۷] او نبودند، به تعاقبت نپرداختند و از آنجا لوای نهضت به صوب هرات افراختند.

میرعلم‌خان بعد از شکست یافتن با معدود از اعراب راه قلعهٔ تون و قاین که محکمه و مسکن او بود، پیش گرفت و به اطراف و جوانب خراسان محصلان به جهت جمع‌آوری ملازمان فراری که از معرکه گریخته بودند، فرستاد و توقع داشت که جعفرخان از راه مودت و وداد با قشون‌های اکراد رفته به او خواهد پیوست و به معاضدت مشارالیه، کمر همت برکشیدن

۶۷۶ـ سرکوبی، هلاک کردن

۶۷۷ـ برکندن از ریشه

انتقام خواهد بست. جعفرخان او را کم‌زور دیده و از مؤالفت او مخالفت گزید. اگر چه در ظاهر مراسلات روانه و اظهار الفت می‌کرد، اما در باطن صفایی نداشت و ضعف او را موجب قوت و استقلال خود در امور مملکت می‌پنداشت. میرعلم خان از دوستی جعفرخان یأس حاصل و مدتی در ملک اعراب توقف کرده و چهار پنج هزار کس از عرب فراهم آورده، به طریق ایلغار در اول فصل بهار، علی‌الغفلة خود را به حوالی ارض فیض‌آثار رسانید.

جعفرخان که با جمعیت قلیل در شهر نشسته بود و گمان آمدن میرعلم‌خان به این عجلت نداشت، از ورود ناگاهی او آگاهی یافته، مضطرب و سراسیمه گشته و طاقت مخالفت در خود نیافته، به استقبال شتافته، اظهار دوستی و الفت نموده، به شهر آورد. بعد از دو روز میرعلم‌خان سورسات قشون از جعفرخان طلبید. او گفت که هنوز وقت محصول دور است و حصول غله از رعیت غیر میسور و بالفعل سورسات سپاه سرانجام نمی‌تواند کردن. این معاذیر بر طبع میرعلم‌خان ناگوار آمده، با قشون خود سوار شده و خانهٔ جعفرخان را محاصره کرده، نیران جدال مشتعل ساخت. جعفرخان تاب نیاورده، با معدودی از اکراد که همراه بودند، از شهر برآمده رو به کردستان نهاد و میرعلم به یوسف‌علی‌خان جلایر که از علی‌نقی‌خان شکست خورده، به کلات رفته، تحصن جسته بود و قشون فراهم می‌نمود، مراسلات مودت آمیز نوشته و جمعی از سرکردگان اعراب را پیش او فرستاد و بنای اخلاص و ارتباط به عهد و سوگند استحکام داده و وعدهٔ تفویض حکومت مشهد مقدس به میان آورده، به کمک خود طلبید.

یوسف‌علی‌خان که چشم بر تأیید غیبی دوخته، حصول همچو نعمتی عظمی را از خدا می‌خواست و آرزوی این داشت که یک مرتبه دیگر به ارض فیض‌نشان آمده، ذخیره‌اندوز شرف جاودان شده، بر مسند ایالت متمکن گردد، از ورود این مکتوب و پیغام خورسند و شادکام گشته، از کلات برخاسته به مشهد آمد. میرعلم خان به سلوک دوستانه تلقی نموده، بنای وصلت با او گذاشته، همشیرهٔ خود را به یوسف‌علی‌خان و صبیهٔ شیرغازی‌خان، برادر یوسف‌علی‌خان را نامزد پسر خود نموده، نفاق را به وفاق و بیگانگی را به اتفاق مبدل ساخت.

جعفرخان بعد از ورود به کردستان، قشون اکراد و اتراک جمع نموده، در وقت دروی مزروعات رخت عزیمت به ارض اقدس کشید. میرعلم خان هم از شهر بیرون شده، فریقین هر روز معرکه‌آرای جدال می‌شدند، اما غلبه از طرف اکراد بود و اعراب و جلایر یک فرسخ از شهر دور حرکت نمی‌توانستند نمود و هنگامه به مدت چهار ماه کشید. آخر که هوا سرد شد و

زمستان نزدیک رسید، میرعلم خان در صلح زده، از شهر برآمده، روانهٔ ملک خود گردید. و یوسف‌علی‌خان نیز خود را به قلعهٔ کلات کشیده، جعفرخان به شهر در آمد و به اتفاق ابراهیم‌خان کیوانلو کرد، متوجه رتق و فتق امور شد. تتمهٔ احوال بعد از این نگاشته کلک شیرین‌مقال خواهد شد.

در بیان ظهور مخالفت اهالی قندوز و لشکر کشیدن مخلص‌خان بر سر ایشان و به اطاعت درآمدن آن جماعت و رحلت نمودن مخلص‌خان

مجملی از واقعه این سال آنکه: اهالی قندوز به اغرای غرور و پندار و نامساعدی روزگار از دایرهٔ اطاعت و انقیاد اعراض ورزیده، در مقام سرکشی و عصیان نشسته، درهای بهبود و خیریت بر روی خود بسته بودند. چون این خبر به انهای منهیان صداقت پرور به مخلص‌خان رسید، خان مشارالیه گوشمال آن گروه نکبت‌پژوه واجب دیده، بر سر آنها لشکر کشید و به نیروی اقبال لایزال خدیو بی‌همال آن فرقهٔ ضاله را سالک مسالک اطاعت و ناهج[۶۷۸] مناهج[۶۷۹] مطاوعت گردانید و بعد اتمام این کار به قرارگاه خود راجع گردید. و در عرض راه به تقدیرالله، مرضی جانکاه به خان عقیدت‌دستگاه طاری[۶۸۰] و در چند روز به شدت عرض از حلیه[۶۸۱] توانایی عاری شده، و بر وقت مقدر، دعوت: «*ارجعی الی ربک راضیة مرضیة*»[۶۸۲] را به گوش اجابت شنید و غرقهٔ بحر مغفرت غفار حقیقی گردید.

بعد از ورود خبر ارتحال مخلص‌خان به مسامع حقایق مجامع خسرو زمین و زمان، عالی‌جاه میرهزارخان الیکوزی خلعت امتیاز سرداری از صندوق‌خانه عواطف شهریاری در بر کرده، روانهٔ ترکستان شد.

وقایع سال هفتم سلطنت خاقانی مطابق سنهٔ ۱۱۶۶ هجری موافق تخاقوی‌ئیل ترکی

در حینی که موکب همایون‌کوکب خدیو جم‌اقتدار مانند ابر بهار سایه‌گستر به الکای پیشاور بود، نیرّ نوربخش آفاق و فروغ‌افزای قصر نه‌طاق، از منزل حوت به منظر حمل قدوم سعادت ارزانی داشته،[۶۸۳] به اشاعت انوار جهان‌افروزی و آرایش بزم نوروزی پرداخته و نظر تربیت به پژمرده حالان عالم خاک انداخته، بی‌برگان باغستان روزگار را خلعت سرسبزی عطا فرموده،

۶۷۸ـ رهرو

۶۷۹ـ راه‌های

۶۸۰ـ ناگاه درآینده

۶۸۱ـ زیور

۶۸۲ – فجر:۲۸

۶۸۳ـ اشاره‌ای ادیبانه به تحویل سال خورشیدی و فرا رسیدن نوروز است.

عساکر نشو و نما را به امداد ستم‌کشیدگان لشکر دی تعیین نموده، خان خانان چنار را که به تحریک هوای فسادافزای خزان پنجهٔ تطاول بـه خـون لاله و گـل، حـنایی سـاخته، قـامت خودنمایی به بستان سرکشی و رعنایی افراخته بود، خون زاید به خنجر بید برگ از تن بیرون ریخت و بستان‌خان نارون را که بـه افـروختن رنگ فـتنه‌خویی و طـرح کـینه‌جویی تـلاش سرخ‌رویی از برای خود می‌نمود، چون مستوفیان خاین، به جرم کاغذبری، آب زنـدگانی بـه خاک آمیخت. نظم:

دگــــر ره آفــــتاب عــــالم‌افــروز — بــــر اقــلیم زمــان گشت فــیروز
زمــــانه کــرد آهــنگ طــرب‌ساز — در عشرت به روی خلق شد باز
به هم پیوسته شد عقد شب و روز — نـوید عـیش و عشـرت داد نـوروز
زمــین گســترد مــهد خســروانـی — بـه گـیتی زد صـلای شـادمانی

در چنان اوان بهجت‌اقتران و زمان مسرت‌توأمان، به عرض اشرف خاقان زمـین و زمـان رسید که شاهنوازخان، صوبه‌دار سند را به تأثیر بادهٔ افسادی که خان خانان در ایام شورش خود به دماغ او ریخته بود، هنوز نشأت غرور در سر باقی و همان خیال فـاسد او را سـاقیَ است. بنابر آن، مصدر آثار عصیان و مرتکب شیوهٔ طغیان گشـته، در دادن مـالیات سـلطانی اهمال می‌ورزد و از امتثال اوامر پادشاهی سر به گریبان تعلل می‌دوزد. داور هفت کشور بـه اصغای این خبر، تصمیم عزیمت سند نموده، از مقر خلافت حرکت فرمودند و شاهنوازخان از خواب غفلت بیدار گشته و جاده‌پیمای وادی فرار به طرف راجه‌های ریگستان شده. کَـدَوْمَل نام، دیوان خود را روانهٔ درگاه آسمان‌جاه نموده، معروض داشت که سایهٔ سـطوت و شکـوه اعلیحضرت سنگین و قوت احتمال آن بیرون از حد این بنده کمترین است. ناچار خود را به کنار کشیده، رویّهٔ خویشتن‌داری گزیده‌ام. و بعد از چند روز متعاقب ورود هندوی مذکور به اردوی معلی منصور، عرایض خدایار و عطرخان، پسران شاهنوازخان به درگاه عالم‌پناه رسید که : پدرشان غلام و خدمتکار خاصان ممالک‌ستان بود، به قضای الهی طی طریق حیات نمود و ما بی‌کسان جز سایهٔ خداوند بنده‌پرور کسی دیگـر بـر سـر نـداریـم. امـیدوار از عـنایات پادشاهانه‌ایم که ایالت ملک سند به دستور سابق به ما خانه‌زادان به حال و برقرار ماند. خدیو فلک‌سریر به مقتضای طبع ترحـم‌تخمیر، مسـئول آنـها را مـوصول بـه درجـه قـبول داشـته، خدایارخان را به عطای الکای مزبور نوازش فرموده، به دارالقرار قندهار معاودت نمودند.

ذکر طغیان میرعلم‌خان در مملکت خراسان و رسیدن آن خبر به درگاه خدیو جهان جهانیان

به عرض ملازمان بارگاه جاه و جلال رسید که علی‌خان قلیچی که با ابراهیم‌خان بغایری، حاکم سبزوار درصدد منازعت و عیسی‌خان کرد شادلو که با دولی‌خان شادلو در مقام مخاصمت و محمدرضاخان قراچورلو که با نجف علی خان قراچورلو بر پلهٔ معاندت و صاحبان ایل و جمعیت بعضی از طایفهٔ کرد و ترک بودند، از راه غرض، هر سه نفر نزد میرعلم‌خان که با سه چهار هزار قشون رخت عزیمت به سمت ترشیز کشیده بود، آمده ملحق گشته، او را به طرف سبزوار بردند و میرعلم‌خان به اغوای علی‌خان اراده تسخیر شهر سبزوار و تدمیر ابراهیم‌خان نمود.

چون ابراهیم‌خان بغایری با جعفرخان کرد سررشتهٔ وفاق و اتفاق مربوط داشته، مراسله به او نوشته، مستدعی اعانت و امداد شد، بنابر آن، جعفرخان قشون اکراد و اتراک را فراهم آورده، قریب سی هزار نفر به سرکردگی برادرش نقدعلی‌خان و برادر ابراهیم‌خان کیوانلو با ده دوازده عراده توپ از توپ‌های مشهد مقدس به کمک ابراهیم‌خان بغایری روانه سبزوار نمود. بعد از ورود کمک، میرعلم‌خان نیز مهیای پرخاش گشته، بنه و بار خود را با دو هزار پیادهٔ تفنگچی در قریهٔ خسروگرد گذاشته و سه هزار کس با خود برداشته به مقابلهٔ افواج کمکی شتافت.

از آنجا که فتح و شکست وابسته به مشیت قدیر مطلق است، فحوای کریمهٔ: «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ» [۶۸۴] به ظهور پیوست و میرعلم خان با فوج قلیل بر آن جمّ غفیر منصور شده، توپخانه و اسباب و احشام نقدعلی‌خان بدست آورده، با کمال استکبار و نهایت اقتدار بر سر سبزوار آمده، به محاصره پرداخت و به اندک جدال و قتال ابراهیم‌خان را گرفته با غرور موفور که از فتوحات مذکور در دماغ او جا کرد، عازم مشهد مقدس گردید. جعفرخان کرد و ابراهیم‌خان کیوانلو که قشون‌های کرد و ترک فراهم آورده، در آنجا اقامت داشتند با جمعیت کثیر از شهر بیرون آمده و به جنگ پرداخته، هر دو منهزم شدند.

جعفرخان به قلعهٔ اخلومد و ابراهیم‌خان به رادکان که محکمهٔ هر یک بود، روانه شدند [۶۸۵]

---

۶۸۴ – البقره: ۲۴۹

۶۸۵ – اصل: شد.

و میرعلم‌خان داخل مشهد مقدس گردید. یوسف‌علی‌خان جلایر را که سال گذشته با او رنگ موافقت ریخته، خواهر خود را نامزد او و دختر شیرغازی‌خان برادر یوسف‌علی‌خان را برای پسر خود خواستگاری کرده، سررشتهٔ وصلت و خویشی مضبوط ساخته بود، نوید حکومت مشهد مقدس داده، او را از کلات پیش خود طلبید. چون دولت او به سر رسیده و زمان مکنتش به انتها انجامیده بود، از کلات به مشهد آمد. بعد ورود او میرعلم‌خان نقض عهد به خاطر آورده، حکومت مشهد مقدس به میرزا بقاخان، خالوی خود تفویض نموده و یوسف‌علی‌خان را همراه گرفته، روانهٔ اخلومد و رادکان شد و جعفرخان و ابراهیم‌خان را دستگیر کرده و چندی در رادکان متوقف شده، همانجا یوسف‌علی‌خان را محبوس ساخت و بر هر سه نفر مبلغ‌های خطیر حواله نموده، هر چه از جواهر و نقد و جنس داشتند، به قید ضبط آورده، به مطالبه و مؤاخذه خزاین نادری پرداخت و یوسف‌علی‌خان را با زال‌خان جلایر، بنی عم و جمعی دیگر از اقوام اقربای یوسف‌علی‌خان و ابراهیم‌خان و جعفرخان را با خویشان ایشان هر کس که به مقتضای تقدیر دستگیر شد، مغلول و مقید ساخته، به مشهد مقدس فرستاد و به قلعه‌دار ارگ سپرد و از خوانین و رؤسای کردیه و ترکیه یورغه‌مال و گرو گرفته، همراه اهل و عیال جعفرخان و ابراهیم‌خان کرد و خانه کوچ ابراهیم‌خان بغایری که در سبزوار گرفته بود، روانه قلعهٔ تون نمود و خودش از آنجا به کلات رفت.

چون قلعهٔ کلات قلعه‌ای است که در نهایت استحکام و متانت و از چهار طرف در میان کوه‌های مرتفع واقع گردیده و در ربع مسکون کسی قلعه به آن محکمی ندیده، گویا پارچه سنگی است که سنگ‌تراش صنایع انتقاش بدست قدرت لم یزلی تراشیده. دوازده فرسخ طول و دوازده فرسخ عرض آن است و اهل قلعه احتیاج به آب ندارند و کشت و زراعت در اندرون قلعه می‌نمایند و چشمه‌های آب در قلعه فوران دارد، اقوام و اقربای یوسف‌علی‌خان که در آنجا متمکن بودند دروب قلعه را بسته، متحصن شدند.

ابوطالب‌خان نام عرب ساکن کلات که منصب کلانتری رعیت از سابق به او تعلق داشت و در ظاهر با مردم جلایر دم از دوستی و اتحاد می‌زد و در باطن به سبب جنسیت عرب بودن با میرعلم‌خان متحد و استحفاظ دربند ارغوان شاه به او متعلق بود، طریق نفاق سلوک داشته و در محافظت دربند مذکور مساهله نموده، میرعلم‌خان به اشاره او از آن راه داخل قلعه شد و جماعت جلایر را با زن و فرزند کوچانیده، روانهٔ ارض اقدس کرد و حکومت آنجا به ابوطالب

خان داده و رؤسای جلایر را محبوس ساخته، مؤاخذهٔ خزاین نادری به زجر و شکنجه در پیش گرفت. و بعد فراغ از این حرکات شنیعه، یوسف‌علی‌خان و جعفرخان و ابراهیم‌خان کرد را که در ارگ مشهد مقدس محبوس بودند، کور کرده به ترشیز و تون روانه ساخت. و چون با سرکردگان قرایی هم بنابر سازش آنها با یوسف‌علی‌خان تغایر خاطر داشت، به تربت حیدریه رفته، محمدعلی‌خان را نیز کور کرده، دیگر سرکردگان قرایی را مبلغ خطیر حواله نمود و از آنجا به سر نیشابور رفته، شهر را محاصره کرد.[۶۸۶]

علی‌خان قلیچی و عیسی‌خان شادلو و محمدرضاخان قراچورلو که اولاً با او طریق موافقت پیموده بودند، از غدر و خدعه او اندیشمند[۶۸۷] شده، هر یک با جمعیت خود فرار اختیار نمودند. زال‌خان جلایر نیز گریخته به کلات رفته و ابوطالب‌خان عرب را به انتقام نفاق و بی‌وفایی که ازو سر زده بود، کشته، در قلعه تمکن گزید. امیرخان قرایی و سرکردگان کرد از اختلال احوال خود و استیلای دشمن به جان آمده رو به درگاه مظلوم‌پناه آورده، دادخواه شدند. خاتمهٔ احوال او انشاءالله تعالی در طی وقایع سال آینده مذکور خواهد شد.

---

۶۸۶ - *مجمل التواریخ*، ص ۶۷

۶۸۷ـ اصل: اندیشه مند

وقایع سال هشتم جهان‌آرایی این مهر سپهر سروری مطابق سنهٔ هزار و یکصد و شصت و هفت هجری موافق سال ایت‌ئیل ترکی

ارض مقدس سخن مشهد عندلیب ناطقه است و صفحهٔ حال این گلشن، حیرتکدهٔ مصور خامه که سلطان بهار امسال به شأن و شکوهی رو به چمنستان روزگار آورده که اندیشه محاسب‌پیشه چندان که انگشت حساب به شمار سامان آن فرساید، مشکل از عهدهٔ تعداد یکی از هزار آن برآید و سیل‌بند خیال، اگر صف‌های عبارات در عرصهٔ تعریف آن آراید، دشوار است که به ترتیب سطری از توصیف عساکر خرمی[۶۸۸] نشانش علم فصاحت به میدان براعت گشاید.

همانا آغاز سال هشتم لشکرکشی پادشاه آسمان‌جاه است که به اصغای خبر طغیان بعضی شوربختان و بدطینتان که در بستان فردوس‌نشان خراسان چون سبزه بیگانه سر از گریبان بی‌آزرمی کشیده، گلستان را خارستان و باغ بهشت را منبت اشجار خبیثهٔ تمرد و عصیان ساخته و به جای سرو و شمشاد، رایات فتنه و فساد در آن سرزمین سعادت‌ایجاد افراخته بودند، رایات فیروزی‌آیات به ارادهٔ بند و بست مملکت خراسان و تنبیه و تأدیب اشرار و سرکشان، با طنطنهٔ شوکت و اعتلا، از نو شهرهٔ سند آسمان‌سا گشته، به تاریخ بیست‌ودویم ماه ربیع الثانی، منزل رهبری را که از محالات سند است، مضرب خیام کشورستانی و رفعت‌اندوز مدارج آسمانی فرمودند و تا سه روز به جهت سرانجام بعضی از لوازم و ضروریات، آن مقام فرحت‌انجام را مورد انوار یمن و شرف داشته، به دیدن سان عساکر نصرت‌نشان و عملهٔ درب دولتخانهٔ سپهرآسمان پرداخته و خاطر ملکوت مناظر را از سامان یساق ظفرانتساق مطمئن و مجموع ساخته، لوای توجه به سمت مقصد افراختند و در منزل موسوم به قریهٔ بهاک، عبدالله خان ایشیک آقاسی‌باشی خان‌جان‌خان درانی سردار ممالک موضوعهٔ هندوستان با پیشکش‌هایی عمده و بی‌نظیر و خزانه موصولهٔ کشمیر وارد درگاه فلک اشتباه گشته، شرف‌اندوز آستان‌بوس گردید. و در همان منزل، رضاقلی‌خان جامی از جانب پادشاه والاجاه، عالمگیرشاه که بر تخت سلطنت جلوس نموده بود، از برای رسانیدن خبر جلوس و استدعای تأسیس اساس دوستی، جبهه‌سای عتبهٔ فلک‌رتبه گردیده، نامهٔ محبت شمامه و تحف و هدایای

۶۸۸ـ اصل: خورمی

مودت علامه را از نظر فیض‌گستر گذرانیده و به حصول جواب نامه تودد ارقام و شمول توجهات خسرو انام شادکام و مقضی‌المرام گشته و از درگاه خلایق مطاف رخصت انصراف یافته، روانهٔ شاه‌جهان‌آباد شد.

و در این سال، مالیات الکای پیشاور و اتک و دیرجات را خان‌جان‌خان سردار از دفترخانهٔ همایون سرکار گردون‌مدار به اجاره گرفت و از پیشگاه فضل و کرم اعلیحضرت خاقانی به خطاب مستطاب ایاز بارگاه ظل سبحانی عز اختصاص یافته، به سمت دیرجات و ملتان و غیره اماکن متعلقه به سرداری خود رفت و موکب جهان‌گشا با جنود تأیید خالق‌الارض و السماء کوچ بر کوچ نهضت‌فرما شده، در چهارم ماه جمادی‌الثانی به دارالقرار قندهار شرف ورود ارزانی فرمود.

ذکر تفویض ولیعهدی و نیابت سلطنت به شاهزادهٔ خورشیدطلعت والاجاه، تیمورشاه و ارتفاع رایات عظمت و شأن به جانب مملکت خراسان

چون داعیهٔ تسخیر خراسان و سفر دور و دراز ممالک ایران پیشنهاده خاطر الهام‌مآثر خدیو کیهان بود، شاهزادهٔ قمرطلعت خورشیدشوکت فریدون‌مکنت جمشیدلوا، نواب کائنات فلک، جناب سپهرانتساب، تیمورمیرزا را به نیابت سلطنت تعیین و اختیار عزل و نصب سرداران و بیگلربیگیان و غیره به کف اقتدار آن فروزنده جوهر خردمندی تفویض نموده،[۶۸۹] به دارالسلطنهٔ کابل مرخص ساختند و نواب فلک‌جناب سلیمان‌میرزا را نیز رخصت فرموده به توقف در شهر مأمور ساخته، به تاریخ هشتم ماه رجب‌المرجب متوجه سمت مقصد شده، بعد از طی منازل به دارالرفاه فراه رسیدند و دو روز در آنجا توقف ورزیده، غله‌ای که در آنجا انبار شده بود، به لشکر ظفراثر سورسات مرحمت شد. و از همان منزل، نواب‌خان جزایرچی‌باشی را با جمعی از افواج قاهره مقدمة‌الجیش نصرت و فیروزی مقرر کرده، مأمور ساختند که به اتفاق میرهزارخان الیکوزی چند منزل پیش پیش موکب والا مراحل‌پیما بوده به الکای قاین برسد و دست تعرض از مال و حال سکنه آنجا کوتاه داشته و مجوز اضرار و ایذای ذی حیاتی نگشته، اهالی آن مقام را به عنایت پادشاهی مستبشر و مستظهر نموده، در سر راه به ملازمت والا رساند.

---

۶۸۹ - **تیمور شاه درانی**، جلد اول، ص ۵۲

بعد از این، الویهٔ ظفرتوأم به تاریخ نهم شهر شعبان‌المعظم از فراه حرکت نموده و عالی‌جاه مقرب‌الخاقان، عبدالله‌خان درانی قورچی‌باشی دیوان اعلی را با قشون ظفرنمون متعاقب مأمورین سابق مرخص فرموده و به سرداری قشون‌های قبل و بعد عزّ امتیاز بخشید و فرامین واجب‌الاذعان به اسم نواب‌خان و میرهزارخان و دیگر سرکردگان عز صدور یافت که حسب‌الصلاح قورچی باشی مذکور در تقدیم لوازم خدمت و انصرام دولت ابد مدت قیام و اقدام نمایند. عالی‌جاه قورچی‌باشی روانه گشته به اتفاق خوانین و قشون‌های مزبوره به موجب حکم اعلی بر سر قلعجات قاین و طبس رفته، رایات استیلا به هر طرف و به هر جا برافراشتند. اهالی و سکنه آنجا چون دیدند که دشت و کوه در زیر ران یکران غازیان تهمتن‌شکوه یکی است و غلبه و قهر این قشون قیامت نمون را مانع و پناهی نیست، رؤسای ایشان که در قلعهٔ طبس بودند به بارگاه فلک‌اشتباه جبهه‌سا و مشمول عواطف خدیو معدلت‌آرا شدند و در قلعهٔ مذکور که مکانی محکم و قائمه میر علم بود و اسباب و اثاثه بسیار از قبیل توپ و جزایر و اسلحه و یراق بنابر احتیاط و دوراندیشی که شاید روزی به کارش آید، در آنجا ذخیره و مهیا داشت، همه به تصرف امنای دولت قاهره درآمد و موکب معلی بعد از ضبط و ربط طبس مسینا [۶۹۰] متوجه قاین گردید.

اهالی آنجا نیز خود را عرضهٔ تیغ و مستغرق لجهٔ آفت و بلا دیده، به طریق سکنهٔ طبس مسینا به درگاه خلایق‌پناه که کشتی‌شکستگان طوفان حوادث را جای امن و قرارگاه است، رو آورده و پیشکش‌های لایق از نظر انور گذرانده به ساحل عافیت منزل کردند و سلیمان‌خان کیانی که شرف‌اندوز دولت [و] رکاب‌بوس شده، در اردوی معلی می‌بود، به حکومت قاین سرفراز و کامیاب گردید و خدابخش‌خان نخعی به کلانتری و جمعی از عمال برای رتق و فتق مهمات سمت تعیین یافتند و چون از عرض راه، امر جلیل‌القدر، عزّ امضا یافته بود که عالی‌جاه شاه‌پسندخان میرآخورباشی سرکار خاصهٔ شریفه و سردار عساکر نصرت‌نشان ممالک خراسان که مأمور هرات شده، در آنجا توقف داشت با قشون‌های همراهی خود و توپخانه هرات عازم درگاه آسمان‌جاه شود، خان مشارالیه به تاریخ بیست‌ونهم شهر شعبان المعظم وارد درگاه سپهر حشم و جبهه‌سای آستان ملایک‌خدم گردید و عالی‌جاه محمدتقی‌خان شیرازی را که از جمله اعاظم ایران و در رکاب گردون‌مآب به منصب واقفی حضور ساطع النور، امتیاز از

---

۶۹۰ - نام یکی از دهستان‌های شهرستان بیرجند.

همه امرا و ارکان داشت، به درجهٔ رفیعهٔ صاحب اختیاری ولایات ایران معزز و سربلند فرمودند و در طی همین منازل، انزل‌خان سردار سابق هرات و عناب‌خان تایمنی [۶۹۱] با جمعی از اویماق و اسمعیل‌خان حاکم خواف، شرف‌اندوز رکاب جهانیان‌مآب گشته، به عطای خلاع فاخره سربلند و از یمن چاکری دربار عظمت پیوند کامیاب مراتب ارجمند و از مقام مهد علیا بهره‌مند شدند.

۶۹۱ـ تایمن از ایلات نواحی جنوب و از ایماق هرات است.

بیان فتح قلعهٔ تون به تأییدات قادر بی‌چون

چون انتظام کارگاه جهان وابسته به اراده و مشیت خالق انس و جان است، مرقوم رقم تقدیر چنان بود که مملکت خراسان روزی چند جولانگاه توسن اوباش بوده، کارش از نظام افتد و باز به یمن توجه فرماندهی والاهمم و پادشاهی معدلت‌شیم به زیور حسن تعمیر آراسته و از خس و خاشاک اشرار مصفا گشته، به حالت آبادی گراید و از آنچه بود، خوب‌تر بنظرها آید، کارکنان قضا، اسباب صورت‌نمایی این مدعا در پس پرده تقدیر سرانجام و از قدوم شاه معدلت‌گستر نوید به گوش ساکنان آن مقام می‌دادند، تا آنکه این داعیهٔ صواب‌انتما از ضمیر عدالت تخمیر خاقان کشورگشا سمت بروز و اعتلا گرفت.

و بعد فراغ از مهم قاین، توجه خاطر دریامقاطر به تسخیر قلعهٔ تون مبذول شد و حکم والا به نفاذ پیوست که عالی‌جاه قورچی‌باشی و خوانین مأمور به رفاقت او دو منزل از لشکر نصرت‌شامل پیش رفته، بر دور قلعهٔ تون خیمه زده، چشم به راه ورود موکب مسعود باشند. مأمورین حسب‌الامر روانهٔ سمت تون شدند و مواکب انجم‌حشم نیز به تاریخ بیست‌ودویم ماه شعبان‌المعظم از الکای قاین کوچیده، غرهٔ ماه فرخنده‌فرجام صیام، رایات جلال به نواح تون افراخت و شور و ولوله عساکر دریاجوش و صدای کوس و کورکهٔ [۶۹۲] رعد خروشش زلزله در بنیان ثبات و استقلال اهالی و سکنه آن محال انداخت.

عالی‌جاه محمدتقی‌خان به موجب فرمان شهریار کامران، کس به نزد میرشفیع‌خان قلعه‌دار و گماشتهٔ میرعلم‌خان و غیره اعزّه و اعیان آن مکان فرستاده به آمدن دربار جهان‌مدار و ترک شیوه تعنت [۶۹۳] و استکبار دلالت نمود و از وخامت مآل و ارتکاب منازعت بر لوازم تحذیر و تخویف افزود. آن غفلت‌سرشتان، اصلاً متأثر نشده، اختیار طریق عصیان نمودند و به امید کمک از جانب میرعلم‌خان راه غوایت و نافرمانی پیمودند.

چون شیمهٔ [۶۹۴] کریمهٔ خدیو بی‌همال از مبادی حال آن است که سالکان طریق ضلالت را به اول وهلهٔ مؤاخذه نفرموده، مکرراً به نهج قویم اطاعت که صراط‌المستقیم نجات و هدایت

۶۹۲ـ طبل بزرگ

۶۹۳ - مشقت‌خواهی،اذیت

۶۹۴ـ خوی و عادت

برای آنها باشد، رهنمونی فرمایند و بعد از آنکه آثار ابا و استنکاف از آنها به ظهور رسد و نوبت به الزام صریح و قطع حجت پیوندد، آنچه از سزا و یاسا در خور حال و اعمال آن جماعت فتنه‌گر باشد، به عمل آید، عالی‌جاه محمدتقی‌خان را باز اشاره در این باب شد و او خود برای اتمام حجت و تعمیم موعظت نزد آن جماعت رفته، به القای کلمات هوش‌افزا که باعث خیر و فلاح آنها بود، پرداخت و گفت نمی‌بینید که سران و سرکشان هر دیار و رؤسا و سلاطین والامقدار چاره‌ای جز سلوک راه انکسار ندیده، همه سر بر خط اطاعت و انقیاد این فرازندهٔ لِوایی دولت خداداد نهاده‌اند، شما را چه خیال خام در سر پیچیده و چه سودای نافرجام تیره‌ساز جوهر خرد گردیده که تار و پود خیالات باطله بر خود می‌تنید و از فرط جهالت و نادانی تیشه بر پای نخل عافیت می‌زنید؟

نهایت سخن آنکه : تا سه روز مهلت است، در این عرض سه روز اگر به مقام تیقظ و آگاهی آمدید، گوی سلامت از میدان فرصت ربودن مفت شماست و اگر به مقتضای واژون[۶۹۵] طالعی، اصرار بر معصیت ورزید، قهر و طیش پادشاهی [را] که نمونهٔ سخط و غضب الهی است، آماده و مهیا باشید. آن کورباطنان ادبار نصیب، به این مواعظه هم خاطی و نامصیب گشته، سرتابی از جادهٔ فرمانبری نمودند و به استظهار رزانت قلعه و کثرت سامان و آذوقه مغرور شده به سد راه امن و سلامت، ابواب ورود بلا و نقمت بر روی خود گشودند. نایرهٔ غضب سلطانی بعد اطلاع بر احوال آن در اشتعال و عساکر نصرت‌مآثر به محاصرهٔ قلعه و شهر مأمور شده بر سر قهر و استیصال آمد و به مجرد صدور حکم والا جوال های آسمان‌سا و ساباط‌های[۶۹۶] کوه‌آسا بر دور و اطراف آن محوطهٔ جنود آفت و بلا ترتیب یافته، توپ‌های اژدردهان و قنبارهای آتش‌فشان بر پشته‌های فلک‌سان برآمد و برق‌افکن خرمن صبر و استقلال قلعگیان شده، تا سه روز خانمان‌سوز آن جمع پریشان گردید. چون این خبر دهشت‌اثر به میرعلم‌خان که با ده دوازده هزار سوار و چهل توپ و پانصد شتر زنبورک و دیگر اسباب و ادوات حرب مشغول به محاصره نیشابور و وابسته تسخیر آن شهر معمور بود، رسید، هراسان شده و دست از انکار برداشته به پای تعجیل وارد ارض اقدس گردید و سرداران لشکر خود را طلبیده، استکشاف اخبار و طلب مشورت و مصلحت کار نمود. بعضی گفتند آن حضرت خود به سمت

۶۹۵ـ واژگون، برگشته

۶۹۶ـ دهلیز، زیر گذر

هندوستان تشریف دارند. سرداری از جانب آن جناب برای دادرسی رؤسای قرایی که به بارگاه معدلت‌پناه آن ظل‌الهی به استغاثه و دادخواهی رفته بودند به تأدیب اعراب مأمور شده، آمده باشد. دیگری می‌گفت اگر آن حضرت به هند تشریف فرمای بودند، قشونی به این حدود تعیین نمی‌شد. بالجمله، بعد از گفتگو، رأی‌ها بر این قرار گرفت که ذات مقدس سلطنت‌پناهی مؤید به تأییدات الهی است. اگر چه قشون معدودی تشریف آورده باشند، کوکبهٔ عظمت و دبدبهٔ صولت آن جناب پیش از آنست که ما تاب مقاومت آریم و دست منازعت از آستین جرأت برآریم. اگر سرداری از سرداران با فوجی سنگین و فراوان هم آمده باشد، به مقابلهٔ او می‌توانیم پرداخت، اما بر روی خود پادشاه ظفرسپاه رایات جرأت نمی‌توانیم افراخت. میرعلم‌خان هم که سطوت و اجلال آن جناب پیش از این، به سه سال در حین طواف درگاه ملایک مطاف به رأی‌العین مشاهده نموده بود، سخن امیران و مشیران[۶۹۷] را مقرون به صواب و مطابق واقع دانسته در فکر بهم رساندن مواد قوهٔ و استعداد افتاد و به رؤسای خراسان و دیگر جوانب و اطراف نوشتجات به این مضمون فرستاد که در این ولا، سردارای با جمعیت سنگین از جانب پادشاه مهرنگین به تاخت قاین و غیره ولایات خراسان آمده است، دفع این آشوب بر ذمهٔ همت همه رؤسا و باشندگان آن الکا، چه از برای صیانت عرض و ناموس و چه از جهت تعصب مذهب، لازم و واجب است، باید که خودها[۶۹۸] را مستعد داشته، منتظر اخبار مجدد باشند. تا چند روز برای وصول خبر منقّح،[۶۹۹] دیدها بر شاهراه انتظار و گوش‌ها بر آواز اراجیف اهل شهر و بازار بود و از ورود مسعود آن حضرت فلک‌صولت، یا آمدن سرداری از ملازمان عتبهٔ سلطنت، هیچ به تنقیح نپیوسته، عقده از دلها نمی‌گشود. روز چهارم طرف چاشت که میرعلم‌خان بر سر خوان نشسته، حاضری تناول می‌نمود، قاصدی سریع‌السیر از قاین آمد و از زبانی او و نوشتجاتی که با خود داشت، سمت انکشاف یافت که خدیو بی‌همال خود به دولت و اقبال رایات عزّ و جلال بدان نواحی افراخته‌اند و قشون‌های رکاب به محاصره و تسخیر امکنه و قلعجات پرداخته. خان مشارالیه را به وصول این خبر، شهد زندگانی به کام جان تلخ تر از زهر گشت و دانست که شیلانچی قضا، نمکدان قسمت او را از نعمای دنیا خالی

۶۹۷ - اصل: مشیر
۶۹۸ـ در اصل چنین است
۶۹۹ـ پیراسته از دروغ

ساخته، بر زمین شکست. دست از طعام باز کشید و منکوحهٔ خود را که صبیهٔ ابراهیم‌خان بغایری بود، برداشته، شبدیز[۷۰۰] گریز را به طرف سبزوار مهمیز داد و قشون‌های او همه متفرق و پریشان و جمعیتش چون بنات‌النعش[۷۰۱] بی‌نسق[۷۰۲] و پاشان[۷۰۳] گشته، هر یکی راهی که دانست و توانست پیش گرفت. چون این خبر به قلعگیان رسید، امید امدادی که از جانب او داشتنند، مبدل به یأس و ناکامی شده، باعث شکست کمر استقامت گردید. و هم در این حین، جمعی از پیادگان اردوی ظفرپو و بهادران شمشیرآزمای نبردخو، یورش برده به غلبه و قهر در شهر درآمدند و مردمی که در محلات و بروج نشسته، بـه لوازم حـراست و نگـاهبانی قـیام داشتند، سراسیمه و بی‌حال گشته، خود را به طـرف کشـیدند. پـیادگان رزم‌کـوش و بـهادران جوشن‌پوش با شمشیرهای آخته در پی آنها تاخته، نخل وجود بی‌سود بسیاری را از ساز و برگ حیات عاری و نهرهای خون در کوچه و بازار جاری ساختند؛ روز دیگر خود به ذات اقدس آهنگ یورش فرمودند. میر شفیع‌خان و تمامی مـحصوران از دریـافت صـورت حـال مضطرب و شکسته‌بال گردیده و چاره‌ای جز عجز و تضرع ندیده، شمشیرها حمایل ساخته، به وساطت عالی‌جاه والاجـایگاه، عـضدالدوله العـلیهٔ العـالیهٔ رکـن‌السـلطنة البـهیة الخـاقانیه، شاه‌ولی‌خان کشیکچی‌باشی دیوان اعلی، رقبهٔ[۷۰۴] فرمانبری و اطاعت جناب والا بـه گـردن انداخته، از در انابت و استیمان در آمدند و عالی‌جاه مشارالیه، احوال تذلل و استکانت آنها به عرض اقدس اعلی رسانید. روز دیگر، میرشفیع‌خان و جمیع اهالی آن مکان را فایز به شرف ملازمت و مورد انظار عفو و مکرمت گردانید. توپ‌های رعدکردار و قـنبارهای آتشـبار کـه دمبدم برق آفت بر مساکـن آنـها مـی‌ریخت و دود از خـرمن حـیات مـی‌انگـیخت، فـرمان ترحم‌توأمان در باب منع آن صادر شد و به اهل اردو و تمامی قشون تأکید و قدغن بعمل آمد که احدی پیرامون بیوت و امکنهٔ سکنهٔ آنجا نگردد و متعرض مال و احوال منتفسی بوجهٍ من الوجوه نشود. و به جهت ضبط اموال میرعلم، عالی‌جاه و رفیع‌جایگاه معتمد درگاه خلافت‌پناه

۷۰۰ـ اسب، نام اسب تندروی خسرو پرویز

۷۰۱ـ هفت ستاره در جهت قطب شمالی که به دب اکبر شهرت دارند. در پارسی هفت برادر و هفت اورنگ نام گرفته‌اند.

۷۰۲ـ بی‌نظم و ترتیب

۷۰۳ـ پراکنده

۷۰۴ـ گردن

و مخلص بلااشتباه، مقرب‌الخاقان، برخوردارخان و عالی‌جاه رفیع‌جایگاه، مقرب حضرت سلطانی مؤتمن دولت خاقانی حاوی کنوز رموز و حکم، صاحب‌السیف و القلم، گل‌محمدخان امین‌الملک و عالی‌جاه رفیع‌جایگاه، واقف رموز آداب دانی و ناظم امور بارگاه آسمان‌جاه خاقانی، مقرب‌الحضرت الخاقان، محمدتقی‌خان صاحب‌اختیار ایران و واقف حضور آفتاب لمعان را مأمور به رفتن ارگ فرمودند و خوانین مذکور موافق ضابطه و دستور به مکان مسطور رفته، اثاثه و اموال پادشاهی، از قبیل ظروف و اوانی سیمین و زرین و دیگر چیزهای مرصع به جواهر ثمین[۷۰۵] و دُرر و لآلی گرانبها و لعل و الماس درخشان خورشید ضیا و اقمشه و اجناس نفیسه و تحف غریبهٔ لطیفه که نظیر آن در سرکار سلاطین زمان ناپیدا و هر یکی از ندرت و نایابی حکم عنقا داشت و میرعلم در ایام انقلاب دست تصرف بر آن یافته، از مشهد مقدس برداشته، به ارگ تون آورده بود، با اسب و استر و خیمه و چادر و شمشیر و سپر و جوشن و مغفر، تمامی به ضبط سرکار دولت مدار آمد. و اهالی حرم میرعلم که در ارگ بودند، همه به مساعدت بخت در سلک پردگیان سرادق سلطنت و پرستاران حریم عزت انتظام یافتند.

و نقدعلی‌خان برادر جعفرخان متینانلوی کرد با محمدتقی‌خان پسر عم خود، روی نیاز به درگاه عاجزنواز آورده به وسیلهٔ مقربان بساط دولت اشرف، تقبیل عتبه فلک‌رتبه حاصل نموده، به عطای خلعت‌سرا پا التماع و جیقه مرصع مهر شعاع، ذخیره‌اندوز عزت و افتخار گشتند و از فیض انظار عنایت خدیو کامکار، مرتقی[۷۰۶] مدارج دولت و اعتبار شدند. و نواب‌خان درانی، جزایری‌باشی با پانصد نفر مأمور شد که همراه مومی‌الیهما به قلعهٔ طبس رفته، عالی‌جاه جعفرخان و کوچ و بنه ایشان را که به موجب اشاره میرعلم خان در آنجا محبوس بودند، برآورده در نواحی مشهد مقدس به اردوی معلی آورند و حکام و عمال از رؤسا همان مملکت به هر سمت و ناحیه تعیین و فتح‌نامه‌ها به اطراف هر ولایت و سرزمین ارسال یافت.

۷۰۵ـ قیمتی

۷۰۶ـ ترقی یافته

در بیان کیفیت محاصره مشهد

چون کلید فتح قلعهٔ تون به تایید قادر بی‌چون بدست اولیای دولت ابدمقرون آمد و خاطر ملکوت مناظر به حصول انفراغ[۷۰۷] از این مهم، طمأنیت‌اندوز و نشاط‌توأم شد، ارادهٔ کـرامت آماده به سمت مشهد مقدس و طواف آن ارض اقدس از ضمیر الهام‌پذیر پادشاه گردون‌سریر سر بر زد.

و باعث برین حرکت سراسر مثوبت[۷۰۸] و موجب نهضت مستلزم‌النصرت، آنکه: به عرض اشرف رسید که از تاریخ مقتول شدن نادرشاه الی حال، قریب هفت سال است که بلدهٔ مسطور به سبب خالی بودن از پادشاهی مستقل و تسلط اوباش و اراذل مورد انواع فتنه و فتور است. شرفا و رعایا از آسیب و تعدی اشرار دم خوش نمی‌زنند، بلک خدام روضهٔ مقدسه از بیم اذیت و اضرار، نفسی پهلو به بستر آسودگی گرم نمی‌کنند و هر سال یکی از رؤسای ایلات زورمند، محصولات حوالی آن ارض شرف‌پیوند را چراگاه خیول ستم و گزند می‌سازد. در این دو سال که میرعلم با خوانین چشمگزک طرح خصومت و جنگ انداخته، رایات تسلط و اقتدار بر آن دیار افراخت، ارباب ثروت و دولت را به مصادرات از حد افزون و مؤاخذات گوناگون متضرر و گرفتار ساخت. کسی را که گمان اندک تمول به خاطر می‌آورد و جواهر و اجناس دیگر به قیمت گران به آنـها داده، مـبالغ خـطیر از وجـه مـبیع بـه طـریق تـوزیع تـحصیل مـی‌کرد و فرمایش‌های دیگر بر آن افزوده، تکلیفات مالایطاق می‌نمود.

خلایق از این تعدی‌ها نهایت عاجز و تنگ و دست همه از بار مظالم او تـه سـنگ بـود. بنابراین امور، مخطور[۷۰۹] خاطر کرامت ظهور چنان شد که کسی به ارض مقدس فرستاده از کیفیت فتح تون و توجه موکب همایون به اصلاح بی‌نسقی‌های مشهد سعادت‌مشحون اطلاع داده آید تا آفت‌زدگان ظلم و بیداد را دل از قرب زمان معدلت و دادرسی برآساید.

از برای تبلیغ این نوید عافیت‌تمهید، کریم‌خان درانی، چاوش‌باشی سرکار خاصهٔ شریفه، مطمح نظر اصابت‌اثر خدیو خردپرور شد. موجبش آنکه خان مذکور در ایام محاصره نیشابور

۷۰۷ـ آسودگی

۷۰۸ـ ثواب

۷۰۹ـ اندیشه و آنچه در دل گذرد.

برای تسکین و تسلیت قلوب محصورین مأمور بـه رفـتن ارگ شـهر مـذبور شـده بـود، آن سیه‌بختان بـر شـیوهٔ سـخن‌نشنوی اصـرار نـموده، او را هـمان جـا نگـاهداشـته و حـضرت کشورستانی در آن سال به الهام آسمانی دست از تسخیر آن بقعه بازداشته، بر وفق مضمون: «*الأمورُ مَرْهُونَةٌ بِأوْقاتِها*»، [۷۱۰] به وقت دیگر گذاشته، عنان عـزیمت بـه مـقر خـلافت مـنعطف فرمودند. بعد از آن کریم خان از آنجا برآمده در مشهد مقدس با یوسف‌علی‌خان جلایر طرح رفاقت انداخته، همسری می‌نمود.' چون میانه یوسف‌علی‌خان و خوانین چمشگزگ نفاق و نزاع افتاد و اکراد به جنگ برخاسته و غالب آمده، مشهد مقدس را محاصره نمودند، یوسف‌علی‌خان چارهٔ کار جز توسل به درگاه جهان‌مدار ندیده، کریم‌خان را به اتفاق میرزااحمد افغان نویسندهٔ قلیچ‌خان به بارگاه ملایک‌آستان روانه ساخته، عرض احوال و التماس امداد از عتبهٔ جـاه و جلال نمود.

چون کریم‌خان به حضور ساطع‌النور رسید و عریضهٔ یوسف‌علی‌خان مع پیشکش از نظر انـــور اطـهر گـذرانـید، مأمـور بـه تـوقف در اردوی مـنصور گـردید و در جـواب التـماس یوسف‌علی‌خان، فرامین واجب‌الاذعان به سرافراز رؤسای اکراد مشتمل بر مـنع مـخاصمت و معادات عزّ اصدار یافت و باعث اطفاء حرارت فریقین و اصلاح فیمابین شد. نقل آن مناشیر کرامت تأثیر، انشاءالله القدیر در محل خود در سلک تحریر و سمت تسطیر خواهد آمد.

القصه، بعد از ترسیل این فرامین هدایت‌آئین، امر جلیل‌القدر به صدور پیوست کـه ارقـام استمالت‌عنوان به سرفرازی میرزا امین و غیره اعـیان مـرقوم قـلم عـطارد [۷۱۱] رقـم مـنشیان فصاحت بیان، بدین مضمون گردد که: در این اوان معروض آستان عظمت‌بنیان گردید که بعد فرار میرعلم، هر یکی در آن مقام محترم به بـلوکی از بـلوکات و مـحله‌ای از مـحلات رقـم اختصاص به نام خـود کشـیده، مسـندآرای حکـومت گـردیده است و خـلایق از تـحکمات بی‌موجب آنها به جان رسیده. بناءً علی هذا، مواکب معدلت‌لوا برای ترفیه احوال رعایا و ضعفا و پرداخت حال مجاورین آستانهٔ معلی وارد الکاء خراسان گشته، رو به آن طرف کثیرالشرف دارد، باید که متعدیان کوته‌نظر، چشم افاقه [۷۱۲] به مآل این وقاحه [۷۱۳] باز نموده و بعد از این

۷۱۰ـ کارها در گرو زمان خویش است

۷۱۱ـ دومین سیارهٔ منظومه شمسی است که در باور نجومی قدیم، در فلک دوم قرار داشت و نماد علم و عقل محسوب می‌شد و او را دبیر فلک نیز می‌نامیده‌اند.

۷۱۲ـ هوشیاری، بهبودی

مجوز ایذا عباد نبوده، احکام مطاعه پادشاهی را تعویز بازوی دل و هیکل گلوی جان ساخته، چند نفر از رؤسا در سر راه موکب والا آمده، تقبیل رکاب سعادت نمایند تا برای نظم و نسق آن ولایت و آسودگی و آرامش خلق و رعیت بنایی گذاشته، عنان عزیمت ممالک‌پیرا به سمت دیگر منعطف شود.

و نظر به اینکه کریم‌خان مدتی اوقات در آنجا گذرانده و بلدیت و آشنایی با آن جماعت به هم رسانده بود، ارقام عاطفت ارتسام حوالهٔ او گردید که به بلدهٔ مقدسه رفته، تبلیغ احکام مطاعه و تمهید لوازم استمالت نماید و خود با جنود اقبال و تأیید ملک مستعان به تاریخ چهاردهم ماه رمضان برکت توأمان از ظاهر تون کوچ فرمود و طی منازل نموده، به قریهٔ فتح آباد که سه منزلی تون است، رایات ظفر افراختند.

عالی‌جاه رفیع‌جایگاه، شهامت و بسالت‌پناه، مقرب‌الحضرت‌الخاقان، شاه‌پسندخان درانی، میرآخورباشی سرکار خاصهٔ شریفه را به اتفاق جمعی از خوانین و شش هزار نفر از قشون جلادت آیین به جهت دستگیر ساختن میرعلم تمرد شعار، مأمور الکای سبزوار ساخته، ارشاد فرمودند که در آنجا رفته، میرعلم را از مردمی که او در پناه آنها خزیده است، طلب نمایند. اگر آنها به عنوان تلقی[۷۱۴] پیش آیند، فهوالمراد؛ او را از دست آنها گرفته، به حضور ساطع النور بیارند و اگر سر از قبول فرمان باز زنند، به محاصرهٔ شهر پرداخته و کار بر متمردان سخن ناشنو تنگ ساخته، صید مقصود را به هر روش که دانند و توانند بدست آورده، رو به بارگاه فلک‌اشتباه آرند. مأمورین موافق حکم قدرآئین، از همان منزل به طریق ایلغار روانهٔ سبزوار شدند و رایات جهان‌نورد به سمت ترشیز سمت ارتفاع یافت.

۷۱۳ـ زشتی

۷۱۴ـ دیدار

در بیان فرار میرعلم‌خان

چون طنطنهٔ ورود موکب ملایک وجود به‌گوش میرعلم رسید، سراسیمه و بی‌قرار گشته، تمامی اسباب ثروت و تجمل در مشهد گذاشته، راه فرار به جانب سبزوار سر کرد. ابراهیم‌خان و حاجی جعفر و شیخ احمدخان قرایی و محمدخان و غیره سرکردگان که در ارض مقدس بودند و بعضی از بومیان توابع، اجماع نموده، در باب تعیین سرداری که صاحب اختیار در امور کلی و جزیی باشد، مصلحت اندیشیدند و بعد از فکر و مشاوره، میرزا امین را لایق این منصب دیده، از میان خود برگزیدند. او نیز به فریب نشأت [۷۱۵] فانی سرخوش شده و کلاه شادمانی بر تارک نادانی کج نهاده، خود را حاکم و مختار و مرکز دار و مدار قرار داد و در باب اطاعت و فرمانبری و اتفاق و امداد در برافراختن لوای سروری، همیشه مشورت با رفقای کیاست‌پیشه می‌نمود. ایشان می‌گفتند که در قشون عظمت مشحون شاهی، دواب و چارپا بیرون از حد و حصر و تناهی می‌باشد و هر جا نزول می‌کند، بنابر عدم کفایت علف و علیق آن ناحیه بیش از چند روز [۷۱۶] استقامت نمی‌تواند نمود. در این الکا هم که وارد می‌شوند، غلات نواحی شهر به خرج سورسات و علیق الدواب اکتفا نخواهد نمود و اگر از جای دیگر به طریق رسد [۷۱۷] بیارند، به مصارف زمستان کافی نخواهد بود. در صورتی که جریده [۷۱۸] و اسب و قمجی وارد این ولایت شوند و اسباب تدارک با خود نداشته باشند، در موسم شتا و برودت هوا چگونه تاب لشکر شدیدالصولت سرما توانند آورد. در دو سه ماه عاجز آمده، عزم برخاسته رفتن خواهند کرد و وقت برخاستن چنانچه معمول است، یورشی خواهند آورد.

به فضل الهی اسباب مدافعه کماهی مهیا داریم، او از آتشبازی توپ‌های دوررس کلان و زنبورک و غیره آتشدان‌های برق افشان که بر باره و بروج قلعه تعبیه شده است و هم از مزاحمت و ازدحام خلایق شهر که به کثرت و عدت تمام است، مجال جرأت و پیشقدمی نخواهند یافت و بالفرض اگر دندان به جگر افشرده و سینه سپر کرده، خود را به پای قلعه رسانند، قلعگیان که از ذکور و اناث متجاوز از صد هزار می‌شوند، به لوازم جنگ و دفاع،

۷۱۵ـ دنیا، حیات، زندگانی

۷۱۶ـ اصل: روز چند

۷۱۷ – ذخیره‌ای از غله که در میان سپاه تقسیم می‌گردد.

۷۱۸ـ سواره

دست به وجه احسن می‌توانند گشود. اگر ایادی از بسیاری گشاد دادن توپ و تفنگ به سستی گراید، بارش خشت و سنگ به نیابت گوله و بادلیج آن را کار نماید.

بعد این مذکورات، همه دست بیعت به میرزا امین داده، قرار دادند که اگر میرزای مذکور به حراست قلعه و صیانت شهر چنانچه باید بپردازد و دو لشکر شاهی دست از محاصره برداشته، رایات توجه به سمتی دیگر افرازد، در ارض اقدس دیگری را غیر او شاخص و دخیل کار نساخته، بر جادهٔ فرمانبری راسخ دم و ثابت قدم باشند و از امر و نهی او در هیچ باب تخلف و انحراف نورزند و مالیات دیوانی که به اکراد و اتراک می‌دادند، به همان دستور اینجا عاید می‌ساخته باشند و مواجب نوکر هر محال از رعایای آن محل گرفته، مهم سازی ملازمان به جا آرند. و اگر کسی از عظمای خراسان یا مملکتی دیگر پا به این نواحی گذارد، همه بالاتفاق به مدافعهٔ او کوشش نمایند.

به این حال میرزا امین از خبر آمدن کریم‌خان ایلچی به فکر سامان تجمل و خود آرایی افتاده و چادر دوازده دیرکی[۷۱۹] در صحن خانه بر پا ساخته، مجلس ملوکانه ترتیب داده و چریک، پنج شش هزار تفنگچی از محلات طلبیده و در اطراف اربعه آن بارگاه ایستاده و قطار بسته داشته، خود بر مسند عزت و شأن به طور پادشاهان والا مکان نشست و ایلچی را در آن مجلس طلب داشته، اسباب تکلف و خودنمایی به هر صورت در نظر او جلوه‌گر ساخته. گمان این به خاطر داشت که احوال وفور دولت و کثرت مواد قوت او به عرض اشرف اعلی رسد و از انبوهی سپاه و جمعیت و اتفاق و افزونی رعیت، شاید متوهم شده، داعیه تسخیر این ولایت از خاطر برآرند و این طرف تشریف نیارند.

کریم‌خان را بعد از طی طومار مکالمه به خانه میرزا حسن برادر خود فرستاده، قدغن نمود که مستحفظان باخبرت به طریق کشیک بر او گماشته، نگذارد که کسی نزد او آمد و شد نماید. بعد از آن به صواب‌دید و مشورت ارکان دولت، عریضه‌ای مشتمل بر لوازم ضراعت و مشعر از احوال خرابی ولایت و تلف شدن محصولات و پریشانی رعیت نگاشته و کریم‌خان را پیش خود طلب داشته و در محاذات سلوک جاهلانه به تدارک گونه‌ای پرداخته، عریضهٔ مرقومه به صحابتش انفاد درگاه آسمان‌جاه ساخت و بعد از رخصت او لازم کوشش و اهتمام در استحکام قلعه و گردآوری آذوقه پیش گرفته، محصلان مؤکد به قراء و مزارع نواح شهر تعیین

۷۱۹ـ ستون

نمود و قدغن کرد که رعایای هر محال را از مساکن آنها با مال و عیال کوچانیده و به شهر آورده، در اصل بلده سکنی دهند و محصولات توابع را تماماً آتش کشند، غافل از اینکه محول حال عالم را در دگرگون ساختن مواد، رنگی نیست. به پاداش این خیال خام، زود دود از کاخ دولت او خواهد انگیخت و در آشی که از شور بختی پخته است، زهر ناکامی خواهد ریخت.

قریهٔ کندر مضاف الکای ترشیز، محل ارتفاع رایات فلک‌فرسا بود. کریم خان وارد اردوی معلی شده، شرف تقبیل آستان‌بوس حاصل نمود و عریضهٔ مرسلهٔ میرزا امین از نظر اطهر انور گذرانید. بعد مطالعهٔ آن و استماع تقریر زبانی کریم‌خان، رایات عالیات از کندر به حرکت آمده، به قریهٔ سلطان‌آباد که از قرای معموره و وسط حقیقی ترشیز است، سمت ارتفاع یافت و دو روز برای گردآوری غلهٔ محصول خالصجات توقف در آن موضع اتفاق افتاد و بعد از آن قریهٔ ازغند مخیم عساکر ظفر پیوند گردید.

در طی این منازل فرخنده آیات، اکثری از مستحفظان قلاع و حکام و عمال ولایات به قدم اطاعت پیش آمده، از عنایات و تفضلات پادشاهی بهره‌مند و سرفراز گشته و میرزا امین با آنکه صبیه‌اش به چهار سال پیش از این در جنگ قلعه گلستان به سلک مخدرات سرادق عظمت و شأن عزّ انسلاک یافته بود و میرزا به این جهت شرف عبودیت به آستان سلطنت‌بنیان حاصل نموده، بایستی بیشتر از همه در اوقاتی که موکب ظفرکوکب وارد سواد قاین و تون بود، ادراک شرف ملازم است و ادای آداب مبارکباد فتوحات می‌نمود، تا بیشتر از دیگران یمن انظار عنایات خدیو کیهان، گوی دولت و امتیاز و عزت از میدان می‌ربود؛

چو تیره شود مرد را روزگار — *همه آن کند کش نیاید بکار*

به مقتضای کوتاه بینی و قصور عقل و ممانعت مشیران بدمصلحت سراپا جهل، خصوصاً محمدخان شاملو و شیخ احمدخان قرایی که متصرف در مزاج او بودند، پرتو حسن و خوبی آن رأی، بر ضمیر او نتافت و توفیق احراز آن سعادت عظمی نیافت.

چون تمرد اهالی ارض اقدس و سرتابی از اطاعت و انقیاد جناب مقدس به ثبوت پیوست و ارادهٔ تأدیب خودسران و تسخیر آن مکان در ضمیر آفتاب تنویر خسرو ممالک‌گیر نقش بست و از همان منزل ازغند، عالی‌جاه رفیع‌جایگاه امیرالامرالعظام، حاجی‌نواب‌خان الیکوزیی صاحب جمع صندوق‌خانه سرکار خاصهٔ شریفه با امیرخان قرایی سردار ولایت تون و تربت و زاوه و محولات و خلیل‌خان میش‌مست، حاکم الکای ترشیز و اسمعیل‌خان، حاکم و صاحب

اختیار خواف و پنج شش هزار نفر از لشکر نصرت‌اثر مأمور شدند که به توابع ارض اقدس رسیده، نصب رایات ظفر و سد طریق آمد و شد بر اهل قلعه و شهر به نوعی نمایند که پرنده را مجال درون رفتن و بیرون آمدن نباشد.

و متعاقب مأمورین عالی‌جاه رفیع‌جایگاه، عمدةالخوانین‌الکرام، عظمت‌خان علیزایی را فرمان شد که با جمعی از غازیان پیش رفته، غله محصولات آن نواحی را جمع‌آوری نموده، راه وصول آذوقه به اهل قلعه مسدود سازد. و در تلو [۷۲۰] تعیین سرداران مذکور، اردوی منصور نیز به حرکت آمد و پادشاه فیروزی‌سپاه مثل آفتاب جهانتاب به سیر منازل و طی مراحل به تأنی می‌فرمودند، به نصرت بهادران پیشرو، به رهنمایی اقبال خدیوظفر در جلو، بیست‌وپنجم ماه مبارک رمضان وارد ارض فیض نشان شدند و به موجب حکم والا، محیط اطراف و جوانب قلعه گشته، در فراهم آوردن غله و سد راه آمد و شد قافله، تضییق حال قلعگیان به مرتبهٔ کمال نمودند و نمی‌گذاشتند که کسی از قلعه سربرآرد یا حبه‌ای از غله به درون شهر برد.

رایات جاه و جلال، دوم ماه شوال، قرین فتح و فیروزی به قریهٔ طرق، دو فرسخی بلده فاخرهٔ مشهد ورود اجلال نمود و روز دیگر برای تعیین مکان سنگر اشهب فلک، سیر نظر را در اطراف قلعه، گرم جولان ساخته، به محل موسوم به حلوای که از حیثیت آب و هوا بر اکثر اماکن آنجا راجح و در یک فرسخی شهر به سمت شرقی واقع است، جای ارتفاع شادروان دولت مقرر و آن سرزمین به یمن سایه‌گستری خیام نصرت‌اثر، همسر سپهر اخضر گشت.

و در آن محل سعادت‌منزل به معماری رأی رزین و مهندسی طبع هنرآفرین، قلعهٔ مرتفعهٔ وسیعه و عمارات عالیهٔ منیعه و بازار و چارسوی با فضا و مساجد و حمامات دلگشا، نقش‌پذیر طرح تعمیر شد و بنایان درست‌اندیشه و کارگران مهارت‌پیشه از اطراف و اکناف ممالک محروسه حاضر آمده، مأمور به کار و داروغه‌ها و محصلان سرگرم اهتمام و اصرار گردیدند. در عرصه چند روز، قلعه‌ای فلک‌قرین در کمال متانت و استحکام و عمارات رفیعهٔ دلنشین به لطف و زیبایی تمام صورت اتمام و زینت اختتام پذیرفته، شهری معمور و منزلی پر فرح و سرور که سواد خرمی ایجادش طعنه بر غرّه بیضاء عید؛ و شکوه و شأن کرسی‌های عرش‌بنیانش، پهلو به نه قصر مشیّد زند، زیب ترتیب یافته، روکش قصر زمردین رواق و

---

۷۲۰ - دنبال

مشهور در ساکنان عرصهٔ آفاق گردید. و چون سکنهٔ بعضی از قلاع متعلقه ارض اقدس از قبیل شاندیز و جورمکن و اخلومد، به غرور متانت و استحکام امکنه و مساکن به جاهای خود، منزوی و متمکن بوده، رجوع به دربار جهان‌مدار نیاوردند، جمعی از بهادران بهرام‌مهابت و غازیان اسدصلابت، تعیین شدند که آنها را به طریق هدایت راهنمایی و از ارتکاب شیوهٔ مخالفت چشم‌نمایی کنند. هر که رقبهٔ اطلاعت به ربقهٔ [۷۲۱]انقیاد دهد، او را مستمال [۷۲۲] و به شمول مراتب عاطفت خوشحال سازند و هر کس به مقتضای شقاوت سر از جادهٔ فرمانبری بپیچد، به قلع و قمع او پردازند. مأموران به حسب فرمان واجب‌الاذعان بدان نواحی رسیده، در صدد استکشاف حال عاصی و مطیع و دریافت نیّات شریف و وضیع شده، متحصنان به مجرد ورود جنود ظفرنمود در آن حدود، سود و بهبود جز در اطاعت و استکانت ندیده، همه اختیار طریق عجز و الحاح نمودند و به محض جنبش کلید ارادهٔ بهادران ظفر فتح، آماده ابواب خیر و فلاح به حواله کردن مقالید [۷۲۳] قلاع بر روی خود گشودند. افتتاح این حصون، مقدمهٔ فتوحات عظمی گشته، مژده‌رسان اولیای دولت روزافزون و موجب رعب و هراس جمیع سرکشان طالع نگون گشت. سلیم‌طلای یوزباشی شاندیزی که دماغ آشفته سودای گمراهی و دل‌نهاد تحصن و قلعه‌داری بود، خود را در ورطهٔ بی‌دست وپایی دیده از در انابت و استیمان درآمد و جبهه‌سای عتبهٔ سپهررتبه گشته به تدارک تقصیر و قصور که در حاضر شدن بارگاه کرامت ظهور ازو به صدور پیوسته بود، مستدعی و متکفل گردید که به هر خدمتی و مهمی که مأمور گردد، در تقدیم آن به جان و دل بکوشد. از این عرض مستمندانه، دریای افضال [۷۲۴] پادشاهانه به جوش آمد و مشارالیه را به لقب ارجمند خانی و عطای جیقه و حکومت کوه‌پایه معزز و سربلند فرمودند و همین قسم هر که از کدخدایان وارد معسکر فیض‌نشان گشته، به شرف ملازمت کیمیا خاصیت رسید، داخل دارالامان و مشمول عنایات بیکران گردید.

در همین اوقات عالی‌جاه نواب‌خان جزایرچی‌باشی که از اثنا راه به جهت آوردن جعفرخان با خانه کوچ و اقوام به سمت طبس گیلک [۷۲۵] رفته بود، با خان مذکور به درگاه

۷۲۱ـ رشته

۷۲۲ـ نوازش، تسلی

۷۲۳ـ کلیدها

۷۲۴ـ بخشش

۷۲۵ – طبس شهری است در خراسان که از دو قسمت تشکیل می‌شد، یکی طبس مسینا و دیگری طبس

جهان‌پناه آمده، باریاب مجرا شد. انواع تفقد و مرحمت از طرف قرین‌الشرف اعلیحضرت به جعفرخان معمول و صنوف تفضل و نوازش درباره نقدعلی‌خان برادر و دیگر اقوام او مبذول گردید. و حسب‌الاستدعای جعفرخان تمامی ایل زعفرانلو به خطاب مستطاب درانی بامیزیی شرف اختصاص یافته، به پایهٔ امتیاز رسیدند. هر دو برادر با خانه کوچ رخصت وطن یافته، به اتفاق عالی‌جاه رفیع‌جایگاه، بنده دولت‌خواه فدویت‌نشان، اسدالله‌خان نایب ایشیک آقاسی‌باشی‌دیوان اعلی، حسب‌الامر عازم خبوشان گشتند و خوانین اکراد در ازای این عنایت خدیو با عدل و داد، وقت رخصت متعهد شدند که کل سرکردگان چشمگزک را به اطاعت آستان عظمت بنیان ترغیب نموده، به حوزهٔ انقیاد آورده، به درگاه خلایق پناه آرند و سرگرم تقدیم خدمت و جان فشانی سازند. چنانچه جعفرخان بعد رسیدن به خبوشان، توقف در آن مکان ورزیده و سرکردگان طوایف اکراد را مألوف و امیدوار عنایات جناب والا ساخته، به اتفاق نقدعلی‌خان برادر خودش و عالی‌جاه اسدخان که از درگاه فلک‌اشتباه برای آوردن خوانین چشمگزک تعیین شده بود، روانهٔ دربار جهان‌مدار نمود و خوانین مشارالیهم بعد رسیدن، غاشیهٔ بندگی بر دوش و حلقهٔ اطاعت در گوش کشیده و مؤسس اساس عهود و مواثیق گردیده، عهدنامه‌ها نوشته و به امهار مختوم ساخته، به رکیب خانه همایون سپردند که به هیچ وجه از رضاجویی خاطر اقدس عدول ننمایند و با دوستان این دودمان سلطنت‌بنیان دوست و با دشمنان این خاندان، دشمنی بوده، نسلاً بعد نسل از این عهد مؤکد و پیمان موثق متجاوز و متخلف نشوند و حقوق عنایات و تفضلات قبلهٔ عالمیان را بر طاق نسیان نگذارند.

در این اوان که رؤسای اکراد و غیره ایلات رو به بارگاه عالم‌پناه آورده، تشبث به اذیال عواطف و افضال خدیو بی‌همال نمودند، قوافل اکراد علی‌الاتصال، حمل و نقل آذوقه به اردوی دریامثال می‌نمودند و هم از اطراف ممالک خراسان و بلاد ترکستان، به کوری چشم بداندیشان، هر روز اجناس فراوان به معسکر فیروزی نشان می‌رسید و از جهت حوایج و مأکول، احدی زحمت و ضیق نمی‌کشید.

«--گیلکی که هر دو را طبسان نیز می‌گفتند.

در بیان گرفتاری میرعلم‌خان

پیش از این سمت تحریر یافته که چون میرعلم‌خان از خبر انتهاض موکب همایون به جانب خراسان، خاشاک وجود خود را در راه سیلاب فنا و صورت مرگ از وجنات احوال هویدا دید، سلک جمعیتش به مجرد انتشار این خبر از هم پاشید. مشارالیه از مشهد مقدس رو به فرار به امید امداد بغایریان روانهٔ سبزوار گردید. عالی‌جاه مقرب‌الخاقان، شاه‌پسندخان میرآخورباشی سرکار خاصهٔ شریفه و سردار عساکر نصرت‌مآثر خراسان، مأمور به تعاقب او شده، در آنجا رفته، شهر را محصور و طرق و شوارع را مضبوط به احتیاط موفور نمود که مبادا صید به دام افتاده، از راهی به در رود و باز بدست آوردنش به درجهٔ تعسر کشد.

غازیان فیروزی‌نشان، سیبه‌ها نزدیک رسانده، داد سعی و کوشش در لوازم قلعه‌گیری می‌دادند و از قلعه هم هر روز جمعی برآمده، به استظهار باره و دیوار، دست به مقابله و مجادله می‌گشادند، لیکن قلعگیان از فقدان آذوقه و غلبهٔ جوع به جان آمده، مسلوب‌الطاقه و فاقدالقوه شده بودند و بهادران قشون ظفرنمون می‌خواستند که زود یورش برده، عقدهٔ این کار بگشایند. چون از جناب فلک‌رفعت مأذون به این حرکت نبودند، اقدام بر این نمی‌نمودند. عالی‌جاه مشارالیه تنگی حال قلعگیان به بارگاه سپهر آستان معروض داشته، استدعای اجازت در این باب نمود که اگر از موقف سلطنت حکم شود، شیران به خون تشنه یورش برده، شهر را به غلبه و زور به تصرف درآورند و شجرهٔ استقلال متحصنان را از بیخ و بن برآرند. حضرت شاهی ظل‌الهی از وفور مراحم و الطاف جبلی از سفک دماء و هتک عرض و ناموس خلایق احتراز فرموده، رضا به این امر ندادند و از الهام ربانی تدبیری به خاطر انور آن دانای رموز آسمانی جلوه‌گر شد که موافق رقم تقدیر آمده، صورت‌نمای شاهد مطلوب گشت. توجه بخش آنکه: نقدعلی‌خان و غیره سرکردگان اکراد که جبین ارادت بر آستان دولت‌بنیاد سودند، چون با اکثر بغایریان همسایه و هم‌زبان بودند، به قول آنکه:

بد همسایه را همسایه داند　　　*سرشت طفل بدخو دایه داند*

به جهت استمالت بغایریان و بدست آوردن میرعلم‌خان مأمور شدند.

نقدعلی‌خان در وقت رخصت به عرض رساند که میرعلم هنگام استیلاء خود در اضرار و استیصال قوم ما بنده‌ها به اقصی‌الغایت کوشیده و برادرم جعفرخان را با ابراهیم‌خان کیوانلو

کور ساخته و مال و منال آنها را متصرف گردیده، درجه‌ای از درجات دشمنی و معادات فروگذاشت نکرده. الحال که ما ستمدیدگان از دست آن ظالم، روی ارادت به درگاه معدلت‌پناه آورده، خود را منسلک به سلک بندگان بلااشتباه کرده‌ایم، امیدواریم که چون بغایریان به حیطهٔ اطاعت و انقیاد درآمده، مشارالیه را بدست ملازمان آستان سپهربنیان دهند، حوالهٔ ما بنده‌ها کنند که در خبوشان نزد جعفرخان و سایر رؤسای کردستان برده، به سزای اعمال ناصوابش رسانده، سر فتنه‌پرور او را بر نیزه کرده، به اردوی کیهان‌پو رسانیم تا انوار مشعل جهان‌افروز این دولت سراپا معدلت در جهانیان پرتوافکن و چشم سایر خیره‌سران و ستم‌پیشگان به معاینهٔ صورت مآل روشن گردد.

چون طریقهٔ انیقه و سجیهٔ مرضیه آن جناب آن است که هر کس از راه جهل و عناد به این دولت خداداد سرکشی نماید و عاقبت مغلوب قهرمان سطوت و عظمت گشته، از پا درآید، باز نظر مروت و فتوت به حال او افکنده و بر مسند عزت نشانده به تدارک حال پر اختلالش بذل توجه فرمایند، درباره میرعلم نیز مرکوز خاطر دریا مقاطر همین بود که چون به محاذات جرم روگردانی از عتبهٔ خلافت، ذلت و اهانت مستوفی کشیده، التجا به امثال و اقران، بلکه به فرومایگان و زیردستان برده، بی‌وقر[۷۲۶] و دربدر گردیده، بعد از دستگیر شدن، رقم عفو بر زلات او کشیده، مشمول عواطف و مراحم نموده آید، لیکن شومی اعمالش، دشمنی قوی در قفا و معاینهٔ پاداش کردار در دار دنیا مرقوم کلک قضا بود، نگذاشت که مهلت به میان آید و او از ورطه نکال برآمده، بیاساید. عرض نقدعلی‌خان به اقتضای مصلحت وقت که متعهد ارجاع و احضار سبزواریان شده، می‌رفت موصول به عزّ قبول و رقم اشرف، زینت‌پذیر صدور گردد که عالی‌جاه سردار، بعد سلوک بغایریان بر جادهٔ انقیاد دست از محاصرهٔ قلعه برداشته و میرعلم را به حوالهٔ نقدعلی‌خان گذاشته، خود با عساکر منیعه روانه عتبهٔ علیه گردد.

نقدعلی‌خان این فرمان حسب‌المدعا را حرز بازوی کامروایی ساخته، عازم سبزوار گردید و دولی‌خان شادلو و چند نفر قوم خود را نزد ابراهیم‌خان بغایری فرستاده، پیغام کرد که منازعه و مجادله‌ای که فیمابین طایفهٔ چشمگزک و میرعلم در میان آمد، بر سر ایل بغایری بود که چون میرعلم‌خان به عزم تخریب سبزوار و استیصال ساکنان این دیار لشکر آورده، دست تعدی و تطاول گشود و قاصدان و چاپاران به تواتر و توالی نزد جعفرخان برادرم فرستاده،

---

۷۲۶ - اعتبار، وقار، معتبر

استدعای کمک و امداد نمود، خان مسطور، حق همسایگی و مراعات ایلی را بر خواهش او مقدم داشته، قشون اکراد و دیگر ایلات را انعقاد داده، به معاونت ایل بغایری روانه ساخت و به این سبب میان طایفهٔ کردیه و جماعت عرب، محاربات صعب وقوع یافت. آخر کار، شیرازهٔ جمعیت اکراد از هم پاشیده و میرعلم غالب آمده، متصرف سبزوار گردید و بعد از آن سرشار نشئه خودکامی گشته به الکای خبوشان و مشهد مقدس لشکر کشیده و ظفریاب گشته، جعفرخان و ابراهیم‌خان را کور ساخته و از طوایف اکراد و اتراک خراسان یورغه‌مال گرفته و خوانین مذکور را با خانه‌کوچ به طبس گیلک و تون فرستاده، تا حال مقید و محبوس داشت تا آنکه مسبب‌الاسباب حقیقی، لطیفهٔ لطفی از غیب جلوه‌نما ساخت و خلیفهٔ والاشکوه معدلت‌پژوهی را سایه‌گستر آفاق نموده، به پرداخت حال و دادرسی درماندگان پرداخت که محبوسان را خلاص و به وطن مألوف باز مقر و مناص میسر گشت.

در ازای این عاطفت عظمی و عارفهٔ کبری، کل اکراد خدمت خدیو با عدل و داد بر خود لازم گرفته، تصمیم ارادت و توفیق منت نموده‌اند که تا جان در تن و رمقی از حیات در بدن داشته باشند، در تقدیم لوازم جان‌فشانی و دولت‌خواهی آن آستان تقاعد نورزند. و فرمان واجب‌الاذعان نیز شرف صدور یافته که اهالی سبزوار را هرگاه بخت رهبری نماید و میرعلم را تسلیم بندگان جناب والا نموده، از در اطاعت در آیند، سردار کثیرالاقتدار دست تعرض از محاصره شهر و قلعه بازکشیده، روانهٔ دربار جهان‌مدار شود و اگر از راه عاقبت نفهمی، خمیرمایهٔ فساد را در کنف حمایت خود نگاهداشته، بر رویهٔ جهل و نادانی اصرار ورزند و قلعه به زور و تردد بهادران نصرت‌نشان مفتوح شود، گنهکار و بی گناه پامال جنود ظفر و خشک و تر سوخته برق آفت خواهد شد.

چون اکابر و اهالی آنجا همه عاجز و بی‌جان و جویای وسیله نجات و امان بود، این معنی را فوز عظیم و ذریعه رستگاری از بلای فخیم انگاشته و سر بر خط فرمان‌پذیری گذشته، ابراهیم‌خان و غیره رؤسای بغایریان به ملاقات نقدعلی‌خان آمدند و نظر به اینکه وثوق بندگی و اعتقاد او به جانب فلک رفعت و عنایات و توجهات آن حضرت در باب آن راسخ قدم جادهٔ فدویت، سمت تحقق و اشتهار یافته، موجب یقین و اعتماد بر قول و فعل او بود و دل نهاد عهد و پیمان او شده، بعد حصول دل جمعی، میرعلم را بدست نقدعلی‌خان سپردند و امان نامه‌ای که از پیشگاه فضل و احسان خدیو کیهان به سرفرازی و جان بخشی اهالی و سکنهٔ آن دیار عزّ

اصدار یافته بود، روشنی بخش دیدهٔ سردار عالی‌مقدار و سرخیلان عساکر ظفرشعار گردید. مورچال‌ها[۷۲۷] را از دور و اطراف قلعه برداشته، عازم درگاه معلی شدند. سبزواریان شکر حفظ ناموس و امان جان به جا آوردند و نقدعلی‌خان، میرعلم را مغلول و مأسور و یک چشمش کور ساخته و بر مرکبی حمار سوار نموده، روانه خبوشان گردید.

بعد رسیدن بدان مسکن مرد و زن از تمام کردستان و مسخره و اجلاف و معرکه‌گیران تنبک و دایره و دهل‌نوازان پیشوا رفته، به اهانت و استهزاء تمام او را پیش جعفرخان آوردند و او عتاب و خطاب و سرزنش بسیار نموده، به زاجرات مالاکلام سرش از تن جدا و بر نیزه انگشت‌نما کرده، بدست چند نفر از اکراد همراه عالی‌جاه رفیع‌جایگاه، اسدالله‌خان که از حضور پر نور مأمور به رفاقت نقدعلی‌خان بود، روانهٔ درگاه آسمان‌جاه نمودند و در زمانی که آن کله خام از نظر اطهر خدیو هفت‌کشور گذشت، سرایندهٔ چرخ پیر، این مقال به زبان حال تقریر می‌کرد:

سری که گردن از امرت کشید گردونش بر آستان تو آخر چوگوی غلطان کرد

به موجب التماس نقدعلی‌خان که حقیقت خلوص اعتقاد ابراهیم‌خان نسبت به جناب اعلیحضرت خاقان معروض داشته با عریضهٔ مشارالیه به حضور فایض‌النور ارسال نموده بود، خلعت فاخره و جیقهٔ مرصع در وجه انعام ابراهیم‌خان مع رقم اشرف، به سرافرازی او سمت ترسیل یافت.

---

۷۲۷ - اصل: موچلها

ذکر التجای شاهرخ‌شاه به درگاه آسمان‌جاه و به تصرف درآمدن ولایت مشهد و ذکر دیگر وقایع و صادرات آن اوان

چون مدت محاصرهٔ ارض اقدس به طول انجامید، کار قلعگیان نوعی به حد اضطرار رسید که هر شب جمعی از اشتعال آتش جوع بی‌قرار شده، خود را از بروج و دیوار حصار به زیر انداخته، داخل معسکر همایون می‌شدند و از فیض خوان‌سالار جود و عطای خاقان کرم‌گستر که لیلاً و نهاراً نعمای الوان و اطعمه فراوان به گروه‌ها گروه، غربا و مساکین و فقرا و محتاجین بذل و ایثار می‌شد، شکم سیر و زله [۷۲۸] بردار گشته، بی مزاحم در اردوی جهان‌پو می‌گشتند. محصوران از تنگی حال خود و استماع رفاه احوال واردان لشکر پر نوال و آرزو گشته، کشته حسرت‌زده به تمنای دانهٔ گندمی سینه‌چاک و سودهٔ [۷۲۹] آسیای هلاک می‌گردیدند.

ز تنگی گر فقیر و گر غنی بود — ز خوان قسمتش غم خوردنی بود
نظرها قرص مه را کرده تاراج — به نان شب فلک هم‌گشته محتاج

جماعت شاملو و قرایی و غیره طوایف اوباش که جمع آمده بودند، دست تطاول از آستین برآورده و اظهار سرگرمی و اهتمام در استحفاظ قلعه به وجه تمام نموده، هر روز از کدخدایان التزام می‌گرفتند که شب مردی در اتاق خود آرام نکند و مقصود از این تأکید آنکه به هر کس گمان تمولی شود، در ظلمت لیل به خانه‌اش همچو سیل درآیند و هر چه اسباب و اثاثه در آنجا یابند، در ربایند. چنانچه شبی از شبها به خانه شیخ ابوجعفر پیشنماز ریخته و خون او را به خاک آمیخته، قریب دو هزار تومان نقد و دیگر اموال و اشیاء برداشته، بردند و مردمی که به کشیک‌داری قلعه و باره اشتغال داشتند، نسوان و اطفال آنها برای تحصیل وجه معاش و بیع نمودن اثاث‌البیت و خورده‌پاش به اسواق می‌رفتند. و عورات [۷۳۰] اعزّه و اعیان ارض تقدس نشان که پا از دربند خانه بیرون نگذاشته و کوچه و بازار را گاهی ندیده، در حجب پرده عفت پرورش یافته بودند، از تقدیر مقلب‌اللیل و النهار، قسمی به سرحد اضطرار رسید که مخدرات ایشان رو به بازار آورده و بضاعت مزجاتی [۷۳۱] که در بساط داشتند، برای بیع بر سر دست

۷۲۸ـ اصل: ذله. زله: طعام، پس مانده غذا که فقیران و نیازمندان بر گیرند.
۷۲۹ـ ساییده
۷۳۰ـ زنان، پردگیان
۷۳۱ – اندک، بی‌قدر

کرده، سعی حصول روزی و چاره‌جویی آتش، جگرسوزی می‌نمودند. چون از اوضاع روزگار و وقوف از معامله بازار نداشتند، الواط بیرونی و اجلاف شهری با دلاله زنـها دمسـاز شـده، اجناس آنها را به قیمت زیاده از اصل بها خریداری نموده و لب بـه فسـانه و فسـون تـطمیع گشوده، قدری زر بدست ایشان سپرده و قدری را وعده کرده با اجناس همراه خود می‌بردند و آن ضعیفه‌ها را خاکپوش می‌کردند.

طرفهٔ حال و غریب واقعه‌ای به اهل شهر روداده بود. از یک طرف شور واویلای گرسنگان جگرسوخته و از جانبی نوحه و زاری اطفال جدا از مادران جان به مـفت فـروخته، سـر بـه عیوق[۷۳۲] کشیده و فریاد الجوع و الغیاث به نه گنبد دوار پیچیده، والحق چرا چنین نباشد.

از آن مملکت عافیت بسته رخت — که نبود در آن پادشاهی به تـخت
بـر آن انـجمن زار بـاید گـریست — کـه فـریادرس را نـپرسند کـیست
کـند سـفلهٔ مست درکـعبه قـی — اگر چـوب حـاکـم نـباشد ز پـی
عسس‌گـر نـباشد سـر احـتساب — بود قاضی شـهر مست و خـراب
به هـر جـاکـه بـاغی بـرآراستند — پـی ضـبط آن بـاغبان خـواستند
نـباشد اگـر بـاغبان در سـراغ — شـود مـیوهٔ بـاغ تـاراج زاغ
نـباشد اگـر در مـیانه شـهی — به هرگوشه شیری‌کند روبهی
شـهان زیـور و زیـنت عـالم‌انـد — شـهان فـخر نـوع بـنی آدم‌انـد

خلاصهٔ سخن آنکه، در این چند مدت به سبب نبودن پادشاه ذی‌شوکت، ظلم و بیدادی که بر اهالی و سکنه خراسان رسید، سیّما بر متوطنان ارض فیض‌نشان و مجاوران عتبهٔ قدس‌بنیان آنچه وارد گردید، عشر اعشار آن بر باشندگان هیچ اقلیم و مکان به وقوع نپیوسته.[۷۳۳]

محمدتقی‌خان، سردار ایران هر چند در ترفیهٔ حال محصوران می‌کوشید و آدم خود را نزد میرزا امین فرستاده، به القاء کلمات دوستانه و مواعظ خیرخواهـانه از دایـرهٔ جـهالت بـیرون می‌کشید و پیغام می‌داد که نجات و حیات عالمی به همین قدر حرکت او صورت می‌گیرد که دست از قلعه‌داری برداشته، به شرف پابوس پادشاه مالک‌رقاب مشرف شود و من ضامن که همان وقت قرین اعزاز و احترام بازگردد، او عذرهای لنگ و بی‌جا در میان آورده، فرستاده‌ها

۷۳۲ـ ستاره‌ای دوردست و سرخ‌رنگ در جانب راست کهکشان.

۷۳۳ـ به نظر می‌رسد که منشی جامی، تلویحاً و با زیرکی خاصی از جفای احمدخان بر مردم مشهد و نتایج محاصرهٔ این شهر بدست قوای او سخن می‌گوید.

را بی‌نیل مقصود باز می‌گردانید و گفته می‌فرستاد که قلوب رعایای مشهد از سطوت و جلال بارگاه گردون‌همال پرخوف و تهی از رجاء و بر حاضر شدن من به درگاه معلی هرگز رضا نیست. اگر لشکر ظفراثر دست از آویزش برداشته، مورچال‌ها[۷۳۴] از پای حصار برخیزد، کدخدایان اینجا را با پیشکش لایق روانه حضور لامع‌النور می‌نمایم و اگر این معنی پسند و گوارای عزیمت بلند نباشد، جز خزیدن به این حصار قفس‌آسا و ملتزم بودن به رضای رعایا چاره ندارم.

عالی‌جاه معظم به اصغای این مقالات در مقام تأمل تدبیری دیگر به خاطر آورده، میرزا ابراهیم اصفهانی که سابقاً مجاور ارض اقدس کرامت معمور و در ایام انقلاب به سکنی گرفتن در الکای تون مأمور گشته بود و در وقت متصرف شدن امنای دولت ابد ظهور بر قلعهٔ مسطور، از آنجا برآمده، شرف انسلاک در سلک اطباء و جراحان سرکار فیض‌آثار حاصل نموده و با میرزاامین سابقهٔ ربط و تعارف به وجه کامل داشت، به قلعه فرستاده، پیغام داد که میرزاامین در حریم قلعه با او ملاقات کرده، ما فی‌الضمیر خود را به آن معتمد درگاه والا و دوست دیرینهٔ خویش ظاهر نماید تا همچنان به عمل آید. میرزا درون قلعه رفته، تبلیغ لوازم رسالت نمود. چون کار بر اهل قلعه به نهایت تنگ شده بود و هر یک به جای خود فال انفصال این قضیهٔ جانکاه به صد تضرع و تمنا می‌گشود، میرزاامین نیز تن به رضا داده و انگشت قبول بر چشم نهاده، با جمعی از عشایر و اعوان از شهر برآمد و از اردوی پادشاهی، محمدتقی‌خان با چند نفر از خوانین ذی شأن پذیرا شده، در تیررس شهر همدگر را دیدند و در هر باب سخنان مصلحت‌آمیز گفتند و شنیدند.

چون میرزاامین پیش از این وانموده بود که من از خوف قهرمان جلال، تحصن به این چهار دیوار اختیار نموده‌ام و رعایا با قاطبه راضی نمی‌شوند که به شرف آستان‌بوس مشرف شوم، درین وقت نیز همین التماس نموده که محمدتقی‌خان در جناب اشرف اعلی استشفاع تقصیرات او نموده، معروض دارد که او امسال از تقبیل عتبهٔ سپهرمثال معاف باشد و اردوی همایون از اینجا حرکت به طرفی دیگر فرماید تا او بعد از وقوع این معنی، رعایای مغلوب‌الخوف را مژده امن و عافیت رسانده، کدخدایان شهر را با پیشکش، چنانچه مقرر نموده است، به بارگاه عالم‌پناه فرستد و سال دیگر که رایات ظفرآیات به خراسان متوجه شود، شرف‌اندوز دولت

۷۳۴- اصل: مولچارها

آستان‌بوس گردد. خان معظم‌الیه پذیرا ساختن این ملتمسات را در جناب والا به ذمهٔ خود قبول نموده، به میرزاامین گفت که موسم زمستان نزدیک رسیده و مال و دواب عساکر ظفر انتساب برای تعلیف و چرا به گرمسیرات و مراتع هر ولایت رفته، تا از آنجاها طلبیده شود و به اردو برسد، وقت حرکت مقتضی خواهد شد. بالفعل مناسب چنان است که چند نفر از معتمدین شهر به ملازمت اشرف بهرور گشته، دروب مسدوده را مفتوح سازند و به معامله خرید و فروش به خاطر جمع بپردازند که لشکر نصرت‌اثر نیز از قرب قلعه برخاسته به اردوی معلی پیوندد. و باید بعد از مفتوح ساختن در و دروب و آراستن اسواق و دکاکین، احدی از لشکریان اردوی نصرت‌قرین خایف و ناایمن نباشد که قدغن پادشاهی درین باب به منزله حکم آسمانی است و عدول از آن جبیره عظیم‌الشأن را لایمکن. ملازمان و قشونیان را چه مجال که بعد از صدور این حکم محکم به جانب کسی نگاهی تند یا به اخذ مال و عرض کسی دست بلند کنند.

میرزاامین به شهر مراجعت کرده، آنچه گفته و شنیده بود، با رؤسا و عظما تقریر نمود. چون اکثر مردم راغب اطاعت و طالب امن و استراحت شده بودند، گفتند: چند نفر که اراکین[۷۳۵] شهراند، فرستادن آنها خطر دارد. اولاً: چند نفر از کدخدایان اصناف را فرستاده، دریافت حقیقت و استشمام کیفیت باید نمود و بعد از مراجعت آنها هر که را مناسب دانند، بفرستند. این رأی نزد میرزاامین هم پسندیده افتاد و به صواب‌دید کدخدایان، صاحب سداد آقا زین‌العابدین زرگر را با عبدالحسین‌بیک مقدم، روانهٔ درگاه معلی ساخته، عریضه‌ای هم مشتمل بر مراتب استکانت و معاذیر متنوعه نوشته، مرسل داشت.

مشارالیهم در اردوی منصور یک روز بوده، روز دیگر به خلاع مهر التماع مخلع گشته و رخصت معاودت یافته به شهر باز آمدند و آنچه از احوال اردو دیده و دریافته بودند، در خلوت به میرزا امین ظاهر کردند. میرزا اظهار آن را مصلحت ندانسته، در اخفا کوشید و شهرت داد که در لشکر قلت آذوقه رو داده، عنقریب از اینجا حرکت می‌نمایند. یک چند روز مردم را به این اراجیف فریفته، اوقات به لیت و لعل می‌گذرانید. چون اثری از حرکت لشکر ظفراثر پیدا نمی‌شد و خبر توقف به گوش حناطان[۷۳۶] می‌رسید، قیمت غله آنچه می‌بود، پانصد ششصد دینار دیگر بر آن می‌افزودند و مردم غربا از راه اضطرار اجناس گرانبهای خود را به قیمت نازل

۷۳۵ـ مهتران، بزرگان

۷۳۶ - گندم‌فروشان

سودا می‌نمودند، رفته‌رفته نرخ غله به پول نقد به پنج هزار دینار تبریزی رسید، بلکه نایاب و مفقود گردید. آخرالامر کدخدایان محلات جمع شده، نزد میرزا امین آمدند و گفتند که میرزا محمد رضی ناظر سرکار مسجد جامع کبیر و واقعه‌نویس سرکار شاهرخ میرزا مردی است خیرخواه خلایق و خوش تقریر و زبان‌آور و متصف به صفات دینداری و پرهیزگاری. او را با آقاحسین برادر آقاشریف متولی و میرزا عسکری برادر میرزاامین کلانتر روانهٔ درگاه خسرو انجم‌سپاه ساخته، استطلاع احوال باید نمود و بعد از مراجعت میرزای[۷۳۷] مسطور، اگر صرفه در اطاعت معلوم شود، شاهرخ‌شاه را جهت استشفاع و استعذار به خدمت پادشاه فلک‌اقتدار فرستاده، تدبیر استخلاص از ورطهٔ هلاک باید نمود و اگر مصلحت کار نوعی دیگر دانند، فقرا و مساکین شهر را با هر کس که از آذوقه سال کمتر داشته باشد، خانه‌پالی کرده، از قلعه اخراج و آذوقه از خانه‌های آنها استخراج نموده، به جماعت متمولین که مستحفظ قلعه‌اند، سه چهار هزار کس از مردم کارآمد شهر نگاه داشته به محافظت قلعه پردازند. و میرزاامین وقت روانهٔ شدن به میرزا عسکری برادر خود و غیره همراهان تأکیدات بلیغه نمود که بعد رسیدن به اردو، مهر سکوت بر لب گذاشته، به امنای دولت اصلاً همکلام نشوید و تابع و منقاد میرزا رضی باشید.

میرزا با همراهان، روی ارادت به عتبه فلک رفعت آورده، شرف آستان‌بوس حاصل نمود. حضرت خاقان کرم‌گستر، زبان ملاطفت ترجمان را بدین گونه دُرافشان فرمودند که ما به دولت اراده این قدر توقف در اینجا نداشتیم و منظور نظر همین بود که به زیارت روضهٔ مقدسهٔ حضرت امام مستعد شده و برای رفاه احوال خدام و مجاورین این مقام فیض‌آگین و آسودگی سایر غربا و مساکین، بنای استوار گذشته، توجه به صوب دیگر فرماییم. اهالی اینجا که به سختی و گرسنگی عادت کرده‌اند، از راه تبه‌رأیی، به عنوان اطاعت که سرمایهٔ قلاع و صلاح حال آنها بود، پیش نیامدند و ابواب خیرت بر روی خود مسدود نمودند. به این جهت اقامت اردوی کیهان‌پو به مدت شش ماه کشیده، محصولات آنها نیز عرضهٔ تلف گردید. میرزامحمدرضی در جواب عرض نمود که سایه عظمت و شکوه آن جناب سنگین‌تر از هزار کوه وقار و تمکین و سکنهٔ این شهر، ضعفا و مساکین؛ تاب صلابت و مهابت نیاورده، چون مورچگان ناتوان از خوف جان‌پناه به حصار برده، دم زندگانی را غنیمت می‌شمارند؛ و نه آنکه

۷۳۷ـ اصل: میرزا

از راه تمرد و عناد خیال گردن‌کشی به سر دارند.

این عرض در موقف عزّ و شرف پسند و مستحسن افتاد و فرستاده‌ها به عطای خلاع لایقه مشمول عنایات فائقه شده، خجسته‌حال و منشرح‌البال،[۷۳۸] معاودت به خانه‌های خود نمودند. کدخدایان محلات برای دریافت حالات هجوم آوردند. میرزامحمدرضی آنچه بـه رأی‌العـین دیده و مراعات و تفضلاتی که از جناب اقدس در حق او به ظهور رسیده بود، تقریر کرده و به میرزاامین و حاجی‌جعفر و ابراهیم‌خان ظاهر نمود که اهل اردو ذخیرهٔ سه ساله فراهم آورده، هر روز قافله‌های پر بار اجناس از جوانب و اطراف می‌رسد و احوال شهر بر نهجی که هست، می‌بینید که روز به روز جنس مأکول مفقود می‌شود و در چند روز حبوب از نایابی به مرتبهٔ لعل سفید و کبریت احمر می‌رسد. صرفه جز اطاعت اولیای دولت قاهره نیست و اراجیف عوام و تحذیرات انام کالانعام را محض دروغ و فریب بی‌فروغ دانسته، سر بر خط انقیاد باید نهاد و ابواب خیر و امان و حفظ ناموس و جان بر روی گشاد. آنچه ما دیدیم و دریافتیم، ذات قدسی صفات شاهنشاهی رحم و کرم مجسم و آیهٔ رحمت در حق خلایق و اصناف امم است و ضبط و نسق بر اهل اردو به مرتبه‌ای که بعد منع و قدغن، مجال نیست که هیچ قوی دستی بر ضعیفی به تندی نگاهی یا دست به پرکاهی کند.

حاضرین به شنیدن این اخبار بشارت‌آیین، خاطر از هراس و وسواس پرداخته، آرزومند احراز دولت آستان‌بوس شدند و این خبر روح‌پرور در مردم شهر انتشار یافته، صغیر و کـبیر غنی و فقیر به در خانه میرزا امین جمع آمده، اصرار بر گشودن دروازه‌ها نمودند. میرزا امکان ممانعت در خود نیافته، قبول استدعای آن جماعت نمود و برای اسـتحکام وسـیله نـجات و حیات خود نزد شاهرخ‌شاه رفته، تکلیف رفتن به دربار جهان‌مدار و عذر خواستن از جناب مرحمت‌آثار نموده و به تاریخ شانزدهم شهر صفر، شاه روشن‌گهر به عزیمت لشکر نصرت‌اثر، سواری فرمود. این خبر به عرض اقدس پادشاه همایون سیر رسید. امر شد که ملازمان سرکار از دروازهٔ شهر تا اردوی ظفرپیکر یسال بسته،[۷۳۹] بایستند و جمیع امرا و ارکان و مـعتبران و روشناسان پیشواز رفته و آداب اعزاز و احترام کماینبغی و یلیق[۷۴۰] به جا آورده، شاهرخ‌شاه

۷۳۸ـ گشاده‌دل

۷۳۹ـ صف‌بستن، جناح بستن لشکر

۷۴۰ـ چنانکه شایسته و سزاوار است

را داخل اردوی معلی نمایند.[۷۴۱]

مأمورین حسب‌الامر جلیل‌القدر به استقبال شتافته و شاه معالی‌دودمان را در اثناء راه دریافته، به شأن و شوکت تمام وارد معسکر انجم‌احتشام نمودند و آن روز به جهت استراحت و آسودگی از محنت سواری، ملاقات موقوف داشته، محمدتقی‌خان شیرازی را برای تقدیم لوازم مهمانداری و به جا آوردن مراسم خدمتگزاری مأمور فرمودند. خوان‌های پر از انواع مطعومات و نعیم با اوانی زر و سیم از نعمت‌خانه خاص ارسال یافته، شیلانی به وفور و مائده مزین و معمور در مجلس کشیده شد که خانسالار روزگار، نعمتکده‌ای به این زیب و آرایش ندیده و شیرین‌کامان موائد دولت، طعامی به این لذت و حلاوت نچشیده باشند.

و روز دیگر که سلطان انجم از زمردین رواق چهارم، تاج زرافشان بر سر گذاشته و اعلام اشعهٔ جهانتاب در عرصهٔ آفاق افراشته، روی زمین را از پرتو انوار به فرش زرباف آرایش داده و فروغ صبح صادق فال سعادت و بهروزی بر روی جهانیان گشاد، شاهرخ‌شاه مرخص و مجاز به ورود درگاه سپهراشتباه شد[۷۴۲] و ملاقات اشرف دریافته، مشرف به شرف مجالست و بهره‌مند صنوف ملاطفت گردید. حضرت اعلی شاهی و مظهر الطاف نامتناهی الهی به آستین مرحمت و دلجویی که جبلی ذات ملکی ملکات آن جناب است، گرد کلفت از چهره حال افشانده، به زنگ‌زدایی خاطر غم‌گرفتهٔ آن مبتلای انواع تفرقه پرداختند و از کمال تلطف و تفقد به خطاب مستطاب فرزند، سربلند و ارجمند ساختند. شاه ذیجاه، چون این عاطفت و رأفت که از پدری در حق پسر به ظهور نیاید، از این ولی‌نعمت حقیقی دربارهٔ خود به چشم دل معاینه نمود، زبان به حمد و ثنا برگشود و در مقام استشفاع اهل جرایم درآمده، ملتمس گشت که، گستاخی‌هایی که از آن بی‌سعادتان به وقوع پیوسته، به مقتضای فضل و کرم امیدوارم که معاف شود تا از بیم و هراسی که از سخط و غضب پادشاهی در دل دارند، برآمده به محل اطمینان آیند و قلعه را تسلیم نمایند. حضرت ظل سبحانی، مظهر الطاف ربانی، این التماس را موصول به عزّ قبول ساخته، به رقم‌سنجان دارالانشاء فرمان دادند که منشور مرحمت‌ظهور به اسم سعادت‌توأم شاه و امان‌نامهٔ مشتمل بر عفو مآثم و جرایم به سرافرازی اهل قلعه و جمهور

---

۷۴۱ – مؤلف تاریخ سلطانی می‌نویسد که شاهرخ میرزا، پسرانش را به همراه جمعی از سادات و مشایخ شهر نزد احمدخان درانی فرستاد. ن.ک: ***تاریخ سلطانی***، ص ۱۳۱

۷۴۲ـ در اصل: به اندازهٔ نیمی از صفحه سفید است که بنظر می‌رسد مؤلف برای قراردادن نقاشی مجلس دیدار احمدخان و شاهرخ در نظر گرفته بوده است.

سکنه و رعایا قلمی نموده، به خدمت شاه رفیع‌جایگاه رسانند. آقا شریف ملاباشی و حاجی جعفر و دیگر اشراف و اعیان شهر باریاب حضور و جبهه‌سای عتبهٔ فایض‌النور گشته، سر افتخار به اوج عزّ و اعتبار سودند و سرمایهٔ تسلی و اطمینان از شمول الطاف خدیو کیهان حاصل نمودند.

القصه، شاهرخ‌شاه تا سه روز در اردوی فیروز، بهره‌اندوز عواطف دل‌افروز بوده، روز چهارم به خلعت خاص و بالاپوش زرباف عزّ اختصاص یافته، به رخصت انصراف معزز و کامیاب شدند و اعیان و ریش‌سفیدان شهر که همراه بودند نیز به عطای خلاع و صنوف مهر اصطناع، فیض‌اندوز گشته، شرف ترخیص دریافتند و مبلغ یکهزار تومان تبریزی نقد و برنج و گوسفند و روغن و دیگر غله و سایر مایحتاج زیاده از آنچه در شمار گنجد و به میزان حساب سنجد، به شاه والاجاه به رسم ضیافت انعام شد و چند نفر از علمای دیندار و فضلای شریعت‌شعار از برای خواندن خطبه و یک نفر ضراب به جهت تکمیل عیار طلا و نقره از سکه مبارک، به همراهی شاه حشمت دستگاه مأمور شدند.

مأمورین همراه شاه والاتمکین داخل قلعه شده، روز جمعه نوزدهم شهر که استخراج قائدهٔ منجمین هم به آن ساعت سعادت‌قرین موافق افتاده بود، طوایف اهالی و سکنه، علی سبیل‌العموم در مسجد جامع حاضر شدند و خطبای مأمور از حضور بالای منبر برآمده، خطبهٔ غرای بلاغت‌انتما به آواز بلند و زبان فصیح انشاد نموده و اصداف گوش حاضرین را به ذکر اسماء سعادت‌افزای خلفای راشدین رضوان‌الله علیهم اجمعین و اسم گرامی و القاب سامی پادشاه دین‌پناه، حامی‌الاسلام و المسلمین گوهرآمود ساخته، پایهٔ منبر را که از مدتی عاطل و بی‌رونق افتاده بود، به بلندخوانی مناقب و مفاخر اصحاب کبار و چهار یار برگزیدهٔ سید مختار، صلوات الله علیه به اوج سپهر دوار رساندند. صدای شادیانه از نقاره‌خانهٔ گردون آستانه و غریو کوس و کورکای[۷۴۳] تهنیت به اقالیم سبعه و اقطار زمانه رسید و زبان حال دینداران حق پرست به این مقوله گویا گردید. نظم:

باز شد دین مبین روشن ز سلطان زمن　　　مقدمش فرخنده باد از فضل حق ذوالمنن

وجوه دراهم و دنانیر به مسکوک شدن سکهٔ مبارک درخشان‌تر از آفتاب و بدر منیر گشته، رونق‌افزای اسواق و دکاکین و رایج بین المعاملین و التاجرین شد.

۷۴۳ـ طبل بزرگ

بعد ممهد گشـتن آیـین سـلطنت بـه ایـن دو بـرهان واجب‌الاتـقان حکـومت و خـلافت شاهرخ‌شاه، میرزا امین را نزد خود طلبیده بر افعال و اعمال ناهنجاری که ازو به وقوع آمده، باعث غبار خاطر دریامقاطر اعلیحضرت سراپا مکرمت گردیده و حال سکنهٔ ارض مقدس به این تباهی و خرابی رسیده، زجر و نکوهش موفور نموده، به ادراک شرف ملازمت والا راغب ساخته و او هم چاره‌ای جز اطاعت و فرمان‌پذیری ندیده، بیستم شهر مذکور به اتفاق آقاشریف ملاباشی به دولت عتبهٔ‌بوسی فایز گشته، جبهه‌سای زمین تضرع و ابتهال و معذرت‌خواه صدور تقصیرات به زبان حال با صد خجالت و انفعال گردید.

حضرت ظل‌اللهی مظهر فیض و فضل نامتناهی رقم عفو بر جراید اعمال آن سرگشتهٔ طریق گمراهی کشیده و تقصیرات و زلات او را به ذریعهٔ التماس شاهرخ‌شاه بخشیده، مشمول انصاف مرحمت و افضال فرموده، به عطای خلعت و بالاپوش کامل‌الزینت بر مراتب عز و افتخارش افزودند و او را در اردوی همایون به ظلال فیض اشتمال عواطف و الطاف بـی‌اکـناف خـدیو قدسی‌خصال، فارغ‌بال و منشرح‌الحال می‌بود و بعد از چند روز نقد و جنسی که همراه آورده بود، به خانه محمدتقی‌خان برده، در اتاق نشیمن خود مخفی نگاهداشت و بنابر مزید احتیاط، شب وقت خواب زیر بالین خود می‌گذاشت. فراشی کابلی از فراشان تقی‌خان بـر آن وقـوف یافته و هنگام نیم‌شب دیوار آن اتاق شکافته، در تاریکی دست‌پال نمود. سوای شال و کلاه که بالای سر میرزا گذاشته بودند، چیزی دگر نیافت، همان را برداشته، خواست که از اتاق بیرون رود. اتفاقاً پایش به عضوی از اعضای میرزا خورد و او به پای تعجیل راه گریز سر کرد و میرزا سراسیمه از خواب جسته به واهمه آنکه دزد آن مال است و زیر بالین را دستبرد کرده، می‌رود، بی‌اختیار به تعاقب شتافت و در پای بیرق شاهی که از حوالی تقی‌خان تـا آنـجا فـاصله‌ای متجاوز از صد قدم راه بود، دریافت و از پس پشـتش دست بـه گـریبان زده، مـی‌کشید. دزد مغلوب شده رستگاری خود جز به دستیاری حربه ندید. کاردی که در کمر داشت، به پهلوی میرزا حواله کرده به سمت کوه‌پایه فرار نمود. بعد از وقوع، ملازمان و خویشان میرزا خبردار شده، سر به راه جستجو گذاشتند و نزدیک بیرق رسیده، او را دریافتند. چون زخم، کاری بود، بعد ساعتی از رسیدن آنها راه عدم پیمود. صبح حقیقت حال به عرض حضرت خدیو بی‌همال رسیده، موجب تأسف و ملال خاطر ترحم‌مآثر گردید.

کلانتری مشهد مقدس به میرزا حسن برادرش مقرر فرمودند و حکم قضا نفاذ بـه شـحنهٔ

اردو و جارچیان لشکر کیهان‌پو صدور یافت که قاتل میرزا امین را از هر جا که باشد، پیدا نموده بدست وارثان او بدهند. از اتفاقات، فته‌جات بیه و نخ[۷۴۴] به خط موتی نام، نویسندهٔ سرکار تقی‌خان، آن فراش در بغل داشت، در هنگامهٔ گیر و دار میرزا با آن عیّار، از بغلش افتاده بود، بدست آدمان میرزا افتاد و به آن علامت معلوم شد که مباشر این کار همان فراش بدکردار است. ارباب تفحص او را چهره‌نویسی کرده، به طرف قری و مزارع و اطراف ولایات فرستادند و محصلان غلاظ و شداد گماشتند که هر جا اوباشی به این صورت و امارت بیابند، غل و زنجیر کرده، بیارند. بعد از تلاش و تجسس بسیار در کوه‌پایهٔ مشهد دستگیر نموده، آوردند و حسب‌الحکم‌الاعلی به ورثهٔ میرزاامین حواله کردند. بعد این قضیه، آقاشریف ملاباشی به ایالت ارض اقدس و خطاب خانی سربلند گشته، بیست و پنجم ماه مذکور داخل قلعه شده و بساط آرای تمکن گشت.

از ظهور این عواطف کبری، اهالی شهر همه امیدوار عفو و عنایت بارگاه عز و علا شده و از قلعه بیرون آمده، به پایه سریر خلافت‌مصیر رسیده و خلاع امان پوشیده، مطمئن و مسرورالحال گشتند و تمامی رعایا و برایا در ظل رأفت و مرحمت نشسته، آداب شکر به تقدیم رساندند. از افتتاح ابواب مسدود و ورود موکب مسعود گشایشی در روی سکنه و غربای بلده پدید آمد. گرسنگان و بینوایان که صورت نان جز قرص ماه و مهر بر خوان آسمان نمی‌دیدند و دانه‌ای غیر از خوشهٔ پروین به دامن نگاه نمی‌چیدند، رو به اردوی همایون آورده، از بذل و ایثار اهل سخا و عطا شکم سیر اقسام نعما شدند و از مخمصه جوع و اضطرار نجات یافته، بهره‌یاب حیات دوباره گشتند و ریاض ارض مقدس را که از تطاول حوادث و تواتر آفات به حد بی‌آبی رسیده بود، از یمن توجه این سحاب لطف و افضال حضرت باری، آب رفته به جو باز آمد و نضارت و رونق از نو گرفت. و چون ذات مقدس حضرت شاهنشاهی مجبول و مفطور به محبت جناب رسالت‌پناهی و خاندان آن افضل‌الرسل بارگاه الهی است، آرزوی زیارت آستانهٔ مقدسهٔ حضرت سلطان‌الاولیاء، برهان‌الاتقیاء، ابوالحسن، علی ابن موسی‌الرضا علیه آلاف التحیّة و الثنا، همیشه مرکوز دل صفا منزل بود، بعد مفتوح شدن شهر، متوجه تقدیم آن ارادهٔ شرف آماده گشته، تحصیل سعادت زیارت فرمودند[۷۴۵] و خدمهٔ روضهٔ منوره و

۷۴۴ـ در اصل چنین است

۷۴۵ - جهت اطلاع بیشتر، ن.ک: ***سراج‌التواریخ***، جلد اول، ص ۲۰/صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***،

مجاورین و مستحفظین آستانهٔ متبرکه و تمامی سکنه و عملهٔ آن بقعهٔ مقدسه را نقود موفور به رسم ارادات و نذور در دامن ریخته، کامیاب مرادات نمودند و گلدستهٔ طلا که متصل گنبد مبارک است و در ایام تسلط میرعلم، آسیب آتشی از عمل نااهلان جهالت‌شیم به آن رسیده، از آب و تاب ظاهری عاری ساخته بود، به تجدید و تزئین آن حکم شد. و عوض قندیل، سه‌هزار تومان، که میرزاامین در اوقات محاصره آن را شکسته، به ارباب استحقاق صرف نموده بود، به عوض آن وظیفه.[۷۴۶]

«--خطی، ص ۱۴ / *تاریخ وقایع و سوانح افغانستان*، ص ۴۱/ *ناسخ التواریخ*، جزء اول، ص ۱۸

۷۴۶ - اصل متن چنین است. عبارات گرچه بی‌معنا نیست، اما گویی جمله، ناقص و ناتمام است.

وقایع سال نهم سلطنت خاقانی مطابق سنهٔ ۱۱۶۸ هجری موافق تنگوزئیل ترکی

لله الحمد والمنه که سال نهم از جلوس میمنت‌مأنوس خاقان بحر و بر و دارای هفت کشور آغاز عالم‌آرایی نمود و فال خرمی و نشاط‌افزایی بر روی روزگار گشود. نیّر اعظم فروغ‌بخش عالم به شوق آرایش بزم دولت، از منزل حوت به بیت‌الشرف خویش آمده، نقش‌پردازان رواق نه‌طاق و آیین‌بندان شش جهت آفاق را مأمور به سامان و تهیهٔ ساز و برگ آن ساخته، اشعهٔ انوار صبح دل‌افروز نوروز را چون احکام شهنشاه بخت فیروز و رونق‌افزای عرصهٔ روزگار نمود و نادرکاران کارگاه ایجاد را سرفراز پیرایش و تمهید مواد زیب و زینت فرمود. میر سامان بهار، سامان‌های مکلل از ابر گهربار به پهنای فلک اطلس کشید و روی زمین را به بسط بساط زرباف، رونقی تازه بخشید و درختان خزان دیده از مدد قوای نباتی به رنگ سبزبختان ارض مقدس، خلعت سرسبزی از کارخانهٔ نشو و نما پوشیدند و بی‌برگان موسم دی از فیض هوای فروردین خرم و نهال از سر نو گردید. شاهد گل که با افسر زر از خاک بیرون می‌آمد، همانا پرتوی از نظر آفتاب اثر خدیو تاج‌بخش به حال او تافته و شمشاد که کله‌گوشه افتخار به فلک می‌سایید، یقین که خلعت سرافرازی از این دولت ابد طراز یافته. نوروز این سال فرخنده‌فال به تاریخ نهم ماه جمادی‌الثانی اتفاق افتاد و تحویل نیّر اعظم در این روز بهجت‌افروز، مژدهٔ شکفتگی ازهار اقبال به گوش عالم و عالمیان در داد.

پادشاه خورشیدکلاه فلک‌دستگاه، تا این موسم خرمی توأم در باغ موضع حلوایی که از تازه بناهای آن مبدع قوانین عالم‌آرایی است، نشاط‌اندوز محفل کامرانی و زینت‌بخش وساید[۷۴۷] دولت و شادمانی بوده، از سیر و تماشای آن گلشن فردوس مثال، نظاره حسن و جمال صنایع ایزد متعال می‌فرمودند [و] از سایه گستری سحاب مکرمت و فیض نگاه مرحمت بر مواد شادابی و طراوت او می‌افزودند. سروهای آزاد چون غلامان فلک‌بنیاد کمر به خدمت بسته، به صف ایستاده و انهار و حیاض لطافت سرشار، لب به دعوی هم‌چشمی کوثر و سلسبیل گشاده و چمن‌ها از جوش سبزهٔ فیروزه‌رنگ، معدن الکای نیشابور و خیابان‌ها از وفور نسرین و نسترن، عرضگاه چینی‌خانهٔ فغفور. و لاله چون شاهدان ملمع[۷۴۸] قبا،

۷۴۷ـ متکاها

۷۴۸ـ درخشان، رنگارنگ

جلوه‌افروز بزم زیبایی و گل همچو معشوقان رنگین‌آوا، چهره‌پرداز طرز نظر فریبی و دلربایی و زمزمه آبشار به پای اشجار طوبی آثار، ترجمهٔ: *«جَنَّاتٌ تَجْری مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ»* [۷۴۹] و نغمهٔ طوطیان شکرین منقار. فذلکه [۷۵۰] طومار، [۷۵۱] شکر و ثنای خدیو جمشید اقتدار. نظم:

هوا از بوی گل‌ها لخلخه [۷۵۲] سا — زمین چون ارض جنت عنبرآسا
به وصف بزم شاه دَر دَران — به هر شاخ‌گلی بلبل غزل خوان
درین خرم بهار عشرت‌افزا — کزو گشته جهان پیر برنا
صبا از شهر سبز آورده پیغام — به سلطان سلیمان‌فرکه بخرام
قدم بر خاک نیشابور بگذار — کهن فیروزه ز آن معدن برون آر
بده اول سزای اهل عصیان — که خارستان شده ز آنها گلستان

به تأثیر نشئهٔ نشاطی که در حین اوقات فرحت سمات، موجب اهتزاز طبایع ارجمند، خصوصاً رؤسای والانهمت همت‌بلند می‌باشد، ارادهٔ تسخیر نیشابور که مکنون ضمیر پر سرور بود، از خاطر الهام‌مآثر سر برزد و مقرب‌الحضرت الخاقان، عبدالله‌خان درانی قورچی‌باشی [۷۵۳] دیوان اعلی، مأمور شد که با جمعی از بهادران نصرت‌لوا، در آن الکا رفته، مفسدان گرد و نواح شهر خرابی بحر را تنبیه به واقعی رسانیده و مواطن و مساکن آنها را تاخته و آتش کشیده و به اردوی کیهان‌پو باز آید.

مشارالیه حسب‌الحکم قضاشیم مانند شهبازی که از دست پادشاه ممالک شکار اشارت یاب صیدافکنی شود، بال‌گشای هوای فرمانبری شده، وارد آن سرزمین و در صدد قلع و قمع مفسدین و متمردین گردیده، جماعتی را که دست به یراق و مصدر شوخی و شلتاق شدند، عرضهٔ تیغ بی‌دریغ و مابقی را از ذکور و اناث اسیر سلاسل تعزیر نمود، به حضور ساطع‌النور مراجعت کرد و مشمول انظار عنایت و توجهات گشت. این صید اول بود که شکار اندازان رکاب همایون به طریق تفأل [۷۵۴] و شگون به دست آورده، آداب تهنیت و مبارک باد به تقدیم رساندند. فتوحاتی که بعد از این نصیب اولیای دولت قاهره و اعاظم مهماتی که از دست و زور

---

۷۴۹ – آل عمران: ۱۵
۷۵۰ـ اجمال، خلاصه
۷۵۱ – اصل: طورمار
۷۵۲ـ خوشبو
۷۵۳ـ اصل: قورچه‌باشی
۷۵۴ـ اصل: تفاول

بازوی قدرنیروی این مؤید تایید آسمانی به ظهور رسیده، مفصلاً مرقوم قلم حقایق‌نگار می‌شود و نیز بعضی از صوادر جلیله و اصطناعات جزیله که از این ممهد قوانین ریاست و زینت‌بخش اریکهٔ سلطنت و خلافت به وقوع پیوسته و پیش از این هیچ یک از سلاطین نامدار و خواقین والامقدار در ازمنهٔ سابقه مصدر آن نگشته، به سلک تحریر درمی‌آید.

آغاز کلام در این مقام و دیباچه شرح این مرام آنکه: چون خاطر دریامقاطر را از مهمات ارض اقدس فراغ حاصل و مقرب‌الحضرت عبدالله‌خان به موجب حکم قضاجریان، نواح نیشابور را تاخته به اردوی معلی داخل شد. امیرخان قرایی سردار و خلیل‌خان میش‌مست حاکم ترشیز و اسمعیل‌خان، ناظم خواف با جمعی از بهادران جنگجو و مردان جلادت‌خو از حضور آفتاب ظهور مأمور به محاصرهٔ نیشابور شدند و رقم هدایت‌عنوان به سرافرازی عباسقلی‌خان بیات حاکم آنجا و دیگر اهالی و رؤسای نیشابور زینت صدور یافته، حوالهٔ خوانین مذکور گشت و ارشاد سراسر رشاد به ظهور پیوست که اگر خان مذکور به مضمون رقم سعادت‌توأم، کاربند شده، سر با سر به شیوهٔ فرمانبری فرود آرد و قدم بر جادهٔ اطاعت و انقیاد بگذارد، او را مستمال و امیدوار عنایت ساخته، روانهٔ حضور ساطع‌النور سازند و به احوال اهالی آن شهر و ولایت مزاحمت نرسانند و اگر به مقتضای شوربختی و نگون‌طالعی کمر بر معصیت و نافرمانی بندد، قلعه را محصور و متمرد را منکوب و مقهور سازند. خوانین مذکور به ارشادات فیض سمات مسترشد و عزّ ترخص حاصل نموده، روانه سمت نیشابور کمر بسته به تقدیم خدمت مأمور شدند.

ذکر تفویض تاج و تخت سلطنت ایران به شاهرخ‌شاه و وقوع انواع مراحم و مکارم خاقانی درباره آن والاجاه

چون هر آن و هر زمان، لمعهٔ الهامی از جناب ایزد منّان بر ضمیر اشراق‌پذیر خاقان ممالک‌ستان، جلوه‌گری می‌نماید و هر دم دریچه‌ای از اسرار غیب در مقابل دل تقدس منزل آن حضرت می‌گشاید، در باب شاهرخ‌میرزا که از اول مشمول عواطف کبری و منظور نظر عاطفت پیراست، در این زمان میمنت‌اقتران، چنان پرتوانداز رأی عالم‌آرا شد که پادشاهی ولایت ایران به او مفوّض فرموده و پایهٔ قدر و منزلتش به عطای تاج سلطنت افزوده، خود به دولت و اقبال، به تسخیر نیشابور و انتظام ولایات دیگر که مطمح نظر اصابت اثر است، متوجه شوند.

چون قبل از آنکه حکم اشرف به طلب شاهرخ‌شاه شرف نفاذ یابد، این خبر بهجت‌اثر به مشارالیه رسیده بود، بنابر آن مبتهج و مسرور گشته، چشم به راه داشت. گویا دولت به در سرای شاه والانژاد حلقه می‌زد و اقبال صلا[۷۵۵] می‌داد که ای یوسف کنعان عظمت و ای عزیز مصر سلطنت، زلیخای دنیای پیر به آرزوی هم آغوشیت از سر نوجوان گردیده و شب‌های انتظارش به تمنای قدوم بهجت لزومت، به سحر انجامیده است. نظم:

وقت آنست که گل بر فکند مقنع ناز جلوه فرما به سر تخت چمن گردد باز

مهلت را فرصت مده و زود قدم به راه بنه که شهنشاه تاج‌بخش فلک‌رخش، مثل آفتاب به بیت‌الشرف بر سریر کامروایی نشسته و محفل کامرانی را به کارفرمایی همت بلند به صد زینت و تجمل آراسته و آیین بسته، تاج سلطنت مملکتی عظیم برای تو مهیا ساخته و بهر تنویر طالع سعادت مطالعت به افاضهٔ انوار نظر مرحمت پرداخته است.

شاهرخ‌شاه به وصول این خبر بشارت‌اثر، شادمان و به مساعدت بخت سعد نازان بوده، چشم به راه و دست به دعا داشت که مبشران بارگاه ملایک خدم از پی هم رسیده، مژده‌رسان و تهنیت‌گویان، ابلاغ طلب حضور موفورالسرور شدند. شاه روشن‌طالع سعادت‌مآل در همان ساعت فیض‌اشاعت سوار گلگون اقبال شده، از شرف آستان‌بوس درگاه عظمت و اجلال مستفیذ و به تقبیل تراب عتبهٔ کعبه مثال، روشنی‌اندوز چشم امید گردید. خاقان مرحمت‌گستر و خدیو هفت کشور آن منظور نظر آفتاب‌مآثر را به قرب منزلت عزّ اعتبار ارزانی داشته، به تاج

۷۵۵ـ آواز

زرین سراپا تزئین و جیقهٔ مرصع ندرت‌آیین که مشتری طرّهٔ مروارید ثمین از پروین و کهکشان سلک درهای بی‌قرین بر کف دست آورده و جوهری ماه نه خوان زمردین پر از جواهر آبدار، بهر نثار مهیا کرده بود، بدست مبارک بر سر سعادت‌پرور آن زیبندهٔ سریر و افسر گذاشته، پایهٔ عزّ و مباهات او را از فلک‌الافلاک در گذرانده، به اوج رفعت و اعتلا رساندند. بیت:

خدیو جم‌آیین خاقان‌نشان / که چون آفتاب است گیتی‌ستان
نشانید بر تخت شاهیش باز / نمودش میان شهان سرفراز
به تاج سعادت سر افراختش / دگرباره شاه زمان ساختش
به انواع دلجویی احترام / به او کرد رسم مروت تمام
بگفتش که این ملک آبای تست / به بیگانگان چون دهم جای تست
طمع نیست ما را به ملک شهان / به جز تاج‌بخشی و سیر جهان
نداریم جز نیکنامی هوس / ز دنیا غرض نام نیکست و بس
به شاهان عالم ز روی وقار / نداریم جز مهرورزی شعار
چو قدرش بیفزود شاه جهان / بشد شاهرخ‌شاه خرم به جان
به یک جا قران کرده خورشید و ماه / نشستند بر تخت یک جا دو شاه
کند ماه چون کسب از نور مهر / علم بر فروز به سقف سپهر
که دیده به یک جا دو صاحب‌کلاه / که دیده به هم تاب خورشید و ماه
زهی لطف و احسان کشورستان / که با شاهرخ‌شاه کرده عیان
چنین خوش ممالک به آن مال و ملک / گرفتش به شمشیر و دادش به کلک

اسب خاصه تازی‌نژاد با زین مرصع و خلاع فاخره از اقمشهٔ زرباف و ملمع،[۷۵۶] ضمیمهٔ آن عنایات والا و مواهب کبری فرموده، عنان دار و مدار کل ممالک ایران به قبضهٔ اختیار آن مخصوص انظار لطف و احسان و حکومت ارض اقدس به محمدکاظم‌خان پسر عم آن والادودمان و منصب وزارت سرکار شاه والاجاه به جعفرخان کرد مفوّض فرمود.

نورمحمدخان درانی خوکیانی را با دو سه هزار نفر غازیان نصرت قرین از قشون رکابی به جهت خدمت شاه والاجاه تعیین و مقرر نمودند که سرگرم تقدیم لوازم بندگی باشند و به هر چه مأمور شوند، به سرانجام آن به جان و دل بکوشند. بعد فراغ از این امور مکرمت ظهور، در همان روز میمنت‌افروز که مختار انجم‌شناسان دقیقهٔ‌پیما و انتخاب لیالی و ایام دولت‌افزا بود، پای عزیمت در رکاب ظفرپیرا آورده، متوجه پیشخانهٔ سعادت‌آستانه شدند. و بعد ورود مسعود

۷۵۶ـ رخشان، رنگارنگ

بدان منزل میمنت‌آمود، شاهرخ‌شاه را که تا اینجا بـه مشـاعیت آمـده از سـایه‌گـزینان لوای ظفرپیرای اردوی همایون بود، در خلوت طلبیده، گوش سعادت‌نیوش آن سراپا دانش و هوش را به لآلی شاهوار نصایح ارجمند و مواعظ سودمند که دستورالعمل آبـادی مـلک و دولت و مدارٌ علیه آیین ریاست و قانون سلطنت باشد، گوهر آمود ساخته، مرخص فرمودند. شاه که از فرط نشاط در پیراهن نمی‌گنجید، شادیانه‌نوازان به ارض فیض‌نشان مراجعت نـمود و اردوی معلی قرین سعادت بی‌منتها به سمت نیشابور نهضت فرمود.[۷۵۷]

۷۵۷ - صدرالمعالی، **تاریخ احمدشاه درانی**، خطی، ص۱۴

ذکر ملتجی شدن عباس‌قلی‌خان حاکم نیشابور به درگاه پادشاه مؤید منصور

چون به عرض اقدس رسید که از خبر عزیمت ممالک‌پیرا، رعب و هراس کلی بر قلوب باشندگان تمامی آن الکا مستولی گشته و لرزه به اندام اعالی و ادانی افتاده، میرزا محسن داورزی و دیگر کدخدایان رخت هزیمت بسته، قصد فرار به صوب استراباد دارند، شاه‌پسندخان سردار ممالک خراسان با جمعی از افواج نصرت‌نشان مأمور گردید که در آنجا رسیده، غله وافر از برای سورسات عساکر فیروزی‌مآثر ذخیره سازد و از حال کدخدایان مذکور آگاه باشد. هرگاه ارادهٔ فرار نمایند، سر راه بر آنها گرفته، [اجازهٔ] کوچیدن ندهد و به امیرخان قرایی و غیره متعینان[758] سابق حکم شد که تابع سردار مشارالیه باشند. سردار عالی‌مقدار به موجب فرمان خدیو گردون‌اقتدار، سر به راه تقدیم خدمت نهاده و در طی منازل گام تعجیل گشاده، وارد سواد نیشابور گردید و قراولان جدکار و مستحفظان خبرت‌شعار بر مسالک و معابر اطراف شهر نشانید که روز و شب چشم به راه و گوش بر آواز می‌باشند، همین که اثری از حرکت کدخدایان معلوم کنند، خبر به او رسانند تا بهادران بهرام‌صولت در رسیده، راه فرار بر آن جماعت بدکردار بگیرند. و موکب ظفرکوکب به هم‌عنانی تأییدات یزدانی با فر فریدونی و شکوه سلیمانی به تاریخ هفتم رمضان‌المبارک در یک فرسخی شهر رسیده، رایت افزا فتح و نصرت گردید. عباس‌قلی‌خان، زورق حیات خود را غرق چار موج فنا دیده، محمدعلی‌خان برادر باقرخان پسر عم خویش را به بارگاه فلک‌اشتباه فرستاده، معروض داشت که پیش از این به سه سال، تقصیر عظیم نسبت به ملازمان آستان جاه و جلال به صدور پیوسته و در محارباتی که حسب‌التقدیر در آن اوان به وقوع آمده، جمعی از بهادران اردوی معلی به درجهٔ شهادت رسیده‌اند. ایل افغان و عموم لشکریان از این جهت بر من در مقام ستیز و مهیای انتقام و خونریزاند. در صورت احرام کعبهٔ حضور توقع نجات از دست آن جماعت پر زور ندارم. اعلیحضرت قدرقدرت اگر بر جریدهٔ اعمال این سراپا معصیت رقم عفو کشیده، مأمون و مطمئن فرمایند که اذیتی از آن مردم نخواهد رسید و تقصیرات گذشته مقرون به عفو و

۷۵۸ـ تعیین‌شدگان

بخشایش خواهد گردید، حلقهٔ غلامی در گوش کشیده، به دربار جهان‌مدار حاضر و از جرایم و مآثم ماضی تأیب و مستغفر و به التزام لوازم دولت‌خواهی مقر و مستقر توانم شد، که گاهی سرتابی نکنم و در طریق بندگی و انقیاد فعل بازگون نزنم. مشارالیهما بر آستان سپهراعتلا رسیده، جبهه‌سای زمین ضراعت و استعذار شدند و معروضات عباس‌قلی‌خان را به موقف عرض مقدس رساندند. از جناب دارای زمان در جواب ارشاد شد که خیر و نجات او منحصر و میسر بدین صورت است که شمشیر به گردن حمایل ساخته و سر ندامت به گریبان خجالت انداخته، مثل گناهکاران و شرمساران به پیشگاه نظر آفتاب‌اثر حاضر شود. به این وسیلت او در امان و تقصیراتش معاف در بارگاه فضل و احسان خواهد شد. فرستاده‌های مذکور امان‌نامهٔ بشارت‌شامل و رخصت مراجعت حاصل نموده، عباس‌قلی‌خان را بر کیفیت ارشادات مبشر، از نجات اطلاع دادند. خان مذکور که در ورطهٔ خوف و رجاء افتاده، نفس‌شماری می‌کرد، به وصول این مژدهٔ جانفزا حیات از سر نو یافته و رقم اشرف همایون را حرز جان و ذریعهٔ امان ساخته، علی‌خان و باقرخان را به نیابت در شهر گذاشته، دریافت شرف آستان‌بوس نمود. چون خبث باطن و تیرگی دل شرارت موطن او معلوم جناب کرامت‌مآب بود، باز فرستادن او به شهر صلاح دولت و قرین مصلحت ندانسته، رخصت انصراف بخشیدند، اما حکومت نیشابور به دستور سابق مسلم بر او داشته، مشمول مراحم و الطاف گردانیدند و مشارالیه در درگاه معلی معزز و محترم می‌بود و زیست به آسایش و آرام می‌نمود. بعد احراز این دولت، سه هزار تومان نقد به رسم پیشکش بنظر کیمیااثر درآورد و موازی پنجاه نفر توپ‌کش را بر شهر نیشابور توجیه نموده، محصلان جهت ایصال آن تعیین کرد. در خلال این حال سانحه پرملال به غازیان همراهی سردار در الکای سبزوار رو داد. تبیین این مقال بر این منوال است که از قشون‌های متعینهٔ سردار، اکثری بر سر محالات غیر تابعه سبزوار رفته، مشغول جمع‌آوری اخترمه و کسیب [۷۵۹] بودند که پنج شش هزار نفر از جانب محمدحسن‌خان قاجار به جهت کوچانیدن رعایای آن دیار به مزینان آمده، در صدد تدبیر کار خویش بودند. [۷۶۰] قراولان سردار، گرد آن

۷۵۹ـ واژه ترکی مغولی به معنای تمام دارایی دشمن که پس از کشتن او تصاحب کنند، غنایم
۷۶۰ – منابع قاجاری در این باره نوشته‌اند که پس از هجوم سپاهیان احمدخان درانی به خراسان و حرکت

قشون را غبار کوچیدن رعایای بلوکات سبزوار دانسته، خبر به سردار موافق گمان خود رسانیدند. سردار هم از راه بی‌پروایی مقید به استحضار فوج نموده و کار را سهل تصور نموده با مردم قلیلی که نزد او بودند، سوار شده در پی آنها شتافت و در یک فرسخی بلوک مزینان دریافت. غازیان تهمتن‌توان شمشیرهای برق‌لمعان علم کرده، جمعی را بی‌جان و باقی را منهزم و پریشان ساختند. دو دستهٔ دیگر از آن فریق شقاوت‌نشان [که] در میان کاله‌ها [۷۶۱] متواری و پنهان بوده، انتهاز قابو داشتند، بر تباهی احوال همراهان آگاهی یافته، دو فوج شده، از پی همدیگر برآمدند. غازیان که در زد و کشت جماعت اول محنت بسیار کرده بودند، تاب مقاومت این دو گروه انبوه در خود نیافته، عنان‌تاب شدند و برخی به درجهٔ شهادت پیوستند. سردار با بقیةالسیف و الفرار جنگ‌کنان به سواد سبزوار آمد و در آنجا طرح سنگر انداخته و تفنگچیان قوی‌دل و ثابت‌قدم بر دور لشکر نشانده، به لوازم نگهبانی و خودداری پرداخته، چگونگی احوال بر سبیل استعجال به بارگاه جاه و جلال عرضه داشت نمود. [۷۶۲] و هم در این اثنا، اهالی نیشابور به دریافت حال لشکر منصور، نقارهٔ بغی و طغیان فرو کوفته و ابواب قلعه مسدود ساخته، لوای معصیت برافراشتند و ادای وجه توپ‌کشان که محصلان برای ایصال آن

«--وی به سوی نیشابور و سبزوار، ابراهیم‌خان و عباس‌قلی‌خان بغایری و عیسی‌خان کرد و علی‌خان قلیچی با چند تن دیگر از بزرگان خراسان به همراه ایلات خود به استراباد آمده و از محمدحسن‌خان برای دفع افغان‌ها یاری طلبیدند و الماس‌های دریای نور و تاج ماه را به محمدحسن‌خان پیشکش کردند. محمدحسن‌خان قاجار نیز تمامی آنان را در دامغان جای توقف داد و خود عازم نبرد با نیروهای افغان شد. ن.ک: ***تاریخ ذوالقرنین***، خطی، جلد اول، ص ۹/ ***مآثرسلطانیه***، ص ۱۲/ ***احسن‌التواریخ***، ص ۳۶/ ***روضة‌الصفای ناصری***، جلد نهم، ص۲۵/***تاریخ گیتی‌گشا***، ص ۵۳ ـ۵۲/ ***ناسخ‌التواریخ***، جزء اول، ص ۲۱/***تاریخ منتظم ناصری***، جلد دوم، ص ۱۱۵۴/ ***اکسیرالتواریخ***، ص ۱۷/بدایع‌نگار، ***تاریخ قاجاریه***، خطی، جلد اول، گ ۵ ب / ***زینة‌التواریخ***، خطی، پاریس، گ ۲ ب گ ۳ الف / ***منتخب‌التواریخ***، ص ۳۸/ پری، ***نخبة الاخبار***، خطی، گ ۱۴۸ الف

۷۶۱ - زمینی که برای زراعت آماده شده است.

۷۶۲ - برای اطلاع بیشتر از چگونگی جنگ مزینان، ن.ک: ***تاریخ ذوالقرنین***، خطی، جلد اول، ص ۹ / ***مجمع‌التواریخ***، ص ۷۶/ ***احسن‌التواریخ***، خطی ص ۲۱، ص ۳۶/ ***مآثرسلطانیه***، ص ۱۲/ ***ناسخ‌التواریخ***، جزء اول، ص ۱۹/ ***روضة‌الصفای ناصری***، جلد نهم، ص ۲۶/ ***منتخب‌التواریخ***، ص ۳۸/ بدایع‌نگار، ***تاریخ قاجاریه***، خطی، جلداول، گ ۵ ب/ ***زینة‌التواریخ***، خطی، گ ۳ الف / ***امامقلی میرزا***، خطی، گ ۱۰ الف

متعین بودند، موقوف داشتند. معلوم شد که محمدحسن‌خان[۷۶۳] نوشتجات مشتمل بر تحریض و اغوا، مخفی به آنها فرستاده، بانی مبانی این فتنه و فساد گشته. به مجرد رسیدن این اخبار به سمع اشرف خدیو فلک‌اقتدار، عظمت‌خان علیزایی و جمعی دیگر از ملتزمان رکاب ظفر انتساب مأمور شدند که نزد شاه‌پسندخان رفته در صیانت راه استراباد لازمه اتفاق و امداد به جا آرند و اگر کسی از آن طرف به اعانت رعایای سبزوار یا کمک نیشابوری آید، سر راه بر او گرفته، نگذارند. چون نصایح ارجمند از جناب کیهان خداوند به نیشابوریان ناسعادتمند رسیده و اثری بر آن مترتب نگردیده، معهذا نقاره زده، مصدر تمرد و عصیان به صراحت و اعلان شدند و عباس‌قلی‌خان که در پایتخت مبارک بود، اظهار بی‌تقصیری خود نموده، در رفع بدنامی که موجب بدانجامی او باشد، کوشش می‌نمود. تغافل و اغماض را در حوصله دریاآفرین و اندیشهٔ مصلحت‌گزین زیاد از این گنجایش نماند و عساکر ظفرمآثر به تقدیم لوازم قلعه‌گیری مأمور شدند. بهادران نصرتمند اطراف و جوانب قلعه را محاصره نموده، پشته‌های منیع و سیبه‌های بلند در جاهای مناسب مرتب و مرتفع ساخته، هر روز سعی پیشبرد مورچال[۷۶۴] و تنگ ساختن کار بر اهل حصار می‌نمودند. دلاوران کوه‌شکن و بهادران پلنگ‌ناخن، بر چار دیوار آن حصن[۷۶۵] متانت آثار تازیده، رخنه‌ها در بروج و جداران انداختند و نقب‌ها زده و اساس آن محوطهٔ سنگین بنا را در عرض هفت روز متزلزل گردانیده، چون خانهٔ زنبور مشبک ساختند. و از یک طرف فرنگیان توپ‌انداز توپ‌های بزرگ رعدآواز که گلوله هر یک بیست و پنج من به وزن تبریز باشد، بر بروج و باره شهر بسته، دیوار شهربند و برج‌های آسمان پیوند را با خاک برابر کردند و از یک جانب قنباره‌های[۷۶۶] ثعبان‌دهان را پی به پی، گشاده داده دود از خرمن جمعیت و استقلال قلعگیان برآوردند. محصوران از همه جهت ناچار و مضطر و بی‌قرار گشته، روز چهارشنبه چهاردهم ماه مذکور رؤسا آنها شمشیرها به گردن انداخته و قرآن‌های مجید را وسیلهٔ استشفاع و اعتذار ساخته، جبهه‌سای عتبهٔ فلک

۷۶۳ـ اصل: حسن‌خان
۷۶۴ – اصل: ملچار
۷۶۵ـ اصل: حصین
۷۶۶ – اصل: قنبرها

اعتلا و به قراءت کریمه: «أَتُهۡلِكُنَا بِمَا فَعَلَ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَّآ»،[۷۶۷] لب‌گشاده و تضرع‌نما شدند و اعتراف به قصور و نادانی کرده، مقالید قلعه را تفویض ایستادگان پایهٔ سریر خلافت مصیر کردند. نسقچیان اهتمام شعار به موجب حکم قضا آثار، درون شهر رفته، بر ابواب و بروج حصار قرار گرفتند و قدغن رفت که مستحفظ و خبردار باشند که سکنهٔ پر فتنهٔ آنجا، باز خیالی فاسد را به خاطر راه ندهند. اگر چه همهٔ آن فساد بدطینت‌اندیشان،[۷۶۸] مستوجب قتل و سیاست شده بودند، اما به خاطر الهام‌مآثر پادشاه مرحمت‌گستر چنان رسید که این محرومان دولت و دنیا و دین خود به رضاء و الحاح قبول این معنی کرده‌اند که از مال و منال دست برداشته و به طریق خون‌بها زیر سم ستوران غازیان گذاشته، مجاز و مطلق عنان شوند تا به هر سمتی که خواهند و جای باش و بود یابند، بروند. حکم محکم به نفاذ پیوست که اثاث‌البیت را تماماً و کمالاً گذاشته با عورات و اطفال از قلعه برآمده، به قلعجات نواحی و اطراف سکنی گیرند. در این بین احمدخان درانی بیات که عباس‌قلی‌خان با او ناسازی و نزاع داشت و مشارالیه از این جهت ترک بودن شهر کرده، به قلعهٔ حاجی‌آباد سکونت اختیار نموده بود، رو به بارگاه خلایق پناه آورده، مشرف به شرف پای‌بوس گردید و به حکومت الکای نیشابور و سرداری کوهمیش وسبزوار و جوین و اسفراین نوازش یافته به مراتب ترقی و عروج دولت رسید و اسارای نیشابور که بدست رؤسای عساکر منصور مقید و مأسور بودند، همه را در مسجد جامع احضار فرموده، به احمدخان که حاکم آن الکا شده بود، حواله نمودند که در آنجا برده، به ورثه و اهل قوم و قبیله آنها برساند. و چون اهل نیشابور به استحکام قلعه مغرور بوده، دست به انواع بی‌اعتدالی نسبت به غازیان و متمردین اردوی منصور گشوده بودند و احتمال می‌رفت که اگر موکب خدیو آفاق متوجه مملکت عراق شود، جماعت مذکور مسافت دور در میان دیده، مصدر حرکات ناهنجار و مرتکب مفاسد بسیار شوند، رأی صواب‌نمای اقتضاء آن فرمودند که ماده شر و شور آن جماعت مغرور منقلع ساخته و بنیاد فساد از آن الکا برانداخته، ملک خراسان را بی‌خار و نشیب و فراز آن دیار را هموار سازند. به این نیت کرامت‌بهر اطراف و

---

۷۶۷ – الاعراف: ۱۵۵

۷۶۸ـ در اصل چنین است

جوانب قلعه و شهر بر امرا و سرکردگان تقسیم یافت و آفتاب فرمان قهرمان جلال به تخریب آن تافت.بهادران پیلتن و هژبران کوه‌افکن به زور بازو و اقبال خسرو جهانگشا در کم‌فرصتی، اساس آن قلعهٔ محکم را از پا درانداختند و عمارات رفیعه و امکنهٔ منیعهٔ شهر را آتش کشیده، جدران و بروج قلعه و شهر را با خاک برابر ساختند و علاوه بر تخریب عمارات، رودخانه‌های بزرگ که از چار طرف به شهر در جریان و از طراواتش آن آبادی مثل باغ و بستان بود، از کینه، خشک و بی‌آب و آن خطهٔ نزهت‌آگین را بی رونق‌تر از زمین‌های خراب گردانیدند.

ذکر انحراف اسماعیل‌خان حاکم خواف از جادهٔ انقیاد این شهریار حمیده‌اوصاف

مجملی از احوال اسمعیل‌خان که عبرت‌بخش عالمیان است، آنکه: مشارالیه در عهد سلطنت شاهرخ‌شاه و به حال بودن بینایی آن والاجاه، به خراسان آمده، چند گاه در ارض مقدس به سر برد و بعد از آنکه پادشاه مذکور مکحول و معزول شد، خان مزبور به خواف رفته، در قلعه رود سکونت اختیار نمود و در جلوس ثانی شاهرخ‌شاه دست به اعلاء اعلام فتنه و فساد گشود. جعفرخان کلانتر خواف را به معاونت بعضی از کدخدایان آنجا که به او متفق شده بودند، به حیله و تزویر مقتول ساخته، متصرف به اموال او گشت و در حینی که ارض اقدس مقر موکب شاهرخی بود، این حرکت از جلایل خدمات شمرده، به جناب شاه معروض داشته بود و امنای آن دولت نیز تلبیس او را صدق تصور نموده، رقم شفقت و بالاپوش و خلعت از سرکار شاهی برای او ارسال داشته بودند. آن خودکام تیره‌انجام، عرصه به مراد خود دیده، مِن‌حَیث‌الاستقلال دست به حکومت آن اقطاع گشوده از وخامت مآل نیندیشید و در سالی که رایات جهانگشای شاهنشاهی در الکای خراسان ارتفاع یافته، متوجه تسخیر هرات بود و شاهرخ‌شاه به عزم امداد اهالی آنجا از راه خواف، ارادهٔ مقصد نمود، چون اردوی او وارد سواد قلعه‌رود گردید، اسمعیل‌خان به استقبال آمده، در ظاهر لوازم اطاعت و خدمت به پایهٔ اظهار رسانید و در باطن از افعال ناشایسته خود می‌اندیشید که مبادا امنای دولت مواخذه و مطالبهٔ اموال جعفری ازو نماید و از در اعتراض و خشونت درآیند. در همین اوقات به‌حسب اتفاقات، علی‌خان قلیچی که از جملهٔ عظما و امرای شاهرخی بود، به حمام قلعه‌رود رفت. اسمعیل‌خان نزد او آمده، تملق‌ها نمود و خان مشارالیه التفاتی نفرموده، چند رأس اسب که اسمعیل‌خان به رسم نذر آورد، پذیرای نظر قبول نکرد و پاره‌ای سخنان کنایه‌آمیز گفته، از حمام برآمد. اسمعیل‌خان چون از قرب موکب ظفرکوکب شاهنشاهی دل قوی داشت و معارضهٔ شاهرخ‌شاه را به آن افواج نصرت دستگاه از قبیل مقابله سها[۷۶۹] با آفتاب می‌انگاشت، بعد بر آمدن علی‌خان از قلعه، درها را مسدود ساخته، به لوازم تحصن پرداخت و عریضه‌ای متضمن التماس کمک قلمی نموده، روانه بارگاه آسمان‌جاه ساخت. در همان اوان قلعهٔ هرات بر دست اولیای دولت فیروزی آیات مفتوح و فوجی از قشون منصور به کمک

۷۶۹ـ ستاره‌ای کوچک در دب اکبر و متصل به ستاره دوم از سه ستارهٔ بنات‌النعش.

اسمعیل‌خان مأمور گردید و در عین آن وقت که عملهٔ آتشخانه شاهرخی توپ و قنباره بر قلعه بسته، مستحفظان [۷۷۰] را شکسته دل و بنای حصار را متزلزل ساخته و قریب‌التسخیر ساخته، علامات فوج کمک نمودار گردید و چند بان هم به معسکر شاهرخ‌شاه رسید. سپاهیانی کـه همت به تسخیر قلعه گماشته، مصدر کوشش و تردد بودند، دست برداشته، فرقه به فرقه راه فرار اختیار نمودند. سلک جمعیت شاهرخ‌شاه از هم پاشید و طاقت پایداری در خود ندید. چند نفر غلامان مقرب او، بادپای سبک‌رفتار حاضر آوردند و شاه را جلوکش نموده، به تعجیل تمام به مشهد مقدس بردند. اسمعیل‌خان به برکت حمایت شاهنشاهی از خطر عظیم رهـایی و دولت آستان‌بوس حضرت ظل‌الهی دریافته، اظهار فدویت و اعتقاد می‌نمود و آن حضرت نیز پـرتو انظار التفات به حال او انداخته، امارت الکای خواف مرحمت فرمودند و بـه عـطای خـطاب ارجمند، خان بر مراتب عزّ و مباهاتش افزودند و به همه جهت توجه تمام در تربیت او مبذول و مورد انظار عنایت و قبول بود. او هم دست ادب بر سینه گـذاشـته و ایـن مـعنی را ذریـعهٔ سرفرازی دو جهانی پنداشته، فداییانه خدمت می‌نمود. چون موکب فیروزی‌آثار عازم دارالقرار قندهار شد، مشارالیه شرف ترخیص حاصل نموده، به خواف رفت و به استظهار عـواطـف و الطاف جناب اعلی، روز به روز ترقی به مدارج علیا نموده، از جمهور اماثل و اقران و درجهٔ امتیاز، بهتری و در میانهٔ حکام خراسان، به وفور دولت و شأن مرتبه برتری یافت. چون ساغر حوصله‌اش گنجایش این بادهٔ مردآزما نداشت، بدمست نشئهٔ غرور گردید و بـخار نـخوت و پندار در کاخ دماغ او پیچید. و در این سال که رایات جاه و جلال بعد اتمام کار مشهد مقدس معاودت به نیشابور نمود، مشارالیه همراه عالی‌جاه شاه‌پسندخان سـردار، مأمـور بـه الکـای سبزوار گردید و به حسب تقدیر چشم زخمی به آن لشکر دریا نظیر رسید، او خود را از میان به کنار کشید و مخالفان بدبنیاد، او را تحریص و ترغیب نمودند که به خواف رفته، به اعلای اعلام مخالفت و عصیان پردازد تا مردم ولایات دیگر به اصغای این خبر که اسمعیل‌خان با وصف تربیت یافتگی جناب اعلی خاقانی و استفاضه و استفاده انواع احسان و اصطناع [۷۷۱] سلطانی، طبل نافرمانی به علانیه فرو کوفت، البته وهن و ضعف در آن دولت مشاهده کرده باشد، به این گمان هـر یک از بـاشندگان دور و نـزدیک سـر از زاویـه خـمول بـرآرد و شـاید بـه ایـن

۷۷۰ـ اصل: مستحفضان
۷۷۱ - نیکی

هنگامه‌انگیزی، خللی و فتوری در کار دولت علیا افتد. اسمعیل‌خان نیز از راه حماقت، اراجیف آن جماعت را از مقوله صداقت و جزو رشادت خود دانسته، از همان معرکه برآمده راه خواف پیش گرفت و به تهیه سامان قلعه‌داری پرداخت. و چریک تفنگچی از اطراف و جوانب طلبیده، به استحفاظ شهر و قلعه مقرر گردانیده، غوغای فساد در اکثر بلوکات خراسان انداخت. جمعی را گمان این به‌خاطر بود که اگر عساکر نصرت‌مآثر توجه به این طرف خواهد نمود، جماعت قاجاریه به کمک او خواهند آمد و ایل‌داران اطراف دیگر هم قدم به راه مرافقت آنها خواهند زد. چون کیفیت حال این تیره‌خیال به عرض ایستادگان بارگاه جاه و جلال رسید، انزله‌خان سردار سابق هرات با جمعی از افواج قاهره مأمور گردیده ارشاد شد که به دیدهٔ بصیرت نظر به احوال اسمعیل‌خان کند. اگر نشانی از سعادتمندی معاینه شود و رایحه‌ای از اخلاص به مشام ادراک رسد، مستمال و امیدار عنایات و افضال ساخته و خاطر وحشت‌مآثر او را از دغدغه‌ای که بنابر صدور امور، بی‌اختیاری داشته باشد، پرداخته، مطمئن سازد و اگر صورت این معنی از ناصیه احوالش هویدا نگردد و در مخالفت و نافرمانی مصرّ و مستهد معلوم شود، آتش غرور و طغیان او را به آب تیغ تنبیه فرو نشاند. خان مذکور حسب‌الامر، عازم مقصد گردیده، بعد رسیدن به قرب آن مکان، آدم نزد اسمعیل‌خان فرستادند و تبلیغ نصایح دوستانه و ترغیب بر ترک اطوار جاهلانه کرده، بشارت عفو تقصیر هم داد و آن بی‌خرد محروم‌السعادت، این همه مواعظ سودمند را به گوش جا نداده، مهیای پیکار و خبث طینتش ظاهر و آشکار شد. انزله‌خان بعد ثبوت مراتب عصیان و ظهور آثار تمرد از آن ضلالت نشان، حقیقت حال به عرض بساط بوسان بارگاه سپهرمثال رسانید. رقم اشرف به سرافرازی سردار مشارالیه عزّ اصدار یافت که اطراف قلعه را محصور و راه‌ها مضبوط و مسدود ساخته، ساعتی از احوال او غافل ننشینند، مبادا آن روبه‌شعار، از منفذی برآمده، رهگرای وادی فرار شود. سردار عالی مقدار، حسب‌المضمون رقم محترم، قلعه را از چار طرف محاصره نموده، در مقام تیقظ و خبرداری و طرق و معابر را به احتیاطی که مور را هم مجال برآمدن نباشد، بست. اسمعیل‌خان نیز هر روز از قلعه بیرون آمده، به استظهار دیوار سفاهت، اظهار خیرگی و جلادت می‌کرد. باقی احوال او انشاءالله المستعان نگاشته کلک بیان خواهد شد.

در بیان عزیمت خاقان قدسی‌نژاد به سمت ولایت استراباد

چون تنبیهٔ طایفهٔ قاجاریه از مدتی مکنون ضمیرالهام پذیر بود، بعد انفراغ از قطع و فصل قضایای نیشابور، عزیمت ولایت سبزوار که مسکن و مأوای آن جماعت بود، از قوه به فعل آمد و از راه کوهمیش ساحت الکای مذکور را مطرح فروغ ماهچه خورشیدضیا ساخته، در ظاهر قریهٔ خسروگرد یک فرسخی شهر استراباد[۷۷۲] رایات جهانگشا افراخته، شاه‌پسندخان و غیره خوانین همراهی او را با جمعی از بهادران رکاب مأمور فرمودند که تا چمن بسطام الی جنگل استراباد را پی سپر بادپایان صرصر آثار نموده، هر جا که آن جماعت را دریابند، طعمهٔ شمشیر سیاست سازند. مشارالیهم بر وفق حکم قضا شیم تا ولایت استراباد رسیده و آن نواح را خالی از شرار دیده، معلوم نمودند که مردم آنجا قراء و مزارع عرض راه را ویران ساخته و کاریزها را به سنگ و خاک انباشته، به مضمون اینکه، بیت:

گریز به هنگام سربر ز جای　　　*به از پهلوانی و سر زیر پای*

جان به سلامت بردن غنیمت دانسته، خود را به دشت و جنگل کشیده و متواری گردیده‌اند، لهذا سردار مراجعت به اردوی نصرت‌آثار نموده و کیفیت آن سرزمین به عرض خاقان سلیمان‌نگین رساند. چون آذوقه و آب در راه مطلقاً نایاب و تا ورود رایات عالیات به عراق، محصولات ولایات بعیده آنجا نیز برداشته می‌شد و غازیان ظفرنشان هم قریب دو سال گذشته که از اوطان برآمده، ساز و سامانی که همراه آورده در اوقات محاصره قلعهٔ مشهد به مصرف رسانده، بی‌استطاعت شده بودند و اگر موکب همایون عزیمت مملکت عراق می‌فرمود از نایابی آذوقه و فقدان آب، تنگی تمام به اردوی ظفرانتساب رو می‌نمود، به فحوای: «*الأمورُ مَرهونَةٌ بأوقاتها*»، عزیمت سفر دوردست در آن سال موقوف و عنان سمند اقبال از راه ترشیز و خواف به صوب مقصد معطوف فرمودند.

۷۷۲ـ خسروگرد از روستاهای مشهور سبزوار و نزدیک این شهر است، نه در یک فرسنگی استراباد. میان خسروگرد تا استراباد کنونی که گرگان نام دارد، حدود ۵۰ فرسنگ فاصله است .

در بیان مستأصل شدن اسمعیل‌خان زنگنه از صدمات سطوت بهادران موکب ظفرطنطنه و در آمدن او از در انابت و استیمان به وسیلهٔ شفاعت برخوردارخان

سابقاً رقم‌پذیر خامهٔ حقایق‌تحریر گردیده که اسمعیل‌خان خوافی به مقتضای بی‌طالعی، منحرف از جادهٔ اطاعت و بندگی شده، مصدر اطوار عصیان و بی‌باکی گشته و انزل‌خان سردار به تنبیه آن نکوهیده‌کردار، از حضور ساطع‌النور مأمور گردیده، به محاصرهٔ قلعه‌رود پرداخته، راه فرار بر محصور مطرود، مسدود ساخت. در این ولا که آن الکا مشرف به قدوم نصرت لزوم خاقان کشورستان گردید، اسمعیل‌خان ناصیهٔ بخت خود را به تقبیل آستان سپهربنیان روشن نگردانید و به اعتماد جماعت مجاعه[۷۷۳] که در قلعه‌داری به او رفیق شده بودند، خیال محال در سر جای داده، مستعد مدافعه و جدال گشت. غافل از آن که صعوهٔ ناتوان را با شهباز بلند پرواز چه مجال مقاومت و خس عجز سامان را با سیل کوه ربا، کو یارای استقامت؟ از ارتکاب این حرکت بی برکت، جز نکال دنیا و آخرت نخواهد اندوخت و از شومی اعمال زشت به آتش بی زینهار خواهد سوخت.

الحاصل، آن مدبر باطل آهنگ، چون موری که با پیل دمان ستیزد، کمر به مقابله و جنگ بسته و هر روز با جمعی از مردم جلادت شعار از قلعه برآمده، به استظهار دیوار، دست به محاربه می‌گشود و بهادران لشکر نیز به مقابلهٔ او شتافته و پروایی از بارش سنگ و توپ تفنگ نداشته، تا دروازه قلعه به تعاقب می‌پرداختند و جمعیت مخذولان را درهم و پریشان می‌ساختند. چون خیره‌سری و فتنه‌گری آن مغرور بخت کور به نهایت انجامید، فرمان قهرمان جلال، لمعه‌افروز صدور گردید، که:

که گردان پیل‌افکن نامدار — رسانند خود را به پای حصار
خرابش به بازوی قوت کنند — به بنیادش از قهر آتش زنند

دلاوران جلادت‌نشان، حسب‌الحکم واجب‌الاذعان، حصن متانت بنیان را چون نگین انگشتری در میان گرفته و آتش‌خانهٔ قیامت‌نشانه را بر باره و بروج بسته، قنبارهای آتشین‌دم را به درون قلعه، شرربار و قلعگیان را هدف گلوله‌های صاعقه‌آثار ساختند. چند روز صواعق بی امان بر سر محصوران شعله‌ریز و برق افشان بود و اسمعیل‌خان بی‌بهره، بعد از خرابی بصره

---

۷۷۳ - گرسنه

معلوم نمود که تاب مقاومت با غازیان فیروزی‌رایت ندارد. اگر زیاده بر این اصرار بر طریق تمرد و استکبار نماید، آتش غضب سلطانی دود از نهادش برمی‌آرد. و هرگاه آفتاب جلال از جانب قبله برآمده، عرصهٔ عرصات گرم نماید، ابواب قلعه به یک لمحه مفتوح و در توبه مسدود خواهد گردید، و در آن وقت انابت و استغفار هرگز سود نخواهد بخشید، ناچار از راه عجز و مسکنت درآمده، که[۷۷۴] پسر خود را پیش عالی‌جاه مقرب‌الخاقان برخوردارخان، نظر به لطف و شفقتی که در اوقات بودنش در اردوی کیهان‌پو به حال او داشت، فرستاده، خان مشارالیه را شفیع و وسیله محو و صفح[۷۷۵] اعمال شنیع ساخت.

عالی‌جاه آن پسر را به حضور پرنور برده، التماس عفو تقصیرات نمود. مراحم شاهنشاهی به پاس جانب خان سعادت‌نشان که از فدویان خاص حضرت ظل‌الهی است، ملتمس او را به عزّ قبول موصول ساخته، لشکر را از ستیز و آویز منع فرمودند. بعد از این اسمعیل‌خان هم از قلعه بیرون آمده، به عتبهٔ سپهر مرتبه که سجده‌گاه سرفرازان روی زمین و محل جبین سایی صاحبان تاج و نگین است، حاضر شده، جبههٔ نیاز بر تراب انکسار مالید و شرف اندوز بساط بوس گردید.

حکومت خواف از عزل او به میرزا اسحاق خفاجه و وکالت مالیات به حاجی عباس خوافی تقرر یافت و اسمعیل را با خانه کوچ و اقوام از آنجا برآورده، مأمور به همراهی رکاب سعادت‌انتساب نمودند و بعد از بند و بست امور آن طرف، کوچ بر کوچ متوجه دارالسلطنهٔ هرات گشته، آن بلدهٔ فاخر را از یمن قدوم میمنت لزوم، رشک‌افزای هر مرز و بوم فرمودند.

۷۷۴ـ خلاف مه، کوچک

۷۷۵ـ چشم‌پوشی

در بیان تعیین عمال اخلاص‌شعار به جهت دفترخانهٔ مبارکهٔ سعادت‌آثار و ذکر عزیمت شهریارکامکار به سمت دارالقرار قندهار

در حینی که پرتو ماهچه رایات جهانگشا بر ساحت دارالسطنهٔ هرات تافت و از اشاعت انوار معدلت پادشاه قدرقدرت، آن شهر میمنت‌بهر، زیب و زینت موفور و رونق نامحصور یافت، رأی صواب‌نمای خاقانی که دستور[۷۷۶] رموز سلطنت و جهانبانی است، اقتضای آن فرمود که چند نفر از بنده‌های فدویت مقرون را برای انتظام امور دفترخانهٔ همایون تعیین فرمایند و زمام رتق و فتق مهمات و داد و ستد مالیات را به کف کفایت و قبضه و رایت آنها محول نمایند. بناءً علی هذا، در این زمان بهجت‌افزا، شاه‌ولی‌خان درانی بامیزیی، کشیکچی‌باشی، به رتبهٔ رفیع‌المرتبهٔ وزارت دیوان اعلی سرافراز شده، آقا یاقوت خواجه‌سرا نیز به خطاب مستطاب یاقوت‌خانی و منصب داروغگی دفترخانهٔ مبارکهٔ والا، بین‌الاماثل و الاکفاء ممتاز گردید و به علاوه میرزامحمدخان و میرزاشکرالله‌خان، مستوفیان قدیم میرزا علی‌رضاخان اشتهاردی که اول در دفترخانهٔ همایون متصدی بود، با میرزا هاشم خفیه‌نویس ولد عبدالله‌خان وکیل‌مالیات قندهار، در سلک مستوفیان سرکار درآمده، سر مباهات به اوج سماوات رسانید. حل و عقد بعضی مهمات و داد و ستد مالیات به عهدهٔ نامبرده‌های فوق مقرر گردید.

القصه، شاهنشاه دارا غلام، بعد از انتظام و انصرام امور دفترخانهٔ سپهر احترام در بیست‌وهفتم ماه ذیحجةالحرام به زیارت مراقد و مزارات اولیای دشت سواد هرات، نورالله مراقدهم تشریف برده، استمداد[۷۷۷] همت در امور دین و دولت فرمودند و تصدقات موفور به ارباب استحقاق مرحمت کرده، وقت پیشین، مراجعت به دولت‌خانهٔ میمنت‌آیین نمودند. چون روضهٔ منوره و مضجع مطهره نواب غفران‌مآب علیین‌مکان، محمدزمان‌خان، والد ماجد آن سرور هفت کشور در دو فرسخی شهر هرات واقع است و زیارت آن مرقد مطهر مرکوز خاطر آفتاب‌اثر شده بود، لاجرم حکم همایون شرف نفاذ یافت که پیشخانهٔ والا را در آن مکان دلگشا برافرازند. فرمانبران، حسب‌الفرمان واجب‌الاذعان، سرادقات عزّ و علا را در آن بوستان

۷۷۶ـ قانون، قاعده

۷۷۷ـ اصل: استداد

فرح‌افزا برده، افراختند. خدیو کیهان‌ستان مریخ‌صولت، در ساعت فیض‌اشاعت بر پشت اشهب جهان‌پیما برآمده، ظل ورود بر ساحت آن مکان مسعود انداختند. بعد تقدیم آداب زیارت و احراز صنوف مکرمت در عمارات دلکش و منازل فرحت‌بخش، نزول میمنت‌شمول فرمودند و چند روز در آن مقام برکت التزام توقف نموده، هر روز به بذل مبالغ خطیر و فواکه[۷۷۸] و اطعمهٔ الوان افزون از حد تحریر دست اعطا و احسان گشوده، صلحا و علما و سکنهٔ آن بقعهٔ فیض‌آگین را به انواع خیرات و رعایات نواخته و همگی خدمه و مجاورین را به نوازش‌های گوناگون بهره‌مند ساخته، به تاریخ پنجشنبه غرهٔ شهر محرم‌الحرام، عنان گلگون صباخرام را به صوب مقر دولت انعطاف داده، سیرکنان و شکارافکنان به دارالقرار قندهار نصب خیام کیوان‌اشتباه فرمودند.

و در حین داخل شدن موافق رسم و ضابطهٔ معین توپ‌های رعدآوا که به انتظار قدوم بهجت‌انتما بر عراده‌ها نشسته، کمر به دیدبانی بسته بودند، خالی شده عقده از دل‌ها گشودند. گوش هر امیدواری به صدای بشارت‌توأمان آن مانند گل شکفتگی سامان و چشم هر منظری از فروغ دیدار کرامت‌آثار، چون مطلع آفتاب تابان گشت. اکابر و اهالی و قضات و علمای سعادت‌بهر آرزو و سرور کامیاب دولت حضور شده شرف ملازمت دریافتند و خاقان مهرافسر، هر چند روز متواتر بعد از نماز فجر و ظهر به دیوان تشریف آورده، عرض‌چیان را به حضور طلبیده و به غور عرض و التماس هر یکی وارسیده، داد رعیت‌پروری و دادگستری می‌دادند.

۷۷۸ـ میوه‌ها

ذکر ورود پادشاه والاجاه تیمورشاه به دارالقرار قندهار حسب‌الفرمان واجب‌الاذعان شاهنشاه کامکار و عزل و نصب بعضی از حکام ولایت بر سبیل اختصار

چون در ایام سفر خیر اثر ممالک ایران، خاطر مهرگستر خاقان عالم‌ستان به ملاقات قرّهٔ باصرهٔ دولت و نامداری، غرّهٔ ناصیهٔ حشمت و کامکاری، بدر سپهر شوکت و جاه، شاهزاده تیمورشاه نهایت تعلق داشت و در هنگام معاودت، رقم عطوفت‌شیم متضمن طلب به نام آن روشن‌گهر والانسب، عز اصدار یافته، در این اوان مسرت‌توأمان که دارالقرار قندهار فیض [یاب] به قدوم میمنت‌آثار شد، آن سعادتمند بخت‌بلند عازم احراز دولت آستان‌بوس گشته، به تاریخ بیستم صفر به شادمانی و فر، وارد بارگاه کیوان‌مقر گردید و بعد از ورود به آستان فلک‌بنیان، لمحه‌ای در اتاق پیش اورسی دویم، یک اورسی فاصله که از جلوس مبارک خاقان خورشیدافسر، سجده‌گاه نه سپهر و هفت اختر بود، به پا ایستاده، ادای آداب ملازمت فرمود.

اعلیحضرت جمشیدمکنت از روی کمال عاطفت و جاذبهٔ محبت نزدیک طلبیده، به آغوش رأفت کشیده، مشمول عواطف بیکران فرمودند و تا دیری مقرون به شرف اقتران داشته، فیض‌اندوز کسب سعادت نمودند. نظم:

چو شد از قدم بوس شه بهره‌ور — به گردون برافراخت شهزاده سر
دو سعدین کردند با هم قران — بخواند آیه ان یکاد آسمان

ساعتی به بذل الطاف و پرسش احوال پرداخته، با آن نور دیدهٔ اقبال متوجه حرم محترم شدند و سایر پردگیان سرادق عفت به معاینهٔ این قران میمنت توأمان، زمزمه‌سنج تهنیت شده، به یکدیگر گفتند:

فرخ رخ آن پدر که چنین باشدش پسر[۷۷۹] — خرم دل آن پسر که چنین باشدش پدر

روز دیگر عالی‌جاه رفیع‌جایگاه ایاز بارگاه، حضرت ظل سبحانی، مقرب‌الخاقانی، خان‌جان‌خان درانی، سردار ممالک موضوعهٔ هندوستان و مقرب‌الحضرت‌العالیه، مرادخان درانی، جارچی‌باشی سرکار خاصهٔ شریفه و باقی خوانین و سرکردگان که در رکاب شهزادهٔ والامقدار به درگاه آسمان‌اقتدار آمده بودند، در دیوان عام شرف‌اندوز ملازمت گشته، بهره‌یاب عنایات شاهی و به خلاع فاخره و عطیات وافره مفتخر و مباهی شدند و شاهزاده نامدار و

---

۷۷۹ – در اصل: پدر

عالی‌جاه سردار و باقی امرا کبار از زر نقد مبلغ‌های خطیر [۷۸۰] و جنس شال‌های ترمه و غیره اقمشهٔ نفیس و بی‌نظیر به رسم پیشکش از نظر انور ضیا گستر گذراندند و در این وقت فرخنده و زمان خجسته، عالی‌جاه معلی‌جایگاه، فدوی یک رنگ آستان خلافت بنیان، مقرب‌الخاقان محمودخان خواجه‌سرا از کمال تفضلات شاهنشاهی به رتبهٔ ارجمند قوللرآقاسی‌گری سرکار خاصهٔ شریفه ممتاز و سربلند گردید.

مشارالیه در اصل و نژاد از تخمهٔ اکابر و امرازاده‌های جماعت اکراد بلباس [۷۸۱] است. پدر و اقربای او در زمان سلطنت نادرشاه به سامان ثروتی که داشتند، طبل یاغیگری کوفته، لوای مجادله با نادرشاه برافراشتند، عاقبت منهزم و مغلوب شدند و اموال و اماکن به غـارت داده، اولادشان با محمودخان مذکور اسیر و دستگیر گشتند. نادرشاه اطفال ذکور را خـصی [۷۸۲] و مخنث [۷۸۳] کرده، مشارالیه را به معاینهٔ آثار رشد از آن جمله به درجهٔ اعتبار و امتیاز برآورده، منسلک به سلک خواجه‌سرایان دیوانی انسلاک فرموده و او بعد از انصرام دولت نـادری در خدمت اولادش به اخلاص حاضر بوده، ادای حقوق بندگی و نمک‌خوارگی می‌نمود و چنانچه هر یک از غلامان و خواجه‌سرایان نادرشاهی بعد از وقوع واقعه پاس این مراتب بـه خـاطر نیاورده و حق نمک فراموش کرده، هر یک به امیری از امرای کـرد و تـرک تـوسل بـه هـم رساندند و هرگز به مقتضای وفای جبلی ورق برنگرداند. وقتی که ارض مقدس خلد آثار به تصرف پادشاه گردون‌اقتدار درآمد، در این زمان، مشارالیه به رهنمونی طالع و بخت سعد بـه تلثیم [۷۸۴] آستان فیض‌بنیان شتافت و در اوقات ورود مسعود به نواحی خواف به خطاب خانی و عطای جیقه و سرکردگی آقایان دیوانی، رتبهٔ امتیاز یافت. و چون به عرض اقدس رسیده بود که سلیمان‌خان حاکم سیستان از نسل سلاطین کیان است، او را دختری است بـه حـلیهٔ [۷۸۵] عصمت آراسته و به زیور عفت پیراسته که لیاقت استتار سـرادق سـلطنت دارد، مـحمودخان مذکور در وقت توقف خدیو آفاق به یورت قشلاق مأمور گردید که به سیستان رفته آن دُرهٔ

---

۷۸۰ - در اصل: مبلغی‌ها خطر، به معنی کلان

۷۸۱ـ اصل: بلبارس

۷۸۲ - خواجه

۷۸۳ـ اصل : مخنوث

۷۸۴ـ بوسیدن

۷۸۵ـ زیور

فاخرهٔ درج عزت را بیارد. مشارالیه به موجب حکم روانه آن الکا گردید و هنوز مراجعت نکرده بود که ملهم غیب به ضمیر کرامت تخمیر چنان القا نمود که بر سر غلامان سرکار خاصه سرکرده معین نشده و عالی‌جاه محمودخان به صدق نیت و صفای طویت در دولت دوران عدت خدمت می‌نماید، سرکردگی طایفهٔ مزبوره[۷۸۶] به مشارالیه مفوّض گردد که هم او را باعث امتیاز و سربلندی در امثال و اقران شود و هم این خدمت عمده از مساعی جمیله‌اش پایهٔ اعتبار و ارجمندی رسد. به این ارادهٔ سراسر افاده، سرکردگی آقایان و غلامان پیشخدمت و خطاب خانی به عالی‌جاه حمزه‌خان خواجه‌سرا که او نیز از قوم بلباس[۷۸۷] بود و تفویض این خدمت در نظر کرامت اثر مناسب نمود، از غیبت محمودخان شد.[۷۸۸] و بعد از آنکه عالی‌جاه محمودخان خدمت مأموره به جا آورده به اتفاق محمل‌کشان هودج مقصود از سیستان معاودت نمود، منصب عالی قوللرآقاسی گری به آن منظور نظر عواطف علامرحمت گردید.

و در این سال، حکومت گجرات و سیالکوت و اورنگ‌آباد و پرسر، در محالات متعلقهٔ لاهور از عزل میرصنعت‌الله‌خان کابلی به بازجنگ خان حاکم بنکشات و حکومت و صاحب اختیاری مالیات پیشاور به عبدالصمدخان افغان محمودزیی، عنایت شد و مشارالیهما در آنجا رفته، به تقدیم خدمت مأموره پرداختند. و مکرر در این سال، بازجنگ‌خان حاکم بنکشات به حکومت چهارمحال متعلقهٔ لاهور از عزل میرصنعت‌الله‌خان کابلی و عبدالصمدخان افغان محمود زیی به حکومت و صاحب اختیاری مالیات پیشاور سرافرازی یافته و در آنجا رفته به تقدیم خدمت مأمور پرداختند.

۷۸۶ـ اصل: مذبوره

۷۸۷ـ اصل: بلبارس

۷۸۸ـ جمله در اصل چنین است

ذکر طرح بنای والای اشرف‌البلاد احمدشاهی و برپا شدن آن اساس استوار به یمن معماری همت علیای شاهنشاهی

بنّاء معموره امکان و طراح بناء این جهان که حصار ذات‌البروج [۷۸۹] فلک برافراختهٔ قدرت کامله و منظر شش جهت بر پشت سمک پرداختهٔ حکمت شاملهٔ اوست، برای اصناف مکنونات و صیانت انواح مخلوقات، چنانچه قلعه به بدر سماوات برکشیده، حصن حصینی از وجود سلاطین والاشکوه آفریده تا خلایق گوناگون [۷۹۰] که بدایع و دافع آن قادر بیچون‌اند در کنف حفظ و حمایت آن متصفان صفات ظل‌اللهی محروس و مصون [۷۹۱] و به یمن استحفاظ ایشان در مقام آسودگی و اطمینان بوده، از تباهی مأمون باشند. و چون گروه سعادت مأمور به این امر خطیر از جناب ملک قدیر شدند، ادای حق این خدمت عظمی و موهب کبری بر ذمهٔ همتشان لازم و تقدیم لوازم پاسبانی و حراست و اهم [۷۹۲] متحتم گردید.

و سرانجام آن منحصر است بر اینکه آن مختصان مرتبهٔ خلافت و مؤسسان اساس سلطنت بر حدود اطراف مملکت خویش دایر و به عزم تسخیر ممالک دیگر همیشه سایر باشند تا ملک قدیم مرکز امن و امان و رعیت ایشان به منزلهٔ دایره آن باشد، و الا بیم آن بود که هرگاه پادشاه به طرفی دوردست حرکت کند، [موجب] آغشتگی مهم آن ولایت [در] مدت سفر گردد و دشمنی قوی از جانبی سرکشد و تا خبر به پادشاه رسد و از آنجا معاودت فرموده، متوجه مدد شود، عرض و ناموس رعایا به نهب و غارت رود. از این جهت سلاطین دوربین و خواقین خبرت‌آئین، بناء سلطنت و ملک‌داری بر تعمیر قلاع متینه و حصون منیعه گذاشته، حصارهای فلک ارتفاع در ممالک محروسه برافراشته‌اند تا سکنه و رعایا در چنان اوقات در آن امکنهٔ مستحکمه جا گرفته، محفوظ از آفات و خود به خاطر جمع مشغول به تسخیر ولایات باشند. خاقان مظفرلوا را که به مقتضای سمت والا و نهمت کشورگشا تسخیر اقالیم و ولایات همواره مطمح نظر و هوای سفر به طبع مقدس سازگارتر از حضر است، ارادهٔ تعمیر حصاری استواری و تأسیس اساسی پایدار در سرزمین دارالقرار مخطور خاطر و مرکوز ضمیر مهرنظیر می‌بود.

۷۸۹ـ فلک هشتم، کرسی
۷۹۰ـ اصل: گونانگون
۷۹۱ـ اصل: مصنون
۷۹۲ـ در اصل چنین است

قندهار که محل موروث و مسکن ایل جلیل درانی و پایتخت فیروزبخت اعلیحضرت خاقانی است، لیکن به حسب مضمون: *«الأمور مَرْهونَةٌ بِأوْقاتِها»*، صورت این مدعای صواب‌انتما در آیینه وقوع چهره‌گشا نمی‌گشت. در این ولا که آن شهر سعادت‌بهر شرف‌اندوز قدوم میمنت‌انتما گردید، شاهدان مقصود را وقت جلوه‌افروز رسید و چون قلعهٔ قدیم قندهار، لیکن چون اختر بخت سکنهٔ آن موضع هنوز در موطه[۷۹۳] و آسودگی و عروج طالعشان به طلوع آفتاب عالم‌افروز دولت اعلی خاقانی مشروط بود، شاهد آن مدعا پردهٔ اختفا از رخ نمی‌گشود و به جای امن و جمعیت خیول، پریشانی و آفت در آن ناحیه جولان می‌نمود؛ چنانچه قلعهٔ قندهار با آنکه متوسط است به کوهی بلند و نارین آن که مشهور است به قیطور، بر قلهٔ جبلی فلک‌پیوند واقع شده، از تغییر احوال روزگار و تقلب اوضاع لیل و نهار به تصرف نادرشاه درآمد [۷۹۴] و عمارتش از نهمت و غارت، صورت ویرانی و انهدام به اقصی‌الغایت پذیرفت و او در جایی که لشکرش سنگر زده، لشکر اقامت انداخته بود، قلعهٔ محقری نامستقیم که در وسعت و فراخی ربع قلعه قدیم نمی‌شد، احداث نموده، نادرآباد نام نهاد و باشندگان شهر را از مساکن مألوف برآورده در آن سکنا داد.

و بعد از انقراض زمان او در عهد دولت خداداد نیز تا سال دهم از جلوس میمنت مأنوس، همان مکان مختصر موکب ظفر کوکب را مقام و مستقر می‌بود و در بعضی سنوات که وفور امطار[۷۹۵] از سماوات اتفاق می‌افتاد، از کثرت آب و زور سیلاب، خرابی بسیار به ابنیهٔ آن حصار سست آثار رو می‌داد.

در این سال فرخنده‌منوال که ورود مسعود خاقان ملایک‌جنود به این حدود شد، آن داعیهٔ مستتر [۷۹۶] از مشرق ضمیر انوار لمعه‌افروز اظهار و مقتضی مشورت با امراء عالی‌مقدار شد. هر یک از حاضران صواب‌اندیش، موافق فهم و درایت خویش چیزی معروض می‌داشت و صورتی از صور معقولهٔ خود بر صفحه بیان می‌انگاشت. رأی بعضی بر این که قلعهٔ قدیم پیرایهٔ ترمیم پذیرد و بنای کهن از یمن توجه این رونق‌بخش هفت اقلیم تازگی از سر گیرد. و صواب‌دید برخی، آنکه: تعمیر تازه بهتر از تجدید کهنه و تزئین نقش نو انگیخته، دلپذیرتر از

۷۹۳ـ در اصل چنین است.

۷۹۴ـ اصل رفعت

۷۹۵ـ باران

۷۹۶ـ پنهان

مرمت شکسته و ریخته است.

آخرالامر رأی جهان‌آرا که مهبط انوار غیبی و مکمن اسرار لاریبی است، بر آن قرار گرفت که خود به نفس نفیس متوجه تعمیر و تشخیص این امر مختلفٌ فیه شوند. اگر مرمت حصار قدیم در نظر اصابت‌اثر مقرون به صلاح باشد، امر جلیل به اقامت همان شکستهٔ از پا افتاده عزّ صدور یابد و اگر این معنی مناسب ننماید و احداث حصنی جدید در خاطر کرامت‌مآثر راجح آید، در جای دلنشینی که به لطافت آب و هوا و پاکیزگی سواد و فضا انتخاب روی زمین و روکش خلد برین باشد، سمت ارتفاع بر قلاع سایر بلاد و بقاع یابد.

حکم شد که اسب سواری مبارک مهیا سازند و امرای ذی‌شوکت و وزرای فلاطون‌فطرت نیز حاضر شوند. جارچیان سعادت‌فرجام و منهیان بشارت‌پیام، همه را به این خبر جان‌پرور، مسرور و متبشر و مفتخر ساخته، به درخانهٔ فلک آستانه احضار نمودند و شهریار سلیمان‌اقتدار بر اشهب صبارفتار سوار شده، اول به طرف قلعهٔ قدیم توجه فرمودند. چون قلعهٔ مذکور واقع به دامنهٔ کوه و سکنهٔ آنجا در تابستان از شدت گرما به ستوه می‌آیند و مردم بعضی محلات که دور از آب است، از قلت ماء و گرمی هوا به عسرت و زحمت تمام گذران می‌نمایند و سوای این، بعضی عیوب و علل دیگر هم به عرض اشرف اقدس رسیده بود، از این جهات مرمت آن کهن‌بنای منقصت[۷۹۷] سمات مناسب ننمود و از آن جانب عطف عنان فرموده، به تفحص جای دیگر متوجه شدند. ناگاه قطعه زمینی معروف به ده خواجه، بنظر فیض‌اثر درآمد که رودخانه‌ای موسوم به پاتاب، متصل آن خطهٔ ارم‌مثال در جریان بود و به وسعت فضا و لطف هوا و اجراء چشمهٔ باصفا از منطوقه: ***«رَوْضَةٌ ماءٌ نَهْرُها سَلْسالٌ»***[۷۹۸] حکایت می‌نمود. آن مکان دلپذیر لایق به تعمیر و پسند خاطر خطیر افتاد و غلامان غلمان طلعت که با بیرق‌های الوان حاضر به رکاب سعادت بودند، به هر جایی از آن ارض میمنت‌مشحون که اشارهٔ همایون می‌شد، بیرقی نصب کرده و صورت بروج و دروازه و دیوار برآورده، شکل مرتب از حصار نمودار ساختند و موافق همان ترتیب و ترکیب، معماران مهارت‌پیشه و مهندسان درست‌اندیشه، زمین را حفر نموده، نشانی برای تعمیر مقرر می‌کردند و طول و عرض عمارت به موجب آن

۷۹۷ـ عیب، کاستی

۷۹۸. متن کامل شعر چنین است:

رَوْضَــةٌ مٰـاءٌ نَـهْرُهٰا سَـلْسٰالٍ   دَوْحَةٌ سَجْعٌ طَـيْرُهٰا مَـوْزُونٌ

باغی و آبی است و نهر آن جاری است ،درخت و مرغزاری است که پرندگان با آن هماهنگ اند.

در نظر می‌آوردند. و هم در آن ساعت سعد و زمان اسعد که طرح این بناء مبارک انداختند، موسوم به شهر مقصود فرموده، ملتزمان رکاب دولت را به ادای آداب تهنیت شرف‌اندوز ساختند.

و به تاریخ روز یکشنبه غرّهٔ ماه ربیع‌الثانی، به موجب حکم صاحبقرانی که عالی‌جاه رفیع‌جایگاه و جالینوس‌الزمانی، مسیح‌الانفاس، ارسطوقیاس، کاشف رموز حکم، صاحب السیف و القلم، واقف آثار ادوار شمسی و قمری، عارف اسرار قرانات علوی و سفلی،[۷۹۹] مقرب‌الخاقان، سعادت‌خان منشی‌باشی به اتفاق منجمان دقیقه‌شناس ساعتی سعد جهت بنای قلعهٔ فلک اساس استخراج و اقتباس نموده، به عرض اشرف اقدس رسانیده بود، در همان وقت معین سعادت قرین، امرا و خوانین و علماء و صلحاء نیکوآیین خود را به حضور کرامت ظهور رسانده و فاتحه برای دوام دولت ابد مدت و مبارکی و استحکام این بنیاد فلک رفعت خوانده، دست و زبان به دعا گشودند و بنایان پاک دین و کارگران تقوی‌گزین به فرخی و فرخندگی شروع به کار نمودند و متعهدان خدمت نعمت‌خانه و خزانهٔ گردون‌مدار به موجب فرمودهٔ پادشاه سلیمان اقتدار، در آن وقت مبارک‌آثار، شیرینی وافر از حد وزن بیرون و نقود متکاثر از شمار افزون، به رسم شگون پیش آورده، در آن مکان میمنت‌آشیان حاضر ساختند. و در حین گذاشتن خشت نخستین از آن بنای عرش قرین، عالی‌جاه رفیع‌جایگاه، رکن‌الدولة العلیه العالیه، مؤتمن‌السلطنة البهیة القاآنیه، مقرب‌الخاقان برخوردارخان، قدوم سعادت‌لزوم آورده، حاضران آن مکان فیض‌بنیان را از اعلی تا ادنی همه را در یک طرف به جای مرتفع نشانده و یکان‌یکان را پیش خود خوانده، از وجه احسان و انعام پادشاه حاتم‌غلام، مبلغی نقد فراوان و تنقلات و نعمت الوان داده، دامن آمانی و آمال هر یکی را مالامال عطیات بی‌پایان ساخت.

الحاصل، حضرت اعلی به مقتضای شوقی که در ترصیص این بنای همایون به خاطر فیض‌مشحون جا کرده بود، تا چند روز اوقات فرخنده‌ساعات، صرف آن شغل مبارک‌آیات نموده، پهنای فضای درون حصار و طول و عرض و ارتفاع دیوار موافق حوصله کیهان‌فسحت و همت آسمان‌رفعت مقرر کرد و اطراف اربعهٔ آن را به ذراع تنقیح و تشخیص به پیمایش آورده، بر امراء و اعیان و عظما و ریش‌سفیدان و خوانین و سران ایلات و بیگلربیگیان ولایات و دیگر عمله و سکنهٔ شهر مذکور که واقف از کار و دستور بودند، تقسیم نموده، سرگرم اهتمام

۷۹۹ـ مقارنه‌های سیارات آسمانی و عناصر اربعه در زمین.

و مأمور به اتمام تعمیر آن مقام فرموده، نام سابقش که «**شهر مقصود**» مقرر شده بود، موقوف داشته، به «**اشرف‌البلاد احمدشاهی**» موسوم ساختند و نارین‌قلعه فلک‌درجهٔ مشتمل بر عمارات ملوکانه و منازل شاهانه و باغات فراخ دلگشا لایق نزول و آرامش مواکب ظفرلوا طرح انداخته، مساجد و حمامات و کاروانسرا و بازار و چارسوق و چار رسته با فضایی که کشش هر یک به نیم فرسخ می‌شود، مقرر ساخته و در هر بازار خیابانی وسیع و دو طرف خیابان دکان‌ها در کمال زیب و حسن ترتیب قرار داده و در کنار خیابان از دو طرف پیش دکان، جوی آبی روان و بر لب هر جوی، زمین و یسار، اشجار سایه‌دار و میوه‌دار از قبیل توت و زردآلو و چنار سرسبز و ریان[۸۰۰] و به پای درختان آب صافی در جریان بوده، صورت «*جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ*»،[۸۰۱] بر روی زمین آشکار ساخته و آئینه حقیقت‌نمای علو همت و حسن نیت بانی مبانی جهانبانی و مظهر لطف یزدانی پرداخته و علاوهٔ این همه زیب و ترتیب و رفعت بناء و حسن ترکیب، آوردن نهری بزرگ سوای جوی پاتاب از دریای ارغنداب است که از اشرف‌البلاد به فاصلهٔ چهار فرسنگ و در اثنای راه زمین‌های پست و بلند و کوه‌های گران‌سنگ واقع بود و آمدن آب از آن مسافت از چنان راه پرصعوبت در نظر عقلای روزگار و ماهران این کار متعذر و دشوار می‌نمود، به یمن همت مشکل‌گشا و زور فرمایش عالم‌آرا، استادان فرهادپیشه و کارگران الماس‌تیشه، احجار منیعه و اتلال رفیعه از اثناء راه بریده و شکسته، به جای‌های نشیب جسر و مجاری بسته، نهری عریض و عمیق از آن طریق بر مضیق[۸۰۲] حفر نمودند که آب فراوان مانند چشمهٔ حیوان در آن شهر و باغات جاری و روان گشته، موجب کمال رونق و شادابی گردید. و سوای اراضی مزروعه، زمین‌های بایر غیرمزروعه که سرسبزی آن وابسته به نزول ماء از آسمان بود، طراوت تام یافته، فیض عام به دهاقین و طوایف انام رسید و به سعی امراء عظام و سرگرمی اهل اهتمام که برای اتمام این مرام، مأمور از جناب خاقان سلیمان‌احتشام شده بودند، این امر دشوارنما در عرض چند روز صورت اجرا یافت.[۸۰۳]

۸۰۰ـ شاداب، سیراب
۸۰۱ – آل عمران: ۱۵
۸۰۲ـ تنگه
۸۰۳ – صدرالمعالی احداث بلاد احمدشاهی را بعد از بازگشت احمدخان از سفر دوم هند آورده است. ن.ک: ***تاریخ احمدشاهی***، خطی، ص ۳۱

آیات شکرفکاری اقبال خدیو بی‌همال در نظر اقاصی و ادانی جلوه ظهور نمود و هر یک به خواندن این بیت صدق مضمون زبان گشود. بیت:

کارها راکارفرما آب و رنگی می‌دهد ورنه جوی شیر باب قوت فرهاد نیست

و سرکارداری اتمام بنای قلعه و عمارات رفیعهٔ عالیه به عهدهٔ عالی‌جاه رفیع‌جایگاه، عمدهٔ خوانین ذی‌شأن، بدال‌خان برادر عالی‌جاه مقرب‌الخاقان، برخوردارخان مفوّض گشت که جد و کد[۸۰۴] تمام در لوازم تأسیس و استحکام به کار برده، زود به اختتام رساند. و چون سکنهٔ شهر کهنه و سایر کسبه و اهل حرفه دل از امکنهٔ قدیمه برداشته، به آرزو و خواهش بیوت و دکاکین در این معمورهٔ نو تزئین بنا کرده، به محل رفاه و آرامش سکنا گرفتند، مال وجهات یک ساله، به تصدق فرق مبارک از همه تخفیف یافته، جبر نقصان به عطای ده چندان شد. امید که این بنای سراسر برکت از میامن نیت به خیر بانی سلیمان مکنت که مؤسس اساس دین و دولت و ممهد قوانین پاسبانی ملک و رعیت است، تا انقراض زمان و انصرام دوران، قایم و پایدار و ضرب‌المثل نظارگیان عجایب و بدایع اقطار و امصار باشد و ثواب این حسنهٔ عظمی عاجلاً و آجلاً عاید به روزگار خجسته‌آثار آن فرازنده لوای عظمت و اعتلا گردد. بحرمة النبی و آله الامجاد و اصحابه الاحفاد. بیت:

الهی تا جهان را آب و رنگ است فلک را سیر وگیتی را درنگ است
سنین عمرش افزاینده بادا زمان دولتش پاینده بادا

ذکر شکار فرمودن خاقان مالک‌رقاب و کیفیت پناه آوردن تُغُلی[۸۰۵] به آن جناب

از جمله اعمال غریبه و اصطناعات عجیبه که در این اوان[۸۰۶] از خاقان زمان و مالک رقاب انس و جان به ظهور آمده، ضیابخش عیون اولی‌الابصار و روشنی‌افزای قلوب عارفان اسرار گردیده، آن است که حضرت ظل سبحانی در نهایت فرح و شادمانی به تاریخ پانزدهم جمادی‌الاول که از صبح عید و نوروز افضل بود، بر اشهب سبک سیر کیهان‌گرد و بادپای فلک‌شکوه عالم‌نورد، مانند آفتاب از چرخ چارمین، کوههٔ زین زر را مشرق سعادت انوار ساخته، به سمت مزار شاه مقصود به عزم شکار متوجه شدند. در آن وقت این چند بیت بلاغت اسلوب در تعریف راکب و مرکوب از ملهم غیب اصغا شده، به قلم می‌آید. نظم:

۸۰۴ـ رنج، زحمت
۸۰۵ – برهٔ فربه یک‌ساله
۸۰۶ـ اصل: آوان

حـــبذا رخش قـمرطلعت شـعری‌فطرت آنکـه چـون وهـم منجم بـدمد فـوق سـما
سـخت‌سر نـرم‌دم آکـنده‌سرین پـهن‌کفل چـرب‌مو سخت‌پی افـراخـته‌سر ریـخته‌پا
آن عـرب‌زادهٔ مـجنون‌روش دشت‌نـورد آنکـــه از شـرم دمش زلف بـبرد لیـلا
بـا صـهیل تـوگـرانست صـفیر بـلبل بــا لقـای تـوگـرانست جـمال عـذرا
روی آراسته زیـن هـمچو نگـین بـر خـاتم شاه چون نقش بر آن صد رنگین ساخته جا

چون کوکبهٔ عظمت‌جاه بر ساحت نخجیرگاه سایه‌گستر گردید، وحوش و طیور آن وادی از فرط بهجت و شادی در پوست نمی‌گنجیدند و سرها به طریق نیاز پیش آورده، به ذوق قربان شدن دویدند.[۸۰۷] گویا این بیت دل‌افروز برای این از زبان سخنگو برآمده:

همه آهوان صحرا سر خودگرفته برکف به امید آنکه روزی به شکار خواهی آمد

القصه، بعد فراغ از شکار و سیر و تفرج آن مرغزار، روی توجه به عمارت شـاه مـقصود آورده، ساعتی توقف برای استراحت فرمودند. در این اثنا، تغلی از رمه‌ای که به دامن صحرا در چرا بود، پیدا شد، رو به منزل مقصود دوان و شتابان می‌آمد. شکارافکنان بهرام‌خو هـر چـند تکاپو در پی او نمودند، خود را بگیر احدی نداده، به موضع[۸۰۸] رفیعی که خسرو مهرلقا برای آسایش در آنجا متکا داشتند رسانید و در ظلال مرحمت‌اشتمال سایهٔ خدا جا گرفته، منطوق لازم‌الوثوق *«وَمَن دَخَلَهُ كَانَ ءَامِنًا»*،[۸۰۹] را مصداق خود گردانید. هر چند از جرأتی که زیاده بر حد خویش ورزیده، هراسان و از زحمت و محنتی که در اثناء تردد کشیده، لرزان بود، لیکن لحظه‌ای دیده از تماشای جمال مبارک نمی‌پوشید و زانوی ادب ته کرده، دم به دم به نگاه زیر چشم می‌دید و چون قوهٔ ناطقه نداشت، سر فرو افکـنده، اشـارت‌های غـریبانه مـی‌نمود کـه بینندگان را مشاهدهٔ آن حیرت می‌افزود.

در همان اثنا، شبانی که به دنبال او شتابان می‌آمد، از دور پیدا شد. به ملتزمان بساط دولت فرمودند که به شبان بگویند، چون این جانور ضعیف به سایهٔ همایون ما پناه آورده، سـاعتی آسوده و آرمیده است، دل به ترک شیوهٔ مروت رضا نمی‌دهد. دست از این بردارد و وجه قیمت دلخواه بگیرد. شبان طماع، نظر به همت مشتری گنج‌بخش عطاپاش کرده، بازار گران فروشی گرم ساخت و بهای تغلی که دو دینار هم ارزش نداشت، پنجاه هزار مقرر کرده، دامن آز به نقد

۸۰۷ـ عاقلان دانند که این ادعای منشی جامی، مهوع‌ترین شکل تملق و اغراق است.
۸۰۸ – اصل: موضعی
۸۰۹ – آل عمران:۹۷

زیاده از شمار خیال، مالامال یافت. خدیو مبارک‌لقا بعد عطای وجه بها بـه شـبان و تسـلیم نمودن او تغلی را به رغبت و رضا، آن را به ملازمان و مستحفظان عمارت شاه مقصود حواله فرمودند که به احتیاط نگاهداشته از آب و علف او خبرگیران باشند.

آغاز سال سعادت‌اشتمال دهم جلوس خاقانی مطابق سال سیچقان‌ئیل ترکی، موافق سنهٔ هزار و یکصد و شصت و نه هجری و رسیدن اخبار فسادانگیزی غازی‌الدین‌خان از مملکت هندوستان

خسرو هفت اقلیم آسمان و پادشاه ظلمت‌زدای جهات ستهٔ زمین و زمان، یعنی نیّر اعظم، عطیه‌بخش عالم که منشور لامع‌السطور سلطنتش به طغرای غرّای *«جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَآءً»*،[810] مزین است و مثال بی‌مثال خلافتش به کریمه:*« وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا»*،[811] مُعَنوَن. کلاه بکرش زردوز بر فرق فرقدان سایش زیبا و شایان و قبای زرباف فروغ ازلی بر پیکر نورانی عنصرش چسبان، به تاریخ هجدهم[812] شهر جمادی‌الثانی سنهٔ ۱۱۶۹، یونس‌آسا از بطن ماهی برآمد و در نشیمن اعتدال موطن شرف مسکن حمل درآمد.

سرکشان دم سرد خزان که در فتنه‌سازی و آشوب‌پردازی با غازی‌الدین هم‌داستانی می‌نمودند و در فضای کشمیر چمن که رشک لطافتش پنجاب را سر به آب می‌داد، بار اقامت گشوده بودند. سنبل از دستبرد تطاول این قوی‌دستان زورین شاخه، چون کاکل بتان در پریشانی به سر می‌برد و یوسف جمیل گل از صدمهٔ سیلی این ستمکارتر از اخوان کنعان،[813] خون جگر می‌خورد. تخم ریحان چون خال عارض سیاهان دکن، بر روی زمین نمودی نداشت و لاله [که] از جفاکاری بی‌رحمانه دل آزار، داغ بر دل می‌گذاشت، حالا از اهتزاز رایات نصرت‌امارات بهار ظفرآثار، بنای استقامت عساکر خزان که چون آدینه پیک، سرکش و مغرور بوده، متزلزل و مانند کفار متهرا[814] که از انتهاض اعلام نصرت فرجام پادشاه تاج‌بخش عالمگیر و افسرآرای تیمورشوکتان دارا نظیر از هم پاشیده و پریشان گردیده، از ورود جنود بهار، شیرازهٔ ثبات و قرار لشکر رهپیمای متخلل شده، به رنگ ماهی در شبکهٔ سراپا اضطراب و بسان زلف پیچ در پیچ مرغوله[815] مویان، همه تن‌پیچ و تاب گردیده. از هول لشکر عدوبند

---

۸۱۰ - یونس: ۵

۸۱۱ - الانبیاء: ۱۳

۸۱۲ - اصل هژدهم

۸۱۳ـ برادران یوسف کنعانی

۸۱۴ـ از هم گسیخته، پریشان شده

۸۱۵ - موی درهم پیچیده، پیچ و تاب خورده

ربیع بدیع‌نگار، این المفرّ[۸۱۶] گویان، مهیای شبگیر بلند فرار گشت و از عالم هستی درگذشت.
بیت:

قشون بهاران چون آمد پدید — سپاه خزان را هزیمت رسید
گل از روزن شاخ سر برکشید — دل خلق عالم گل عیش چید

روز نوروز که طراوات‌پیرای هر گل زمین است و نضارت‌افزای حدایق و بساتین، مژده‌رسان طرب و نشاط و نویدگزار عشرت و انبساط آمده، به تأثیر نظرات افاضت‌آیات دارای عادل باذل و تنویر اشعات افادت‌سمات پادشاه جم‌جاه عادل، سموّ مدارج فیض‌رسانی و علوّ معارج کامرانی حاصل و مآثر عطایای جلیله و مواهب نبیله به ذرات کاینات واصل نمود. صدای کوس نوروزی از بارگاه نصرت و فیروزی پادشاه خورشیدکلاه در کاخ صماخ[۸۱۷] ملاء اعلی پیچید و ندای دلگشای طبل بهروزی، سامعه‌افروز زمین و زمان گردید. امرا و اعیان دربار جهاندار از بهارستان بندگی و فدویت و چمنستان عقیدت و عبودیت، گلچینی کرنش[۸۱۸] و تسلیم بر عتبهٔ سدره[۸۱۹] رتبه، ناصیه‌سای تقبیل و تلثیم نموده، گلهای مدایح و ثناء و ازهار محامد و دعا نکهت‌رسان مشام فیض ابتسام قبول حضرت شاه معدلت‌دستگاه بهارخاطر ابرنوال مشتری‌طلعت مهرتمثال ساختند و به استفاضهٔ انوار سعادت ابدی و استفادهٔ بوارق فواید و فیوض سرمدی پرداختند. عنادل[۸۲۰] بهار دولت و جهان‌ستانی به گل‌فشانی سرور و کامرانی چمن پیرای مقصد دو جهانی آغاز کردند و افواه و السنهٔ کافهٔ انام، از خاص و عام،[۸۲۱] به نغمات رنگین و مقامات دلنشین غزل‌خوانی، دعای خلود عمر و دولت پادشاه جم‌حشمت فریدون‌منزلت سکندرشوکت ساز کردند. بیت:

ای پرتو سیمای تو انجم‌افروز — از بزم تو نوروز شده عیش‌اندوز
از بهر طواف کعبهٔ محفل تو — با قافلهٔ تهنیت آمد نوروز

۸۱۶ـ کجاست راه فرار
۸۱۷ـ گوش
۸۱۸ـ اصل: کورنش
۸۱۹ـ عتبه سدره: درگاه رفیع و سدرهٔ جایگاه را گویند. مؤلف با این توصیف و تشبیه، از سر تملق‌گویی مدعی است که درگاه احمدخان درانی، در رفعت و بلندی، در ردیف سدره یا سدرةالمنتهی است. یعنی همان درخت بهشتی که به باور بعضی در آسمان هفتم در طرف راست عرش قرار دارد.
۸۲۰ـ جمع عندلیب
۸۲۱ـ اصل: عوام

در افتتاح این سال میمنت‌اشتمال و ابتدای این سنهٔ نصرت‌مآل، به اخبار مخبران صادق‌الاخبار و اظهار راستی‌پیشگان درست‌گفتار، کیفیت هندوستان بدینسان به درگاه عرش‌اشتباه پادشاه دین‌پناه، محی مراسم اسلام، ماحی [۸۲۲] مآثر کفر اصنام معروض گردید که: غازی‌الدین‌خان، نبیرهٔ نظام‌الملک که نسلاً بعد نسل و طبق بعد طبق، نمک‌پروردهٔ دودمان جغتای است، به اغوای کافرنعمتی و خودکامی و اغرای بدطینتی و ناتمامی، چشم از حقوق نعمت پوشیده و عین حق‌شناسی را به اغشیه [۸۲۳] بی‌آزرمی مکفوف‌البصر گردانیده، همگی امور سلطنت هند را نقیراً و قطمیراً [۸۲۴] از پیش خود برداشته و علم نخوت و استکبار که مذموم‌ترین اطوار و شنیع‌ترین آثار است، برافراشته. عالمگیر، پادشاه آن ولایت را وجودی نمی‌گذارد و او را در هیچ امری از جزیی و کلی مدخلی نمی‌دهد و از نهایت قساوت و سیه‌باطنی، به کفار تبه‌روزگار استعانت جسته و جناغ [۸۲۵] اتّباع سنت و جماعت شکسته. از این قرار، گروه شقاوت‌پژوه کفرهٔ فجره در شاه‌جهان‌آباد و مضافات و توابع آن شهر ندرت‌بنیاد تسلط تمام و استیلای مالاکلام یافته، از قید امتناع برآمده، خود سر به مسلک ناهنجاری و زشت‌اطواری شتافته، اهل اسلام را به تحذیر و تخویف و ترغیب و ترتیب و ارتکاب مناهی و منکرات و منهیات تحریص می‌نماید. ناچار این جماعت از بیم عرض و ناموس، سبیل تبعیت و اطاعت می‌پیمایند. انتشار مآثر دین مبین و اعلان امارات [۸۲۶] شرع متین، از قبیل اقامت تکبیر و صلات و ذبح بقر و دیگر علامات، قاطبةً مهجور و متروک گشته و شیوع غیر مشروعات از حد و حصر درگذشته، نفس اماره و عیاره، مخاذیل [۸۲۷] هیچ کاره را شغل قوم لوط به گردن بسته و اباحت سیآت و محرمات به رنگ تبعیت مزدک مردک از سرنو به ظهور پیوسته، در مساجد به جای غلغلهٔ تهلیل یا صمد، ولولهٔ یا صنم بر پا است و در مدارس، عوض یا فالق‌الاصباح، [۸۲۸] ترانهٔ الصبوح الصبوح، [۸۲۹] بلند آواست. اشجار ثمربار صوالح [۸۳۰] اعمال یک قلم گردیده و بید

۸۲۲ـ محوکننده

۸۲۳ـ پوشش

۸۲۴ ـکم و زیاد

۸۲۵ـ استخوان سینه مرغ به شکل ۷ که با آن شرط بندی می‌کردند و نماد اتصال و پیوستگی بود.

۸۲۶ـ نشانه‌ها

۸۲۷ – فرومایگان

۸۲۸ـ ای شکافندهٔ صبح

۸۲۹ـ شراب، شراب. صبوحی: شراب صبحگاهی

خلاف آثار بی‌بار طوالح[۸۳۱] افعال قد کشیده. بیت:

ز تعظیم مسجد نمانده اثر — نکرده کس آواز تکبیر سر
به جای اذان شور ناقوس شد — دل اهل اسلام مأیوس شد
مدارس ز رونق برافتاده است — صنم‌خانه رشک پریزاده است
جمادات مصنوع بی‌دست و پا — که بی دست غیری نجنبد ز جا
شده سجده‌گاه زن و مرد شهر — نمانده ز اوضاع محمود بهر

جماعت مسلمین و فئه اسلامیین از دید این حالات حیرت‌سمات، بر جان و مال و حال و مآل خود می‌لرزند و بر حمایت و دادرسی ذات قدسی صفات، مروج قوانین ملت اطهر و حامی حوزهٔ دین اطهر چشم امید می‌دوزند و به زبان حال و قال، این مصرع می‌خوانند: مصرع: «*قبله تویی، رو بکه آریم ما*» و به لسان جان و جنان این بیت به عرض می‌رسانند. بیت:

احوال ما اگر چه مکرر شنیده‌ای — سوگند می‌خوریم که کمتر شنیده‌ای

در همین اثناء، عریضهٔ بازجنگ‌خان، حاکم محالات اربعهٔ پنجاب از نظر کیمیااثر پادشاه کیوان‌فر خورشیدظفر گذشت و فحاوی مطاوی آن مؤید و مقوی وجوه مذکوره و اخبار مسطوره گشت و این معنی به وضوح رسید و به تفصیل معلوم گردید که:

غازی‌الدین را به استظهار کفرهٔ ضلالت‌آئین، دود نخوت به سر پیچیده، پا از گلیم پایهٔ‌شناسی فراتر کشیده، با قشون بسیاری به سمت سرهند حرکت کرده و چون مواد فاسده در بدن پرفتن او به هیجان آمده، اراده‌های دور از کار در سر بی‌مغز خود جا داده، ابواب وبال و نکال بر روی خود گشاده، به هر جانب موشک‌دوانی‌ها بنیاد نهاده. جمیل‌الدین‌خان نامی را به نظامت لاهور فرستاده و صدیق‌بیک‌خان را به حکومت چهارمحال و دیگر محالات آن ضلع تعیین و مرخص ساخته؛ با سکهه جیون مردود مطرود که در کشمیر رایت طغیان و عصیان می‌افرازد، به اظهار مراتب و موافقت و مؤالفت پرداخته، آن باطل‌پژوه را از کشمیر طلبیده، به وسیله رسل و رسایل او را با خود هم‌زبان و هم‌داستان گردانیده، چنانکه آن کافر بدمنظر دیوپیکر به ولایت پنجاب رخت ادبار گشوده، بازجنگ‌خان را در قلعچهٔ سیالکوت محصور نموده و غازی‌الدین بدآیین، بنای کار بر مکر و احتیال گذاشته و نظر شرارت‌نگر به غبارانگیزی مفاسد گماشته، جمعی را از رفقای خود برای بردن زوجهٔ معین‌الملک مغفور و اسر

۸۳۰ـ جمع صالح
۸۳۱ـزشتی، ناپسندی

مباشران اشغال خانهٔ مرحوم مذکور و ضبط اموال متوفی از نقود جیود و جواهر زواهر و اقمشه و افرشه و غیر ذلک، به لاهور روان ساخته و آن جماعت به مضمون صدر بعمل آورده، به مراجعت پرداخته. به وقوع این متنافرات در ولایت پنجاب، خلل کلی اتفاق افتاده و وهن عظیم در پاداری بنای امور این ولایت کثیرالحاصل رو داده.

پادشاه خبرت‌دستگاه که دل نور منزل آن حضرت مطلع اشراقات الهی و مهبط تجلیات نامتناهی است، نظر دورنگر به مقاطع احوال و خواتم اعمال گذاشته و عواقب امور منظور و ملحوظ داشته، برای قصر[۸۳۲] ایادی[۸۳۳] ظلمهٔ سیه‌کار، از اذیال حال بی‌دست و پایان عجزآثار و محو رسوم کفر و ضلالت و هدم بنیان عصیان و غوایت و اطفای آتش بیداد از محوطهٔ شاه‌جهان‌آباد، عزیمت هندوستان و ترصیص اساس نیت حق طویت به جهاد کفرهٔ شقاوت نشان مصمم فرموده و قصد احراز سعادت سنت سنیهٔ غزوات و جهاد در باطن هدایت مواطن جزم نموده، حکم جهان‌مطاع آفتاب‌شعاع به احضار قشونات و ارجاع احشامات صادر و در اندک فرصتی لشکریان جرار تیغ‌گزار از اطراف و جوانب ممالک محروسه بر در کریاس فلک مماس حاضر شدند.

سپاهی از حد و حصر بیرون و لشکری[۸۳۴] از قطرات امطار افزون فراهم و مجتمع گردید که از صولت و سطوت آن چشم کواکب و نجوم ترسید. اگر قلم وصف سیاهی آن لشکر سر کند، سخن بی‌منت مداد و مرکب رقم‌پذیر گردد. و بی‌اغراق، از غبار ترکتازان[۸۳۵] سپاه ظفرطراز، آسمان بیم آن داشت که مبادا چشمهٔ خورشید گل شود و از تراکم گرد آن موکب نصرت کوکب، جای آن بود که آینهٔ ماه، تیره گردد. غبار انگیزی سم بادپایان آن لشکر، چشم مخالفان را خیره و دیدهٔ معاندان را به رنگی تیره گردانید که صبح سفیدروی، تا شام ابد در خواب نخواهد دید. بیت:

شد از لشکر آن شه ارجمند　　غباری ز دامان صحرا بلند
به نوعی که بر صفحهٔ روزگار　　خط کهکشان گشت خط غبار
مه نو براوج سپهر کبود　　نه خاک چون ناخن چیده بود

۸۳۲ـ کوتاه کردن
۸۳۳ـ همکاران
۸۳۴ـ اصل: لشکر
۸۳۵ـ تاخت‌کنندگان، غارتگران

ید صنع زین‌گرد در وقت‌کار بــــرد رنگ از آئـینهٔ روزگــار
ازیـــن‌گـــرد پیوسته دست قـدر کشد سرمه در چشم فتح و ظـفر
زره‌پوش در هر طرف فـوج فـوج چو دریاکه خفتان بپوشد ز مـوج
دلیـــران ز پـــهلوی تـرکش عـیان مـــیان نـــیستان چـو شـیر ژیـان

بعد اجتماع عساکر ظفرنمون و فراهم آمدن افواج نصرت‌مشحون، سان لشکر دیده و هر فردی را از افراد سپاه فیروزی‌دستگاه به قدر تفاوت درجات و تناسب طبقات، مشمول اعطاف خاقانی و محفوف الطاف سلطانی گردانیده، به مراعات مراسم تیقظ و دوراندیشی و مـراقـبت ضوابط خبرت و خودکیشی مصدوقهٔ «*وَشَاوِرْهُمْ فِی ٱلْأَمْرِ*» [۸۳۶] را کاربند گردیده و قول اکـابر سلف را که؛ بیت:

در همه‌کار مشـورت بـاید کار بی مشورت نکـو نـاید

رتبهٔ قبول و اقبال بخشیده، انجمن مشاوره و محفل مطارحه آراسته، از عقلای دوربین و خردمندان صواب‌گزین در اختیار این مهم اهم مشورت خواسـته. اعـاظم خـوانـین و امـرای عالی‌جاه و افاخم [۸۳۷] سرکرده‌های والا دسـتگاه را کـه اعـظم و اقـدم آن گـروه والاشکـوه، فتح‌الله‌خان سدوزیی و ملا ادریس‌خان، قاضی عساکر ظفرتوأمان می‌باشند و در مجلس انس و محفل قدس بار داده، زبان گوهرفشان وحی ترجمان به اظهار مافی‌الضمیر گشاده که هـمگی ارکان سلطنت و اعیان خلافت به امعان نظر و نظر امعان، اطراف و جوانب قصد والا و عزیمت جهان‌پیرا درنگرند و تأمل وافی و تفکر کافی به کار برند و آنچه من کل الوجوه، مختار خرد مصلحت‌بین و مقبول دانش صواب‌گزین باشد، به پایهٔ سریر خلافت مصیر معروض گردانند و عیار دولت‌خواهی و نیک‌اندیشی و کارآگاهی خود را بر محک امتحان رسانند.

عظمای بارگاه فلک‌احتشام و کبرای درگاه کیوان‌غلام، متفق‌اللفظ و المعنی، استحسان این نیت علیا و عزیمت کبری به معرض تبیان [۸۳۸] و موقف بیان آوردند و عرض کردند که ما جمیع بنده‌های فدویت‌گزین و همگی فدویان بندگی‌آئین، تبعیت امر کرامت‌اثر و متابعت حکم قـضا قدر، اعظم سعادات دین و دنیا و افضل عبادات خالق ارض و سما می‌انگاریم و تا جان در تن

---

۸۳۶ – آل عمران: ۱۵۹
۸۳۷ـ بزرگان
۸۳۸ – وضوح، آشکاری

داریم، جان‌فشانی و جانستانی اعدا آماده و تیّاریم.[۸۳۹] به هر چه حکم کنی بنده‌ایم و منقادیم.

بعد قرار و استقرار این عزم میمنت‌آثار، امرای والا اقتدار به تهیه مواد سفر هندوستان و تدارک این عزیمت نصرت‌نشان پرداختند و دل و جان را وقف فرمان پذیری ولی نعمت همه احسان و مکرمت ساختند. پادشاه باذل دریانوال، وضیع و شریف و قوی و ضعیف لشکر را به عطای اسقاط و مواجب و اکرام زر و سیم و دیگر مواهب غنی و مستغنی گردانیده، الویهٔ ظفرطراز به جانب هندوستان و دادرسی مسلمانان مستعلی[۸۴۰] گردانیدند.

۸۳۹ـ مهیا و آماده‌ایم

۸۴۰ـ بلند

در بیان نهضت رایات عالیات از معمورهٔ اشرف‌البلاد احمدشاهی به عزیمت استیصال کفره سراپا تباهی

شـه عـادل بـاذل فـتح بـاب *خـرد هـم‌عنان و ظـفر در رکـاب*
بـرآمـد بـه تسـخیر هـندوستان *به‌کف تیغ و صرصر تکی زیـر ران*

به تاریخ بیست‌ودوم ماه شعبان میمنت‌نشان در ساعت مسعود و وقت محمود که مختار انجم‌شناسان رصد بند و پسندیدهٔ دانشوران خردمند بود، قرین تأییدات نامتناهی الهی از مصر[841] جامع احمدشاهی، نهضت نموده و پنج روز در منزل باغ، دو کروهی[842] آن شهر سعادت‌بهر را از میامن قدوم میمنت‌توأم رشک‌افزای روضهٔ ارم داشتند و از آنجا به تاریخ روز شنبه بیست‌وهفت ماه مذکور مرحله آرا و جاده‌پیما گشته، لوای گیتی‌آرایی و علم جهانگشایی و عالم‌پیرایی به سمت غزنین افراشتند و آن مکان خلدنشان را یک اسبوع[843] کامل، مورد[844] دولت و برکت فرمود و حوالی و نواحی آن را به فیض سیر و اتراق چون مرغزار فلک سرسبز و شاداب نمود.

در آن منزل فیض شامل، ایرج‌خان، سفیر عالمگیر، پادشاه هندوستان و غازی‌الدین وزیرش که به انتظار صدور حکم احضار در کابل چشم به راه و گوش به آواز بود، حسب‌الامر الاعلی به احراز سعادت حضور تقدس ظهور به پای چشم شتافته، در دیوان عام رخصت آستان‌بوس اشرف ارفع حاصل و دو زنجیر فیل کوه‌پیکر سحاب‌تمثیل، با دیگر نفایس و نوادر از عطریات نکهت فشان و شال‌های گرانمایهٔ خوش قماش لطافت‌نشان که سلطان هندوستان و امرای آن دودمان فرستاده، به سرکار سلاطین مدار واصل نمود و خان مذکور با پسرش به جبهه‌سایی پایهٔ تخت بلند پایه که آسمان بر گِردش گردیدن آرزو دارد و عرش و کرسی خود را هم‌پایه نمی‌شمارد، سربلند گردیده و سر عزتش از تفاخر به اوج کیوان رسید. سبحان الله این چه درگاه فلک اشتباه است و این چه بارگاه خواقین‌پناه که سلاطین صاحب تاج و دیهیم و ملوک ممالک و اقالیم، آن را ملجأ و مرجع می‌انگارند و ارسال نذور و پیشکش و ترسیل سفیر

۸۴۱ـ شهر
۸۴۲ـ مقیاس طول و برابر با یک سوم فرسنگ
۸۴۳ـ یک هفته
۸۴۴ـ محل ورود

و اسفار در این سُدّه سدره اساس[را] تشیید بنیان خیر و صلاح و ترصیص مبانی فوز و نجاح می‌پندارند.

مصدوقهٔ «وَتُعِزُّ مَن تَشَآءُ»،[۸۴۵] شاهد مقال کافی و آیهٔ کریمهٔ: «تُؤْتِی ٱلْمُلْكَ مَن تَشَآءُ»، [۸۴۶] گواه حال وافی است. بیان علوّ مراتب و شرح سموّ مناقب این بزرگ کردهٔ واهب و مخصوص به جلایل[۸۴۷] مواهب از حوصله قلم بیرون و از طرف رقم افزون است. خامه را کجا یارا که برخی از نبایل[۸۴۸] نعوت[۸۴۹] این پادشاه عدالت دستگاه بر صفحه تبیین تواند نگاشت و سطری از مکارم خصایل این سلطان ملکی صفات بر طبق عرض تواند گذاشت. لامحاله همان به که شرحی از صادرات و فتوحات بر صفحهٔ بیان نگارد و انموذجی[۸۵۰] از واقعات خلافت ابد مدت به عرض تحریر درآرد.

بالجمله، سفیر مسطور، مکتوب شاه هند را بر سر دست خود برداشته و مصحف مجید را در کف پسر خود گذاشته، مستدعی آن شد که نامه را خود بدست حق‌پیوست پادشاه حق‌آگاه رساند و به حصول این سعادت خود را هم‌دست ملائک گرداند. چون این رتبه، فوق حالت و درجت او بوده، برخوردارخان با بعضی از خوانین دیگر که وسایط و وسایل ایصال ایلچیان و مرنجیان[۸۵۱] به سعادت حضور، ایشانند، آن پایه‌نشناس را از این حرکت فوق مرتبت ممنوع ساختند و پاس قانون آداب و حفظ سر رشته ادب واجب شناختند.

حکم محکم از موقوف عزّ و علا شرف نفاذ یافت که نامه به وزیر اعظم و دستور[۸۵۲] معظم بسپارد و آلایش خود نگهدارد که هنگام بار یافتن در خلوتخانهٔ تقدس آستانه خود بگذارند و سر مباهات به نیل این دولت به عرش برین رساند. ایلچی مزبور حسب‌الحکم فیض گنجور، نامه را به وزیر صایب[۸۵۳] با تدبیر داده و قرآن حمید را از دست پسر خود برگرفته، زبان عجز

---

۸۴۵ – آل عمران: ۲۶
۸۴۶ – آل عمران :۲۶
۸۴۷ـ جمع جلیله؛ بزرگی‌ها
۸۴۸ـ شرافت‌ها،
۸۴۹ـ جمع نعت؛ صفت‌ها
۸۵۰ – نمونه
۸۵۱ـ مرنج یا مرنگ نام قلعه‌ای است در هدوستان که مسعود سعد سلمان نیز در آنجا زندانی بود.
۸۵۲ـوزیر
۸۵۳ـ راست‌کردار

بیان بدین آیین گشاده که، کلام قدیم ملک علیم را به استشفاع آورده‌ام تا ملتمسات و مأمولات[۸۵۴] پادشاه و وزیر هند مقبول و منظور همت جهانگشا گردد و این عطیه در تمام ممالک از کران تا کران مشهور و عیان شود. مصرع:

ما برین در نه پی عزت و جاه آمده‌ایم — از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

حضرت پادشاه خطابخش عذرنیوش، عجز و الحاح او را به درجهٔ قبول مرتقی[۸۵۵] و مستدعیات پادشاه هند را به اجابت متلقّی[۸۵۶] ساخته، به خلوتگاه خاص که منزل تجلیات الهی است، تشریف بردند.

القصه، بعد تفرج آن مکان دلگشا و سیر آن گل زمین لطافت‌افزا، موکب همایون‌کوکب به جنبش درآمده، الویهٔ جهان‌گشا دشت و صحرا را زیب و زینت بی انتها بخشید، تا اینکه موضع قلعه قاضی که در سه فرسخی بلدهٔ کابل واقع است، مقر رایات عالیات و مستقر خیام فلک علامات گردید.

در بیان مأمور شدن خان‌جان‌خان سردار سپاه ظفرتوأمان به تنبیه گردنکشان ممالک ترکستان

چون ایل قطغانیه در سال ماضی، التهاب آتش فساد و ایقاد[۸۵۷] نایرهٔ عناد نموده، غبار شورش برانگیخته، آبروی اطاعت و انقیاد بر خاک نافرمانی ریخته بودند و سهراب بی، سرکردهٔ آن طایفهٔ شریر به غرور اجتماع اعوان و انصار کثیر در ترسل ملازم به رکاب سلطانی و ایصال مال دیوانی با والی و عمال ترکستان به اظهار بغی و طغیان پرداخته، با وصف صدور ارقام مطاعه در خصوص امتناع حرکات ناشایسته و ارتکاب اطوار نابایسته، متیقظ و متنبه نگشته و به اتفاق جملگی قطغانیه گوش هوش به پنبهٔ غفلت و بی‌خردی آکنده به سلوک مسلک ناهنجاری و جاده‌پیمای سبیل سرتابی و ناهمواری قدم جهل افشرده، راه عاقبت‌اندیشی و آخربینی نسپرده بود و از نامساعدی بخت سافل و ناسازی طالع آفل[۸۵۸] از

۸۵۴ـ آرزوها، خواسته‌ها
۸۵۵ـ ارتقی: بالا بردن. اینجا به معنی پذیرفتن
۸۵۶ـ نزدیک، مقرون
۸۵۷ـ افروختن، اصل: ایقای
۸۵۸ـ غروب‌کننده

قبول فرمان واجب‌الاذعان سرباز زده، آب بی‌لجام می‌خورد و به خودسری و خودرأیی به سر می‌برد و از غنوده‌بختی و بی‌بصری، نظر به مآل کار نمی‌گشاد و داد تبه‌رأیی می‌داد. بیت:

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی‌خرد — با نفس خود کند به مراد هوای خویش

در این وقت تنبیه و تأدیب آن بی‌خبران مست بادهٔ غرور و گوشمال آن بی‌ادبـان سـخن ناشنوای از خرد دور، منظور همت جهانگشای عالم‌آرا گردید و رأی اصابت‌پیرای فرمانروای اقلیم‌گشا، استیصال سرکشان فساد اِما[۸۵۹] واجب دید.

آری خون صالح که اصل حیات و زندگانی و غازه[۸۶۰] چهره زنـدگی جسـمانی است و طبیعت بشری که حاکم دارالملک بدن و ضابط امور جزئیه و کلیهٔ شهرستان تن است، نسبت به مواد دیگر در محافظت خون بیشتر اهتمام به جا می‌آورد و سررشته حفظ آن هیچ‌گاه از دست احتیاط فرو نمی‌گذارد، لیکن چون خون از حلیهٔ صلاح عاطل و عاری می‌شود و قـریب آن می‌رسد که افساد آن به مواد دیگر سرایت کند، ناچار طبع سلیم برای پاس صحت اعـضاء و مواد به اخراج دم رضا و به نیش نیشتر، امرفرما می‌گردد و بر این نسق، قطع سر رشته حیات مفسدان عنید و شرارت‌پیشگان مرید از بهر امتناع مآثر شناعت فسده و مرده به وضیع و شریف و قوی و ضعیف عبادالله که به منزلهٔ اعضا و جوارح شخص ملک‌اند واجب همم علیّه و ناگزیر نیات بهیّهٔ سلاطین مظلوم نواز ظالم گذار می‌باشد.

و چرا چنین نباشد، که طبقهٔ اجله ملوک فیض سلوک، اطبای روحانی و حکمای نفسانی‌اند و بیماران امراض مهلکه را نوشداروی عدالت و حمایت این بزرگ کرده‌های خدای ذوالعنایه، مقوی حیات و زندگانی است. بیت:

دانـــی کـه ز قـدرت الهـی — ظـلی است بـزرگ پـادشاهی
ایـن پـایه سـتون آسـمانست — وین سایه به نور تـوأمان است

به حکم ضرورت رعیت‌پروری و وجـوب عـدالت‌گسـتری، پـادشاه نـوشیروان عـدالت، بهرام‌صولت، سپاه مریخ‌پناه که ضرغام میدان وغا و نهنگ بحر هیجاست،

ز سروران سریر جهان‌کـرا بـوده است — چنین سـپاه ولایت سـتان خـصم‌افکـن
چو برق جمله کمندافکن و خدنگ‌انداز — چـو آفـتاب هـمه نـیزه‌دار و خـنجر زن
ز یکدگر بکـنندش بسـان صـورت مـوم — به فرض اگر تن بـدخواه بـاشد از آهـن

۸۵۹ـ هوس، آرزو

۸۶۰ـ سرخاب

همه به زور نریمان و قوت سهراب   همه به یال فریدون و هیکل قارن

به سرکردگی سردار کثیرالاقتدار، خان‌جان‌خان که عمده فدویان عتبه سپهررتبه و اعظم مریدان سُدّه فلک‌مرتبه است و شاه‌باز بلندپرواز همتش عنقاشکار است و شاهین اوج‌گزین صولتش، طایر ارواح معاندین را در قفس قید آر، برای قلع و قمع مواد فساد و رفع و دفع خاربن تمرد و عناد گروه قطغانیهٔ بی سداد مأمور فرمودند.

قشون شجاعت‌مقرون نصرت‌مشحون که در امتثال مثال [۸۶۱] خدیو بی‌همال یک آب خوردن اهمال و به قدر نفس کشیدن امهال ندارند و معرکه رزم‌آزمایی اعادی را مرغوب‌تر از بزم شادی می‌انگارند، *«کَلَمْحِ ٱلْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ»*، [۸۶۲] یراق پیکار و ستیز و اسلحه دستبرد و آویز مهیا ساختند و نِطاق [۸۶۳] اطاعت و انقیاد و بر کمر جان و دل بسته، به ایلغار پرداختند و قوشچی اقبال ازل‌اتصال را معلم علم تسخیر طایران هوای ضلال نموده، بر اوج و حضیض ارض و جبال و نشیب و فراز قلل و اتلال گذشتند. سردار مومی‌الیه، حسب‌الحکم قضا نفاذ خسرو عادل، مظهر عدل و داد، به جهت مصالح و حکم، در اردوی معلی متوقف و به دوام حضور ساطع‌النور و شمول مراحم وافیهٔ پادشاه مؤید و منصور موظف گشته، بعد از دو سه روز مرخص شد.

۸۶۱ـ فرمان، حکم
۸۶۲ – النحل :۷۷
۸۶۳ـ کمربند، میان بند

ذکر داخل شدن خاقان ظفرقراول به شهر دارالسلطنهٔ کابل

چون صبح خورشیدسوار از عرصه خضرای فلک بدایع نگار پدیدار و گلستان روزگار از لمعه‌ریزی گل صبح، رشک لاله زار شد، پادشاه خرمی بخش عالم امکان، معمورفرمای شهرستان جهان، سوار اشهب بادخرام زرین‌ستام [۸۶۴] و راکب بادپای عالم نور و سیمین‌لجام که ابلق تیزگرد نظر والانگهان از همراهی آن یک صحرا پس ماند و سمند صبارفتار خیال بلندخیالان، خود را به گرد نعل هلال توأم او نرساند؛ بیت:

دم جستن چو حلقه سازد دم — می‌دهد ساق عرش را خلخال
هر دمش صد هزار بوسه زند — ازلش بر دم و ابد بر یال

به رونق‌افزایی و بهارپیرایی دارالملک کابل با فرّ کیانی و شکوه خسروانی، جاده‌پیمای دولت و اقبال و رهسپار عز و جلال گردید، آفتاب عالمتاب از سر نیازمندی مخمل زرباف ضیا در راه آن شهسوار عرصهٔ سلطنت، پاانداز می‌گسترانید، زمین از فیض پابوس میمنت‌مأنوس، فلک را به چشم نمی‌آورد و آسمان غبار موکب عالی‌کوکب را سرمهٔ چشم ماه و خورشید می‌کرد. بیت:

جولان ترا سجده کند مؤمن و کافر — محراب بود از دو طرف خانه زین را

نهم شوال مسعودالفال، قرین الوف افضال، [۸۶۵] آن خسرو کثیرالنوال [۸۶۶] عظیم‌الاقبال، به دارالملک کابل نزول اجلال نمود و سکنهٔ آن مکان را مشاهدهٔ طلعت همایون، منشرح‌الحال و مرفه‌البال فرمود. خلایق را آب رفته به جو آمد و رنگ شکسته ناکامی به هزاران فروغ دوستکامی بروآمد. بیت:

مژدهٔ مقدمش ارگوشزد گل گردد — خنده‌اش تا سر دیوار چمن می‌آید
زین بشارت زنی ار بر لب دیوار انگشت — چون لب غنچهٔ خندان به سخن می‌آید

دارالملک کابل معموره‌ای است در نهایت لطافت و طراوت و شهری است در غایت خضرت [۸۶۷] و نظافت. [۸۶۸] شهری بهشت تمثال که هر کوی دلجویش شرح گلشنی است به خط

۸۶۴ـ لجام، یراق
۸۶۵ـ هزاران احسان
۸۶۶ـ بسیار بخشنده
۸۶۷ – سبزی

یاقوت نوشته و بلده‌ای جنت‌منوال که ریاض‌الفیض در هر گل زمینش شکفته. هر باغش حدیقه‌ای است که سوادش عین‌الحیات را هم‌آغوش سیه‌روزی ساخته و لطافت کوچه و بازارش، کوچهٔ کهکشان و بازار کواکب را از نظر انداخته. عارفان از معنی آگاه، عاشقان حسن صورت، سیاحان ربع مسکون، مفتون کمال خوبی و لطافت او؛ اگر خیرالبقاعش نام گذارم سزاست که گل زمین فیض‌آگینش، بوسه‌ربای سم سمند خیرالسلاطین گشته و اگر احسن‌المنازلش نگارم، به جاست که پای آسمان‌پیمای ختلی فلک‌خرام، احسن الملوک بر زمین افضل‌الاراضی آن گذشته.

ازین مصر نکویی چشم بد دور — که باشد صبح یک آئینه دارش
صفاهان گر شود هم چشم با او — به سنگ سرمه سازد سنگسارش
دم عیسی نفس دریوزه دارد — چو بیماران ز باد نوبهارش
بدخشان کاسهٔ دریوزه در دست — بدور افتاده گرد لاله‌زارش

هر دکاندار راستهٔ بازارش بساط نازنین نظرفریب به رنگی چیده که نگارخانه ارژنگ و مانی در برابرش به هزار رنگ رو ساخته و در توصیف عرض و طول بازارش عرض کمال صاحب‌کمالان عذر قصور و تقصیر خواسته. بیت:

خیابان‌های بازارش دل‌افروز — به کسب عیش اهل حرفه هر روز
برون آید اگر باشد خریدار — ز یک دکان او صد کاروان بار
به دکانها فتاده بر سر هم — متاع شیر مرغ و جسان آدم
به دست پیر افتد رایگانی — ز دکانهایش کالای جوانی
چو با رونق بود یکسر دکانش — بود صد مشتری بر هر دکانش

شاهدان سراپا غنج و دلالش، دلربای نظارگیان و نگاران پر خط و خالش، جان‌افزای تماشائیان. بیت:

لاله‌رخانش همه پر خط و خال — هوش‌رباتر ز مِی پرتگال
گل‌رخ و گل‌پوش و گل‌افشان همه — برده دل از دست به دستان همه
حور و پری والهٔ دیدارشان — شمس و قمر عاشق رخسارشان

اعاظم و افاخم آن بلدهٔ طیبه به فیض دریافت سعادت زیارت اقبال بشارت و تقبیل قوایم[۸۶۹] سریر مستقیم‌الاستدارت دولت عظیم و سعادت فخیم حاصل نمودند و کافهٔ انام و

---

۸۶۸ - اصل: نضافت

۸۶۹ـ پایه‌ها

جمهور عوام از دور زمین ادب بوسیده، از میامن عدالت و فیض‌بخشی به کام خاطر رسیده، زبان حال و قال به دعای «*بَسطَ الله ظلّکُمْ اَبداً*» [۸۷۰] گشودند و به فیضان فیوض نصفت پادشاه عدل مظهر رعیت‌پرور، از صدمات حوادث روزگار و لطمات نوایب [۸۷۱] دهر ستمکار محفوظ بوده، به کمال خرمی و نهایت بی غمی برآسودند و شب و روز در ادای شکر این عطیهٔ وافی و عنایت کافی، ناصیهٔ نیاز به مسألت استدامت سایهٔ هماپایه به جناب منعم بر حق سودند.

سرودند این نغمهٔ دلنواز *که این دولت و شوکت برکمال*
به فضل تو ای ایزد کارساز *مبیناد تا حشر عین‌الکمال*

۸۷۰ـ خداوند سایه شما را بسط دهد

۸۷۱ـ دشواری‌ها، سختی‌ها

شرح ترخیص ایرج‌خان، ایلچی پادشاه هندوستان به اتفاق قلندرخان، سفیر این آستان سپهربنیان و نقل نامهٔ خاقان ممالک‌ستان که سعادت‌خان منشی‌باشی به پادشاه هندوستان نوشته و ذکر سوانح دیگر که در آن اوقات به ظهور پیوسته

ایرج‌خان، سفیر عالمگیر پادشاه هند که به قلاوزی [۸۷۲] بخت ارجمند در غزنین شرف‌یاب استلام [۸۷۳] عتبهٔ فلک‌آیین شده بود و تا کابل در رکاب همایون، اکتساب سعادت می‌نمود و از خاک پای کامل‌الضیای پادشاه گیتی‌آرا، سرمه در چشم امید می‌کشید و از شرف‌اندوزی حضور فیض گنجور، سرمایه‌دار مفاخرت ابدی می‌گردید، در این ولا به عطای خلاع فاخره و انعامات متکاثره و عطیات متواتره سرافرازی اندوخته و چراغ مباهات و بلندپایگی افروخته، در پایان شهر ذی‌قعده رخصت انصراف و اجازت انعطاف یافت و به حصول مرادات و مقاصد دینی و دنیوی از خزینهٔ فیوضات پادشاه صوری و معنوی به گلگشت یاسمن‌زار سفیدبختی شتافت و از کمال عنایت و شفقت، برای بلندنامی و دل‌جمعی پادشاه هندوستان که بنابر وهن و قصور، اساس سطوت و صلابت از عهده نوکران نمک‌خوار نمک‌دان شکن و نمک به حرامان حق نعمت تلف‌کن برنمی‌آید، قلندرخان درانی فوفلزایی به طریق سفارت این دولت ابدمدت با اسبان تازی‌نژاد صبارفتار و افراس کوه‌اساس رهوار و دیگر شرایف تحایف و نفایس و لطایف بلاد و امصار که چشم بینندگان را حیران می‌نمود، مأمور گردید و نامه فیض ختامه که حسب‌الحکم تقدس مواد، به قلم بدیع‌رقم عالی‌جاه مقرب‌الخاقان، سعادت‌خان منشی‌باشی سرکار جهاندار، زیب تحریر و زینت تسطیر یافته و لمعان مهر منیر، مهر خورشیدنظیر که کران تا کران روی زمین در زیر نگین اوست، بر صفحهٔ آن تافته به مشارالیه محول و مومی‌الیه به اتفاق ایلچی هندوستان، حسب‌الحکم قضاتوان به جاده‌پیمایی مستعجل گردید. برای مزید خبرت و انتباه عامهٔ خلق‌الله، سواد نامه فیض‌شمامه به عینه در این صحیفه ندرت‌آگین مرقوم خامهٔ تاریخ طراز می‌نماید. نقل نامه:

«تا ادهم فلک دوار به حکم قادرکردگار در تیزگامی باد رفتار است، گلشن خاطر اتحاد مآثر

---

۸۷۲ – راهبری ،راهنمایی

۸۷۳ـ دست مالیدن، سودن

سلطنت و شوکت پناه، ابهت و حشمت دستگاه فارس مضمار شهامت، مصدر آثار خرامت [۸۷۴] و ثمره شجرهٔ ایالت، دوحهٔ [۸۷۵] صدیقهٔ بسالت، [۸۷۶] مشیّد [۸۷۷] ارکان شجاعت، مؤسس بنیان جلادت، عنوان صحیفهٔ نامداری، دیباچهٔ نسخهٔ کامکاری، قرّهٔ باصرهٔ دولت و اقبال، غرّهٔ ناصیهٔ سطوت و اجلال از فیض جویبار مرحمت ایزد متعال و چشمه‌سار مکرمت دادار بی‌همال، سرسبز و شاداب باد. بعد ابلاغ تحف دعوات و تزئین بساط یکتادلی و موالات، مرفوع ضمیر منیر مهرتنویر می‌گرداندکه نامهٔ دوستی علامه‌که مشتمل بر مراتب یگانگی و اتحاد دولتین علیتین و کیفیت بعضی مطالب، قلمی و به صحابت عالی‌جاه رفیع‌جایگاه، عمدةالخوانین العظام، ایرج‌خان مرسول گردیده بود، در اسعد ساعات و احسن اوقات رسید. چون مبنی و مشعر بر صحت‌مندی ذات قدسی‌صفات بود، ابواب مسرت و شادمانی بر روی محب بی‌ریا مفتوح گردانید و اشارهٔ احسن‌البشاره‌که به خصوص مصافات طرفین و مؤاخات دولتین علیتین در متن صحیفةالمودّه تحریر یافته بود، الحق مابین هر دو دولت علیه مباینت و مغایرت نمی‌باشد، اما ایلچی آن سمت‌که بعد مراجعت عالی‌جاه رفیع‌جایگاه، عمدةالخوانین العظام عقیدت و اخلاص فرجام، قلندرخان درانی، ایلچی این دولت خداداد در الکای سند از جانب پادشاه سابق هندوستان وارد گردید، لساناً ظاهر نموده بودکه از جانب هندوستان خاطر ملکوت ناظر جمع شدکه در ازدیاد رواج دین متین، حسب‌المرضی قدسی از جان و دل ساعی هستم و تمامی ممالک وسیع الفضای هندوستان از راه یگانگی تعلق به دولت خداداد روزافزون دارد. سوای آن، آنچه خواهش بوده باشد، مضایقه نیست و امنای هر دو دولت‌که عبارت از خیرخواهان دولتین علیتین باشد، با هم برادروار بوده، بسر خواهند برد. چون مآثر محبت و مراتب مودت ملاحظه شد و هم از خصوص دین پروری و اسلام‌شعاری خاطرجمعی حاصل و هم اینجانب را با مسلمانان نزاعی نیست و به هر دیارکه شرف ورود واقع شود، سوای سیر نمودن و اسم نیک یادگار گذاشتن، خواهش دیگر نمی‌باشد، بنابرآن عنان عزیمت را به سمت ایران زمین معطوف ساختیم. بعد ورود ارض اقدس ربانی، حوالی خراسان‌که تماماً به تصرف این دولت خداداد درآمده، معلوم گردیدکه خاندان نادریه را جهال آن سرزمین از اوضاع انداخته‌اند. از آنجاکه همت والانهمت پادشاه ذوالاقتدار در امثال این احوال پر اختلال، دستگیر افتادگان است، بنابرآن سلطنت

۸۷۴ـ شادمانی
۸۷۵ـ درخت، باغ، باغستان
۸۷۶ـ دلیری
۸۷۷ـ استوارسازنده، محکم‌کننده

و شوکت پناه، ابهت و شهامت دستگاه، فارس مضمار شجاعت، ثمرهٔ شجرهٔ ایالت، عنوان صحیفهٔ نامداری، دیباچهٔ نسخهٔ کامکاری، نتیجهٔ دودهٔ ستودهٔ علیهٔ نادریه، فرزند عزیز، عزیزالقدر شاهرخ‌شاه طول الله عمره را به لقب فرزندی معزز و سلطنت و شهریاری آن دیار را به او ارزانی و مهام او را نظام بخشیده، عنان عزیمت را به سمت اشرف‌البلاد احمدشاهی منصرف و به اقتضای ایام زمستان از آنجا حرکت، به تاریخ شوال المکرم در دارالسلطنهٔ کابل شرف نزول ارزانی داشتیم. و حالا عزم جزم به سیر ممالک ترکستان است که در آن مملکت نیز مهام خلایق را انتظام بخشید، گلبانگ نیکنامی را به اطراف و جوانب شایع گردانیم که صیت[878] مکارم اخلاق این دولت ابد قرین الی انقراض عالم بر صفحه روزگار یادگار بماند. اینجانب را از این جهانگیری وکشورگشایی سوای تحصیل نیکنامی و سیر جهان و نشر مأثر شریعت سامی، خواهشی دیگر نیست و همه اوقات رأی صواب‌نمای اقدس بر آن است که چراغ دین متین در ربع مسکون به اضائت روزافزون روشن و منور باشد و نقش اهل بدعت و مخالفان مذهب از لوح زمانه محو گردد. بنابرآن توجه به اطراف و جوانب اقالیم اتفاق می‌افتد. در این معنی که با اولیای آنجا یگانگی و اتحاد باشد. اگر ورود موکب مسعود در آن حوالی اتفاق افتد، مانعی ندارد و هرگاه آن جماعت موافق مرضی اینجانب به خصوص دینداری راست و درست باشد، به آن سمت حاجت عبور و مرور هم نیست. ثمرهٔ شجرهٔ حیات و زندگانی این جهانی آن است که در دینداری کمر بسته، خورشید انور دین اظهر را روشن و منور داشته آید.

غم دین خور که غم غم دین است   همه غمها فروتر از این است

به خصوص انتقال پادشاه ماضی قلمی نموده‌اند که به سبب وزارت شخص متغایرالمذهب، مرتکب امور نامشروع گردیده بود، او را از این جهت از سریر سلطنت بی جا و خود بر مسند سلطنت اجلاس نموده، مهام خلایق را انتظام دادند و وزیر سابق راکه مخالف ملت اطهر سنت و جماعت بود، از خدمت وزارت معزول و عالی‌جاه رفیع‌جایگاه حشمت و وزارت دستگاه، عمدةالخوانین العظام، اسوةالکبرای الفخام عمدةالملک، مدارالمهام، وزیر صائب تدبیر، غازی‌الدین‌خان بهادر را به رتبهٔ عظیم‌المنزلهٔ وزارت اعظم معزز و سرفراز گردانیدند. به هر تقدیر امور پادشاهی در ید قدرت کاملهٔ الهی است و هرکس راکه پروردگار عالم شایسته چنین امر عظیم‌الاقتدار کرده، به او شفقت ارزانی می‌شود. کارپردازان قضا و قدر پادشاه ماضی را قابل این منصب سترگ ندیده بودند که لباس سلطنت ازو خلع کرده، خلعت خلافت را به آن اخوی پوشاندند

۸۷۸ـ آوازه، شهرت

و حق به مرکز قرار یافت. خلاصهٔ مدعا اینکه، عهد و حالی[۸۷۹] که در ایام قبل مابین هر دو دولت علیه قرار یافته، نقصانی در آن بهم نرسیده است. چراکه عهدی که مابین سلاطین نامدار متحقق می‌گردد و به حکم: «وَأَوْفُواْ بِعَهْدِيٓ أُوفِ بِعَهْدِكُمْ»[۸۸۰]، نسلاً الی نسل و بطناً الی بطن برقرار و استوار می‌باشد. عالی‌جاه غازی‌الدین‌خان بهادر وزیر اعظم آن سرکار نیز مرد آگاه و دیندار و صحیح النسب است و وزارت هندوستان قبل از این هم به سلسلهٔ او منسوب بوده و حال هم‌که مشارالیه به رتبهٔ وزارت سرافراز گردیده، بسیار به جا است، نظر به صفای طینت وزیر مذکور و علو همت و سمو فطرت آن زبدهٔ دودمان جلالت، این اجتماع از قبیل قران سعدین منصور است. انشاءالله تعالی تمامی امورات به حسب خواهش نظام خواهد یافت و در بندگی این دولت علیه نیز به سرانجام اکثر مطالب‌که موجب استحکام برادری و نظام یک جهتی است، از وزیر مشیر مذکور بعمل خواهد آمد. عالی‌جاه رفیع‌جایگاه، امیرالامرای العظام، عقیدت و اخلاص فرجام، قلندرخان درانی فوفلزایی را به طریق ایلچیگری به‌آن سمت مأمورکرده شد. بعونه تعالی به خیریت وارد می‌گردد و چگونگی عهد و پیمان‌که قبل از این با پادشاه ماضی مقرر شده بود، با سایر مواد لساناً اظهار می‌نماید، در جواب آنچه صلاح دولتین علیتین بوده باشد، از آن قرار قلمی سازند‌که باعث مزید دوستی و استحکام یکتادلی و انتظام سررشتهٔ یک جهتی خواهد بود. باقی ایام سلطنت و شوکت و ابهت و بسالت مدام و مستدام باد و رب‌العباد.»

در این ایام عشرت‌فرجام که یازدهم شهر ذیقعدةالحرام بود، در دارالسلطنهٔ کابل به عرض ایستادگان بارگاه ظفر یساول رسید که ابدال خان، قاپوچی‌باشی سرکار دولت‌مدار که در اشرف‌البلاد احمدشاهی به نیابت شاهزاده سلیمان سرافرازی داشت، به اجل طبیعی که شاه و گدا را از آن گریزی نیست، جاده‌پیمای منزل آخرت گردیده. شاهنشاه فریدون‌فر از اصغای این خبر متأسف و مکدر گشته، به مقتضای عموم بنده‌نوازی، خدمات مرحوم مزبور را کماکان به زرک خان، پسر عمه او مفوّض و مرجوع داشته، او را محسود امثال و اقران فرمودند.

از فرط تفقد و مرحمت گستری، برخوردارخان، برادر ابدال خان مرحوم که از وقوع سانحهٔ برادر خود مغموم و مهموم بود، مشمول تفقدات گوناگون گشته، به تفویض صاحب اختیاری درب دولت خانهٔ مبارکه که ملجأ و مأوای خواقین حشمت مقرون و مرجع و مآب سلاطین

۸۷۹اصل: خالی
۸۸۰ - بقره:۴۰

ربع مسکون است، پایهٔ قدر و منزلتش به فلک‌الافلاک رسید. و علاوهٔ مناصب مفوّضه سابق و خدمت مقرره لاحق، تحصیل بقایای ممالک محروسه سلطانی نیز مرجوع به مشارالیه گردید.

ذکر تلطفات خاقان مؤید کامکار درباره رعایای بلاد و امصار و احداث باغات و عمارات با تزئین بر معابر و مسالک مسافرین و مترددین

در این ایام خجستگی‌آغاز میمنت‌انجام، همت علیا و نیت کبرای پادشاه آفاق‌گیر ممالک‌گشا، به ابداع لطایف الطاف و اظهار شرایف اعطاف، در باب عامهٔ رعایای ممالک محروسه که ذرات مبثوثهٔ [۸۸۱] عالم امکانند و از پیشگاه تفضل خورشید فلک عظمت، همواره متوقع پرتو نوال و احسانند، متوجه گشت و تجدید مرحمتی خاص در خصوص کافهٔ خاص و عام به اسلوب مجددی که در سوالف ایام از هیچ پادشاهی همچنین عمومیت تفضل به ظهورنیامده، در خاطر فیض‌مآثر گذشت و تفصیل این مواهبت واجب‌التفضیل آنکه:

عدالت‌پروری و مرحمت‌گستری و ذره‌نوازی و غرباپردازی و عموم افادت و شمول افاضت و اکمال فیضان فیوضات و اتمام ترشح رشحات برکات متقاضی آن شد که همگی ذوی‌الحیات و تمامی رعایای بینوایی آیات از عواید فواید رحمت بیکران و عنایت بی‌پایان حضرت خلیفةالرحمن متمتع و از نعیم [۸۸۲] برّ و احسان [۸۸۳] نایب ایزد منان بهره‌ور و منتفع شوند، لهذا حکم قضا نفاذ شرف ایراد یافت که صادریات مملکتی و استصوابی [۸۸۴] و تحمیلات بیگار و شکار و متوجهات [۸۸۵] و حوالات، جمیعاً و تماماً، الی دو سال کامل به سکنهٔ ممالک محروسه عدالت مأنوسه، معاف و مرفوع القلم و در خصوص این عطیهٔ والا مناشیر و ارقام مطاعهٔ واجب‌الاطاعه، زینت‌پذیر رقم گردید و زود به امضای دفاتر دولت مآثر رسید، مبنی بر اینکه متعهدان اشغال و اعمال و جمیع حکام و عمال، غیر از مال وجهات مستمره، به علت علل معفوه، [۸۸۶] به اذیال حال رعایای مستظل [۸۸۷] مظلهٔ [۸۸۸] عدالت والا، مزاحم نشوند و اصلاً به

۸۸۱ـ پراکنده و پریشان
۸۸۲ـ اصل: تعمیم
۸۸۳ـ اصل: امتنان
۸۸۴ـ نوعی مالیات
۸۸۵ـ مالیات سالانهٔ دهات و شهرها که با صدور برات اخذ می‌شد.
۸۸۶ـ عفوشده

مطالبهٔ وجوه مسطوره به حال هیچ فردی از افراد رعایا تعرض نکنند و این مضمون فیض‌مشحون عاطفت‌مقرون را در جمیع امصار[۸۸۹] و قری، علی رؤس‌الاشهاد[۸۹۰] به صدای بلند و ندای فلک‌پیوند در مساجد جامعه، مثل خطبهٔ جمعه بر منابر بخوانند و به اهالی و موالی و اقاصی و ادانی و برنا و پیر و صغیر و کبیر و صحیح و سقیم و علیل و سلیم و قوی و ضعیف و وضیع و شریف بشنوانند تا بعد ورود مسعود رقم فیض‌توأم اگر حاکمی یا محصلی[۸۹۱] از روی خودکامی و تحریک نمّامی،[۸۹۲] ورای مال وجهات مستمری، حبه‌ای از رعایا مطالبه کند، اصلاً ندهد و عجاله[۸۹۳] آمده، ماجرا را معروض گرداند تا مؤاخذ[۸۹۴] ظالم، به سزای شناعت نافرمانی برسد و مآثر عدالت و نصفت بالاستیفاء ظاهر و باهر گردد. بیت:

دهد از یمن تا بال هما یاد　　　به فرق خلق این ظل خدا باد

در این سال همایون‌فال، حکم قضاامضاء عزّ نفاذ و شرف ایراد یافت و حکام و عمال و کلانتران و کدخدایان و ریش‌سفیدان ولایات عرض راه در محالات متعلقه و مضافهٔ خود از بهر آرامش و آسایش مسافرین و مترددین غربت آثار و رفاهیت و سهولت قوافل و تجار، کاروانسراها بنا سازند و در اطراف و حواشی آن باغات عظیم طرح اندازند. و در هر باغ صد و سی و یک هزار و پانصد و هشتاد نهال مثمر سایه‌دار به ترتیب پسندیده و آیین گزیده، غرس نمایند که سفرگزیدگان تعب‌دیده در تابش آفتاب تابان و ریزش ابر و باران، در ظلال آن اشجار برآسایند و از فواکه و اثمار، کام جان را لذت‌آمود گردانند و در شکر نعمت و احسان این دولت ابدبنیان، داستان داستان خوانند.

الهی سایهٔ همایایهٔ این غارس[۸۹۵] نهال عدالت و مُلک مَلِک‌سیرت فرشته‌طینت که همگی نیت حق طویّت به رفاه غربا و خیریت ضعفا و دستگیری مساکین و فقرا و تعظیم علما و فضلا

۸۸۷ـ پناه‌جوینده
۸۸۸ـ سایبان، خیمه
۸۸۹ـ شهرها
۸۹۰ـ در حضور همه، در پیش گواهان و حاضران
۸۹۱ـ مأمور اخذ مالیات
۸۹۲ـ اصل: نا تمامی
۸۹۳ـ با شتاب
۸۹۴ـ گیرنده
۸۹۵ـ نشاننده

مصروف و مقصور دارد و خیر مخلوقات و مکنونات عالم بر جمیع مقاصد راجح و اوفق می‌شمارد، تا انقراض دور لیالی و ایام و انقطاع سلسلهٔ شهور و اعوام، بر مفارق جمهور انام ممدود و مبسوط باد و معظمات مثوبات ارتفاع ابنیهٔ رفیعهٔ خیر و احسان عاید حال فرخنده مآل این خسرو بی‌همال شواد.

در ارگ نارین قلعه، حسب‌الحکم به تفضل شیم، عمارات نزهت‌آگین و نشیمن‌های لطافت‌آئین، چون قصور فردوس بی‌قصور و مثال چشمخانهٔ حور و پری، بری از عیب و فتور، ارتفاع آسمانی گرفته و به سرکاری سردار کثیرالاقتدار، خان‌جان‌خان صورت اتمام پذیرفته و به شرف تسمیه درانیه، مسمّی گشته، به استحسان خاطر خجستگی مآثر رتبه‌اش از عرش برین گذشته، خاطر قدسی مآثر به ییلاق آن مکانات نظارت آیات توجه نمود و چهاردهم شهر ذی‌قعده از دولت‌خانهٔ کنار رود به گلگشت و تماشای آن ابنیه منیعه تشریف فرموده، آن منازل دلگشا را به میامن حضور فیض گنجور حضورستان امن و امان و مشرفستان تجلیات بی‌پایان ساخت.

رسیدن خبر فتح خان‌جان‌خان سردار از ولایت ترکستان و مطیع و منقاد شدن طایفهٔ قطغان به ضرب شمشیر غازیان

در این ایام عشرت‌فرجام که کوس و کورکهٔ مسرت و شادمانی و شادیانهٔ بهجت و کامرانی بر بام قصر جهان‌ستانی بلندآوا بود و اخبار فتوحات متواتره از هر طرف به گوش تهنیت‌نیوش بندگان اعلیحضرت قدرقدرت می‌رسید، خبر فتح ترکستان و غلبه یافتن خان‌جان‌خان سردار بر طایفهٔ قطغان و مسخر شدن حصار قندوز نیز گوشزد ایستادگان محفل سعادت‌توأمان گردید. تفصیل این اجمال آنکه:

خان‌جان‌خان سردار بعد از ترخیص از دربار عظمت‌مدار، با غازیان مؤید فیروزی‌شعار، به طریق ایلغار وارد آن دیار گشته و جلوریز از مضایق دره‌ها و پل سرخاب گذشته، در بیست‌وپنجم ماه شوال، هنگام طلوع فجر که هنوز مخالفان کینه‌توز مست خواب غفلت و بی‌خبری بودند، خود را به آنها رسانید و دست شجاعت از آستین شهامت برآورده و به یورش حصار قندوز کمر همت بسته، عرصهٔ زندگی را بر آن سرگشتگان تیه ضلالت و آوارگی تنگ گردانید. و چون پیش از ورود بهادران نصرت‌نشان و قبل از رسیدن وقت مکافات طایفهٔ قطغان، سهراب بی، سرکردهٔ آن گروه خذلان‌پژوه، به اجل طبیعی رخت هستی از عالم هستی کشیده بود و مضراب‌بی نام پسرش، که جانشین او گشته و تار قانون[۸۹۶] ادب گسسته و ابریشم کج‌آهنگی بر طنبور ناسازی بسته و چون بخت خود از مقام ناراستی سربرآورده، راه بغی و طغیان می‌پیمود و ساز مخالفت می‌نواخت، بعد از رسیدن افواج قاهره، وقت را تنگ و خود را در کام نهنگ دیده و فرصت اجتماع جمعیت کثیر نیافته، لاچار با چهار پنج هزار سوار جرار از نامداران آزموده‌کار اوزبکیه که همراه او بودند، در یک فرسخی قندوز طرح مقابله و مجادله انداخت و دلیرانه و متهورانه به عرصهٔ قتال و میدان جدال تاخته، به کار رزم و پیکار پرداخت. و چون آتش کارزار و شعلهٔ گیر و دار از طرفین اشتعال و نیران رزم و پرخاش در شعله‌زنی و برق‌افکنی کمال یافت و به شگرف‌کاری اقبال این برگزیده ذوالجلال، آن رهگرای بادیه وزر و وبال، قرین خذلان و نکال گشته، رشته جمعیت‌شان از هم گسیخت، ناچار شکسته و خسته از بی‌حمیتی به عار فرار دل بسته، به سمت قلعهٔ امام که هفت فرسخی قندوز واقع است، رفته

۸۹۶ـ سازی شبیه سنتور

مضراب کج‌آهنگ با برادر کوچک، داراب و ریش‌سفیدان بی‌نام و ننگ و آقسقالان دلتنگ، به آهنگ گوشه‌گزینی بگریخت و غبار عار فرار بر فرق روزگار خود بیخت. اکثری اسیر سرپنجه تقدیر و اُلجَه[۸۹۷] غازیان اقلیم‌گیر گشتند. در این کارزار، اموال و افراس و غنایم بسیار بدست دلاوران ظفرشعار افتاد و سردار مزبور موازی پنجاه هزار گوسفند با عریضه‌ای مشعر بر مبارک باد این فتح نمایان به درگاه سپهرتوأمان فرستاد و اسرایی که گرفتار پنجهٔ قدرت غازیان شیرشکار شده بودند، همه را مرخص و آزاد ساخت. و چون قطغانیهٔ سکنهٔ طالقان به محض شنیدن آوازهٔ آمد آمد لشکر ظفراثر، تمامی دواب و اسباب و اثاث‌البیت خود را گذاشته، به جانب کوه فرار نموده بودند، بنابر آن، مبارزان و بهادران جانفشان که کوه و بیابان و بر و بحر در پیش اشهب برق‌عنان صرصر جولان ایشان یکسان است، متعاقب آنها مرکب دلیری انگیخته، به آهنگ برآمدن به کوه، دامن عزیمت بر کمر همت بستند و آن ضلالت‌منشان را فرصت نفس راست کردن نداده، از چپ و راست به محاصره پرداختند و آن جماعت را به حوزهٔ اطاعت درآورده، مطیع و منقاد ساختند. و کل ایلات قطغانیه و اهالی قلعهٔ قندوز بعد از چند روز، به حبل‌المتین استیمان تشبث جسته، رشتهٔ اطاعت و فرمانبری به گردن انداختند. مضراب بی، چون حال خود را تباه و روز مراد را سیاه دید، ناچار از قلعه برآمده، وارد معسکر فیروزی‌اثر گردید و متعهد خدمتگزاری و متقبل رسم فرمانبرداری شد. و رؤس منحوس آن طایفه را که در حین معرکهٔ کین، غازیان ظفرقرین آورده بودند، بر مرقد مرحمت و غفران حاجی علی‌خان مستوفی، کله منار ساخته، به اوج عبرت و اعتبار برافراختند. مصرع: ***«هرکس که چنان کند، چنین آید پیش»***.

چون سردار استدعا نموده بود که ارقام استمالت به سرافرازی مضراب بی و رؤسای قطغانیه و فرامین شفقت‌آیین به اسامی خوانین و جانفشان افغان و قزلباشیه که در این سفر خدمت نموده‌اند، شرف صدور یابد، مسئول او درجهٔ قبول یافته، به موجب خواهش سردار، ارقام مرحمت‌فرجام مطاعه مرقوم گشته، نزد سردار مشارالیه ارسال گردید که به هر یک سرگردکان افغان و اوزبک و قزلباش برساند و امور ترکستان را زود انتظام داده، عازم درگاه آسمان‌جاه گردد. در این ایام میمنت‌انتما، خاطر جهانگشای عالم‌آرا به حال‌پردازی رعایای بلاد و امصار و برایای هر ولایت و دیار متوجه گردیده، عبدالصمدخان درانی محمودزیی،

---

۸۹۷ – اسیر، مال غارت شده

حاکم الکای معمورهٔ پیشاور را به سرداری خطهٔ کشمیر سرافراز گردانیدند و حکم قضاجریان به امضاء پیوست که مشارالیه با قشون‌های پیشاوری و مهمندی و یوسف‌زیی سکنهٔ جبال الکای مسطور، و با دیگر طوایفی که در آن حوالی سکنی دارند، برای تأدیب و گوشمال سکهه جیون وخامت‌مآل متوجه حواشی لاهور شود و به اتفاق بازجنگ‌خان، حاکم محالات اربعه و خواجه عبدالله‌خان، ناظم لاهور و خواجه میرزای نایب ناظم مذکور، بر سر لاهور شتافته، آن را از چنگ کجروان مخالف‌کردار برآورده و به صوبه‌دار و مباشران و عمال شهر مزبور سپرده، عازم خطهٔ کشمیر گردد و خوانین و حکام و عمال ولایات عرض راه را با قشون‌های آنها برداشته، شهر کشمیر را به حیطهٔ تسخیر درآورد و ارقام فیض‌ارتسام به سرافرازی خوانین و رؤسا و سرکردگان[۸۹۸] و زمینداران و راجه‌ها، در باب دادن قشون به خان مذکور شرف اصدار یافت. در این ایام به تقدیر رب قدیر غالب امره، محمدتقی‌خان شیرازی در دارالملک کابل جان به جان‌آفرین سپرد و بنابر ارتکاب صوالح اعمال و اختیار محاسن افعال، دولت نیکنامی با خود برد. حضرت اعلی از اصغای این واقعه متأسف گشته، به جایزهٔ راستی و عبودیت مرحوم مزبور، بازماندگان او را تسلیت تلقین صبر و قرار و تعلیم مصابرت و اصطبار فرموده، مطلق‌العنان و مختار ساختند که هر کس راغب به توقف رکاب باشد، بماند و هر کس ارادهٔ وطن یا قصد جای دیگر داشته باشد، عازم گردد. و چون مرحوم مزبور مالیات ولایات دیرجات و ملتان را از سرکار دیوان اجاره گرفته، مبالغ خطیر باقی‌دار بود، بنابر آن، عمال دفترخانهٔ همایون، سررشته‌داران و محرران او را به پای حساب طلبیده، به تفریغ و تنقیح محاسبه و مطالبهٔ بقایا پرداختند. پادشاه مروت‌منش فتوت‌کیش، نظر به حق خدمت و جان‌سپاری محمدتقی‌خان راضی به مؤاخذه و مطالبهٔ بقایای او نشده، از زبان فیض ترجمان ارشاد فرمودند که تقی‌خان در این دولت ابدمدت حق خدمت دارد، مروت و فتوت پادشاهانه اقتضای آن نمی‌کند که بعد وفاتش به بازماندگان او و از سرکار اعلی بازخواست به میان آید. آنچه از بقایای مالیات کثیراً، او قلیلاً متوجه او بود، بالکلیه بخشیدم. هیچکسی از ارباب دفاتر به حال بازماندگانش مزاحم نشود و از روی مکرمت و عنایت، جمعی از جماعت اچکزی به همراهی منتسبان مرحوم مأمور شد، چنانکه همراهان متعین اقوام مغفور مزبور را از اناث و ذکور با احمال و اثقال موفور سالم و غانم به کشتی درآوردند و لنگر از کشتی برگرفتند و

۸۹۸ـ اصل: سرکردان

دعاگویان به مقصد خود رفتند. مصرع: *«الله الله این چه فضل است وکرم»* بنازم فضل و افضال مفضل ذوالانعام و احسان محسن مِنعام[۸۹۹] که عطای حاصل اقلیمی، [به] بی‌کس یتیمی، از کمترین عطایای اوست و بخشش گنج قارون به شکسته‌پا خاتونی از سهل‌ترین بخشش‌های اوست. دریا را که به جود و سخا بر زبان‌ها افتاده، به کف جود این ابر نوال چه مناسبت، زیرا که در عرق‌فشانی سعی و قطرهٔ ابری جهد، تا غواص نفس نشود و هزار جا نفسش تنگی نکند، از کیسهٔ صدف، درّی بدست نیارد. و سحاب کف بذل و ایثار این شهریار نامدار و خدیو کامکار [که] بی‌تعب انتظار، خرمن خرمن زر و گوهر به جیب و آستین سایلان می‌بارد و معدن زر و سیم را به بخشش و عطا مشهور گشته، به زربخشی این معدن برّ و نوال چه مشابهت. بلی، سینهٔ کان تا صد جا به نیشتر و تبر نخراشند، قراضهٔ زری و شوشهٔ[۹۰۰] طلایی نیابند و همت عالی این حاتم دوران، بی سؤال و اظهار، به طیب خاطر گنج‌های شایگان به بینوایان و مفلسان ارزانی دارد. *«ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.»* سبحان‌الله، مردم این عهد سعادت مهد، چه طالع رسا و بخت والا دارند که در مظلّه ظل عدالت چنین پادشاه با کرامت جا دارند و از نوایب روزگار و تقلبات لیل و نهار محفوظ و مصون به کمال خرمی و بی‌غمی بسر می‌برند. بی غایلهٔ تصلف[۹۰۱] و شایبهٔ تکلف از مبادی آفرینش الی‌الحال در رعیت پروری و کرم‌گستری و مظلوم‌نوازی و ظالم‌گدازی و ترفیهٔ رعایا و تسلیت برایا و تألیف قلوب و خاطر و تسخیر دل‌های شکستگی مآثر و ایمنی مسالک و آبادی ممالک و تفریق حق از باطل و تمیز دانا از جاهل و کثرت لشکر و حشم و وفور عبید و خدم، هیچ پادشاهی به این جامعیت کمال و کمال جامعیت قدم به عرصهٔ روزگار نگذاشته و هیچ ملکی این همه صفات ملکی نداشته.

سُبحانَ مَنْ تَحَیَّرَ فی ذاتهِ سِواهُ — *فهم و خرد به کنه کمالش نبرد راه*

الهی تا زمین ساکنست و فلک دوار، قطب پابرجاست و کواکب سیار، روی زمین در زیر نگین این مظهر اتم و اکمل جهان‌آفرین و ختلی خوش‌خرام سلطنت و دولت ابد قرین در زیر زین زرین این شهسوار میادین دولت و دین باد.

۸۹۹ـ بسیار بخشنده
۹۰۰ـ شمش
۹۰۱ـ تملق کردن

شرح نهضت الویهٔ ظفرنشان از دارالملک کابل به جانب هندوستان

چون فصل تموز و موسم تابستان حرارت‌اندوز در کابل به انقضا رسید و سورت و حدّت گرما مقتضی گردید، رایات عالیات که بسان الفهای انافتحنا، استقامت آیات است، به نیت غزو و جهاد در حرکت؛ و کوکبهٔ جهانگشا که به آیهٔ فتح متطرز[۹۰۲] است به عزیمت ترویج دین قویم و ملت مستقیم در نهضت آمد. بیست‌ودوم ماه حج، روز شنبه که با شب جمعه در سعادت پهلو می‌زند، کما قیل: *بارَکَ‌اللهُ سَبتَها وَ خَمْسینَها*،[۹۰۳] منزل بتخاک که شگون به خاک افکندن اصنام بود، مقر خیام فلک‌احتشام گردید و غلغلهٔ *«رَبِّ أَنزِلْنی مُنزَلًا مُبارَکًا»*،[۹۰۴] از هر جانب به اقطار عالم پیچید. بعد از پنج روز، از این منزل فیض‌شامل عنان یکران گیتی‌نورد به جانب مقصد معطوف و همت جهان‌گشا به تأدیب سرکشان نخوتمند هندوستان مصروف فرمودند و شکارافکنان و صیدکنان و داددهان طی مسافت می‌نمودند و مراحل و منازل را رونق و نزاهت می‌افزودند تا اینکه هشتم ماه محرم مکرم،[۹۰۵] چهار باغ ارم‌بنیاد جلال آباد از فر کوکبهٔ عظمت و جلال، رشک‌افزای باغ ارم گشت و مدت ده روز در آن باغ دلگشا بار اقامت انداختند و به سیر و تماشای سبزه و ریاحین و شکار دراج و تیهو و طیور دیگر پرداختند. در همین ایام که طبع بهارآثار پادشاه کامران متوجه سیر و گلگشت آن مکان بود، مار سیاهی که قدش سی ذرع[۹۰۶] بی‌کم و زیاد و دَم آتشینش آتش افروز کورهٔ حداد و دُم درازش چون اختر دنباله‌دار مولد بلاد و فساد، بر درختی پیچیده بود، بنظر انور درآمد. خسرو شیرشکار فوراً کمان هلال‌نشان در کف قضا آثار گرفته، به یک ضربت تیر قدر تأثیر کار آن موذی به انجام و اختتام رسانیدند. بنازم به قدراندازی پادشاه والانظر که چنان بلای سیاهی را به این آسانی از سر مرغان بستانی واپرداخت. بی مبالغه و اغراق، تیر آسمان‌پرواز‌ش چون ناوک قضا بی‌خطا است.

دهد مرغ هوا را آب پیکان — مگر تیرش بود سقای مرغان

---

۹۰۲ - آراسته

۹۰۳ـ خداوند مبارک گرداند، شنبه و پنجشنبه آن جمعه را.

۹۰۴ - المؤمنون: ۲۹

۹۰۵ـ در اصل همان محرم مکرم است

۹۰۶ـ اصل: زرع

نی تیرش بود از بیشهٔ شیر *که از جنگش نجسته هیچ نخجیر*

حضار مجلس بهشت‌آیین و باریابان صحبت فیض‌آگین، از این کار دست‌بسته، غریق حیرت و تعجب گشته، زبان به مدح و ثنا و لسان به مدحت و دعا گشادند. بیت:

الهی تا که نور مهر تابان *مه نو را کند گل در گریبان*

بود پاینده این ظل الهی *مطیعش عالم از مه تا به ماهی*

بعد فراغ سیر و اصطیاد از چهار باغ جلال آباد، نهضت همایون اتفاق افتاد و از هر سو مبشر اقبال بشایر فتوحات بر کمال می‌داد. در عرض راه چاپار بازجنگ‌خان حاکم چهارمحال و عبدالصمدخان که به گوشمال یاغی طاغی کشمیر و تخلیص [۹۰۷] لاهور دلپذیر از تسلط بیدادگران باطل‌پذیر مأمور شده، عرایض نیازآیین آن نوئینان [۹۰۸] ظفرقرین به وساطت مقربان محفل خلد تزئین گذرانید و از فحاوی مطاوی آن، استیصال سُکهه جیون مدبر مغرور و فتح لاهور به وضوح انجامید. شرح این فتح سترگ و نصرت بزرگ که به سطوت اقبال ابد اتصال صولت عساکر فتح‌سگال، مقدمه فیروزی و مبدأ بهروزی گردیده، بر این منوال است:

سابق مذکور و مسطور گشته که سکهه جیون نمک به حرام بد سرانجام، به اغوال [۹۰۹] و اضلال غازی‌الدین‌خان بدمآل با گروه بسیار در پنجاب رسیده، باز جنگ خان حاکم چهارمحال را در سیالکوت محصور گردانید و سید جمیل‌الدین خان از شاه‌جهان‌آباد به لاهور وارد و به حکومت آنجا سر غرور می‌خارید. در این اوقات خجسته آیات که اخبار انتهاض پادشاه مظفر فیاض، اعادی مخدول را دل گداز و زهره آب ساز گردیده و مع ذلک عساکر نصرت مآثر به سرکردگی عبدالصمدخان در حوالی و حواشی لاهور و برادر بازجنگ‌خان، قریب چهارمحال رسیده و تواتر ورود وصول افواج بحر امواج پادشاهی مخذولان خذلان شعار را بی‌طاقت گردانیده، به رنگ صف کلنگان که از صدای بال‌افشانی باز و عقاب از هم پاشد، متجنّدهٔ سکهه جیون به مجرد اصغای اخبار قیامت‌آثار متفرق گردیده، به اطراف و جوانب چون اوراق خزان‌دیده آوارگی گزیده و برادر بازجنگ‌خان که به کمک خان مزبور متعین و مأمور گشته، از منازل و مراحل گذشته، به برادر خود پیوسته، هر دو برادر موافقت یکدیگر و معاضدت اقبال پادشاه دادگر به تعاقب گریختگان هزیمت‌نشان پاشنه‌کوب رسیده،

۹۰۷ـ خلاص کردن

۹۰۸ـ جمع نوئین یا نویان، در زبان مغولی: فرماندهان

۹۰۹ـ جمع غول: به گمراهی افکندن

خون بسیاری از آن طایفهٔ بی‌حقیقت، به صمصام خون‌آشام بر خاک ریخته، برای زاغ و زغن از اجساد شقاوت مواد آن کشتگان بی‌سداد، رنگ فراخ عیشی ریخته و عبدالصمدخان سردار و زلی‌خان، قوریساول‌باشی سرکار دولتمدار به اتفاق دیگر خوانین عالی‌مقدار در یک فرسخی لاهور رسیده، نزدیک دریای لاهور، محاذی معبر دریا، خیام سطوت‌التیام برپا کردند و قدم ثبات و قرار به قتل و اسر مخالفان بدسیر افشردند. جمیل‌الدین‌خان، برج و بارهٔ حصار شهر را مستحکم ساخته، با جمّی غفیر و سپاهی کثیر، بیرون حصار بر ساحل دریا مقابل اردوی خوانین نصرت‌کردار در باغ پندیمل فرود آمده به مقابلت لشکر قیامت‌حشر پرداخت. زهی ارادهٔ باطل، زهی خیال محال. ندانست که باطل را با حق دعوی ستیز بی‌جاست و خطا را با صواب اراده آویز خطاست. کسی را که چشم خرد رمدین[۹۱۰] و دیدهٔ هوش سبل[۹۱۱] آگین بود، البته پا از حد فراتر گذارد و بر سر نخوت و استکبار آید، آخرالامر به لطمهٔ مکافات اعمال از پا افتد و تا به خود جنبد، به صدمهٔ لطمات سزای سیأت از جا رود. ***«چنان افتد که هرگز برنخیزد»***. صدیق‌بیک‌خان که از ذریات[۹۱۲] آدینه‌بیک‌خان پر تبلیس بود، طرف گذر شاه بلاول، به ادوات و آلات پیکار از زنبورک و تفنگ و امثال آن محکم کرده، پای ثبات و قرار بی‌حاصل افشرده، سد شوارع و مداخل و ضبط سفاین و معابر ساحل را مانع عبور عساکر فتح‌مآثر شناخته، به این شغل لاطایل پرداخته، به زعم ناقص و گمان قاصر خود کاری ساخته و پی‌نبرده که تاییدیافتگان ازلی را دریا و کوه، عایق و مانع و سیل تند و تیز را خشت و دیوار و خس و خار، ردع[۹۱۳] نیست. دریا، حق‌گزینان راستی‌منش را چون موسی کوچه می‌دهد و باطل‌پژوهان را چون فرعون فرو می‌برد. در راه منتسبان این دولت حق‌نشان اگر صد، سدّ سکندر پیش آید، در یک لحظه چون پشتهٔ ریگ از پا درآید و اگر دریای عمان در برابر ملازمان صلابت‌آیین این دولت ابدقرین در جوش و خروش آید، در یک آب خوردن به خاکش نشانند و آبش بریزند. بالجمله، عبدالصمدخان و زلی‌خان که قوانین رزم و پیکار و قواعد جنگ و گیرودار از حضرت پادشاه ملک‌گیر اقلیم‌تسخیر، آموخته و فنون جدال و قتال از چنان پادشاه ظفرنشان فرا اندوخته‌اند، چون باز، از سیاهی زاغ نیندیشیده و مثال شیر از

۹۱۰ – رمد، نوعی بیماری چشم است که باعث آشوب و ورم و سرخی چشم می‌شود.

۹۱۱ – نوعی بیماری چشم که در آن پرده‌ای مانع دیدن می‌شود.

۹۱۲ـ فرزندان

۹۱۳ – مانع شدن، بازداشتن

هجوم روباه و خرگوش حسابی برنگرفته، تدبیری اندیشیدند و منصوبه نمودند که بی‌خبر، ناگاه از آب گذشته، حق‌ناشناسان را به سزا رسانند. بر این تقدیر پایاب تحقیق کـرده و بـلدی[۹۱۴] راه‌دان از همان گروه شقاوت‌پژوه بدست آورده، نصف‌اللیل، چند فـرسخ دور از مـعابری کـه مخالفان بر آن توپ و تفنگ بسته بودند، رفته، از گذر فریدانه گذشته به جانب مخالفان رفته، رایت استیلا افراختند و غازیان نصرت‌اندیش را مستعد دشمن‌کشی و خـصم‌افکـنی سـاختند. چون این خبر، جمیل‌الدین‌خان بی‌خبر شنید، به خود اندیشید که اگر به جنگ می‌پردازد و نایرهٔ کارزار مشتعل می‌سازد، تاب اقامت و طاقت استقامت ندارد و به فـرض مـحال اگـر رو بـه تحصن[۹۱۵] می‌آرد و صباحی چند به حرکات مذبوحی به سر می‌برد، خوانین شجاعت‌آگـین صورت حال را معروض عتبهٔ سدره مثال می‌نمایند و از حضور کثیرالسرور، افواج بحر امواج، متواتر و متولی وارد شده، فرصت گریز و فراز نمی‌دهد و در این صورت جان بدر بردن امکان عقلی ندارد. لاجرم صرفهٔ کار در عجز و الحاح و استیمان، صلاح وقت دیده و در مقام کمال نیاز آمده، شهر را خالی کرده، با مال و حال روانهٔ شـاه‌جهان‌آباد گـردید و روز جـمعه دهـم محرم‌الحرام خوانین عالی‌مقام وارد معمورهٔ لاهور و متصرف آن بلدهٔ معموره گشتند. در ایـن حال، رقم همایون معلّی در جواب عرایض عبدالصـمدخان و زلی‌خـان بـه سـرفرازی آن دو فدوی عقیدت‌نشان در خصوص حکم ضبط شهر لاهور دلپذیر و اختیار تأخیر در اراده کشمیر تا نزول میمنت‌شمول اردوی ظفرمآب در ضلع پنجاب شرف ایراد و عزّ نفاذ بخشید. خوانین عبودیت‌آیین به تبعیت حکم دولت قرین پرداختند و حفظ لاهور و ضبط امور آن بلده واجب شناختند.

در شرح ورود مسعود جنود فتح‌اثر و نزول فیض‌شمول وفود نصرت‌پیکر به الکای پیشاور

در اول میزان که خورشید نورافشان بار دیگر مآثر اعتدال و عدالت بر روی روز آورد و کَفَتین[۹۱۶] لیل و نهار را در کشیدن[۹۱۷] متاع ساعات برابر کرد، نسایم اعتدال شـمایم و بـاغ جهان و جهانیان را خرمی بخشید و روایح فوایح ریاحین و بساتین را لبـاس زریـن پـوشید، پادشاه زمان و فرمانفرمای جهان در اوایل ماه صفر سال مذکور، چون جان در بدن و روح در

۹۱۴ـ اصل: بلد

۹۱۵ـاصل: تحصین

۹۱۶ـ تثنیه کفه: ترازو

۹۱۷ـ وزن کردن

تن، به الکای پیشاور درآمد. خلایق و عباد را از فیض‌بخشی داور فیاض شجر مقاصد و مطالبٌ به، برآمد. عدالت را پایه برافروزد و سخاوت را بلندرتبه فرمود. در ایام عدالت فرجامش چه یارا که قوی دستی، پنجهٔ بی‌دست و پای برتابد، یا والا دستگاهی بر بینوای حال تباهی، دست ستم یازد. و در عهد عدالت مهدش کبوتر بی‌پر از خون عقاب بر ناخن خود حنا بسته و منقار کبک بر باز و شاهین، چندین کلاغ گرفته. به پیروی معدلتش اگر مور ضعیفی به جنگ فیل برخیزد، عجیب نه؛ و به قوت سرپنجهٔ نصفتش اگر پشهٔ نحیفی در برابر نمرود نخوتی وااستد غریب نه.

به نور عدل زآن سان بست آئین　　　کزو بیت‌الشرف شد خانه زین

ذکر وفات شاهزاده دیان در ایام اقامت اعلام ظفرعلامت در الکای پیشاور

سانحهٔ کلفت‌اثر ملال‌گستر که قلم در بیان آن گریبان چاک و خامه در شرح آن چشم نمناک دارد، معروض پایهٔ سریر فلک‌نظیر گردید که نخل زندگانی شاهزاده دیان، علیه‌الرحمة والرضوان به خزان اجل طبیعی از برگ و بار انفاس عاری و آن قدسی پیکر به قضای باری در بطن خاک متواری شده. از استماع این خبر ملالت‌اثر، غم و الم متوافر[۹۱۸] و حزن و کلفت متکاثر به مزاح تقدس امتزاج ساری شد. الحق در عالم امکان دردی بالاتر از درد فوت فرزند نیست. هیچ رنجی زیاده‌تر از فقدان خلف دلبند نیست، لیکن چون ذات بی‌همال پادشاه حق‌آگاه بنابر دوام توجه به مبداء فیاض، مهبط تجلیات رضا و تسلیم و مطرح اشراقات خبرت قویم است، دل به رضا و صبر به قضا مغفرت آن پاک روان قدسی طینت مسألت فرمودند. «*إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*».[۹۱۹]

چون مقرر شده بود که سرداران عظام و گردن‌فرازان واجب‌الاحترام با قشون‌های هر جا و مقام بر سبیل ایلغار در عرض راه به اردوی فیض‌آثار ملحق شوند، به اطاعت امر واجب‌الاذعان، در ایام اقامت الویهٔ نصرت‌نشان در الکای پیشاور، عساکر نصرت‌اثر و قشون‌های ظفرپیکر، متواتر و متوالی از هر نواحی و حوالی به الصاق اردوی متعالی سرمایه‌یاب سعادت سگالی گشتند. سپاهی که اعداد حساب و شمار از شمار آن قاصر و

۹۱۸ـ فراوان، زیاد
۹۱۹ـ البقرة:۱۵۶

کواکب و نجوم به ازدحام و هجوم آن لشکر فیض منظوم[۹۲۰] برابر نباشد، مجتمع و فراهم شد. زهی سپاهی در ثبات و قرار سرآمد شجعان روزگار و از دلیری و دلاوری در معارک چون علم پابر جا و پایدار می‌باشد.

القصه، در همین ایام، خان‌جان‌خان سردار ولایات موضوعهٔ هندوستان که به تأدیب قطغانیه به جانب ترکستان رفته بود، از انتظام اشتات‌مهام آنجا فراغ یافته، مضراب بی، ولد سهراب بی قطغان و پسر حاجی بی منک، والی بلخ و جمعی دیگر از رؤسای ترکستان را با پنج هزار قشون به رسم یورغه‌مال در جلو انداخته و غاشیهٔ بندگی سرکار عالم‌مدار زیب دوش آنها ساخته، با جمیع سرداران و سران که مصدر خدمات نمایان و فدویت شایان شده بودند، در حضور معلی رسیده به دولت بساط بوس اشرف مفتخر و ممتاز و سرمایه یاب افتخار و اعزاز شدند. همگی سران و سرداران به صلات و جوایز از امثال و اقران متمایز و سرکردگان اوزبکیه و دیگر طوایفی که از ترکستان به اردوی فیض‌نشان رسیده بودند، به عطای اسب و یراق و خلاع زرین و یراق، به درجهٔ سرفرازی فایز گشتند.

۹۲۰ـ اصل: منطوم

ذکر انتهاض موکب ظفرپرور از الکای پیشاور و شرح صادرات و واردات عرض راه و وقوع فتوحات گوناگون به تفضلات اله

پادشاه معدلت‌گستر به تاریخ بیست‌ودویم ماه صفرالمظفر به هم‌عنانی تأییدات خالق اکبر و هم‌رکابی توفیقات آفریدگار دادگر، رایت افراز معرکهٔ فتح و ظفر گشته، طریق منزل مقصود پیمودند و به جهت اوج‌گیری شاهباز بلندپرواز همت و تعلیم قواعد ملک و ملت، مقرر فرمودند که ثمرهٔ شجرهٔ دولت و جهانبانی، دوحهٔ صدیقهٔ حشمت و کشورستانی، نور چراغ جهان‌افروزی، جوهر شمشیر کین‌توزی، فروغ اختر سروری، آب گوهر نیک‌اختری، فارس مضمار جرأت و شجاعت، مقدمةالجیش جیوش فتح و نصرت، شاهزادهٔ فریدون‌فر خورشیدکلاه، تیمورشاه با ده دوازده هزار نفر از سپاهیان غنضفر فر و لشکریان شیرشکار اژدر در، اقبال‌آسا دو منزل پیشاپیش مقدمهٔ دولت و بختیاری و طلیعهٔ فوج فیروزی و کامکاری و خان‌جان‌خان سردار با سپاهیان جرار تحت خود، چون سایه در رکاب خورشید ملازم آن نیّر اوج ناموری و نامداری باشد. و در عرض راه هر که از اهالی و موالی هندوستان به رهبری بخت سعادت‌نشان به عتق منکر، از در انقیاد درآید، پادشاه‌زاده والاگهر به شمول عنایت و مرحمت از خاکش بردارد و سایه نشین مَظَلَّهٔ [۹۲۱] امن و امان نماید و هر که از تهی‌کیسگی نقد عقل و شعور، راه تمرد و خلاف پیماید، خرمن هستی او به آتش صاعقه‌کردار شمشیر آبدار غازیان جلادت‌شعار سوخته، نابود فرماید.

و در حین رخصت، پادشاه‌زاده سپهرمنزلت را در آغوش عاطفت کشیده و مورد عنایات و عطیات بی‌نهایت گردانیده، امرا و اعیان را در تبعیت و اطاعت آن مرشدزاده عالم و عالمیان مأمور ساختند. شاهزاده عالی‌کوکب انجم‌موکب، از تصور رنج دوری و مهجوری، حضور لازم‌السرور متأثر گردیده و آب در دیده گردانیده، رایت فتح آیت ملک‌گیری برافراختند و بیست‌وسیوم شهر صفر، خسرو دادگر رعیت‌پرور، علم نصرت و فیروزی و لوای عالم‌افروزی مرتفع و آسمان سا ساخت. چون پیشتر به حکم قضاجریان، جسر مستحکم از سفاین بر بحر اتک مهیا و چون اساس عهد صادق نفسان مستقیم و پا برجا شده بود، بعد از ورود فیض‌آثار بر ساحل آن قلزم ذخار، لشکر قیامت‌نهیب و سپاه نصرت‌نصیب که چون سیل نوبهاری

۹۲۱ـ خیمه

عرق‌فشان تیزگامی و به رنگ ابر آذری[۹۲۲] قطره‌ریز سبک‌خرامی بود، دسته به دسته و طایفه به طایفه به توزک[۹۲۳] و سامان، از دریا گذشت و موکب مسعود بعد از عبور افواج بحر امواج، عابر گشت. در عرض راه ایلچی آدینه‌بیک‌خان با عریضهٔ ضراعت‌نشان وارد اردوی معلی و ملتمسات او که متضمن بهانهٔ پیرانه‌سری و ضعف قوای بشری و استدعای منشور فیض گنجور امان و امن و صدور حکم توقف در جا و مسکن بود، معروض پایهٔ سریر اعلی گردید. امر هدایت‌بهر صادر شد که قبول التماس عجز اساس او در پیشگاه لطف عمیم آن همه نیست، لیکن اگر خان مسطور از جبهه‌سایی آستان اقبال مهجور و از سجدهٔ عتبهٔ عزّ و جلال دور باشد، ظاهربینان قاصرنظر، این اهمال و امهال او ناشی از عدم اطاعت و انقیاد توهم کرده، او را به عصیان و طغیان متهم خواهند ساخت و ظهور توقف و تأخیر او دیگر حکام و عمال حوالی و حواشی پنجاب را در واهمه و اندیشه خواهد انداخت. و این تخیلات دور از کار، برهم‌زن سر رشتهٔ اعمار[۹۲۴] جهانی خواهد گردید و شعلهٔ آتش جهان‌سوز بالا خواهد کشید. خیریت او در این است که بهانه‌ها را بر طاق نسیان گذاشته، بی واهمه و وسواس روی نیاز به آستان سپهرمماس آرد و جبین‌سای نیاز بر در دولت ابد طراز سرمایهٔ افتخار و اعزاز انگارد و خاطر جمع دارد که در ساعت شرف‌اندوزی حضور کرامت گنجور، به رخصت انعطاف معاودت خواهد اندوخت و چهرهٔ حال به نور اعطاف و الطاف سلطان خواهد افروخت، و الا راه سیل به زینهار عساکر خونخوار به خاشاک مکر و حیل نتوان بست و به فسانه و فسون [و] روبه‌بازی از چنگال شیران بیشهٔ شجاعت سالم نتوان بدر جست.

القصه، از آنجا که ستارهٔ بختش در احتراق و طینتش مخمّر به نفاق و شقاق بود، بخت خوابیده‌اش از خواب درنیامد و ایام تیره‌اش به سر نیامد. همچنان نکبت کلافه می‌کرد و سری از مآل‌اندیشی برنمی‌آورد. از تبه‌رأیی به جواب خطاب کامل نصاب لب نگشود و سبیل عصیان پیمود.

چون افواج نصرت‌امواج که عمان را نهیب صولتش زهرهٔ آب و نهنگ را شعاع سیوف سلول با آب و تاب بهادران چون ماهی جگر کباب کرده، به تصادم و تلاطم بحار مواج از آب

۹۲۲ـ ابر آذار، ابر بهاری

۹۲۳ – ترتیب و آرایش سپاه

۹۲۴ـ زندگانی

جهیلم عبور فرمود و لب دریا از بوسه‌ربایی سم خیول نصرت‌شمول آبروی ابد حاصل نمود، به انهای منهیان و اخبار مخبران، به سامع علیه رسید که آدینه‌بیک‌خان بی‌حمیت جمعیت کثیر فراهم آورده، به تعیین قشون‌ها مداخل و مخارج ولایت تحت خود را مستحفظ ساخته، خود با سی چهل هزار سوار و توپخانهٔ بسیار و دیگر ادوات پیکار در جلال‌آباد متوقف گشته و دیدهٔ رمدین خود را به غبار بی‌بصری آغشته، ارادهٔ باطل دور از کار دارد و سر جرأت بی‌منفعت می‌خارد. از وصول اخبار منقصت‌آثار آن باطل‌پژوه بوالفضول، آتش خشم و جلال نایب نبیل ایزد بی‌همال، التهاب و اشتعال یافت و در همان حال، خان‌جان‌خان سردار با جوقی از فوج، مقدمةالجیش مأمور به دفع و رفع آن خار صحرای ضلال گشت.

سردار کثیرالاقتدار بر وفق امر فیض‌آثار از رکاب دولتمدار پادشاه‌زاده عالی‌تبار، جدا و جاده‌پیما شده، پانزده روزه راه در سه روز طی نموده، به اتفاق اسدالله‌خان، نایب ایشیک آقاسی‌باشی و اخلاص‌قلی‌خان هوتکی و ولی‌محمدخان جوانشیر و محمدصالح‌خان و محمدحسین‌خان خبوشانی و چراغ‌خان کرد و دیگر خوانین نامدار و قراولان آزموده‌کار، قریب موضع ماکووال رسیده به اظهار قراولان معلوم گردید که چهار پنج هزار سوار از قشون آدینه‌بیک‌خان تبه روزگار به سد مسالک و مداخل و استحفاظ حوالی و مناهل[۹۲۵] در موضع مذکور بادپیمایی و هرزه درایی دارند و خس و خار بی‌اعتبار وجود خود را عایق و مانع عبور و مرور سیلاب می‌انگارند.

در این اثنا، آن مخاذیل عنید و مجاهیل[۹۲۶] مرید، به اتکای کثرت و اعتضاد وفور عدّت از حصار سنگر برآمده، از یمین و یسار اسب تاخته و شمشیرها آخته به مقابلت سپاه فیروزی‌آیت شتافتند. سردار با تمکین و وقار، کثرت اعدا و قلت احبا را بنظر نیاورده، مستظهر به افضال الهی و معتضد به اقبال عدو مآل پادشاهی به مقتضای: «*کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً*»[۹۲۷] با دلیران جرار و شجعان نیزه‌گذار، پای ثبات و قرار افشرده و دست به شمشیر برده به حملات متوافره، دشمنان نکبت‌آیین را از پیش برداشته و اکثر سران و رؤسای آن حزب ادبار را از صدر زین در صف نعال زمین به خاک و خون انباشته. بیت:

۹۲۵ـ سرچشمه‌ها
۹۲۶ـ نادان
۹۲۷ـ البقرة:۲۴۹

ز بس سر فتاد از کران تـا کـران — زمین گشت سرکش‌تر از آسمان

ز مغز دلیران در آن دشت کـین — سری بود پر مغزکوهی زمـین

بقیةالسیف که هنوز اجل موعودشان نرسیده بود، به پای فرار و هزیمت از آن معرکهٔ قیامت هیبت که نمودار *«یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَأُمِّهِ وَأَبِیهِ»* [۹۲۸] بـود، بـه در جسـتند و بـه لشکـر آدینه‌بیک‌خان پیوستند.

به نیروی بازوی اقبال بی‌زوال، سرگشتگان بادیهٔ ضلال را شکست درست کماهی رسید و غلغلهٔ سورة الفتح لشکر عدومآل به گوش ماه تا به ماهی رسید. سردار رفیع مقدار کیفیت این کارزار و قتل مردم کثیر از آن گروه ادبار و فرار بعضی برگشته‌بختان سیه‌روزگار، به وسیلهٔ قلم ضراعت‌نگار معروض سده گردون‌اقتدار و سپاه تحت خود را به سرعت رفتار، به جانب مقر و مسکن آدینه‌بیک‌خان برگشته، اختر تیره‌روزگار جاده‌پیمای ایلغار نمود. آدینه‌بیک‌خان واقعهٔ ماکووال و تشریح و مجروح شدن لشکر بد مآل شنیده، متزلزل گردید. پیش از ورود سردار و وصول لشکر ظفرشعار، سی هزار سوار جرار اوزبکیه و غیره که چون هجوم حشرات‌الارض خارج از شمار و به رنگ ازدحام ذرات هوا افزون از احصا بودند، در دوآبه گذاشته و فرصت حمل احمال و تحمیل اثقال نیافته، بنه را جابه‌جا برتافته، به پای اضطرار و فرار با دلی پر بیم و باطنی از غم دو نیم، به جانب لکهی جنگل که مقر و مقام اشرار بدفرجـام و مـلجأ و مأوای دزدان بدانجام است، رو آورد.

در خلال این حال، غازیان اصحاب دین، در مسکن آن بدآیین رسیده، به بارقهٔ صمصام خون‌آشام، آتش‌افروز جدال و خرمن‌سوز هستی و زندگی آن حق‌ناشناسان زشت‌مآل گردیده، اکثری را قتیل و اسیر و بسیاری را جراحت‌پذیر ساخته، به تصرف غنایم و کسیب پرداخـته، توپخانهٔ بسیار با افیال کوه‌تمثال آسمان نمودار که از آن اصحاب فیل بر جا مانده با جباخانه و دیگر اسباب ضمیمهٔ غنیمت نموده، رایت‌افراز فـتح و نـصرت و عـبرت‌آموز دیگـر مـتمردان بدسیرت گشته، ماجرا را به تفصیل و تشریح به خاکپای توتیاآسای پادشاه عدوبند کشورگشا نوشتند. از آنجا که راجه جیون و غیره، به استظهار قلل جبال و ارتـفاع اتـلال کـه تـوصیف راه‌های باریک پر پیچ و خم آن را خامه تاب نیارد و از وصف سنگینی آن زمین‌های سنگلاخ سخن‌های متین، سستی بنا بار آرد، سر از قبول انقیاد بـاز زده و در مـضایق کـوهستان کـه

---

۹۲۸ - عبس : ۳۵-۳۴

مزالق[۹۲۹] اقدام خیال‌های آسمان‌پیماست، متواری شده، در ایصال سورسات و ادای باج و خراج قریات متهاون[۹۳۰] و متقاعد[۹۳۱] گشتند و از اتّباع اوامر عالیه درگذشتند. لاجرم به پاس قانون جهانداری و حفظ سررشته نظام عالم‌مداری، جوقی از خوانین و غلامان سرکار خاصهٔ شریفه که از اشعات بوارق سیوف بر هم زن صفوف، چشم مریخ را خیره و از لمعان رماح[۹۳۲] مسلول،[۹۳۳] دیده مبارز فلک را تیره می‌سازند، به تنبیه و تأدیب زیاده‌سران نخوتمند و طلسم‌گشای کوه‌های فلک‌مانند مأمور شدند. پلنگان دشت هیجا و شیران بیشهٔ وغا، چون کمان‌خانه به دوشی گزیده و بسان تیر، موزهٔ آهنین پوشیده، راه می‌رفتند و مانند پیکان تیر پی‌کار می‌گرفتند، دست را به کارفرمایی و اسلحه را به کارگری و افراس را به راهبری درآورده، دل اعدا را از دلاوری به باد و دلیران را جانستانی یاد می‌دادند. دلیران چابک دست در مساکن و مواطن آن روستائیان زشت‌فن، به دستیاری اقبال خدیو جهان به تاخت و تالان و اسر جماعت ضلالت‌نشان دست جرأت و جلادت گشادند و داد دلیری و دلاوری داده، رساتیقشان بالتمام عرضه نهب و تاراج ساختند و قری و مواضع را از حیّز انتفاع انداختند. روز سیوم که اردوی فلک خیم یک فرسخی جمون[۹۳۴] را مهبط و منزل ساخت، راجهٔ آنجا از خواب غفلت بیدار و از مآل کار خبردار شده، در استیمان و اختیار اطاعت خدیو ممالک‌ستان صرفه کار خود شناخته، سه لک روپیه به طریق پیشکش و نعل بها مرسل نمود و طریق تقبل اوامر و نواهی امنای سرکار والای پادشاهی پیمود. چون مهام ناحیهٔ کوهستان صورت‌پذیر سرانجام و تمشیت‌یاب انصرام شد، رایات فیروزی‌امارات از راه دامنهٔ کوه جمون و رامپور و بهرام‌پور و آدینه‌نگر به دولت روانه گردید و [به] توفیق و یاوری معلم وهاب، از رودخانه‌های پنجاب، اردوی ظفرنصاب را سالم و غانم، عابر گردانید.در اثنای توقف آن منازل نصرت‌شامل، هدم بنیان فساد و عناد سگان بدنهاد که قصبات و پرکنات پنجاب را از لاهور الی سرهند دستخوش تاخت و تاراج و ناوک بیداد را آماج ساخته‌اند، در خاطر رعیت‌پرور خدیودادگر،

۹۲۹ـ لغزشگاه

۹۳۰ـ سست شونده

۹۳۱ـ باز ایستنده، روی برتابنده

۹۳۲ – نیزه

۹۳۳ـ برکشیده شده

۹۳۴ – دو رود جمون غربی و شرقی در دهلی هر دو به رودخانه جمنا می‌پیوندند.

لمعه[۹۳۵] ظهور انداخته، لهذا عالی‌جاه رفیع‌جایگاه، عبدالله‌خان قورچی‌باشی و جعفرخان قوللرآقاسی با طایفه‌ای از بهادران جگردار و سرداران سرگرم پیکار با جمعیتی شایان که؛ بیت:

شمار سپه بود از حد برون ز طول امل عرض لشکر فزون

به مدافعه آن بدسیرتان کم اصل مأمور و متعین شدند. مجاهدان نصرت‌نشان مثل بلای ناگهان و چون قضای مبرم[۹۳۶] خدای رحمان از یمین و یسار در رسیده، مساکن و مواطن آن ضلالت‌کیشان را چون مرکز پرگار گرد گرفتند و بی دریغ تیغ بی‌زنهار، در سر آن بی‌سر و پایان نهادند و از اجساد شرارت مواد رجال و نساء آنها افاعی سیوف اژدردم را طعمه دادند و اسرا را عنان انداخته، به اردوی معلی آوردند و در سیاستگاه پادشاه سریع‌الحساب شدیدالعقاب مورد شمشیر یاسا کردند. بعد از آن جهاندار جم‌اقتدار به هم‌عنانی افضال رب‌العباد و هم‌رکابی اقبال خداداد به ارادهٔ شاه‌جهان‌آباد، طی مسافت می‌فرمود. در هر جا و مکان که نشانی از اهل بغی و طغیان پدیدار می‌شد، سپاه شیرصولت پلنگ‌سطوت، صفحهٔ امکان را از نقوش باطلهٔ بی‌حاصله آن فئه ضالّه عاری و باطل می‌نمود و اکثر سرکشان و گردن‌فرازان را پایمال سم ستوران ساخته، جمعی را طوق بندگی در گردن فرمانبری می‌انداخت.

سری کو نیاورده گاهی سجود به جز سجده تا حشرکارش نبود

در این اثنا، حکم همایون شرف نفاذ یافت که خان‌جان‌خان سردار، به مرافقت جوقی از دلیران نصرت‌شعار، سری به سرهند کشیده، به تسلیت و تطمیه[۹۳۷] قلوب مرهوب سکنهٔ آنجا پردازد و متوطنان آن بلده را مستمال ساخته، طوق اطاعت و انقیاد، زیب اعناق آنها سازد. سردار موصوف به فدویت معروف، بر طبق حکم پادشاه رحیم رؤف وارد سرهند شده، اکابر و اصاغر آنجا را اهتدا[۹۳۸] به فرمانبری و فرمان‌برداری خلیفهٔ بر حق نمود. عامهٔ متوطنین آنجا از بیم سطوت و جلالت این دولت ابدمدت، سر حساب شده، حلقهٔ اطاعت در گوش و غاشیه تبعیت بر دوش کشیده، متقبل ادای مراسم رعیت‌گری و پذیرای لوازم فرمانبری شدند. سردار فدویت‌آثار، کیفیت زنهاریان[۹۳۹] سرهند معروض بارگاه سپهر مانند ساخته، و در آن مکان

۹۳۵ – درخشش، روشنی

۹۳۶ـ حتمی

۹۳۷ـ در اصل چنین است.ظاهراً مراد اطمینان دادن است .

۹۳۸ـ ارشاد، راهنمایی

۹۳۹ـ پناه‌خواهان، امان‌جویان

رحل اقامت انداخته، انتظار طلوع صبح اقبال، یعنی ظهور طلیعهٔ افواج نصرت منوال می‌کشید. چون موکب گیتی‌گشا، قریب بهلول پور که قریه‌ای است بر ساحل دریای ستلج، وارد گردید، به عرض همایون رسید که پادشاه والاجاه عالمگیر و غازی‌الدین‌خان وزیر از انتشار طنطنهٔ ورود کوکبهٔ ظفرآمود در فیل‌بند توهمات افتاد. چون فرزین کج‌گرا از راستی رخ برتافته، به تصورات فاسده و به منصوبه‌های کاسده قشون‌های بسیار و لشکر بی‌شمار که چون تضعیف[۹۴۰] بیوت شطرنج خارج‌الاحصاء است، به کرنال فرستاده، خیال محال جدال در سر دارند و تخم عناد در مزرع تصور باطل می‌کارند. سبحان‌الله ذرهٔ بی‌قدر را در سر افتاده که با خورشید عالم‌تاب ستیزد و قطرهٔ ناچیز در ظرف تنگ خود، جا داده که با بحر ذخار آویزد. نمی‌داند که ذره از رویافتگی جناب آفتاب نمودی دارد و نمی‌شناسد که قطرهٔ تنگ حوصله، ظرفیت آن از کجا آرد که با بحر سر بر سر گذارد.

نمی‌دانم چه خواهد کرد حیرت با حباب او

که دریا عرض طوفان دارد و او یکدل تنگ است

مقرر فرمودند که امیرالامرای العظام، جان‌نثارخان، حاکم و صاحب اختیار مالیات دیرهٔ غازی‌خان به استحفاظ سرهند متوقف باشند و خان‌جان خان سردار ممالک موضوعهٔ هندوستان عنان عزیمت به جانب شاه‌جهان‌آباد منعطف سازد و شاه‌پسندخان میرآخورباشی سرکار خاصهٔ شریفه، به همراهی سردار مذکور، مأمور شد که به مرافقت سردار، مصدر خدمات بوده، نخست کار قشون هندوستان که در کرنال صف آرای بطلان و خذلان شده‌اند، تمام ساخته و آن جماعت را به طعن سنان جان‌ستان از پیش برداشته و خاطر از این مهم واپرداخته، به جانب شاه‌جهان‌آباد مرحله‌پیمای صدق و سداد گردد و غازی‌الدین‌خان مکر آیین را به تک تک[۹۴۱] پا متنبه نموده، به اتفاق سردار مومی‌الیه به تسخیر شاه‌جهان‌آباد پردازد و آن مصر جامع را مهبط انوارعدالت سازد.[۹۴۲]

۹۴۰ـ در حساب قدیم، هرگاه عددی با خودش جمع گردد، آن عدد را مَضعف نام دهند و حاصل جمع را تضعیف گویند.

۹۴۱ـ تک و تگ به معنی متنبه کردن است.

۹۴۲ - ***تاریخ سلطانی***، ص ۱۳۱/ صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاهی***، خطی، ص ۳۳/ ***سراج التواریخ***، جلداول، ص ۲۴

در بیان ورود رضاقلی‌خان ایلچی پادشاه هندوستان به اتفاق قلندرخان درانی و گذشتن مکتوب پادشاه هند از نظر فیض‌اثر خاقانی

در اوراق سابق، سباق[943] تحریر و سیاق تقریر یافته که ایرج خان ایلچی هندوستان بـه اتفاق قلندرخان درانی، سفیر بارگاه جهانبانی مرخص و مأمور و منشور هدایت گنجور به نام وزیر هند مزبور گردیده و سفیر بارگاه عرش اشتباه، عندالترخیص مؤکد شد که زود به ایصال نامهٔ همایون پرداخته، عجالتاً عنان معاودت معطوف سازد و به ارجاع جواب و التماس کیفیات و خصوصیات آن ولایت پردازد که هرگاه هندوستانیان نظر به مآل کار انـداخـتـه، دفـع غـیر مشروعات و مناهی و ترک منهیات و ملاهی نمایند و حسب‌المـرضی خـاطر عـاطر، سـبیل ارتکاب امور مستحسنه پیمایند، فسخ عزیمت آن صوب بعمل آید و جنود مسعود به سـمت اقالیم دیگر عطف عنان نماید. و اگر در معاودت خان سفیر توقف و تأنی به ظهور رسد، شهباز بلندپرواز همت علیای نواب همایون اعلی، در فضای آن دیار جلوهٔ بال‌افشانی خواهد فرمود و جناح اقبال به شکار صعوه‌منشان آن صحرا خواهد گشود.

القصه، بعد از رسیدن سفیر وزیر هندوستان بر در احتیال زده، در ترخیص ایلچی سـرکار خاصهٔ شریفه، اهمال کرده، در تحریر جواب تجاهل و تغافل به ظهور آورد و مـظنون درون خدیعت‌مشحون او آن بود که، بلکه بنابر توقف ایلچی و وقوع مکث طویل در مـراجـعت او، رایات جهانگشا به انتظار سفیر در همان نواحی متوقف خواهد گردید و عزیمت شاه‌جهان‌آباد به ظهور نخواهد رسید و در این حیص و بیص، موسم سفر هندوستان مقتضی خواهد گردید. چون باطن حق‌مواطن پادشاه حقانیت‌دستگاه به تضییع[944] نفوس و سفک دماء رضا نیست و در جمیع امور مخطور خاطر حق‌پسند آن است که اگر بدون زبان‌درازی سفیر تیر و زبان‌بازی قاصد شمشیر، معظمات مهمات، سرانجام‌پذیر گردد، بهتر از آنکه تفنگ قیامت‌آهنگ بر سـر شور آید و شمشیر اژدردم، دهان به خونریزی گشاید و عالمی را عرضهٔ تلف نماید، لهذا قریب دو ماه در ولایات عرض راه، مکث و درنگ فرمودند و به انتظار ایلچی و اطلاع ماهیات آن حدود و تأمل و تأنی طی شوارع می‌نمود، تا آنکه بعد ورود جنود مسعود به ساعت ارجمند در

۹۴۳ـ گذشته، پیشین

۹۴۴ـ تلف کردن، از میان بردن

سرهند، غازی‌الدین‌خان از خواب غفلت درآمده، به ته کار وارسید و فهمید که قوهٔ معارضه با لشکر قیامت اثر بالقوه او نیست و طاقت مقابله با چنان افواج سطوت امواج در حوصلهٔ تنگ آن بیرون است، ناچار قلندرخان درانی را با رضاقلی‌خان نامی که از مردم جام خراسان است از طرف پادشاه خود به رسالت مرخص نمودند و نامهٔ یک‌جهتی شمامه از زبان عالمگیرشاه به جناب حضرت اعلی و مراسلهٔ مخلصانه از جانب خود به وزیر اعظم[و] دستور معظم، شاه‌ولی‌خان مرقوم و مرسول ساخت و به تقبیل فرمان اشرف مستدعی انصراف و انعطاف عساکر گردون‌مآثر گردید و بنای مکر و احتیال گذاشت که شاید به فریب و تأویل و خدع و تسویل، مراجعت عساکر فتح آیت صورت گیرد و در لباس بندگی و اخلاص آن مکار، کار خود از پیش برد.

نقل مراسلهٔ پادشاه هندوستان

تا ابلق خوش‌عنان لیالی و ایام و اشهب عنبرفام شهور و عوام، درگرم جولانی و سبک‌عنانی بی‌اختیار است و قطب آسیای فلک در سکون و اصطبار ناچار است، آن اورنگ‌آرای سلطنت و سریرپیرای دولت، مظهر تأییدات الهی، مورد برکات نامتناهی، زبده دودمان عزّ و علا، خلاصه خاندان مجد و اعتلا، مهر سپهر بختیاری، سپهر مهر کامکاری، شمع فروغ‌افزای بزم مخالصت و مصادقت، چراغ شبستان مؤالفت و موافقت، گوهر تاج دولت و اقبال، خورشید مشرق عزّ و جلال، مروج قوانین دین متین، قامع بنیان کفرهٔ ضلالت‌آیین از تصاریف دهر ناهنجار و تقالیب سپهر بی‌مدار در حفظ پروردگار مصون و محروس بوده، جالس سریر خلافت ابدی و قاعد اورنگ سلطنت سرمدی باد. بعد طی تکلفات عرفیه و تصلفات[۹۴۵] رسمیه و شرح مراتب صدق و صفا و اظهار مراسم مودت و ولا، منکشف ضمیر بیضانظیر می‌گردد، نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی که لخلخه[۹۴۶] سای مشام اتحاد و عطرپیرای دماغ محبت و وداد بود، در حینی که نسایم بهارستان افضال واهب متعال طراوت‌بخشی ریاض خاطر یک‌جهتی مآثر داشت، به صحابت عالی‌جاه لایق‌المرحمت والاحسان، قلندرخان درانی پرتو وصول انداخته، به روایح فوایح وداد و ولا، سرورافزای باطن مخالصت مواطن گردید.

۹۴۵ـ تعارفات

۹۴۶ـ خوشبو، معطر

کجانسبت به رنگ لعل یا آب گهر دارد عطوفت‌نامهٔ صافی دلان قدری دگر دارد

بر ضمایر مرآت‌نظایر روشندلان آینه‌خاطر پیداست که در عالم امکان و جهان‌کون و مکان، هیچ امری از امور، شریف‌تر از محبت و مؤدت و لطیف‌تر از اتحاد و مؤالفت نیست و هرگاه ظهور این لطیفهٔ شریفه در عامهٔ خلق‌الله مثمر خیر کثیر باشد، چون فیمابین دو بزرگ‌کردهٔ الهی‌که بار جهان و جهانیان بر دوش و شاهد مرادات عالیه در آغوش دارند، تحقق این مرابطت صورت گیرد، به طریق اولی متنج بدایع نتایج والا و اصل‌الاصول مطالب دلگشا خواهد بود. الحمدلله و المنه که این بنای عالی و اساس متعالی، در شهرستان جان و جنان این نیازمند درگاه ایزد منان و آن ممهّد مهاد عدالت و احسان، معمار قدرت الهی و مهندس صنعت نامتناهی به رنگی مشید و مستحکم ساخته‌که تا انقراض عالم و بقای نوع بنی‌آدم از پا ننشیند و از جا نرود.

آنچه در خصوص انتشار مآثر دین مبین و هدم بنیان‌کفر و ضلالت‌آیین زیب تسطیر پذیرفته، در ایام ماضیه و ازمنهٔ سابقه، از بی‌اعتنایی پسر محمد شاه‌که به حسب اتفاق، نه بر سبیل استحقاق، به پادشاهی هندوستان سر غرور برافراخته [و] وزیر سراپا وزر اوکه بنا بر غلو تشیع، تارک سنت و جماعت بوده و دستیاری ضلالت‌منشان دکن می‌نمود، [مورد غفلت قرارگرفته است.] از روزی‌که اورنگ سلطنت به جلوس ابد مأنوس این نیازمند جناب قدوس مزین و دیباچهٔ خلافت ابد قرین، به نام این برنواختهٔ لطف رحمانی معنون‌گشته، رایات‌کفر و ضلال منکوس‌گردیده، به خاک بی‌اعتباری خوابیده و اعلام دین متین به استقامت تام سر به عیوق‌کشیده، به جای شور ناقوس، زمزمهٔ تکبیر بر پاست و درعوض ترانهٔ یا صنم، غلغلهٔ یا صمد بلند آواست. و این سجیهٔ رضیه، روزافزونست و تمام دیار هند از برکات رواج شریعت غرا مشحون. الحمدلله علی ذلک العطیة البهیة، مرقوم قلم مشکین رقم‌گردیدکه برای اعلای اعلام شریعت بیضا و ملت غرا، سیر وگلگشت اقالیم و امصار مطمح نظر حق‌نگر می‌باشد، والا غیر از مهر و وفاق و محبت و اشفاق با بنی نوع انسان، امری دیگر مخطور خاطر حقیقت مظاهر نیست. از آنجاکه محبت و اتحاد و یک‌جهتی و وداد فیمابین از قرار واقع، واقع و این معنی در تمام عالم به شیوع عام شایع است، لهذا دل محبت منزل به دریافت مواصلت صوری، اشتیاق به درجهٔ‌کمال دارد و تحصیل این امر برکت‌اثر را بر جمیع مهام راجح و اقدم می‌شمارد. الحق جایی‌که ملتقای دو پادشاه معدلت دستگاه می‌گردد، بر سپهر برین و فلک علیین تفوق می‌جوید و به‌هم رسیدن دو سرافراز گروه الهی از عالم اجتماع بحرین و اقتران نیرین متصور است و آثار برکات و فیوضات آن به همگی ذرات کاینات واصل و متواصل می‌گردد. لیکن در این ایام

میمنت‌انتظام که جیوش رعد خروش و افواج عمان امواج به شمار اوراق اشجار و عدد ذرات خورشید، نور بار از اطراف و جوانب بلاد و امصار به عزیمت استیصال کفار فجار در رکاب همایون ما فراهم آمده، به جان‌سپاری و جان‌فشانی دامن سعی بر کمر بسته‌اند، در صورت ورود مسعود آن فارس مضمار سلطنت به این حدود، اگر از عامهٔ لشکریان که اکثر آن مجاهیل و نادانند، در هنگام التقای جنودین مسعودین، جمعی را با هم آویزشی رو دهد، رفته‌رفته به خلاف رضای طرفین کار دگرگون گردد و امور منافی خلوص و محبت به ظهور پیوندد و مرغوبات به متنافرات می‌انجامد، لهذا در این هنگام اگر این عزیمت در حیّز تأخیر افتد و تا وصول وقت معهود و زمان مرصود، در گرو توقف باشد، احسن و بالفعل سرایر ضمایر جانبین به وسیله اسفار و سفیر مکشوف خاطر دولتین علیتین شود، اصلح و ابین می‌نماید، و الا خاطر ملکوت ناظر ما جز از مسرت، ملاقات بهجت آیات مشتاق و آرزومند است و متیسر این امر سرور اثر خیلی دلپسند. والمنة لله تعالی که بنای پا برجای عهد و پیمان مشیدهٔ مستحکمهٔ دولتین مقدسین درکمال تشید و استحکام است و ترصیص این بنیان محبت‌اقتران موجب سرور باطن مودت‌مقام، باقی ایام سلطنت و خلافت‌جاوید به‌کام و مستدام باد.

چون عالمگیر پادشاه از تسلط و تجبر وزیر خود، دل گرفتگی تمام و از سوء اطوار و حق ناشناسی آن مکار، رنج مالاکلام داشته، الحق که استیلای مرؤس بر رئیس و غلبه تابع بر متبوع، ظلمی است صریح و ستمی است وقیح. لهذا پادشاه والاجاه عالمگیر، خواجه‌سرای محرم معتمد خود را بالاخفاء والسّر در ایام ترخیص، نزد قلندرخان درانی سفیر بارگاه عظمت مبانی فرستاده، پیغام داده بود که شوقمندی دریافت صحبت کثیرالمسرت جهاندار کشورستان، کشور دل را بدان سان احاطه نموده که شرح آن در دفاتر گنجانده نیست و نامه‌ای که از این جانب، غازی‌الدین‌خان قلمی ساخته، خاطر ما اصلاً به مضامین مندرجه آن رضا نیست. الویهٔ ظفرطراز البته به سیر شاه‌جهان‌آباد اهتزاز یابد و جنود نصرت آیین بی‌توقف به این صوب شتابد که این معنی مقوی دین متین و مؤید تخلیص این محب از چنگ شریر عنید خیانت آگین خواهد بود. اصلاً به توجیهات و تأویلات غازی‌الدین‌خان مذموم‌الصفات مراجعت به عمل نیاید که در صورت معاودت الویهٔ ظفر آیت، اساس دولت گورکانیه متخلل و بنای قصر شریعت در این مملکت متزلزل خواهد شد. حضرت پادشاه رحیم مظلوم‌نواز ظالم‌گداز، ترجیح خادم بر مخدوم نپسندیده و مهیای حمایت و دستگیری پادشاه هند گردیده، نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی در جواب رقیمهٔ شاه والاجاه عالمگیر به این مضمون دلنواز مرقوم خامهٔ عاطفت طراز فرمودند

که از حرکت اعلام نصرت امارات، مقصود بالذات اعلای رایات دین قویم و ملت مستقیم است. بدون حصول این مطلب والا مراجعت وفود نصرت نمود صورت ندارد، سواد نامهٔ برکات مواد که به خط و انشای فصاحت‌پیرای عالی‌جاه، سعادت‌خان منشی‌باشی در پاسخ نمیقهٔ [۹۴۷] پادشاه هندوستان مرقوم و به صحابت رضاقلی‌خان سفیر این جانب، روانه شده:

«آنکه تا ادهم فلک دوار به حکم پروردگار سریع رفتار است، گلشن خاطر اتحاد مآثر سلطنت و شوکت پناه حشمت و ابهت دستگاه، فارس مضمار شهامت، مصدر آثار ضرامت و دوحهٔ حدیقهٔ بسالت، مشید ارکان شجاعت، مؤسس بنیان جلالت، عنوان صحیفهٔ نامداری، دیباچهٔ نسخهٔ کامکاری، قره باصرهٔ دولت و اقبال، غرّهٔ ناصیهٔ سطوت و اجلال از فیض جویبار رحمت ایزد متعال و چشمه سار مکرمت دادار بی‌همال، سرسبز و شاداب و ریان و سیراب باد.

بعد ابلاغ تحف دعوات و ارسال تحایف یکتا دلی و موالات، مرفوع ضمیر منیر مهر تنویر می‌گرداند که در این ولا عنبرین شمامه مشروح به اینکه انتظام مهام ممالک دکن و بنگاله و غیره از قرار دلخواه منتظم و سایر امور اقلیم هند منصرم گردیده، قلمی و مرسول شده بود، به صحابت سفیر آن دولت علیه رسید و چون مشعر بر خبر صحت آن زبدهٔ دودمان سلطنت بود، ابواب مسرت و شادمانی بر روی خاطر همایون گشود. در حینی که عالی‌جاه قلندرخان درانی به اتفاق ایرج‌خان، ایلچی آن والا دستگاه مأمور و مرخص شده، مقرر گشته بود که ایلچی مذکور بعد اطلاع بر اموری که به تجدید در آن مملکت حادث گردیده، به سرعت مراجعت نموده، مقدمات راکماً وکیفاً به عرض والا برساند. اگر در معاودت سفیر صادق‌التقریر و ارجاع جواب نامهٔ محبت شمامه مکث و درنگ واقع شد، رایات فتح بنیاد به جانب شاه‌جهان‌آباد نهضت و حرکت خواهد نمود. در این بین تجدد وقوع امور پر شور و شین در آن ملک مکرر به عرض رسید و ایلچی نیز معاود نگردید و در موسم سفر هندوستان مهلتی قلیل باقی ماند. لابد عنان خیول نصرت‌شمول به آن سمت معطوف گشت. در منزل خانپور از توابع سرهند، سفیر دولت ابدپیوند به اتفاق رضاقلی‌خان، ایلچی آن پادشاه ارجمند وارد شده مطالب و مقاصد را لساناً معروض نمودند. چون انصراف زمام جنود ظفرارتسام از این منازل موجب توهمات بی‌جای ظاهربینان جاهل و شیوع اراجیف باطل بود، الویهٔ ظفرطراز به جانب مقصد نهضت فرمود. انشاءالله تعالی در اقرب ایام ملاقات صورت حاصل می‌شود و صدق و کذب تقاریر اهل تزویر به تنقیح می‌رسد و سراج وهاج دین حق امتزاج در ظلمت سرای هند از سر

---

۹۴۷ – نامه

نو روشن و منور می‌گردد. و نواب همایون ما را از قبول سلطنت، غیر از افراختن اعلام شریعت سیدالانام و تنویر چراغ ملت واجب الاحترام امری دیگر منظور و ملحوظ نیست. بعونه تعالی به تجدید قصر متین مذهب مبین در این ارض کفر آئین، استحکام تمامی می‌باید. پیداست که تایید و تقویت اسلام و دین بر ذمهٔ سلاطین شریعت‌آیین نقش وجوب دارد، لهذا همگی همت علیا در ترمیم کاخ این امر خیر منحصر می‌باشد تا به مقتضای: «کُلُّکُمْ راعٍ وَکُلٌّ عَنْ رَعِیَّتِه لَمَسْؤُلُونَ»[۹۴۸] در روز جزا به دیوان عدالت خدا مأخوذ نباشیم.

غم دین خور که غم غم دین است　　　همه غمها فروتر از این است

باقی ایام دولت مستدام باد.»

بعد ترخیص ایلچی حضرت عالمگیر، خان‌جان‌خان سردار و شاه‌پسندخان میرآخورباشی که با جوقی از دلاوران تهمتن‌تن و جمعی از بهادران صف‌شکن چند منزل پیش متهین شده بودند، مشارالیهما با قشون نصرت‌آما،[۹۴۹] به کرنال رسیدند و با سپاهیان پادشاه هندوستان صف‌آرای جدال و معرکه‌پیرای قتال گشته، به لطمات [...][۹۵۰] صدمات دستبردهای بهادرانه فوج نکبت موج را عنان [...][۹۵۱] و جمّی غفیر را طعمهٔ شمشیر شیرصولت ساختند و راه عبور و مرور عساکر ظفرآمود از خس و خار واپرداختند و توپخانهٔ آنها با جمیع یراق و اسباب به تصرف درآوردند و مژدهٔ حصول این فتح سترگ به وسیله عرایض، معروض بارگاه خلافت‌پناه کردند و خود به عزیمت تنبیه معاندین و مخالفین حوالی و حواشی شاه‌جهان‌آباد رهگرای هدایت و سداد شدند و مواکب ظفر کواکب به تاریخ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۱۶۹ آبروی‌افزای منزل سون‌پت گردید.[۹۵۲]

۹۴۸ـ ***بحارالأنوار***، جلد ۷۲، ص ۳۸ / ***عوالی اللآلی***، جلد اول، ص ۱۲۹/ ***منیةالمرید***، ص ۳۸۱

۹۴۹ـ مستعد

۹۵۰ – اصل: به دلیل سیاهی ناشی از ریختن مرکب ناخواناست.

۹۵۱ – اصل: به دلیل سیاهی ناشی از ریختن مرکب ناخواناست.

۹۵۲ – ملافیض کاتب هزاره، مؤلف سراج‌التواریخ، این واقعه را در سال ۱۱۷۰آورده است. ***سراج التواریخ***، جلد اول، صص ۲۴–۲۳

در بیان ورود موکب مسعود به قصبۀ سون‌پت و وقوع آویزش فیمابین چرخچیان نصرت‌نشان و افواج هندوستان و هزیمت یافتن آن باطل‌پژوهان و شرح دیگر سوانح آن بغادت‌توأمان

بعد از وصول نصرت‌شمول موکب مریخ‌صولت پادشاه قدرقدرت به منزل سون‌پت، به انهای منهیان معروض گردید که غازی‌الدین‌خان وزیر هندوستان، ملهار رای و راکهو و شمشیر بهادر و انتامان کشیر، مرهته دکنی را که در اقطار هندوستان به مزید جلادت شهرت دارند و از سویی وزیر مکار با این جماعت هم‌زبان و هم‌داستان و به اعتضاد و استظهار این باطل‌پژوهان فجار نادان است، با چهل‌هزار سوار پیش آهنگ به استقبال مجادلۀ جنود ظفرآمود پیش جنگ نموده و متعاقب آن نجیب‌خان افغان با پنجاه شصت‌هزار قشون افاغنه و غیرۀ طوایف ادبار ردایف[953] و توپخانۀ کثیر از جانب وزیر شریر راهی گردیده و وزیر مدبر در خلف آنها به اتفاق خوانین و امرای هند، با سپاه بی‌حد و فیلان کوه‌شکن بی‌عدد، توپ‌های آتش‌دم و بان‌های آسمان‌پیمای افعی‌سم، از محوطۀ شهر برآمده، عازم نبرد می‌باشد.

حضرت سلطان سلیمان‌مرتبت، به عزم مدافعت آن حزب ادبار و نکبت، منزل سون‌پت را که قلعه‌ای محکم دارد، منزل استقرار و محل قرار، قرار داده، به فال مسعود، «*رَبِّ أَنزِلْنِي مُنزَلًا مُّبَارَكًا*»[954] بار اقامت در آن مهبط کرامت گشاده، برای هر فرقه و گروه از سپاه فلک‌شکوه منازل و موارد مشخص نموده، امر فرمودند که به دور و اطراف نصرت‌اکناف اردوی معلی سنگر مهیا و مراسم حزم و احتیاط را بر پا دارند و طرف شام که چرخچی آفتاب جهانگرد، رایات خطوط شعاعی را متوجه ارض مغرب و ماه سیمین‌کلاه یزک نور و ضیا و طلایۀ فروغ و بها را مأمور به پاسداری اردوی کواکب سازد، طلایه‌داران خبرت‌نشان لشکر نصرت‌بنیان، به پاسبانی و نگهبانی اطراف و جوانب سنگر پردازند و چشم بیداری و هشیاری به رنگ عیون نجوم، شب همه شب بر هم نزنند که حزم، مقدمۀ فتوحات و احتیاط، طلیعه صبح سعادات است.

بهادران ظفرتوأمان بر حسب ارشاد مرشد دوران عمل نموده، آیین پاسداری و بیداری و

۹۵۳ـ ظاهراً جمع ردیف آورده شده است.

۹۵۴ – مؤمنون / ۲۹

لوازم خبرداری و هشیاری معمول و مقرر داشتند و کشیک‌چیان بیدارمغز، چون دولت بیدار از شام تا بام، چشم برهم نزدند و نگاهبانان هشیاردل پاس امر خداوند عادل داشته، تمام شب اخترشماری کردند. روز دیگر حکم اعلی به شرف نفاذ پیوست که فردا هنگام طلوع مهر انور و ظهور سفیده سحر، جملگی سپاه نصرت‌پناه یراق بسته و خود را به سلاح آراسته، در صحرای سون‌پت جلوهٔ نمود و پیرایهٔ شهود دهند و جوق‌جوق و گروه‌گروه و دسته‌دسته و انبوه‌انبوه و جداجدا از یکدیگر در صحرا ایستاده، انتظار طلوع خورشید گیتی‌افروز و کوکبهٔ نصرت‌اندوز سواری نواب همایون ما باشند.

چون سپاه سیاه‌فام هند شب از بارقهٔ ماهچهٔ علم خورشیدی انهزام یافت و لشکر نصرت‌اثر نورانی‌پیکر خورشید جهان‌آرا، به عرصهٔ جانستانی شتافت، عساکر نصرت‌مآثر که البرز و بیستون در برابر صلابت ثبات و قرارشان بر جا نمی‌ماند و شیر فلک از حدّت ناخن شمشیر آتشبار آنها، از ناخن و چنگال سپر می‌افکند، به فرمان قدرتوأمان خسرو مالک‌رقاب، مسلح و مکمل و مهیا و مرتب گشته، مانند سیل بی‌زنهار در جوش و به رنگ بحر ذخار در خروش آمدند. بیت:

به میدان گزیدند آرامگاه / ز آهن قبا و ز آهن کلاه
یلان غرق آهن زپا تا به فرق / چو جوهرکه باشد به فولاد غرق
پی حفظ مرغ روان در بدن / شده درع و آهن قفسهای تن
ز آهن قبایان به صحرای کین / حصاری پدیدار شد آهنین
لباس بدن کرده برنا و پیر / زره‌های آهن به جای حریر
گرفتند شیران به فولاد دست / چو شیر آهنین پنجه شد مشکل است
ز خفتان و از جوشن و درع و خود / زمین سر به سر دشت فولاد بود
ز آیینه‌پوشان به دشت وغا / شده چار دیوار آهن بپا
در آن آینه دیده از هر کنار / عدو چهرهٔ مرگ خویش آشکار
اتاقه نمودار بر خُود زر / هما بر سر بیضه گسترده پر
سواران جنگی به دشت مصاف / صفی برکشیدند چون کوه قاف
ز انبوهی نیزه در دشت کین / سنان رست‌گویی ز روی زمین
سنان منصب سربلندی گرفت / علم پایهٔ ارجمندی گرفت
چو قد پری‌پیکران دلپذیر / نموده علم در لباس حریر
ازین سوی خاقان کشورگشای / که حکمش نهد بر سر چرخ پای

شـــه ظــلم‌فرسای عــدل‌آفرین / سکـــندرلوای ســـلیمان‌نگین
ز جـوهر سـراپـا چـو شـمشیر پر / ز درج خـــلافت فـــروزنده در
عــلم‌های فـتح و ظـفر بـرفراشت / بـه تـرتیب افـواج هـمت گـماشت

پادشاه مشتری‌طلعت، مقارن طلوع آفتاب پا در رکاب جوزاانتساب گذاشته، سوارهٔ بـارهٔ آسمان‌هیأت، چون قطب فلک استقامت در میدان جلالت به تمکین سلطانی ایستاده. زهی بارهٔ فلک شکوهی که ماه سریع‌السیر از رشک سرعت جولانش داغ کلف[۹۵۵] بر رو نهاده و شرم نرم رفتاریش صبا و شمال را سر به صحرا داده. بیت:

چو خورشید آن سمند عزت بـرق / کند یک روز طی از غرب تا شـرق
خوی‌افشان است خوی سـرکش او / چـو یـاقوت آبـدار است آتش او
سم ایـن آسـمان جـولان ز مسـمار / ثوابت را بـه چـرخ آرد چـو سـیار
گه جستن ز بالش غـرب تـا شـرق / سـیاهی کـرده دود آتش بـرق
عدو از تـو سـنت زیـر و زبـر بـاد / رکـابت حـلقهٔ چشـم ظـفر بـاد

سپاهیان نصرت‌نشان و غازیان ظفراقتران را فنون دشمن‌افکنی و شئون لشکرشکنی تعلیم می‌نمودند و نوادر تدابیر ملک‌گشایی و بدایع منصوبه‌های عالم‌آرایی که دستورالعمل سلاطین اقالیم‌گیر و سرمشق ملوک عالم‌تسخیر باشد، به مـقتضای مـراحـم جـبلی دلنشـین مـلازمان فرمان‌پذیر و بندگان دارانظیر می‌فرمودند. بیت:

بـــه رنگـــینی ســخن را آب داده / حـدیثش گـوش گـل را تـاب داده
شـود رأیش چـو زینت‌بخش عـالم / سکـــندرکـــی ز آیـــینه زنـد دم
به دانش کـی فـلاطونش قـرین است / فلاطون خم نشین او دلنشـین است
خـــلایق را ز دیـــن آگـاه کـرده / کـه احـیای عـلوم ایـن شاه کـرده
عـــلوم دلپســـند آن جـــهانگیر / حدیث هست و اصول و فقه و تفسیر

هر چند غازی‌الدین‌خان وجود آن نداشت که خسرو جم‌اقتدار به ذات هـمایون و نـفس تقدس مشحون متوجه مدافعت او شوند، بـلکه جـمیع پـادشاهان اقـطار عـالم و تـهمتن‌تنان والاهمم، به اتفاق هم اگر در برابر یکی از منسوبان این دولت ابدمدت تیغ شوند، جا گرم نکرده و مجال شمشیر از نیام کشیدن نیافته، از پا درآیند و راه هستی به سر پیمایند. بیت:

مخالف گرفتم که باشد شجاع / ز سهمش کند پر دلی را وداع

---

۹۵۵ - لکه‌هایی که بر روی ماه دیده می‌شود، خال.

لیکن خسرو والانظر بلنداختر، به رعایت قانون حزم‌گزینی و محافظت قاعدهٔ عاقبت‌بینی که از اطوار پسندیدهٔ عقل بلند و آثار برگزیدهٔ خرد ارجمند است، خود به ذات، مظهر تقدیس و نفس نفیس مصدر این حرکت با برکت و منشاء این امر با کرامت شده، بر طبق قاعدهٔ ظفر فایده به ترتیب افواج میمنت امواج متوجه گشتند و به آیینی که چشم سلاطین والاشأن را حیرت افزاید و ملوک ذوالاقتدار را تماشای این آیین گزین دیده خرد خیره نماید، چرخچی و قراول و تیپ و هراول و قلب و جناح و میسره و میمنهٔ سراپا فوز و نجاح بر نمط محمود و طرز مسعود معین فرمودند و سایر اسباب جدال و قتال از توپخانهٔ رعد مثال و تفنگ برق‌آهنگ بر منوال گزین مقرر نمودند. بیت:

علم‌های فتح و ظفر برفراشت — به ترتیب افواج همت گماشت
نخست آن شهنشاه کشورگشای — گزید از پی خویش در قلب جای
جهان را چو خورشید در زر گرفت — چو دل جای در قلب لشکر گرفت
چو شد فوج قول از وجودش قوی — برافراشت قدر آیت خسروی
هراول تعیین گشت در پیش فوج — چو در پیش دریای مواج موج
قوی شد یسار و یمین سپاه — ز گردان خصم‌افکن و کینه‌خواه

بعد از ترتیب و تسویهٔ صفوف فتح مألوف، رأی جهان‌آرا بر آن قرار گرفت که بنه و آغرق[۹۵۶] همایون و اردوی فیض مشحون را به سرکردگی عالی‌جاه، مرادخان درانی، جارچی‌باشی در نواحی سون‌پت گذاشته، موکب نصرت‌کوکب به هم‌عنانی فتح و ظفر و محفوف[۹۵۷] عون ایزد داور مؤید به تایید عنصر تقدس پرور، روانه پیش شود و هر جا اثری از مخالفان بطلان‌پژوه مرئی و نمودار گردد، هنگامه گیرودار چیده و سپاهیان ظفرنشان سرگرم پیکار گردیده، به میامن اقبال عدومآل، تیغ‌ها آخته و اسبها تاخته، خصمان بدکردار از پیش برداشته از صدر زین به زمین آرند. بیت:

چنان فتنه برخاست از هر کنار — که پر فتنه شد سر به سر روزگار
قضا کرد ازین گنبد فتنه‌خیز — به دامان خود آتش فتنه تیز
ز خواب گران فتنه برداشت سر — پر از فتنه شد خلق با یکدگر
ز هرگوشه چون چشم خونریز یار — سر فتنه دارد دگر روزگار
به روی زمین آسمان فتنه‌بیز — ز غربال خورشید شد فتنه‌بیز

۹۵۶ـ ضبط درست آن آغروق و واژه‌ای ترکی است، به معنی: پیشخانه، اثاث منزل که هنگام کوچ پیش فرستند.
۹۵۷ـ پیچیده شده

جهان سر به سر شد پر از اشتلم
کلید در عافیت گشت گم
بر اسب اجل بست زین آسمان
به ملک عدم عالمی شد روان
دلیران جنگی به صد کر و فر
پی خون هم بسته از کین کمر
گرفته به‌کف قبضه‌ها بی‌دریغ
همه داده دست ارادت به تیغ
چنان گرد برخاست از دشت کین
که بگذشت خاک از سپهر برین

خان‌جان‌خان سردار بعد اتمام کار مستحفظان کرنال از یسار شاه‌جهان‌آباد از آب جمنا عبور کرده، به شاه‌دره و پترگنج رسیده، به جوش و خروش طبل و نفیر و برق‌افکنی لمعان شمشیر زهره آب ساز اعادی ناساز و شاه‌پسندخان میرآخور باشی سرکار عالم‌مدار به پترگنج رایت‌افراز و دشمن‌گداز گردید. طایفهٔ مرهتهٔ دکن در هر سمت به هجوم مور و ملخ یسال‌ها بسته، به اظهار تجلد و تکبر مقابل غازیان متهور نمودار و بادپیمای بلندپروازی استکبار بودند و دست جسارت از آستین جرأت برآورده، به تکبر فرعونی و نخوت نمرودی گرم عنانی می‌نمودند. بهادران صف‌شکن و غازیان رستم‌فکن که بالای والای علم و سنان را از قامت شاهدان بلند بالا فرق نمی‌کردند و آبروی شمشیر را با هلال عید از یک سر می‌شمردند، از غایت دلیری و جگرداری سپر را رو نمی‌دادند و پس سر می‌کردند و از نهایت دلاوری رجزخوانی مبارزان را غزل‌خوانی بلبلان چمن می‌دانستند و در وقت حمله‌آوری بر رستم و افراسیاب می‌خواندند.

تا طرف شام در هر جا و مقام دشمنان را از پا می‌انداختند و روی زمین را از گلگونهٔ خون مخالفان گلگون و شفق رنگ می‌ساختند. بی اغراق و مبالغه آتش جنگ به آن رنگ اشتعال یافت که شیر فلک از التهاب آن بیم داشت که مبادا بسوزد و خورشید گرم‌رو از سطوت آتشباران تردست، آتش زیر پا داشت که زود بگریزد. غبار سم ستوران روی هوا را تیره و چشم مهر و ماه را خیره ساخت. تهاجم دود و توپ و تفنگ آسمان توی بر روی هوا پرداخت. بیت:

چه گویم من از توپ نام و نشان
به شکل اژدهایی است آتش‌فشان
در آن داوری‌گاه کین و جدل
چو گردون به بیداد گشته مثل
دمش چو دم اژدها شعله‌بار
رود بر زمین لیک گردون سوار
ز دود دلش با خدا جو پناه
کزو تا به مرگست یک کوچه راه
زبس گرم گردید بازار کین
تفنگ گشت فوارهٔ آتشین
ز گرمی داروی آتش نهاد
فواق تفنگ دمبدم شد زیاد

ز دود تفنگ گشته ابری پدید — کزان ابر باران آتش چکید

بالجمله، زورین‌دستان[958] قوی‌دل، یکران جرأت تاخته، تزلزل در بنای ثبات و قرار مرهتهٔ دکن و سپاه هند انداخته، از اجساد مقتولان پشته‌های بلند و اتلال آسمان‌پیوند بر پا ساختند و از طرف دیگر شاه‌پسندخان با قشون همراهی خود، تیغ بی‌زنهار بر دشمنان آخته، کشتی استقرار آن غریقان لجهٔ ادبار را در چار موجهٔ اضطراب انداخته، اکثری را خاک‌نشین هلاک و جمعی را به زخم‌های جان‌ستان، سینه‌چاک نمود. بیت:

دلیران به‌کف اژدهای تفنگ — ز هر سو رسیدند سرگرم جنگ
هژبران جنگی چو شیران مست — به خصم‌افکنی برگشادند دست
ز جنبیدن لشکر از هر کران — زمین گشت از جا چو دریا روان
ز سر بس‌که میدان پر ازکشته شد — اجل پایمال سرگشته شد

از چرخچیان لشکر نصرت‌نشان که جامهٔ فتح در بر و خود نصرت بر سر داشتند، در آن روز فیروز آن همه لشکرشکنی و خصم‌افکنی به ظهور آمد که اگر رستم و افراسیاب در این معرکه می‌بودند، از دست و پنجهٔ این آهنی‌دستان رنجه می‌شدند و سالم نمی‌رستند. اگر سام و تهمتن در برابر این بالادستان زبر دست می‌آمدند، از بی‌طاقتی و بی‌خودی مبتلای می‌شدند و سلامت از معرکه بیرون نمی‌جستند.

القصه، جماعت مرهته را از صدمات حملات مردانهٔ مردان فولادپنجه، دل از دست و دست از کار رفت و با جمیع رؤسا و سرکردگان[959] هند به رنگ فوج کلاغ که از صدمهٔ شاهباز متفرق و پریشان گردد یا چشم رمد دیده که از نور چراغ، مژگان به هم زند، از هم پاشیده، سالک طریق هزیمت و فرار و خاک افکن فرق حمیت و اعتبار خود گشتند و عنان‌تاب گریز از مقر قرار گذاشتند. غازیان کاصحاب دین، سر به دنبال بادیه‌پیمایان انهزام گذاشته، مفسدان را در جویبار شمشیر سر به آب می‌دادند و آن بی‌آبرویان را به آب تیغ می‌راندند تا سرداران مرهته که در عرصهٔ خالی، طبل جرأت سگالیشان بلندآوا و در بیشهٔ بی‌شیر،کوس دلیری آنها بلند صدا بود، سرکن پرکن، چون مرغ نیم بسمل، سر از پا نشناخته، دم علم گوش قلم کرده، به سرعتی راه فرار سپردند که تا متهرا[960] که واقع است چهل فرسخی شاه‌جهان‌آباد، نفس راست

۹۵۸ـ زورمندان
۹۵۹ـ اصل: سرکردان
۹۶۰ـ مراد مراته است

نکردند و دم آبی نخوردند. بیت:

شد از باد تیغش پریشان غنیم / چو زلف سهی قامتان از نسیم
پراکنده آن لشکر بی‌شمار / چو از باد اوراق گل در بهار
چو از یمن اقبال و عون اله / هزیمت به فوج عدو یافت راه
سپاه ظفرپیشه از هر کنار / بکشتند از خصم بیش از شمار
زمین شد ز بس کشته در دشت کین / چو تصویر بی‌جان به دیبای چین
عدو را در آن دشت پرانقلاب / عنان رفته از دست و پا از رکاب
یکی خورد تیغ حمایل به دوش / دگر رفته از زخم خنجر ز هوش
ز دوش آن یک افکنده سر بر کنار / که باشد سبکسار وقت فرار
چو پایش نبود آن دگر تند و تیز / به سر قطع می‌کرد راه گریز
نه پروای ترکش نه فکر کمان / شکسته‌رکاب و گسسته‌عنان
به صد حیله زآن تند سیلاب سخت / به ساحل کشیدند از ورطه رخت

سرداران نصرت‌نشان، حقیقت این فتح نمایان و ماجرای فرار معاندان به درگاه پادشاه جهان به این آیین عرضه داشت نمودند که؛ بیت:

ظفر از خنجر اسلام دم زد / مخالف چشم جرأت را به هم زد
هزیمت در سپاه بی سر افتاد / جگرها خون شد از چشم تر افتاد

نجیب‌الدوله روهلیهٔ افغان، از معاینه حال مرهتهٔ ضلالت‌نشان و دیگر سپاه هندوستان تیره‌روان و دستبرد بهادران جلادت‌توأمان، صرفه در جنگ ندیده و خلاص جان و روان در قبول اطاعت و انقیاد فهمیده، به ارادهٔ استیمان با سردار نصرت‌عنوان، خان‌جان‌خان ملاقات نموده با رفقا و انصار خود به معسکر سردار کثیرالاقتدار ملحق گردید و غاشیهٔ اطاعت بر دوش و حلقهٔ انقیاد در گوش کشید. نظم:

تا شاه لوای فتح افراخته است / خورشید ز تیغش سپر انداخته است
از شورش بحر تیغ طوفان‌بارش / گردون چو حباب اندرون باخته است

چون علف اراضی سون‌پت، کفاف دواب جنود فیض نمود، نمی‌نمود و زیاده بر این توقف در آن محل موجب زحمت دواب بود و مع ذلک غازی‌الدین‌خان مراسلات محبت فحاوی و مراسم موافقت را حاوی، به دستور اعظم [و] وزیر معظم نوشته، سر حرف مخالصت باز و ترانهٔ اتفاق و وفاق ساز کرده بود، پادشاه جرم‌بخش عذرنیوش، وزیر مزبور را به استمالت و تسلیت مشارالیه مأمور فرمودند. شاه‌ولی‌خان حسب‌الحکم‌المطاع، با دستهٔ تحت خود، پیشتر، متصل

شاه‌جهان‌آباد رفته، مکانی که لایق نزول میمنت مقرون اردوی همایون و مدخر[۹۶۱] و منبت علف به قدر کفاف دواب و مواشی بود، انتخاب نمود و معروض داشت که اردوی کیهان‌پوی برکت‌خوی، از سون‌پت کوچ نماید و در این منزل نزهت‌آیین بار اقامت گشاید. منظور نظر شاه ولی‌خان آن بود که اگر غازی‌الدین‌خان به تحریک بخت بیدار و گلاب‌افشانی مواعظ هدایت‌آثار، از خواب غفلت و بی‌خبری بیدار شده به مسلک قویم عبودیت و بندگی و منهج مستقیم انقیاد و سرافکندگی قدم گذارد و خود را از تیه ضلالت برآرد، هم خود را از مهلکهٔ جان‌ستان خلاص و هم عالمی را از سیلاب شمشیر [به] ساحل مناص نموده باشد، والا آنچه می‌بینند از خود می‌بینند.

حضرت خدیو تاج‌بخش کیهان‌ستان، شکارکنان و صیدافکنان کوچ و حدود موضع نریله را که وزیراعظم [و] دستور معظم منتخب و معین نموده بود، مهبط انوار نزول تجلی شمول فرمود. شاه‌ولی‌خان وزیر نیز به شش فرسخی شاه‌جهان‌آباد رسیده، مراسله‌ای متضمن خیراندیشی طرفین و اصلاح ذات‌البین و رفع شور و شین و طلب غازی‌الدین‌خان به ملاقات نوشته، به صحابت ایلچی زبان‌دان سخن‌فهمی که به طلاقت[۹۶۲] لسان و بسیاری خرد خرده‌دان موصوف بود، به شاه‌جهان‌آباد فرستاد و از ورود خود به مومی‌الیه اطلاع داد.

چون غازی‌الدین‌خان قشون خود را بی دل و جگر باخته و مسلوب‌الطاقه و از هر طرف کوچهٔ نجات و سلامت را بسته دید و از قوی‌دستی غازیان نیز چشمش ترسیده بود، طوعاً و کرهاً به ناچار و اضطرار به ملاقات رضا گردیده و جمعی از معتمدان و محرمان خود را پیش شاه‌ولی‌خان فرستاده، پیغام داد که از سطوت نهنگان بحر هیجا و صلابت شیران بیشهٔ وغا بیم و هراس در باطن تزلزل مواطن از حد بیش دارم. اگر شما از راه دوستی در شهر شاه‌جهان‌آباد آمده، خاطرم را از گرداب بیم و هراس برآرید، جا دارد. شاه‌ولی‌خان این مراتب را به وساطت معتمدی معروض جناب سلاطین مآب نموده در هنگامی که خسرو سکندر مرتبت از سون‌پت متوجه نریله بودند، در عرض راه مستدعیات غازی‌الدین‌خان را فرستاده شاه‌ولی‌خان به معرض عرض رسانید. حضرت قدرقدرت قضا صولت بر سر سواری، رقمی به خط خاص کرامت اختصاص به این مضمون هدایت اساس مرقوم فرمودند که، رفتن آن فدوی بنابر غایت

۹۶۱ـ جای اندوختن، انباشتن

۹۶۲ـ فصاحت

حزم و احتیاط در اصل شهر مناسب نیست، زیرا که غازی‌الدین‌خان آب زیرکاه است، مبادا خدیعتی اندیشیده باشد. باید که غازی‌الدین‌خان را پیش خود طلب نماید و اگر مومی‌الیه مغلوب رعب و هراس شده باشد و از بیم سپاه اقبال به معسکر او نیاید، آن فدوی عبودیت‌کیش به احتیاط و هوشیاری تمام، قریب شهر رفته و او را طلبیده و ملاقات نماید. بعد از رسیدن این فرمان، شاه‌ولی خان وزیر به غازی‌الدین‌خان اِنهاء نمود که بالفعل مأمور به ورود شهر نیستم. هرگاه خوف و رعبی در دل شما باشد، برای رفع مظنه و وسواس و دفع بیم و هراس قریب شهر می‌آئیم. شما هم از شهر برآمده ملاقات نمائید و از توهمات بی‌حاصل و وساوس لاطایل دل را واپردازید. غازی‌الدین‌خان به ناچاری تن به رضا داده و از شهر برآمده، نزدیک شهر متوقف و به وساطت معتمدان خود بر این نهج پیغام فرستاد که هنوز بیم و هراس بر سراپای من مستولی است. هرگاه چند قدم پیشتر بیائید و این مضطر مضطرب را از بند هول و ترس برآرید، عین محبت خواهد بود. وزیر نیز قشون‌ها را جابجا گذاشته با دویست تن جرار صف شکن مهیای پیش رفتن شد. خوانین و سرکردگان همراهی او اظهار نمودند که غازی‌الدین‌خان شش هفت هزار سوار همراه دارد. رفتن وزیر در میان اعدای کثیر با این معدود، مقتضای عاقبت‌بینی و حزم‌گزینی نیست. الغرض، چون همراه بردن قشون بسیار موجب ازدیاد توهم و ترس مشارالیه بود و بدون ملاقات هم کار به تضییع نفوس و سفک دماء منجر می‌شد. لاجرم شاه‌ولی‌خان گوش به سخن خوانین و سرکردگان نداده، در جواب گفت که دلها از وساوس تهی سازید و به توهمات بی جا نپردازید، که اقبال عدومآل شاهنشاهی در معارک و مهالک مؤید و مقوی مخلصان با اعتقاد و متزلزل ساز اساس عناد معاند بی سداد است. سخن برین قطع نموده، راه مقصد سر کرد و در هنگام سوار شدن به اعیان و رفقا سفارش نمود که لشکر یک جهتی اثر بر سر راه‌ها رفته و خبردار و هشیار ایستاده، چشم بر هم نزنند. هرگاه غازی‌الدین‌خان خواسته باشد مراجعت کند، سر راه او را گرفته، نگذارند که به جانب شهر برگردد و بعد این تأکید، به اتکای درع حفظ الهی و استظهار جوشن اقبال شاهی به سرعت سمت مقصد راهی گردید. از این طرف غازی‌الدین‌خان پیش آمده، به مشارالیه رسید. بعد طی تعارفات عرفی از اسبان فرود آمده، به اتفاق یکدیگر در پالکی نشستند و با هم سخن درپیوستند. شاه‌ولی‌خان وزیر، به اظهار رفق و دل‌آسا و دل‌دهی و مدارا پرداخت و به کلمات وحشت‌زدای تسلی‌افزا، خان مزبور را به تکلیف دریافت سعادت حضور ساطع‌النور راغب

می‌ساخت و مشارالیه از جگرباختگی و دل‌بای‌دادگی،[۹۶۳] معاذیر و حیل چند در میان آورده، مستدعی آن بود که به شهر برگردد.

در خلال این حال و اثنای این مقال، رفقای غازی‌الدین‌خان سرا پا احتیال که از شهر می‌آمدند، دشت و صحرا را پر از لشکریان شجاعت‌نشان پادشاهی دیده، این معنی را به گوش او کشیدند. غازی‌الدین‌خان در نجات بسته یافته و ثبات و قرار در مقابلهٔ عساکر جرار، به قوت[۹۶۴] خود ندیده، ناچار سر نیاز به اطاعت و فرمان‌برداری فرود آورده و به اتفاق وزیر علامه سهم، آستان‌بوس خدیو کشورگشا شد.

شاه‌ولی‌خان وزیر، غازی‌الدین‌خان و همراهان آن سراپا تزویر را عمداً به جهت مشاهدهٔ حشمت و شوکت سپاه انجم حشر و معاینهٔ سطوت و صولت لشکر فیروزی‌اثر، در اطراف معسکر ظفرپیکر گردانیده داخل اردوی کیهان‌پو ساخت. بعد وصول به معسکر سلطانی، روز پنج شنبه بیست‌وهفتم ربیع‌الثانی، به دریافت رخصت ناصیه‌سایی[۹۶۵] درگاه عرش مبانی معزز گردید و یک خوان جواهر زواهر و بیست و چهار خوان شال ترمهٔ لطافت اثر و چهار زنجیر فیل کوه‌توان البرزپیکر، با نفایس و نوادر دیگر به رسم نذر و پیشکش پیش کشید و به وساطت شاه‌ولی‌خان به شرف قدم بوس خدیو ممالک‌ستان مشرف گشت و از این سعادت، تارک افتخارش از سپهر برین درگذشت [۹۶۶] و همان روز خان خانان، پسر قمرالدین‌خان وزیر محمدشاه فردوس‌آرامگاه و ناصرخان و جمیل‌الدین خان و نجیب‌خان افغان و دیگر امرای هندوستان افتخاراندوز بندگی آستان کیوان دربان گشتند و خطبا و علمای بلاغت‌نشان رکاب میمنت‌اقتران و ضرابیان تمام عیار ماهر کار، ملازم سرکار دولتمدار برای ترویج سکهٔ تهنیت مواد و بلندپایگی منابر شاه‌جهان‌آباد مأمور و مرخص شدند و وجوه دراهم و دنانیر به سکهٔ نام پادشاه اقلیم گیر، به نور سرخ رویی برافروخت و زر و سیم کنوز سعادات به دامن امید اندوخت. بیت:

چون سکه به نام شاه پیراسته شد — در چشم ستاره قدر مه کاسته شد
دینار به سرخ‌رویی افروخته گشت — درهم به سفیدرویی آراسته شد

۹۶۳ـ واژه ترکی: ترسیدن، دل باختن

۹۶۴ـ اصل: بالقوه

۹۶۵ـ اصل: ناصیه‌سای

۹۶۶ - *سراج التواریخ*، جلد اول، ص ۲۴

طلا از نقش نام همایون سرخ‌رو گردید و نقره به سفیدبختی رسید. سکه از دولت نام فیض‌ارتسام نامدار شد و زر بر گرد اسم فیض طلسم گردید. سکه تا خود را به نقش مراد مزین دید، بر خود بالید. از غایت عزت و عظمت نام مبارک را به زر گرفتند. گویا سورهٔ نور را به قلم طلا نوشتند. اشرفی از نام خسرو خورشید غلام سرمایه شرف گِرد کرد و روپیه به نام‌پردازی رو آورد.

تا ز نامش شده است نام‌آور　　　سکه را برکشیده‌اند به زر

منابر عظمت مناظر، به خطبهٔ اقبال ازلی اتصال بلندپایگی و سربلندی و درجات منابر از فیض نام تقدس نظام، رتبهٔ ارجمندی یافت.

زده از ابر فیض خطبه‌اش سر　　　گل خورشید دین از چوب منبر

درجات منابر سلم فلک عزّ و علا و نردبان سپهر اعتلا شد. پایه‌های منبر به یمن القاب فیض‌نصاب، چه پایه‌های بلند که بر خود نچید و خطیب لبیب، به میامن جلایل نعوت و مفاخر خسرو معدلت‌مآثر خود را در پایه از مشتری بالاتر دید.

ذکر ورود پادشاه والاپایگاه عالمگیرشاه به درگاه آسمان‌جاه و مفوّض شدن سلطنت هندوستان به آن والاجاه و دخول خاقان والانژاد به شهر شاه‌جهان‌آباد

بعد استسعاد[۹۶۷] غازی‌الدین‌خان به سعادت تقبیل قوایم سریر عرش نشان، رایات فرّ و شأن، از حوالی نریله به اهتزاز و باغ شالمار از استقرار اعلام بهار ارتسام، خرمی طراز آمد. چشم شکوفهٔ بادام را تماشای بهار طرازی کوکبهٔ والا، بلندنظر و دیدهٔ نرگس را به مشاهده قبهٔ زرین و سیمین‌خیام نصرت‌تزئین حیرانی اثر کرد. سبزه از فیض قدومش به سبزبختی علم گردید و درخت و شجر از فیض نظریافتگی شاه ابر نوال، برگ و بار تازه‌رویی بر سر هم چید. از بیم قهرش چشم لاله پر خون و به امید رحمتش خرمی گل روزافزون شد. زبان سوسن وقف ثنا و چشم نرگس سرمه‌اندوز ضیا. چون خسرو بهار دستگاه به باغ درآمد، نکهت گل به استقبال برآمد. سبزه به پابوس مشرف و به هزار زبان به ثناخوانی موظف گردید.

چمن از مقدمش در زیب و آئین — *خیابان شد ز پابوسش بهارین*

در همین اوان میمنت‌نشان و زمان سعادت‌توأمان که باغ شالمار، مقر کوکبهٔ ظفر آثار بود، خسرو والاجاه، عالمگیرشاه به تاریخ روز پنج‌شنبه هفتم ماه جمادی‌الاول به امید فضل و کرم این خدیو تاج‌بخش فلک‌رخش با جهان جهان شوق و عالم عالم آرزومندی، روی نیاز به درگاه شاهنشاه سلاطین‌نواز آورده، متوجه اردوی کیهان‌پو گردید.

به انهای پیک سعادت‌اثر — *چو آمد به اردوی شه این خبر*
که بهر قدم بوس شاه جهان — *روانه شده شاه هندوستان*
شه تاج‌بخش سلیمان‌نگین — *به فرمانبران داد فرمان چنین*
که نام‌آوران رکاب ظفر — *وزیر و خوانین نصرت‌اثر*
به همراه خیل ظفرانتما — *روند این زمان جملگی پیشوا*

وزیر و امرا حسب‌الحکم والا به استقبال رفته، پادشاه هندوستان را که بیم و امید و خوف و رجا سر تا پایش را فرو گرفته بود، در خیام عیوق التیام آوردند.

به صد عزّ و شأن شاه هندوستان — *درآمد به خرگاه شاه جهان*
چو بگرفت یک ساعت آنجا قرار — *برآمد ز خلوت‌سرا شهریار*

چون سلطان سلاطین اعظم از بیت‌الشرف حرم برآمده، قریب بارگاه آسمان‌جاه رسیدند،

---

۹۶۷ - سعادت جستن

عالمگیرشاه از خیمه برآمد و سی چهل قدم پیش رفته، راه و رسم اخلاص پیمود. حضرت عالی نیز رعایت حال آن والاجاه فرموده و برای احترام او از اشهب گیتی‌نورد جهان‌پیما فرود آمده به اعزاز معانقه‌اش [۹۶۸] سربلند فرمودند.[۹۶۹]

در آن دم شهنشاه والاگهر — به مثل برادر گرفتش به بر
به همراه خود برد در بارگاه — نشانید بر مسند عزّ و جاه
به اعزاز و اکرام بنواختش — دل از بیم و تشویش پرداختش
به نیک‌اختری اندر آن بارگاه — مقابل به هم‌گشت خورشید و ماه
شه درّ درّان چو خورشید بود — که مه کسب نور از رخش می‌نمود
حدیثی نیاورد شه در میان — که گردد مشوش از آن مهمان
نوازش بسی کرد و قدرش فزود — تلطف بسی کرد آن کان جود
تفقد ز شاهان به شاهان سزا است — چنین پادشاه مستحق عطاست
ز روی کرم شاه کشورستان — به وی داد اقلیم هندوستان

دریای فضل و کرم پادشاه باذل دریا دل مکرم درباره عالمگیرشاه متلاطم گردید. در همان مجلس تاج مرصعی که افسر مکلل خورشید از غیرتش در تب و تاب و اکلیل زرین گل در برابر آب و تابش بی‌آب بود؛

ز انواع جواهر گشته الوان — خراج عالمی هر دانهٔ آن

از جواهر خانهٔ خاص طلبیده، پادشاه والاجاه را به نوید بخشش سلطنت مملکت وسیع‌الفسحت هندوستان سرافراز و ارجمند و به عطای تاج دارای آن ولایت مفتخر و سربلند فرمودند.[۹۷۰] پادشاه مزبور از معاینه این عطای غیر مترقب حیرت‌آمود گشته، به زبان حال مترنم این مقال گردید.

---

۹۶۸ - روبوسی کردن و یکدیگر را در آغوش گرفتن

۹۶۹ـ در اصل یک صفحه سفید گذاشته شده است و کاتب عبارت زیر را در میان صفحه آورده است: «پوشیده مباد که صاحب این کتاب مستطاب هر کجا را جهت تصویر پادشاهان مذکور گذاشته.»

۹۷۰ـ احمدخان که می‌کوشید تا در هند از رفتار نادرشاه تقلید کند، در تاج‌بخشی نیز از این شاه افشاری پیروی کرد. نادرشاه پس از پیروزی در جنگ کرنال بر محمدشاه گورکانی، طی مراسمی تاج شاهی را بر سر وی گذاشت و سلطنت را به او باز گرداند. در این باره، ن.ک: ***تاریخ جهانگشای نادری***، ص ۳۲۸/***عالم آرای نادری***، جلد دوم، ص ۷۴۹/ ***نادرشاه***، ص ۴۲۰ / ***نخبة الاخبار***، خطی، گ ۱۴۰ ب / ***روضة‌الصفای ناصری***، جلد هشتم، ص ۵۵۰/***فارسنامهٔ ناصری***، جلد اول، ص ۵۴۷/***تاریخ نادرشاهی*** ، ص ۱۸۷/***تاریخ منتظم ناصری***، جلد دوم، ص ۱۱۲۲

Nadir Shah,P.144-145/ Hanway,Vol.2.P.375

اینکه می‌بینم به بیداریست یا رب به خواب

خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

بعد از تسلیم و تکریم از روی ضراعت و انکسار، دستار از سر برداشته، معروض نمود که هرگاه این عطیهٔ خاص مبذول می‌شود، بهتر آن است که این تاج فیض‌نتاج را بدست کرامت پیوست مبارک بر سر این مخلص خالص‌الولا گذارند و فرق دعاگو را فرقدان سا سازند. خاقان تاج‌بخش سلاطین‌نواز، بنابر التماس پادشاه محبت‌اساس، آن افسر گرانبها را به اصابع [۹۷۱] فیض منابع برداشته و بر سر شاه والاجاه گذاشته، از زبان الهام بیان و لسان وحی ترجمان لفظ مبارک باد تلفظ فرمود.

ز دست مبارک شه کامیاب — نهادش به سر تاج چون آفتاب [۹۷۲]

چگونه کنم وصف آن تاج من — که هر دانه‌اش بُد خراج یمن

جواهر که در روی آن نصب بود — چو انجم بر اوج فلک می‌نمود

فروزان‌تر از گوهر مهر و ماه — ندیده چنین افسری هیچ شاه

بپوشاند خلعت ز پوشاک خاص — دلش کرد خورسند از این اختصاص

بر و دوش دارای هندوستان — نمودی چو خورشید بر آسمان

ببخشید آن خسرو تاج‌بخش — کلاه و کمربند و شمشیر و رخش

عطا کرد زین مرصع‌یراق — که بوده به ترصیع در دهر طاق

ز انعام و اکرم شاهنشهی — دلش را بفرمود از غم تهی

رسانید فرقش به چرخ برین — ز اعطای دیهیم و تخت و نگین

شهنشاه دریادل نامجو — برآوردش از دل همه آرزو

زهی لطف و احسان گیتی‌ستان — که سازد به شاهان سلوک آن چنان

چنین شاه خوش‌خلق عالی‌جناب — ندید است گردون گردان به خواب

که گیرد جهان را به تدبیر و تیغ — ببخشد ز نوک قلم بی‌دریغ

خدایا کن از لطف با وی نگاه — برآور همه حاجت پادشاه

جان عالم و عالمیان فدای چنین خسرو گرامی که دل‌ازدست رفتگان بینوا را به چنین عطایای جلیله مسرور می‌فرماید و به ایصال سرور، قلوب مکروب بی‌دست و پایان را خشنود

۹۷۱ – انگشتان

۹۷۲ـ در فاصلهٔ این بیت با بیت بعدی،، حدود یک صفحه برای تصویر و نقاشی تاج‌بخشی، سفید مانده است.

می‌نماید. نام خدا کمال کرم اصلی و سخاوت جبلی شهریار ممالک‌بخش کامکار بدین پـایه است که چنین ملک وسیع فسیح که گنج شایگان حاصل کـمترین قـریات آن است، در یک چشم زدن بخشیده و از این قسم موهبتی والا و عطیهٔ دست بالا در یک طرفةالعین بـر فـراز بیدایی جلوه‌گر گردانیده. طومار سخای حاتم طی را به یک روزه بخشش طی کرده و دریا را از رشک این جود، بی‌منتهاتر آورده. بی‌تکلف ذات قدسی‌سمات، سروی است در گلشن سـخا رسته و گلی است در بهار جود شکفته.، دلش منبع کرم و فتوت، دستش سرمشق بحر رحمت. زرافشانی، دست جودش را تا خورشید دیده، از غیرت بر خود لرزیده. فلک از مـهر و مـاه، کاسهٔ دریوزه بر دست، سایل انعام اوست و ساغر ماه و خورشید سرشار نور، از دُرد[۹۷۳] جام فیض عام اوست.

در رزم به دست آرد و در بزم ببخشد ملکی به سواری و جهانی به سـؤالی

به منطوق لازم الوثوق: *«مَن بَسطَ یَدَه عَلَی اَلْاَنعَامِ صَارَتْ نَعْمَته عَلَی الدَّوامِ»،*[۹۷۴] از فـضل واهب بی‌ضنت،[۹۷۵] امید قوی است که دامن دولت و سرآستین حشمت خسرو دریاسخاوت به طراز استدامت لایزال و جواهر زواهر خلود بی‌زوال مطرز و مزین و منشور سطوت و جلالت خاقان جمشید ابهت به طغرای غرّای دوام معنون باشد.

بالجمله، پادشاه عالمگیر جانی تازه و حیاتی دوباره در بدن یافت. مـاجرای بـدطینتی و مکاری و دلازاری وزیر بدآیین خود به معرض تبیین آورده، برای عزل و نصب خان خانان به منصب وزارت مستدعی و ملتجی گردید. خدیو آفـاق‌پرور مسکـین‌نواز، اسـتدعای پـادشاه والاجاه را متلقی به قبول ساخته، به احضار خان خانان امر فرمودند و چون مشارالیه شـرف حضور لامع‌النور حاصل نمود، افتخاریاب خلعت وزارت و به جاده‌پیمایی اطاعت پادشاه هند مسترشد موعظت و در رکاب پادشاه والاجاه، مرخص بـه مـراجـعت شـد. شـاه مـعزی‌الیـه عندالترخیص،[۹۷۶] برای نزول میمنت‌شمول، به شاه‌جهان‌آباد به مبالغه التماس نمود. فردای آن، خسرو گیتی‌ستان به مبالغه پادشاه هندوستان متوجه دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد گردیدند.

۹۷۳ـ ته ماندهٔ ظرف شراب.
۹۷۴ – آن‌کس که دست خویش بر بخشش گشاید، نعمتش دوام یابد.
۹۷۵ – بخل
۹۷۶ـ وقت مرخص شدن

شه[۹۷۷] در دران گیتی ستان — چو شد جانب شهر دهلی روان
شه هند با لشکر و با سپاه — پذیره برون گشت از بهر شاه
پیاده شد از اسب آن پاکزاد — رکاب شرف را پس آن بوسه داد
سپه شد روان از عقب فوج‌فوج — چو دریای عمان که آید به موج
نمودند اطباق زر را نثار — به صد خرمی بر سر شهریار
به صد زیب و فر شاه کشورستان — بشد داخل شهر هندوستان
چو شد داخل ارگ آن شهریار — شد آن ارگ از مقدمش نوربار
عمارات گشت از رخش پر ز نور — درخشید آن قصر چون شمع طور
به تالار داخل چو گردید شاه — ز نو زینتی یافت آن بارگاه
شه در دران فیروزبخت — برآمد چو خورشید تابان به تخت
برای نشستن ز شاه جهان — شد ایما به دارای هندوستان
نشاندش به اورنگ کیخسروی — نمود از تفقد دلش را قوی
ز یک سو به پهلوی گیتی‌ستان — نشست از ادب شاه هندوستان
ز سمت دگر شاه انجم‌کلاه — خدیو جوان‌بخت تیمورشاه
به بزم ارم نظم شاهنشهی — شده جالس از حکم ظل‌اللهی[۹۷۸]
شه در دران چو خورشید بود — که دربان آن صد چو جمشید بود
چو مه بود شهزاده کامکار — که نور از جبینش شدی آشکار
شه هند چون مشتری بر سریر — نمودی به پهلوی آفاق‌گیر
یکی همچو خورشید و دیگر چو ماه — یکی همچو کیوان در آن بارگاه
در آن بارگاه سراپا شرف — خوانین چو انجم کشیدند صف
که دیده به یک جا نشسته سه شاه — قران کرده خورشید و برجیس و ماه[۹۷۹]
خدایا تو این شاه را شاد دار — دلش را ز اندیشه آزاد دار

پادشاه والاجاه، عالمگیرشاه به قدر وسع و توان، به تمهید مراسم ضیافت پرداخت و علاوهٔ ممالک طرف غربی دریای اتک، مثل ولایات دیرجات و محال کوهات و بنکشات و کوهستانات، مساکن جماعت افاغنه و هزارجات و ولایت غزنین و کابل و الکای پیشاور و ماله سنکتره، منشعب از دریای سند و قلعهٔ سکر و بکر و سیوی[۹۸۰] و دادر[۹۸۱] و صوبهٔ تهته و

۹۷۷ـ اصل: شهی
۹۷۸ـ بیت ما قبل آخر در ادامه این بیت نیز آمده، اما خط خورده و حذف شده است.
۹۷۹ـ در فاصلهٔ این بیت و بیت آخر، یک صفحه سفید گذاشته شده است.
۹۸۰ـ در شمال شرقی مکران در نزدیکی مرز هند

اماکن جوکیه و مساکن بلوچیه و سند و خداآباد و قصبهٔ مدین و پرکنه سماواتی و قلعهٔ راهمه و غیره محالات متعلق به ولایت سند و تهته و کل قری و مواضع و جمیع قلاع و مزارع پر منافع و الکای شکارپور و سایر محالات و پرکنات بلاد مزبور و قلعجات و متعلقات و مضافات ممالک مسطور، الی دریای شور که احمدشاه خلف پادشاه غفران‌پناه، محمدشاه در اوایل جلوس جاوید اتصال، از صدمهٔ طالع عدو مآل و لطمهٔ ضرب دست سپاه اقبال به دستور ایام نادرشاهی به امنای دولت ابدی عزت ظل‌اللهی واگذاشته بود، عالمگیرشاه نیز در ازای احسان بی‌پایان و الطاف زیاد و از حیزّ بیان، دارالامان ملتان و خطهٔ کشمیر بهشت‌نظیر و ولایت سرهند [۹۸۲] را با مضافات و متعلقات ولایات مذکور و دارالسلطنهٔ لاهور و جلال آباد و سودهره و گجرات و جیلم [۹۸۳] و چُهناب [۹۸۴] و غیر ممالک پنجاب به رسم نعل بهای ملتزمان موکب والا پیشکش بندگان اشرف اعلی ساخت.

هر چند همت بلند خدیو تاج‌بخش به قبول آن راغب نبود و در نظر استغناءنگر خورشید فلک عزّ و علا آن همه ملک کثیرالعاید برابر ذره نمی‌نمود، لیکن بنابر اصرار آن جانب، نظر قبول بر آن انداختند و ولایات مزبوره را داخل ممالک محروسهٔ سلطانی ساختند و حسب استدعای عالمگیرشاه، سلطنت آن مملکت را به آفتاب سپهر برتری و خورشید فلک سروری، جوهر شمشیر کشورگشایی، گوهر دریای فرمانفرمایی، خدیو مؤید تأییدسپاه، تیمورشاه دام اقباله مفوّض و مرجوع فرموده،عالمگیرشاه، پادشاه هندوستان عهدنامه نوشته، به مهر خود مزین و معتبر نموده، به سرکار والا داد و شرح وثیقهٔ حضرت عالمگیرشاه که به مسودهٔ عالی‌جاه معلی‌جایگاه، مقرب‌الخاقان، سعادت‌خان منشی‌باشی دیوان والا قلمی یافته و در رکیب خانهٔ سرکار وسعت‌مدار نزد عالی‌جاه مقرب‌الحضرت، السلطان خرم‌خان، رکیب‌دار ضبط است، این است:[۹۸۵]

۹۸۱ـ در جنوب شرقی کویته در مسیر سند

۹۸۲ – اصل سهرند

۹۸۳ـ از شعبه‌های رود سند است که از جنوب شرقی دره کشمیر روان می‌شود و پس از پیوستن به رود جناب در بیست میلی شهر جهنگ، سرانجام به سند می‌ریزد.

۹۸۴ـ از شعبات رود پنجاب و بزرگترین تمام آنهاست که چناب نیز نامیده شده است.

۹۸۵ – ***سراج التواریخ***، جلداول، ص ۲۴/***تاریخ سلطانی***، ص ۱۳۲/ صدرالمعالی،***تاریخ احمدشاهی***، خطی، ص ۳۳

بسم الله الرحمن الرحیم

«الحمد الله رب العالمین، الصلوة والسلام علی رسول محمد و آله و اصحابه اجمعین»

«اما بعد، باعث تحریر این نمیقه و تسطیر این وثیقه آنست که چون درین ولا ازگردش فلک دوار و حوادث لیل و نهار حدیقهٔ دولت علیهٔ گورکانیه از باد خزان معاندان روزگار بی طراوت و خوان این دولت ابدمدت از جهالت فتنه‌انگیزان بی‌جلادت و از این حرکات ناهنجار نمک‌ناشناسان تسلط سلطنت ممالک وسیع الفضای هندوستان از هم ریخته و پاشیده بود و از این جهت تسلط کفرهٔ فجره به مرتبه‌ای رسیده بودکه اکثر صوبجات و متعلقات سلطنت مزبور را متصرف و رخنه در دولت علیهٔ گورکانیه انداخته، منشاء فتنه و فساد گردیده بودند و بعضی نمک‌به‌حرامان آن دولت از راه نادانی در سرّ و علانیه، ملحق به جماعت ضالهٔ کفره گردیده،کار را به جایی رسانیده بودندکه در اکثر متعلقات و حدودات ممالک وسیع الفضای هندوستان مسلمانان از خوف کفار نابکار دست از اذان و صلات برداشته، به کنج عزلت به سر می‌بردند،

مهر درخشنده چو پنهان شود	*شب‌پره بازیگر میدان شود*

و چون دولت علیهٔ گورکانیه که منسوب به این خیراندیش می‌باشد و از قدیم پرورش و قوت رونق دین مبین نبوی، صلی‌الله علیه و آله و سلم، در این دیار فرخنده‌آثار از انسان بعمل می‌آید و بنده درگاه خلایق امیدگاه چون از اولاد آن اوجاق کیوان رواق و در این عصر، به‌گفتن،[986] *به خلافت این سلطنت منسوب و یارای آن نداشت که خود سر دفع و رفع نمک‌به‌حرامان این اوجاق کیوان رواق و کفرهٔ فجره نماید و هم به سکوت نزد خالق‌الخلق بری‌الذمه، نمی‌توانست بشود، بناءً علیه، چگونگی احوالات این ممالک را به پایهٔ سریر عرش‌نظیر شاهنشاه گیتی‌پناه در دران، خلدالله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه، قلمی و مرسول نمودکه اعانت به پادشاه، پادشاه می‌تواند و هم رفع و دفع کفرهٔ فجره بر جمیع اهل اسلام فرض عین می‌باشد، به مجرد رسیدن احوالات این دیار، شاهنشاه گیتی‌پناه از راه غیرت و حمیت و دینداری با افواج دریامواج و سپاه نصرت‌دستگاه، عنان عزیمت را به این سمت معطوف وکأنّها کوکب درّی،*[987] *مشعله‌افروز این دیار تشریف شریف ارزانی فرموده، به ورود این منزل مسعود، معاندان و نمک‌به‌حرامان این دولت ابدطراز، به غضب شاهنشاهی معدوم و نابود فرموده، تاج سروری و سلطنت ممالک وسیع‌الفضای هندوستان را از عنایات خدیوانه به محب ارزانی فرموده‌اند. بیت:*

خدایا تو این شاه عالی‌تبار	*که باشد فلک را به او افتخار*
بر اورنگ شاهی بدارش مدام	*به حق محمد علیه‌السلام*

۹۸۶ـ اصل: به گفتن

۹۸۷ـ اشاره است به آیه ۳۵ سوره نور که در وصف خداوند می‌فرماید: ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ٱلْمِصْبَاحُ فِى زُجَاجَةٍ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّىٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَـٰرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ...

چون رموز نهان‌خانه غیبی و کنوز گنجینهٔ لاریبی بر وفق آیهٔ کریمه:«وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها اِلّاهُوَ»[۹۸۸] نه چنان استحکام پذیرفته که فهم انسان به سر حد این تواند رسید،

نه زین رشته سر می‌توان تافتن نه سررشته را می‌توان یافتن

به هر تقدیر از این غمام، بندهٔ معاندان و کفار نابکار به قدوم میمنت‌لزوم شاهنشاه گیتی‌پناه، ساحت این مملکت را روشن و نورانی گردیده و از الطاف و اعطاف شاهنشاهی، حق به مرکز خود قرار یافت.

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم

ما نیز در ازای این احسان بی‌اندازه و انتظام مهام تازه، چگله سرهند را مع توابع و صوبهٔ دارالسلطنهٔ لاهور، مع توابع و صوبهٔ دارالامان ملتان را مع توابع و صوبهٔ کشمیر را مع توابع، به انضمام ممالک موضوعه هندوستان که قبل از این موافق دستور نادریه به این دولت خداداد روز افزون منسوب بود، به صیغهٔ پیشکش دولت خدا داد گذارنیده، بعد از آن مستدعی گردیدم، به این معنی که: یعنی خاطر[۹۸۹] مبارک شاهنشاه گیتی‌پناه راغب سیر جهان و هر ساله به اقلیم دیگر تشریف شریف ارزانی می‌فرمایند و ولایات مفصلهٔ فوق راکه به انضمام تهتها[۹۹۰] و سند و توابع و دیرجات الی اتک به پادشاه ذی‌جاه معلی‌پایگاه، تیمور پادشاه طوّل‌العمره شفقت شود که متوجه امور سلطنت خود گردیده، در هر امور به محب معاون و ممد باشد که من بعد از همدیگر مطلع و مستحضر بوده، به کمک و امداد همدیگر ساعی باشیم که رخنه در امور مملکت و در انتظام مهام سلطنت به هم نرسد. موافق استدعای محب، شاهنشاه گیتی‌پناه، سؤال محب را مقرون به انجاح فرموده، پادشاهی دارالسلطنهٔ لاهور و ملتان و کشمیر و تهتها و چگله سرهند، مع توابع الی اتک به فرزند عزیز خود که تیمور پادشاه است، طوّل الله عمره ارزانی فرمودند.

شب قدر است طی شد نامه هجر سلامٌ فیه حتی مطلع‌الفجر

و چنین قرار یافت که انشاءالله تعالی، عهد و میثاق که به خصوص یگانگیت و وثاق دولتین علیتین به جهت تعیین حدود که عبارت از چگلهٔ سرهند و دارالسلطنه لاهور و کشمیر و ملتان، مع توابع به انضمام ممالک موضوعهٔ هندوستان که از تاریخ هفدهم شهر جمادی‌الاول[۹۹۱] سنه ۱۱۷۰ به صیغهٔ پیشکش دربار عرش مدار اقدس قرار یافته است، الی انقراض عالم، چنانچه نسلاً بعد نسلاً و بطناً بعد بطناً، بر همین منوال خواهد بود و دشمن هم را، دشمن و دوست هم را، دوست تصور

---

۹۸۸ – انعام: ۵۹

۹۸۹ـ اصل چنین است.

۹۹۰ـ از صوبه‌های هند در شرق گجرات

۹۹۱ـ اصل: جمیدالاول

نموده،[۹۹۲] هرگاه کمک و اعانت محب را درکار بود، پادشاه ذی‌جاه معلی‌جایگاه، تیمور پادشاه طوّل‌الله عمره، اعانت فرمایند که رفع تعدی معاندان و اهل فساد بعمل آید و هرگاه پادشاه معلی‌جایگاه، تیمور پادشاه را امری اتفاق افتد و مددی درکار شود، این محب بلاتوقف اعانت نموده، رفع هنگامهٔ فتنه‌جوی را خواهد نمود و به حکم: «وَأَوْفُواْ بِعَهْدِيَ أُوفِ بِعَهْدِكُمْ»[۹۹۳] چنین عهد و پیمان و دستور با دستور برقرار و استوار خواهد بود و هرکس که از اکابر و اصاغر دولتین علیتین از راه ضالت ناقص عهد گردد، به لعنت خدا و نفرین رسول الله گرفتار شود. این چند کلمه به طریق عهدنامه قلمی گردید که الی انقراض استوار بماند.»

۹۹۲ـ اصل: دشمن را هم دشمن و دوست را هم دوست تصور نموده است.
۹۹۳ – البقره: ۴۰

در بیان مخاطب شدن شاهزادهٔ خورشیدسیما تیمورمیرزا به خطاب تیمورشاهی و ذکر تفویض سلطنت ممالک موضوعهٔ هندوستان به آن برگزیدهٔ عنایات الهی

در این ایام فرخنده‌سرانجام که به یمن تفضلات حضرت علّام، جلت عظمت، ابواب فتوحات غیبی و فیوضات لاریبی بر روی روزگار اولیاء دولت قاهرهٔ شاهنشاهی مفتوح شد، درةالتاج سلطنت عظمی، واسطةالعقد خلافت کبری، مظهر تأییدات ملک منان، آفتاب عالمتاب آسمان عظمت و شأن، برق خرمن‌سوز اعادی خذلان نشان، طرازندهٔ تخت و دیهیم، برازندهٔ سلطنت هفت‌اقلیم، گوهر دریای ابهت و بختیاری، اختر فلک سعادت و شهریاری، شهزادهٔ خورشیدسیما، شاهزاده تیمورشاه را که اشعهٔ انوار جهان‌داری از ناصیهٔ همایونش ظاهر و پیدا و آثار کشورستانی و جهانبانی از جبین مبینش باهر و هویداست، به خطاب مستطاب تیمورشاهی معزز و مباهی و مشمول عواطف نامتناهی ساخته، بر پایهٔ قدر و منزلتش افزودند و تاج آفتاب‌ضیایی که شرف‌اندوز فرق فرقدان‌سای مبارک والا شده بود، به دست کرامت‌پیوست اقدس، زیب تارک افتخار و زینت فرق اقتدار پادشاه‌زادهٔ کامکار کرده[۹۹۴] و او را به سلطنت ممالک موضوعهٔ هندوستان که عالمگیرشاه پیشکش نموده بود،[۹۹۵] منظور نظر آفتاب‌اثر فرمودند. از غریب حالات و خوارق عادتی که در این اوان میمنت‌نشان از شاه روشن‌ضمیر کشورستان به ظهور پیوسته، آنکه در هنگامی که خلعت آفتاب طلعت شاهزادهٔ تیمور شوکت می‌پوشانیدند، چهار زرعی مستعملی در آن میان بنظر شاه‌ولی خان وزیر درآمده، گونه تعجبی به خاطرش خطور نمود که نهادن چهار زرعی مستعمل در چنین خلعتی از چه جهت بوده باشد. چنانچه حضرت خدیو کشورستان که سینهٔ بی‌کینه‌اش مرآت تجلیات الهی است، به مجرد دریافت مخاطرهٔ فاترهٔ مشارالیه، متبسم گشته، ارشاد فرمودند که آنچه از عنایات فراوان چهار ذرعی مستعمل به خاطر راه یافته، نه از جهت فقدان یا تساهل عملهٔ صندوق‌خانه، بلکه چون این چهار ذرعی به کرات در پوشاک خاص اشرف ما شرف امتیاز یافته، کمر این شاه والاجاه را تیمناً و تبرکاً بدان استوار فرمودیم.

۹۹۴ـ در اصل یک صفحه سفید مانده است. طبعاً برای آوردن نقاشی تعیین تیمورشاه به سلطنت ممالکی از هند که در متن اشاره شده است.

۹۹۵ـ در اصل یک صفحه سفید است.

سبحان‌الله، زهی صفای طینت حق‌طویت این ممتاز حضرت صمدیت که مخاطرهٔ خاطر را به مجرد ورود، پیش از اظهار درمی‌یابند. بلی ظهور چنین کرامت‌های بدیع غیر از برگزیده‌ای که دست‌پرورده ید قدرالهی باشد، کی تواند آمد. هیهات هیهات این بندهٔ ضعیف و این نمک‌خوار نحیف را کجا طاقت توانایی است که به استمداد خامه و مداد از عهده و تعداد این بدایع و عجایب تواند برآمد.

ذکر انسلاک صبیهٔ رضیهٔ عالگمیر شاه والاجاه در سلک پرده‌آرایان سرادق شاهزادهٔ تأییدسپاه، تیمورشاه

چون که عالمگیر پادشاه از تواتر احسان و توالی امتنان این دولت ابدتوأمان عرق شرم بر جبین و ناصیهٔ منت‌پذیری بر زمین داشت و این آستان عرش‌بنیان را حصن حصین خود از آفات و عاهات[۹۹۶] می‌پنداشت، ارتباط و انضباط سلسلهٔ نسبت و قرابت به این دودمان والامنزلت [را] موجب امن و امان خود اندیشیده، به وسیلهٔ معتمدان و محرمان برای انسلاک صبیهٔ رضیهٔ خود در سلک خواتین حرمسرای عفت و شبستان عصمت درةالتاج سلطنت، گوهر آبدار بحر خلافت، آفتاب عالمتاب اوج بختیاری، ماه منیر فلک شهریاری، اختر رخشندهٔ سپهر دولت و اقبال، کوکب تابندهٔ افق عظمت و اجلال، مؤید تأییدات اله، تیمورشاه، ادام‌الله حشمته و شوکته و خلدالله رفعته و دولته، به عرض اعلی رسانید و مبالغه از حد گذرانید.

جناب اعلیحضرت فریدون‌منزلت به قبول این التماس خاطرش مطمئن و کارپردازان سرکار مکرمت‌آثار را به سامان طرازی و تهیه‌پردازی جشن سعید ازدواج تهنیت امتزاج درةالتاج خلافت، مأمور و معین فرمودند. در ساعت همگی مواد و اسباب بزم سرور و جملگی لوازم محفل سور حسن سرانجام و زیب انصرام یافت.

ای دل ازگلشن امیدگل عیش بچین — روزگار طرب و عشرت جاوید آمد
جشن فرخنده والاگهر عالیقدر — عالم افروزتر ازکوکبهٔ عید آمد

به نام ایزد، همایون جشنی و مبارک انجمنی که فیضش همه جا رسیده و نقد انعامش عام گردیده؛ اگر شهر است به تزئین تمام خود را آیین بسته و اگر بازار است، از رنگینی بازار پروین

---

۹۹۶ - سختی، بدبختی

و پرن[۹۹۷] شکسته، زمین و زمان خرمی آمود است و جهان و جهانیان عشرت‌اندود، منتسبان بارگاه والا، چون شاخ ارغوان بهارآفرین نشاط و ملتزمان حضور ساطع‌النور چون غنچهٔ شکفتگی قرین انبساط.

فلک از منطقةالبروج کمر خدمت بسته و خورشید از بهر نثار عقد نجوم گسسته، چرب‌دستان شیرین‌کار مأکولات و مشروبات آنهمه کشیدند که نان حرص و آز عالمی در روغن افتاد و تنقلات و حلویات آنقدر بر خوان انعام جلوه‌گر گردانیدند که رسم تلخ‌کامی از زمین و زمن برافتاد. مصر مصر قند و نبات مذاق خاص و عام را بخشید حلاوت و عالم عالم اطعمه و اغذیه، معده تهی‌چشمی را به امتلا[۹۹۸] رسانید. نطعی[۹۹۹] گستردند که طول نطع ارض به عرضش نرسد و چندان طبق‌های سیمین و زرین چیدند که اطباق افلاک به آن برابری نکند.

از تماشای نعمت این خوان *یافته فیض هم دل و هم جان*

چه گویم از وصف رقاصان این بزم بهشت‌نشان که اداهای دلربای ایشان بر ناهید پشت دست می‌افشاند و ناهید در برابر بلندآوازگی شان عبده و فداه[۱۰۰۰] می‌خواند. هر یکی از چنگ گیسو و کمانچهٔ ابرو، تیر راست‌ادای بر هدف دل‌ها گشاده و داد خوش‌صدایی و بلندنوایی‌ها داده، به آهنگ جان‌نواز، دل ناهید برده و به لحن نکیسایی، طایران نجوم را بر زمین آورده.

رقاصان طاووس‌پیکر و سروقدان آهومنظر، به حرکات و سکنات دلجو، دل از صاحبدلان ربوده و از بانگ خلخال، هوش تماشائیان را قمری وار طوق در گردن نموده، به خم و چم قامت قیامت‌آشوب، هر سو قیامت برپا ساخته و پیچ و تاب زلف و آشفتگی گیسو، رشتهٔ جان‌های نظارگیان را به پیچ و تاب انداخته. گردش چرخ آن ماه‌پیکران هلال‌ابرو، گویی کواکب بر روی بساط اخضر چرخ می‌زنند و دایره‌بازی آن جادوگران دلفریب، پنداری طاوسان رزین رقص می‌کنند.

به قصد رقص چون قامت علم کرد *پری ایجاد از موج قدم کرد*
ز دست‌افشاندنش اختر شرر شد *ز باد دامنش گل شعله‌ور شد*

۹۹۷ـ همان پروین
۹۹۸ - شکم‌سیری، پر شدن
۹۹۹ـ بساط، فرش
۱۰۰۰ـ بنده او و فدای او

زبــــرق شـــعله آواز پـــرفن فکــندی مــاه در آتش بـه خـرمن

مطربان جادوساز و مغنیان سحرپرداز که آوازشان بر نغمه بلبل نوا خـوانـد و طـوطی را بدلهجه داند، ساز کوک کرده، صدای بلند برآورده، به نغمات شیرین، شور در عـراق و عـجم انداختند و صفاهان و زابل را یکی از عشاق خود ساختند. آوازشان رشته بر پای بلبل بسته و از رشک ساز، تار چنگ ناهید گسسته. هلال به مشابهت کمانچه، انگشت‌نما گردیده و بدر از مشاکلت دایره بر خود بالیده و رباب نوای دیگر سازها را باب خود نمی‌دهد و دف از شوق و سرور در پوست نمی‌گنجد. بلبل تا صدای این مغنیان شنیده، به این بیت مترنم گردیده؛ نظم:

داده رنگ نـــوبهاری جـــلوهٔ آواز را ظاهراً تار از رگ گل بسته مطرب سـاز را

هفت نگیسا [1001] پیش از این راه عدم سر کرد، اگر نه امروز پرده از روی کارش می‌افتاد و زبان به ناله هیچ مدانی می‌گشاد.

غزل خوان غزالان شیرین زبان به نـغمه شکـر ریـخته از لبـان
ز صـورت خـوشاینده پـهلوی تـرنم‌کـنان زهـره در پـیروی

هر چند طبع مقدس حق‌آیین پـادشاه مـعنی‌گزین از بس کـه سـرمست بـاده وحـدت و سرخوش نشئهٔ حقیقت است، بنابر تبعیت شریعت غرای اطهر و اطاعت مـلت بـیضای اظـهر، راغب آن بود که تار رباب را سررشته برهم زنند و اهل غنا را به عنا افکنند و سرودسرایان را سرمه به گلو ریزند که آوازشان نشیند و نوازندگان را به سازی بنوازند که زنگشان کر گردد، ولیکن چون در چنین مجالس پر سرور و محافل لبریز سور، ولولهٔ مطربان و غلغلهٔ مغنیان از تعاریف رسمیه و رسمیات عرفیه است، رتبهٔ ظلیت الهی و عمومیت سخای شاهی، نپسندید که از افضال عام هیچ فردی از افراد بشر محروم و نومید باشد و در ایصال فواید و ایثار عوایـد خاطی و مثیب [1002] و عاصی و مطیع از هم متفرق گردد، لهذا شمول فیض و نوال و عموم جود و کرم خسرو عمیم‌الافضال این جماعت را نیز از لطف به حرمان موصول نگذاشت و جیب و دامن این طایفه هم به زر و گوهر انباشت. بیت:

ز انــعام شـــه مـطربان را دگـر رگ‌کـــان زرگشت مـد نـظر

۱۰۰۱ـ هفت دستگاه موسیقی خسروانی را که مسعودی از آن به نام الطریقةالملوکیه نام برده است، غالباً به باربذ و برخی نیز به نگیسا نسبت داده‌اند. ن.ک:آرتور کریستن سن، ***ایران در زمان ساسانیان***، ترجمه رشید یاسمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، صص ۵۰۸ - ۵۰۷

۱۰۰۲ - پاداش دهند

شده فقر مطرب بدل با غنا *زبان مغنی است برگ و نوا*
ز انعام این شاه گیتی‌نواز *شد امروز عیش مغنی به ساز*

جمیع امرا و اعیان و همگی خوانین و سرداران به عطای خلاع زرباف زرین معزز و قامت قابلیت جملگی بندگان عقیدت‌نشان در خور رتبت و درجت، به البسهٔ زرین و مشجر آراسته و مطرز گردید و صیت کام‌بخشی و فیض‌رسانی سریر آرای جهانبانی به مسامع دور و نزدیک رسید.

بی‌اغراق این کریم بالذات زبدةالنفس و آفاق، بذل و ایثار به درجه‌ای دارد که از کمال سخاوت‌منشی اصلاً بر زبان نرانده، الا در نفی ماسوی آفریدگار و در دوران جود بنیانش هیچ بینوایی اشک از چشم نفشانده الا ابر مدار و دور آسایش طورش، کسی که لطمه بر رو و دست رد بر سینه خورده، درهم و دینار، و در عهد دولت مهدش به کار کسی که گره افتاده، گوهر آبدار است. بیت:

ستم‌رسیده او نیست غیر حاتم و معن[۱۰۰۳] *که صیت همتشان یافت در زمانه فتور*

القصه، شبی که روز نوروز ازو کسب سعادت کند و صبح عید تحصیل فرخی و همایونی از سوادش نماید، فروغ صبح اقبال چون نور از مردم چشم لامع و نور اختر آمال از افق منش طالع کارپردازان آتش‌دست به افروختن چراغان، چراغ امید روشن کردند. به آئینی چراغان افروختند که خورشید در برابر نورش کم‌ضیاتر از چراغ روز و ماه منیر از هاله، کاسهٔ دریوزه بر کف، از آن مشرق نور، فروغ‌اندوز بود. بیت:

شد از روشنایی شمع و چراغ *سپهر ازکواکب سراپای داغ*
درآن شب ز بس روشنی گشت عام *نمودی چو خورشید اقلیم شام*
به احباب در سینه راز نهان *ز فانوس چون شمع گشتی عیان*

انواع آتشبازی از گل‌افشان و مهتابی بر روی کار آمده، بازار تماشا را گرم نمود. هوایی بر روی نیر شهاب می‌دوید و مهتابی با مهتاب روکش می‌گردید.

ستاره‌ریزی آتشبازی از اخترفشانی سحر یاد داده و بالادویی آسمانی با شاخسار شجر طور، گردن برابری بلند کرده.

ز دود ماهتابی و گل‌افشان *همه روی هوا شد سنبلستان*

۱۰۰۳ـ حاتم طایی و معن بن زائدهٔ شیبانی در نزد عرب به جود و بخشش، ضرب‌المثل بودند.

در ساعت سعیدی که سعادت، قران سعدین دربار داشت، موافق شریعت متین و ملت متین، علمای فصاحب‌آیین و فضلای فضیلت‌قرین خطبهٔ همایون‌رتبه به ادای فصیح خوانده، دو گوهر رخشنده بحر سلطنت را منتظم و مهر و ماه را با قران دوام قرین هم ساختند. کوس تهنیت و طبل شادیانه با مینمت نواختند. بیت:

نثار سیم و زر راه قمر زد ثریا غوطه در موج گهر زد

بهار خوشدلی شد رنگ‌آمیز زبان‌ها از مبارکباد گلریز

در بیان رسیدن خبر اجتماع کفرهٔ فجره در موضع متهرا به ایما و اغوای سورجمل ضلالت‌انتما و ذکر مأمور شدن سپاه نصرت مآل به استیصال آن جماعت ضال و ظفریاب شدن سپاه اقبال و به اهتزاز درآمدن رایات عالیات به قصد تنبیه سورجمل‌جات و نگارش دیگر صادرات و فتوحات آن اوقات

بعد از آن که امیر کثیرالمیمنت طوی پادشاه‌زاده والاگهر، حسن انصرام یافت و لمعهٔ عدالت و نصفت خدیو دین‌پرور عدل‌گستر به ضبط امور جهانداری و نسق مهام عالم‌مداری تافت، منهیان حدود و ثغور ماجرای اجتماع بی‌دینان کفور به ازدحام و کثرت موفور در حوالی متهرا که از معابد معروفهٔ آن جماعت است، به درگاه جهان‌پناه معروض داشتند و عریضه‌ای به این مضمون نگاشتند که سورجمل‌جات به غرور کثرت و عدّت اخوان و اقوام و استظهار قلاع حصین متانت انتظام، کُله‌گوشهٔ استکبار بر فرق ادبار خود شکسته، لشکری زیاده از حصر و شمار، به معاونت متمردان متهرا روان ساخته، باطل‌ستیزان در سواد این مأوای سیه‌باطنان به هیأت مجموعی فراهم آمده، از خامی خیال دور از کار پخته، رگ گردن به آرزوی شمشیر می‌خاراند. پادشاه با داد و دین که عقاب بلندپرواز همتش به صید وحشی‌مشربان بدطینت پرافشانی اقبال کرده و همای سعادت‌پیرای عدالتش بر فرق فرق انام بال عزّ و جلال گسترده، از شنیدن این نغمهٔ خارج‌آهنگ بر سر قهر و غضب آمده، خواست که مخالفان بی‌راه را به بیغولهٔ نیستی و گوشهٔ بی‌نشانی بنشاند تا پرده از روی کارشان برافتد؛ همان ساعت، سردار کثیرالاقتدار، خان‌جان‌خان [را] با جمعی از یکه تازان رزمجو و بهادران جنگجو به قتل و اسر خارج‌نوایان هرزه‌پو مأمور و متعین گرداند.[۱۰۰۴]

خان‌جان‌خان با سپاهیان جلادت‌نشان به سرعتی که شهباز بلندانداز به صید مرغان اولی اجنحه اوج‌گیر گردد و عقاب بلندپرواز به انداز شکار کلنگان روی هوا بال خونریزی فشاند، روان گشته و بسان صاعقه از منازل و مراحل گذشته، به سر وقت جماعت ضاله رسید. چون آن مدبران ناهنجار، قیامت را دست و گریبان و اجل را تیر در کمان دیدند، تیغ‌های آتشبار آخته، به جرأت و بسالت به عرصهٔ کارزار دویدند. شعلهٔ نبرد از هر دو سو سر برآورده، فتنهٔ خوابیدهٔ چشم باز کرد. بیت:

۱۰۰۴ـ اصل: گردید

بلا از شش جهت شد گرم جولان *زد آب تیغ هر سو جوش طوفان*
اجل مطلق‌عنان از هر طرف بود *چو محشر هرکجا دیدند صف بود*
چنان ناوک به هر سو درگذر بود *که مرغ روح هم اندر خطر بود*
به هر خودی که چندین تیر بوده *به بزم رزم نرگس‌دان نموده*
نمایان از زره گردید سوفار *چو مرغ از دام بیرون‌کرده منقار*
زبس در جوش آمد جز و ناری *زره شد آبشار و گشت جاری*
فروغ تیغ‌ها در زخم منکر *مه نو بود در برج دوپیکر*

بهادران آتش‌دست شمع‌سنان جان‌ستان در بزم رزم، علم می‌ساختند و کافران آتش‌پرست، پروانه‌وار بر گرد آن می‌گردیدند و می‌سوختند. متهوران شجاعت‌نشان به حکم: ***«وَٱقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ»*** [۱۰۰۵] از یمین و یسار بطلان‌پژوهان را به تیغ بی‌دریغ و خنجر خون‌آمیغ مقتول کرده، رایات: ***«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا»*** [۱۰۰۶] می‌افراختند و نمرودسیرتان فرعون‌طینت به موجب: ***«وَتَكُونُ ٱلْجِبَالُ كَٱلْعِهْنِ ٱلْمَنفُوشِ»*** [۱۰۰۷] از لطمات امواج حملات خونریز چون حباب به نفس‌کشیدنی، دم به خود می‌دزدیدند و در چشم‌زدنی، رخ به نهان‌خانهٔ عدم می‌پوشیدند و چون زاغ گمان، به گوشه نیستی می‌خزیدند.

یکی می‌کرد از خونریزی تیر *ز غم قالب تهی مانند زه‌گیر*
یکی از زخم تیغ گوهرآمود *بسان لعل در خون غوطه‌زن بود*

از دستبرد مجاهدان مریخ‌علم و چابک‌دستی لشکریان انجم‌حشم، جمعیت کفار سراپاندم، [۱۰۰۸] بسان بنات‌النعش متفرق و پریشان گردید و چون هباء منثور [۱۰۰۹] از هم پاشیده، [۱۰۱۰] در بحر شمشیر آبدار تا گردن غوطه خوردند و از بیم شعله سربه هوای سنان خود را به آب جمنا زدند و به دریای ناپیداکنار نیستی فرو رفتند. مضمون: ***«فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِى ٱلْيَمِّ»*** [۱۰۱۱] از نو بر روی کار و دریا از خون کشتگان بدسرشت گلگون‌رخسار شد. اکثری از ذکور و اناث آن بی‌دینان نکبت‌اساس را به اسیری برگرفتند و گوش سخن‌نانیوش آنها به

۱۰۰۵ – النساء: ۸۹
۱۰۰۶ـ الفتح:۱
۱۰۰۷ – القارعه: ۵
۱۰۰۸ـ افسوس، پشیمانی
۱۰۰۹ـ غبار پراکنده
۱۰۱۰ـ اصل: پاشید
۱۰۱۱ – الاعراف:۱۳۶

غلامی سفتند. قوی‌دستان نصرت‌نشان به ضرب گرز و تبر، سر اعدا می‌شکستند و چندین همیان زر و کیسهٔ درست بر کمر می‌بستند.اثاثهٔ آن جماعت از ناطق و صامت به طریق اُلجه[۱۰۱۲] و کسیب آن همه، در پنجهٔ تصرف مجاهدان رستم‌توان درآمد که قطارهای شتران قوی‌هیکل فلک‌کوهان از عهده حمل و تحمیل برنیامد. بیت:

ز آب تیغ ویران شد عمارت   زن و فرزند اسیر و مال غارت

بعد از آن، سردار ضراعت‌نشان، خان‌جان‌خان به اعلای اعلام دین اسلام پرداخته، دست همت به هدم بنای بتخانه‌های کهن‌اساس آن بی‌اساسان حق‌ناشناس گشوده و آثار عالیها سافلها نمایان و اهالی آن را اسیر و پریشان نموده، تفصیل این فتح سترگ به درگاه عظمت و جاه معروض داشتند و شرح هدم و انهدام بنیان ضلالت‌کیشان غوایت‌قرین و ترویج مآثر ملت متین، بر لوحهٔ تبیین نگاشته، مورد عنایات و آفرین از جناب سلطان تفضل آیین گردید و منشور عاطفت گنجور به نام سردار مزبور شرف نفاذ یافت.

القصه، بعد از چند مدت، مسرعان سریع‌السیر به بارگاه سلاطین‌پناه، پادشاه مریخ‌سطوت که کوس عالمگیرش پردهٔ گوش سکندر دریده و الویهٔ جهانگشایش میل در چشم کیوان کشیده، معروض داشتند که اگر چه خان‌جان‌خان سردار، تنبیه و تخریب کفار از قرار واقع نموده و ابواب پریشانی و پشیمانی چنانچه باید بر روی آنها گشوده و باطل‌پژوهان را چون غبار هوا پریشان گردانیده، لیکن در جملجات، در حوالی متهرا، باز غبار شورش انگیخته و طرح بغی و فساد ریخته، هر که خاتمت کارش وخیم و عنصر فتنه‌آمودش لئیم است، به دستیاری سرانجام بی‌مدار و مددکاری سامان بی‌اعتبار، اسباب خسران ابدی و مواد خذلان سرمدی فراهم می‌آرد و سررشتهٔ صواب‌بینی از دست داده، حساب مآل‌اندیشی نگاه نمی‌دارد و از فرومایگی و کم‌مایگی، در آزرمی می‌کوشد و از تیره‌درونی و بخت‌وارونی به سرکشی و گردن‌فرازی زیاده از حوصلهٔ خود می‌جوشد، لهذا به حکم:

ناکس زیاده‌سر چو شود دست ازو مدار   ناخن چو شد بلند بریدن سزای اوست

به مجرد استماع خبر تمردکیشی سورجمل تیره‌دل، در مکمن ضمیر انوار که عکس‌پذیر صور الهامیه و انطباع‌گیر نقوش لاریبه است، چنان منطبع شد که خود به ذات مظهر تقدیس به رجم آن دیو سراپا تلبیس متوجه شوند. به تصمیم این عزیمت حق‌طویت، الویهٔ عظمت‌نصاب

۱۰۱۲ـ مال غارتی

به آن طرف منتهض گردید تا بـه شـعاع آفـتاب سـیوف مسـلول و رمـاح مـصقول غـازیان نصرت‌شمول، آن ظلمت‌سرشتان شپره‌طینت بی‌نام و نشان و چون موی ماتم‌زدگان پـریشان گشته به بیغولهٔ نیستی متواری و از حلیه زندگی عاری گردند.

بـــلندآوازه شـد نـقارهٔ‌کـوچ *ز هولش دشمنان را مغز شد پوچ*
بـه غـریدن درآمـد نـای زریـن *زمین را رفت از جا پای تـمکین*
زمین هول قیامت دیـد و لرزیـد *ز لرزهٔ‌کـوه مـوج‌آهنگ گـردید*

در عرض راه، قلعچهٔ مدبران بدراه نمودار شد. غازیان اطاعت‌خو و چابک‌دستان رزمجو، ادوات قلعه‌گشایی ترتیب داده، به مجرد صدور حکم تسخیر بر سر قلعه دویدند. کافران مدبر شقاوت‌اثر، به آتشبازی بان و تفنگ، هنگامهٔ جنگ برپا کردند و دست از جان شسته، سر از گریبان جرأت برآورند. هر جانب از شرر‌ریزی توپ و بان، بر سر بهادران گله‌های [۱۰۱۳] آتشی می‌افشاندند و هر طرف پیکان ناوک پران به زبان تیر پیام می‌رساندند. مجاهدان قـطب‌ثبات کوه‌قرار، از گلشن جنگ، گل زخم می‌چیدند و دامن پر گل خون بر کمر بسـته از خـار تـیر نمی‌اندیشیدند و به حملات جان‌ستان خود را نزدیک قلعچه می‌رسانیدند تا آنکه کار به جایی رسید که چشم معاندان از هول چابک‌دستی سـخت‌کوشان تـرسید و آثـار تـوبه و انـابت و علامات پشیمانی و ندامت از سیمای نکبت‌آمای تیره‌درونان سیه‌باطن نمایان گردید. بالاخره به ناچاری دست استیمان از آستین عجز و الحاح برآوردند و شور الامان الامان سر کـردند. بهادران نـصرت‌قرین بـر فـتح‌البـاب فـیروزی دست یـافته، بـه مـدلول: *«وَ أتـوُا الْـبُیوتَ مِنْ اَبوابِها»*، [۱۰۱۴] درون قلعچه درآمدند و حسب‌الحکم قضاجریان، قلعچه را در دم و ساعت از پا درانداختند و ساکنان را به منطوق: *«اَعزَّةَ اَهْلِها اَذِلَّةً»* [۱۰۱۵] مقتول و اسیر ساختند و لوای فتح و ظفر برافراختند. به عون الهی و تأیید نامتناهی، معنی: *«فَاِنَّ حِزْبَ اَللّه هُمُ اَلْغـالِبونَ»* [۱۰۱۶] آشکار و مفهوم: *«اِنَّ جُنْدَنالَهُمُ الْغالِبونَ»* [۱۰۱۷] پدیدار گشت.

بعد ویران ساختن قلعه و برانداختن بـنای زنـدگی سکـنهٔ آن بـقعه، مـواکب گـیتی‌گشا،

۱۰۱۳ـ تلفظ محلی گلوله
۱۰۱۴ - البقره: ۱۸۹
۱۰۱۵ - النمل: ۳۴
۱۰۱۶ - المائده:۵۶
۱۰۱۷ - الصافات: ۱۷۳

نصرت‌همعنان، پیشتر روان و به ارادهٔ استیصال سرگروه بغی و طغیان، گرم جولان شد.

چنان زد جوش طوفان سیاهی　　*که غرق آب آهن گشت ماهی*

فرسخی چند طی کرده بودند که قلعهٔ مسمی به بلم‌کده، نمایان و کنگرهای آن به نوید فتح لب‌خندان شد. و آن حصاری بود، متین، حصانت‌آگین که قاف در برابر خارا بنیادیش سست‌بنا و البرز در جنب استحکامش از هم ریخته، سیلاب حیا از فراز فصیل آسمان‌سایش توپ و تفنگ چون کهکشان از آسمان عیان و بروجش مرتفع‌تر از بروج آسمان. اسباب و سامان قلعه‌داری از حد و عد افزون و سپاهیان جنگی از شمار و حساب بیرون.

به گردون برج او پیوند بسته　　*چنان چسبان که با آئینه دسته*

لشکریان جلادت‌نشان به افتتاح آن قلعهٔ فلک‌بنیان، دامن همت بر کمر صدق ارادت بسته، قلعه را چون مرکز پرگار به دایرهٔ محاصره در میان گرفتند و پرگاروار بر گردن آن نقطه محیط گشتند. از هر جانب تفنگ‌افکنی و تیراندازی سر کردند و دست خصم‌افکنی از آستین جلادت برآوردند. مجاهدان ظفرجوشن و مبارزان تهاون دشمن، از چار طرف غلغلهٔ تکبیر به آواز بلند کشیدند و دست جرأت به قلعه‌گشایی یازیدند و حلقهٔ محاصره را بر محصوران تنگ گردانیدند. بعد جیقلش‌های نمایان و دستبردهای شایان، به رنگ دعای پاکدلان که به آسمان صعود نماید، به پای همت دلاوری و نردبان اقبال شهریاری بر بام آن حصار غیرت چرخ زنگاری عروج نمودند و آن حصن حصین که محکم‌تر از سد سکندر بود، به مفتاح نیروی بازوی دولت خداداد گشوده، پامال اقدام همت فلک‌سیر فرمودند و زنگ بغی و طغیان از آئینه زمین و زمان ستردند و به جای آن نقوش دین و آیین مرتسم کردند. جوهر تیغ دلیری هویدا و برش شمشیر شجاعت پیدا شد. رایات فتنه و بطلان بر زمین خوابید و اعلام حق و صدق سر به عیوق کشید. سرهای یاغیان پایمال، رجال و نسا گرفتار سلاسل و اغلال شد.

همه کافران کشته خوار و ذلیل　　*به سنگ و تفنگ همچو اصحاب فیل*
ز تن‌ها بسی کوه‌ها شد عیان　　*به هر کوه از آن چشمه خون روان*
ز سهم سهام صف پرشکوه　　*گر از آن گریزان به هر دشت و کوه*

چون فتح نمایان که طراز فتوحات شاهان و عنوان نصرت‌های آنان باشد، جلوهٔ ظهور گرفت و نیران نار زرتشتیان آتش پرست اطفاء خمود پذیرفت، خدیو دادگستر مظفر و خسرو اسلام‌پرور که حشم حشمت او عرصهٔ امکان را فرو گرفته و در پیش فرمان قضانفاذش جمیع کاینات و همگی مکنونات گردن اطاعت و انقیاد خم ساخته، به عزیمت ریشه‌کنی شجرهٔ

ملعونهٔ کفر و ضلالت و بیخ‌افکنی نهال خبیثهٔ شقاوت و غوایت، به جانب متهرا، جنود نصرت‌وفود به حرکت آورد. چون حوالی متهرا مشرق ماهچهٔ اعلام فیروزی ارتسام گردید، دریای جمنا از تصادم افواج عمان‌امواج و تلاطم عساکر کفرتاراج، کف حسرت بر سر زده، از موج انگشت حیرت بر لب همه تن آب و بسان چشمهٔ سیماب آن همه بر خود تپید که بیتاب شد و از گرداب در دایرهٔ بیتابی جا گزید. لشکریان بحر خروش به حکم پادشاه دریادل، طوفان تیغ آبدار در جوش آورده، هر طرف سرهای بی‌آبان برخاک می‌ریختند و رعدآسا شور دار و گیر می‌انگیختند.[۱۰۱۸]

زگرد سپاه آسمان بست میغ — *همه‌گُرز بارید و پیکان و تیغ*

سیه‌روزان تبه‌روزگار از یمین و یسار خار نومیدی در گریبان جان می‌شکستند و ادبار سرمایگان از چپ و راست به هزاران خواری و انواع نگون‌ساری در وادی فرار قرار می‌گرفتند و سر از پا نشناخته، بی‌تابانه به راه گریز می‌رفتند.

همه سرکشان را سر انداختند — *اساس مخالف برانداختند*
امان یافت هرکس که گردن نهاد — *شده عاصیان را سر و زر به باد*

چون از برکات نیت حق طویت خدیو عالم، خداوند بنی‌آدم، سواد آن کفرستان از خس و خاشاک ضلالت پاک و جماعت مدبران واجب‌الهلاک، سینه‌چاک در مغاک خاک فرو شد و خورشید اسلام به فروغ تمام عالم‌افروز و نیّر دین مبین ظلمت‌سوز گردید؛

به تیغ از عدو گشت چندان گروه — *که شد موج خون جوهر تیغ کوه*
بدین گشت کفار را رهنما — *بود جاده تیغش به راه خدا*
زهی شوکت و بخت کشورگشا — *که هر لحظه سازد عدویی فنا*
چنین بخت روشن سکندر نداشت — *سلیمان چنان شوکت و فر نداشت*

از آنجا که غازی‌الدین‌خان در عرض این مدت مراتب بندگی و فدویت و موجبات غلامی و عبودیت به تقدیم رسانیده و مراحم پادشاه خطابخش عذرنیوش بر جریدهٔ جرایم او رقم اغماض کشیده بود، به دستور سابق به منصب وزارت هندوستان مفتخر و مباهی گردید و فضل عمیم سلطان کریم، خان‌خانان را نیز به‌منصب وکالت که درجه‌اش بالاتر از وزارت است، سرافرازی بخشید.

۱۰۱۸ـ برای گزارش منابع هندی از سختگیری‌های احمدخان بر هندوان و کشتارهای وی در سومین لشکرکشی به هند، ن.ک: داستان ***ترکتازان هند***، کاخ ۴، ص ۳۲۱

وقایع سال یازدهم جلوس میمنت‌مأنوس مطابق سنهٔ میمونهٔ اودئیل ترکی و معاودت خاقان ممالک‌ستان از ولایت هندوستان و ذکر دیگر سوانح آن زمان مسرت‌نشان

اورنگ‌آرای سپهر چارم، ظلمت‌زدای هفت طارم، یعنی خورشید گیتی‌افروز و آفتاب ظلام‌سوز سرتاسر هندوستان، چرخ نیلی‌فام مسخر فرموده و قلاع و بروج فلکی مفتوح نموده، به جانب بیت‌الشرف رایات نور آیات برافروخت و بیست‌وهشتم ماه جمادی‌الثانی سنهٔ ۱۱۷۱ خانه شرف کاشانه حمل را مهبط عزّ و اعلا ساخت.

سیه‌باطنان لیالی را که چون خفاش‌منشان متهرا زیاده‌سری پیش گرفته، از حد اعتدال تجاوز کرده بودند، ادب فرموده در فروترین پایهٔ انکسار نشانده و در بوتهٔ گداز و کورهٔ کم و کاست افکند و سفیدبختان روز را که از درازدستی شبها در پایهٔ کمی جا یافته بودند، به اضافهٔ مراتب و افزونی مناصب سرافراز گردانیده، زمان و زمانیان را مژدهٔ عیش رسانید و خزان‌دیدگان نبات و اشجار را طراوتی تازه و نضارتی بی‌اندازه بخشید. باد سبک‌پای بهاری، فضای دلگشای چمن را به فرش استبرق سبزه برآراست و روی دشت و صحرا را چون ارژنگ مانی به نقوش دلپذیر ریاحین پیراست. صبای روح‌افزای بهار چون نکهت گیسوی دلدار و به رنگ مشک بیزی طبلهٔ [۱۰۱۹] عطار مشک‌خیزی و عطرریزی نموده و از شمامهٔ غنچه و ازهار بوی عنبر مشکبار حبیب و دامن زمین و زمن را لخلخه‌سا فرمود. خسرو مشتری‌طلعت آفتاب‌سیرت، سریر عیش ابدی و تخت‌پیرای عشرت سرمدی گردید و صلای فیض‌بخشی عام داده، خاص و عام به عطیات خاص عموم امتیاز بخشید.

از یک جانب فروردین عالم‌آرا دشت و کهسار و در و دیوار را به ریاحین ندرت‌آگین و سبزه‌های خضرت [۱۰۲۰] آیین زیب و زینت بخشید و از یک سو، بهار جان‌فزای خود و نوال خلیفهٔ ذوالجلال به بذل بی‌پایان و بخشش‌نمایان ابواب انعام و احسان بر روی خلق جهان گشود.

کرد جود شاه دامان زمن — از گل دینار همرنگ چمن
موج زر بگذشت سایل را ز سر — برد بنیاد طمع آب گهر

۱۰۱۹ – بوی‌دان، طبل عطار، جای قرار دادن بوی خوش.
۱۰۲۰ـ سبز

چون خاطر حق‌پرور خدیو عدالت‌گستر به اتمام کار جات بدسیر میلان تمام و رغبت مالاکلام داشت و به تحریک حمیت دین‌پروری و غیرت حق‌گستری قطع ریشهٔ فساد و بن خار بغی و عناد اقدم امور می‌انگاشت و در باطن اشراق مواطن نورپرور و تجلیات الهی مرکوز بود که آن خود سر را مالش واقعی بعمل آید، تا بار دیگر هیچ مفسدی به چنین خیالات بی‌حاصل اقدام ننماید. در این اثنا غازی‌الدین‌خان که به اظهار حسن بندگی به تازگی مورد عنایات شده بود و از صمیم قلب ادعای رسوخ عقیدت می‌نمود، معروض بارگاه سلاطین سجده‌گاه داشت که به اقبال ابداتصال سایهٔ ذوالجلال، امور برهم‌خوردهٔ ممالک هندوستان کما هو حقه، انتظام پذیرفته و طوایف مفسدان فتنه‌انگیز به کوه نیستی [۱۰۲۱] فرو رفته. سورجمل‌جات در عرضهٔ آن نیست که موکب قبال به گوشمال او متوجه شود. این فدوی صادق‌الاعتقاد به میامن اقبال خداداد خدیو با عدل و داد، از عهدهٔ استیصال آن بدنهاد می‌تواند برآمد. انشاءالله تعالی در معدودالایام، آن کافر بدفرجام را به تخویف و تحذیر سالک مسالک اطاعت و انقیاد می‌سازیم، و الا اساس زندگی او برمی‌اندازیم. چون خان مذکور متعهد و متکفل آن مهم گردید، پادشاه تأییدسپاه هدایت‌بخش، خلف عالمگیرشاه و میرزا بابر برادرزادهٔ آن والاجاه را از شاه‌جهان‌آباد طلبیده و به طریق تورکی همراه غازی‌الدین‌خان کرده، روانهٔ ممالک شرقی هندوستان فرمودند و خود هم‌عنان دولت و اقبال رایات جاه و جلال به سمت شهر شاه‌جهان‌آباد افراخته، در عرض سه روز صیدافکنان و شکارکنان در خارج بلدهٔ مزبور نزول اجلال نمودند. عالمگیرشاه که ملازمت آن حضرت را سعادت دارین می‌دانست، مانند اقبال به استقبال شتافته، کامیاب مجالست و مصاحبت پادشاه سپهرمنزلت گردید و مشمول انواع نوازشات و مورد عنایات و تلطفات گشته، به مراد و مقصود خویش رسید. خدیو تاج‌بخش پادشاه‌نشان و خسرو سلاطین‌نواز دارا دربان، خان خانان وکیل‌السلطنهٔ هندوستان و نجیب‌خان و غیره امرای عظیم‌الشأن آن دولت شایان را به بندگی و خدمتگزاری عالمگیرشاه مأمور نموده و شاه ابهت‌دستگاه و امرای ذی‌جاه را از حضور فیض گنجور مرخص کرده، خود به فتح و نصرت از آن مکان حرکت و کوس نهضت را بلند آواز نمود.

در این هنگام میمنت فرجام، صبیهٔ محترم علیین آرامگاه، محمدشاه پادشاه سابق هندوستان را به موجب استدعا و ترغیب ورثهٔ مرحوم مغفور مزبور به عقد ازدواج درآوردند و

۱۰۲۱ـ اصل: کونیستی

دامن آرزوی هواخواهان را پر از گوهر مقصود نمودند و رشتهٔ اتحاد دولتین را به این وثیقهٔ انیقه محکم و مضبوط فرمودند. زوجات مکرمات محمدشاه فردوس‌آرامگاه نیز به وسایل و وسایط التماس نمودند که این ضعیفه‌ها را بنابر بواعث شتی، در این ملک اقامت متعذر و معهذا به سبب مباعدت صبیهٔ رضیهٔ عالیه خاطر از بودن اینجا مستنفر و متضرر است. امید از کرم شاهانه آنکه مقرر شود که ما نیز در خدمت پردگیان شبستان سلطنت و جهانبانی و محجبات تتق[۱۰۲۲] عظمت و کامرانی، فیض یاب و سعادت‌اندوز حضور خاقانی بوده، در پای شمع انجمن خلافت و خسروانی جان‌فشان می‌بوده باشیم. از پیشگاه عظمت و جاه مسئول ایشان مقرون قبول و عرض آن عصمت‌مآبان به درجهٔ پذیرایی موصول شد و خدیو عدالت‌پرور عطوفت‌گستر با سطوت دشمن‌افکن و صلابت صف‌شکن، داددهان و صیدافکنان مراحل و منازل قطع می‌نمودند و در عرض راه بر روی سکنهٔ هر قصبه ابواب معدلت می‌گشودند تا آنکه قرین دولت ابدپیوند و هم‌عنان اقبال ارجمند بر معمورهٔ سرهند ظل عاطفت انداختند و متوطنین آنجا را به اشراقات عدل و احسان نواختند و امیرالامرای الکرام عبدالصمدخان به حکومت و صاحب‌اختیاری آنجا که ملک سیر حاصل کثیرالعواید است، سرافراز فرموده، رایات عالیات به صوب دارالسلطنهٔ لاهور متحرک فرمودند و به رهبری خضر توفیق الهی و رهنمایی تایید متناهی از رودخانه‌های مابین سرهند و لاهور اردوی ظفر گنجور سالم و غانم عبور نموده، اواسط ماه شعبان المعظم سعادت‌افزا و رونق‌بخشای لاهور گشته، به اشاعت انوار عدل و افضال و افاضت فیوض جود و نوال آن مصر جامع را محاط برکات غیر محصور فرمودند و عمارات سلاطین گورکانیه را که به اسالیب غریب دلگشا و تراکیب عجیب روح‌افزا ملصق به فصیل حصار بر ساحل دریا واقع است، دو سه روز از فیض ورود مسعود آب و رنگ تازه و رونق بی‌اندازه بخشیده، رشک افزای قصر خورنق گردانیدند.

هم در آن ایام بهجت‌نظام، برای ترفیهٔ حال رعایای پنجاب و قلع مواد فساد سگان بدنهاد که همواره دست تطاول به غارت و تالان قریات و قصبات الکای پنجاب از آستین بی‌آزرمی برمی‌آوردند و صغیر و کبیر این دیار از مفاسد آن گروه زشت‌اطوار نالهٔ زار سر می‌کردند، یگان دستهٔ ظفرپیوسته به تنبیه و استیصال آن فرقهٔ زشت‌خصال مأمور گردید. مأمورین به استظهار اقبال عدومآل جلوریز بر مساکن و مواطن تیره‌باطنان تاخته و چند قلعچه را ویران و جمّی

۱۰۲۲ـ چادر، خرگاه

غفیر را از بدکرداران طعمه تیغ آفتاب لمعان ساخته، اکثری از رجال و نسوان گروه کج‌گرای مذکور را اسیر پنجهٔ استیلا گردانید، هزار نیزه سر به حضور آوردند و حسب‌الحکم قضاشیم در چارسوی لاهور کله‌منارها بنا کردند. جهانی به فیض عدالت خدیو گیتی‌ستان از چنگ ظلمهٔ ستم‌بنیان، نجات جسته و عالمی به میامن افضال خسرو زمان از شر اشرار ستمکار وارسته، به دعای خلود دولت علیه و دوام خلافت بهیه موظف و مشغول گشتند و در اوطان خود،[۱۰۲۳] به فراغ بال و رفاه حال به جمعیت خاطر نشستند.

چون انتظام مهام و قلع و قمع مفسدان بدسرانجام به آیین گزین و اسلوب بهین صورت انصرام و پیرایهٔ اختتام یافت، عزیمت دارالملک کابل از مشرق خاطر خورشیدمآثر به عرصهٔ ظهور شتافت. لهذا سرو بوستان خلافت و جهانداری، شجرهٔ گلستان سلطنت و شهریاری، پیرایهٔ افسر بختیاری، گوهر تاج کامکاری، عنوان نسخهٔ دولت و ناموری، نونهال ریاض حشمت و سروری، طغرای منشور عدالت، دیباچهٔ مثال شوکت، ممتاز به عنایات آله، تیمورشاه ازادالله اقباله و اجلاله را که در شاه‌جهان‌آباد به عنایت پادشاهی ممالک موضوعهٔ هندوستان معزز و مباهی گشته بود، مشمول عواطف جلیله و مورد مراحم نبیله گردانیده و گوش معانی‌نیوش آن درةالتاج خلافت را به لالی شاهوار مواعظ و نصایح زیب صفایح نجوم آسمان بخشیده و در باب ادای حق عدالت و نصفت و داد دهی مظلومان واجب‌الرعایت و تأدیب ظالمان زشت‌خصلت، تأکید بلیغ بر زبان وحی ترجمان گذرانیده، مرخص فرمودند و سردار کثیرالاقتدار، خان‌جان‌خان را به تفویض منصب علیه و رتبهٔ سنیهٔ وزارت آن عالی‌گوهر والافطرت، شرف اعزاز و عزّ امتیاز عطا فرمودند. بعد اطمینان خاطر حق مظاهر از اشتات[۱۰۲۴] امور آن ممالک به تأییدات رب غفور، از دریای لاهور عبور و ساحل آن روی آب را به ورود مسعود مهبط فیض موفور ساختند.

درآمد به کشتی شه کامیاب — چو در برج آبی رسد آفتاب

نه کشتی هلال مه عید بود — عجب اینکه خورشید ازو می‌نمود

فردای آن خسرو گیتی‌ستان نصرت‌هم‌عنان و دولت هم‌رکاب با کوکبهٔ جمشیدی و دبدبهٔ خورشیدی، بر مرکب کیهان نورد سوار شده و رهسپار گردیدند.

۱۰۲۳ـ اصل: خودها

۱۰۲۴ـ پراکنده‌ها

زبس جا کرده شوخی در مزاجش | *نمی‌شد با اشارت احتیاتش*
شود خورشید اگر گل میخ آن نعل | *دود در کوه مانند شفق لعل*
چنین آینه دارد صبح امید | *عنان خط شعاعی چهره خورشید*

روز چهارم ساحل دریای چناب را مخیم سرادقات ظفرنصاب فرمودند. دریا که از جوش طوفان سر به آسمان می‌سود، از هول تصادم جیوش رعدخروش و بیم تراکم افواج عمان‌امواج، حیرت بر حیرت افزود. نزدیک بود که چون آب آیینه بر جا خشک ماند و به رنگ آب گوهر گره بندد. از موج انگشت زینهار برآورده و لب ساحل استیمان واکرده، از روی عجز و نیاز آب بر دست لشکریان می‌ریخت تا آبش ریخته نشود و به حکم اضطرار چون سیماب بی‌تاب می‌گریخت تا نقد روان به سلامت برد. سحرگاه که عین‌الحیات آفتاب از ظلمات لیل برآمده، جهان را پر آب و تاب نمود و بحر اخضر فلک را چون سطح آینه نوراندود فرمود، هلال کشتی از اقتباس انوار خورشید سلطنت رشک‌فرمای مهر انور گشت و به رنگی که عکس مه‌جبینان از آب آیینه بگذرد، به یک چشم‌زدن از بحر ذخار گذشت. کنار آن روی آب از افراختن خیام زرین شفق‌فام چون فضای چمن نگارین و آن گل زمین از رنگینی چادرهای مجره‌طناب کهکشان‌دیرک رنگین گردید. رعایای حوالی و حواشی در مظلهٔ فیض و احسان و سایبان مکرمت و امتنان خدیو معدلت‌نشان امن و امان یافت و به گلگشت بهارستان رفاه حال شتافت. سبحان‌الله عموم عدالت و شمول نصفت خسرو ذوالفضل و الکرامه به مثابه‌ای است که با وصف تهاجم عساکر بهرام‌صولت و تصادم سپاه محشرسطوت و کثرت دواب و مواشی اهل اردو و بسیاری افیال فلک‌پو، هیچکسی را یارای آن کو، که به عجزهٔ رعایا مجوز یک سر مو ایذا و هیچ فردی را محال کجا، که با ضعف عباد به قدر یک سر سوزنی جفا تواند رساند. به فرض محال اگر قوی‌دستی دست از جان شسته، مرتکب درازدستی به حال بی‌دست و پای شود، چون شتر تیر در بینی، بلکه سیاستگاه قهرمان خون خود، به گردن بدآیینی بیند. در محکمهٔ عدالتش مور ضعیف بنیه با فیل قوی‌جثه برابر و یکسان است و رتبهٔ قدر فقیر در پلهٔ معدلت این خدیو اقلیم‌گیر از امیر سهمگین و گران است.

چو رو آورد شاه در عدل و داد | *دهد عدل نوشیروان را به باد*

بالجمله، مواکب کواکب‌شمار و افواج افزون از مقدار و اردوی با رونق‌تر از مصر جامع و اعلام ارفع از سماک رامح به نهضت درآمده، جاده‌پیمای منازل و رهگرای مراحل گشت و از

دریای اتک که نهر کهکشان در جنب او آبی است باریک و در برابر صفای آبش چشمهٔ خورشید، آیینه‌ای است تاریک، به عون شرط فیض الهی و امداد معلم فضل نامتناهی همگی عساکر قرین سلامت گذشت و بعد از عبور از رودخانهٔ مذکور کوچ بر کوچ قطع مسافت کرده، در اسعد ساعات و اشرف ازمنه و اوقات، به دارالسلطنهٔ کابل نزول اجلال نمود و همای عاطفت پادشاه تا مدت سه ماه ظل ظلیل مرحمت بر مفارق خلایق آن ولایت گسترده، سرپنجهٔ عنایتش به مفتاح همت و به مقالید رأفت قفل امید و مرام از ابواب قلوب خاص و عام گشود.

ز الطاف شاه رعیت‌نواز — به روی جهان شد در عیش باز
مسرت به مردم چنان داد دست — که زان شهر بازار غم بر شکست

در بیان عزل حاجی جهان فوفلزایی از خدمت مدرسی شاه تأییدسپاه تیمورشاه و سرافراز شدن ملا فیض‌الله‌خان برادر قاضی ادریس‌خان پیش نماز به معلمی آن خدیو والاجاه

در این اوان میمنت‌نشان و زمان سعادت‌توأمان، نقاوهٔ خاندان شرافت و سعادت و سلالهٔ دودمان بزرگی و نجابت، قطب فلک شریعت و پرهیزگاری، محور سپهر فضیلت و دین‌داری، منظور انظار عاطفت شاهنشاهی، مقرب پایهٔ سریر خلافت و ظل‌الهی، ملا فیض‌الله‌خان دولت شاهی، برادر ملا ادریس‌خان قاضی معسکر ظفردستگاه از عزل حاجی جهان به تعلیم و تدریس خدیو سکندرمرتبت داراحشمت انجم‌سپاه، اعنی: شاه والاجاه، تیمورشاه رتبهٔ تفوق و برتری و درجهٔ مزیت و مهتری یافت و انوار عاطفت شاهانه و اشعهٔ مرحمت ملوکانه بر ساحت احوال آن سرآمد فضلای عالی‌مقدار تافت.

سبب عزل حاجی جهان آنکه:

در آن ایام سعادت‌فرجام که سلطنت ممالک موضوعهٔ هندوستان به شاه انجم‌سپاه ثریاجناب سابق‌الالقاب مفوّض و مرجوع گشته، آن غره باصرهٔ دولت، مأمور به توقف دارالسلطنهٔ لاهور گردید، حاجی جهان فوفلزایی که مرد پیر و معمر بود و در ظاهر متقی و دین‌دار و صالح و پرهیزکار می‌نمود و به کعبهٔ معظمه و مدینهٔ مشرفه زادهماالله شرفاً نیز مشرف شده بود، به رتبهٔ رفیع‌المرتبه معلمی آن نوباوهٔ بوستان خلافت و ظل‌الهی و دوحهٔ ریاض حشمت و شاهنشاهی مفتخر و مباهی گشته، سر افتخار و اقتدار به فلک دوار رسانید.

غرض اینکه بعد از چند مدت، حاجی مزبور در ولایت لاهور به اقتضای خواهش نفس اماره و وسوسه و تلبیس ابلیس زیان‌کاره از دامن زهد و صلاح که حبل‌المتین رستگاری و فلاح است، دست برداشته با وصف شیخوخیت و پیری، با فاحشهٔ هرزه‌گرد عشوه‌فروشی که به هم‌آغوشی هزار بی‌سر و پا و به کمال حسن صوری و جمال ظاهری انگشت‌نما بود، خفیتاً نرد معشوقیت و محبوبیت می‌باخت، تا اینکه این خبر به انهای جاسوسان معروض باریافتگان محفل خلد مشاکل خدیو جهان و جهانیان تیمورشاه گشت و کیفیت واقعه کماکان در خدمت فلک‌رفعت آن حضرت به وضوح پیوست.

حاجی مزبور نیز تفرس این معنی کرده، دریافت که حرکات شنیع نالایق او در مجلس

قدس مذکور گردیده و مقدمهٔ عشق‌بازیش به مسامع جاه و جلال رسیده و به این سبب پردهٔ عرضش[۱۰۲۵] دریده و حرف اعتبارش از صفحهٔ تقرب به گزلک[۱۰۲۶] بی‌اعتباری حک شده، لاجرم غرق عرق‌انفعال و تشویر[۱۰۲۷] گشته،آمادهٔ فرار شد.

هر چند پادشاه عالمیان مآب به مقتضای عیب‌پوشی و خطابخشی که جبلی و فطری آن جناب است، تقصیر او را به روی بزرگی خود نیاورده، منفعل و شرمسارش نفرمودند، لیکن حاجی مزبور خود از فرط خجالت و بیم ملامت و خوف سیاست تاب مقاومت نیاورده، شباشب از راه‌های غیر معروف به جانب دارالقرار قندهار بادیه‌پیمای فرار گردید.

چون در این اوقات خجسته‌ساعات، آن مقدمات مفصلاً و مشروحاً معروض ایستادگان بارگاه شاهنشاهی گشت، حکم همایون و امر بشارت مقرون به شرف نفاذ پیوست که افضل فضلای عالی‌مقدار و اعلم علمای روزگار، اشرف صلحای خداشناس حق‌آگاه، اعظم عظمای بارگاه ظل‌الله، مقرب پایهٔ سریر خلافت، مبصر کارفرمایی قلم و شمشیر، منبع‌الجود والامتنان، لایق‌المرحمت و الاحسان، ملا فیض‌الله‌خان، برادر ملا ادریس‌خان که در علم فقه و حدیث بی‌مثل و بدل و در شیوهٔ زهد و تقوی مشهور جمهور و ضرب‌المثل و به حسن خلق و لطف طبع و علو همت و وفور سخاوت و کمال شجاعت و حسن صورت و سیرت موصوف و به عظم شأن و سموّ دودمان و صفت فضل و احسان معروف می‌باشد و فروغ خاطر افادت‌مآثرش شبستان امید مقتبسان[۱۰۲۸] انوار کمالات را نور و ضیا می‌بخشد، از ولایت کابل به دارالسلطنهٔ لاهور رفته، به تعلیم و تدریس پادشاه خورشیددیهیم، قیام و اقدام نماید.

عطا کرد خاقان مالک‌رقاب — به او خلعت خاص چون آفتاب
ز تفویض درس شه ارجمند — نمودش مباهی و هم سربلند
به او داد جیقه شه لطف‌کیش — فرستاد در نزد فرزند خویش
به فرمان فرمانده روزگار — شه دردران والاتبار
روان گشت آخوند عالی‌جناب — زکابل به لاهور با صد شتاب
سزاوار تعلیم آن شهریار — نبودی کسی غیر آن نامدار
کسی غیر او این لیاقت نداشت — برای همین شاه او را گماشت

۱۰۲۵ـ آبرو
۱۰۲۶ـ کاردی با دستهٔ کوچک و تیغه دراز.
۱۰۲۷ـ آشفته و مضطرب شدن
۱۰۲۸ - اقتباس‌کنندگان

الحق آن جناب فاضلی است بی‌مثال و عدیم‌النظیر و سخن‌سنجی است صاحب کمال و روشن‌ضمیر. سعادتمندی است که از جبین مبینش انوار خداشناسی و پرهیزکاری باهر و ارجمندی است که از اسم فیض طلسمش، فیض نامتناهی الهی ظاهر است.

از این روی فیض‌اللهش نام شد — که فیضش برای جهان عام شد
چو او هست بی نوع فیض اله — برای همین گشت استاد شاه
چو بود او خدا ترس و پرهیزگار — مقرب نمودش شه کامکار
مقرب نباشد چرا پیش شاه — که دریای علمست و فیض اله

در بیان سوانح ممالک ترکستان و مأمور شدن نواب‌خان الیکوزیی به سرداری آن مکان و ذکر عزیمت بندگان اعلی شاهی ظل‌اللهی از دارالسلطنهٔ کابل به جانب اشرف‌البلاد احمدشاهی

در این ایام سعادت‌فرجام و زمان میمنت‌انجام که دارالسلطنهٔ کابل از میامن وجود مسعود شهریاری همدوش حصار فلک نیلوفری و رشک‌افزای منزل خسرو خاوری بود، حاجی‌خان والی میمنه از ممالک ترکستان به عزم جبهه‌سایی این آستان ملایک آشیان، وارد اردوی کیهان‌پو گشته، تحصیل شرف ملازمت و زمین‌بوسی نموده و چهرهٔ مباهات افروخته، سر افتخار به سپهر دوار افراشت و بعد از استلام کعبهٔ آمالی و آمال در بارگاه جاه و جلال، معروض داشت که این صادق‌الاعتقاد از دل و جان به اعمال صدق و سداد دولت‌خواهی و ارادت شعاری عتبهٔ سنیهٔ جهانداری و سدهٔ علیهٔ شهریاری را سرمایهٔ سعادت و پیرایهٔ مفاخرت می‌پندارد و اگر از راه بنده‌نوازی به سرداری ترکستان شرف اختصاص یابد، کله‌گوشهٔ افتخار بر آسمان می‌شکند و در اقران و امثال تحصیل تفاخر می‌کند. بنابر آنکه از درگاه فضل و افضال پادشاه دریانوال که مظهر اتم و اکمل مفضل متعال است، هیچ سایلی محروم و مأیوس نمی‌رود و هر که به این حضرت وافی‌النعمت روی التجاء می‌آرد به حصول کام و نیل مرام شادکام می‌شود، التماس والی میمنه مقبول و مومی‌الیه به تفویض منصب سرداری ترکستان به درجهٔ اعزاز موصول شد.

چون حاجی‌خان مزبور به جبر و ستم مفطور و معتاد بود، بنابر آن، به مقتضای عادت از مسلک قویم حسن سلوک و معاشرت منحرف گشته و اصاغر و اکابر آن ولایت را به اظهار مآثر ناهنجاری و ستم‌شعاری رنجیده‌خاطر گردانید. توطن‌گزینان آن ملک با هم زبان یکی کرده، بالاتفاق مظالم والی مذکور به درگاه عرش اشتباه معروض داشتند و از عدالت‌گستری و رعیت‌پروری خدیو نصفت شیم داد خواستند. از پیشگاه معدلت خسرو زمان، سید عطاالله‌خان به داروغگی عدالت ولایت ترکستان سرافراز و در قصر[۱۰۲۹] ایادی ظلمه از اذیال حال عجزه به تأکید شدید مؤکد و ممتاز شد. حاجی‌خان بعد از رسیدن داروغهٔ عدالت، فی‌الجمله سر حساب گردید و از اعلان ظلم و تطاول دست کشید. در خلال این حال سید عطاءالله‌خان را

۱۰۲۹ـ کوتاه کردن

ضرورتی داعی گشت که زیارت موفورالبرکت حضرت ولی‌نعمت روحی فداه دریابد و خاکپای توتیاآسای کامل‌الضیاء را سرمهٔ چشم افتخار و اعتبار سازد، لهذا سید موصوف محمل تمنا بر جمازهٔ این عزیمت و احرام طواف کعبه دین و دولت بست. حاجی‌خان که انتقاء و انفکاک جور و بی‌انصافی چون عوارض ذاتیه از طینت شنیعهٔ آن جافی،[۱۰۳۰] ممتنع و محال بود، حرکت داروغهٔ عدالت را که از بیم او ارتکاب به اطوار نامحمود نمی‌توانست نمود، از مغتنمات عظیم دانسته، بی‌معارض و مانع بر منصهٔ[۱۰۳۱] حکومت نشسته در انتشار مآثر جور دست ناهنجاری دراز و زمزمهٔ خارج‌آهنگی ساز کرد. وضیع و شریف و قوی و ضعیف و اهالی و موالی آن حوالی از بی‌رحمی و بی‌اعتدالی او نالان و سینه‌ریش و قرین هزاران اضطراب و تشویش گشته، چون غنچهٔ گل منقبض و بسان لاله داغ بر دل گیپیده[۱۰۳۲] خاطر به سر می‌بردند، تا آنکه منهیان راست‌کیش، این ماجرای واجب‌الانهار را به عرض شهریار دادگستر معدلت‌اندیش رسانیدند. به مجرد استماع این معنی، حضرت ظل سبحانی نواب‌خان الیکوزیی را به سرکردگی قشون ترکستان و نقاوه سادات عالی‌مکان، سید عطاءالله‌خان را کماکان به داروغگی عدالت مقرر فرموده، مرخص ساختند. حاجی‌خان چند ماه طوعاً و کرهاً به مشارالیهما سازشی بر روی کار آورد و از مظالم و قبح صریح ارخای عنان کرد، لیکن به مقتضای جبلت طینت بالاختفا و الاستتار از شنایع اطوار و قبایح کردار دست برنمی‌داشت و تا جایی که دستش می‌رسید، تخم دل‌آزاری می‌کاشت. رفته‌رفته فیمابین حاجی‌خان و نواب‌خان، غبار نقار برخاست[۱۰۳۳] و از این جهت فتنه‌های غنوده در اطراف و جوانب ولایت سر از خواب برداشت. ایزباسر، حاکم شبرغان رایت بغی و طغیان و علم تمرد و عصیان برافراشت. الله‌نظرخان، اتالیق ترکستان به درگاه خدیو کیهان رسیده تفضلات و تشریحات واقعات ولایت مزبور معروض داشت. برای اصلاح مفاسد ملکی قشون از بندگان درگاه پادشاهی خواست. حسب العرض اتالیق مزبور، ولی‌محمدخان جوانشیر با سرکردگان آنجا به تنبیه ایزباسر از جناب آمر بر حق، مأمور و تعیین شد. بعد ورود مأمورین نواب‌خان سردار به اتفاق واردین و جمعی دیگر از خوانین و گروهی از سرکردگان عازم ملک شبرغان و جازم استیصال یاغیان

۱۰۳۰ـ جفاپیشه

۱۰۳۱ـ کرسی

۱۰۳۲ـ پژمرده

۱۰۳۳ـ اصل: بر خواست

گردید و با اعوان و انصار طی شوارع و طرق نموده، قریب مسکن فرق عاصیان رسید. ایزباسر نیز به ارادهٔ ستیز و آویز یسال بسته و صف آراسته و از قلعهٔ شبرغان برآمده، گردن خیرگی افراخت و آتش‌افروز هنگامه جدال گشته به مِروَحه[۱۰۳۴] جنبانی بی‌اعتدالی و دامن‌افشانی بدسگالی پرداخت و دلیرانه به میدان رزم و هیجا تاخت. سپاه طرفین تیغ جرأت و جلادت از نیام کینه ورزی کشیدند و آستین کارگذاری برمالیدند. تفنگ برق‌آهنگ بر سر شورانگیزی آمده، هنگامهٔ قیامت انگیخت و رعد را از رشک بلندصدایی سرمه در گلو ریخت. در این حیص و بیص از قضایای فلک دو رنگ، در عین گرمی هنگامه پیکار و جنگ، گلولهٔ تفنگ بی‌درنگ بر پهلوی ولی‌محمدخان جوانشیر که پیش‌آهنگ لشکریان با نام و ننگ بود، خورد و قضای الهی عجب سانحه بر روی کار آورد. پیداست که در مقدرات خدایی تغییر و تبدیل را راه و خرد والا فطرتان صایب تدبیر از کم و کیف آن خبیر و آگاه نیست. فرد:

اگر محول حال جهانیان نه قضاست   چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

تدبیر مدبران روشن‌ضمیر در پیش شمشیر تقدیر سپر و دانش رسای بلندخیالان هر چند بلند پروازی کند، با خدنگ کماندار قدر، قدر[۱۰۳۵] نمی‌تواند شد.

بلی قضاست به هر نیک و بد عنان‌کش خلق

به عیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم سزاست

بنابر قوع این واقعه، طومار جنگ مطوی[۱۰۳۶] و کار نبرد ناساخته و ملتویی[۱۰۳۷] ماند. ولی‌محمدخان یک شبانه‌روز انفاس معدوده زندگی شمرده، به ملک جاودانه روانه شد و سردار نظر به صلاح وقت دست از جنگ بازداشته و انصرام آن بر وقت مقدر و صدور امر مجدد از حضور نایب نبیل خدای صمد موقوف گذاشته، به بلخ مراجعت نمود. و حاجی‌خان که به عزیمت کمک احدالطرفین که تعیین آن نامشخص مانده، از موطن خود روان گشته بود، به جانب میمنه مسکن خود رجع القهقری[۱۰۳۸] برگزید. در خلال این حال فیمابین سرکرده‌های ترکستان که رفیق نواب‌خان بودند، مثل عطاءالله‌خان سپهسالار و الله‌نظرخان، اتالیق آن دیار

۱۰۳۴ـ بادبزن

۱۰۳۵ـ برابر، مساوی

۱۰۳۶ـ گره‌خورده

۱۰۳۷ – پیچیده، درهم

۱۰۳۸ـ بازگشت ناگزیر

سوءالمزاج بـه هـم رسـید و صـدور و قـلوب، غـبار آلود نـقار گـردید و هـمگی جـماعت مرقومةالصدر مریض مرض ذات‌الصدر گشته، طریق مهاجرت و سبیل مباعدت پیش گرفته، به اوطان خود مراجعت نمودند. و این وقایع و سوانح مفصل و مشروح در حضور آفتاب ظهور به وضوح پیوست. ارقام قضا نظام مهر لمعان به سرافرازی حاجی‌خان و سایر سرکرده‌گان ممالک ترکستان شرف اصدار یافته، مرسل گشت که همگی ایشان با جمعیت خود به ام‌البلاد بلخ رفته، حسب الصلاح و صواب‌دید نواب‌خان سردار به سرانجام امور دولت علیه و انصرام دولت بهیه از صمیم قلب و رسوخ اعتقاد جاهد و ساعی گشته و دامن خدمت و جان‌سپاری بر میان همت بسته، نوعی در قلع و قمع بنیاد ارباب فتنه و فساد، قیام و اقدام نماید که حسن مساعی ایشان در پیشگاه نظر خورشید اثر خدیو بنده‌پرور جلوه‌گر تحسین گردد.

الحاصل، بعد از رسیدن فرامین مکرمت‌آئین، حـاجی‌خان بـه اتـفاق سـرکرده‌گـان مـثال واجب‌الاتصال را زیب تارک افتخار نموده و عریضهٔ نیاز به خاکپای جواهـرآسـای مـبارک نوشته، روانهٔ دربار عالم‌مدار ساخت. مفاد عریضه آنکه:

ما بنده‌ها بنابر بواعث چند، از نواب‌خان خایف و هراسان و از کینه‌کشی او چون سیماب بر خود لرزان می‌باشیم و از خوف، پیش او جرأت رفتن نمی‌نماییم، و الا تبعیت حکم قدر توأم، صلاح حال و مآل می‌دانیم.

چون این مضمون به جناب اقدس همایون معروض گردید، رقم مرحمت توأم به نام سلالهٔ خاندان داروغهٔ عدالت صادر شد که مشارالیه به مواعظ و نصایح نافع، حسن و قبح امور بـه طرفین فهمانیده و سوء خاتمت عناد و نقار دلنشین جانبین گردانیده، بر آتش نزاع سـردار و سرکردگان اخلاص‌شعار، آب صلح و صلاح بریزد و از غضب و سـخط سـلطانی، تـحذیر و تخویف نماید که منبعد احدی هنگامهٔ ناسازگاری نینگیزد.

القصه، بعد از ارسال ارقام قضا نظام، رأی جهان‌آرای خاقانی که دستور رموز سـلطنت و جهانبانی است، چنان اقتضا فرمود که قشلاق زمستان این سال سعادت‌اشـتمال را در ولایت احمدشاهی نمایند و پس از انقضای موسم شتا، رایت‌افراز عرصهٔ اقلیم‌گشایی گشته، بـه هـر سمت که رأی صواب نما اقتضا نماید، نهضت فرمایند. لاجرم در هنگامی که خسرو ثوابت و سیار از برج سنبله[۱۰۳۹] علم عزیمت افراخت و پرتو نـزول بـه بـرج مـیزان[۱۰۴۰] انـداخت،

۱۰۳۹ـ شهریور ماه، خوشهٔ گندم.

اعلیحضرت ظل سبحانی نیز به هم‌عنانی تأییدات ربانی و هم‌رکابی توفیقات آسمانی، با امرای والاشأن و خوانین سموّالمکان و جیوش بحر خروش و بهادران کینه‌کوش از دارالسلطنهٔ کابل، الویهٔ عظمت و گیتی‌پناهی به جانب اشرف‌البلاد احمدشاهی، افراخته، مرحله‌آرای طریق اقبال گردیدند. نظم:

علم‌ها به گردون برافراخت سر — درآمد به جنبش سپاه ظفر
ز اردوی والای شه کوه و دشت — طراوت‌پذیر و دل‌افروز گشت
پس از قطع ره قلعهٔ قندهار — شرف یافت از مقدم شهریار
ز فر وجود سعادت قرین — شد آن سرزمین رشک خلد برین

۱۰۴۰ـ ماه مهر، ترازو.

در بیان سوانح ممالک وسیع‌المسالک هندوستان و به قتل درآمدن عالمگیرشاه به تیغ ستم غازی‌الدین‌خان[1041] و ذکر ورود طایفهٔ مرهته به ولایت مزبور[1042] و رسیدن آسیب چشم‌زخم به غازیان مؤید و منصور و معاودت‌شاه خورشیدکلاه، تیمورشاه از دارالسلطنهٔ لاهور

سابقاً گزارش یافت که خاقان ممالک‌ستان در حین مراجعت از هندوستان، هدایت‌بخش، خلف عالمگیرشاه و میرزابابا، برادرزادهٔ آن والاجاه را از شاه‌جهان‌آباد طلبیده و غازی‌الدین‌خان را همراه نموده، از ولایت متهرا مأمور به استیصال گردن‌کشان طرف شرقی هندوستان فرمودند. بعد از انصرام موکب ظفرهم‌عنان، غازی‌الدین‌خان به مقتضای جهالت ذاتی و شقاوت فطرتی، به خیال مخالفت و خودسری افتاده، چشم از حقوق تربیت و جان‌بخشی این حضرت که درباره او مبذول شده بود، پوشید و به قصد فتنه‌انگیزی، طایفهٔ مرهته را از ولایت دکن[1043] به مملکت هندوستان طلبیده، رهنورد بادیهٔ مخالفت و گمراهی گردید. چون صبیهٔ رضیهٔ عالمگیرشاه، در سلک پردگیان سرادق پادشاه خورشیدکلاه، تیمورشاه منسلک و منتظم و اساس و اتحاد و یکتادلی جانبین مضبوط و محکم بود و غازی‌الدین‌خان در این صورت جرأت مخالفت با دو پادشاه شدیدالصولت نمی‌توانست نمود، لاجرم از راه شیطنت و فرومایگی مرتکب بی‌باکی و حرام‌نمکی گشته، عالمگیرشاه بی‌گناه را به غیر حق در بلدهٔ شاه‌جهان‌آباد به قتل رسانید.[شاه جهان را][1044] از برای پیشرفت کار دست‌آویز کامروایی خود ساخته، جالس سریر سلطنت گردانید.

کیفیت این واقعهٔ عظمی و سانحهٔ کبری آنکه: غازی‌الدین‌خان وزیر بنا به داعیهٔ ضمیر قساوت‌تخمیر برای کشتن عالمگیر تمهید و تدبیر نموده و از راه مکر و تدبیر در پیش او رفته، معروض داشت که درویش کرامت‌کیش که در این اوقات صاحب کشف و کرامات و منجمله خداپرستان ملکی صفات و از زمره اولیاءالله عالی درجات است و اکنون مثل او در ربع

۱۰۴۱ – اصل: غازیان‌الدین‌خان

۱۰۴۲ـ اصل: مذبور

۱۰۴۳ـ اصل: دکهن

۱۰۴۴ – در اصل متن جا افتاده است. ما با عنایت به تاریخ گورکانیان هند، شاه‌جهان را در داخل قلاب گذاشته‌ایم.

مسکون به‌هم نمی‌رسد، از ولایت ایران وارد این مکان گردیده و جمیع مـردم ایـن ولایت از خاص و عام به ملازمت او رسیده‌اند. بر بندگان پادشاه والاجاه نیز لازم و مـتحتم است کـه مومی‌الیه را ملاقات فرمایند و از باطن او در ازدیاد رونق امور سلطنت استدعای اعانت و امداد نمایند. عالمگیرشاه که به مصاحبت فقرا و اولیاءالله راغب و مشعوف بـود، بـه عـزم مـلاقات درویش از دولت‌سرای خویش برآمده، خانهٔ زین را نورآگین فرمود. آدمهای غازی‌الدین که قبل از وقت به اغوای آن بدبخت در خانهٔ فقیر رفته، منتظر ورود پادشاه و مـترصد قـتل آن بی‌گناه بودند، به مجرد رسیدن عالمگیرشاه از کمینگاه برآمده، مشارالیه را به قتل رسانیدند و به اغوای آن رهنورد طریق بی‌آزرمی، مرتکب این قسم بی‌رحمی گشـته، شـربت شـهادتش چشانیدند.[۱۰۴۵]

شاهزاده سعادتمند بلنداختر عالی‌گهر به مجرد شنیدن خبر قتل پدر، مـضطرب‌الاحـوال و مضطر گشته، قبل از انتشار و اشتهار آن خبر وحشت‌قرین و پیش از رسیدن غازی‌الدین‌خان، به گام سرعت از حرمسرا برآمده، خود را به جانب اکبرآباد کشید. آن مدبر دل‌سـیاه، بـعد از کشتن عالمگیرشاه، [شاه جهان][۱۰۴۶] برآورده، جالس سریر سلطنت گردانید و حسب‌التمنا در جمیع کارها دخل و عمل کرده، در فکر انعدام بعضی ارباب احتشام که حلقه به گوش این عتبهٔ عرش‌مقام بودند، افتاده، به فتنه‌انگیزی پرداخت و طایفهٔ مرهته را که از ولایت دکن به مملکت هندوستان طلبیده بود، تحریک و تحریص به بی‌حسابی و مردم‌آزاری کرده و بـه سـیم و زر موفور تطمیع و مسرور نموده، به محاربهٔ نجیب‌خان روهیله که از جمله هواخواهان این دولت جلیله است، مأمور ساخت. هر چند نجیب‌خان به سبب کثرت و انبوهی آن گروه فسادانديش و به علت قلت جمعیت خویش، تاب مقاومت و طاقت استقامت نداشت، اما به مقتضای غیرت، تهیهٔ اسباب جدال و قتال نموده، به لوازم قلعه‌داری پرداخت و از عـبدالصـمدخان، صـوبه‌دار

۱۰۴۵ـ منابع هندی بدون ذکر این داستان،آورده‌اند که عمادالملک که در این زمان در دربار هند اقتداری به‌هم زده بود، چون از مکاتبهٔ پادشاه گورکانی با احمدخان درانی و نجیب‌الدوله آگاهی یافت، سر پادشاه را بریده از دریچهٔ کاخ شاهی به رود جمنا افکند. ***داستان ترکتازان هند***، کاخ ۴، ص ۳۳۵

۱۰۴۶ –در اصل متن جا افتاده است. این شاه جهان در تاریخ سلاطین گورکانی به شاه‌جهان دوم شهرت دارد. سلطنت وی که نامش محی‌السنه و نبیرهٔ کام‌بخش بود، هرگز استقرار نیافت، چرا که بـزودی فـرزند شـاه مقتول از جنگ با میرجعفر که با انگلیسی‌ها همراه شده‌بود، بازگشت و به نام شـاه عـالم دوم بـه تـخت نشست. ***داستان ترکتازان هند***، کاخ ۴، ص ۳۳۵

سرهند کمک طلبیده، عریضه‌ای نیز مشعر بر کیفیت احوال و محتوای به خیرگی کفرهٔ ضال به ایستادگان بارگاه شاه تأییدسپاه، تیمورشاه نوشته روانهٔ دارالسلطنهٔ لاهور ساخت. نظم:

رسید این خبر چون به درگاه شاه — به امداد او شد معین سپاه
امیر فلک‌رتبه خان مراد — که در رتبه هست از خوانین زیاد
به همراه جمعی ز مردان کار — که تعدادشان بود سیزده‌هزار
به امداد روهیله مأمور شد — روان سوی کفار مقهور شد
ز سرهند هم خان عبدالصمد — سپه گرد آورد بهر مدد
در اثنای این حال فوج دکن — خبر شد که افواج دشمن‌شکن
به امداد خان نجیب آمدند — به دارالخلافه قریب آمدند
پس آنگاه کفار هرزه‌درا — غنیمت شمردند آن وقت را
برافروختند آتش کین و جنگ — نمودند عرصه به روهیله تنگ

نجیب‌خان روهیله به سبب عدم آذوقه و قلت اعوان و انصار و کثرت مخالفان جلادت‌شعار، طاقت مقاومت و خودداری نیاورده و صلاح کار رزم و پیکار ندیده، قبل از ورود افواج کمکی، امان طلبیده و از در صلح و سازش درآمده، متقبل دادن باج و خراج گردید. مرادخان میربخشی که از دارالسلطنهٔ لاهور به کمک نجیب‌الدوله مأمور گردیده و در منزل تهانیسر، سی‌وپنج فرسخی شاه‌جهان‌آباد رسیده بود، خبر مصالحهٔ او را شنیده، رایت مراجعت به جانب دوآبهٔ لاهور افراخت و به محاربهٔ آدینه‌بیک‌خان که مدتی به خودسری و حکومت در آن ناحیت به سر برده، توفیق تلثیم عتبهٔ سپهر تعظیم نیافته بود، پرداخت. آن متمرد شقاوت‌مآب که قبل از وقت، قشون بی‌حساب از طوایف سنگ و هنود پنجاب فراهم آورده بود و به دادن درهم و دینار موفور، تهی‌دستان نقد عقل و شعور را گمراه کرده، به جانب خویش دعوت می‌نمود، بی‌محابا قدم در معرکهٔ رزم و هیجا گذاشت و پای جرأت و جلادت در مقابل خان مزبور افشرده، رایت خیرگی افراشت.

در خلال این حال بعضی دون‌فطرتان بی‌مآل مثل مردم هندوستان و فرق مختلفهٔ بی سر وپا و دیگر نمک‌ناشناسان بی‌آزرم هرزه‌درا، که در لشکر مرادخان میربخشی سرکار والا بودند، آوازه داد و دهش آدینه‌بیک را شنیده، به طمع سیم و زر سوی آن مدبر تیره‌اختر شتافتند. برخی دیگر نیز به معاینهٔ این امر غریب از سعادت جان‌فشانی در راه ولی‌نعمت حقیقی بی‌نصیب گشته و رو به وادی هزیمت و گریز تافته، توفیق ستیز و آویز نیافتند و به این سبب

شکست در لشکر خان مذکور افتاده، سلک جمعیتش از هم پاشید و به تقدیر ربانی و گردش آسمانی مغلوب و منهزم شده، متوجه بست جالندر گردید. بیت:

شه کوه‌تمکین عالم‌پناه — خدیو جهان‌بخش تیمورشاه
چو بشنید از منهیان این خبر — به سرعت فرستاد فوج دگر
که خود را رسانند در پیش او — ببندند ره بر سپاه عدو
ز گردان لشکرشکن شش‌هزار — روان شد به امداد آن نامدار
به سرداری فوج نصرت‌یزک — تعین شد سرافرازخان خطک

مشارالیه با شش‌هزار سوار جرار از قشون‌های اتک و خطک از حضور فیض گنجور مأمور به کمک گشته، ایلغار کرده، در بست جالندر به مرادخان میربخشی پیوست. آن پلنگ قلهٔ شهامت و مردانگی، بعد از ورود سپاه کمکی، مصمم میدان کارزار و آمادهٔ معرکهٔ گیرودار شد و رأیت جرأت افراخته، به عزم رزم، میان همت مضبوط و محکم بست. آدینه‌بیک خان نیز، میرزاخان اوزبک و صدیق‌خان و راجهٔ بهبوب چند و بخشنده‌بیک خان‌بخشی را با دوازده هزار سوار جرار از نوکران قدیم خویش و سی‌هزار نفر از هنود ضلالت‌کیش مأمور میدان کرده به محاربهٔ مرادخان فرستاد و در سواد قریهٔ پهکواره تلاقی فئتین و مجادلهٔ عسکرین اتفاق افتاد.

سرافرازخان خطک که با مرادخان صفایی نداشت و قبل از وقت از کثرت سپاه آدینه‌بیک‌خان خایف و هراسان گشته، نقش خوف و وسواس و خط رعب و هراس بر لوح ضمیر می‌انگاشت، در عین گرمی هنگامه حرب و پیکار و کوشش بهادران جلادت‌آثار، پشت به معرکهٔ کارزار نموده، رو به وادی فرار نهاد و به این سبب پای ثبات و استقامت لشکریان مرادخان از مضمار هیجا لغزیده، سلک جمعیتش بار دیگر از انتظام افتاد و مشارالیه با قشونی که همراه داشت، رأیت رجعت به جلال‌آباد لاهور افراشت. هر چند آدینه‌بیک‌خان بعد وقوع این دو فتح که از تقدیرات ربانی و قضایای آسمانی نصیب او شده بود، مغرور گشته، خود را رستم روزگار می‌پنداشت، اما از آنجا که سطوت شدیدالصولت اقبال پادشاهی، رعب‌افکن دل وحشت منزل آن رهنورد طریق گمراهی گردیده بود، چون سیماب، بی‌قرار و قرین خوف و اضطراب شده، جرأت توقف در آن ولایت ننمود و از وفور بیم و تشویش، اکتفا به جمعیت خویش ننموده و به عزم آوردن راکهو و ملهار، سرکردگان طایفهٔ مرهته که به اغوای غازی‌الدین‌خان بر سر عبدالصمدخان صوبه‌دار سرهند رفته، جنگ و پیکار داشتند، متوجه

ولایت مزبور گردید و در آنجا با کفره مارق[۱۰۴۷] منافق، متحد و متفق گشته، به خان مزبور پیچید. آخرالامر او را به بهانهٔ صلح و سازش، از پرخاش و آویزش و کشش و کوشش منع نموده، به عهد و قسم از قلعهٔ سرهند بیرون طلبید. مشارالیه که به جهت عدم استعداد و اتمام اسباب قلعه‌داری، طالب صلح و راغب سازگاری و راضی به باج‌گزاری و خراج‌سپاری شده بود، از راه ناچاری دست از محاربه و قلعه‌داری برداشته و سخن دروغ از صدق بی‌فروغ او را راست پنداشته، برای مصلحت کار به عزم ملاقات راکهو و ملهار از قلعهٔ سرهند برآمد. نظم:

برآمد ز قلعه چو آن نامور — اعادی بدبخت نکبت‌اثر
مقید نمودند او را نخست — کمرها به تاراج بستند جست
نکردند ترک نزاع و نفاق — گرفتند از نوکرانش یراق

بعد از استیصال عبدالصمدخان و تاراج نمودن اموال قلعگیان، آدینه‌بیک شقاوت‌نصیب، طایفهٔ مرهته را به مواعید ابله‌فریب، تحریک و ترغیب به رفتن پنجاب کرده، به اتفاق آن گروه بت‌پرست باطل‌پژوه، عازم ولایت مذکور گشته، کمر شرارت و فسادانگیزی بست.

پس از رسیدن این اخبار به مسامع حقایق مجامع پادشاه تیمورشوکت والاتبار، خان‌جان‌خان سردار که وزیر و صاحب اختیار آن سرکار بود، با ده و دوازده هزار سوار جرار از حضور فیض گنجور مهرآثار به مدافعهٔ آن جماعت ضلالت‌شعار مرخص و مرحله‌پیما گشته، در جلال‌آباد به مرادخان میربخشی و قشون‌های سابق پیوست.

در اثنای این حال به وضوح انجامید که جمیع متمردان و مفسدان آن ممالک، به راکهو و ملهار و آدینه‌بیک اتفاق نموده، قریب دویست و پنجاه هزار نفر پیاده و سواره فراهم آمده‌اند و من‌حیث‌المجموع برای جدال و قتال مهیا و آماده‌اند. چون قشون همراهی خان‌جان‌خان در مقابل افواج دشمنان نامعلوم و در جنب کثرت آن گروه انبوه ناپیدا و کالمعدوم بود و به علاوه رؤسا و سرکردگان این سپاه پادشاهی نیز به مشارالیه اتفاق ورزیده، به سبب رشک و حسد و هم‌چشمی که با یکدیگر داشتند، به لوازم جدال و قتال کوشش بلیغ نمی‌نمودند، بنابراین خان‌جان‌خان وزیر صلاح کار در محاربه و داروگیر ندیده، بلکه مصلحت به مراجعت دانسته، در همان زمان به اتفاق مرادخان، رایت معاودت به جانب دارالسلطنهٔ لاهور افراخت و به قلع و قمع بعضی مفسدان و متمردان که بر سر راه مسکن و مأوی داشتند و به آحاد لشکر ظفرپیکر

۱۰۴۷ـ گمراه

دست‌اندازی نموده، گردن خودسری می‌افراشتند، پرداخته، مساکن و اماکن آنها را خراب و مسمار ساخت. بعد از رسیدن خان‌جان‌خان به حضور فیض گنجور، پادشاه مؤید منصور اراده نمودند که اهالی حرم محترم و نوامیس خوانین عقیدت توأم را با بنه و احمال و اثقال مردم اردوی کیهان‌پو به سبیل استعجال روانه دارالسلطنهٔ کابل سازند و خود به نفس نفیس با قشون‌های جریدهٔ جرار در ولایت مزبور استقامت نموده، به استیصال اعادی خذلان‌مآل پردازند. خان‌جان‌خان مزبور که مدت‌هابه حکومت و سرداری آنجا مأمور و واقف راه رسم ولایت مزبور بود و بلدیت تام تمام داشت، به سبب قلت سپاه پادشاهی و کثرت آن سرگشتگان تیه شقاوت و گمراهی، مصلحت در توقف پادشاه بهرام‌صولت ندانسته، به اتفاق سایر امرا و ارکان دولت در خدمت فلک‌رفعت رفته، بدینسان معروض داشت:

که ای پادشاه فلک منزلت	*سر سرکشان باد خاک رهت*
درین وقت گردنکشان بالتمام	*به پیکار ما کرده‌اند ازدحام*
گروهی ز کفار نصرت‌شعار	*که اعدادشان هست سیصدهزار*
به هنگامه‌جویی کمر بسته‌اند	*به ملهار و آدینه پیوسته‌اند*
قشونی که بالفعل همراه ماست	*کجا در خور کثرت اشقیاست*
نداریم اینجا سپاه گران	*که گردد حریف دغل‌پیشگان*
همان به که فسخ عزیمت کنی	*به سرعت ز لاهور حرکت کنی*
به سوی پیشاور فرازی علم	*در آنجا کنی جمع خیل و حشم*
پس آنکه به اقبال و فتح و ظفر	*شوی با سپاه قیامت‌اثر*
به فر شهی عازم این دیار	*ز کفار سرکش برآری دمار*
دهی مفسد ملک را گوشمال	*بکوبی سر یاغیان ضلال*

پادشاه مصلحت‌سنج عذرنیوش و شهریار سخن‌رس تاییدجیوش، به اقتضای خرد راهنما، به صواب‌دید خان‌جان‌خان و بقیهٔ امرا عمل فرموده، به تهیهٔ اسباب کوچ پرداختند. به پیشخانه‌کشان پیشخانهٔ جاه و جلال حکم به افراختن سرادقات اقبال نموده، غازیان مؤید و منصور را از بلدهٔ لاهور به خارج شهر مأمور ساختند و امرای دولت‌خواه و خوانین کارآگاه را به حضور فیض گنجور طلبیده، به دستور معهود، بنای تیپ‌بندی و صف‌آرایی گذاشتند و میمنه و میسره و قلب و جناح سپاه، احتیاطاً آراسته و حراست هر طرف از اطراف لشکر را به یکی

از امرا واگذاشته، میرهزارخان الیکوزیی را به چنداولی سپاه ظفرمقرون و محافظت عقب اردوی همایون گماشته و در اسعد ساعات و اشرف ازمنه و اوقات، بر ادهم جهان‌پیمای گیتی‌نورد و اشهب کوه‌پیکر هامون‌گرد، برآمده، رایات فتح و ظفر به سمت الکای پیشاور افراشتند. بعد از ورود به منزل وزیرآباد، ارباب بغی و عناد با موازی دویست‌هزار پیاده و سوار، خود را به عقب موکب فیروزی‌شعار رسانیده و به میرهزارخان دچار گشته، طرح رزم و پیکار انداختند. پادشاه موفق منصور که از دریای مزبور عبور فرموده بودند، به معاینهٔ خیرگی آن رهنوردان طریق سرگشتگی، چون شیر ژیان و ببر دمان آشفته و خشمگین گشته، از فرط غیرت و شجاعت که جبلی و فطری آن حضرت است، خواستند که خود به ذات مقدس و وجود اقدس به عزم استیصال آن گروه مغرور از دریای مذکور عبور فرمایند، لیکن خان‌جان‌خان وزیر و باقی امرای صایب تدبیر، صلاح در عزیمت پادشاه سپهرسریر ندیده به هزار عجز و الحاح مانع حرکت آن حضرت گردیدند. و حسب‌الامراعلی قشون‌های مغلیّه و اوزبکیه را از موکب منصور مأمور به عبور کرده، به کمک میرهزارخان فرستادند.

هر چند بهادران نبردآزما و مبارزان جلادت‌انتما، در آن روز قیامت‌آشوب به قوت بازوی دشمن‌کوب، کشش و کوشش خوب نموده و محاربات عظیم با غنیم لئیم کرده، داد مردی و مردانگی دادند، اما چون افواج کفرهٔ ضلالت‌مآب در کثرت و انبوهی زیاده از تراکم سحاب بودند، کار از پیش نرفته و کشش و کوشش منفعتی نبخشیده، مآل حال، آسیب عین‌الکمال به سپاه اقبال رسید و میرهزارخان الیکوزیی که به چنداولی لشکر مقرر شده بود، با یاسین غلجایی در آن حیص و بیص بدست استیلای مقاهیر افتاده، مبتلا و دستگیر گردید، و در این رزمگاه محشرآثار از سرکردگان نامدار، اللهیارخان داروغهٔ صندوق‌خانه و امیدخان قابوچی‌باشی و حاتم‌خان شاهسون به درجهٔ شهادت فایز گشته، راه منزل آخرت پیمودند و بقیهٔ قشون متوجه اردوی همایون شده، نقد حیات از آن آشوب‌گاه قیامت علامات ربودند و کفرهٔ فساداندیش نیز صلاح در توقف خویش ندیده، به گام سرعت مراجعت به لاهور نمودند. خان‌جان‌خان وزیر که پادشاه سپهرسریر را از وقوع قضیهٔ شکست غازیان حق‌پرست دلگیر و افسرده‌خاطر و در استیصال کفرهٔ فسادمآثر مبرم و بصیر دیده بود و بنابر بواعث چند ارتکاب و مبادرت در جنگ نمی‌توانست نمود، به انواع تمهیدات و تدبیرات شعلهٔ غضب قیامت‌لعب پادشاه والانسب را منطفی ساخته، محرک اردوی کیهان‌پو گردید و اعادی بی‌نام و ننگ را به

زبان تیر و تفنگ جواب داده، در رکاب ظفرانتساب آن مهر سپهر عظمت و شهریاری با پاس مراتب محافظت و هوشیاری راه مقصد سرنموده، سالماً و غانماً به الکای پیشاور رسید. بعد از عبور و مرور موکب منصور، راکهو و ملهار سرکردگان کفرهٔ پرغرور در ولایت لاهور تـوقف کرده، مبلغی از زر و سیم که مقصود آنها بود، به دست آوردند.

وقایع سال فرخنده‌فال دوازدهم فرمانفرمایی این لشکرکش عرصهٔ جهانگشایی، مطابق سنهٔ ۱۱۷۱ هجری نبوی موافق سال پارس‌ئیل ترکی

در حینی که موکب همایون‌کوکب پادشاه فریدون‌فر جمشیداقتدار، مانند ابر بهار سایه‌گستر به دارالقرار قندهار بود، شهریار خاوری‌انتساب آفتاب به تاریخ یازدهم ماه رجب‌المرجب سنهٔ ۱۱۷۱ موافق سال سعادت‌اشتمال پارس‌ئیل ترکی به مبارکی و فرخندگی از خلوتکدهٔ حوت برآمده، دولت محل حمل را به میامن وجود نورآمود رونق موفور و زیب و زینت نامحصور بخشید و نسیم فرحت‌آثار بهار به گلستان روزگار وزیده، نوروز بهجت‌افزا، غم‌فرسای خاطر پیر و برنا گردید. بیت:

بهار عالم‌آرا جلوه‌گر گشت — اساس ظلم دی زیر و زبر گشت
طراوت یافت از نو باغ و بستان — شد از لطف هوا عالم‌گلستان

مقارن این حال میمنت‌مآل، کیفیت فسادانگیزی غازی‌الدین‌خان در ممالک هندوستان و چگونگی شهادت عالمگیرشاه رضوان‌مکان و خبر طغیان کفرهٔ ضلالت‌نشان و درآویختن آن گروه مغرور با سپاه منصور و حرکت پادشاه خورشیدکلاه، تیمورشاه از لاهور، معروض حجاب بارگاهٔ اقبال گردید و جمیع سوانح که در ولایت مذکور به حیز ظهور آمده بود، کماکان به عرض ایستادگان محفل سعادت‌بنیان رسید. نظم:

به سمع شهنشاه والاتبار — رسید این خبرها چو در قندهار
برآشفت طبع مبارک چنان — که پیچید برخود ز هول آسمان
بر آورد سر شعلهٔ غیرتش — شد افروخته صفدر هیبتش
که لشکرکشد سوی هندوستان — برآرد دمار از همه سرکشان

نیران قهر و غضب و دوزخ لهب[۱۰۴۸] قهرمان جلال التهاب و اشتعال یافته، رأی جهان‌آرا که مرآت حقایق اشیاء و آئینهٔ گیتی‌نماست، چنان اقتضا فرمود که به تفضلات الهی از اشرف‌البلاد احمدشاهی نهضت نموده و عساکر نصرت مآثر را از اطراف و اکناف به موکب ظفرکوکب طلبیده، تابستان به دارالسلطنهٔ کابل ییلاق نمایند و بعد از انقضای ایام تابستان در موسم خزان با جیوش بحرخروش و غازیان کینه‌کوش و بهادران ظفرهمدوش، رأیت‌افراز معرکهٔ دشمن‌گدازی و خصم‌سوزی گشته، رو به ممالک وسیع‌المسالک هندوستان فرمایند.

۱۰۴۸ـ زبانه آتش

لاجرم ارقام مرحمت‌توأمان به سرافرازی محمدنصیرخان حاکم بلوچستان و سایر سرداران و سرکردگان لشکر اقبال هم‌عنان، شرف نفاذ یافته، مقرر شد که همگی با سپاه فیروزی‌دستگاه عزیمت درگاه آسمان‌جاه نموده، در ولایت کابل جبههٔ بندگی به آستان ملایک پاسبان سایند.

بعد از ارسال ارقام قضاتوأم، به تاریخ دوازدهم ماه شعبان‌المعظم الویهٔ نصرت‌اثر به هم‌عنانی تأییدات ایزد دادگر و هم‌رکابی سپاه فتح و ظفر از بلدهٔ احمدشاهی ارتفاع یافته، کوکبهٔ والامحل مشهور به منزل باغ را زیب و زینت اعلی علیین بخشید و آن باغ طراوت‌نشان از میامن قدوم میمنت‌لزوم شهریار زمین و زمان، رشک‌افزای حدایق جهان شده، سر هر شجری از اشجارش به ذروهٔ سدرةالمنتهی رسید. روز دیگر در آن منزل خیراثر، مزاج وهاج اشرف از طریق اعتدال منحرف گشته، تب محرق عارض ذات فرخنده‌صفات همایون گردید و ایام آن عارضه، ده پانزده یوم انجامید. حکیمان عیسی‌دم و طبیبان مسیحاقدم به معالجه و مداوا پرداخته، در ازالهٔ مرض کوشش موفور و سعی مشکور فرمودند و جمیع امرا و ارکان دولت نذورات و صدقات به ارباب استحقاق داده، به هر چیزی که بیشتر تعلق داشتند، تصدق فرق فرقدان‌سای مبارک نمودند تا آنکه الطاف حکیم علی‌الاطلاق شامل حال پادشاه حمیده‌اخلاق شده، از شفاخانهٔ «*مَا هُوَ شِفَآءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ*»،[۱۰۴۹] شفای عاجل و صحت کامل داد و ذات اشرف رو به عافیت و بهبود نهاد. ابواب مسرت و شادمانی بر روی اعالی و اوانی مفتوح گشت. «*فَحَمْدُالله ثُمَّ حَمْدُالله*».

بعد از صحت یافتن ذات کثیرالبرکات مجمع‌الحسنات، موکب نصرت‌آیات از منزل مزبور حرکت نموده، به طی طریق اقبال پرداخت و صیدافکنان و شکارکنان قطع منازل و مراحل کرده، به تاریخ هفدهم ماه رمضان‌المبارک، دارالسلطنهٔ کابل را مرکز الویهٔ فلک‌فرسا ساخت. و در همین اوان سعادت‌اقتران، عرایض راجه‌های جمو و کوهستانات کشمیر به درگاه پادشاه سپهر سریر رسیده، چنان به وضوح انجامید که طایفهٔ مرهته آوازهٔ آمد آمد سپاه اقبال و طنطنهٔ کوس رعدآهنگ غازیان فیروزی‌مآل را شنیده و سه منزل یکی کرده، طبل کوچ را نواختند و از ولایت لاهور برآمده، علم رجعت به جانب مملکت دکن افراخته‌اند. چون مطمح نظر آفتاب‌اثر این بود که آن گروه مخذول را گوشمال معقول داده به سزای کردار ناهنجار رسانند، لاجرم بعد از اصغای این خبر به جمع‌آوری لشکر ظفرپیکر پرداخته، می‌خواستند که با

۱۰۴۹ـ الاسراء:۸۲

قشون‌های جریده و جرار به جناح استعجال تعاقب آن فئه ضال نمایند. در خلال این حال نصیرخان بلوچ، خیال محال و آرزوی پوچ نموده، سر از ربقهٔ اطاعت و فرمانبری پیچیده و سالک طریق معصیت و نافرمانی گشته، از منهج قویم عبودیت و مسلک مستقیم فدویت انحراف ورزیده و به این تقریب تنبیه و تأدیب کفرهٔ شقاوت‌نصیب به عهدهٔ تأخیر و تعویق افتاده، قلع و قمع طایفهٔ بلوچیه بر ذمت همت خاقانی لازم و متحتم گردید.

شرح کیفیت مخالفت نصیرخان بلوچ، حاکم بلوچستان و ورود پادشاه خورشیدکلاه، تیمورشاه از الکای پیشاور به درگاه عرش‌بنیان

سابقاً گزارش یافت که در حین حرکت اعلیحضرت ظل‌اللهی از اشرف‌البلاد احمدشاهی، مقرر شده بود که نصیرخان حاکم بلوچستان تدارک سفر هندوستان دیده، کمر اخلاص و جان‌فشانی بر میان بندد و خود را در ولایت کابل به رکاب ظفرانتساب رسانیده، فیض‌یاب سعادت ملازمت و زمین‌بوسی گردد. هر چند مشارالیه به موجب فرمان قضاجریان به جمع‌آوری قشون بلوچ پرداخته و رأیت عزیمت افراخته، وارد منزل گورک گردیده بود، لیکن در آن بین خبر وحشت‌اثر عارضه‌پیکر کرامت‌مظهر همایون را که مدار ربع مسکون است، شنیده و طایفهٔ مرهته را که در ممالک هندوستان بوالفضولی و طغیان نموده بودند، بر سپاه اقبال مستولی تصور کرده، خیال محال نموده و تخم تمنای بی‌جا و بذر هوس و هوا در مزرع دل ریخته، به فکر باطل و اندیشهٔ تباه و عاطل افتاده و قدم در صحرای محال‌اندیشی و بوالهوسی نهاد و چشم از حقوق عاطفت خدیو قدرقدرت پوشیده و آرزوی تسخیر محالات قندهار نموده، رو از آستان اقبال‌آشیان برتافت و توفیق عتبه‌بوسی که سرمایهٔ سعادت جاودانی و پیرایهٔ دولت دو جهانی او بود، درنیافت و قریب شصت هفتاد هزار قشون از شال[۱۰۵۰] و مستنک و قلات و کیج و مکران الی دریای شور که محال نشیمن آن اتباع و شیاع شیطان می‌باشد، فراهم آورد.

درکوه خواب کرده به یک جای با پلنگ　　در دشت آب خورده به یک حوض با ذباب
یازنده همچو یوز و شکم‌بنده همچو خرس　　درنده همچو گرگ و رباینده همچو کلاب

و خانواری احشامات بلوچ را از سمت کوهستان دسترس غازیان درانی کوچانیده و در

۱۰۵۰ـ در شمال بلوچستان و شمال کلات بر سر راه قندهار.

قلعهٔ قلات برده، سکنا داد و زیادتی خانواری بلوچیه که در قلعه جا نشده بودند، به طرف بیله که راه آن مشتمل بر کوهستانات عظیم بسیار بلند و محتوی بر قلعجات محکم فلک‌مانند است، فرستاد و غلات کجی و شال و مستنک و غیره محالات بلوچستان را تمام جمع و در قلعهٔ قلات انبار نموده، کمر به مخالفت و نافرمانی بست و حسب‌الواقع تهیه و تدارک قلعه‌داری و قلعه‌گیری دیده، در شال سنگر بسته با قشون‌های جریده و جرار نشست و در آنجا اکثر اوقات به طوایف بریجی و ترینی و کاکری و بامیزی و غیره افاغنهٔ سکنهٔ احمدشاهی تطاول و دست‌اندازی کرده و بنای تاخت‌وتاز گذاشته بود. طوایف مزبور نیز به پشت‌گرمی قوت اقبال ابدی‌اتصال پادشاه مظفر و منصور، کمر به مدافعه و جدال بسته، با وجود قلت جمعیت افواج متکاثر او را به فحوای: *«کَم مِن فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَة»* [۱۰۵۱] مغلوب و منهزم می‌ساختند و در هر رزم، جمع کثیری به خاک هلاک می‌انداختند. از آن جمله روزی جماعت کاکری به حسب اتفاق با اهل بغی و نفاق دچار معرکه‌آرایی رزم و پیکار شده، به مدافعه و مجادله پرداختند و رستم‌خان بلوچ با [۱۰۵۲] چند نفر سرکردهٔ دیگر کشته گشته، رایت مردی افراختند.

القصه، در این مقدمه، کل سکنهٔ بلوچستان با نصیرخان عهد و میثاق در میان آورده، اتفاق نموده بودند که تا جان دارند از برای او کشش و کوشش نمایند، لیکن میرجهان‌خان و میرجنگی‌خان و میرچاکرخان و میرآدم‌خان، برادران قائم‌خان بلوچ و فاضل‌خان، پسر مشارالیه، یأس اخلاص و حقوق نمک‌خوارگی اوجاق کیوان رواق را منظور داشته، پا از دایرهٔ ادب بیرون ننهادند و نصیرخان را نیز در لباس دوستی از این حرکت مانع می‌بودند. به مضمون اینکه:

با سیه‌دل چه سود گفتن وعظ   نرود میخ آهنین در سنگ

نصایح ایشان به آن جهال نادان سودمند نگردید. مشارالیهم ترک رفاقت او کرده، در قلعهٔ اسکل کوه که محل سکنای ایشان و در یک فرسخی قلعهٔ قلات واقع است، رفته و در به روی نصیر بسته، راه مخاصمت گشودند. نصیرخان قلعهٔ ایشان را محاصره کرده، شروع در لوازم قلعه‌گیری کرد. مومی‌الیهم دامن مردی بر میان جان استوار ساخته، همت بر حراست قلعه گماشته، حتی‌المقدور در مداخله می‌کوشیدند، تا اینکه سرب و گلولهٔ قلعگیان به اتمام رسیده و

۱۰۵۱ـ البقرة:۲۴۹

۱۰۵۲ - اصل: را با

در عوض سرب، گلولهٔ طلا و نقرهٔ گداخته و گلولهٔ ریخته، در تفنگ پر کرده و به دشمن می‌زدند و از فقدان آذوقه، گوشت گاو و خر و اسب و میته می‌خوردند و هر روز مصرعان به پایهٔ سریر اعلی فرستاده، حقیقت حال و تنقیص[۱۰۵۳] آذوقه و عسرت و تنگی اهل قلعه عرض می‌کردند.

چو شدن این حقیقت به کرات عرض — چنان گشت بر ذمت شاه فرض
که لشکر کشد سوی ملک بلوچ — ز کابل بکوبد فروکوس کوچ
لهذا مقرر شد از پیشکار — که شاه فلک‌قدر تیمورشاه
ز پیشاور آید به پای رکاب — ز الطاف بی حد شود کامیاب

به موجب فرمان واجب‌الاذعان، رایات عالیات پادشاه تیمورشوکت سکندرشأن و الویهٔ جاه و جلال شهریار سعادتمند کامران از الکای پیشاور ارتفاع یافته، طلیعهٔ سپاه نصرت‌فرجامش در همین ایام میمنت‌انجام، وارد موضع بتخاک، سه فرسخی دارالسلطنهٔ کابل گردید.

چو بشنید خاقان صاحب شرف — که نزدیک آمد گرامی خلف
ازین مژدهٔ نیک شد شادمان — به فرمانبران داد فرمان چنان
که خدمتگزاران درگه تمام — امیر و وزیر و همه خاص و عام
به تقبیل درگاه عرش انتما — شتابند همراه شهزادها

امرای کامکار ذی‌شوکت و سرداران ذوی‌الاقتدار هژبرصولت و سایر خوانین عظمت‌آیین نامور و سرکردگان ذی‌شأن لشکر ظفرپیکر، در رکاب شاهزادهای عالی‌مرتبت والامقدار بلنداختر، در استقبال آن شهسوار عرصهٔ دولت و اقبال، استعجال کرده و به احراز ملازمت او چهرهٔ اعتبار برافراختند و از تشیّم[۱۰۵۴] عتبهٔ سپهر تعظیم، سرمایهٔ سعادت و افتخار اندوختند. بعد از حصول ملاقات بهجت‌علامات، شاهزادهای خجسته‌صفات آن بدر منیر را هاله‌وار در میان گرفته و امرای نامدار و سپهسالاران عالی‌مقدار و عساکر نصرت‌مآثر ظفرشعار نیز از عقب و یمین و یسار مانند خیل کواکب سیار، صف بسته در ظلّ علم‌های خورشیدتاب نورافشان که چون رایت آفتاب از اوج آسمان درخشان بود، هر یک به جا و پایهٔ خویش در موکب نصرت کیش متوجه شهر گردیدند و آن مهر سپهر سروری و آفتاب فلک برتری به هزاران عزت و

۱۰۵۳ـ کم شدن
۱۰۵۴ – داخل شدن، درآمدن

جلال به بیت الشرف دولت و اقبال رسیده، در هنگام بار عام که خاقان انجم‌حشم ثـریامقام، متوجه سان و مشغول و ملاحظهٔ عساکر فیروزی‌فرجـام بـودند، کـامیاب سـعادت مـلازمت گردیدند.

گل گلشن‌آرای شاهنشهی — *چراغ شبستان ظل اللهی*
فرازندهٔ افسر عزّ و جاه — *شه بن شهنشاه تیمورشاه*
به تسلیم شه دست بر سر نهاد — *ز روی ادب دست بسته ستاد*
و از آن پس زبان فصاحت گشود — *دعا و ثنای شهنشه نمود*
بخواندش ز رأفت شهنشاه پیش — *طلب کرد او را به نزدیک خویش*
گرفتش در آغوش از فرط مهر — *بزد بوسه بر روی خورشیدچهر*
چو دل داد او را به پهلوی جا — *نوازش نمودش فزون ز انتها*
نشستند با هم دو مالک‌رقاب — *قران کرده با هم مه و آفتاب*
بسی ملک کابل کشید انتظار — *که روزی چنین بیند از روزگار*

در بیان نهضت اعلیحضرت ظل‌اللهی از دارالسلطنهٔ کابل به جانب اشرف‌البلاد احمدشاهی و ذکر دیگر صادرات آن اوقات

القصه، چون اخبارات فسادانگیزی نصیرخان و وفور جمعیت آن رهنورد فیافی[۱۰۵۵] بغی و عصیان هر روز معروض ایستادگان پایهٔ سریر عرش‌توأمان می‌گردید و عرایض سرخیلان ایلات مشعر بر اینکه نصاب جمعیت نصیرخان به یکصد و هزار کس رسیده و تا موکب ظفرکوکب نصرت‌نشان نهضت به سمت بلوچستان نفرماید، از عهدهٔ دفع شر او نمی‌توانند برآمد، متواتر و متوالی بنظر انور می‌رسید، بنابراین نایرهٔ غضب شاهانه دربارهٔ نصیر التهاب یافته و وصول این اخبار متوحش، عایق عزم سفر هندوستان و مانع استیصال طایفهٔ مرهتهٔ ظلالت‌نشان گشته، تنبیه و تأدیب نصیر که در قرب جوار به این حرکت ناهنجار دلیری کرده بود، پیشنهاد همت علیا گردید.

چو تنبیه آن خیرهٔ بدشعار — بشد وجههٔ همت شهریار
به احضار افواج و خیل و حشم — شد از دفتر شاه صادر رقم

خاقان مؤید صاحب‌عزم و سلطان جمشیدبزم رستم‌رزم، قبل از حرکت رایات عالیات، دوست‌محمدخان بریجی و زین‌خان وردک و خضرخان هزاره و دلیل‌خان و عنایت‌خان برکی را با فوجی از غازیان رکابی به صیانت حوالی و حواشی احمدشاهی روانه آن سمت کرده، مأمور به توقف شورابک فرمودند و ارقام قضافرجام به سرافرازی رؤسا و سرخیلان ایلات بریجی و ترینی و کاکری و غیرهٔ احشام فرستاده، اعلام نمودند که در استواری قلعجات و استحکام سقناقات، پشت به دیوار اطمینان داده، رخنه در بنیان ثبات و قرار راه ندهند که به عنایات پروردگار با دلیران نصرت‌نشان، مانند مهر گیتی‌فروز از ابلق شب و روز دواسبه مرحله‌آرا و جاده‌پیما گشته، به سر وقت خصم تبه‌روزگار می‌رسیم.

به تنبیه و تأدیب قوم بلوچ — ز کابل کنون می‌نمائیم کوچ
به تایید پروردگار جهان — بجنبیم با لشکر بیکران
نمائیم آهنگ میدان جنگ — بکوبیم فرق عدو بی‌درنگ

و چون مقرر شده بود که عساکر ظفرمآثر از اطراف و جوانب عزیمت رکاب

۱۰۵۵ – بیابان‌ها

سعادت‌انتساب نمایند و بر جناح استعجال راه مقصد بپیمایند، لهذا در این اوان سرداران و سرکردگان سپاه نصرت‌پناه، هر یک با جمعیت خود رو به درگاه آسمان‌جاه آورده، غبار بارگاه عرش‌اشتباه کحل‌الجواهر دیدهٔ امید نمودند و در ظل ظلیل عاطفت خدیو بلنداقبال، مرفه‌الحال و به فراغ بال آسودند.

بعد از ورود غازیان منصور، سرانجام جمیع مهمات و امور و انتظام کارهای نزدیک و دور، اعلام فیروزی‌فرجام و الویهٔ فتح‌ارتسام به تاریخ بیست‌وسیم ماه ذیقعدةالحرام، سمت ارتفاع یافته، به جانب مقصد پرچم کشورگشایی و جهان‌آرایی گشود.

شه در دران والاگهر — برآمد به پشت سمند ظفر
سپاهی بهم کرده چون کوه قاف — همه سنگ‌فرسا و آهن‌شکاف

موکب اقبال به طالع بی‌زوال و بخت فرخنده‌مآل بر سبیل سرعت و استعجال، طی منازل و قطع مراحل کرده، طریق فتح و ظفر می‌پیمود و چون روز گیتی‌افروز عید سعید قربان نزدیک بود و اردوی کیهان‌پو تا روز مزبور به اشرف‌البلاد احمدشاهی نمی‌رسید، لاجرم اشارت سراسر بشارت از عرض راه صادر گردید که شیرینی و اسباب شیلان آن روز سعید بهجت‌تمهید را از احمدشاهی به شهر صفا آورده، حاضر و موجود داشته باشند.

پس اردوی اعلی، منزل به منزل وارد شهر صفا گشته، به تاریخ هشتم ذیحجه در کنار حصار نزول اجلال نمود و در آنجا سرادقات اقبال و جاه هم‌دوش آسمان ماه شده، سر به فلک‌الافلاک سود و خیام گوناگون بهادران و ملتزمان رکاب نصرت‌مقرون نیز رشک‌افزای گل‌های کوه و هامون گردیده، صفا بر صفای شهر صفا افزود. روز دیگر که نهم ماه ذیحجه و روز عرفه بود، فرمانبران و خدمت‌گزاران به تهیه شیرینی و شیلان و ترتیب انجمن عید پرداخته، محفلی در کمال خوبی آراستند. بیت:

یکی جشن شاهانه کردند راست — مهیا در او هر چه اندیشه خواست
امیران شایستهٔ کاردان — به خدمت نمودند محکم میان

و در روز عید قربان شترهای کوه کوهان برای قربانی به اقسام تجملات گوناگون آراسته به درگاه عرش اشتباه حاضر ساختند و جان‌نثاران بارگاه انواع حلویات و تنقلات سرانجام نموده، به کشیدن شیلان پرداختند. شهریار کشورگشا نماز عید و آداب آن روز سعید را ادا نموده و پیرایه‌بخش سریر عزّ و شرف گشته، قدم بر بساط جهان‌آرایی نهادند و ابواب مسرت بر روی ارباب دول و مسکنت گشادند. بر یمین و یسار تخت فیروز بخت، آن منظور انظار

مرحمت پروردگار، مقربان و خاصان نامدار، هر یک در جا و مقام خویش آرام و قرار گرفته، به فراخور قدر و منزلت جابجا در حضور فیض گنجور ایستادند.

شهنشه تکیه زد بر مسند ناز — به عشرت رنج‌سوز و گنج‌پرداز
فروزان از جبینش فر شاهی — زمین تا آسمان نور الهی
به‌گرد مسند عالم‌پناهش — جهانی از بزرگان سپاهش
به رسم بنده‌گی ایستاده برپای — سر هر یک ز رفعت آسمای‌سای
به چشمت هر یکی افراسیابی — سپهر برتری را آفتابی
ز فیض دولت صاحبقرانی — سراسر در نشاط و کامرانی
زمانه برگ حشمت ساز کرده — فلک درهای دولت باز کرده

نغمه‌سرایان نوش‌آهنگ و مغنیان تیزچنگ به نغمات دل‌آویز و ترنّمات شکرریز غمزدای خاطر مجلسیان گردیدند و فراشان چابک‌دست، خان‌های حلویات گوناگون و تنقلات حلاوت مقرون به محفل همایون آورده، بعد از آن شیلان از حد افزون، به جهت امرا و سایر الناس کشیدند.

پس از جشن ایام عیدالضحی — غلام نکوخواه کشورگشا
امیر فلک رتبه ارجمند — قراول بیکی سپه شه‌پسند
به تنبیه و تأدیب و قمع نصیر — مرخص شد از شاه آفاق‌گیر
پس از رفتن خان نصرت‌لوا — خدیو جهان هم ز شهر صفا
بجنبید با لشکر بی‌شمار — به تعجیل شد عازم قندهار

بعد از ورود اعلیحضرت ظل‌اللهی به اشرف‌البلاد احمدشاهی، معروض ایستادگان پایهٔ سریر خلافت‌نصیر گردید که دوست‌محمدخان و عبدالوهاب‌خان و صاحب خان و دلاورخان بریجی و زین‌خان و دلیل‌خان و عنایت‌خان و خضرخان و غیرهٔ غازیان برکی و وردک که سابقاً مأمور به توقف شورابک شده بودند، به طریق چپاول متوجه به شکی و خاران گشته، در آنجا به قلعه‌ای از قلعه‌های طایفهٔ بلوچیه یورش برده، قلعه مزبوره را جبراً و قهراً به حیطهٔ تصرف و تسخیر درآورده‌اند و گروه کثیر اسیر و دستگیر نموده و موازی سیصدوپنجاه نیزه سر از آن گروه فتنه‌پرور گرفته، با غنیمت بسیار مراجعت به شورابک کرده‌اند. نصیرخان این خبر را شنیده و ننگ بلوچی دامن‌گیر او شده، با قشونی بی‌شمار و لشکر بسیار بر سر شورابک ایلغار نموده است. دلاوران قلعه‌دار سپر ممانعت و مدافعه به رو کشیده، در محافظت و محارست قلعه‌های خود کوشش بلیغ به ظهور رسانیده‌اند.

طایفهٔ بلوچ چون سعی خود را بیهوده و پوچ یافته، دست از شورابک برداشته، متوجه تسخیر قلعهٔ میرزامصطفی‌خان بریجی گردیده‌اند و لقمان‌خان حاکم شورابک و عبدالوهاب‌خان بریجی و زین‌خان وردک و باقی غازیان و بهادران مأمورین شورابک نیز با قشون‌های آراسته همراهی خود به مجادله و مقابله آنها شتافته و آثار شهامت و مردانگی به ظهور رسانیده و آن جماعت وخیم‌العاقبه را شکست داده، از حوالی قلعه پس نشانیده‌اند. آن فئهٔ مغلوب و منکوب به موضع توپ که مشهور به توپ شهدا و میان محال شورابک واقع است، رفته و باز روز دیگر بر سر قلعهٔ میرزا مصطفی خان یورش برده، از قوت اقبال ابدی اتصال سایهٔ ذوالجلال، بار دیگر مغلوب گشته، به سمت توپ طریق هزیمت پیمودند و نصیر با جمعیت کثیر در آنجا نشسته است و هر روز به همین نهج فیمابین طرفین و میان فریقین حرب و جدال واقع می‌شود و اکنون که آوازهٔ آمد آمد سپاه اقبال پرده‌گشای مسامع سکنهٔ آن محال شده است، نصیر با جمعیت کثیر از جایی که بود، دو منزل بیشتر آمده و مستعد حرب و جدال و آماده خذلان و قتال می‌باشد و به کثرت متجنّدهٔ طایفهٔ بلوچیه غرور موفور دارد.

چون اخبار خیرگی آن رهنورد تیه ضلالت و سرگشتگی به نهجی که ذکر شد به وضوح پیوست، چهرهٔ غیرت شاهانه افروخته، قطع فصل کار او به قبضهٔ شمشیر تیز که جواب نافهمان باطل‌ستیز محول به زبان اوست، مرجوع گردید.

در بیان عزیمت خاقان ممالک‌ستان به جانب ولایت بلوچستان و وقوع محاربات نمایان فیمابین سپاه اقبال و نصیرخان و ظفریاب شدن ملتزمان موکب نصرت‌نشان بر گروه مخالفان

موکب ظفرفرجام که در چهاردهم ماه ذیحجةالحرام داخل احمدشاهی شده بود، سه روز در شهر مذکور توقف و روز چهارشنبه، هیجدهم[1056] ماه مزبور کوچ نموده، به منزل ذاکر عزّ ورود بخشید و در روز پنجشنبه نوزدهم، رایات آفتاب‌شعاع از آنجا نیز ارتفاع یافته و طی منازل کرده، در مرحلهٔ چهارم به منزل رباط رسیده، در این منزل به باریافتگان محفل ارم مشاکل عرض شد که فیمابین نصیرخان و شاه‌پسندخان، چرخچی‌باشی عساکر فیروزی مآثر که قبل از ورود موکب اعلیحضرت ظل‌اللهی به احمدشاهی، مأمور به تنبیه آن متمرد مقهور شده بود، محاربهٔ عظیم اتفاق افتاده و شاه‌پسندخان به قوت اقبال دشمن‌مآل این برگزیدهٔ ذوالجلال به آن یاغی قریب‌النکال، غلبه و استیلا یافته و او تاب مقاومت و طاقت استقامت نیاورده، از ضرب صدمهٔ سطوت سپاه نصرت‌شعار از معرکهٔ رزم و پیکار فرار و با جمعیت خود در قلعهٔ قلات که محکمه و زاویهٔ قایمه اوست، اقامت اختیار کرده است.

بعد از رسیدن این خبر شاهنشاه منصور و مظفر از موضع مذکور پیشتر رفته، منزل منکوچر، شش کروهی قلات را مقر کوکبهٔ نصرت اثر فرمودند.

چو از فضل و تأیید پروردگار / به منکوچر افتاد شه راگذار
در آنجا شهنشاه عالم‌پناه / به گفتا به نام‌آوران سپاه
که ای شیرمردان نصرت قرین / بود نیت و عزم را این چنین
که فردا سپه را ببینیم سان / بکوبیم از آن پس سر دشمنان
کنون باید امروز تا وقت شام / جیوش ظفرکیش را بالتمام
نمایند از امر ما با خبر / که بیرون برآیند فردا سحر
چو از گفتگو شاه بر بست لب / امیران خسروپرست از ادب
به سرها نهادند دست قبول / نکردند از حکم خسرو عدول
نمودند سرکرده‌ها را خبر / که سان است فردا به وقت سحر
بباید که افواج حاضر شوند / همه صبح زودی به صحرا روند

روز دیگر که خورشید عالم‌افروز از مشرق سعادت دمید و از بوارق تیغ صبح، عرصهٔ آفاق

۱۰۵۶ـ اصل: هژدهم

روشن و منور گردید، سپاه ظفرپناه که هر یک شان در معرکه شهامت و مرادنگی رستمی بودند و در دمی، عالمی زیر و زبر می‌نمودند، همه چون جوهر تیغ در آهن نشسته و سوار مرکبان بادپیمای گشته، به عرض گاه درآمدند.

سراسر دلیران رستم‌نبرد — شدند از سر شوق صحرا نورد
نمودند حرکت ز جا آن گروه — کشیدند صف جمله مانند کوه
همه تیپ‌ها صف به صف بسته شد — ز سم ستوران زمین خسته شد

خاقان عدوبند کشورگشا و قاآن اقبال‌مند خورشیدلوا نیز، پای مبارک فلک‌فرسا به حلقهٔ چشم رکاب آشنا ساخته، متوجه عرض‌گاه لشکر فیروزی‌اثر گردیدند و مانند آفتاب عالمتاب پرتو فیض و التفات بر خاص و عام آن سپاه ظفرفرجام افکنده، ساحت هامون را از یمن مقدم همایون زیب و زینت از حد افزون بخشیدند.

در آن صبح سلطان مالک رقاب — برون آمد از خیمه چون آفتاب
به رخش سعادت شد آنگه سوار — چو خورشید بر طارم زرنگار

خدیو بی‌همال[۱۰۵۷] و خسرو عدومآل به هزاران جاه و جلال، متوجه عرض‌گاه سپاه اقبال گردیده، عرض آحاد و افراد تمامی افواج بحر امواج دیده، به آراستن صفوف پرداختند و موافق ضابطه و قانونی که در اکثر معارک داشتند، جیوش نصرت‌نصیب را فوج فوج و تیپ تیپ قرار داده و هر دسته را به سردار شهامت آثاری داده و خلف و قُدّام[۱۰۵۸] و یمین و یسار آراسته، آن گروه نصرت‌نمود را به فرّ وجود میمنت‌آمود قوی و مستحکم ساختند.

بیاراست شاهنشه کامکار — ز مردان جنگی یمین و یسار
بفرمود از شوکت خسروی — چو قلب و جناح سپه را قوی
پس آنگه به مردان دشت نبرد — بفرمود او و چنین امر کرد
که باشند آماده گیرودار — برآرند از قوم اعدا دمار
شهنگ خانه و توپخانه تمام — رود پیش پیش جنود عظام
چو این حکم شد از شه کامران — همان نوع کردند فرمانبران
از آن بعد شاه خجسته‌صفات — برافروخت رایت به سوی قلات
علم‌های زرین گوهرنگار — چو رخسار خوبان شده آشکار
بنالید نای و بغرید کوس — شد از گرد روی هوا آبنوس

۱۰۵۷ـ بی‌همتا
۱۰۵۸ـ جلو، پیش

همی رفت زنبورک و توپ پیش — دل خصم از خوف گردید ریش

القصه، به تاریخ روز پنج شنبه نهم ماه محرم، نیم فرسخی قلعهٔ قلات مقر رایات عالیات گشته، قباب[۱۰۵۹] بارگاه عزّ و جاه به ذروهٔ مهر و ماه رسید و ساحت آن ولایت از میامن موکب سراسرسعادت، رشک‌افزای عرصهٔ جهان گردید.

چون روز دیگر پادشاه انجم‌سپاه خورشید، به قصد جهان‌گشایی بر ادهم تندرفتار فلک سوار شده، تیغ لعل فام از نیام انتقام برکشید، خاقان مؤید کامکار نیز به عزم رزم و پیکار بر اشهب گیتی‌نورد نصرت سوار گشته و لشکر ظفرنصیب نیز در کمال آرایش و زیب به ضابطه و ترتیب سواره و پیاده مستعد حرب و جدال آماده رزم و قتال گردیده، در رکاب سعادت‌توأمان متوجه عرصهٔ میدان شدند.

شه در دران نیکوصفات — چو آمد به نزدیک شهر قلات
بفرمود تا لشکر فتح کیش — ببندند صف‌ها به دستور خویش

حسب‌الفرمان واجب‌الاذعان، باروخان، عمله‌باشی سرکار وسعت‌مدار که آراستن صفوف سپاه فیروزی‌شعار متعلق به اوست، غازیان عظام و بهادران شجاعت فرجام را دسته به دسته در جا و مقامی که از حضور فیض گنجور معین و مأمور شده بود، واداشته، در یسل بندی[۱۰۶۰] و صف آرایی اهتمام تام و تمام به ظهور رسانید.

همه شیرمردان بهرام قهر — مسلح به میدان نزدیک شهر
ستاده کشیدند صف جا به جا — گرفتند درکف همه تیغ‌ها
به نوک سنان و به ضرب خدنگ — ربودند از روی خورشید رنگ

چون در سمت شمالی قلعهٔ قلات دو میدان اسب از شهر فاصله، تپه کوهی بود و در مابین آن کوه تا به دروازه قلات، میدان مسطح هموار داشت، بنابراین خاقان سپهر اورنگ بعنوان سیر و ملاحظه مکان جنگ، ابلق تیزگام را به سمت کوه، خوش‌خرام و سبک‌عنان فرموده و مانند آفتاب عالمتاب که از طارم چهار برآید، بر فراز کوه برآمده، از فرّ وجود سعادت‌پژوه، آن کوه را البرز شکوه ساختند.

برآمد شهنشاه گردون‌شکوه — چو خورشید انور به بالای کوه
به نظّارهٔ آن حصار بلند — عنان‌تاب شد خسرو ارجمند

۱۰۵۹ـ گنبد، قبه
۱۰۶۰ـ صف‌بندی

شد آن سنگلاخ صلابت‌سرشت　　زمین قدومش چو قصر بهشت

نصیر که بنابر تحصن و قلعه‌داری گذاشته و اطراف قلعه و سرهای کوه نزدیک شهر را الی کوه آستانهٔ شاه مردان که مشرف بر قلعهٔ قلات بود، سنگر ساخته، تفنگچیان قدرانداز و کمان‌داران کارپرداز بلوچ را که در جنگ تیر و تفنگ مشهور آفاق و در پهلوانی و نشانه‌زنی طاق می‌باشند، به سنگرها نشانیده بود، به مجرد ورود موکب نصرت‌نمود با جمعیت سواره و پیاده خود از قلعهٔ قلات برآمده به استظهار دیوار حصار در مقابل یکّه‌تازان عساکر فیروزی‌شعار ایستاده.

دو لشکر به توپ و تفنگ و خدنگ　　نمودند آغاز پیکار و جنگ
در آن گیرودار و در آن پیچ‌وتاب　　شدی زهرهٔ شیر از خوف آب
ز غریدن توپ در روز جنگ　　گریزان شد از کوه ببر و پلنگ

جنگ‌جویان طرفین و بهادران جانبین تا حین غروب آفتاب شعله‌افروز نیران حرب و جدال گشته، مشغول رزم و قتال بودند و دست پیکار و جنگ از آستین نام و ننگ درآورده تا نماز عصر کوشش موفور نمودند.

بعد از غروب آفتاب عالمتاب، پادشاه مالک‌رقاب، عنان اشهب اقبال را به جانب بارگاه جاه و جلال منعطف ساخته، در سرادقات عالیات آسودند و روز دیگر که پادشاه زرین‌کلاه مهر، صمصام انتقام از نیام سپهر کشیده، افواج ظلام را انهزام داد، خدیو بی‌همال و خسرو بلنداقبال نیز تسویهٔ صفوف ظفر و ترتیب جنود شوکت و فر کرده، با توپخانه و زنبورک‌خانه و سایر اسباب قلعه‌گیری به عزم تسخیر حصار رو به میدان گیرودار نهاد. نظم:

خدیو جهان شاه نصرت‌پناه　　روان گشت همراه خیل و سپاه
به تایید و توفیق پروردگار　　به صد شوکت و عزت و اقتدار
برافراخت الویهٔ عالیات　　روان شد به تسخیر شهر قلات
ز سم ستوران گیتی‌نورد　　ز غبرا به چرخ برین رفت گرد
ز انبوهی فوج نصرت‌پژوه　　همی بود کاو زمین در ستوه
سلیمان بدین‌گونه لشکر نداشت　　چنین دستگاهی سکندر نداشت

الغرض، آن نیّر جهان‌افروز کشورستانی، اطراف قلعه را به دیدهٔ بصیرت دیده، سمت مغربی قلعه را الی کوه شاه مردان که منتهی زور قشون بلوچ بود و مکان‌های صعب داشت، به شاه‌ولی‌خان وزیر و دسته ظفرپیوستهٔ تحت او سپردند و مقرر فرمودند که برخوردارخان از

طرف شمالی و شاه‌پسندخان با توپخانه از جانب جنوب متوجه حرب و جدال شوند و هژبران بیشه شهامت و مردانگی، عبدالله‌خان دیوان‌بیگی و خان‌جان‌خان، وزیر بارگاه پادشاه خورشیدکلاه تأییدسپاه، تیمورشاه و محبت‌خان ضبط‌بیگی و جعفرخان قوللرآقاسی و علی‌بیک خان جزایرچی‌باشی و باقی خوانین و سرکردگان جلادت‌نشان با توپخانه قیامت‌نشانه از جانب شرقی قلعه، سنگرهای محکم بسته، تسدید راه فرار طایفهٔ بلوچ نمایند و آن گروه ادبارپژوه را در تنگنای محاصره انداخته، دمار از روزگارشان برآرند. فرمانبران بر وفق فرمان قضاجریان عمل نموده، هر سرکرده بسالت کیش با غازیان و بهادران تحت خویش به سمت معین و مقرر سیبه و سنگر بسته، به حراست آن جماعت وخیم‌العاقبت مشغول شدند. هنگام شب، شهریار عدوبند کشورگشا، خود به نفس نفیس والا بر سر سنگر و سیبه‌ها رفته، سیر و نظارهٔ کمان‌داری و ملاحظهٔ آگاهی و هوشیاری بهادران نبردآزما فرموده، هر یک را به بخشش سیم و زر موفور خوشدل و مسرور نمودند. نظم:

در آن شب شهنشاه انجم‌سپاه / به هر سنگری دور زد همچو ماه
به نام‌آوران اسب و انعام داد / قلوب سپه را به زرکرد شاد
چو شب رفت و روز دگر شاه مهر / برآورد تیغ از نیام سپهر
خدیو جهان شاه گردون‌سریر / بگفتا که افواج تحت وزیر
نمایند تکیه به اقبال شاه / بگیرند از اهل کین سیبه‌ها

و حکم همایون به نفاذ مقرون شد که شاه‌ولی‌خان وزیر با بهادران شیرگیر بر سر سنگر مغربی طایفهٔ بلوچ یورش برده، سنگر و سیبهٔ آن جماعت لجوج را به حیظ تصرف و تسخیر درآورده و حسب‌الواقع در تنبیه و تأدیب فئه شقاوت نصیب کوشیده، دمار از روزگارشان برآرد.

به تدبیر با فوج نصرت‌پژوه / گذارد قدم او به بالای کوه
کند حمله بر سنگر دشمنان / به آنها بغرد چو شیر ژیان
سپاه عدو را کند زیردست / به خصم بداندیش آرد شکست
به فرمان خاقان آفاق‌گیر / روان شد به تأدیب دشمن وزیر

شاه‌ولی‌خان وزیر و غازیان دشمن‌گیر، دل بر فضل و کرم جناب اقدس الهی و اقبال بی‌زوال پادشاهی بسته و یک پاس از شب گذشته، متوجه فراز کوه گشته و آن سنگلاخ صعب را به قدم سعی و همت پیموده، نایره افروز قتال و جدال گردیدند و تا هنگام طلوع صبح معرکهٔ

گیرودار و بازار جنگ و پیکار گرم داشته، دست از آلات حـرب و ادوات ضـرب نکشـیدند. جماعت بلوچیه نیز با تیر و سنگ و تیغ و تفنگ پیکار و جنگ نموده و کوشش‌های بلیغ به ظهور رسانیدند.

دو لشکر چو بـر یکـدگر تـاختند بسی کشته بر خاک انداختند [۱۰۶۱]
خدنگ از دو جانب فرو ریـختند به خون خاک مـیدان درآمـیختند
گلوله فرو ریخت همچون تگـرگ در آن وقت شد گـرم بـازار مـرگ
چنان نـیزه را در زره رفت نـیش که افعی درآید به سوراخ خـویش
پس از جنگ نیزه بـه دشت وغـا ز هـر سـو عـلم گشت شـمشیرها
ز بـرنده صـمصام تـارک‌شکاف شکاف اندر آمد ز سر تا بـه نـاف

عاقبت کار به جایی رسید که جانبین تیر و تفنگ و کارد و شمشیر و خـدنگ و یـراق و اسلحه روز جنگ دور انداخته، با یکدیگر دست و گریبان شدند و لگد و مشت بر پهلو و پشت کوفته و سخن‌های سخت و درشت به هم گفته، به کشتی‌گیری و فن دست و گردن یکـدیگر می‌شکستند.

چو بگذشت کار از حسام و خدنگ به مشت و تـبرزین نـمودند جـنگ
دلیـرانـه دست و گـریبان شـدند چو دریـای قـلزم خـروشان شـدند
گـلو و گـریبان گـرفتند چست نه گردن به جـا نـی گـریبان درست
درآمـد بـه بـند کـمرگاه دست کـمرها گسست و کـمرگه شکست

تا اینکه به یاری حضرت باری و مددکاری اقبال شهریاری، شکست فاحش بر طایفهٔ بلوچ افتاده و بهادران جلادت‌نشان، سنگرهای سمت مغربی و شمالی قـلعه را جـبراً و قـهراً از آن جماعت وخیم‌العاقبت گرفته، متصرف گردیدند. و در این روز داروگیر جمع کثیر از آن گـروه شریر قتیل و اسیر گشته، به سزای کردار ناهنجار رسیدند.

مجملاً روز دیگر که سلطان سپهر اخضر و پادشاه زرین کلاه خاور به عزم جهان‌گشایی و آفاق‌گیری بر اشهب تندرفتار فلک دوار سوار شده، همت به تسخیر حصار آسمان گـماشت، شاهنشاه مؤید تأییدسپاه، نیز به هزاران عزّ و جاه بر ابرش برق‌وش گیتی‌نورد بـرآمـده و بـه سمت سنگر مغربی قلعه توجه فرموده، بعد از ملاحظهٔ جا و مکان رایت عظمت و شأن بر زیر تپه کوهی که طرف مغرب و تیررس حصار بود، افراختند. بیت:

۱۰۶۱ـ در فاصلهٔ این بیت و بیت بعدی، یک صفحه برای نقاشی و تابلوی میدان نبرد سفید مانده است .

برآمد بر آن کوه آفاق‌گیر چو خورشید انور به چرخ اثیر
شد از مقدم شاه داراشکوه چو لعل بدخشان همه سنگ کوه
نگردد چرا لعل خارا حجر که خورشید افکند آنجا نظر

القصه، امر همایون به نفاذ مقرون شد که گل‌محمدخان امین‌الملک و شاه‌ولی‌خان وزیر با فوجی از عساکر نصرت‌پژوه و بهادران انجم‌شکوه از سمت قبله بر سر سنگر شاه مردان یورش برده، طایفهٔ بلوچ به نیروی بازوی شهامت و مردانگی اخراج و مستاصل سازند و از طرف شرقی شاه‌مردان، عالی‌جاه‌برخوردارخان با خوانین و توابین تحت او به کمک وزیر و امین‌الملک رفته و ملحق به آنها گشته، به قلع آن جمع واجب‌القمع پردازند و با وجود این که کوه شاه‌مردان را تفنگچیان قدرانداز چابک‌دست آن گروه انبوه باطل‌پژوه گرفته بودند و بهادران را بلادریغ و بی‌درنگ هدف گلولهٔ تیر و تفنگ می‌نمودند، خوانین عبودیت‌آیین از فرمان خلیفهٔ زمان و زمین ابا و استنکاف ننموده، دامن مردی و شجاعت بر کمر همت استوار ساختند و مقید به تیر و تفنگ و تیغ و سنگ آن جماعت بی‌نام و ننگ نشده، با دلیران عرصهٔ جلادت و نام‌آوری که هر یک پلنگ قلهٔ جنگ جویی و دلاوری بودند، آهنگ صعود کرده، به قتال و جدال پرداختند. نظم:

چو سوی جبل کرد لشکر عروج نمودند شلیک قوم بلوچ
دو لشکر فکندند بر هم تفنگ ز نو گرم گردید بازار جنگ
چنان گشت نیران پیکار تیز که شد آسمان بر زمین شعله‌ریز
چو باران فصل بهار از هوا فرو ریخت کله به دشت وغا
گروه مخالف درین کارزار فشردند پای ثبات و قرار
نمودند از راه سرگشتگی به میدان جنگ و جدل خیرگی
چو دیدند آن خیرگی غازیان نمودند غرش چو شیر ژیان
ز قهر و غضب تیغ‌ها ساختند بسرعت سوی دشمنان تاختند
نکردند پروا ز شمشیر و تیر ز مردانگی و شجاعت دلیر
جلوریز رفتند نزدیکشان فتادند درهم چو ببر دمان
به خون‌ریزی هم نمودند عزم سیه‌گشت ازگرد میدان رزم
اگر رستم این جنگ دیدی به خواب شدی زهره‌اش بی‌شک از بیم آب
گر این رزم می‌دید اسفندیار نمی‌کرد خود را ز شرم آشکار
درین جنگ سیف و سنان و خدنگ تمامی بیفتاد ازکار جنگ
چو دلهای اعدای باطل‌پرست سلاح و یراق دلیران شکست

به سنگ و به چوب و تبرزین و مشت بسی گشت مجروح پهلو و پشت

القصه، به تفضلات الهی و تأییدات اقبال پادشاهی، گل‌محمدخان امین‌الملک و شاه‌ولی‌خان وزیر با بهادران دلیر، جلوریز و دست به شمشیر از جانب قبله یورش به سنگر مخالفین برده و برخوردارخان نیز حسب المقرر با غازیان کوهنورد دشمن‌مآل از طرف مغرب بر فراز کوه رفته، به استیصال آن فئه خذلان‌مآل پرداختند و از مبشر اقبال خدیو مریخ‌صولت رستم‌نهیب و خسروهژبر سطوت نصرت‌نصیب، آیه: «*نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ*»، [۱۰۶۲] شنیده و شانزده برج بیخته مابین قلعه و شاه مردان را به حیطه تصرف و تسخیر درآورده، به نیروی بازوی شهامت و مردانگی، آن سرگشتگان تیه خذلان و آوارگی را مغلوب و منکوب ساختند. چنانچه هر کدام از غازیان به بلوچی دست و گریبان و فتح و ظفر نصیب ایشان گشته، شکست فاحش بر طایفهٔ بلوچ افتاد. و هر کس رو به راه هزیمت و فرار نهاد و گل‌محمدخان امین‌الملک تکیه به اقبال ابدی اتصال خدیو بی‌همال نموده، با بهادران بابری دستهٔ خویش، به تعاقب آن گروه فساداندیش تاخت و زمین آن معرکه را از خون گریختگان گلگون ساخته، جمع کثیری به خاک مذلت و هلاکت انداخت و در این جنگ کوششی نمود که چشم انجم سپهر و دیده ماه و مهر به نظارهٔ زور بازوی آن حیران گردید و عاقبت به عون عنایت ایزد بی‌منت، آن فئهٔ سراپا ضلالت را حسب‌الواقع مستأصل نموده، چند نیزه سر از سرکردگان و نامداران و شجعان ایشان گرفته، در حین مراجعت از نظر انور گذرانید. و در این جنگ از امرای پادشاهی نیز، عالی‌جاه برخوردارخان در حینی که از سمت مشرق به کوه صعود نموده، یورش می‌برد، تفنگی از سنگر بلوچ گشاد یافته، گلوله آن بر ران مشارالیه خورد، اگر چه زخم کاری نبود، لیکن تا مدتی او را مجروح و متألم داشت.

۱۰۶۲ـ الصف:۱۳

در بیان برآمدن طایفهٔ بلوچیه از سنگر خود به عزم شبیخون و مغلوب شدن آنها به نیروی بازوی بهادران ظفر مقرون و ذکر اشتعال نیران حرب و جدال میان مخالفان و سپاه اقبال و به تسخیر درآمدن سنگرهای آن فئهٔ وخامت‌مآل

طایفهٔ بلوچیه که از غازیان عظام انهزام یافته و سنگر و سیبه‌ها را گذاشته از ضرب شمشیر بهادران شیرگیر فرار بر قرار[۱۰۶۳] اختیار نموده بودند، بعد از رسیدن به قلعهٔ طوطیه و تمهید گروه، گروه کثیر از متهوران ایشان به هیأت مجموعی در شب همان روز به کمال جلادت و دلیری به قصد دستبرد و شبیخون از قلعهٔ قلات برآمده، به سمت سنگر شاه‌ولی‌خان وزیر تاختند و در آن تیرگی شب، شورش و غوغا در میان مردم انداختند.

به مجرد مشاهدهٔ خیرگی آن گروه شریر، شاه‌ولی‌خان وزیر با طلایه‌داران دشمن‌گیر و جانبازان معرکه داروگیر که تیغ و سنان به کف گرفته و مانند مژگان از عین بیداری صف بر صف پیوسته، بسان انجم و اختر از نگاهبانی و محافظت سیبه و سنگر طرفةالعینی نظر نبسته بودند، برآمده، به آن گروه خذلان‌پژوه درآویختند و بعد از کشش و کوشش آنها را مغلوب و منکوب نموده و از معرکه انهزام داده، خون جمع کثیری به خاک هلاک ریختند.

چون قبل از وقوع فتح و کشش، خبر این شورش به عرض ایستادگان پایهٔ سریر خلافت‌مسیر رسیده بود، لاجرم اشارت فیروزی‌بشارت به صدور پیوست که جمعی از سرکردگان و سرداران سپاه اقبال بر سبیل استعجال به کمک شاه‌ولی‌خان رفته، متوجه استیصال مخالفین خذلان‌مآل شوند. حسب‌الفرمان قضاجریان، خان‌جان‌خان وزیر پادشاه تأییدسپاه، تیمورشاه و انزله‌خان نسقچی‌باشی و باروخان نورزایی و جمع دیگر از خوانین اخلاص‌شعار با فوجی از عساکر نصرت‌مآثر به طریق سرعت ایلغار کرده، خود را به شاه‌ولی‌خان وزیر رسانیدند. هر چند قبل از رسیدن مشارالیهم، طایفهٔ بلوچ انهزام یافته، راه فرار پیموده بودند، اما خوانین مزبور به مقتضای غیرت و حمیت به تعاقب گریختگان شتافته و خود را به آنها رسانیده، شعله‌افروز نایرهٔ حرب و جدال گردیدند و به شگرف‌کاری اقبال شهریاری به آنها غالب و مستولی گشته و جمع کثیری کشته و سرهای آنها را برداشته و رایت مراجعت به جانب

۱۰۶۳ـ اصل: قرار بر فرار

افراشته،[۱۰۶۴] رؤس مقتولین را از نظر عاکفان[۱۰۶۵] بارگاه عظمت و شأن گذرانیدند.

چون سنگر قلعچه مشهور به تکیه و سنگر برج که در درب دروازهٔ جنوبی شاه‌مردان بر سر کوه واقع است به تصرف غازیان نبردآزما درنیامده بود، بنابرآن تسخیر آن دو مکان پیشنهاد سمت بندگان سلطان سلاطین زمان گشته، حکم همایون به نفاذ مقرون شد که شاه‌ولی‌خان وزیر با فوجی از بهادران دشمن‌گیر بر سر برج سنگر یورش برده، به تسخیر سنگر و سیبه و استیصال طایفهٔ بلوچیه پردازد و برخوردارخان به اتفاق شاه‌پسندخان چرخچی‌باشی و امیرخان چنداول‌باشی و دسته‌های غلام و قشون‌های اچکزایی و اسحاق‌زایی و جوانشیر و دیگر غازیان قلعه‌گیر از طرف شرقی برج سنگر که شاه‌ولی‌خان وزیر مأمور به تسخیر آن شده بود، رفته و شعله‌افروز نایرهٔ داروگیر گشته، طایفهٔ بلوچیه را مضطر و سنگر را مسخر سازد و خان‌جان‌خان وزیر پادشاه تأییدسپاه، تیمورشاه و جعفرخان قوللرآقاسی و انزله خان ناظر و حاجی جمال‌خان بارکزایی و باروخان نورزایی و قبول خان و نداخان و خوشحال‌خان بامیزیی، هر یک با قشون‌های تحت خود را جانب دست چپ وزیر که طرف مغربی سنگر مزبور است، رایت شهامت و مردانگی برافرازند و همگی در قلع و قمع اهل نفاق با یکدگیر اتفاق کرده و به هیأت مجموعی زور آورده، تزلزل در بنای ثبات و قرار آن تیره‌بختان برگشته روزگار اندازند.

و مقرر شد که عبدالله‌خان دیوان‌بیگی و محبت‌خان ضبط‌بیگی که هر یکی در شجاعت و مردانگی رستم ثانی و شیر بیشهٔ بسالت و پردلی می‌باشند، در تسخیر قلعهٔ مشهور به تکیه کمر همت و دلاوری بر میان بسته، از تصرف مخالفان برآورند و از جانب مغربی قلعهٔ مزبور عبدالرحمان‌خان بارکزایی به توپ‌چیان فرنگی‌نژاد آتش دست، سرگرم معرکهٔ دشمن‌سوزی گشته، به افکندن خمپاره و توپ، سپاه بلوچ را مغلوب و منکوب نمایند و بقیه امرای عالی‌مقام و سایر خوانین عظام با رؤسا و سرکردگان سپاه نصرت‌فرجام آماده و مهیا بوده، مستعد و منتظر فرمان باشند و هر وقت که اشارت فیروزی‌بشارت به صدور پیوست و نایرهٔ جدال و قتال مشتعل گشت، هر کس از طرفی مأمور شده، آثار جلادت و دلیری به ظهور آورده و از چهار طرف به سنگر دروازه و برج حصار یورش برده و سیبه و سنگر را مسخر کرده، نصیر را

۱۰۶۴ـ در اصل چنین است.

۱۰۶۵ـ مقیمان، معتکفان

دستگیر سازند.

چو پایان پذیرفت گفتار شاه | شدندش ثناگو سران سپاه
به مدح و ثنایش گشودند لب | نمودند عرض از طریق ادب
که ای بهترین سایهٔ کردگار | ترا عمر و دولت بود پایدار
ترا بندگانیم فرمان‌پذیر | نداریم از حکم والا گزیر
همه چاکرانیم تا زنده‌ایم | به هر چیز فرمان دهی بنده‌ایم
تو شمعی و ما همچو پروانه جمع | که خود را بسوزیم در پای شمع
ز تو حکم کردن شنیدن ز ما | ز شه بال دادن پریدن ز ما
تو فرمانده و ما همه چاکریم | بفرمای خدمت که فرمانبریم

القصه، خاقان انجم‌حشم ثریامقام، در روز دوشنبه چهاردهم ماه محرم‌الحرام بعد از ادای نماز پیشین به عزم رزم معاندین، پای دولت در رکاب توسن فتح و نصرت درآورده به هم‌عنانی تأییدات قادر لایزال رو به معرکهٔ جدال و قتال نهادند و اطراف سنگر مزبور و چار حد قلعهٔ مذکور را به طریقی که مرقوم قلم حقایق رقم گردید، به سرداران سپاه منصور سپرده هر یک از امرای عظام و خوانین ذوی‌الاحتشام و رؤسای عساکر نصرت‌فرجام را به جا و مقامی که قبل از وقت مقرر و معین شده بود، فرستادند و از چهار طرف سنگر لشکر ظفرپرور را مأمور به یورش فرموده، بهادران مأمورین پای قلعه را نیز اذن شلیک توپ و تفنگ و رخصت شعله‌افروزی نایرهٔ پیکار و جنگ دادند.

به فرمان خاقان گردون سریر | دلیران جنگ‌آور قلعه‌گیر
همه سوی آن قلعچه تاختند | لوای شجاعت برافراختند
به قمپاره و توپ کردند جنگ | برآمد فغان از نهاد تفنگ
ز قمپاره و توپ آتش‌فشان | به میدان کین گشت محشر عیان
فرو ریخت گله ز توپ و تفنگ | به طیران درآمد عقاب خدنگ
گلوله به هر جا که آمد فرود | عدو را ز میدان گریزان نمود
ز هم کرد اعضای آنها جدا | که هر عضو می‌شد جدا بر هوا
به یک ضرب می‌کرد ده‌کس هلاک | فکندی به هر لحظه جمعی به خاک
شد از غرش توپ ثعبان‌نشان | علامات روز قیامت عیان
ز غریدن اژدر کرنا | هژبر فلک کرد گم دست و پا
ز آواز نقاره و طبل وکوس | شدی شور در گنبد آبنوس
ز غوغای مردان دشت وغا | عیان گشت آشوب روز جزا

غرض اینکه افواج نصرت‌پژوه / به میدان فشردند پا همچوکوه
چنان آتش فتنه افسروختند / که اعدای بدبخت را سوختند
به اطراف آن قلعچه غازیان / نهادند از چار سو نردبان
وز آن سو وزیر و خوانین تمام / به اقبال خاقان داراغلام
نموده علم تیغ‌های کشش / ببردند بر برج سنگر یورش
ز جرأت دلیران نصرت‌نمود / چو شعله نمودند میل صعود

هر چند قدراندازان و تفنگ‌چیان طایفهٔ بلوچ و متهوران جلادت‌نشان آن فئهٔ لجوج از فراز برج و بارهٔ حصار، تفنگ‌های ثعبان‌آثار را آتش‌فشان و شعله‌بار ساخته، تیر و تفنگ بسیار انداختند، اما غازیان هژبرصولت نبردآزما و بهادران پلنگ‌سطوت قلعه‌گشا توکل به جناب اقدس الهی و تکیه به قوت اقبال پادشاهی کرده و ریزش گلولهٔ تفنگ را از قلیل قطرات مطرات بهاری و رشحات سحاب کوهساری شمرده، به نیروی بازوی شهامت، رایت دلیری و شجاعت در معرکهٔ نبرد افراختند.

آخرالامر نوای مسرت‌افزای: ***«فَأَیَّدْنَاالَّذِینَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِینَ»***[۱۰۶۶] به مسامع عساکر فیروزی‌قرین رسید و نسیم کرامت‌شمیم فتح و ظفر از مهبّ، ***«وَ اللَّهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ»***[۱۰۶۷] بر پرچم علم پادشاه کشورگشا وزید و روایح مشکین‌فوایح نصرت از گلشن فرح‌افزای، ***«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِینًا»***،[۱۰۶۸] به مشام بهادران موکب والا رسید.غازیان غیرت‌مند دشمن‌گیر و شیرمردان صف‌شکن دلیر، دست به شمشیر در میان آن گروه دل‌سیاه ریخته و زبان حال و قال به مضمون آیهٔ: ***«فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ»***[۱۰۶۹] گویا ساخته به شگرف‌کاری طالع خورشیدمطالع شهریاری، مخالفین مخذولین را از پیش برداشته و به موجب کریمهٔ: ***«مَا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا»***[۱۰۷۰] سنگر و سیبه و قلعچه را به حیطهٔ تصرف و تسخیر درآورده، یک تن از قوم دشمن در سنگر باقی نگذاشتند. نظم:

بسه دشمن‌کشی تیغ افراختند / زمین را ز خون لاله‌گون ساختند
ز شمشیر شد سینه‌ها چاک‌چاک / ز خون گشت رخساره از گرد پاک

۱۰۶۶ -الصف:۱۴
۱۰۶۷ - آل عمران:۱۳
۱۰۶۸ - فتح: ۱
۱۰۶۹ - البقره: ۲۵۱
۱۰۷۰ - فاطر:۲

بـه اقـبال شـاهنشه حق‌پرست *بـیفتاد بـر فـوج اعـدا شکست*

طایفهٔ بـلوچیه در چـارموجه خـذلان و نکـال افـتاده، *«کَـأَنَّهُمْ حُـمُرٌ مُسْـتَنْفِرَةٌ فَـرَّتْ مِـنْ قَسْوَرَةٍ»* [۱۰۷۱] رو به گزیر نهادند و بسیاری که از هراس غازیان جگر باخته و در میدان مانده بودند و نه دست ستیز و نه پای گریز داشتند. لاچار دست از جان شسته و دل از خان و مان برکنده، تن به قضا دادند.

ذکر امان‌خواه شدن مادر نصیرخان با رؤسای معتبر بلوچستان و التجای او به درگاه عرش‌بنیان و کیفیت سرافراز شدن نصیر به عنایات نامتناهی ظل‌اللهی و نهضت اعلیحضرت قدرقدرت به سمت اشرف‌البلاد احمدشاهی

چون نصیرخان از چار طرف ابواب عافیت و نجات مسدود و اسباب خذلان و نکال مهیا و موجود دیده و به موجب کلمهٔ: *«وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ»* [۱۰۷۲] مغلوب رعب و هراس سطوت و صلابت سپاه اقبال گردیده بود، بنابر آن در فکر چارهٔ کار افتاده و اندیشه نموده، دانست که اگر طالب امان نشود و پناه به درگاه خلایق امیدگاه نبرد، عنقریب دستگیر بهادران دشمن‌گیر گشته، گرفتار غضب پادشاهی که نمونه‌ای از سخط الهی است، خواهد شد و سر و مالش به باد فنا و زوال خواهد رفت. لاجرم صلاح کار چنان و سود و بهبود خود در آن دید که مادر خود را به طریق نانوات [۱۰۷۳] به اتفاق ملا محمد حیات و جمع دیگر از سرکردگان نامی بلوچ برای استیمان و استغفار روانه درگاه والا سازد که از در عجز و انکسار درآیند و از جانب او متعهد بندگی و خدمتگزاری گشته، انابت و استغفار نمایند.

لهـــذا بگـــفتا بـــه مـــادر نـــصیر *کـــه ای مـــادر مـــن مـــرا دســتگیر*
بـــرو ســـوی درگـــاه شـــاه زمـــن *کـــه شـــاید شـــود عـفو تـقصیر مـن*
بـــه الحـــاح و عـــجز از ره انکســـار *امـــان‌خواه از خـــدمت شـــهریار*
کـــه بـــخشد گـــناهم شـــه عـــفوکیش *شدم من پشیمان من ز کردار خـویش*
گـــناهی کـــه کـــردم ز نـــادانی است *ســـرانـــجام نـــادان پشـــیمانی است*
هـــمین دفـــعه بـــخشد گـــناهم اگـــر *ز حکـــمش نـــپیچم ازیـــن بـعد سـر*

۱۰۷۱ - المدثر: ۵۱-۵۰
۱۰۷۲ - الاحزاب: ۲۶
۱۰۷۳ - درخواست و خواهش و التماس، امان خواستن

کـنم خـدمت بـندگانش مـدام   نـمایم بـه اخـلاص کـیشی قـیام

القصه، در حینی که یکه‌تازان معرکهٔ شهامت و نـام‌آوری و شـیرمردان مـیدان جـلادت و دلاوری، مست و مدهوش نشئهٔ شجاعت و دلیری و سرگرم یورش و قلعه‌گیری گشته، کلاه از فرق[۱۰۷۴] مهر و ماه می‌ربودند و پادشاه مؤید اقبالمند نیز بر فراز پشتهٔ بـلند ایسـتاده، سـیر کـمان‌داری و شـمشیربازی نـبردآزمایان و مشـاهده جـان‌سپاری و سـربازی مـخالفان می‌فرمودند.[۱۰۷۵] چند نفر از سرکردهای معتبر طایفهٔ بلوچیه، شمشیر و کفن در گردن افکنده و قرآن‌های مجید بر روی دست گرفته و شفیع خود ساخته، به اتفاق مادر نصیرخان[۱۰۷۶] از فراز آن حصار سپهرآثار خود را به زیر انداختند و تضرع‌کنان و توبه‌گویان نزدیک قدغن‌چیان جلو ظفر، پیش روی خلیفهٔ زمین و زمان رفته و فریاد الامان الامان از نهاد برآورده، زبان حال و قال به مضمون کلمهٔ: *«اَلْعَفو عِنْدَ الاقتدار مِنْ عُلُوِّ الْاَقْدار»*،[۱۰۷۷] گویا[۱۰۷۸] ساختند. نظم:

خـدیو جـهان شـاه مـالک‌رقاب   چـو آن فـرقه را دیـد در اضـطراب
یم[۱۰۷۹] عفو و رحمش تـلاطم نـمود   در فـضل و رحـمت بـر آنـها گشـود
ز رحـم و تـفضل شـه عـفوکیش   هـماندم طـلب کـرد نـزدیک خـویش
بـه فـرمود تـا عـرض مـطلب کـنند   امـیدوار انـجاح مـقصد شـوند
پس آنگـه فـرستاده‌های نـصیر   نـمودند مـعروض آفـاق‌گیر
کـه ای جـرم‌بـخش هـمه عـاصیان   بـود درگـهت قـبله‌گـاه جـهان
ز نـادانـی ار مـا گـنه کـرده‌ایـم   ولی رو بـه درگـاهت آورده‌ایـم
گـنهکار چـون عـذر خـواهت بـود   بـبخشش و گـرنه گـناهت بـود
ز خوردان عـجب نـیست تـرک ادب   بـود انـتقام از بـزرگان عـجب
چـو دشـمن به درگـاهت آرد پناه   مـروت نـباشد کـه پـرسی گـناه
کـنون تکـیه بـر فـضل تـو کـرده‌ایم   بـه درگـاه تـو روی آورده‌ایـم
هـمه بـندگانیم خسـروپرست   ز دامـان لطـفت نـداریـم دست
ز لطـف تـو هسـتیم امـیدوار   کـه مـوقوف گـردد دگـر کـارزار

۱۰۷۴ـ در اصل یک صفحه سفید است که ظاهراً برای آوردن تابلو و تصویری سفید مانده است.
۱۰۷۵ـ همچنین در اصل یک صفحه سفید برای تابلو یا نقاشی
۱۰۷۶ـ در اصل یک صفحه سفید است، ظاهراً برای آوردن تصویر صحنه ورود مادر نصیرخان و بلوچیه
۱۰۷۷ - بخشش به هنگام اقتدار از بزرگی مرتبه است.
۱۰۷۸ـ در اصل یک صفحه سفید برای تابلو یا نقاشی.
۱۰۷۹ - دریا

شود دامن عفو آفاق‌گیر ز راه کرم عیب‌پوش نصیر
اگر پادشاه ملایک‌خدم ببخشد گناهش ز فضل و کرم
کشد بار خدمتگزاری به دوش کند حلقهٔ بندگی را به گوش
ازین پس سر او و این آستان که هستش لقب قبلهٔ راستان

از آنجا که این برگزیدهٔ عنایات لم‌یزلی به مقتضای مروت جبلی هیچ متوسلی را از فضل کرم عمیم محروم نمی‌فرمایند و مأیوس نمودن ملتجیان را خلاف آیین مروت و خداشناسی می‌دانند، التماس و الحاح فرستاده‌های نصیر را مقرون به انجاح فرموده، بر طبق کلام اعجاز انتظام، «*وَ الْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ*»، [۱۰۸۰] از سر تقصیر نصیر گذشته، خط عفو بر جراید جرایم او کشیدند و فرمان جان‌بخشی و امان به فرستاده‌های او داد و مادرش را به قلعه فرستاده، نوید بخشش مال و جان و مژده امن و امان به همگی آن گروه خایف بخشیدند.

خدیو جهان‌شاه قدسی‌نژاد ز شفقت بدین‌گونه فرمان بداد
که رستم‌نبردان نصرت‌شعار نمایند رجعت ز پای حصار
بدارند موقوف رزم و مصاف نمایند شمشیر کین در غلاف

غرض آنکه مادر نصیرخان، با فرمان امان مراجعت به محل خویش کرد و پسرش را از نوید عطوفت و جان‌بخشی مستظهر گردانید. مشارالیه نیز تکیه بر مروت پادشاه فتوت‌کیش نموده، و با چند نفر از سرکردگان معتمد ایل خویش پناه به درگاه خلایق امید گاه آورده، به وساطت مقربان پایهٔ سریر خاقانی، سجدهٔ انفعال و پشیمانی به تقدیم رسانید و بعد از ادای کرنش [۱۰۸۱] و تسلیم، زبان عجز و انکسار به عذر تقصیر گشوده و اظهار اخلاص و بندگی نموده، معروض داشت که اگر چه من از راه تنگ‌حوصلگی و نادانی جرأت و ارتکاب در مخالفت و نافرمانی کرده‌ام، لیکن بی‌ادبی من اختیاری نبوده است، بلکه اولاً: به فریب شیطانی و ثانیاً: به اغوای برخوردارخان و ثالثاً: به سبب بدسلوکی و بی‌حسابی و تاخت و تاز طایفهٔ اچکزیی، ایل مشارالیه بود که سر از ربقهٔ اطاعت و انقیاد پیچیدم و مصدر حرام‌نمکی و فساد گردیدم. به این تقدیر اکنون از کردهٔ خود نادم و پشیمانم و تعهد چنان می‌نمایم که من بعد به سخن احدی مرتکب تقصیر نشوم و سر از ربقهٔ بندگی نتابم و از مسلک قویم عبودیت و سرافکندگی انحراف نورزم و مادام‌الحیات ترک جان‌فشانی و خدمتگزاری ننمایم، اما از فضل

۱۰۸۰ – آل عمران: ۱۳۴

۱۰۸۱ـ اصل: کورنش

و کرم شاهانه، امیدوارم که بندگان اشرف به فحوای: «*عَفَا اَللَّهُ عَمَّا سَلَفَ*»[۱۰۸۲]، رقم عفو بر صفایح جرایم این کمترین و رؤسای طایفهٔ بلوچیه کشیده، از گناهان گذشته بگذرند. «*رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَآ أَوْ أَخْطَأْنَا*»[۱۰۸۳]

چو تقصیر بگذشته درخواست او — بـه عـذر خـطاها لب آراست او
دعای شهنشه به خود فرض کـرد — همه مطلب خویش را عرض کرد
خدیو جـهان خسـرو عـیب‌پوش — به عرضش ز روی کرم دادگـوش
هـمه مـدعایش پـذیرفت شـاه — ز شفقت به گردون رساندش کلاه
گـناهش بـبخشید و بنواخـتش — ز فضل و تـرحـم سـرافـراخـتش
نـبردش بـه پاداش جـرم آبـرو — لب از سـرزنش بست درگـفتگو
طـریق بـزرگی بـر آن داشـتش — کـه در پـایهٔ مـخلصان داشـتش
نـمود ازکـرم شـاه‌کشـورگشا — بـه او خـلعت مـهر طـلعت عـطا
یکـی جـیقه دادش جـواهـرنشان — که هر دانـه‌اش بـد خـراج جـهان

به علاوه این مراحم گوناگون و تفقدات روز افـزون، حکـومت کـل ولایت بـلوچستان و صاحب اختیاری آن معموره نزهت‌نشان مفوّض و مـرجـوع بـه او گشـته، جـمیع مـطالب و مدعیاتش موصول به قبول گردید.

چون خاقان ممالک‌ستان را از تسخیر بلوچستان و مهم نصیرخان فراغ کلی حاصل شـد، رأی عالم‌آرا چنان اقتضا فرمود که از آن ولایت نهضت نموده، اشرف‌البلاد احمدشاهی را مرکز الویهٔ فلک‌فرسا سازند و بعد از انقضای ایام زمستان رأیت عظمت و شأن به سمت دارالسلطنهٔ کابل افراخته و سپاه ظفردستگاه را از اطراف و جوانب به رکاب نصرت‌انتساب طلب داشته، به استیصال طایفهٔ مرهته و قلع و قمع گردنکشان ممالک هندوستان که در سال قبل مصدر اداهای ناهنجار و برهم‌زن هنگامهٔ جمعیت مردم آن دیار شده بودند، بپردازند. بنا به صواب‌دید رأی جهان‌گشا، اعلام فیروزی‌نشان از مملکت بلوچستان پرچم جهانگیری گشوده، سـر بـه ذروهٔ فلک نیلوفری افراخت و اردوی کیهان‌پو منزل به مـنزل مـتوجه مسـتقر دولت گشـته، بـلدهٔ احمدشاهی را سرکوب حصار طارم چارم و همدوش بروج افلاک و انجم ساخت و به عـزم قشلاق مدت چهار ماه در آن ولایت، بار اقامت و رخت استقامت انداخت.

۱۰۸۲ – المائدة:۹۵
۱۰۸۳ – البقره: ۲۸۶

آغاز سال سعادت‌اشتمال سیزدهم جلوس خاقانی مطابق سنهٔ ۱۱۷۲ هجری موافق سال توشقان‌ئیل ترکی و ذکر نهضت خاقان ممالک‌ستان به جانب ولایت هندوستان

در این اوان میمنت‌انجام و زمان بهجت‌فرجام که بهار دولت جاوید عدّت و آغاز سال سیزدهم فرمانفرمایی و سلطنت بود و فلک دوار به طالع والای این برگزیده کردگار، دم به دم می‌نازید و روزگار خجسته آثار آناً فاناً به خود می‌بالید، جمشید خورشید به تاریخ شب چهارشنبه، بیست‌ویکم رجب‌المرجب سنهٔ ۱۱۷۲ از خلوتکدهٔ حوت برآمده، به بیت‌الشرف اقبال خرامید و برج حمل را از میامن قدوم فیض لزوم زیب و زینت موفور و شرف غیر محصور بخشید.

به برج حمل رفت باز آفتاب — *شد از فیض عامش جهان کامیاب*
زمین همچو باغ ارم سبزگشت — *برآمد گل و لاله از کوه و دشت*

نوید خرمی و سبزبختی به اشجار بی‌برگ [و] بار رسید. هوای روح‌افزای ربیعی منشط [۱۰۸۴] دماغ جهان و جهانیان گردید و طنطنهٔ آمد آمدِ موکب بهار، در شش جهت روزگار پیچید. فراش نامیه، جهت نزول اجلال سلطان فروردین، فضای گلستان [را] به گل‌های رنگارنگ و ازهار الوان آذین بسته، سرتاسر زمین را از گستردن فروش زمردین، رشک‌افزای ساحت سپهر برین گردانید.

ز فیروزه پوشد گل پیراهن — *شده لاله از ژاله پر دُر دهن*
توگفتی هوا نافه بارد همی — *زمین حلهٔ سبز پوشد همی*

مقارن این حال میمنت‌اشتمال طاووس طبیعت، خاقان قدرقدرت را میل بال‌افشانی در کنار مرغزار و تَذَرْو [۱۰۸۵] فطرت آن حضرت را هوس پرواز در فضای لاله‌زار پدیدار و شوق تماشای صحرا و رفتن به ولایت کابل و میل سواری و شکار و سیرگل از خاطر آفتاب‌مظاهر شهریار صاحب‌تجمل سر برزد و به قصد این نیت، مثال واجب‌الامتثال به سرافرازی هر یک از سرداران و سپهسالاران عساکر اقبال که از پیشگاه جاه‌وجلال مرخص به اماکن خود شده بودند، جد جدا، شرف‌اصدار یافته، مقرر شد که همگی سرکرده‌های فیروزی‌مآل با غازیان مؤید دشمن‌مآل به جناح سرعت و استعجال، مرحله‌پیما گشته، عزیمت درگاه عرش‌اشتباه نمایند.

۱۰۸۴ـ نشاط آور

۱۰۸۵ـ خروس، قرقاول

رقم‌ها به احضار خیل و سپاه / فرستاد هر سو شه دین‌پناه
ز ایران و توران و دیگر دیار / طلب کرد افواج نصرت‌شعار
پس آنگاه با فر ظل‌اللهی / بفرمود نهضت ز احمدشهی
برافراخت الویهٔ عز و جاه / شکارافکنان طی فرمود راه
به تایید دادار جان‌آفرین / شد اورنگ‌آرای کابل‌زمین

و مدت چهار ماه در آن ولایت سراسر نزهت به تخت کامرانی و بزم شادمانی نشسته و نشاط‌افزای خاطر آفتاب‌مظاهر گشته، بساط بهجت و مسرت گستردند و ابواب رأفت و رحمت پروری خاص و عام گشوده، نقش غم و خط اندوه و الم از لوح ضمایر صفحهٔ خاطر ستردند.

درین بین هژبران دشت نبرد / دلیران جنگ‌آور شیرمرد
ز هر ملک و هر سو هزاران هزار / رساندند خود را به کابل دیار
سپاه ظفرپرور کینه‌کوش / چو دریا ز هر سو درآمد به جوش
به ظل لوای همایون شاه / ز مردان جنگ‌آور کینه‌خواه
بشد مجتمع یکصد و سی هزار / که بودند هر یک چو اسفندیار
پس از اجتماع سپاه ظفر / خدیو جهان خسرو بحر و بر
بداد و دهش گنج را سرگشاد / دل جان‌نثاران خود کرد شاد
سر سروران را ز تاج و کلاه / رسانید بر اوج خورشید و ماه
به سرکردگان سپه بالتمام / ببخشید شبدیز زرین‌لجام

شهنشاه خدا آگاه، بعد از اجتماع سپاه ظفردستگاه به قصد استیصال ارباب بغی و ضلال، عزیمت ممالک وسیع‌المسالک هندوستان فرموده و در اسعد ساعات و اشرف ازمنه و اوقات، پای فلک‌فرسا در رکاب توسن جهان‌پیما درآورده، موضع بتخاک، سه فرسخی کابل را آبروبخش عالم خاک ساختند و داد دهان و شکارافکنان و عشرت‌کنان، طی منازل و قطع مراحل کرده و از الکای پیشاور مرور و از دریای اتک و جیلم و جهناب عبور فرموده، ظل ورود بر ساحت دارالسلطنهٔ لاهور انداختند.

بعد از ورود به ولایت مزبور، اولیای دولت جاوید عدّت، مرهته‌ای را که از جانب ملهار و راکهو به دارالامان ملتان صوبه‌داری و ایالت می‌نمود، دستگیر و مقید به غل و زنجیر کرده، در ولایت لاهور به حضور معدلت‌دستور آوردند. شاهنشاه جرم‌بخش عیب‌پوش و خدیو عفوکیش عذرنیوش، به مقتضای مروت و فتوت که جبلی و فطری آن حضرت است، از ریختن خود آن کافر سراپا ضلالت گذشته و بند از پای او برداشته، مرخص به وطن مألوف فرمودند و

حضرتش نیز از بلدهٔ لاهور به هم‌عنانی تأییدات خالق غفور، کوچ کرده، عزیمت محال دوآبه نمودند. نظم:

خدیو جهان شاه مالک‌رقاب — درآورد پای ظفر در رکاب
ز لاهورکوس عزیمت نواخت — به سوی دوآبه علم برافراخت

در اثنای این حال آدینه‌بیک‌خان برگشته‌روزگار که در آن دیار مصدر حرکات ناهنجار گشته، همواره گردن نخوت و پندار می‌افراشت و خود را در جلادت و دلاوری، یگانهٔ روزگار می‌پنداشت، از آوازهٔ آمد آمدِ موکب اقبال، جگر باخته و صاحب فراش گشته بر بستر ناکامی افتاد و طنطنهٔ قرب وصول آن حضرت زَهره گداز او شده، از هول جواب دادن افعال ناشایسته که ازو سر زده بود، جان به قابض ارواح داد. پسر تیره اخترش نیز بعد از مرگ پدر بدگهر، به اتفاق صدیق‌بیک‌خان که مدارالمهام او بود، از سطوت سپاه اقبال، فرار نموده خود را به زاویهٔ خمول کشید و رهنورد بادیهٔ خذلان و آوارگی و جاده‌پیمای تیه سرگشتگی و گمنامی گردید.

در بیان رسیدن اخبار فتنه‌انگیزی طایفهٔ مرهتهٔ ضلالت‌شعار و کیفیت تسلط یافتن آنها بر جمیع امرا و راجه‌های نامدار و شرح پرخاش نمودن آن گروه باطل‌پژوه ضال با نجیب‌خان روهیله در ولایت سکّرتال و ذکر عزیمت خاقان بلنداقبال به عزم استیصال آن جماعت وخامت مآل

در ساعت مسعود و زمان بهجت‌آمود که تأییدات ملکی و نظرات فلکی مؤید و معاون پادشاه دین‌پناه فلک‌بارگاه کیوان‌سپاه بود، به میمنت و مبارکی نواح دوآبه دارالسلطنهٔ لاهور را که از صرصر حوادث شوربختان ظلم‌اندیش و جفاپیشگان ستم‌کیش خراب و بی‌آب و تاب گشته، از هبوب نسیم ورود موکب نصرت‌آمود و نزول افواج بحر امواج، آب و رنگ تازه و نظارت بی‌اندازه بخشیده، رشک گلستان جنان و غیرت‌افزای بوستان رضوان گردانیدند و به رشحات سحاب، بذل و نوال و قطرات نیسان[۱۰۸۶] احسان دولت بی‌زوال گشت.

امید ساکنان آن دیار را طراوت و خضارت[۱۰۸۷] *«لا تُعَدُّ وَ لا تُحْصیٰ»*، مرحمت فرموده، به قالب عنصری‌شان، مسیحاوار روح از سر نو دمیدند.

مقارن این حال فرخنده‌فال که عروس عشرت هم‌آغوش شاهد طرب، دوش بر دوش بندگان ثریامکان آفاق‌ستان، شاه درّ درّان بود و خاطر دریامقاطر ملکوت ناظر در آن سرزمین جنت‌آیین، به کمال سرور و نشاط و خرمی و انبساط توجه به سیر و شکار می‌فرمود، کرّةً بعد آخری،[۱۰۸۸] معروض ایستادگان پایهٔ سریر گردون‌نظیر اعلی گردید که جنگو نام سردار مرهته که در جنگجویی و ستیزه‌خویی، پور زال را در معارک جدال کم از پیرزال می‌شمارد و سام سوار را در میدان کارزار حقیرتر از پیادهٔ شطرنج می‌پندارد و از دیر باز راجه‌های عمده و معتبر هندوستان را که از بدو آبادی این مملکت فسحت‌نشان مغفر نمرودی بر سر و جوشن شدادی در بر داشتند و رأیت خودسری و تفرعن[۱۰۸۹] در اطراف و اکناف آن نواحی می‌افراشتند، به محاربه‌های بزرگ و مقاتله‌های سترگ مطیع و منقاد و باج‌گذار طریق انقیاد ساخت و ربقهٔ

۱۰۸۶ـ هفتمین ماه از ماه‌های سریانی و رومی و ماه دوم از فصل بهار که پرباران است و باران این ماه اشتهار دارد.

۱۰۸۷ـ خرمی، سرسبزی

۱۰۸۸ـ پیاپی، یکی پس از دیگری

۱۰۸۹ـ خود خواهی، تکبر

بندگی و طوق اطاعت در رقبهٔ [۱۰۹۰] تمامی سرکشان انداخت، بعد از تغلبات و تصرفات مملکت راجپوتیه، بر طبق نوشتهٔ بالاجی راو، سرکردهٔ کل مرهته که در ممالک دکن استیلای تمام و استعلای مالاکلام دارد و به کثرت لشکر و عدّت عسگر و زر و سیم وافر و دولت و مکنت متکاثر با قارون و فرعون سر از یک گریبان برمی‌آرد، از تغیر ملهار راو به صاحب اختیاری الکای هندوستان منصوب گشته، رایت اقتدار در ناحیت دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد افراخت و به تاخت حوالی و حواشی دارالخلافه پرداخت و عمال به تحصیل زر و مال به اطراف و جوانب تعیین ساخت. در اثنای آن حال که خبر فوت آدینه‌بیک‌خان، حاکم دوآبه اشتهار یافت، خود بر جناح تعجیل با جمعیت یکصدهزار سوار و پیاده‌های فزون از شمار به عزم ضبط و ربط مالیات پنجاب به سمت سرهند کوچ نمود.

چون متصل به سرهند رسید، صدیق‌بیک‌خان، مدارالمهام آدینه‌بیک‌خان با پسرش رجوع شده، متکفل و متعهد ادای مال وجهات و متوجهات سابق و حال گردیدند و مبلغی به رسم علی‌الحساب رسانیده، از پیش رفتن ارادهٔ او را منصرف گردانیدند. جنگو به عهد و پیمان صدیق‌بیک‌خان مدارالمهام و پسر آدینه‌بیک‌خان مطمئن گردیده، نیابت دوآبه به پسر آدینه‌بیک‌خان واگذاشته و صاحب آجی‌پتیل را با بیست هزار سوار مرهته به استحفاظ لاهور گماشته، خود عنان عزیمت به سمت سهارنپور از راه گذر گنجپوره منعطف ساخته، محالات متعلقهٔ نجیب‌خان روهیله را که از جمله فدویان عقیدت‌نژاد این آستان خلافت‌بنیاد است در حیطهٔ تصرف درآورده، عاملان و متصدیان او را بی‌دخل گردانیده و گماشتگان خود را جابه‌جا نشانید.

نجیب‌خان به مشاهدهٔ این حال قرین کدورت و ملال گردیده، صرفهٔ کار خود در ملاقات جنگو دیده، با جمعیت قلیل به لشکر او ملحق شده، سالک طریق مطاوعت و متابعت گشت و به وساطت و وسایط معتبر به شرط رفع مزاحمت محالات، پیغام ایصال مبلغی فراخور استعداد حال خود نمود و قریب به یک ماه به انتظار حصول مأمول در اردوی مرهته متوقف بود و چون از فحوای افعال و اقوال جنگو، زیاده‌طلبی و تکالیف فوق طاقت استنباط کرده، در فکر استخلاص خود افتاده، بنابر مصلحت وقت به تکلیفات او رضا داده، به تمهید سرانجام زر رخصت گرفته، به سکّرتال مسکن قدیم خود رفته، تحصن ورزید و به ترتیب آلات مقاتله و

۱۰۹۰ـ گردن

ادوات محاربه پرداخته، مشغول مدافعه دشمن گردید. جنگوی سوختنی از شنیدن این خبر جزو، ناری را مشتعل گردانیده، چون موی آتش‌دیده بر خود پیچیده با جمعیت بسیار و فوج بی‌شمار به عزم جدال و قتال روانه سکرتال شده، محل مزبور را مرکزوار محاط دایرهٔ لشکر خود ساخته، راه‌گذار و فرار از هر جانب بر ساکنان آن مکان بسته، به محاصره و جنگِ توپ و تفنگ پرداخت. هر چند تمامی سرکردگان افاغنه روهیله با کل ایل و عشیره به کمک نجیب‌الدوله مجتمع گردیده، سعی‌های دلیرانه و کوشش‌های مردانه به تقدیم رسانیده، از عهدهٔ دفاع نتوانستند برآمد و از مدت پنج ماه در مضیق محاصره افتاده، مرگ را آماده‌اند، لیکن به امید مظاهرت اولیای دولت شاهی و استظهار اعانت حضرت ظل‌اللهی، حتی المقدور استقامت دارند و دست از جنگ برنمی‌دارند و از آنجا که از مبادی سلطنت ابد مدت، الی الان همیشه تقویت دین مبین و قلع و قمع طوایف کفار و مشرکین و استرفاه[۱۰۹۱] احوال متوسلان دولت سعادت قرین، مرکوز ضمیر منیر معلّی و منظور نظر خیریت منظر اعلی می‌باشد؛

شه در دران والاگهر — از این ماجرا یافته چون خبر
از آنجاکه دین‌پروری کار اوست — اعانت به اسلام کردار اوست
مصمم نمود این اراده به دل — که برکفر دین راکند مستقل
ز برقی که آن را بود تیغ نام — بسوزد سپاه دکن را تمام

از استماع این خبر، رقم معظم مرحمت‌شیم مشتمل بر عزیمت بندگان اعلی به جهت دفع اعدا به نجیب‌الدوله و کل سرکردگان روهیله مرقوم فرموده، اعلام داشتند که تا وصول موکب فیروزی شمول، خودداری از دست نداده، پا بر جا باشند و پشت به دیوار اطمینان داده، رخنهٔ فتور و قصور در بنیان استقامت و استقرار راه ندهند که به عنایات حضرت رب ودود و امداد طالع مسعود، با جیوش بحرخروش، عنقریب و زود، مانند مهر و ماه از نقرهٔ خنگ روز جهان‌افروز، اشهب شب سرعت‌اندوز، دو اسبه طی راه نموده، دمار از روزگار کفار نابکار برمی‌آریم.

بشارت فرستاد پیش نجیب — که ای از عنایات ما با نصیب
به دولت درین سرزمین آمدیم — پی رونق‌کار و دین آمدیم
مباد از فریب کس از جا روی — دل خود به اقبال ماکن قوی
ز تزویرکفار آگاه باش — به امداد ما چشم بر راه باش

۱۰۹۱ـ رفاه جویی

رسیدیم با موکب بی‌شمار — برآریم از کفرکیشان دمار
نمایند مردان لشکر شکن — تعاقب به دنبال‌شان تا دکن

بعد از روانه شدن چاپاران، خاقان ممالک‌ستان، همت بر استخلاص نجیب‌خان و محصوران روهیله گماشته، با لشکر ظفراثر به سرعت قمر قرین، با هزاران شکوه از راه دامنه کوه سیرکنان و شکارافکنان به جانب مقصد توجه فرمودند.

به این عزم با لشکر بی‌کران — شده پیشتر از دوآبه روان
پی قطع منزل نمودن به راه — به سرعت‌گرو برده از مهر و ماه
نجیب ستمدیده را تا خلاص — ز چنگ عدو سازد از لطف خاص
به سمت سکرتال با صد شکوه — توجه نموده ز دامان‌کوه
به روی جبل موکب شاه دین — فروزان چوکوکب به چرخ برین
ز بس‌گرم قطره زدن فوج بود — رگ ابر هر جاده‌ای می‌نمود
ز سم ستوران فولادنعل — شررسان برون جسته از سنگ لعل
دلیران لشکر در آن رهگذار — چو شیران نمودار درکوهسار
ز سنگینی فوج نصرت‌اثر — فرو در زمین‌کوه شد تاکمر

در اثنای طی راه، مسرعان تیزتر از نگاه، برای ابلاغ مژده ورود ظفرنمود به سکرتال فرستاده، مجدداً نجیب‌الدوله و سرکردگان افاغنه روهیله را از مقدم اشرف آگاهی بخشیدند و به این بشارت مکرر حیات دوباره بخشیدند.

شنید این بشارت چو خان نجیب — که رایات شاهی رسیده قریب
به رسم طرب‌کوس و نقاره زد — دم از زندگانی دگرباره زد
به خود بس‌که بالید از این خبر — کجا در سکرتال گنجد دگر

چون جنگو از حرکت با برکت اعلام نصرت‌فرجام خبردار گردید، تزلزل در اساس ثبات و قرار او افتاده، ناچار دست از محاصرهٔ نجیب‌الدوله برداشته، چاره‌جوی کار خود شد.

چو از موکب خسرو ارجمند — شد آوازهٔ آمد آمد بلند
تزلزل فتاده در اعدای دین — ز غم خاطرشان شد اندوهگین
پریده ز بس رنگ روی هنود — هوا سر به سرگشت لبریز دود
سر از فکر در جیب برده فرو — شده چاره‌جو جنگوی جنگجو
ز اندیشهٔ این‌که فوج یلان — رسد چون اجل بر سرش ناگهان
در آنجا صلاح اقامت ندید — دگر صرفه در استقامت ندید
به یکبارگی با همه همرهان — نمود از سکرتال عطف عنان

در بیان ذکر اجتماع کفرهٔ شقاوت‌آثار به عزم رزم و پیکار بهادران موکب ظفرشعار

چون گوش غفلت‌نیوش اعدایِ خسران‌مآل، آمادهٔ هزاران نکبت و نکال، آکنده به پنبهٔ بیهوشی بود، به سبب شهرت جمهور انام که در خاص و عام اشتهار تمام داشت که پادشاه دین‌پناه به ارادهٔ انتظام مهام ترکستان، به ذات فایض‌البرکات ملکی ملکات از دارالسلطنهٔ کابل به این حدود نهضت نفرموده‌اند و خان‌جان‌خان سردار را به سرکردگی بهادران خونخوار و دلیران دشمن‌شکار برای تنبیه مفسدان نابکار و تأدیب مخذولان بدکردار که سر بغی و عناد و طغیان و فساد برداشته‌اند، به ممالک هندوستان جنت‌نشان تعیین نموده‌اند، به این خیال باطل و اندیشهٔ بی‌حاصل که به مقتضای گردش چرخ دوار و حرکات فلک فتنه‌بار، قبل از دو سال در دارالسلطنهٔ لاهور به سردار مذکور اختلال ذهن[۱۰۹۲] و انقلاب احوال رو داده بود، خیره و جری گشته، پیش‌قدمی نموده، کمر استقامت به محاربت و مقاومت محکم بستند. و الّا ذره را چه یارا که مقابل آفتاب جهان‌تاب به جلوه‌گری برآید و سها را چه تاب و توان که در برابر نور عالم‌افروز ماهتاب خودنمایی نماید. بنابرین که از قدوم میمنت‌لزوم خدیو زمین و زمان ذهولت[۱۰۹۳] داشتند، از هیجان مادهٔ نخوت و پندار که سرمایهٔ نکبت و ادبار است، مانند ملخ و مور از نزدیک و دور فراهم آمده و مستعد معرکه‌آرایی گردیدند، و بار و بنه و زواید احمال و اثقال خود را از استیلای وسواس و غلبهٔ خوف و هراس به اوطان نکبت‌نشان روانه گردانیدند.

در بیان نورآگین شدن حوالی سرهند از میامن نزول موکب جاه و جلال و رسیدن سپاه مرهته به ده فرسخی معسکر اقبال و ذکر دیگر سوانح و صادرات آن زمان سعادت‌مآل

رایات ظفرآیات جهان‌گشای آسمان‌سای، جاده‌پیمای منازل مقصود شده، بعد از طی مراحل از دریای سرهند عبور فرموده، طرب‌افزای خاطر فدویان وفاآیین و هوش‌ربای بدخواهان سراپا کین گردید و عروس غبرا از بهار مقدم والا چون سپهر خضرا خلعت سرسبزی و رخت نوروزی پوشید. آفتاب دین مبین از افق سعادت پرتو ظهور یافت و ظلمت لیالی و کفر و ضلالت از غایت خجالت در پردهٔ خفا شتافت.

بیامد چو خاقان گیتی‌پناه — در اطراف سرهند با فر و جاه

۱۰۹۲ـ اصل: ذهن و اختلال

۱۰۹۳ - بی‌پروایی، غفلت، فراموشی

ز یمن قدوم شه سرفراز — در عیش شد بر رخ خلق باز
جهان خرمی از سر نو گرفت — شب تیرهٔ هند پرتو گرفت
بکاهید کفر و ببالید دین — شد از نور اسلام روشن زمین
پرید از رخ کفر در هند رنگ — تزلزل فتاده به ملک فرنگ

در آن ولا عریضهٔ نجابت‌خان افغان کاکری که از دیرباز داغ بندگی بندگان آفاق‌ستان بر جبین نیاز داشت، به درگاه معلی و بارگاه اعلی رسید که جماعت کفار بدکردار به استماع آوازهٔ کوس دین و دولت و ارتفاع الویهٔ فتح و نصرت از سکرتال، آوارهٔ تیه و رنج و کربت شده، دست از محاصره نجیب برداشته، با جمعیت فراوان و خاطر پریشان از آن مکان عطف عنان نموده، به فحوای:

سرچشمه بباید گرفتن به بیل — چو پر شد نشاید گذشتن به پیل[۱۰۹۴]

برای انسداد و انعقاد طریق عبور لشکر منصور، برابر گذر گنج‌پور، بر سر دریای جمن علم قرار افراشته و از آنجا جنگوی زشت‌خوی، سی هزار سوار کارآمد جنگجو که زبدهٔ فوج آن برگشته‌بخت تیره‌روز بود، به سرکردگی صاحب آجی‌پتیل پیش جنگ ساخته به مقابلهٔ لشکر ظفراثر مرخص نمود.

روان پیشتر کرد فوجی چو سیل — به سرداری صاحب آجی پتیل
شنیدم که بودند مردان کار — در آن فوج افزون‌تر از سی‌هزار
به سردار مذکور تأکید کرد — که او پیش‌دستی کند در نبرد
زهی فکر باطل زهی عقل و هوش — که خواهد ز خس گردد آتش خموش
ندانست آن کودن بی‌خرد — که با روز شب چون مقابل شود

و جنگو خود با بقیةالجیش متعاقب او حرکت کرد. پتیل مذکور به کثرت فوج مغرور گشته، به فحوای: «*فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ ٱلْکَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَث*»،[۱۰۹۵] با فدوی بی‌سبب و جهت پیچیده و نجابت گر، مسکن و مأوای غلام را که سر راه است، محاصره نموده است. اعلیحضرت قدرقدرت به مقتضای دین‌پروری و فدوی‌نوازی که لازمهٔ کشورگشایان دین‌پرور و قاعدهٔ فرمانروایان ملک‌ستان عدل‌گستر است، استخلاص نجابت‌خان ارادت‌نشان را وجهٔ همت والانهمت فرموده، عازم این شدند که عساکر نصرت‌مآثر را برای دفع اشرار و رفع ضرر

۱۰۹۴ـ بیتی است از سعدی در باب اول گلستان در حکایت چهارم.
۱۰۹۵ – الاعراف: ۱۷۶

کفار از خان مزبور تعیین نمایند. هم در این اثنا، مکرراً عریضهٔ او از نظر حقیقت‌نگر شهریار دین‌پرور گذشت که کفرهٔ فجره به طنطنهٔ نزول شیردلان افواج قاهره و غلغلهٔ وصول مبارزان سلطنت باهره به مصداق: *«كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنفِرَةٌ فَرَّتْ مِن قَسْوَرَة»*،[۱۰۹۶] دست از محاصره کشیده، از حوالی مسکن فدوی، *«كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوث»*،[۱۰۹۷] متفرق و پراکنده گردیدند؛ از معرکهٔ گنج‌پور از آب جمن عبور نموده. و لله الحمد والمنه که این عبودیت‌کیش عقیدت‌اندیش، به یمن عنایات ظل‌اللهی و مراحم پادشاهی سالماً و غانماً از آن موذیان[۱۰۹۸] سگ‌سرشت نکبت‌توأمان نجات یافته، مترصد این است که در این نزدیکی به جبهه‌سایی آستان خلافت‌بنیان به اتفاق امثال و اقران سرخ روی کونین و آبروی دارین حاصل سازد و در رکاب سعادت، مصدر ترددات شایسته و مظهر خدمات بایسته گشته، علم سربلندی بر اوج عزت افرازد.

القصه، بعد از ورود عریضهٔ نجابت‌خان و محقق گردیدن خبر عبور مخالفان از آب جمن، رایات جهان‌گشا مرحله‌پیما گردیده، وارد منزل شدند.

به آهنگ پیش ابرش پادشاه نموده چو طی چند منزل ز راه

از اخبار جواسیس صداقت‌تأسیس که به لشکر کفار جهت استخبار کرد و کار سرگشتگان تیه ادبار تعیین شده بودند، به مسامع فیض تابع ایستادگان پایهٔ سریر خورشید طالع رسید که اعادی بدسرانجام نکوهیده‌فرجام، به استکبار بسیار، تیزگامی و بدلجامی نموده، هم‌رکاب تیره‌بختی و دل‌سختی، قدم جرأت پیش نهاده، به ده فرسخی اردوی معلی قرار دارند و آماده جنگ و پیکار و مستعد کارزارند. حضرت خدیو بحر و بر از استماع این خبر که کفرهٔ بدکیش و فجرهٔ جفااندیش، مصداق این مقوله که: *«صید را چون اجل آید سوی صیاد رود»*، به پای خود به چنگال[۱۰۹۹] شاهباز اجل افتاده، به مرگ ناگهانی و آفت آسمانی تن داده‌اند و زبان فیض ترجمان به حمد و ثنای ملک منان آشنا و گوهرافشان ساختند و این لطیفهٔ غیبی را مقدمة‌الجیش فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی دانسته، به ترتیب و تنظیم افواج دریا موج پرداختند.

چو بشنید این مژده را شهریار نظرکردهٔ لطف پروردگار

۱۰۹۶ـ المدثر:۵۲-۵۱

۱۰۹۷ـ القارعة:۴

۱۰۹۸ – اصل: موزیان

۱۰۹۹ – اصل: چنگل

زد از آمدن‌های اعدا به پیش — به دل فال پیش‌آمد کار خویش
سعادت قرین یافت احوال را — مددکار خود دید اقبال را
چو صیادکو صید خود را به دام — ببیند به‌کام و شود شادکام
فرحناک گردید و پر انبساط — بیفزود شه را به خاطر نشاط

چو به تحقیق پیوست که ارباب فتنه به قصد بغی و عناد قدم جرأت و پای جسارت پیش گذاشته، علم نافرمانی و رأیت جهل و نادانی افراشته‌اند، حضرت پادشاه دین‌پناه که متخلق به اخلاق‌الله‌اند و همگی نیت حق طویت را به صلاح حال کافهٔ رعایا و فلاح احوال عامهٔ برایا مصروف داشته، نمی‌پسندند که در این عهد عدالت‌مهد، آتش فسادی مشتعل گردیده، به فحوای: *«وَٱتَّقُوا فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ خَاصَّةً»*،[۱۱۰۰] تر و خشک را بسوزد و به شأمت فتنه‌جویان، بی‌گناهان پامال و شکسته‌بال شده، نایرهٔ بیدادی افروزد، قبل از آنکه کار به جدال و قتال رسد، به ارادهٔ هدایت به آن گمراهان وادی ضلالت، رقم موعظت شیم‌متضمن نصایح هوش‌افزا و مواعظ تنبّه اقتضا، ابلاغ فرموده، اعلام نمودند که بنابر لغزش ناگهانی خان‌جان‌خان سردار به گردش فلک دوار رو داده ابخره[۱۱۰۱] خیالات فاسده و ادخنه[۱۱۰۲] خطرات کاسده، دل و دماغ شما را فرو گرفته، دیدهٔ بصارت خیره و چشم بصیرت تیره ساخته، از صدمات دلیرانه مبارزان شیرشکار و حملات مردانهٔ بهادران نصرت‌شعار، غافل گشته، گام جلادت و جسارت پیش می‌گذارید و خبر از این ندارید که:

کبوتر چو با باز بازی کند — به خون‌ریز خود ترکتازی کند

اگر چه خوف جزای اعمال و بیم سزای افعال، شما را بر این حرکت مذبوحی داشته، مانع آمدن درگاه عالم‌پناه است، لیکن خاطر دریا مقاطر به مفهوم:

چین بر جبین ز جنبش هر خس نمی‌زنند — دریادلان چو آب گهر آرمیده‌اند

هنوز از جا نرفته، برای خیر عامه عفو تقصیرات و صفح زلات منظور دارد و مقرر است که هر که به صدق ارادت و رسوخ عقیدت به این آستان صفا بنیان رو می‌آرد، بر طبق: *«وَمَن دَخَلَهُ كَانَ ءَامِنًا»*،[۱۱۰۳] سر در کنار امن و امان می‌گذارد و نیز به کمال لطف و احسان و فرط برّ و

۱۱۰۰ – الانفال: ۲۵
۱۱۰۱ـ بخارها
۱۱۰۲ـ جمع دخان
۱۱۰۳ – آل عمران:۹۷

امتنان، جماعت اُساریٰ را که از لشکر آنها در اطراف پنجاب و ملتان اسیر سرپنجه دلاوران و دستگیر بهادران موکب ظفرنشان شده بودند، به انعامات و عطای خلاع نـواخـته، مـصحوب چاپاران روانه فرموده تا زبانی‌شان هم غلبه و صولت و استیلا و سطوت عساکر و آثار مراحم خاقان کامل الفضایل که آیه رحمت است، در شأن خلق نـازل دریـافت نـمایند و از طـریق کج‌روی و انحراف، انصراف و انعطاف ورزیده، به صراط‌المستقیم مطاوعت و منهج قویم متابعت گرایند. از آنجا که به مصداق کریمهٔ: من یهدی الی الله فلا مضل له [۱۱۰۴] *«مَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَلا هَادِیَ لَـهُ»*، [۱۱۰۵] هـدایت از مـواهب الهـی و فـضل نـامتناهی است. آن گـمراهـان تـیره‌بخت و ضلالت‌پیشگان دل‌سخت، مضمون کریمهٔ: *«قَسَتْ قُلُوبُكُم مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً»*، [۱۱۰۶] را حسب حال نکبت‌مآل خود ساخته و قدر نعمت نشناخته در ازای این مرحمت، به کافر ماجرایی پرداختند و مقتضای: *«اذا جاءَالْقَضاءُ عُمِیَ الْبَصَرُ»*، چشم از عواقب کار پوشیده، خود را دیده و دانسته در کام نهنگ انداختند. لهذا حضرت خدیو قدرقدرت، بعد از اتمام حجت که قاعدهٔ خواقین معدلت‌آیین است و لازمهٔ سلاطین عاقبت بین است، به حکم: *«وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ»* ، [۱۱۰۷] قلع و قمع آن مشرکان حربی را بر همت والا نهمت لازم و متحتم دانسته، تیغ جهاد بر میان اجتهاد بسته، فرمان دادند که صفوف لشکر و صنوف عسکر را دسته دسـته بیارآیند و به آب سیوف، نقوش هستی آن بلارسیدگان مؤف [۱۱۰۸] را از صفحهٔ روزگار مـحو نمایند.

در بیان صف‌آرایی پادشاه مؤید اقبالمند و ملاحظه فرمودن سان عساکر نصرت‌مآثر ظفرپیوند

بعد از معروض شدن این خبر که لشکر ابتر خیره‌سر عدوی سست‌بـازو بـه ده فـرسخی اردوی نصرت‌نیروی و موکب کیهان‌پوی فرود آمده، حضرت خاقان گیتی‌ستان، شاه درّ درّان به استقلال ملوکانه و جاه و جلال خسروانه برای انتظام مهام رزم ترتیب بزم داده، مانند خورشید

۱۱۰۴ – عبارات مذکور جز آیات الهی نیست.
۱۱۰۵ – الاعراف:۱۸۶
۱۱۰۶ – البقره: ۷۴
۱۱۰۷ـ النساء:۸۹
۱۱۰۸ – آفت‌رسیده، رنج و آزار دیده

نورآگین که مربع‌نشین[۱۱۰۹] اورنگ چارمین گشته، عالم را به پرتو جمال با کمال خویش منور می‌سازد، به ذات همایون بر اریکهٔ زرین که رشک چرخ برین بود، جشن‌آرا و زینت‌فرما شده، صلای احضار و دستوری باربندهای کامکار و امرای نامدار در داده و بر روی خاص و عام و کافهٔ انام، ابواب بخشش و نوال و حصول امانی و آمال گشادند. نخستین، پادشاه‌زادهٔ بلنداختر فرخنده‌سیر، والاجاه سپهرپایگاه، حضرت تیمورشاه زادالله تعالی عمره و اقباله، به تزیین شاهانه و آیین ملوکانه، چون قمر ضیاگستر از دولت ملازمت آن آفتاب گیتی‌تاب فلک‌جناب عالمیان‌مآب به فحوای نورالقمر مستفاد من الشمس، فروغ تازه و نور بی‌اندازه حاصل کرده، بیت‌الشرف والاپایهٔ شاهی را محل ورود فرموده، زیب مجلس حضور و زینت محفل سرور شدند.

بارگاه آسمان‌جاه که به مهر و ماه دعوی برابری می‌نمود و با عرش برین و کرسی عظمت‌قرین راه همسری می‌پیمود، از وجود فایض‌الجود آن دو برگزیدهٔ قادر علی‌الاطلاق و باعث آسایش و امن انفس و آفاق که قران‌السعدین کنایت است از این، چون فردوس علیین نورآگین گردید و به اقبال لایزال از اکناف و اطراف عالم اندوه و ملال به کنج خفا انزوا گزید و بعد از آن شاه‌ولی‌خان و عمدة‌الامراء، عبدالله‌خان دیوان‌بیگی و خان‌جان‌خان سردار و محبت‌خان ضبط‌بیگی و جعفرخان قوللرآقاسی و دیگر ارکان دولت و بنده‌های صادق‌العقیدت راسخ‌الارادات، آداب بندگی و سرافکندگی به تقدیم رسانیده، به پایهٔ سریر اعلی حاضر شده، به مراتب مناصب جابه جا ایستادند، حکم جهان‌مطاع مهرشعاع به امرا و ایستادگان محفل حضور لمعهٔ صدور افکند که مردم لشکر فیروزی‌اثر از برای چپاول و غله و کاه و علف به اماکن دور دست هر طرف می‌روند، والحال وقت مقتضی آن نیست که قشون نصرت‌نمون به این چیزها پردازد و به جهت غنایم سهل‌البیع خود را متفرق سازد. دشمن نزدیک رسیده و کار به جنگ و پیکار کشیده، قریب است که به اولیای دولت فتح نصیب شود و آن سیه‌روزگار آوارهٔ دشت ادبار گردد. لله‌الحمد، مالک‌الممالک حقیقی، مملکت هندوستان را به ما مرحمت فرموده، ملک و مال، ملک ماست، دواب را جهت حمل و نقل غلات و سورسات که قدر و قیمتی ندارد، هلاک نکنند و مترصد این باشد که انشاءالله تعالی، در این نزدیکی عوض آن سیم و زر و لعل و گوهربار خواهند کرد. در همین محفل سعادت‌مشاکل، پادشاه دریادل به تمهید تقسیم افواج

۱۱۰۹ـ چهارزانو نشین

بحر امواج پرداخته، محافظت هر طرفی از اطراف اربعهٔ مضمار رزم و پیکار را محول به جمعی از بنده‌های جان‌سپار ساختند. چنانچه هژبران بیشهٔ بسالت و مردانگی و پلنگان قلهٔ شهامت و فرزانگی، شاه‌پسندخان میرآخورباشی و اخلاص‌قلی‌خان هوتکی و سلیمان‌خان درانی را با جمعی از سالکان مسالک تهور و پردلی به قراولی جیوش بحر [۱۱۱۰] خروش عز امتیاز بخشیدند و ثابت‌قدم عرصهٔ داروگیر، شاه‌ولی‌خان وزیر با نهنگان لجهٔ شجاعت و دلاوری، گل‌محمدخان سرکردهٔ غازیان بابری و جعفرخان قوللرآقاسی و محبت‌خان ضبط‌بیگی، پیشوای غازیان صف‌شکن عدوافکن و اختیارخان بامیزی، مهردار سرکار سپهراقتدار و علی‌بیک‌خان جزایرچی‌باشی، مأمور به محافظت توپخانهٔ قیامت‌علامت گردیدند و مقرر شد که اللهیارخان ایشیک‌آقاسی باشی با عملهٔ درب دولت‌خانهٔ مبارکه در عقب خوانین مزبور مرحله‌پیما گشته، بعد از آن نقاره‌خانهٔ سرکار والا غیرت‌افزای بهادران نبردآزما و زهره‌گداز مخالفان تیره‌سیما گردد و در برابر نقاره‌خانهٔ سرکار، زنبورک‌چیان برق‌کردار صاعقه‌آثار به ضرب گلوله‌های کوه‌شکن رخنه در بنیان حیات دشمن افکنده، سرگرم عدوافکنی و آتش‌افروزی شوند و از عقب زنبورک‌خانهٔ قیامت‌نشانه، خورشید فلک جهان‌افروزی، رأیت‌افراز معرکه کفرسوزی، شهسوار معارک دشمن‌گدازی، فارس مضمار گیتی‌طرازی، شمع انجمن حشمت و جاه، پادشاه مهرافسر بارگاه، تیمورشاه با فر و جهان‌پناهی و شکوه پادشاهی به توزک تمام و تجمل مالاکلام رایت فتح و نصرت و لوای شأن و شوکت برافرازد و در میمنه و میسره آن قرهٔ باصرهٔ سلطنت قاهره، قاپوچیان و میرشکاران و دیگر جان‌سپاران جاده‌پیما گشته، حاجی‌نواب‌خان الیکوزیی با محمودخان قوللرآقاسی و دسته غلامان جلادت‌نشان در قفای شاه والاجاه، به طی طریق خصم‌افکنی پردازد و عقب دستهٔ غلام اعلام نصرت‌فرجام که سر به فلک مینافام می‌سودند و بسمله سورهٔ فتح و فیروزی بودند، ارتفاع یافته، فتح‌الله‌خان و عبدالرحمان‌خان سدوزیی که شرف قرابت به خاندان جلیل‌الشأن اعلیحضرت ظل سبحان دارند، با منشیان عطاردنشان خجسته‌شیم و مستوفیان و لشکرنویسان و سایر ارباب قلم در پای اعلام ظفرپرچم مرحله‌پیما گردند و عبدالله‌خان دیوان‌بیگی و عظمت‌خان علیزایی و صمدخان محمودزیی و حبیب‌الله‌خان مهمند با طوایف فوفلزایی و الیکوزیی، در سمت میمنه، نایرهٔ خصم‌سوزی افروخته، مستعد رزم و پیکار باشند و خان‌جان‌خان وزیر سرکار پادشاه‌زاده

۱۱۱۰ـ اصل، بهر

عالی‌مقدار کامکار و رحیم‌دادخان بارکزایی، قبول‌خان نورزایی و بقراخان شرباشران و نصرالله‌خان و محمدسعیدخان خلیل، علم تهور و دلیری به جانب میسره افراخته، گوی جلادت از اعادی سراپا شقاوت ربایند و به مظاهرت لشکر ظفرپرور، افیال کوه‌پیکر و شتران تنومند قدآور، مزین به عماری‌های زرین و کجاوه‌های زینت‌آیین با پرده‌گیان حرم عز و علا، مرحله‌آرا گشته، عقب سواری عاکفان سرادق دولت و احتشام دسته نصرت‌پیوسته اعلام [1111] به اهتمام تمام، علی سبیل مقصود نمایند و بعد از آن سالک مسالک فدویت و اخلاص‌منشی، انزله‌خان فوفلزایی نسقچی‌باشی، همراه بنهٔ همایون بوده و راه حزم و هوشیاری پیموده، از غداری و مکاری اعادی خبردار باشد و دلیر معرکهٔ دار و گیر، امیرخان پسر ولی‌محمدخان جوانشیر با چنداولان تحت خویش، به چنداولی سپاه نصرت‌کیش عز امتیاز یافته، مقرر شد که به محافظت و محارست عقب اردوی کیهان‌پو قیام و اقدام نماید و احدی از ملتزمان عساکر اقبال را دنبال نگذاشته، طریق احتیاط پیماید.

خدیو جهانگیر رستم‌نبرد — چو تمهید ترتیب افواج کرد
بفرمود ارشاد با بندگان — که فردا به همراهی غازیان
تمامی به صحرای هیجا روند — سپاه ظفر را صف‌آرا شوند

خوانین فدویت‌آیین و سرداران سپاه فیروزی‌قرین، به مجرد اشارت با بشارت، بیرق فتح و نصرت افراخته و نقارهٔ کوچ نواخته، متوجه منزل مقصود گردیدند و آن مؤید به تأییدات آسمانی، خود نیز به هم‌عنانی توفیقات ربانی، با شکوه سلیمانی و دبدبهٔ سلطانی و کوکبهٔ خاقانی، در روز شنبه بر اشهب صبارفتار جهان‌پیما و مرکب گیتی‌نورد برق‌آسا نشسته و به هزاران جاه و جلال مرحله‌آرا گشته، قلب لشکر ظفرپرور را از فرّ وجود فیض گنجور قوت موفور بخشیدند و بعد از تزییب هر تیپ و تسویه و ترتیب افواج نصرت‌نصیب، متوجه مقصد گشته، به عزم استیصال اعادی وخامت‌مآل، ادهم خوش‌خرام را سبک‌لجام ساختند و شکارکنان و تفرج‌کنان به طی منازل و قطع مراحل پرداخته، هر روز در منزلی اعلام ظفرفرجام می‌افراختند، تا آنکه منزل بوریا، مقر نزول اردوی معلی گردید.

۱۱۱۱ـ اصل: علام

در بیان نهضت موکب جهانگشا از منزل بوریا و عبور نمودن بار و بنهٔ سرکار والا از دریای جمنا و وقوع محاربات موفور فیمابین قراولان موکب منصور و صاحب آجی پتیل مقهور و ذکر رو آوردن امرای افغانیهٔ هندوستان به درگاه خاقانی و ورود اعلیحضرت ظل سبحانی به قصبهٔ لونی

در هنگامی که بارگاه دلگشا در قصبهٔ بوریا چون مهر عالم‌آرا، سایهٔ فلک‌پایه گسترانیده، شهریار جهاندار بـه سـحاب مکـرمت و احسـان آن حـوالی را سـرسبز و ریـان گـردانـید. شاه‌پسندخان میرآخورباشی که به قراولی گرد لشکر ظفرپیکر قـیام داشت و بـر پـاسداری و حراست همت می‌گماشت، به حسب اتفاق، قراولان موکب والا را با قراولان اعدا به نـزدیکی اردوی معلی تلاقی روی داده، نایرهٔ قتال و جدال بلند گردید. به تایید الهی و اقبال پادشاهی در اندک زد و خورد، کار مخذولان به هزیمت انجامیده، قراولان نصرتمند هفتاد نیزهٔ سرکشتگان و هفت نفر زنده از آن مرده‌دلان، بنظر فیض‌منظر گذرانیده، مورد تفقدات خسروانی شده، سر خود را به اوج عزت رسانیدند.

بعد از آن رأی خدیو کشورگشا که مترجم قضا و قدر و آگاه از امور خیر و شر بودند، چنین اقتضا نمود که قرا و مزارع و طرق و شوارع این طرف آب از تاخت و تاز دشـمن فـتنه‌ساز، خراب مطلق و صحرای لق و دق شده،[۱۱۱۲] لوای آسمان‌سا عبور دریا نموده، از راه سهارنپور که به وفور آب و آذوقهٔ علف، سیرآب و معمور است، به سمت دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد افرازند و از همان راه به قلع و قمع تمام مخالفان خودکام و مفسدان بدفرجام پردازند. روز دیگر اردوی معلی موافق حکم والا به دستوری که سابقاً رقم‌گذار کلک گهربار قلم وقایع‌نگار شده، تـیپ بسته و صف آراسته، از منزل بوریا به قصد عبور به سمت دریا رخت کشید. در عرض راه که موکب منصور از فیض نهر متصل مخلص‌پور گذشته، یک فرسخ قریب به دریا میان نیستان با نشیب و فراز بسیار چون طبع مخالفان ناهموار که گذار از آن متعذر و دشوار بود، وارد گردید، گروه خذلان‌پژوه کفار تیره‌روزگار که مقدار سـی‌هزار سـوار جـرار بـه سـرکردگی صـاحب آجی‌پتیل، شش کروهی اردوی معلی بدست راست کرنال، سنگر داشتند و در کمین خصومت و کین نشسته و کمر مخاصمت بسته، علم نخوت و شقاوت می‌افراشتند، به هیأت مجموعی به

۱۱۱۲ـ کوفته و صاف/ خشک و بی‌علف

ارادهٔ دستبرد خود را از پرده برآوردند و مکان مسطح هموار کنار فیض نهر پس پشت ساخته، از ظهر[۱۱۱۳] شهر ظاهر شده، قدم در معرکهٔ کارزار افشردند. شاه‌پسندخان میرآخورباشی سرکار خاصهٔ شریفه که لوازم قراولی به تقدیم رسانیده، عقب اردوی معلی به محافظت و محارست می‌کوشید، جرأت و بی‌باکی و خیرگی و چالاکی آن ناپاکان را مشاهده کرده، جایی که رسیده بود، توقف ورزید و مصحوب سوار تیزرفتار سریع‌تر از نسیم شمال، حقیقت حال معروض جلوتازان موکب جاه و جلال داشته، استدعای کمک نمود.

حضرت خدیو آفاق‌ستان، خان‌جان‌خان سردار و رحیم‌دادخان باریکزایی و نصرالله‌خان و بقراخان شرباشران را با جنود نصرت‌آمود و سرانجام شایسته و سامان بایسته به کمک شاه‌پسندخان و حراست اردوی ظفراقتران روانه فرمود و خود به شوکت فلک‌فرسا، همان جا جلو کشیده، اشرف‌الوزرا را به حضور فایض‌النور طلبیده، در باب نزول بنه و عبور از دریا استشاره فرمودند. بعضی از مقربان درگاه آسمان‌جاه به عرض رسانیدند که بنه را همین جا فرود آورده، سنگر بسته، به جنگ باید پرداخت. وزیر صایب‌تدبیر که مزاج‌دان حضرت ظل‌اللهی است و رمزشناس جهان‌پناهی است، آداب عبودیت به جا آورده، عرض نمود که گذر عبور دریا نزدیک واقع شده، صلاح دولت در آن است که بنه را از آب گذرانده، سنگر بسته شود و تیپ‌های افواج قاهره، از این جا پیش نرود. اگر مخالفان سبقت و مبادرت به جنگ نمایند، بهادران به دفع آنها پردازند، و الا هنگام شام معاودت به اردوی معلا نموده، از دریا گذشته، آن طرف که مسطح و هموار است، سنگر بسته، آتش جدال و قتال مشتعل سازند.

حضرت اعلی را تدبیر وزیر پادشاه خیراندیش معدلت‌کیش را که رأی صواب اقتضایش آینهٔ حقیقت‌نما و ناخن تدبیرش از کار عالمی عقده‌گشا است، مستحسن طبع همایون افتاده، ارشاد سراپا رشاد فرمودند که بنهٔ والا همراه شاه‌ولی خان روانه شده عبور از دریا کند و لشکر ظفرپیکر، سواره ایستاده و صفوف را ترتیب داده، قدم پیشتر نروند. مقارن این حال مکرراً شاه‌پسندخان مصحوب سوار صبارفتار، به عرض ایستادگان دربار جهان‌مدار رسانید که جمعیت کفار نگونسار بسیار و افزون از تعداد و شمار است. شهریار عالی‌تبار، اللهیارخان‌ایشیک‌آقاسی باشی دیوان اعلی را با مردم درخانه به کمک مأمورین تعیین فرمودند و صمدخان را هم متعاقب اللهیارخان روانه نمود و خود به دولت و اقبال و عزت و اجلال از

۱۱۱۳ـ پشت

خنک برق‌آهنگ، هنگام ظهر از برای ادای فریضهٔ ایزد متعال فرود آمده، به قدم‌بوس اشرف، سایهٔ درخت را نهال و بلندپایه گردانیده و درخت از این سرور و بهجت کـه خـورشید سـپهر سلطنت در سایه‌اش جا گزیده، شجرهٔ خود را به سدرةالمنتهی رسانید.

در این اثنا، عبدالله‌خان دیوان‌بیگی را که به حلیهٔ عقل آراسته، با عظمت‌خان علیزایی که به جوهر خرد پیراسته بود، متقبس انوار حضور فایض‌النور ساخته، در باب عبور آب استفسار و استصواب نمودند. دیوان‌بیگی جبههٔ عرض بر آستان نیاز سوده، معروض داشت که اگر اتفاق جنگ در منزل دیروز می‌شد، میدان مصفا و هموار و قابل کارزار بود. اکنون رایات مـنصور ارادهٔ عبور دارد، در این مکان ناهموار، شرارت اشرار به ظهور پیوسته، انسب آن است که بنه را برگردانیده، متصل مخلص‌پور که رودخانهٔ جاری دارد، فرود آورده، سنگر بسته بـه مـدافـعهٔ مخالفان پردازیم و فردا که بنه از آب بگذرد و چنانچه باید و نحوی که شاید هنگامهٔ مقاتله گرم سازیم. هم در این اوان، فرستادهٔ شاه‌ولی‌خان شرط خدمت به جا آورده، عرض نمود که معبر کنار دریا خطرناک واقع شده، عبور و مرور اسب و شتر و گاو و توپخانه دشـوار بـنظر می‌آید. گل و لای بسیار دارد، مال و اثقال به لجن فرو می‌رود. جمعی از کارپردازان را تعیین نموده‌ام، به اهتمام تمام به نهجی بیارایند که عبور دواب و اردوی معلی از آب به سهولت میسر شده، مال و اثقال احدی در معرض تلف نیاید. امروز بنه را در قریه‌ای که نیم کروهی دریاست فرود آورده، سنگر بسته، محافظت شود و فردا که معبر حسب‌المـدعا درست خـواهـد شـد، انشاءالله تعالی به میمنت و مبارکی آن طرف آب برود. ارشاد شد که هر چه صلاح باشد بعمل آرند. در این حال باشقول که به جهت استخبار احوال پیش‌قراولان نـصرت‌شعار رفـته بـود، آمده، عرض نمود که جماعت کفار بدروزگار را که قدم جرأت و جسارت در بیدای خسارت پیش گذاشته بودند، شاه‌پسندخان و اللهیار خان و صمدخان به حملات رسـتمانه و تـرددات مردانه، چون بنات‌النعش پراکنده ساختند و سنگ تفرقه در شیشه‌خانهٔ جمعیتشان انداختند.

مقارن این نوید مسرت‌جاوید، کرة بعد آخر، فرستاده اشرف‌الوزرا به عرض رسانید که معبر دریا در ساعت شتا به استحکام تمام که گذار دواب و بنه و بار به اسهل وجـوه مـیسر است، درست گردید. مخبر مذکور به جایزهٔ بشارت مشمول عنایت و مخلع به خـلعت گشـته، سـر افتخار به اوج فلک دوار رسانید.

القصه، آن روز حضرت اعلی تا غروب خورشید جهان‌آرا، ضیابخش عرصهٔ وغا بودند و

هنگام شام، چون عدوی تیره‌ایام مانند بخت خود، برگشته، رو به ظلمتکده مقر و مقام کرد، بعد از فراغ از فرایض نماز و عبادت کریم کارساز، عطف عنان به سوی اردوی کیهان‌پو نموده، صفابخش محفل عشرت و پرتوافکن منزل راحت گشتند. صبحگاه که خسرو آفاق‌گیر مهر بر توسن نیلگون سپهر نشسته، از خطوط شعاعی، ترکش زرین بر کمر بسته، لشکر ثوابت و سیاره را در هم شکسته، همت به تسخیر عالم گماشت، جهاندار فلک‌اقتدار به قصد حرب و پیکار، و آهنگ جنگ و کارزار از سرادق دولت‌مدار برآمده، علم فیروزی به سعادت و بهروزی برافراشت، جلوه‌فرمای عرصهٔ قتال و صف‌آرای معرکهٔ جدال گشته، قدم مکرم بر حلقهٔ چشم رکاب ادهم تیز گام صرصرخرام زرین‌ستام گذاشته، بدست یاری الطاف ایزد منان و عنان‌داری اعطاف قادر سبحان، خانهٔ زین را چون برج شرف سعادت قرین و نوراگین ساخته، جانب رزمگاه پرداخت.

شاه‌ولی خان وزیر، حسب‌الامر خاقان گردون‌سریر، بر کنار دریا رفته، متوجه گذرانیدن بنهٔ والا از دریای وسیع‌النهای[۱۱۱۴] جمنا گردید و از تقابل و محاذات لشکر دشمن نکبت سمات نیندیشیده، مساعی مشکوره و کوشش‌های موفوره در انصرام خدمت مأموره به ظهور رسانیده، به طریقی بنهٔ سرکار عالم‌مدار را از آن قلزم پرتلاطم گذرانید که خسارت پشیزی و نقصان اندک چیزی به احمال و اثقال و مال و منال موکب نصرت‌اشتمال در آن حال نرسید.

به فرمان خاقان مالک‌رقاب — گذر کرد اردوی اعلی ز آب
نسقچی و چنداولان بالتمام — نمودند در بردنش اهتمام
به اقبال شاهنشه بحر و بر — نشد یک سر موکسی را ضرر
ز تدبیر شاه ثریامقام — گذشتی ز دریا شه بالتمام
بناز ای سپهر ببال ای زمین — که‌کم دیده دنیا شهی این چنین
به هر کار حکم شه نامور — برابر بود با قضا و قدر

چون مقهوران آگاهی یافتند که بنهٔ شاهی از دریا راهی شده، از تیره‌دلی و حماقت جبلی حمل بر کناره گرفتن بهادران نصرت‌آهنگ از میدان جنگ کرده، دلیرانه قدم جرأت پیش گذاشتند و به یکبارگی سی هزار سوار جرار کفار که همراه پتیل نابکار پیش جنگ بود، سبقت نموده، به قصد دستبرد بنهٔ مبارک، علم جلادت افراشتند. حضرت اعلی زیاده‌روی و بدجلویی آن گمرهان تیه ضلالت را ملاحظه فرموده، فرمان دادند که دسته‌های هژبران بیشهٔ کارزار و

۱۱۱۴ـ اصل چنین است.

دلیران آزموده‌کار عرصهٔ پیکار، پیش رفته، کوچه دهند و میدان کشند که صید اجل رسیده، رم ننماید و به پای خود به دام آید و خود خاقان ممالک‌ستان که در جمیع اوقات و احیان به بخت موبد مؤید از ملک منان و خالق انس و جان است با معدودی از مقربان و باشقولان در همان مکان که قیام داشتند، استقامت فرمودند. به مشاهده این حال، مخالفان نکوهیده‌مآل جری گردیده و به اظهار دلاوری و خیره‌سری، چالاکی و بی‌باکی ورزیده تا به حدی نزدیک رسیدند که فیمابین ایشان و توسن زرین‌رکاب خدیو ثریاجناب، همگی به یک تیر پرتاب فاصله ماند و آن خفاش‌منشان با وصف آنکه خورشید جهان‌آرا را در برابر دیدند، از تیره‌روزی نرمیدند.

رسانید آن لشکر دل‌سیاه — دلیرانه خود را به نزدیک شاه
جهاندار چون دیدکان تند خیل — رسیده است در پیش مانند سیل
چو کوه از تهور فرو داشت پای — نرفت از هجوم پلنگان ز جای
بیاموز از کوه رسم‌ستیز — که از جا نجنبد به صد تیغ تیز
اگر شیر غران شود خشمناک — ز بسیاری روبهانش چه باک
چو شاهین شود در هوا جلوه‌گر — چه غم‌گر بود از کبوتر حشر
چه اندیشه دارد از آن شاهباز — که گنجشک گردد به آن کینه‌ساز

شهریار والاتبار عالم‌مدار که در آن عرصهٔ کارزار بر رخش صبارفتار سوار و به کمال تمکین و وقار با بخت روشن و بیدار به ملاحظهٔ صفوف مبارزان نامدار و مشاهده صنوف اسباب پیکار مشغول بودند، خیرگی آن تیره‌بختان را دیده، در باب تنبیه و تأدیب آن گروه شقاوت‌نصیب به دلیران ظفرنشان اشاره فرمودند. شاه‌پسندخان با دستهٔ قراولان پیش ایستاده بود و اللهیارخان ایشیک‌آقاسی و خان‌جان‌خان سردار و صمدخان محمودزیی و دیگر خوانین فدویت آیین با دسته و توابین به کمک او تعیین شده، مقابل فوج حریف به ترتیب و تردیف صف کشیده، منتظر فرمان همایون بودند، حسب‌الحکم اشرف به معاونت و معاضدت یکدیگر سرگرم آتش‌افروزی معرکهٔ دشمن‌سوزی گشتند و به اخگرریزی گلولهٔ زنبورک و تفنگ، عرصهٔ جنگ بر مخالفان تنگ گردانیدند و از تیرباران پیکان و طغیان آب تیغ و سنان جان‌ستان، بنای هستی آن گروه خانه‌خراب را به آب رسانیدند.

شد از برق کین گرم بازار جنگ — خروشید باز اژدهای تفنگ
همی رفت دشمن به خواب فنا — دمادم ز خوابیدن ماشه‌ها
ز بس آتش کینه‌ها درگرفت — عرق بر بدن رنگ اخگر گرفت
ز برج کمان طایران خدنگ — پریدند بر روی مردان جنگ

نهان گشت از تیر فرق عدو | بدانسان که در زیر برگش کدو
گذشتی خدنگ از تن زخم‌دار | به بی رحمی باد از لاله‌زار
چنان تیغ را بود شوق مصاف | که چون برق جستی ز ابر غلاف
نکردند از اقبال ظل اللهی | امیران در آن معرکه کوتهی
همه متفق گشته با یکدگر | پی خدمت شاه بسته کمر
به تیر و تفنگ و به تیغ و تبر | شکستند آن کافران را کمر
همه همچو شیر و هژبر و پلنگ | به خون عدو پنجه را کرده رنگ
دلیران علم چون برافراختند | تبرزین به کف اسب را تاختند
در آن گیرودار آسمان هر زمان | زدی نعره الامان الامان

فوج دویم کمکی که پشت سر آن مخدولان برای قوت الظهر بر کنار نهر ایستاده و به محاربه آماده بودند، عبدالله‌خان دیوان‌بیگی با دستهٔ بهادران جرار فوفلزایی و مبارزان خونخوار علیزایی، اسب انداخته و از آب گذشته، بر قلب و جناح ایشان تاخته، دست زد و برد گشاده و چون شیر ژیان و ببر بیان، در گلهٔ آن روبهان افتاده، به ضرب و حرب آلات جنگ و تیر و تیغ و تفنگ، داد جلادت و مردانگی داده.

ز خان که عبداللهش نام شد | همه کارها ز و سرانجام شد
به دیوان‌بیگی شهره عالم است | به تعریف او هر چه گویم کم است
زهی جوهر عقل و فرزانگی | زهی زور و بازوی مردانگی
به هر معرکه می‌رود بهر جنگ | دلیرانه مانند شیر و پلنگ
ندیده است او راکسی خوفناک | ندارد زکین بداندیش باک
خط بندگی داده در کارزار | به او رستم و گیو و اسفندیار
به اقبال خاقان با داد و جود | درین رزم مردانگی‌ها نمود
به صحرا ز خون عدو لاله کاشت | به دل داغها دشمنان را گذاشت
به مردی صف کافران را درید | سر جمله چون هندوانه برید

القصه، لشکر ظفرپیکر از هر طرف حمله‌آور گردیده و کفار بسیار را به ضرب شمشیر آبدار روانهٔ دارالبوار [۱۱۱۵] کرده، ازکشته‌ها، پشته‌ها ساخته.

سر هندیان زیر پا لخت‌لخت | همی ریخت چون جوز هند از درخت
سیاهان هند از یسار و یمین | فتادند چون سایه‌ها بر زمین

۱۱۱۵ـ دوزخ

و بقیةالسیف تاب مقاومت نیاورده، راه فرار و طریق ادبار پیمودند. مأمورین ظفرقرین تـا سنگر آنها تعاقب نموده و جمعی را قتیل و گروه کثیر را اسیر نموده و یراق و اسلحه و اسباب و پنج هزار سر نیزه از آنها گرفته و پنج‌هزار رأس اسب بدست آورده، با اسرای زنده که دستگیر دلیران شیرگیر شده بودند، به معسگر ظفرپرور مراجعت نمودند. رؤس منحوس هنود مردود را از نظر انور گذرانیده و به قلم لشکرنویسان دیوان اعلی داده، تهنیت‌گویان زبان به دعا و ثنای خدیو زمین و زمان گشادند.

بعد از بلند شدن آوازه نقارهٔ شادیانهٔ فتح و ظفر، پادشاه دین‌پرور مـرحـمت‌گستر دادگـر، هم‌عنان سعادت و بهروزی و هم‌دوش نصرت و فیروزی، روی توجه به جانب دریا فرموده و از همان معبر [۱۱۱۶] که اردوی معلی و بنه والا همراه شاه‌ولی‌خان مرور نموده بود، بـه کـمال فرحت و سرور از آب عبور فرمودند و به شرف رکاب‌بوس اشرف آبروی دریا افزودند.

بـنازم بـه ایـن شـاه فـیروزمند — کـه هـرگز مـبادش ز گـیتی‌گـزند
به یک تـند بـاد نـهیبش شـد آب — دل اندر بر خصم همچون حـباب

و این فتح به تاریخ یکشنبه، نهم ماه جمادی‌الاول نصیب اولیـای دولت ابـدمدت گـردید. الحمدلله علی ذالک، اردوی معلی که آن طرف دریا به دولت اقبال نزول اجلال فرموده بود، روز دیگر کوچ نموده، به ارادهٔ رفتن شاه‌جهان‌آباد از راه سهارنپور چنانچه سـابقاً مـذکور شـده، مرحله‌پیما گشته، بعد طی یک فرسخی راه که قبهٔ بارگاه عز و جاه بر اوج مهر و ماه افراشته شد، نجیب‌خان به تقبیل عتبهٔ خلافت شرف افتخار یافته، پیشکش‌های شایان از نظر خسـرو گیتی‌ستان گذرانید، مشمول مراحم و تـفضلات پـادشاهی گـردید و در مـنزل دویـم، حـافظ رحمت‌خان و سـعدالله‌خـان و دونـدیاخان بـا ایـل و الوس افـاغنهٔ روهـیله بـه جـبهه‌سایی آستان‌سعادت آشیان شاهی سربلند گشته و نذورات لایق به دربار مرجع‌الخلایق آورده، مورد عنایات بی‌غایات ملک ملکی صفات شدند. و بعد از ملحق شدن رؤسای افاغنهٔ روهیله بـه معسکر ظفرپیکر به انهای منهیان به عرض والا رسید که اعدای تیره‌سیما، بعد از شکست، از منزل بوریا در اطراف شهرپناه شاه‌جهان‌آباد مأمن عافیت جسته، کنار دریای جـمن فـراهـم آمده‌اند، لهذا حکم جهان‌مطاع آفتاب‌شعاع پرتو نفاذ افکند که لوای جهان‌افروزی به نصرت و فیروزی به قصد دشمن‌سوزی، به سـمت دارالخـلافهٔ شـاه‌جهان‌آباد افـرازنـد و بـه صـمصام

۱۱۱۶ـ اصل: معر

خون‌آشام غازیان نصرت‌فرجام از آنها انتقام کشیده، به ترویج شرع سیدالانام و اعتلای اعلام اسلام و به تخریب بنیاد کفر و ضلالت و تعمیر مبانی ملک و ملت دین و دولت پردازند. بنابر آن، قریب بیست روز سیرکنان و شکارافکنان طی منازل و قطع مراحل فرموده، گاهی در این سرزمین بهشت‌آیین گل و لاله و ریحان را به انظار فایزالانوار سرسبز و شاداب و سرو و شمشاد را چون بندگان آزاد در جلو همایون فیض‌مآب می‌فرمودند و گاه مایل به شکار شده، کبک و دراج و طاوس و تیهو را مرغ دست‌آموز چنگال [1117] شاهین و باز می‌نمودند. و در هر مرحله از کمال معدلت‌گستری و رعیت‌پروری بر روی اهالی آن حوالی ابواب امن و امان و لطف و احسان می‌گشادند. مگر مردم پرکنه کاندله را که قدر مراحم خسروی نشناخته، تفنگ را در سر سواری آن حضرت که از آن راه می‌گذشت، خارج‌آهنگ ساخته، گردن سرکشی و تمرد افراخته بودند، به حکم: «*وَجَزَٰٓؤُاْ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ*»، [1118] فرمان پاداش و سزا به قتل و اسر دادند.

بالجمله، بدین منوال، الویهٔ نصرت و اقبال جاده‌پیما بوده تا آنکه جنود ظفرنمود، قریب به قصبهٔ لونی که آن روی دریای جمن محاذی سواد شهر شاه‌جهان‌آباد واقع است، رسید. فراش‌باشی با فرّ و شأن و داروغهٔ جان‌فشان با زمرهٔ فراشان فدویت‌نشان، در چالاکی و چابک‌دستی، سبقت بر فراش باد صبا جسته، چمن خیمهٔ همایون را بـه گـلهای الوان چـون خیابان روضهٔ رضوان آراسته، به افراختن بارگاه آسمان‌جاه پرداختند و طناب‌های زرفشان را و قبه‌های زرین نورآگین را با مهر و ماه قرین ساختند و آن حضرت خود به ذات مبارک تا مرتفع شدن بارگاه، به عزت و جاه در سایهٔ درخت که «*أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِى ٱلسَّمَآءِ*» [1119] گویی مصداق حال آن بوده، نزول اجلال فرموده، اندک زمانی توقف نمودند و قدر و منزلت امرا و مقربان را در آن مکان مسرت‌افزا به اختصاص قرب حضور موفورالسرور به شرف تخاطب کلام، در انتظام و اطلاع واردات خاطر کرامات مظاهر، بین‌الاقران افزودند.

بعد از آنکه سایبان‌های ظل‌اللهی آراسته و بارگاه شاهی پیراسته شد، آن حضرت به میمنت و سعادت توجه به مستقر دولت فرمودند. در این اثنا، سیدرحمت‌خان توخی کـه بـه قـراولی مأمور بود، یک نفر توخی را به پایهٔ سریر خلافت‌مصیر فرستاده، معروض نمود کـه خـیام

۱۱۱۷ - اصل: چنگل

۱۱۱۸ - الشوری:۴۰

۱۱۱۹ـ ابراهیم:۲۴

نکبت‌فرجام مرهته به نظر می‌آید و قراولان آنها نمودار شده‌اند. ارشاد شد که مکرراً تـحقیق نموده، به عرض رساند. کرهٔ بعد اخری، معروض داشت که این معنی متحقق است، حکم اعلی عزّ صدور یافت که اللهیارخان ایشیک‌آقاسی‌باشی با بهادران ظـفرتوأمان رفـته، در مـحاذی مخالفان استقامت ورزد. اگر آنها به مقاتله سبقت نمایند، او به مدافعه پردازد، و الا وقت شام مراجعت نماید. خان مزبور چنانچه از حضور پرنور مأمور شده بود، قریب یک فرسخ رفته، برابر لشکر ابتر اعدای تیره‌اختر، قیام ورزید. چون دید که آن گروه شقاوت‌فرجام بـه جـنگ اقدام ننموده، هنگام شام به اردوی انجم احتشام باز گردید و صورت حال به موقف بـاریابان دربار فلک‌مدار رسانید.

در بیان فراهم آوردن جنگوی وخامت‌آثار، موازی دویست‌هزار سوار جرار و مقابل شدن او بار دوم با سپاه ظفرشعار و اتفاق ورزیدن غازی‌الدین‌خان به آن کافر فاجر ضالّ و اشتعال یافتن آتش حرب و جدال به مرتبهٔ کمال و به قتل درآمدن دوتاپتیل لئیم در آن معرکه پر هول و بیم و انهزام جنگوی فتنه‌جو با سایر کفرهٔ وخیم

پیش از ورود موکب مسعود در حدود مسرت‌آمود قصبهٔ لونی، جنگوی مردود با وصف آنکه در منزل بوریا، کنار دریا از نیروی بازوی دلاوران اژدردر و بهادران غضنفرفر، ضرب دست و شکست بر شکست خورده، آب چشمهٔ نهنگ خون‌آشام صمصام غازیان بهرام‌انتقام را مکرر تجرع [1120] نموده بود، به فقدان حیا و شرم و انعدام انفعال و آزرم، از فتنه‌جویی و ستیزه‌خویی خجل و منفعل نگردیده و از حرکات باطله و ارادات عاطله، تقاعد نورزیده، به داعیه مقابله و اندیشهٔ مقاتله، بار دیگر جمعیت فراوان فراهم آورده، متصل سواد شهر شاه‌جهان‌آباد با استعداد جنگ و نبرد، آهنگ نمود و در وزیرآباد که خارج شهر، پناه جانب غربی دریا، محاذی قصبهٔ لونی است، کنار آب، سنگر بسته، بر دور قلعه و شهر و معابر دریا، توپخانه و جزایر و بادلنج، لاتعد و لاتحصی چیده، رایت ثبات و قرار افراخت و بر کثرت و عدت لشکر نکبت‌اثر خود که از قشون دکنی و فوج هندوستانی [1121] قریب دویست‌هزار پیاده و سوار مهیای پیکار داشته بود، به عجب و پندار تمام به مقابلهٔ موکب ظفرفرجام پرداخت. و عمادالملک نیز حقوق متکاثرهٔ خاقان کشورستان که بار اول، جان‌بخشی فرموده، او را به والا پایهٔ وزارت ممالک محروسهٔ هندوستان و صاحب اختیاری سلطنت خاندان جلیل‌الشأن، امیر تیمور صاحبقران گورکان شرف اختصاص و به علو رتبه خطاب مستطاب فرزندی که بالاتر از آن مرتبه‌ای متصور نیست، عز امتیاز بخشنده، در امثال و اقران سرافراز و ممتاز گردانیده بودند، همگی نسیاً منسیاً ساخته با اهل طغیان رفیق و هم‌داستان گردید و زلات ماضیه و حرکات نامرضیه را از فرستادن مرهته به لاهور و خرابی آن ملک موفورالسرور و اغوای دکنیان گمراه، در نافرنانی و سرتابی از اطاعت شهریار دین‌پناه و ریختن خون ناحق ولی نعمت خودش، عالمگیر پادشاه، کَأَنْ لَمْ یَکُنْ انگاشته، چشم از عواقب امور پوشید و به استظهار توپخانهٔ بسیار

۱۱۲۰ـنوشیدن

۱۱۲۱ - اصل: هندستانی

و لشکر کفار تیره‌روزگار، خود را به دام بلا کشیده، چون صعوه مقابل شاهباز بلندپرواز و مانند پشهٔ سست‌پر برابر باد صرصر، عاجز و زبون دیده، در اطراف ویرانه و اکناف رودخانه آشیانه گزیده و بر فراز سیبه و مرحله جزایر و توپ و رهکلهٔ گرد شهر و کنار دریا و نهر چیده، کمر نافرنانی بست و مردم شهری و بیرونی را برگزیده، مستظهر به قلعهٔ شهر پناه و رفاقت مرهتهٔ روسیاه آمادهٔ جنگ و جدال و مهیای نبرد و قتال نشست. روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی‌الاول، هنگام سحر بهروزی‌اثر که شهسوار یکه‌تاز مهر بر نیلهٔ کبود سپهر به قصد انهدام سپاه انجم و اختر سوار شده، تیغ ظلمت‌زدا به جهت شکست هندوی شب تیره‌لقا، از آستین صبح کشیده، لشکر کفر و ظلام را از بارقهٔ تیغ آتشبار پراکنده و معدوم گردانیده، همت بر تسخیر ربع مسکون گماشت.

خدیو کشورگشا که رأی جهان‌آرایش صفحهٔ تصویر اشراقات الهی و ضمیر منیرش عکس‌پذیر تجلیات نامتناهی است، فتح را در جلو و ظفر را پیش رو دیده، با کوکبهٔ جهانبانی و دبدبهٔ گیتی‌ستانی از برای تنبیه اعدای تیره‌ایام، سوار توسن تیزگام شده، اعلام نصرت‌فرجام به تحمل تمام و ترک مالاکلام برافراشت و قراولان جلادت‌نشان را بـه قصد تحقیق احوال مخالفین تعیین فرموده و خود در اثنای راه در سایهٔ درختی که سر به فلک‌الافلاک کشیده و هر دست شاخش پنجهٔ خورشید تابان را تابیده بوده آرمیدند.

ز لونی به سوی جمن شهریار — *روان گشت مانند ابر بهار*
چو جبریل در سدره پای درخت — *باستاد آن مالک تاج و تخت*
به یمن قدومش شده آن شجر — *به عالم چو طوبی به خوبی سمر*
ز سرسبزی طالع دین‌پناه — *سرش سود بر فرق خورشید و ماه*

نجیب‌خان با خوانین روهیله به اتفاق صمدخان به حضور آمده، داوطلب [۱۱۲۲] عبور گردیده، استجازه از خدمت اشرف اعلی نمودند که از دریا گذشته، معابر را متصرف شده، بر قشون مرهته که آن روی آب به اظهار جلادت و خودنمایی مستعد نبرد و کارزار و مهیای رزم و پیکار نشسته، کمر استقامت بسته و به آوازهای توپ و تفنگ، مروحه‌جنبان آتش جنگ گشته، بهادران با نام و ننگ را به غیرت می‌آرند، ریخته، سزای خیره‌چشمی و تیره‌بختی در کنار جزای پاداش اعمال ایشان گذاریم و دمار از روزگار کفار بدکردار برآریم.

۱۱۲۲ - اصل: دوطلب

حضرت اعلی به مقتضای عقل مآل‌اندیش، حکم فرمودند که جمعی از لشکر جلادت‌کیش برابر معابر شهر سیاهی داده، آن گمراهان را به جانب خود متوجه سازند و جمعی از سرکردگان قشون ظفرمقرون از سمت شاه‌دره، خود را نمودار ساخته، دشمن را به طرف خود مشغول سازند و از هر جانب رو به جنگ آورده، آن گروه نکبت‌پژوه را هدف ناوک و خدنگ و آماج‌گاه گلوله توپ و تفنگ گردانند. خوانین فدویت‌آیین و عساکر نصرت‌قرین، حسب‌الحکم سرور روی زمین، با مردم همراهی و تابین روانه شده، به اماکنی که تعیین گردیده بودند، قرار ورزیده، پا به دامن ثبات کشیدند. حضرت اعلی، نجیب‌خان و صمدخان را که داوطلب گشته بودند، نزدیک رکاب سعادت‌انتساب طلبیده، مرخص فرمودند که از معبر براری، از آب گذشته و آن طرف دریا رفته، سنگر بسته، لنگر اقامت اندازند و هر وقت که از حضور ایما[۱۱۲۳] رود، به جنگ پردازند.

نجیب و صمدخان را پیش خواند — ز یاقوت لب لعل و گوهر فشاند
بفرمود آهنگ دریا کنید — شتابان گذر ز آب جمنا کنید
ببندید سنگر به دریا کنار — چو کشتی که گیرد ز لنگر قرار
نمایید آن روی دریا درنگ — میایید بی‌حکم بیرون به جنگ
نجیب و صمدخان به فرمان شاه — نهادند با فوج خود رو به راه
دل آماده از کین و سر پر ز شور — نمودند از بحر عزم عبور
نخستین در آن روز خان نجیب — ز دریا گذر کرد با صد نهیب

مقارن این حال، خدیو بی‌همال با عساکر فیروزی‌اشتمال به دولت و اقبال خود نیز خنگ آسمان‌رنگ برق‌آهنگ سبک‌خیز را صرصرانگیز ساخته، به جهت سیر عبور افواج روهیله و دریافت احوال سپاه مرهته بر کنار دریا تشریف ارزانی فرمودند و لب دریا را به پابوس اشرف مشرف نمودند.

هماندم جهاندار هم رخش راند — فلک از پیش آیهٔ فتح خواند
دلیران فوج از یمین و یسار — روان گشته یک سر به دریا کنار
دو لشکر عیان از دو ساحل شده — تو گویی دو دریا مقابل شده

القصه، صمدخان و نجیب‌خان بر طبق فرمان واجب‌الاذعان از گذر قریهٔ براری از آب گذشته و به آن روی دریا اقامت نموده، انتظار جمع شدن فوج و طایفهٔ خود می‌کشیدند که همه

۱۱۲۳ـ اشاره

به هیأت مجموعی سنگر بسته، معبر را مستحکم نمایند. در این اثنا، جمعی از روهیلهٔ عاری از لباس شعور، مشغول خشک ساختن یراق و رخوت که هنگام عبور از آب تر شده بود، در آفتاب جا گزیده و برخی ناآزموده کار بر کنار دریا به غسل اعضا و شستن دست و پا اشتغال ورزیده و بعضی از ساده‌لوحی چون عکس در میان آب ایستاده، محو تماشا شده، از کید دشمن غافل گردیده.

گروهی از آن لشکر کینه‌جوی — به دریای غسل کردند روی
به دامان تر فرقه چون سحاب — نظر باز کرده با آفتاب
از آن فرقه برخی تغافل‌شمار — نبودند آگاه از کارزار

از مشاهده این حال، کفار تیره‌روزگار که همیشه بر جماعت روهیله مستولی و دلیر در محاربات سکرتال و غیره غالب و شیرگیر شده بودند، فال نصرت خود زده، به چالاکی و بی‌باکی بسیار و جمعیت فزون از حصر و شمار، با پیاده و سوار و به عرصهٔ کارزار آورده و افیال کوه‌پیکر عفریت‌منظر را پیشاپیش خود انداخته و بر سر هر فیلی، فیل‌بان‌های زره‌پوش کمان به دوش، تیرانداز نیزه‌باز شمشیرزن تفنگ‌افکن، تعیین ساخته و علم‌های رنگارنگ بر پشت فیلان کوه توان افراخته، به معرکه‌آرایی پرداختند.

مخالف چو گردید واقف ازین — که فوج روهیله شد او را قرین
بجستند از جای چون نره‌شیر — که بودند از اول بر آنها دلیر
دویدند مردانه بهر ستیز — نمودند بر خون‌شان تیغ تیز
چوکوهی که شعله‌کشد سر ازو — عیان گشت فیل نشان عدو

پادشاه دین‌پناه که بر کنار دریا متوقف بوده، تماشا می‌فرمودند، تفرقه و پراکندگی افواج روهیله و بی‌تدبیری سرداران آن طایفه و اجتماع و چیره‌دستی دشمنان مشاهده نموده، زنگی‌خان جارچی‌باشی[۱۱۲۴] را با جارچیان همراهی او، از جلو همایون روانه ساخته، تأکید فرمودند که آن جمع پریشان را فراهم آورده، به دستور و رویهٔ قشون ظفرنمون، تیپ آنها را آراسته گردانیده، سرگرم مدافعهٔ اعدا سازد و نگذارد که احدی بی ضابطه و ترتیب به جنگ پردازد.

جهاندار بر رود ایستاده بود — تماشای آن هر دو صف می‌نمود
نظر کرد چون شاه بر حال شان — شد آگه ز اطوار و افعال‌شان

۱۱۲۴ - اصل: جارجی‌باشی

بفرمود تا جارچی‌ها دوان — کنند آن سپه را به میدان روان
شده جارچی‌باشی از حکم شاه — مؤکد پی اجتماع سپاه
زهی جارچی‌باشی حق‌شناس — که افزون بود وصف او از قیاس
ز بس ترتیب یافت از پادشاه — به ترتیب آراست تیپ سپاه
به سرکردگان حکم والا رساند — که باید به ناوردگه رخش راند

بعد از آراسته شدن صفوف سپاه و اجتماع الوف مردم رزم‌خواه و ارتفاع صدای کوس حربگاه، نجیب‌خان و صمدخان، علم در میدان مقاتله برافراخته، به جانب لشکر اعدا بی‌محابا تاخته، به جدال و قتال پرداختند و از آن طرف افواج مخالف نیز حمله‌آور گشته، به شمشیر و بان و توپ و تفنگ، هنگامهٔ جنگ گرم ساختند.

پی هم صمدخان و خان نجیب — دویدند افواج‌شان در رکیب
در آن رزمگه رایت افراختند — به مردانگی هر طرف تاختند
ز آواز کوس و صدای نفیر — دل مرد خون شد در آن داروگیر
عدو نیز از توپ و بان و تفنگ — شده آتش‌افروز میدان جنگ

چون افواج روهیله در سکرتال و غیره، مکرر ضرب‌دست مرهته خورده و چشم ایشان ترسیده بود، از زد و برد مخالفان، بنیان استقامت و استقرارشان از جا در رفته، نزدیک آن شد که از میدان روی‌گردان شوند. در این اثنا، صمدخان درانی محمودزیی، قدم ثبات افشرده و به حمله‌های مردانه، خاک آن معرکه را از خون آن خون‌گرفتگان، گلگون ساخت.

ز سرگرمی حرب نزدیک بود — که گردد روهیله سیه‌رو چو دود
مرهته مقابل اجل در قفا — روهیله کند استقامت کجا
در آن عرصهٔ رزمگه بی‌درنگ — صمدخان به مردانگی کرد جنگ
برید آن قدر سر به شمشیر تیز — که شد تنگ بر خصم جای ستیز
ز غریدن رعد توپ و تفنگ — جگردار و بد دل یکی شد به جنگ

چون بر مرآت ضمیر منیر صفاتخمیر مهرتنویر حضرت خدیو آفاق‌گیر، این معنی صورت‌پذیر گردید که گروه مخالفان شقاوت‌پژوه، بر نجیب‌خان هجوم آورده‌اند و جماعت روهیله، عهده برآیندهٔ[۱۱۲۵] افواج اعدا و حریف معرکه وغای ارباب دغا نیستند، وزیر ارسطوتدبیر را که بیشتر به آوردن توپخانه امر فرموده بودند، در این اوان مجدداً به احضار آن مؤکد نموده، به ارادهٔ رخصت کارزار، به حضور فایض‌النور طلبیدند.

۱۱۲۵ـ اصل: برآء

طلب کرد دستور را شهریار / که با توپخانه کند کارزار
ز سنگینی توپخانه وزیر / درآمد شدن نزد شه کرد دیر
فرستاد شه جمعی دیگر ز پی / که ره را به سرعت نمایند طی
چو دستور از آن حکم آگاه شد / به سرعت روانه سوی شاه شد
ز دیر آمدن خدمت پادشاه / تزلزل به احوال او یافت راه

القصه، بعد از حاضر گردانیدن توپخانه، حکم والا به اشرف‌الوزرا صادر گردید که توپ‌های نهنگ‌آسا را بر کنار دریا، مقابل صفوف اعدا چیده، از گلوله‌های شعله‌بار، آتش در خرمن هستی آن خاشاک‌منشان تیره‌روزگار کشیده و خود به افواج بحر امواج از آب جمن گذشته، لوای گیرودار و رایت نصرت‌دثار در عرصهٔ کارزار افرازد و به اقبال بی‌زوال شاهی قوی‌دل و مستظهر بوده، به قلع و قمع مخالفین دولت ابدقرین پردازد.

خدیو جهان خسرو ملک‌گیر / توجه بفرمود سوی وزیر
که از آب جمن فوج را بگذران / سپاه ظفرموج را بگذران
وزیر گزین با همه مردکار / چو جا کرد بر ساحل رودبار
کشد تا از آن مدبران انتقام / برآورد شمشیر کین از نیام

حسب‌الفرمان واجب‌الاذعان دستور دستوردان، توپخانهٔ قیامت‌نشانه را بر کنار دریا، به مقابلهٔ اعدا جابه‌جا گذاشته و توپچی‌باشی را به اهتمام آن گماشت.

کند تا دل دشمنان را دو نیم / شده توپچی باشی آنجا مقیم
ز قنبارهٔ توپ تندر نهیب / رباید ز دلهای اعدا شکیب
دلیران جنگی از این سوی رود / برآرند از خرمن خصم دود
فشانند آتش ز توپ و تفنگ / بسوزند بدخواه را بی‌درنگ

و خود با دلیران خصم‌افکن و بهادران صف‌شکن، مانند سیلاب موج‌زن، از آب جمن گذشته، به تیر زنبورک و تفنگ و آب پیکان ناوک و خدنگ، برهمزن جمعیت مشرکان بی نام و ننگ گردید. و عمدهٔ خوانین بلندمکان، مقرب‌الخاقان، گل‌محمدخان امین‌الملک بابری و اختیارخان درانی بامیزیی و محبت‌خان فوفلزایی ضبط‌بیگی و محمدجعفرخان قوللرآقاسی، سرکردهٔ جزایرچیان خراسانی و علی‌بیک‌خان جزایرچی‌باشی، سرکردهٔ جزایرچیان کابلی که حسب‌الحکم خدیو آفاق‌گیر، مأمور همراهی شاه‌ولی‌خان وزیر شده بودند، با دسته‌های جلادت‌آیین و توابین فیروزی‌قرین، همراه مشارالیه رفته، معرکه‌آرای جدال و قتال گشتند. بعد از روانه شدن شاه‌ولی‌خان وزیر و بهادران شیرگیر، خاقان کشورگشا، اللهیارخان

ایشیک‌آقاسی‌باشی دیوان‌اعلی را نیز طلبیده، امر فرمودند که با خوانین همراهی خود و مردم درخانه دولت آشیانه، از آب عبور نموده، به مدافعه اعدا شتابد تا مخالفان بادپیما را آن روی دریا دریابد و سر پنجهٔ بی‌باکی آنها را به زور بازوی مردانگی برتابد.

به دنبال دستور اللهیار خان — شده از پی رزم اعدا روان
رسانید با فوج خود را شتاب — به پیش وزیر شه کامیاب
وزیر و امیران صف‌آرا شدند — مقابل به افواج اعدا شدند
به پیکار کفار پرخاش‌جو — دلیران اسلام کردند رو
چو مژگان به چشم سفید و سیاه — کشیدند صف از دو جانب سپاه
ز یکسو سیاهان هندوستان — چو زاغان که باشند در بوستان
ز سویی دگر روسفیدان دین — جهان تیره کردند بر مشرکین
برآمد غریو از خم هفت‌جوش — ستم‌پیشگان را ز سر رفت هوش
ز بانگ سوار و صهیل ستور — تن و جان اعدا ز هم ماند دور
شترهای زنبورک بی‌شمار — چو ابری که خیزد ز دریاکنار
ز دریا چو رفتند پیش اندکی — ز مستی به لب داشت کف هر یکی
ببارید از آن ابر آتش تگرگ — عدو را خبر داد از روز مرگ
وزیر و امیران درگاه شاه — به همراه افواج نصرت‌پناه
به آن کافران سیه‌روزگار — چو گشتند در عرصهٔ کین دچار
به طعن سنان و به ضرب تفنگ — ربودند از روی بدخواه رنگ
شد ابر تفنگ آن قدر شعله‌بار — که سهمش برآورد ز اعدا دمار
ز غریدن و رعد توپ و تفنگ — به جنبش درآمد سپهر دو رنگ
ز توپ و تفنگ دو جنگی قشون — چو گردون زمین خواست گردد نگون
ز بس دود بر آسمان سر کشید — شده بر هوا ابر تیره پدید
ز سهم دلیران در آن گیرودار — کمان گوشه‌گیری نمود اختیار
در آن رزم از گرد هیجا سیوف — نمودی چو خورشید روز کسوف
بر اعدا جزایرچیان روز جنگ — فشاندند آتش ز ابر تفنگ
تفنگ است صاحب خزانه از آن — که اعدا بر او ریخته نقد جان
زده تیر زنبورک از بس که نیش — رگ جان نوشین‌لبان گشت ریش
ز باد پر تیر در دار و گیر — هوا بس که گردید حدّت‌پذیر
به دل زخم را ماند حسرت دگر — که سازد لب از آب فولاد تر
خدنگی که جست از کمان بی‌درنگ — در آن عرصه شد بال مرغان رنگ

القصه، غازیان معسکر منصور و بهادران لشکر ظفردستور، مانند فوج نور که با سپاه شب دیجور ستیزد و بسان شعلهٔ برق که با سیاهی برآویزد، با جماعت مخالفان بدمآل و فرقهٔ گمراهان بادیهٔ ضلال، به کشش و کوشش و قتال و جدال درآویخته، آتش گیرودار در عرصهٔ کارزار برانگیخته و خاک مذلت بر فرق معاندان بیخته و خون ایشان را با خاک سیاه آمیخته. به اخگرریزی گلولهٔ زنبورک و شررانگیزی شعلهٔ تفنگ و طغیان آب شمشیر خونابه‌رنگ و تیرباران پیکان ناوک و خدنگ، معرکهٔ جنگ بر آن گروه بی‌نام و ننگ، چون بساط بازی شطرنج تنگ ساخته، اکثری را حریق آتش بلا و غریق لجهٔ فنا گردانیده و جمعی را از آن کفار تیره‌روزگار به طعن نیزهٔ صاعقه‌کردار، سایه دار بر مغاک هلاک خوابانیده، به دارالبوار رسانیدند.

دوتاپتیل که سرعسکر عمدهٔ آن لشکر جنگجو و عموی جنگوی ستیزه‌خو، که به کمال نخوت و غرور در آن میدان تکاپو می‌نمود، از اتفاقات حسنه [۱۱۲۶] به اقبال عدو مآل خدیو زمین و زمن، هدف تیر زنبورک خصم‌افکن گردیده، به خاک و خون غلطید و بهادران جلادت‌نشان، سر آن خیره‌سر را از تن جدا کرده، به نیروی بازوی شجاعت، گوی سبقت از میدان کارزار ربوده، به سرعت تمام فی‌الفور آن سر بی‌مغز را مصحوب یکی از سران سپاه نصرت‌پناه، در حضور پادشاه آسمان‌جاه فرستاده، مبارک باد این فتح که مقدمهٔ دیگر فتوحات بود، عرض نمودند.

ز سرکردگان سپاه دکن — کهن‌کافری بود لشکرشکن
ز بس سر به‌گردن‌کشی می‌فراشت — به دوتاپتیل اسم او شهره داشت
به یک تیر زنبورک ناگهان — به حسرت در آن رزمگه داد جان
به پاداش بی‌دینی آن لعین — سرش را بریدند مردان دین
روانه نمودند از کارزار — همان لحظه آن سر بر شهریار
گروهی ز خاصان بزم حضور — که بودند صف‌بسته نزدیک و دور
به زیر سم ابرش شهریار — سرش تهنیت‌گو فکندند خار
ز سرتابی خویش شرمنده شد — ببین عاقبت چون سرافکنده شد

چون خبر کشته شدن دوتاپتیل مذکور به جنگو رسید، آتش کینه در کانون سینه‌اش شعله کشیده و خود در جای دوتاپتیل قتیل، قدم پیش گذاشته، با خاطر خسته و دل‌شکسته و ظاهر

۱۱۲۶ـ اصل: حسن

آراسته، علم استقامت برافراشته، نایرهٔ جدال و قتال مشتعل داشت. حضرت اعلی ایستادگی و پاداری آن کافر دل سخت تیره‌بخت، معاینه فرموده، خود به ذات همایون به دولت و اقبال مثال آفتاب عالمتاب از آب عبور نموده، آن طرف کنار دریا را مانند افق مشرق به پرتو قدوم سعادت لزوم اشرف مطلع‌الانوار ساخته و اعلام ظفرفرجام برافراختند.

جمن شد به پابوس شه سرفراز — *ز ساحل دو لب از خوشی کرد باز*
قدم چون به نصرت بدآنسو گذاشت — *ظفر رایت خویش را برافراشت*

نواب اشرف‌الوزرا و غازیان معرکهٔ وغا، به ورود مقدم والا، قوی‌دل و مستظهر گردیده، به یکبارگی بر تیپ مخالفان حمله‌آور شده، زلزله در بنیان استقامت و استقرار معاندان انداختند. هر چند جنگو به اظهار خودداری پای تجلد استوار داشته، به قدر طاقت و توانایی می‌کوشید، لیکن از جوش و خروش هایهوی دلاوران و نهیب گیرودار بهادران هر دم نغمهٔ جان‌خراش فنا به گوش جان اعدا می‌رسید. بالاخره آن سرکردهٔ گروه کفرهٔ فجره، به نیش زنبورک مجروح و دل‌ریش گردیده و پای ثباتش لغزیده، افتادن و خیزان از آن مهلکهٔ سراپا تهلکه رخت حیات به کنار عافیت کشیده، با دستهٔ شکستهٔ خویش راه فرار پیش گرفت. چون دیدند که غازیان شیردل مطلق‌العنان و زنجیرگسل به دنبال ایشان دویده، دست از تعاقب برنمی‌دارند، برای محافظت جان در پناه باغات بیرون شهر شاه‌جهان‌آباد درآمده، با دلهای فکار و سینه‌های مجروح، بار دیگر جست و خیزی کاالحرکة المذبوح، نموده بودند، آخرالامر تاب استقامت نیاورده، از آنجا نیز جلوریز رو به گریز نهاده، به سمت جی‌نکر، نزد ملهار، آواره دشت ادبار شدند.

ز ضرب دلیران با نام و ننگ — *به جیکو شده عرصهٔ جنگ تنگ*
برو راه آسودگی بسته شد — *در آن عرصهٔ جان‌گسل خسته شد*
رسیده به میدان ز دست یکی — *به بازوی او تیر زنبورکی*
از آن ضرب جنگو ز مرکب فتاد — *اجل خواست خاکش کند صرف باد*
نیامد سرش در کمند قضا — *ز چنگ دلیران دین شد رها*
از آن معرکه روی کردند زود — *گریزان شده با گروه هنود*
ندیدند در جنگ بهبود خویش — *گرفتند راه هزیمت به پیش*
نکردند اندیشه از ننگ و عار — *نهادند رو در طریق فرار*
ز هر سو یلان گرم جولان شدند — *به دنبالشان رخش تازان شدند*
دگر باره نزدیک شهر آن گروه — *نمودند استادگی همچو کوه*

دمی چند در جنگ کردند صرف / ز برگشته‌بختی نبستند طرف
هزیمت به فوج معاند فتاد / اجل داد بنیاد آنها به باد
پراکنده گشتند از یکدگر / رمیدند چون گله از شیر نر
مکرر نمودند جنگ گریز / میسر نشد کام دل از ستیز
نمودند طی راه حرمان بر / نبستند چون خامه دیگر کمر
قوی‌دست گردید دین مبین / نگونسار شد رایت مشرکین
بنازم به اقبال شاه زمان / که هر جاست نصرت به او هم‌عنان
درین رزم تا رایت افراخته / وزیرش عدو را فنا ساخته
به یمن قدوم شه کامران / نماند از مخالف به میدان نشان
تو گفتی که نصرت درین گیرودار / پی مقدمش بود در انتظار

بعد از آن که این لطیفهٔ غیبی و عطیهٔ لاریبی به تأییدات سبحانی و عنایات یزدانی به ظهور انجامیده، فتح خداداد و نصرت مسرت‌بنیاد، نصیب اولیای دولت ابدامتداد به حسن سعی و تدبیر وزیر فرخنده‌نژاد شده، ولوله نقاره‌خانهٔ میمنت‌نشانه و دبدبهٔ کورکهٔ شادیانه و غلغلهٔ مبارک‌باد ظفر و فیروزی و تنبه تهنیت دشمن‌سوزی به فلک‌الافلاک رسید، حضرت خاقان دین‌پناه و سلطان مؤید به نصرالله، به فحوای: *«لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»*،[۱۱۲۷] زبان کرامت‌بیان را به ادای محامد ملک منان گویا گردانیده، سجدات شکرانه خداوند یگانه به ادای نوافل دوگانه به تقدیم رسانیده و خود به دولت و اقبال لایزال از جانب رزمگاه مراجعت فرموده و از دریا عبور نموده، داخل اردوی معلی گردیدند.

در زمان عطف عنان، عبدالله‌خان دیوان‌بیگی و حاجی‌نواب‌خان قوللرآغاسی و محمودخان و جهان‌خان سردار[۱۱۲۸] را با جمعی از بهادران نصرتمند و دلاوران ظفرپیوند و غلامان خصم‌افکن عدوبند، به تعاقب مرهتهٔ گریزپا که از معرکهٔ وغا روی تافته، به دشت ادبار و بادیهٔ فرار شتافته بودند، تعیین ساخته، تأکید بلیغ فرمودند که بر این طایفه تاخت آورده، هر جا بیابند، نخل هستی آنها را بی‌دریغ به ضرب تیر و تیغ از پا انداخته، احدی را ابقا ننمایند. خوانین مذبور حسب‌الحکم خدیو مظفر و منصور به کاری که مأمور شده بودند، پرداخته، با توابین و دستهٔ خود، مانند صیاد دنبال صید از دام جسته، تاختند و تا قریهٔ دهولکوت که بیست

۱۱۲۷ - ابراهیم:۷
۱۱۲۸ـ احتمالاً همان خان‌جان‌خان سردار است.

کروهی از دهلی واقع است، متعاقب آنها رفته، از کشته پشته‌ها ساختند.

چون شهسوار یکه‌تاز مهر دست از تیغزنی کشیده و شمشیر خط شعاع را در غلاف پردهٔ ظلمت شام پیچیده، غازیان تیزدست به سبب تیرگی شب، راه پیش روی بسته و پای مراکب از تیزدوی خسته دیده، دست از تعاقب بازداشته، در صحرایی که وارد شده بودند، رحل اقامت انداختند. بعد از انقضا پاسی از شب، مشاهده نمودند که روشنی از دور پیدا و فروغ مشعل‌ها هویدا شده، هندوی اجل رسیده، از طریق مقصد آواره گردیده، با جمعی از سواره و پیاده و تفنگ‌های برق‌زن و فتیله‌های روشن، در آن صحرا بی‌محابا می‌رود و بهادران نصرت‌پناه سر راه آنها گرفته، جملگی را طعمهٔ نهنگ صمصام خون‌آشام ساختند. بعد تفحص معلوم شد که کافر مقتول، وکیل ناظم بنگاله بوده که واصل جهنم گردید.

القصه، هنگامی که شب ظلمانی بساط ظلمت درنوردید و صبح نورانی به فروغ طلعت عالم را روشن گردانید، سرداران فتح‌نشان، بنه و بار مرهته را تاخت کرده و چند فیل با عماری نقره و یک فیل نقاره و قطارهای شتر پر بار و اسب و سلاح و یراق بی‌شمار و دیگر غنایم بسیار از مال کفار تیره‌روزگار که به ذلت و ادبار راه فرار پیموده بودند، بدست آورده، قرین نصرت و فیروزی و همنشین سعادت و بهروزی به اردوی معلی و معسکر والا، معاودت نمودند.

دلیران چو فارغ ز هیجا شدند — به تاراج بنگاه اعدا شدند
ز دشمن کسی بخت اگر یار داشت — همین سر بدر برد و سامان گذاشت
به دست اندر آمد بسی بادپا — ز خون جمله را دست و پا و حنا
به بند آمد از هر طرف پیل مست — چو مستی که افتد عسس را به دست

در بیان تاراج شدن اموال و اسباب اهالی شهر وسعت‌بهر شاه‌جهان‌آباد به مقتضای تقدیرات خالق عباد

چون ارادهٔ قادر ذوالجلال علی‌الاطلاق و مشیت داور بی‌شبه و مثال خلاق انفس و آفاق، به فحوای آیهٔ وافی هدایهٔ: *«وَإِذَآ أَرَادَ ٱللَّهُ بِقَوْمٍ سُوٓءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُۥ وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِۦ مِن وَالٍ»*[1129] *«مِن وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ»*[1130] به تجلیل و تخریب بلده از بلاد و تذلیل و تعذیب گروهی از عباد تعلق گیرد، نقش تحریر کلک تقدیر ملک قدیر به سعی و تدبیر هیچ پادشاه ذی‌شوکت فلک‌سریر و فرماندهٔ صاحب عظمت ممالک‌گیر صورت تغییر نپذیرد. مصرع:

«باطل که تواند که کند خط قضا را»

مصداق این مقال حقیقت احوال پر اختلال، اهالی و سکنهٔ دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد عبرت بنیاد است که مدت‌ها رحمت عذرنیوش الهی و عفو خطاپوش نامتناهی، پرده داری زشت‌کاری‌های[1131] آنها نموده، مکافات اعمالی را که مقرر و مقدر شده بود، از آنها باز می‌داشت و جزای کردار ناصواب ایشان را در حجاب خفا می‌گذاشت. چون دیدهٔ بینایی آن قوم یوماً فیوماً، به غبار غفلت خیره و چشم بصیرت‌شان هر روز به گرد ضلالت تیره گشته، متمسک به توبه و اتابه و استغفار و ندامت نگردیده، بر طغیان و عصیان اصرار ورزیدند. به مصداق این منظومهٔ ملای روم:

لطف حق با تو مداراها کند   *چون‌که از حد بگذرد رسوا کند*

آخرالامر به شأمت به جا نیاوردن فرضیهٔ الهی و عدم اتباع سنن حضرت رسالت‌پناهی و مبادرت به مناهی و ارتکاب به ملاهی و دیگر اعمال ناشایسته و اعمال نابایسته از قبیل ترک صوم و صلات و ندادن خمس و زکوة و وطی[1132] غلام و شرب مدام و اکل حرام و قطع صلهٔ ارحام و خوردن ربا و مباشرت زنا و مداومت به مسکرات و مغیرات[1133] و بنگ و هتک پرده

۱۱۲۹ - الرعد:۱۱

۱۱۳۰ - الرعد:۳۷

۱۱۳۱ـ اصل: کارهای

۱۱۳۲ـ نزدیکی کردن

۱۱۳۳ـ دگرگون کننده‌ها

ناموس و ننگ و فروختن بوزه[۱۱۳۴] و شراب و نواختن چنگ و رباب و تراشیدن ریش و تکبر و تفرعن، پیش از پیش و درازی شارب و بروت[۱۱۳۵] و داشتن زنـان فـواحش در بـیوت و اشتغال به لهو و لعب قمار و تشبه به کفار شقاوت‌آثار و تتبع هنود مردود در اوضاع و اطوار و اعانت بی‌دینان خذلان‌شعار، مستوجب عقوبات بی‌زنهار گردیده بودند، به مـقتضای: *«اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوْقاتِها»*، در این وقت از ورود جنود ظفرپیمود حضرت پادشاه دین‌پناه به جهت تیقظ و انتباه، کوتهی عظیم و عاهتی[۱۱۳۶] جسیم به سکنهٔ این اقلیم رسید. *«ماشاءَاللّٰهُ کانَ وَ ما لَمْ یَشاءُ لَمْ یَکُنْ»*[۱۱۳۷]

این مقال و تفضیل این اجمال آنکه: بعد از شکست جنگو و هزیمت لشکر او که جمعیت کفار فتنه‌جو متفرق گردیدند، جمعی راه فرخ‌نگر پیش گرفته و فرقه‌ای بـه بـهادرگره رفـته و گروهی از راه دهولکوت عازم جی‌نکر گشته و برخی که اسبان لاغر داشتند، راه فرار نیافته، به امید اعانت اهل شهر به شهر درآمده، در خانه‌ها و کوچه‌ها خزیدند.

گـــروهی از آن کـــافران لعـــین — درآمد به شهر از یسار و یـمین
دویــدند نــاچار از چــارسوی — فکندند خود را به بازار و کـوی
پــراکــنده گشــتند در کــوچه‌ها — که کردند از چـنگ لشکـر رهـا
یکی گشت پنهان به ویـرانـه‌ای — یکی شد سراسیمه در خـانه‌ای

و بهادران لشکر نصرت‌پرور که مأمور به تعاقب گشته بودند، از هر جانب دسته به دسـته متعاقب آن طایفهٔ گریزپا شتافته، فضای دشت و صحرا از خون اعـدا شـفق‌نما و لاله‌رنگ و فسحت بادیه و هامون را از لاش اهل فتنه و پرخاش تنگ ساختند. از آن جمله افاغنهٔ روهیله با جمعی از افواج قاهره از عرصه جنگ، بلاتوقف و درنگ به دنبال آن گروه بی‌نام و ننگ که داخل شهر شده بودند، به شهر پناه درآمده، در میان کوچه و بازار به هر کس از ایشان دچار شدند، نخل بی‌ثمر هستی او را به ضرب تیغ و تبر و شمشیر برق‌اثر از پا درآوردند.

موسی‌خان نام بلوچ و سعادت‌خان نام آفریدی که از جانب غـازی‌الدیـن‌خان وزیـر بـه استحفاظ قلعه قیام داشتند، دروازه‌های قلعه را مسدود ساخته، به انداخـتن تـوپ و تـفنگ و

۱۱۳۴ـ نوشدنی سکر آوری که از برنج، ارزن و جو سازند. آب جو
۱۱۳۵ـ سبیل
۱۱۳۶ـ بلا
۱۱۳۷ – آنچه خدا خواهد همان خواهد شد و آنچه نخواهد، انجام نخواهد شد.

آتش دادن بان و غلطانیدن سنگ، شروع به جنگ نمودند.

شب جمعه لشکر درآمد به شهر — چه شهری که ثانی ندارد به دهر
به خوبی نظیرش نباشد دگر — به دهلی بود نام آن مشتهر
چه رنگین بهشتی است پر حسن و ناز — درو حورورش گل رخان جلوه‌ساز
گل سنبل و سرو آن گلستان — بود چهره و زلف و قد بتان
درو هر طرف گلرخی جلوه‌گر — نگه از تماشاش باغ نظر
شده پیش نظارگی آشکار — که جوشد ز هر گل زمین نوبهار
گل و سبزه‌اش دوش بر دوش هم — ز کیفیت جلوه مدهوش هم
عمارات عالی آن بوستان — زدی طعنه بر رفعت آسمان
فتاده درو سیم و زر بی‌شمار — در و بام هر خانه‌اش زرنگار
ز هر باب جنسی فراوان درو — مهیا بسی برگ و سامان درو
زر و سیم بر روی هم ریخته — در و لعل در هر قدم ریخته
ز هر جنس لبریز بازارها — جواهر فتاده به خروارها
ز فرش سقرلاطه‌های گزین — زدی طعنه بر چرخ اطلس زمین
بیاراسته خانه را هر کسی — ز کمخاب و زربفت و بکرس بسی
به هر گوشه خوانی بیاراسته — مهیا درو هر چه دلخواسته
مربا و حلواکه دلچسب بود — ز شیرینی جلوه دل می‌ربود
همه چیز آن دلکش و دلربا — به عصیان ولی مردمش مبتلا
درآمد چو القصه در وی سپاه — به دنبال آن فرقهٔ روسیاه
نکردند رحمی دلیران دین — به قدر سر مو بر آن مشرکین
به شمشیر و خنجرکران تاکران — بریدند سرهای آن مدبران
گروهی از آن عرصهٔ رستخیز — چو دیدند مسدود راه گریز
به هر خانه جستند آنها پناه — جهان گشت در چشم ایشان سیاه

الحاصل، جماعت روهیله به رهنمونی الواط و اجامرهٔ شهر که همیشه هنگامه‌طلب و نهب و غارت را سبب‌اند، به جهت گرفتگی مرهته، گریخته، در خانه‌های خواص و عوام ریخته، به شمشیر شعله‌بار، آتش گیرودار به قصد تاراج اموال صغار و کبار برانگیختند و روز دیگر سرکردگان و خوانین قشون‌های درگاه شاهی که عقب طوایف مرهته با توابین خویش به چهار طرف، راهی شده بودند، بعد از کشتن بسیار از گریختگان و دستبرد اموال ایشان به اردوی فیروزی‌نشان معاودت نموده و سایر لشکر به آوازه مخالفت قلعه‌دار و قلع مادهٔ کفار که چنین

روز را از خدای دو جهان طالب‌اند، در اثنای راه از سرداران خود جدا گردیده و از راه غـلبه طمع و آز بدون امر قضانمون خدیو گردن‌فراز، داخل شهر شده، یورش به قلعه برده و از چهار طرف در میان قلعه ریخته، دروب قلعه را مفتوح ساخته، به تاخت و تاز و اسر و نهب و غارت دست دراز کردند.

خبر شد به افواج نصرت‌شعار / در آن دم که جنگو نموده فرار
که فوجی از آن کافر روسیاه / درآمد به شهر و گرفته پناه
همه گشته با شهریان هم‌اطاق / که با جملگی داشتند اتفاق
اگرچه ندارند جوش و خروش / خزیدند ترسان به سوراخ موش
ولی رخنهٔ کار را طالبند / سوی فتنه‌سازی بسی راغب‌اند
بود بس که از ضعف ایمان مدام / هواخواه این کافران خاص و عام
به دهلی اگر این چنین جا کنند / مباداکه در شهر بلوا کنند
به موقع درین قلعه آمد بیاد / مرا نکتهٔ سعدی پاکزاد
سرچشمه باید گرفتن به بیل / چو پر شد نشاید گذشتن به پیل[1138]
پسی چاره ناچار مردان کار / دویدند در شهر بی‌اختیار
به خون‌ریزی مشرکان جحود / درآمد ز هر کوچه کردند زود
به جاهی که سیلاب داخل شود / چه امکان که دیوار حایل شود
لوای زد و گیر افراختند / پس آنگه به تاراج پرداختند
ز تاراج قصری که پامال شد / ز افغان پر و خالی از مال شد

چون مسلمین به سبب تراشیدن ریش و مشابهت به کفار بدکیش از مشرکین ممتاز نمی‌شدند، در این فتنه و آشوب پامال صدمات غازیان دشمن‌کوب گشته، هر کس که اسلامش به شهادت تقریر کلمه شهادت به ثبوت پیوست، از این مهلکه سالم جست و هر کس از کمال سراسیمگی و دل باختگی زبانش از اظهار کلمهٔ اسلام لال گشته بود، طرفی از حیات نبست.

القصه، در این هنگامهٔ قیامت‌علامه، به هر یک از مؤمن و موحد و مشرک و ملحد خسارت مالی و جانی رسید و نیک و بد و حرّ و عبد، آماج ناوک نهب و تاراج گردیده، مذلت قتل و اسر کشید.[1139]

۱۱۳۸ـ ن.ک:***گلستان***، باب اول در سیرت پادشاهان، حکایت ۴.

۱۱۳۹ـ برای گزارش کشتارهای بی‌رحمانه احمدخان در دهلی که منشی جامی به گونه‌ای غیر مستقیم از گستردگی و بی‌رحمی‌های آن سخن گفته و در بندهای نخستین شعر زیر و تحلیل بعدی خود می‌کوشید تا آن کشتارها را به عبث، با استناد به تقدیر الهی توجیه کند. ن.ک:***ترکتازان هند***،کاخ ۴، ص ۳۳۳

چو سلطان گشاید در کارزار / به جرم یکی گشته گردد هزار
چو در پنبه افتد ز آتش شرر / سلامت نه زآن خشک ماند نه تر
چو ریزد تگرگ ابر دریانثار / نه گل یابد از وی رهایی نه خار
چو باد خزان آورد ترکتاز / نداند نهال گل از بید تاز
چه مسلم چه کافر به آیین خویش / تراشیده بودند از بس که ریش
مسلمان و کافر در آن گیر و دار / نمودند هم خانگی اختیار
دلیران در آن داوری روز کین / نکردند چون فرق از کفر و دین
بد و نیک گردید از هر طرف / در آن وقت تیر بلا را هدف
ز بس مرده افتاد بیرون ز حد / شد آن کوچه‌های گشاده لحد
ز ویران درویش تا قصر شاه / شد از سیل تاراج یکسر تباه
به دامن یکی برد زر بی‌شمار / یکی پر گهر کرده جیب و کنار
یکی بقچه شال زیر بغل / یکی بار کردن نموده حلل
یکی چنگ بر زر زد و مشت بست / یکی نقره آلات بر پشت بست
یکی از جام دریوزه شد کامیاب / یکی قرص زر یافت چون آفتاب
یکی معجر از فرق زنهار بود / از آن بهر سر سایه چادر نمود
ز کچکول [۱۱۴۰] دریوزه تا جام زر / ببرند مردان تاراج‌گر
به منعم نه زربفت نه کیش ماند / نه صد پاره خرقه به درویش ماند
ببردند بود آنچه کاریش نام / شکستند ظروف سفالین تمام
گرفتند در خانه‌ها هر چه بود / ز پروردنی‌های چرخ کبود
شد ابری در آن بوستان ژاله‌بار / که نی گل در آن ماند سالم نه خار
چنان آتش فتنه گردید تیز / که گفتی در آن شهر شد رستخیز
به دست جوانان در آن دار و گیر / بسی گشت از خوبرویان اسیر
یکی بازوی سخت‌جانی گشاد / به پای نگاری سلاسل نهاد
یکی ریسمانی گرفته به دست / چو گلدسته دست حنابسته بست
یکی کام دل را ز دختر گرفت / یکی در بر خویش مادر گرفت
گرفته پسر را یکی در کنار / یکی با پسر گشت مشغول کار
یکی با برادر شده همنشین / به خواهر یکی گشته خلوت گزین
زنی را کشیده یکی زیر ران / شده از پسش دیگری پشت مان
یکی راضی از زن به زیور شده / پس آنگاه جویای شوهر شده

۱۱۴۰ـ مراد همان کشکول است.

یکی دست از پای زن برنداشت — یکی رفت و زن را به یاران گذاشت
یکی جام کوچک دلی‌ها بدست — سر زانوی پیر زالی نشست
یکی در حشر شد به وصلت جری — یکی کرده در پرده پرده‌دری
یکی دامن از پیش و پس برگرفت — به مردی که بر خورد ازو زر گرفت
یکی با گدا گفت کچکول کو — یکی بر غنی بانگ زد پول کو
یکی آشتی کرد از بهر زر — دهد تا زگنج نهفته خبر
یکی آفت جان مردان شده — به یکبارگی روی‌گردان شده
ز مردم یکی مال برد و گذشت — یکی در زد و بست مشغول گشت
یکی رفت و از مرد مایه گرفت — یکی آمد و جفت خایه گرفت
یکی بهر اسبان شده دربدر — به سوراخ موشان درآورده سر
یکی خر ستاند ازکف خرفروش — یکی برد پالان خر را به دوش
فتاد از زد و برد فوج غیور — پدر از پسر مادر از دخت دور
زن و مرد هر سلسله دم به دم — چو زنجیر می‌کرد شیون ز غم
ز بس بود پر آب چشم جهان — زمین گشت آیینه آسمان
چنین شهر آباد در یک نظر — ز سیل سپه گشت زیر و زبر
شد آن ملک هم چشم ویرانه‌ها — تهی گشت از مردمان خانه‌ها

بر ارباب بصیرت و هوش و اصحاب حقیقت‌نیوش ظاهر و هویدا است که از بدو جلوس سعادت‌مأنوس خدیو آفاق‌گیر بر سریر خلافت مصیر، تا حالت تحریر، همگی همت والانهمت و جملگی نیت حق طویت حضرت قدرقدرت، مصروف به تعمیر بلادالله و پرورش و ترفیهٔ عبادالله و رعیت‌پروری و عدالت‌گستری و تنبیه و تأدیب اهل جور و فساد و تخریب ارباب بغی و عناد می‌باشد. و به اقتضای مرحمت جبلی، اصلاً مرکوز و مرضی خاطر خیرت مظاهر آن حضرت نیست که از فیل دمان، بر مور ناتوان زوری و از ستمکاران بر ضعیفان جوری رسد، و احدی از بنی‌نوع آدم و ساکنان اطراف و اکناف عالم مضرتی کشد. و در این عهد عدالت مهد که به اهالی شاه‌جهان‌آباد چنین حادثه رو داد، به حسب اتفاق و مقتضای اراده و تقدیر خالق انفس و آفاق به شأمت کردار اهالی این دیار که به نحوست استقامت و استقرار قلعه‌دار در برابر چنین لشکر دریای ذخار اذیت و اضرار [به] سکنهٔ این ملک رسید. اگر از اول قلعه‌دار ترک جنگ و جدال نموده و اهالی شهر بعنوان تضرع و ضعیف نالی، پیش آمده، به ذیل مراحم خسرو جرم‌بخش خطاپوش، متوسل شده، التماس عفو [و] بخشایش جرایم می‌نمودند،

نسقچیان تعیین می‌شدند و نمی‌گذاشتند که لشکریان به شهر درآیند و آسیب و گزند به مردم رسانند.

چون در میان مغلوبه، عنان اختیار قشون نصرت‌نمون از دست سرکرده‌ها بیرون رفته بود و این قضیهٔ نامرضیه روی نمود، سرکردگان نیز مورد اعتراض گشتند.« *فَعَلَ اللهُ مٰایشاءُ بِقُدْرَتِه وَ یَحْکُمُ مٰایُرِیْدُ بارادَتِه*».

به غارت نمی‌داد خسرو رضا ولی کرد این کار دست قضا
شه درّ دزّان ز احسان و جود رضامند بر قتل و غارت نبود
قضا بود چون بر سر کارزار سپه شد در آن کار بی‌اختیار
سر رشته از دست تدبیر رفت تأسف چه حاصل که تقدیر رفت
بهانه قشون بود اما خدای غضب را به آن قوم شد رهنمای
خدا گر نخواهد ز طوفان عاد نجنبد یکی برگ کاهی ز باد

القصه، بعد از تسخیر قلعه، وقوع هنگامهٔ نهب و غارت شهر که به مسامع علیه خسرو دهر رسید، خاطر اشرف‌قدرت که از مفتوح شدن حصار مسرور و خورسند شده بود، به استماع خبر کلفت‌اثر خرابی و پامالی اهل شهر و اخذ و جر لشکر اژدرپیکر ده چند مکدر گردیده، همان وقت شاه‌ولی‌خان را برای امتناع سپاه و برآوردن آنها از شهر و مطلق‌العنان گردانیدن اساری و استمالت و دلاسایی رعایا و سکنهٔ آنجا روانه فرموده و نسقچی‌باشی را نیز با جماعت نسقچیان متعاقب وزیر تعیین فرمودند که مال غارت در عرض راه بدست هر کس ببیند، ازو انتزاع نموده و به صاحب مال تسلیم و غارتگر را به سیاست برساند، تا موجب عبرت دیگران گردد و نسقچیان را بر سر کوچه‌ها و گذرهای شهر بند، برای محافظت و حراست نشانیده، نگذارد که بر کسی حیف و میلی واقع شود.

شاه‌ولی خان، حسب الحکم اعلی به شهر رفته، بدآنچه مأمورش بود، بعمل آورده، افواج قاهره را از دستبرد باز داشته و نسقچیان را جابجا گماشته، بشارت اطمینان امن و امان و مژدهٔ لطف و برّ و امتنان حضرت خاقان گیتی‌ستان به مسامع ساکنان آنجا رسانید و به کمال حسن طویت و خوبی نیت، خاص و عام را به اکرام و انعام خسرو کیوان مقام امیدوار ساخته، به کلمات ملاطفت‌آمیز، مرهم‌انداز جراحات دل‌های خسته و مومیایی‌ساز خاطر شکسته گردید.

بعد از آنکه شاه‌ولی خان وزیر از شهر مراجعت نمود، بندگان اعلا دستهٔ نسقچیان را به اردوی معلی طلبیده و محمودخان قوللرآغاسی را که به دیانت و نیک‌نفسی و نظم و نسق

موصوف بود، به جهت مزید احتیاط و تأکید انضباط، با دستهٔ غلامان فدویت‌نشان که زیاد از نسقچیان ضابط و در امور بند و بست ملکی رابط‌اند، به شهر تعیین فرموده، به خان مـزبور قدغن نمودند که لوازم ضبط و ربط از قرار واقع به تقدیم رسانیده و غـلامان را نـیز جـابجا نشانیده، نوعی مراسم حفظ و حـراست مـرعی دارد کـه احـدی از جـنود نـصرت‌نمود، سـر خودسری از گریبان بیدادگری برنیارد. تا چند روز که موکب نصرت فرجام در بیرون شهر مقر و مقام داشت، خان مذکور با غلامان مزبور در نگهداری و صیانت اهالی شهر مساعی موفوره بعمل آورده، به حدی گذرها را مسدود ساخت که اهل اردو را آمد و رفت در شهر مشکل افتاد و اگر کسی از برای خرید و فروخت ارادهٔ شهر می‌کرد، به غیر از تعلیقچهٔ امرا و ارکان دولت او را راه نمی‌داد. تا وقتی که غلامان در شهر مسـتحفظ بـودند، از ایـن حکـم مـحکم و قـدغن مستحکم سدی بر روی شیران زنجیر گسل بسته شده بود که یتیمی برای تمشیت امر ضروری و بقالی جهت آوردن حوایج لابدی، امکان قدم گذاشتن در شهر نداشت.

در بیان محاربهٔ خاقان مؤید کامکار با ملهار برگشته‌بخت و جنگوی تبه‌روزگار و به قتل درآمدن پانزده هزار نفر از آن گروه ضلالت‌شعار در میدان حرب و پیکار و ذکر دیگر وقایع آن زمان میمنت‌آثار

در اوقات توقف رایات عالیات در نواحی شهر و اطفای نایرهٔ قهر، خبر رسید که جنگوی تیره‌اختر به اتفاق غازی‌الدین‌خان و جمعی از بقیةالسیف سپاه خسران دستگاه، به حال تباه به سمت جی‌نگر رفته و به ملهار تیره‌روزگار که از جانب باجی‌او، سردار کل فرقهٔ مرهته با راجه‌ها مجادله و محاربه داشت، ملحق گردیده و ملهار که هنوز زهر آب جویبار شمشیر غازیان نچشیده بود، به سلسله‌جنبانی و تحریک جنگو با جمعیت فراوان و لشکر بی‌پایان از جی‌نکر حرکت نموده، به کوت پتلی رسیده، در صدد هنگامه‌آرایی است و می‌خواهد که جماعت راجپوتیه را به تطمیع مصالحه و ترک منازعه رفیق و معاون خود ساخته، به اولیای دولت ابدمدت، علم مخالفت افرازد.

مقارن این حال، عریضهٔ راجه مادهوسنکه، که از چند سال به رهنمونی اقبال، تخم بندگی بندگان اعلی در مزرع خاطر فدویت‌مآثر می‌کاشت، به وسیلهٔ عرایض و ارسال پیشکش و نذورات غایبانه، خود را در سلک غلامان این آستان فلک‌بنیان منسلک می‌داشت، از نظر انور گذشت، مشتمل بر اینکه: سرداران مرهته تا حال با فدوی درگاه آسمان‌جاه بر سر ستیزه و پرخاش بوده و در این ولا که از ضرب دست عساکر نصرت‌اشتمال، تنبیه و گوشمال یافته، از منازعت و مناقشه رو برتافته و در طریق آمیزش و مصالحه شتافته، تکلیف عهد و پیمان موافقت و مرافقت به غلام می‌نمایند و منظور دارند که دیگر زمین‌داران اسافل و اعالی را به تطمیع مراعات مالی با خود متفق ساخته، بار دیگر گردن سرکشی و فساد افراخته، ابواب بغی و عناد گشایند. از آنجا که این فدویت‌نشان، از [مدتی قبل][۱۱۴۱] روی نیاز بر آن آستان خلافت مکان دارد و خود را از بندگان راسخ‌العقیدت بندگان اعلیحضرت می‌شمارد، با اعدای[۱۱۴۲] دولت ابدمدت ساختن و علم مخالفت به موافقت مخالفان برافراختن [را] خلاف آیین عبودیت و مغایر قوانین فدویت دانسته، بیشتر از پیشتر کمر مخاصمت و محاربه در مقابله آنها بسته و به

۱۱۴۱ـ اصل: مدت

۱۱۴۲ـ اصل: به اعدای

اقبال بی‌زوال شاهی و ثبات قدم، به استقلال، مستعد کینه‌خواهی در قلعه نشسته، چشم در راه توتیای گرد مراکب مواکب والا و سرمهٔ غبار سم ستوران جنودظفر نمود بندگان اعلی است.

به ورود این خبر و وصول عریضهٔ راجه جینگر، خدیو بحر و بر به ارادهٔ تنبیه ملهار شقاوت‌اثر، از باغ خضرآباد حرکت فرموده، حکومت شهر شاه‌جهان‌آباد را به عالی‌جاه، یعقوب‌علی‌خان که به صفات عدل و انصاف اتصاف داشت و همیشه به فیض تربیت حضرت قدرقدرت همت بر تخریب مبانی جور و اعتساف می‌گماشت، تفویض نمود. محمودخان قوللرآغاسی سرکار خاصهٔ شریفه را با دستهٔ غلامان که به حراست شهر مأمور بودند، به حضور پر نور طلبیده، جمعی از نسقچیان را به جهت اعانت خان مشارالیه به شهر تعیین ساختند که اگر احدی از اهل اردوی نصرت‌طراز به تقربی در شهر رفته، دست تطاول بر کسی دراز کند، کسان حاکم به معاضدت نسقچیان به سیاست رسانند.

بعد از بند و بست شهر، اعلام ظفرفرجام به تاریخ محمود و ساعت مسعود، پرچم جهان‌گشایی گشوده، از راه میوات به صوب جینکر توجه فرمود و چند روزی از برای دریافت احوال راجه‌ها و دیگر سرکشان اطراف و استکشاف اخبار فراریان عرصهٔ مصاف در الکای میوات توقف فرمود. در آن اثنا به عرض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسید که تانکیا نام مرهته، با پانزده هزار سوار در دو فرسخی اردوی ظفرشعار آمده، دواب جماعت روهیله‌های ملتزمان رکاب سعادت‌انتساب را که به چراگاه رفته بود، تاخته و پیش انداخته، برده است.

خاقان بحر و بر به مجرد ورود این خبر، حرکت از آن مقام و مقر فرموده، متوجه تنبیه اشقیای تیره‌اختر شدند. در اثنای راه به انهای قراولان ظفردستگاه، معروض ملازمان رکاب عظمت و جاه شد که سی چهل نفر ایتام جماعت مذکور که به قریهٔ نظام گهر از برای غله و حمل و نقل آذوقه رفته بودند، تانکیا که در آنجا بسقو[۱۱۴۳] داشت، متجنّده او از کمین‌گاه برآمده، آنها را به قتل رسانیدند و کفار دیگر با تمامی جمعیت و لشکر در میان درهٔ کوه‌کامه که در دو کروهی معسکر اژدها پیکر واقع است، توقف دارند و مستعد جنگ می‌باشند.

حکم قضا توأم به قراولان بهرام شیم صادر شد که پیش رفته، آن مقاهیر باطل‌آهنگ را مشغول به جنگ سازند تا آنکه موکب ظفرکوکب وارد آنجا گردیده، کار آن جماعت اجل‌رسیده را به انصرام رساند. قراولان رستم‌توان، موافق فرمان واجب‌الاذعان بر سر آن

۱۱۴۳ - کمین گاه

طاغیان رفته، شروع به مجادله کردند. کفار شقاوت‌آثار، دست و پای زده، مغلوب حملهٔ بهادران جلادت‌شعار گشته، جمعی طعمه نهنگ شمشیر و جوقی زنده اسیر و دستگیر شدند و بقیةالسیف راه فرار سر کرده و رخت ادبار به جینکر برده، آوارهٔ صحرای ناکامی و سرگشتهٔ دشت تیره‌انجامی گشتند.

خدیو فریدون‌فر به عزم قلع مادهٔ فساد آن طایفهٔ فتنه‌پرور، رایات ظفراثر به موضع نظام‌گر، سایه‌گستر نمودند و روز دیگر از دره موسوم [...][۱۱۴۴] که ما بین نظام‌گهر و محالات جی‌نگر واقع است، در سیوم ماه رجب گذشته در میدان خارج جبال، نزول اجلال فرمودند و دو شب در آنجا توقف داشته، کوچ نمودند. در آن مکان به تقریر منهیان صداقت‌نشان به عرض واقفان بارگاه عزّ و شأن رسید که ملهار شقاوت دثار و جنگوی فتنه‌جو و تانکیای سیه‌سیما، هر سه با هم متفق و یک جا شده، می‌خواهند که از راه دیواری رخت فساد به سمت دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد کشند.

بناءًاعلی هذا، رأی جهان آرا چنان اقتضا نمود که خود به دولت و اقبال از اردوی دریا مثال جدا شده، به طریق ایلغار با فوجی از سواران جرار متوجه تعاقب آن طایفهٔ عصیان‌شعار شوند. به این ارادهٔ نصرت آماده، پای عزیمت در رکاب فلک‌فرسا نهاده و توسن اجلال را به میدان استعجال مهمیز داده، در عرض یک شب و سه پاس روز به دو کروهی مکانی که جای فروکش فتنه‌افروز بود، ورود عظمت نمود، فرمودند. چون آن جماعت پیش از آن به چند ساعت آگاهی یافته، راه گریز پیموده بودند، قراولان جلادت‌نشان به تعاقب پرداخته و به هر کس از گریختگان برخوردند، فروزینهٔ آتش شمشیر ساخته، چهار صد نفر اسیر و سیصد نیزه سر و پانصد رأس اسب از متجنّده مقاهیر گرفته، مراجعت کردند و اعلیحضرت قدرقدرت با جنود فتح و نصرت تشریف شریف به اردوی دولت آوردند.

کفار برگشته‌روزگار راه شاه‌جهان‌آباد پیش گرفته، ارادهٔ آن نمودند که دستبردی به شهر کرده و از دریای جمن گذشته، از راه اسکندره روانه ملک جات شوند. بندگان اعلی به دریافت ارادهٔ ارباب ظلال به جناح استعجال سوار اشهب برق‌مثال شده، وارد نواحی دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد گردیدند. چون سرگشتگان بادیهٔ خذلان، عساکر نصرت‌نشان پادشاهی را پشت سر دیدند، مجال دستبرد به شهر نیافته، سه روز پیش از ورود موکب فیروز از آب گذشته

۱۱۴۴ - در اصل نانوشته مانده است.

بودند. معلوم نبود که به کدام سمت رفته‌اند، لهذا حاجی‌نواب‌خان درانی الیکوزیی قوللرآقاسی دیوان‌اعلی را با غلامان سرکار والا برای جستجوی احوال آن طایفه، یک منزل پیشتر روانه کرده، خود نیز در همان روز بهجت‌افروز سعادت‌ظهور، از دریای جمن عبور فرموده، به چهار فرسخی شهر شاه‌جهان‌آباد نزول اجلال فرمودند. مقارن ورود مسعود به خیام سپهرنمود، از روی عریضهٔ حاجی‌نواب‌خان، معلوم باریافتگان محفل ارم مشاکل گردید که ملهار و غیره کفار با افواج نکبت‌آثار بی حصر و شمار، رو به مقابلهٔ غازیان ظفرشعار آورده، جنگ تراز و خیل اعادی فتنه‌جو روبرو است. به مجرد رسیدن این عریضه، شاه‌پسندخان، میرآخورباشی و سلیمان‌خان درانی، قراول‌باشی و اخلاص‌قلی‌خان هوتکی سرکردهٔ قراولان را که با افواج قراول که به سمت دست راست موکب نصرت‌فرجام به قراولی قیام داشتند، مأمور شدند که به سرعت تمام و عجلت مالاکلام خود را به کمک حاجی‌نواب‌خان برسانند و خود به دولت نیز همان وقت سوار خنگ فیروزی و نصرت شده، توجه به آن سمت فرمودند.

هنوز رایات آسمان‌سا به مکان حربگاه اعتلا نیافته بود، که آتش جدال فیمابین کفرهٔ بدگال و بهادران غضنفرخصال اشتعال یافت.

ز سم ستوران گردون‌شکوه — بلرزید دشت و بجنبید کوه
گرفتند گردان تفنگها به چنگ — شد از هر طرف گرم بازار جنگ
ز پرّ عقاب آسمان در حجاب — هوا از خدنگ آشیان عقاب
به هم تیغ‌ها از دو سو موج فوج — دو دریای آتش درآمد به موج
زگرد و غباری که شد بر سپهر — ره خویش گم کرد بر چرخ مهر
ز بس بر هوا نیزه شد در مصاف — سنان‌ها مگو تیغهٔ کوه قاف
دو لشکر برآورد با هم خروش — خروشی که برد از سر چرخ هوش
ز خواب قضا فتنه بیدار بود — نشان قیامت پدیدار بود

در چنین معرکهٔ قیامت‌نشان، حاجی‌نواب‌خان با جماعت همراهان همت به مدافعهٔ ارباب طغیان گماشته، هر طرف حمله‌های رستمانه می‌برد و به ضرب تیغ و طعن سنان جویبار خون از تن دشمنان روان می‌کرد. میدان نبرد از خون‌فشانی سیوف آبدار دریای آتش گشته و جنگی که لرزه بر اندام بهرام اندازد در پیوسته، آواز تفنگ برق‌آهنگ به نه گنبد مینارنگ پیچیده و دود باروت چون ابر ژاله‌بار، محیط عرصهٔ آفاق گردید. آتش بلا از سرکشی نیزهٔ شعله‌قامت بالا گرفته و میدان پیکار از بسیاری آشوب گیرودار گرمی روز رستخیز پذیرفته، بارقهٔ شمشیر

غازیان در خرمن جمعیت کافران کار برق خاطف[۱۱۴۵] می‌کرد و حملهٔ تکاوران کوه‌توان، باانبوه طاغیان معاملهٔ ریاح عاصف[۱۱۴۶] می‌نمود. در عین این حال کفار خذلان‌مآل در ایقاد[۱۱۴۷] نایرهٔ قتال کوشش و تلاش پر کمال به ظهور رسانیده و غازیان شجاعت‌توأمان، داد دلیری و دلاوری در داده، مقاهیر جلادت تخمیر را به ضرب شمشیر پس نشانیده، مستظهر به اقبال خدیو بی‌همال و منتظر مقدم فیروزی‌اشتمال بودند. رأیات نصرت‌نگار از نزدیکی عرصهٔ کارزار نمودار شده، گروه شقاوت‌پژوه از صولت و سطوت کوکبهٔ اجلال پادشاه پای ثبات و استقلال از میان رفت و دست جرأت از معرکهٔ جدال عاطل گشت.[۱۱۴۸]

چو وارد شد آنجا خدیو زمان — بشد آب ازو زهرهٔ کافران
به نظّارهٔ شاه فرخنده‌فر — زره‌های تن دیده شد سر به سر
قوی شد دل غازیان در نبرد — چو دیدند از موکب شاه‌گرد
به سوی عدو اسب انداختند — بر آن خیل بی‌عاقبت تاختند
شدند آن گروه شقاوت‌قرین — به اندک زمانی هزیمت‌گزین
بسی ره تعاقب نمودندشان — به شمشیر و تیر آزمودندشان
از آن فوج گردان تیغ‌آزما — گرفتند کرنا و نقاره‌ها
وز آن بی‌ثباتان تو به‌گریز — بسی مرد شد طعمهٔ تیغ تیز[۱۱۴۹]

القصه، پانزده هزار نفر مخذول مقتول گشته به جهنم موصول شدند و باقی‌ماندگان مجروح و نیم‌جان، آواره دشت هزیمت و خذلان گشتند. بهادران تهمتن، توان تا هفت هشت فرسخ راه تعاقب نموده، الی غروب آفتاب هر که را از آن جماعت خسران‌مآب دریافتند، حوالهٔ تیغ برق‌تاب کرده، روز حیات جمعی کثیر، به شب رساندند و بقیةالسیف که اجل آنها نرسیده بود، به جانب اکبرآباد و غیره ممالک متفرق و پریشان گردیدند. پادشاه تأییدسپاه، شکر این عطیه دلخواه به جا آورده، یکران گلگون خرام را متعاقب آن گروه خسران‌انجام برق‌جولان ساخته، با بهادران تهورنشان به دنبال آن تیره‌روزان شتافته، الی نماز شام هر که را از آن جماعت شقاوت‌فرجام یافتند، طعمهٔ شمشیر فنا ساختند. آخر روز که چشم آفتاب از مشاهده آن جنگ

۱۱۴۵ـ درخشنده، خیره‌کننده
۱۱۴۶ـ باد تند و شدید، توفان
۱۱۴۷ ـآتش‌افروزی
۱۱۴۸ـ نیم صفحه، ظاهراً برای آوردن تصویر میدان نبرد سفید مانده است.
۱۱۴۹ـ نیم صفحهٔ دیگر نیز سفید مانده است.

حیرت‌افزا خیره گردید و غرق خوناب شفق شده، خود را به حجاب ظلمت لیل کشید، صمصام خون‌آشام بهادران بهرام‌مقام، نیز در نیام آرام خوابیده از سفک دماء توقف نمود و قبّه بارگاه سپهراشتباه در حوالی رزمگاه سمت ارتفاع یافته، سر به اوج مهر و ماه سود.

روز دیگر، هنگام صبح که سلطان خیل انجم از خرگاه زنگاری سپهر چهارم سر برآورده، ابواب حصار فیروزه‌فام افلاک را به مفتاح زرین‌لمعان مفتوح کرده، رأیت‌افراز عرصهٔ ممالک‌ستانی شد، خدیو آفاق‌گیر فلک‌سریر، کوههٔ زین اشهب قمرسیر ظفرقرین را مطلع انوار عزّ و تمکین ساخته، اعلام نصرت‌نگار به تنبیه بقیة‌الاشرار برافراشتند. در اثنای راه از تقریر منهیان حقیقت انتباه به عرض اشرف رسید که در این نواحی قلعه‌ای است متین و سدید. مال بسیار از مرهته در آنجا پنهان و جمعی از سرکشان مستعد مشغول محافظت آن می‌باشند، لهذا فوجی از ملازمان رکابی را مأمور به تسخیر قلعه نموده، خود هم با کوکبهٔ عظمت و احتشام توقف در آن مقام فرمودند. غازیان کوه‌شکن و بهادران پیل‌افکن در عرض یک شب آن قلعه را مفتوح ساخته، مال اشقیا که در آنجا بود به تصرف درآوردند و خاقان کشورستان به مقتضای فضل و احسان که جبلت ذات قدسی صفات آن مظهر الطاف رحمن است، قلعگیان [را] که از در عجز و الحاح درآمده بودند، امان جان بخشیده از بند خوف و هراس آزاد کردند و اردوی معلی که عقب مانده بود، در شانزدهم رجب به رکاب ظفرمآب رسید و رایات جهان‌گشا در این طرف آب جمن، محاذی سواد متهرا فلک‌فرسا گردید و در این مکان بهجت‌اقتران که معبد مشرکان ضلالت‌آیین بود، از یمن قدوم پادشاه دین‌پرور محل ورود موحدان پاک‌دین گردید.

وقایع سال سعادت‌اشتمال چهاردهم جهان‌گشایی این لشکرکش عرصهٔ عالم‌آرایی موافق سنهٔ هزار و یکصد و هفتاد و سه هجری مطابق سال لوی‌ئیل ترکی

ماه خجسته‌عنوان شعبان از مطلع یمن و سعادت نمایان گشته، به اشاره ابروی بشارت‌توأمان، فال فتوحات بیکران بر روی غازیان نصرت‌نشان گشود. به تاریخ دویم آن شهر میمنت‌بهر، خسرو زرین‌کلاه انجم‌سپاه با لوامع عزّ و جاه، از منزل حوت نقل به بیت‌الشرف حمل فرموده، رایات جهان‌افروزی بر اوج سعادت و بهروزی افراخت و طلیعهٔ صبح نوروز از افق اقبال نمایان گشته، عرصهٔ شش جهت به اشاعت[1150] لمعات اجلال نورانی ساخت. چهار چمن روزگار به یمن قدوم زینت‌بخش اورنگ چهارم آب و رنگ تازه پذیرفت و باغ ملون چهار گیتی را از فیض نظر آن چهره‌پرداز عالم خاک، گل‌های رنگارنگ شکفت. رایات اشعهٔ جهان‌افروز از اوج فلک نیم‌روز سمت ارتفاع یافته، به ظلمت‌زدایی هندوستان زمین پرداخت و شب هندولباس را از بارقهٔ تیغ لمعان‌مثل، آثار کفر از صفحهٔ جهان محو ساخت. تحریک نسیم سروهای قدافراخته را چون سرافرازان بوستان دولت به اهتزاز آورد و یکران مشکین‌یال شمال، متجنّده سمت جنوب را پامال جولان عزیمت کرد و زمین جمن که مثال[1151] کول در تابستان خشک افتاده، عرض بی‌آبی می‌داد، از طراوت‌افزایی سایهٔ ابر بهار، سامان سرسبزی و شادابی پذیرفته، لیاقت ییلاق موکب سلطان گل پیدا نمود و ابواب باغ و بستان که مانند قلعهٔ ثابت گر، به هندوستان مسدود بر روی عندلیبان شده، مصداق حال باغ زاغان گشته بود، به ورود ظفرنمود کوکبهٔ نوروز برگشود.

سرکشان لشکر دی را موج سبزه مطرّا چون آب تیغ به کفار متهرا از سر گذشت و خس و خار موسم خزان مانند تیرهای دکنیان به باد جولان گلگون صبا از ساحت غبرا روفته گشت. آینهٔ آب از شعشعهٔ رایات جهانتاب مثل انوب شهر، جلوه گاه کمال حسن و جمال گردید و روی زمین از یمن جلوس شاه چارمین اورنگ به آرایش بزم جمشیدی رسید.

هر درخت افراخت بر سر چتر طاوسی ز ناز

هر چمن زد تخت کاوسی به طرف جویبار

۱۱۵۰- پراکنده شدن

۱۱۵۱- تالاب

قمری که طرهٔ شمشاد را به هـای و هـوی چـون خـاطر وسـواس زده، پـریشان کـرده، جنگ‌گویان، شوری به باغ افکنده بود، بسمل‌وار نفسش در گلو گره گردید. خار کـه هـمچو ملهار به هندوستان سرکشی به باغ و بستان می‌کرد، از صدمهٔ موکب بهار راه فرار گزید. سرو سرافرازی‌شعار که در علوّ شأن درجه وقار تیمورشاه اقلیم گلزار است، از شادی ولادت فرزند سعادت‌پیوند غنچه که شاهزادهٔ فیروزبخت حریم چمن و چشم و چراغ دودمان گلشن است، خلعت نشاط مدام به بر کرده و کُله‌گوشهٔ سرسبزی جاوید بر آسمان شکسـته، رونـق‌افـزای انجمن فرخنده‌فالی گشت و بلبل طبع روزگار که در ایـام تـطاول خـزان، رخت دلبسـتگی از گلستان برداشته، دمساز خموشی گشته بود، از استشمام روایح مشک‌بار نسیم نوبهار به اهتزاز آمده، ترانه‌سنج موسم خوشحالی گردید.

رایات نصرت‌نگار خاقان فلک‌اقتدار که در این سال همایون‌آثار کـه چـون ابـر رحـمت پروردگار با لشکر افزون از قطرات امطار سایه‌گستر به این دیار گردید، به اقتضای مـوسم و مراعات هوا که رو به گرمی آورده بود، حکم والا به رؤسا و ارکان که واقف از کیفیت آب و هوای هندوستان و حاضر بر آستان سپهربنیان بـودند، صـادر شـد کـه بـرای یـیلاق مـوکب جهانگشا، مکانی که در وسعت و فضا و کمال روح و صفا منتخب این الکا باشد، تجویز نموده به عرض رسانند. آنها که متوطنان دیرین و مطلع خصوصیات این سرزمین بودند، مـعروض داشتند که در این ملک مکانی به از کول به جهت ییلاق موکب نصرت‌شمول نیست که سوادش فضایی دارد مرغوب و دلگشا و علف به وفور در اطراف و جوانب برای آدم و دواب مهیا است. بعد از تشخیص و تعیین مکان، فرمان تفضل شریف‌نشان شرف صدور یافت که از برای خاصان و رؤسای لشکر منازل و مناظر راحت آور و اماکن و بیوت نزهت‌پرور به انضمام حـمامات دلگشا و مساجد فسحت ابتنا و رباطات با صفا و اسواق وسیع‌الفضا، از خس و چوب و نـی ترتیب داده، عمارات عظیم‌البنا، مشتمل بر بیوتات و حرمسرا که شایستهٔ ورود خاقان ملایک جنود باشد، از چوب و ستون رشک‌افزای این قصر زمردگون بسـازند و آذوقـه و مـایحتاج، موافق سه چهار ماه فراهم آورده، به تدارک اسباب دل‌جمعی و آسودگی پردازند. مأمورین به موجب حکم سعادت‌قرین، دست سعی از آستین کوشش برآورده و نـهایت جـد و جـهد در اهتمام به کار برده و در رفعت و شأن کاخ منیع‌البنیان آسمان‌پشت به تعظیم او خم کرده. پادشاه والاجاه فریدون‌بارگاه، بعد از معروض شدن خبر تیّاری آن مکان میمنت‌آشیان، تشریف شریف

ارزانی داشته، به تاریخ دوازدهم ماه شعبان، آن قطعه زمین فرخنده‌آیین را از قدوم میمنت‌لزوم درجهٔ رفعت آسمانی بخشیدند.

در بیان تسخیر قلعهٔ ثابت‌خان و ذکر دیگر صادرات آن زمان

در ایامی که سواد قصبهٔ کول از میامن نزول موکب ظفرشمول به درجهٔ ارتفاع فلکی موصول بود، به عرض اشرف اعلی رسید که متصل قصبهٔ مذکور قلعه‌ای است رزانت‌نشان که ثابت‌خان فوجدار آن مکان در عهد محمدشاه پادشاه هندوستان، بنا کرده بود و بعد ازو سورجمل‌جات به تصرف آورده و به یکی از منسوبان خود سپرده، توپخانهٔ آتش‌بار و ذخایر از هر جنس بسیار در میان آن آماده ساخته و به ازدیاد مواد استحکام پرداخته و پنج شش هزار تفنگچی و سوار به حراست قلعهٔ مزبور در اندرون حصار گماشته، قلعه‌دار آنجا به غرور استواری آن بنا و وفور اسباب زور و اعتلا مغرور گردیده، سر رعونت و پندار از اوج استکبار فرود نمی‌آرد و حارس قلعهٔ مذکور از اطاعت عمال دیوانی و ادای مالیات سرکار سلطانی قدم به شاهراه فرمانبری نمی‌گذارد. و از آنجا که سبحیهٔ رضیهٔ ذات ملکی ملکات قدسی‌صفات حضرتش آنست که در عهد دولت سعادت‌اقتران به متنفسی از خلایق جهان، خواه کافر و خواه مسلمان اذیتی نرسد و بدون ظهور معصیت صریح و ثبوت اعمال زشت و قبیح، به مجرد خبر که از کسی به عرض همایون رسد، به فحوای: «الخبر یحتمل الصدق و الکذب»، [۱۱۵۲] تعجیل و شتاب در مؤاخذه و عقاب نرود، لهذا کس نزد متحصنان تمردنشان فرستاده، به فحوای آیهٔ وافی هدایه: «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا» [۱۱۵۳] عمل فرموده، حارسان قلعهٔ مزبور را از ارتکاب حرکات جاهلانه و اوضاع متمردانه منع فرمودند.

چون آن جماعت وخیم‌العاقبت را عافیت از روز ازل نصیب نبود، چشم از مآل کار پوشیده، اصرار بر طریق انکار ورزیده، اظهار آثار نافرمانی کردند و آتش غضب سلطانی را برای احراق خویش در التهاب آوردند، تا آنکه فضل و ترحمی که به مقتضای مرحمت ذاتی در حق آن جماعت مرکوز خاطر شفقت‌مآثر بود، مبدل به غیظ و سطوت گشت و آتش غضب قیامت‌لهب خاقانی به قصد سوختن خرمن زندگانی آن رهنوردان بادیهٔ معصیت و نافرمانی

۱۱۵۲ـ در خبر احتمال صدق و کذب می‌رود.

۱۱۵۳ - طه:۴۴

اشتغال یافته، حکم قضاتوأم به صدور پیوست که شاه‌ولی‌خان آن قلعۀ محکم‌بنا را محاصره نموده، بنیان تمرد اهل عصیان را از پای درآورد. خان معظم‌الیه با دستۀ خود روانه گشته و بر اطراف قلعه، سیبه و سنگر بسته، توپچیان شعله‌خو و پیادگان رزمجو را بر دور آن قلعۀ متین تعیین نموده، سرگرم لوازم قلعه‌گیری ساخت. مأمورین کمر همت بر میان عزیمت بسته، مستعد جان‌فشانی و خدمت گشته، شروع به پیش بردن سیبه و مورچال و ایقاد نیران جدال کردند. چون بنای قلعۀ مذکور بدین اسلوب و دستور بود که سه حصار پهناور بر دور یکدیگر کشیده و دیوار هر یک از حصون ثلاثه به حدی ارتفاع داشت که طایر بلندپرواز خیال به پایین درجه‌ای از درجات علوّ آن رأس الجبال نمی‌رسید و عرضش به مثابه‌ای پر پهنا بود که دو عراده محمول از اثقال از بالای آن به فراغت روان می‌گردید. هر برجی از بروج فلک فرسایش در عظمت و شکوه، افزون‌تر از کوه و قاف می‌نمود و هر کنگرۀ رفعت‌انتمایش زبان به دعوی همسری با چرخ اخضری می‌گشود و بر دور این هر سه حصار خندقی عریض و عمیق کنده بودند که در عرض محیط ربع مسکون توان شمرد و در عمق هم قعر دریای جیحون تصور توان کرد. و متحصنان به استظهار چنان جای مستحکم و محوطه محکم در مقام تحصن نشسته و دست از جان شسته، شب و روز ایقاظ نوایر فتنه و فساد می‌نمودند و دست به استعمال آلات حرب و ضرب می‌گشودند.

القصه، بهادران فیروزی‌نشان، پروایی از شر و شور ارباب بغی و عصیان نداشته و همت به تسخیر قلعه گماشته، سیبه‌ها را موافق ضابطه و دستور پیشبرد و توپ‌های کوه‌شکن به تیررس گلولۀ تفنگ رسانیده، به انداختن گلوله‌های صاعقه‌کردار و قنباره‌های آتش‌بار، برق آفت بی‌زنهار در خرمن هستی کفار انداختند و در عرض پانزده روز کار بر قلعگیان سیه‌روز به حدی تنگ ساختند که راه نجات از همه طرف بر روی خود مسدود دیده، اظهار عجز و مسکنت نمودند و ملتمس جان‌بخشی و استیمان گردیده، زبان به تضرع و الحاح گشودند. خدیو مرحمت‌گستر جهان‌پرور، التماس مرتجیان را پیرایۀ قبول بخشیده و رقم عفو بر جراید مآثم آنها کشیده، فرمان دادند که مال را بر جا گذاشته و عیال و اطفال خود را برداشته، سالماً از قلعه بدر روند. محصوران مأیوس از جان، این تفضل و شفقت را فوز عظیم دانسته و خلاص از ورطۀ هلاک و بیم غنیمت شمرده و قلعه را خالی کرده، خایف و هراسان با کمر شکسته و

پای لرزان از آن مکان برآمده، به جوانب و اطرافی که مد نظر داشتند، آوارهٔ دشت خیب[۱۱۵۴] و خذلان گشتند. بعد از بیرون رفتن مقاهیر از آن مکان که در نظر جهانیان منیع‌تر از جبال و رفیع‌تر از آسمان بود و انهدام آن در ظرف زمان سنین و شهور به سعی قوی‌دستان بهرام‌زور، مشکل و دور می‌نمود، بیل‌داران خاراشکن و کلندداران[۱۱۵۵] فرهادفن به موجب حکم قضاشیم در عرض یک روز خراب و منهدم گردانیدند و منطوق لازم‌الوثوق: *«کَأَنْ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً»* به ظهور رسانیدند.

به فرمان شاه ثریاجناب به یک روز گردید قلعه خراب
حصارش فتاده ز پا سر به سر چو برج فلک گشته زیر و زبر
رسیده ز دور سپهرش گزند بنایش شده پست و خندق بلند
بروجش نگون گشته مانند چاه رسیده سر آن به ماهی ز ماه
نمانده نشانی درو ز آدمی تهی گشته چون عالم از مردمی
نشانی درو هم ز ویرانه نه درو جغد و پروانه را خانه نه

و در آن ایام فرخنده‌انجام به عرض ملازمان سپهراحتشام رسید که گوبند نام مرهته در قصبهٔ اتاوه مسکن داشته، محالات میان دوآب[۱۱۵۶] را تاخت و تاز می‌نماید و دست تعدی و تطاول به نهب و اضرار اهالی آن دیار می‌گشاید. از بارگاه خدیو رعیت‌نواز ظالم‌گداز، حکم قدرتوأم به صدور پیوست که خان‌جان سردار که سرافراز به منصب وزارت شاهزادهٔ کامکار عالی‌مقدار، تیمورشاه خورشیدکلاه است و نجیب‌الدوله میربخشی با قشون‌های ممالک برار در آنجا رفته و آن ملک را از دست تصرف او مستخلص گردانند. و مرکوز خاطر کرامت‌مظاهر آن بود که خوانین مزبورین، بعد از تنبیه آن بی‌دین، قلعهٔ اکبرآباد به تصرف درآورده، معروض دارند تا موسم برشکال، در آن منزل دلگشا گذرانیده، راجه‌ها و دگر رؤسا و زمینداران هند را به پایتخت مبارک طلبیده، بنای ضبط حدود آن مملکت فلک فسحت و سد راه آمد و شد مرهته وخیم‌العاقبت گذاشته شود. لهذا سردار مزبور را در باب تنبیه کافر مبتلا به قهر و تخلیه قلعه و شهر تأکید اکید فرموده، مرخص از حضور فیض ظهور نمودند.

خان مشارالیه به اتفاق نجیب‌الدوله به موجب حکم اشرف به اتاوه رسیده، به حرب و

۱۱۵۴ – ناامیدی

۱۱۵۵ـ گلنگ‌داران

۱۱۵۶ـ منشی جامی در سطور بعدی می‌نویسد که دوآب عبارت است از ولایات مابین دریای جمن و گنگ

ضرب بهادرانه که مریخ از مشاهدهٔ آن انگشت حیرت به دهان و زمین و زمان از هیبت آن لرزان گردیده، گوبند شقاوت‌پیوند را که چون شجرهٔ خبیثه رگ و ریشه دوانیده، زمین‌گیر شده بود، به زور بازوی مردانگی منقطع ساخته و رایات تسلط و تصرف در آن ناحیت افراخته، عریضه‌ای مشعر از فیروزمندی غازیان منصور و انهزام مطرود مقهور بـه درگاه فلک‌اشتباه ارسال داشتند.

چون در عرض تمادی [۱۱۵۷]ایام که سردار عالی‌مقدار مشغول به تأدیب اشرار بدکردار بود، به عرض ملتزمان بساط فلک‌مناط رسیده که شهر اکبرآباد در برسات [۱۱۵۸] به سبب ضیق منافذ و مشاعر و کهنگی عمارات، لیاقت ییلاقیت مواکب انجم ثواقب ندارد و قصبهٔ انوب شهر واقع بر لب دریای گنگ، مکان مرتفع و خوش هوا در نهایت خوبی و وسعت فضاست، رقم مبارک در جواب عرض او صادر گردید که در اتاوه و اکبر آباد و محالات متعلقه آن حکام و عمال تعیین نموده و مقید به تسخیر قلعه نبوده، خود را به حضور لامع‌النور رساند کـه بـرای ییلاق موکب ظفرقرین، حسب الاظهار واقفان این سرزمین شهر سعادت‌بهر انوب شهر، مطمح نظر اصابت اثر گشته است و چون شجاع‌الدوله صوبه‌دار اوده ولد ابوالمنصورخان نیشابوری مرحوم، به عزم تلثیم سدهٔ سنیهٔ سپهر تعظیم عازم شده، بـه لب دریـای گـنگ رسـیده بـود و نجیب‌الدوله میربخشی را که از ابتدا واسطهٔ عرض مطالب و مدعیات او در بارگاه عزّ و عـلا است، در اتاوه شنیده و به انتظار تلاقی مشارالیه بر کنار دریای مذکور توقف ورزیده، خواهان ملاقات او گردیده بود تا همدگر را دیده، به اتفاق شرف‌اندوز و زیارت خـدیو آفـاق شـوند. نجیب‌الدوله اجازت از بارگاه خلایق‌پناه طلبیده، روانهٔ آن حدود شد و سردار ذوالاقـتدار بـه موجب مضمون رقم کرامت‌شیم فایز کعبه مقصود گردید و احمدخان بنکش که به سبب تسلط و استیلا کفار فجار در آن دیار همیشه خسارت می‌کشید و از دست گوبند شقاوت‌شعار، بـه رعایای محال متعلقهٔ او اذیت و اضرار می‌رسید، مشارالیه از این جهت ملک را خالی گذاشته، بر آمدن مصلحت نمی‌دید. در این وقت که خار سر راه او از ورود جنود کیهان‌پو منعدم و مفقود گردید، خان مشارالیـه بـه یک دل و هـزار آرزو، رو بـه اردوی ظـفرنیرو آورده، بـه شـرف جبهه‌سایی آستان عزّ و شأن خدیو جهان‌ستان سرافراز گشت.

۱۱۵۷ـ دراز شدن، مداومت

۱۱۵۸ـ باران‌های موسمی در هندوستان

و از وقایع این سال فیروزی‌مآل که برهان ساطع عروج آفتاب سطوت و اقبال اولیای دولت و دلیل قاطع واژگونی طالع اشقیای سراسر نکبت است، آنکه: ملهار و جنگو و تانکیا و غیرهٔ سرداران مرهته، مکرر ضرب سرپنجه غازیان اسلام خورده، رهنورد مذلت و ناکامی گشته، در وادی نکال و ظلال جبال حیران و سرگردان می‌گردیدند و احوال خود را به ناناجی‌راو، که شاخص ملک دکن و رئیس آن فئهٔ پرفتن است، نوشته، انتظار کمک از جانب او می‌کشیدند. مشارالیه به مجرد اصغای این خبر در مقام تحیر و تفکر شده، سرداران نامی ملک دکن را که هر یک به جای خود شجاع نامدار و در بسالت و صرامت از مشاهیر روزگار بود، پیش خود طلب داشته و همت به جمع‌آوری لشکر و سپاه فتنه‌پرور گماشته، متجنّدهٔ مختلفه هنود و مسلمان از قوم مرهته و راجپوت بود و برهمن و شیخ و سید هندوستان و مردم روم و فرنگ و حبش و زنگ و اهل ایران و ترکستان که در فنون سپاهی‌گری، ثانی رستم دستان و در یال و کوپال، ثانی سهراب و سام نریمان بودند و به آوازه وفور زر و مال از اطراف و اقصای عالم رو به هند آورده، در آن مملکت سکنا داشتند، متجاوز از دویست هزار سوار انتخاب از هر ملک و دیار و سیصد هزار پیاده تفنگچی رعدکردار که چشم مور و دیدهٔ مار را نشانهٔ تیر و تفنگ در شب تار می‌ساختند و هزاران قفس قوالب و اشباح را بـه یک آواز از طیور ارواح می‌پرداختند، ملازم گرفته، با سه هزار عراده توپ و بادلنج و جزایر و ضرب‌زن و پانصدهزار بان آتش‌فشان برق‌افکن، معین نموده و دوازده هزار سوار از فرقهٔ کاروی را که در فن آتشبازی ماهرتر از اهل فرنگ و در کار معرکه‌افروزی شعلهٔ بی‌زینهار و صاعقهٔ بی‌درنگ بودند، به سرکردگی ابراهیم‌خان نامی که در آن قوم، سپاهی نامور و به مزید جلادت و شهامت مشتهر بود، همراه توپخانه مقرر نموده و باهو بنی‌عم و دیوان و صاحب اختیار در خانه خود را که هم مفتاح کنوز رأی و تدبیر و هم در تهور و سپاهی‌گری و جرأت و دلاوری پیش او بـه منزلهٔ شمشیر بود، سردار افواج مذکور گردانیده، بسواس راو،[۱۱۵۹] پسر شانزده هفده سالهٔ خود را به قصد اینکه چون افواج کفر و ظلام بر لشکر دین و اسلام ظفریاب شود و هندوستان بی‌شریک و سهیم مرغزار خیول کفار گردد، او را بر تخت سلطنت نشانیده، شجرهٔ نسل تیموریه را از بیخ و بن، بالکلیه منقطع سازند و از مسلمانی و مسلمانان نام و نشانی در ملک هند نگذاشته، اعلام غوایت و ضلال برافرازند، به رسم توره سپرده و مبلغ دو کرور زر نقد بر عرادها

۱۱۵۹ـ نامش در منابع هندی وساوس راو ثبت شده است. ***داستان ترکتازان هند***، کاخ چهارم، ص ۳۷۲

بار کرده و پنج کرور دیگر بر مالیات صوبهٔ مالوه و غیره محالات سر راه حواله داشته، با عظمت موفور و سامان غیر محصور، به مقالهٔ موکب مؤید و منصور پادشاهی که از روز ازل مخصوص تأییدات نامتناهی الهی است، روانه ساخته، به تقویت سرگشتگان وادی فرار پرداخت. باهو، که کهن استاد فن سخن‌سازی و حیله‌پردازی بود، بعد از ورود به اکبرآباد، کنوجی نام مرهته را از جانب خود وکیل قرار داده، به درگاه آسمان‌جاه فرستاده، مستدعی صلح به این وضع شد که از شاه‌جهان‌آباد، الی دکن، ملک به مرهته واگذاشته، موکب همایون مراجعت به مقر دولت نماید و محالاتی که محمدشاه، پادشاه فردوس‌آرامگاه به نادرشاه داده، بنای مصالحه بر آن گذاشته بود، از همان قرار به تصرف امنای دولت جهان‌مدار باشد. اعلیحضرت قدرقدرت بعد از اصغای این پیغام‌های لاینبغی،[۱۱۶۰] حافظ‌رحمت‌خان بریجی را همراه کنوجی مذکور کرده، جواب سراپا صواب فرمودند که نادرشاه در آن وقت مختار بود، هر چه رأی او اقتضا کرد، بعمل آورد. نواب همایون ما تابع و مقلد کسی نیستیم و هندوستان را به ضرب شمشیر مسخر فرموده‌ایم. شما اگر ابواب اطاعت گشودن و از آسیب افواج اسلام محفوظ بودن منظور است، از صوبجات این طرف دریای نربد را که به تغلب در تحت خود گرفته‌اید، دست تصرف کوتاه رسانیده و به وطن اصلی خود قانع بوده، من بعد پای جسارت و طغیان به ملک هندوستان نگذارید. ما دانیم و ملک ما، شما کیستید که دم از [...][۱۱۶۱] زنید و حرف از تشخیص ملک و تعیین حدود به میان آورده، پا از گلیم حد خود بیرون کشید. ***«مور همان به که نباشد پرش»*** بسواس و باهو و غیره سرکردگان مرهته، مغرور به جمعیت موفور بوده، کلمات هدایت‌سمات را آویزهٔ گوش هوش ننموده، لب به سخنان نابایسته که آخر موجب وبال و نکال آنها شد، گشودند.

حافظ‌رحمت‌خان مراجعت نموده، ملحق به اردوی ظفرنشان گردیده، آنچه شنیده بود، اجوبهٔ[۱۱۶۲] فرقهٔ طاغیه به سامع قدسی مجامع رسانید. چون در اجل موعود آن جماعت نابود تأخیر، به تقدیر رب‌المعبود مقدر بود و موسم برسات که در هندوستان هنگام آرامش خنجر و صمصام در نیام منام است، در میان آمده، اقتضای آن نمود که در تنبیه آنها مکث و توقفی بعمل

۱۱۶۰ـ ناشایست
۱۱۶۱ – در اصل یک کلمه نانوشته است .
۱۱۶۲ـ پاسخ‌های

آید، جواب آن سیه‌بختان را حواله به زبان زبانه افروزی شمشیر آتش‌دم داشته و از کول رایات نصرت‌آیات برافراشته، به انوب شهر که جای ییلاق موکب ظفرمیثاق مقرر شده بود، متوجه گردیدند و ملازمان رکاب سعادت‌انتساب را به تدارک ایام توقف امر فرموده، در ظلال آسودگی و آرام کشیدند.

و در آن اوان میمنت‌نشان، شجاع‌الدوله به اتفاق نجیب‌الدوله وارد اردوی معلی گردیده، شرف جبهه‌سایی آستان فیض‌بنیان حاصل نموده، به شمول انظار عواطف خدیو کیهان، گوی دولت به چوگان سعادت از همگنان ربود.

و در آن چند روز که آن موضع دل‌افروز محل توقف موکب فیروز بود، عمارات دلنشین و منازل نزهت‌آگین در شهر مزبور که واقع بر کنار دریای گنگ و در نقش و نگار نمودار نگارخانهٔ چین و ارژنگ است، از فرّ قدوم خاقان گردون‌حشم، درجهٔ اعتلا بر ایوان کسری و جم یافته، حکایت از منطوق: «***جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ***»، [۱۱۶۳] می‌نمود و لطافت هوا و وسعت فضا، هر لحظه دری از باغ نشاط بر روی دلها می‌گشود. تواتر اقطار امطار، دریا دریا گهرهای آبدار نثار مقدم خدیو کامکار نموده، هر دم آبروی تازه حاصل می‌کرد و آب گنگ به امید پای‌بوس اشرف، آغوش تمنا از امواج گشوده، آرزوی دل خود را به ساحل اظهار می‌آورد. ابرهای متراکم به نحوی محیط آفاق گشته، که آفتاب جهانتاب را شب و روز فرصت چشم گشودن نمی‌داد و طغیان آب به مرتبه‌ای روی زمین را فرو گرفته که خلایق را آشوب این سیلاب جهان‌نورد با طوفان نوح مشابه می‌افتاد. طایر نگاه اگر از خانهٔ خس‌پوش مژگان هوای پرواز می‌کرد، از نزول باران متصل، طیران نمی‌توانست نمود و ناخدای تصور اگر سفینهٔ اندیشه را جای قرار و لنگر می‌خواست، مکانی جز قعر آب نبود تا نظر کار کند. زمین آب بود و سیلاب و تا خیال بال به شناوری گشاید، ساحل مفقود و نایاب.

اگر چه خاصیت ملک هند است که هر جا رودخانهٔ تُنک‌آب باشد در برسات بحر زخار گردد و چشمهٔ کم‌ظرفی به هر زمین که بود، پهناتر از سیلاب و دامن کهسار شود، در این سال که موکب جهان‌نورد دریامثال وارد میان‌دوآب گردید، گویی محیط اعظم میان دو نهر درآمده، سرمایه مزید آبرو به هر دو بخشید و چنانچه دریای گنگ از فرّ قدوم همایون آبرو یافته، موجی از شکوه و عظمت آن به جمن هم رسید که آبش در طغیان و وفور گرد از بحرالبحور

۱۱۶۳ - آل عمران: ۱۵

برده و جیحون و سیحون را چینی از آستین موج خود شمرده.

باهوی فتنه‌جو، آن چنان وقت را غنیمت دانسته و دریای جمن را که حایل مابین او و معسکر کیهان‌پو بود، مانع عبور مواکب منصور تصور نموده، خواست که به فراغ خاطر محالات این طرف آب را سایر و دایر شده، تا جایی که دسترس شود، تصرف نموده بر مواد تمرد و عناد بیفزاید. به این اندیشهٔ بی‌بنیاد، جنگو و ملهار ضلالت‌شعار را با سی چهل هزار سوار کفار قبل از حرکت خود روانه سمت دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد ساخت و به تمهید لوازم فتنه‌انگیزی پرداخت. مشارالیهما بعد از رسیدن به متهرا، غازی‌الدین‌خان وزیر هندوستان و سورجمل‌جات را که از سابق سازش آنها داشتند، ملاقات کرده، عهود و مواثیق مجدد به میان آورده، به اتفاق هم رایات عصیان به صوب شهر برافراشتند. مردم شهر که بعد از کشیدن خسارت و نقصان غارت از حیل سلوک یعقوب‌علی‌خان در مهد امن و امان غنوده و مشغول به کسب و کار بوده و تحصیل وجه معاش به دل‌جمعی نموده، دوام دولت خدیو زمین و زمان و شکرانه این عطیهٔ بیکران که حاکم عادل و مهربان برای آنها در آن اوان معین ساخته بود، به صمیم قلب از درگاه واهب مستعان مسألت می‌نمودند، به استماع خبر آمد آمد مرهتهٔ تیره‌روزگار، باز مضطر و بی‌قرار شده، در فکر استخلاص از آفت دوبار افتادند و لب به تضرع و زاری به جناب حضرت باری گشادند.

یعقوب‌علی خان به تسلی و دلاسایی آن جماعت خایف و هراسان پرداخته و دروازه‌های شهر را خاک‌ریز کرده و جمعی از پیاده و سوار به قدر امکان و اختیار نوکر گرفته، به محافظت شهر و قلعه معین ساخته و اهل اردوی معلی را که به جهت سرانجام بعضی مهام در شهر مانده بودند، اعلام از ارادهٔ کفار شقاوت‌انجام بخشیده و همگی را با مال و حال در اندرون قلعه طلبیده و غله و غیرهٔ آذوقهٔ ضروری، موافق مقدور در میان قلعه کشیده، حقیقت رویداد به دربار فلک‌بنیاد معروض داشت و همت به نگهبانی احوال رعیت و استحفاظ شهر و قلعه گماشت و از آنجا که شهر شاه‌جهان‌آباد مصر جامعی است بیکران و هر کوچه‌اش از وفور خلایق و کثرت عمارات عالیات شهری بی‌پایان، معابر و مسالک آن خارج از حد احصا و شمار و سد طرق و ضبط ابواب آن با هزاران مستحفظ و پاسبان ثوابت و سیار آسمان مشکل و دشوار است، خان مذکور با جمعیتی [که] فراهم آورده بود، حتی المقدور در محافظت شهر و حراست قلعه کوشش می‌نمود.

کفرهٔ ضلالت‌بهر که واقف از جمیع شوارع و معابر شهر بودند، از هر طرف هجوم آورده، قصد مداخلت نمودند. یعقوب‌علی‌خان از هر جانب که شور و غوغای ارباب طغیان می‌شنید، خود را به جناح استعجال رسانیده و آتش فتنه و فساد آنها را با تیغ بی‌دریغ خاموش و منطفی می‌گردانید. آخر، به تاریخ روز دوشنبه نهم ماه ذیحجه از راه کوچه خانهٔ غازی‌الدین‌خان که او نیز همراه آنها بود، سراغ گرفته، به شهر درآمدند. یعقوب‌علی‌خان بر سر راه ایشان رفته، قریب دو ساعت به مدافعه قیام ورزیده، سد راه آنها گردید. چون کفرهٔ شقاوت‌فرجام در کثرت و عدت و سرانجام، صد درجه زیاده از اهل اسلام بودند، زورآور گشته و ممتنع به منع یعقوب‌علی‌خان و مستحفظان دروب و گذر نشده، از راه کوچه مزبور و دیگر ابواب و ثغور به شهر درآمده، مثل مور و ملخ از هر طرف ریختند و آتش ظلم و بیداد در محلات و اسواق انگیختند. یعقوب‌علی‌خان توقف بیرون قلعه مصلحت ندیده، با معدودی از نوکران و همراهان خود را به میان قلعه کشید. مخالفان مغرور که مانند سیل پرشور با حشر نامحصور از عقب می‌آمدند، ابواب قلعه را مفتوح دیده، آنها نیز قدم به قدم قلعگیان داخل قلعه شدند. یعقوب‌علی‌خان در آنجا به جنگ ایستاد و جمع کثیری از ایشان را به دارالبوار فرستاد و بقیةالسیف را زده، بیرون کرده در قلعه بر روی مخاذیل مسدود ساخته و دست از شهر پناه برداشته در قلعه متحصن گشت. کفار روبه خصال، میدان قتال را از بهادران شیرچنگال خالی یافته، بی محابا رو به کوچه و بازار نهاده و دست به نهب و غارت شهر گشودند و هر چه از دست جور و تعدی‌شان برآمد، در اضرار خلایق و تخریب بیوت و منازل کوتاهی ننمودند و بعد از تاخت و تاز شهر، مورچال‌ها بر دور قلعه ترتیب داده، مشغول به اشتعال آتش جدال گشتند. یعقوب‌علی‌خان با معدودی که در قلعه داشت، پای استقامت افشرده، به مدافعه می‌پرداخت.

چون روزی چند به این نهج گذشت و افتتاح قلعه بدست سعی و اهتمام آن گروه باطل‌پژوه میسر نگشت، باهوی فتنه‌جو، خود با تمامی افواج بی حصر و شمار و توپخانهٔ موفور آتش‌بار به شهر آمده و پانصد عراده خرد[۱۱۶۴] و بزرگ و قنباره و غیره ادوات سترگ، بر عمارات رفیعه مسجد جامع که مشرف بر قلعه بود و بر پشت حوالی‌های دیگر که در ارتفاع و اِشراف برابری به آن می‌نمود، بالا کشیده، بر قلعگیان بست و فرنگیان شعله‌خو و توپچیان نبردجو را به

۱۱۶۴ـ اصل: خورد

استعمال آلات آتش‌بازی مقرر کرده، در مقام قلعه‌گیری نشست. چون این خبر به مسامع قدسی مجامع خدیو بنده‌پرور رسید، شاه‌پسندخان میرآخورباشی سرکار خاصهٔ شریفه را با دستهٔ ملازمان تحت او که در اکثر معارک و میادین پیش‌تاز موکب ظفرقرین می‌باشند، با شجاع‌الدوله نیشابوری و نجیب‌الدوله، میربخشی مملکت هندوستان و قشون‌های همراهی شاه به کمک یعقوب‌علی‌خان و تنبیه کفار ضلالت‌نشان، روانه فرمودند. چون از انوب شهر تا شاه‌جهان‌آباد، مسافت شصت هفتاد کروه در میان واقع و کثرت باران و وفور آب در دشت و بیابان به حدی بود که هر نالهٔ تنگ‌ظرف در طغیان و شورش، دعوای هم‌چشمی با دریای جیحون و عمان می‌نمود، خوانین مذکور قطع مراحل پر صعوبت به صد محنت و مشقت نموده، به شاه دره، دو کروهی شهر در کنار دریا که مابین شهر شاه‌جهان‌آباد و ملک دوآب دریا فاصله است، رسیده، متوقف گشته و در پی تلاش کشتی و گذر ساعی و متفحص گردیدند.

چون آب جمن در آن اوان در نهایت شورش و طغیان بود و سباح[۱۱۶۵] خیال در آن لجهٔ پرآشوب دست و بازو به شناوری نمی‌توانست گشود و اشقیای فتنه‌گرا، کشتی‌ها را که در پای قلعه بسته [شده] بود، یک جا کرده و از معابر دیگر هم هر جا سفینه و زورق یافتند، به قید ضبط آورده و از ملاحان که ساکن به شهر و مجبور دست آن فتنه شقاوت‌بهر بودند، التزام گرفته، راه عبور بالکلیه بر روی مجاهدان موکب منصور بسته بودند، خوانین شجاعت‌آیین خود را بی کشتی و معبر به چنین دریای بی پا و سر انداختن، ستیزه به ناخدای قضا و معارضه با امواج دریا دانسته، به جایی که نزول داشتند، لنگر توقف انداخته، انتظار تسکین شورش دریا و ظهور سبیل عبور از درگاه مفتّح ابواب السما می‌کشیدند.

کفار بی‌عاقبت در عرض این مدت، فرصت یافته، سعی بی‌نهایت در افروختن نوایر شقاوت پیش گرفته، به ازدیاد مواد استیلا پرداختند و به انداختن قنبارهای آتش‌فشان و بارش گلوله‌های متواتر مثل قطرات باران، کار بر قلعگیان تنگ ساخته، پیغام فرستادند که اگر قلعه را سمعاً و طوعاً خالی کرده، بدهند، اذیت و اضرار ما به هیچوجه به آنها نخواهد رسید و اگر اصرار بر قلعه‌داری می‌ورزند، ما قلعه را به قهر و غلبه می‌گیریم. در آن صورت جان و مال همه عرضهٔ نهب و غارت خواهد گردید. یعقوب‌علی‌خان چون دید که افواج کمکی درگاه معلی به سبب طغیان دریا به او نمی‌تواند رسید و آذوقه‌ای که در قلعه جمع کرده بود، پاره‌ای از آن

۱۱۶۵ـ شناگر

در عرض مدت مزبور صرف شده بود و آنچه باقی مانده در صورت امتداد تحصن و قلعه‌داری کفایت به مصارف قلعگیان نخواهد نمود و اشقیا به غرور توپخانهٔ موفور و افواج نامحصور، دست استیلا از آستین زور برآورده، قلعه را مثل نگین انگشتر در میان گرفته، حلقهٔ محاصره هر روز تنگ‌تر می‌سازند، عاقبت‌اندیشی را کار فرموده و بر نجات و استخلاص همراهان خود، خصوصاً ملازمان اردوی ظفرنشان که کمال احتیاط در صیانت احوالشان می‌کرد، تأمل نموده، جواب عاقلانه که نه دلالت بر مغلوبی کند و نه سررشتهٔ مصالحه از هم بگسلد، گفته فرستاد.

چون کیفیت خلق‌خوش و حسن سلوک خان مشارالیه، زبان زد خاص و عام و در و دیوار شهر از عدالت او لبریز زمزمهٔ ثنا و شکر پادشاه انام بود و سخنان هوش‌افزا در جواب پیغام اشقیا، لب به بیان آن گشاد که دلالت بر نهایت فهم و فراست آن جوهرافروز عقل و کیاست می‌نمود، آنها هم استیناف و ایتلاف[۱۱۶۶] چنین شخصی منصف به صفات حمیده را غنیمت دانسته، سالک مسلک ملایمت شدند و از در مؤالفت و رضاجویی درآمدند. خان منظور نظر به وجوه مذکور، اصرار زیاده برین، مناسب وقت و صلاح احوال ندیده مخالفان را به سلوکی که دال بر کم‌زوری نباشد، ساکت نموده، با تمامی تبعه و لحقه، سالماً از قلعه برآمده و بر کنار دریای جمن، در خانهٔ علی‌مردان‌خان نشسته، اول ملازمان اردوی نصرت‌نیروی معلی را، مع[۱۱۶۷] اموال و اثقال آنها صحیحاً سالماً از آب به کشتی‌ها گذرانید و بعد از چند روز، در وقتی که بحر عالم‌نورد موکب فیروز در جوش و دریای بی‌منتهای لشکر ظفر در خروش آمده، سواد قصبهٔ لونی را به ورود عساکر منصور، مثل بحرالبحور متلاطم و پر شور ساخت و عظمت و شکوه این محیط اعظم، لرزه تموج بر اندام رود جمن انداخت.

یعقوب‌علی‌خان که در شهر نشسته، انتظار وصول موکب نصرت‌شمول می‌کشید، خود را به حکمت و تدبیر عملی از قبضهٔ قدرت مقاهیر برآورده، شرف‌اندوز تلثیم عتبهٔ سپهرتعظیم گردید.چون در زمان توجه موکب منصور از محالات متعلقه دارالسلطنهٔ لاهور به صوب دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد از راه سهارنپور حاجی‌عطایی‌خان درانی بامیزیی و حاجی‌کریم‌دادخان درانی بامیزیی، عرض‌بیگی سرکار فیض‌آثار شاهزاده خورشیدکلاه،

۱۱۶۶ـ سازگاری
۱۱۶۷ـ با

تیمورشاه و زین‌خان مهمند، بخشی دویم سرکار آن والاجاه، به جهت تمشیت بعضی امور از رکاب فیروزی‌مآب مرخص و مأمور به توقف شهر ملتان و مملکت پنجاب شده بودند، در آن اوان که بعد از تأدیب کفرهٔ فجره مشرک نواح دارالخلافهٔ مزبور و ورود موکب ظفرانتساب به ممالک میان‌دوآب که عبارت از ولایات مابین دریای جمن و گنگ است، واقع شد، بعد از انفراغ از مهمات آن الکا، چنانچه مجملی از احوال آن سابقاً مرقوم قلم حقایق‌بیان گردید و رایات جهان‌گشا از برای تنبیه دکنیان شقاوت‌گرا به فتح و نصرت مراجعت به صوب شاه‌جهان‌آباد فرموده، ارقام سعادت‌پیوند به سرافرازی خوانین مذکور شرف اصدار یافت که با افواج همراهی خود وارد سرهند گشته و با صمدخان سردار متفق شده و قطب خان روهیله، حاکم پانی‌پت و سون‌پت و نریله[۱۱۶۸] را نیز همراه گرفته، به هیأت اجتماعی به گنج‌پور رسیده و با نجابت‌خان کاکری، حاکم مذکور اتفاق ورزیده، سنگر مضبوط و مستحکم ترتیب داده و در مقام استقرار و دل‌جمعی، توقف گزینند و در این باب به عبدالصمدخان نیز رقم هدایت‌توأم، عزّ ارتسام پذیرفته، بر منتظر بودن افواج پنج‌آب تأکید اکید رفت که هر گاه کفار نابکار بر وفق مضمون این بیت صدق مشحون:

چو یابند بیشه ز شیران تهی — سگان را شود فرصت روبهی

طغیان دریا و کثرت آبها را مانع عبور مواکب انجم ثواقب تصور نموده، دست تطاول و پای تجاسر دراز کرده، به هر طرف می‌گردند. اگر رخت آوارگی به سمت گنج پوره هم کشند و بر نجابت‌خان کاکری که یکی از متشبثان ذیل عواطف شاهی و سد راه عبور و مرور آن سالکان مسلک ضلالت و گمراهی است، خواهند که زورآور شوند، بهادران شجاعت‌نشان عنان تماسک[۱۱۶۹] از دست نداده و پا از سنگر بیرون ننهاده، اعادی باطل‌آهنگ را به جنگ توپ و تفنگ مندفع سازند و در جنگ صف تعجیل نکرده، کار به تعویق اندازند تا آنکه موکب ظفرکوکب از دریا عبور کند و خس و خاشاک وجود کفره ناپاک را به سیلاب آب شمشیر دهد. صمدخان، به مقتضای جلادت، یا به استعجال نجابت‌خان کاکری که او را به کمک خود می‌طلبید، انتظار ورود خوانین پنجاب نکشیده با قطب‌خان روهیله روانهٔ گنج‌پوره گردید و در آنجا سنگر بسته با جمعیت حاضرالوقت توقف گزید. اشقیا چون دیدند که عساکر گردون‌مآثر

۱۱۶۸ـ از شهرهای شمالی دهلی و نزدیک شهر کرنال و دشت معروف آن است.

۱۱۶۹ـ خویشتن‌داری

پادشاهی از آن طرف بر کنار دریا رسیده، قصد عبور از دریا دارند و از دریا و از طرف پنجاب سرکردگان رکاب سعادت‌نصاب با قشون‌های فزون از حساب رو بـه ایـن صـوب مـی‌آرند، می‌باید پیش از اجتماع افواج فیروزی‌اعلام، کار گنج‌پوره به اتمام بـرسانند و رعب غـلبه و زورآوری خود بر خلایق اطراف و جوانب ظاهر گردانند تا سکنهٔ هر موضع و محال، مغلوب هیبت و هراس گشته، از راه اطاعت درآیند و در ایصال محصولات و مالیات متوجهی خـود تأخیر و تعلل ننمایند و بعد از آنکه ملازمان موکب ظفرانتساب و خوانین پنجاب یک جا شود، قوت اهل اسلام از یکی به هزار می‌رسد و مقابله با افواج بحر امواج به دشواری می‌کشد، به این اندیشه و تدبیر بها [۱۱۷۰] و شقاوت تخمیر، شمشیر بهادر و تانتیا نام مرهته با فوج گران و سامان شایان پیش فرستاده، شروع به اظهار ارادهٔ فساد آماده نـمود. مشـارالیـهما بـر جـناح استعجال، خود را به گنج‌پوره رسانید و نایرهٔ جنگ و جدال مستعجل گردانیدند. صمدخان پای استقامت به میدان شهامت افشرده، مراتب شجاعت و دلاوری همه روز به ظهور می‌رسانید و هر بار که اشقیا زور می‌آورند، به حملات بهادرانه مغلوب ساخته از معرکه پس می‌نشانید تا وقتی که باهوی شقاوت‌بهر از تصرف شهر و تسخیر قلعه مـطمئن‌خاطر گشـته و نـاروشنگر، دیوان معتمد خود را به نیابت در شهر گذاشته، به عزم تسخیر گـنج پـوره و سـرهند و غـیره محالات این روی آب جمن روانه گردید و در چند روز، بعضی مواضع و امکنه را متصرف شده با تمامی جمعیت اشرار که دویست‌وپنجاه هزار سوار و پیاده بی حصر و شمار بود، خود را به معرکه رسانید. و مجاهدان شجاعت‌آیین، نظر به قلت خود و کثرت اعدای بی‌دین نکرده و آیهٔ بشارت سرمایهٔ «*وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِه*» [۱۱۷۱] به زبان تیغ آورده، دست به قتال و سفک دمای ارباب ضلال گشودند و میدان جنگ و ستیز را به تـقدیم لوازم جـانبازی و جـانستانی نمودار عرضهٔ رستخیز نمودند. آخر به مقتضای تقدیر ملک قدیر مضمون: «*وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ*»، [۱۱۷۲] از غلبهٔ کفار تیره‌روزگار به ظـهور رسـید و صـمدخان بـا جـمعی از مجاهدان که تشنهٔ کام حیات جاودان بودند، شربت شهادت از دم تیغ قضا آشامیده، هـم‌پیاله سرمستان نشئه «*وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا*» [۱۱۷۳] گردید و قطب‌خان نیز که قطب‌نمای دلیری و

۱۱۷۰ـارزشمند
۱۱۷۱ - العنکبوت: ۶/ اصل: مَنْ جٰاهَدَ فَإِنَّمٰايُجٰاهِدُ فِي سَبِيلِ اللّه
۱۱۷۲ - لیل:۲-۱/ اصل: *وَاللَّيْلِ يُغْشِي النَّهَارِ*
۱۱۷۳ - الانسان:۲۱

تمکین بود، ثبات قدم به میدان کافرکشی ورزیده، و مصدر تردداتِ نمایان گردیده با چندی از همراهان، زلال فنا نوشید.

کفار وخیم‌العاقبت، بعد از وقوع این واقعه، قلعهٔ گنج‌پوره را گرفته، اسباب و اثاثهٔ صمدخان و قطب‌خان را با تمامی نقود و اجناس و توپخانه و ذخایر بی‌قیاس که در میان گنج‌پوره از مال نجابت‌خان و اهالی آنجا بود، متصرف گشته، نجابت‌خان را که همیشه در سر راه مزاحم و سرشکن آنها و بندهٔ راسخ‌الاعتقاد درگاه والاجاه بود، زنده بدست آورده، در مقام زاجرات و عقوبات بی‌حد کشیدند و متقاضی اموال بی‌حساب گردیدند. خان مشارالیه که به پاس ناموس سپاهی گری، خانمان به باد داده بود، متحمل مؤاخذهٔ بی‌موجب دشمنان شرارت‌آیین گشته، به صرف نقد جان سرمایهٔ آبرو و زندگی خلود حاصل نمود.

در بیان ظهور خرق عادت از خدیو مؤید کشورگشا و ذکر عبور اردوی کیهان‌پوی والا از دریا

به درگاه خاقان‌کشورگشا — چو گردید معروض این ماجرا
سپه را پی هم روان یکسره — سوی باک‌پت کرد از شه‌دره
پس آنگاه با شوکت و عزّوشان — روان گشت خود نیز در آن مکان
قشون را به دریا ز بهر عبور — چو بود است تشخیص معبر ضرور
فکندند در آب افیال را — ببیند تا صورت حال را
ز بس بود دریا پر از جزر و مد — نمی‌داد در هیچ جا آب قد
چو شد شاه را عرض این سرگذشت — که افیال را آب از سر گذشت
گشوده زبان کرامت بیان — چنین کرد ار شاه با بندگان
کزین مه چو تاریخ شد چارده — به حکم خدا می‌دهد آب ره
در آن روز افواج نصرت‌اثر — نمایند آسان ز دریا گذر
شنیدند چون بندگان این سخن — ز فرمانروای زمین و زمن
تعجب‌کنان در تفکر شدند — همه غرق بحر تحیر شدند
نمودند با یکدگر گفتگو — که این حکم را کرد شاه از چه رو
هنوز اندر این ملک این داب نیست — زمان[۱۱۷۴] فرو رفتن آب نیست
عبور چنین لشکر بی‌عدد — درین وقت بسیار مشکل بود

۱۱۷۴ـ اصل: زمانی

مگر موسی از غیب گردد دلیل که تا بگذراند از این رود نیل
به هم داشتند این چنین قیل و قال فرو رفته در فکر امر محال
همی کرد گوش این سؤال و جواب جوابی نمی‌داد مالک‌رقاب
که تا روز موعود آمد پدید ز ایام مه چارده در رسید
سحرگه روان شد چو سلطان مهر برای عبور محیط سپهر
شه آبروبخش دریانوال نشسته برابرش به عزّ و جلال
چو ابر کرم رو به دریا نمود سوی آب چشم تعمق گشود
در آن ماهی چند شد آشکار که بودند بر صورت شکل مار
پی هم نخستین زد از شصت صاف بر آن ماهیان تیر خاراشکاف
پس از صید ماهی و بعد از شکار بفرمود کاینجاست جای گذار
به فرمان اشرف شناآوران شدند از برای تفحص روان
به جایی که ایما شد از شهریار مشخص نمودند راه گذار
چو معبر عیان شد به اقبال شاه ز دریا گذر کرد خیل و سپاه
به آسانی از آب اردو گذشت تو گویی که دریا بدل شد به دشت
چو این کشف بر خلق شد آشکار ز شاه جهان خسرو کامکار
به روشن‌ضمیران صافی‌نژاد ازاین خرق عادت فزود اعتقاد
نمودند از باطن پاک و صاف به کشف و کرامات شه اعتراف
قدم در طریق ارادت زدند به دل طالب حسن خدمت شدند
هنود سیه‌روز هندوستان که در تیرگی گشته گم قلبشان
چو فرعون و قومش ز خبط و جنون شمردند از قسم سحر و فسون
کسی راکه ابلیس گمره کند دم از طعن و انکار پاکان زند
ازل تا ابد خوار و گمره بود گرفتار من یضلل الله بود
اگر بیند او معجزات رسول گشاید زبان را به حرف فضول
درین عصر خاقان فرمانروا بود بر زمین نایب مصطفی
جهان شد چو خورشید ازو پر ز نور چه نقصان نبیند اگر چشم کور
خدایا ازین شاه دنیا و دین بود تا سپهر زمان و زمین
چراغ هدایت فروزنده دار دل اهل اسلام تابنده دار

چون خبر عبور موکب منصور از گذر باکپت و نهضت اعلام فتح و نصرت به صوب پانی‌پت، به باهوی وخیم‌العاقبت رسید، او نیز از گنج پوره برخاسته، روانه سمت پانی‌پت گردید و او پیش از ورود جنود مسعود در آنجا آمده و شهر را پشت سر کرده، سنگری وسیع و

مستحکم که سه فرسخ در عرض و سه فرسخ طول آن می‌شد، بسته، به مقام تمرد و کینه‌جویی نشسته، چهار پنج هزار سوار به رسم قراولی به موضع کهرونده که چهار کروه از معسکر همایون فاصله داشت، فرستاد و از اردوی معلی نیز قراولان دشمن‌شکار برآمده، وارد موضع مذکور شدند و قراولان فریقین را در آنجا با هم اتفاق مقابله افتاد. بسیاری از مقاهیر طعمهٔ تیغ بهادران خون‌آشام گشتند و جمعی زنده و اسیر و دستگیر شده و بقیةالنکال[۱۱۷۵] راه گریز پیموده، به سنگر خود مراجعت کردند.

غازیان نصرت‌نشان، جماعت اسرا را پیش انداخته، به اردوی همایون آوردند. روز دیگر موکب ظفرپیکر از آنجا حرکت کرده، به یک فرسخی پیش آمده، نصب رایات اجلال فرمود و همین قسم هر روز مسافت مابین گهرونده را به قدم تأنی می‌پیمود و قراولان طرفین همه روزه با یکدیگر تلاقی گردیده، جنگ می‌کردند و غازیان جمعی را کشته و برخی را اسیر کرده، می‌آورند. تا آنکه روز سیوم، اردوی معلی وارد گهرونده گردید.

بالجمله، یک روز در گهرونده توقف داشته و روز دیگر رایات عالیات از آنجا برافراشته تا پانی‌پت، به سه منزل قطع مسافت کرده، متصل قلعهٔ چهاربرجه که یک فرسخی معسکر باهوی فتنه‌جو واقع بود، رسید. و در طی این منازل هم قراولان مخالف نکبت‌شیم را با قراولان اردوی گردون‌حشم، هر روز با یکدیگر مقابله می‌شد و جمعی از کفار، طعمهٔ تیغ آبدار غازیان فیروزی‌شعار می‌گشتند و گروهی زنده اسیر سلسلهٔ تقدیر شده، می‌آمدند. بعد از ورود به منزل مذکور، خاقان مؤید و منصور، بنهٔ اردوی همایون را اشاره به نزول در آن منزل فرموده، خود به دولت و اقبال به ترتیب جنود ظفر اشتمال پرداخته و میمنه و میسره و قلب و جناح میمنت مقرون را آراسته و صف‌آرای عرصهٔ قتال ساخته، با فرّ فریدونی و دبدبهٔ کیکاوسی در تیررس معسکر اعدای فتنه‌پرور رسیده، رایات عظمت و اقتدار بر اوج سپهر دوار افراختند و از هنگامه‌جویی رزم سازان و شورانگیزی مبارزان، لرزه خوف و هراس بر اندام جهنم مقام باهو و بسواس و رعب هیبت بی‌قیاس در قلوب مرهوب تمامی فتنه‌جویان کالخناس، انداختند. با این حال، سرداران آن فئهٔ خذلان مآل نیز با متجنّدهٔ کفر و ضلال، دل سخت کرده و دندان به جگر افشرده، رو به میدان آورده، پشت به سنگر نموده، ایستادند و دست به محاربه و جدال گشادند و زد و خورد عظیم با بهادران دین قویم کرده و بالاخره تاب استقامت نیاورده، مقرون

۱۱۷۵ـ بقیهٔ رسوایان

خیبت[۱۱۷۶] و خسران، خود را به درون سنگر نکبت آشیان کشیدند و خاقان خورشیدعلم با کوکبهٔ عظمت و حشم تا وقت شام، الویهٔ نصرت ارتسام منصوب و مرتفع در آن مقام داشته و به خطف[۱۱۷۷] ابصار ارباب ظلام پرداخته، هنگام شب، اعلام مراجعت بـه اردوی کـیهان‌بسطت افراخته، خیام گردون احتشام را به ورود مسعود، درجهٔ بیت‌الشرف بخشیدند.

روز دیگر که خسرو زرین افسر مهر پا به رکاب تیزکام سپهر گذاشت، شهریار دین‌پرور با جنود فتح و ظفر باز سوار خنگ فلک پیکر شده و در برابر سنگر اعدای فتنه‌پرور آمده، رایات عظمت و اجلال در عرصهٔ قتال افراختند. مخذولان نیز آلات تـوپخانه را پـیش رو کشـیده، هنگامه‌ساز مجادله و جنگ، به انداختن توپ و تفنگ شدند. و از طرف قرین‌الشرف پـادشاه انجم‌سپاه هم، توپچیان شعله‌خو و مبارزان رزمجو توپ‌های اژدردهان را بر مفارق آن گـروه جهنمیان شعله‌ریز و صاعقه‌بار ساخته، آتش بلا به خرمن وجود نابود آن اشقیا می‌زدند.

تا نماز شام نوایر جنگ به این وتیره و آهنگ مشتعل بود. چون شب سیه‌پرچم، مانند روز زندگانی اعادی شیاطین شیم پردهٔ ظلمت بـر شش جـهت فـروهشت، هـنگامهٔ آتشـبازی و شعله‌افروزی از طرفین فرونشست. اشقیای تیره روزگار، معاودت به سنگر خود نموده، خدیو بی‌همال نیز با کوکبهٔ سطوت و اجلال مراجعت به اردوی ظفرپو فرموده و همین قسم خاقان مهرافسر موافق ضابطه و دستور مقرر هر روز، متوجه ترتیب افواج منصور و مظفر گردیده و به تیررس معسکر مخالف فتنه‌گر رسیده، انتظار حرکت از طرف آن جماعت بی‌عاقبت می‌کشیدند و پیش‌تازان موکب ظفرکوکب، آن متواریان بیغوله شقاوت را به آوای تفنگ‌های برق افشان و تحریک آبروی شمشیر و زبان سنان، به میدان می‌طلبیدند. الی ده روز اردوی ظفرانـدوز در منزل توقف داشت و همت به تخریب بنیان استقلال و تقلیل مواد قوت و زور اربـاب ضـلال می‌گماشت؛ تا آنکه قرا و مزارع اطراف و جوانب همه از آذوقه و علف خالی شد و حبه‌ای از غله و پرکاهی از علیق در آن مواضع نماند. موکب ظفرکوکب از آنجا حرکت کرده، به طرف شمالی معسکر مخالف در کنار دهی که نخلستان خرما داشت، نزول اجلال فرموده و توپچیان جلادت‌نشان توپ‌های اژدردهان در دهی ویران آن مکان برده و به جاهای مـناسب نـصب کرده، شروع به بارش گلوله‌های صاعقه‌سان بر سر دشمنان نمودند. تایک ماه آنجا نیز محل

۱۱۷۶ - ناامیدی

۱۱۷۷ - علاج

اتراق اردوی فیروزی‌نشان بود و ریاح عاصف‌آوای توپ‌های آتش‌دم تارپود هستی اعدای عنکبوت شیم را هر لحظه و هر دم خرق و حرق می‌نمود. و در زمان توقف موکب مسعود در این منزل ظفرنمود، به عرض اشرف رسید که جمعی کثیری از متجنّده اردوی مخالف از برای تحصیل آذوقه و علف از سنگر خود برآمده و به طرف جنوب می‌روند، لهذا اللهیار خان‌ایشیک‌آقاسی‌باشی دیوان‌اعلی و سید رحمت‌خان توخی و انزل‌خان ناظر را که در آن اوان به خدمت والا حاضر بودند، از درگاه معلی مرخص و روانه فرمودند که به سر وقت آن مخاذیل واجب‌التذلیل رسیده، هر قدر از ایشان که دچار مجاهدان نصرت‌شعار شوند، طعمهٔ تیغ بی زینهار و اسیر سلاسل ادبار ساخته، معاودت به اردوی ظفرآثار نمایند.

باهوی ابلیس‌کردار از ترخیص خوانین نصرت‌شعار خبردار شده، جمعی از کفار به قوت و عدّت بسیار به سر راه غازیان دشمن‌شکار فرستاده، تا آنها را مشغول به جنگ ساخته، فرصت پیش رفتن ندهند و متجنّده و متعنّده که از برای آذوقه و علف می‌روند، از چنگ بهادران مریخ‌آهنگ سالماً به در رفته، باز به مقر و مقام خود رسند. چون این خبر به انهای قراولان، معروض واقفان عتبهٔ سپهربنیان گردید، حکم قضا توأم در خصوص تنبیه اعادی نکبت‌نشان و تأدیب مخالفین ضلالت‌توأمان و استیصال متمردین و مفسدان شقاوت تخمیر به شاه‌ولی‌خان وزیر و غیره خوانین بهادران شیرگیر صادر شد که با افواج همراهی خود سوار شده و بر سر آن گروه شقاوت‌پژوه رفته، نگذارند که طایفهٔ کفار بی‌عاقبت، متعاقب بندگان درگاه سپهراشتباه روند و سد راه بهادران و مزاحم قتل و اسر مخالفان شوند. شاه‌ولی‌خان وزیر به موجب حکم والا روانه سمت مقصد شده، نزدیک به تپه مشهور به زکی‌خان رسیده بود که باهوی شرارت تخمیر با جمّی غفیر و انبوه کثیر خود از سنگر برآمده و طرح جنگ انداخت و رأیات جرأت به میدان کینه‌خواهی و جلادت افراخت. منهیان صبا استعجال به عرض خدیو بی‌همال رسانیدند و آن حضرت چنین روزی را از خدا می‌خواستند که کافر فاجر از گوشهٔ تواری [۱۱۷۸] برآمده رو به میدان آرد و ضرب دست غازیان تهمتن‌توان خورده، جان به قابض ارواح و تن به خاک هلاک سپارد. به مجرد اصغای این خبر بر مرکب گردون خرام سوار و متوجه عرصهٔ کارزار گشته با کوکبهٔ عظمت و جاه در سایهٔ اشجاری که نزدیک به حرب گاه بود، ایستاده و شاه‌پسندخان میرآخورباشی را از پای رکاب فلک فرسا به کمک شاه‌ولی‌خان فرستاده، نظر

۱۱۷۸ـ نهفتن، پنهان‌شدن

توجه به تماشای سعی و تردد مجاهدان اسلام و کشش و کوشش کفار تیره‌انجام گماشته و سمند برق‌آهنگ شعله‌کردار که به قصد خرمن‌سوزی حیات اعدا مثل رعد در خروش و عَرق غیرت از هر عِرق حمیت او در جوش بود، موافق قانون ریاست در مقام تسکین و استقامت داشتند.

الحاصل، محاربهٔ حیرت‌افزایی که فلک پیر با هزاران چشم در نظارهٔ آن حیران و سپاه‌دار انجم از مشاهده‌اش انگشت تحیر به دهان داشت، تا یک ساعت از شب گذشته در میان و از نعرهٔ تکاوران گیتی‌نورد و شور و غوغای مردان میدان نبرد زلزله در زمین و غلغله در آسمان بود و شاه‌ولی‌خان به پشت گرمی خاقان مظفر لوا، جمعی کثیر از مقاهیر را طعمهٔ شمشیر برق نظیر گردانیده و بنای وجود ناپاک بسیار از کفار را با آب افنا و اعدام رسانیده، عرصهٔ رزم را گلزار ازهار فتح و ظفر و لاله‌ستان از خون اعدای فتنه‌پرور ساخت. آخرالامر گروه شقاوت‌پژوه تاب مقاومت نیاورده، رو به هزیمت نهادند و در گریختن و ذهاب از بس سراسیمگی و اضطراب بر سر و روی همدیگر می‌افتادند. پادشاه روشندل باطن‌آگاه که ضمیر الهام‌پذیرش همه وقت مقرون به واردات غیبی است، تا سنگر صلاح در تعاقب ندانسته، قدغن فرمودند که احدی از مردم قشون نصرت‌نمون متعاقب اشقیای طالع نگون نرود، مبادا که آن طایفهٔ ضاله غدری اندیشیده و از راه مکر و فریب خود را پس کشیده باشند تا بهادران جنگجو را به این بهانه به روی آتش‌خانه برده، عنان توسن ادبار بازگردانند و چشم‌زخمی به غازیان تهورنشان رسانند.

القصه، بعد از فرار و انهزام کفرهٔ نافرجام، شاه کواکب‌حشم گردون‌غلام، عنان اشهب زرین‌لجام منعطف به اردوی انجم‌احتشام ساخته، دولتخانهٔ سعادت‌آشیانه را مانند ماه شب چارده که روشنی‌بخش زوایای آفاق و نورافزای قصر نه رواق گردد، به ورود میمنت‌آمود مهبط انوار عزّ و شرف فرمودند.

اللهیارخان ایشیک‌آقاسی باشی و سیدرحمت‌خان توخی و انزل‌خان ناظر که مأمور به تعاقب محمل کشان وادی ادبار و کاروانیان بادیهٔ نخوت و پندار گردیده، بلا مانع و مزاحم بر سر آنها رسیده و بسیار از آن جماعت بی‌عاقبت را عرضهٔ تیغ بی‌دریغ ساخته و بر خاک هلاک انداخته، با غنایم موفور و اموال و اسباب غیر محصور مراجعت به اردوی منصور کرده بودند، شرف‌اندوز خدمت اشرف و به شمول عواطف و الطاف خسروی معزز و مشرف گشتند و در

همان شب که فریقین دست از حرب و پا از مضمار طعن و ضرب کشیده، غازیان مظفرلوا چون کواکب سعد با لوامع انوار فتح، پرتو ورود به منازل مسعود انداختند و کفار سیه‌روزگار با ظلمت نکبت و ادبار رجعت نموده، اماکن نحوست‌آمود خود را مطرح رخت ناکامی می‌ساختند، ابراهیم‌خان کاردی که یکی از اعالم سرخیلان لشکر بود، از باهو، داوطلب [۱۱۷۹] زدن شبیخون و گرفتن توپخانهٔ همایون شده، مستدعی یورش و ریزش بر اردوی ظفرپو گردیده، ده دوازده هزار سوار مردانه دلاور از لشکر کفار شقاوت‌پرور انتخاب نموده، همراه گرفته، اول به طرف احمدخان بنگش رفته و مردم او را غافل یافته، جمعی از مستحفظان توپخانهٔ مشارالیه را قتیل و جریح ساخته، چند عراده توپ و جزایر از آنها بدست آورده و پیش انداخته بر سر دوندیاخان و حافظ‌رحمت‌خان هجوم آور شدند. چون روهیلهٔ آنها خبردار و قایم‌مقام تیقظ و استقرار بودند، دست به مدافعه گشودند و به سر دادن تفنگ‌های آتش‌بار و بان‌های شهاب‌آثار مضمون: «*وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ*» [۱۱۸۰] ظاهر و آشکار نمودند.

در وقتی که طرفین در عین شدت با یکدیگر به ستیز و آویز مشغول بودند و نزدیک بود سعی و تلاش جماعت روهیله بی‌اثر گردد که مقارن آن دلیران عدوافکن و بهادران دشمن‌شکن از اردوی خاقان زمین و زمن پیاده و دست به شمشیر برآمده و از جوی تیغ آبدار، آب بر آتش آن فتنه زده و مخالفان شقاوت‌بنیان را مرحله‌پیمای وادی هزیمت و خواری ساخته و از توپخانه تا سنگرشان به تعاقب پرداخته و قریب سه هزار کس ایشان را به خاک هلاک انداخته و دوازده بیرق و اسب و اسلحه بسیار بدست آورده، توپ‌هایی که از احمدخان گرفته، می‌بردند، برگردانیده و باز به سنگر خان مشارالیه رسانیده، مانند نجوم سعادت‌اقتران که طی دوایر و برج مشیده آسمان به حکم خالق کون و مکان و محو آثار ظلمات و نحوسات از جهان نموده، رو به منازل خود آوردند. [۱۱۸۱] افروخته جبین و افراخته‌لوا به در دولت‌سرای فلک‌اعتلای بدر انور سپهر کامکاری و آفتاب عالم‌افروز اوج خلافت و تاجداری جبهه‌فرسا گردیده، مورد انظار عنایات والا و الطاف بلانهایات علیا شدند.

۱۱۷۹ - اصل: دوطلب

۱۱۸۰ - الملک: ۵

۱۱۸۱ـ جمله در اصل این چنین طولانی و آشفته است.

روز دیگر، موکب معلی از آنجا حرکت فرموده، به یک کروهی همان مکان که نزدیک‌تر به سنگر اعدای مخالفت‌بنیان بود، نصب اعلام آسمان‌سا نمود و چند روز در آن منزل دل‌افروز توقف داشته و راه صادر و وارد از همه طرف بر معسکر معاندان فتنه‌پرور بسته بودند. بعد از چند روز از آن مکان میمنت‌نشان نیز به موضعی که آنهم به مسافت یک کروه و لایق نزول موکب گردون‌شکوه بود، نقل فرموده، اعلام نصرت‌ارتسام مرتفع و منصوب در آن مقام ساختند. و در ایام توقف در این منازل فردوس مماثل نیز همه روزه موافق ضابطه و معمول با جنود نصرت‌شمول خود به دولت و اقبال سوار سمند شوکت و اجلال گردیده و نزدیک به معسکر اشقیای فتنه‌گرای سیه‌سیما رسیده، شعشعهٔ آفتاب سطوت و قهر بر مفارق اشقیای شقاوت‌بهر می‌انداختند و افواج قاهره را دسته دسته به تاخت و تاز مواضع و مراتع آن حدود روانه فرموده، به تقلیل مواد استقامت اعادی بی‌عاقبت می‌پرداختند.

چون مدت توقف آن مقام به تمادی ایام کشید و آذوقه و علف بالکلیه از آن ناحیه معدوم و مفقود گردید، تا ده دوازده فرسخ نشان از آبادی و برابر پرکاهی سبزه در صحاری و بوادی نماند و به عرض حضرت اشرف رسید که راه شاه‌جهان‌آباد بر سنگر ارباب عناد مسدود نیست، زر نقد و اجناس مأکول به وفور از شهر مزبور به جماعت مقهور می‌رسد، بنابرآن از منزل مزبور نیز نهضت فرموده به موضعی که مابین سنگر اعدای شقاوت‌بنیاد و راه شاه‌جهان‌آباد واقع بود، رأیات عظمت و اجلال برافراختند و به سد طرق وصول آذوقه دایره حیات بر آن فئهٔ بی‌عاقبت نکبت‌سمات تنگ ساختند. در همان اوقات معروض ملازمان درگاه آسمان‌جاه گردید که گوبند نام کافر، خزانهٔ وافر از مالیات صوبه مالوه و اکبرآباد از برای باهو آورده و به ناروشنگر که حاکم شهر و حارس قلعهٔ شاه‌جهان‌آباد است، سپرده و خود با جمعیت موفور به طرف ملک روهیله رفته، می‌خواهد دست غارت به اماکن و مساکن آن جماعت گشاید و در میان ملک دوآب سایر و دایر بوده، راه ورود آذوقه به اردوی همایون مسدود نماید، لهذا از برای تنبیه آن کافر تبه‌اندیش، حاجی‌نواب‌خان قوللرآقاسی سرکار خاصهٔ شریفه و حاجی‌عطایی‌خان درانی بامیزیی و حاجی‌کریم‌دادخان درانی بامیزیی و حسن‌خان درانی الیکوزیی را از درگاه معلی روانه ساختند. خوانین کفر شکن از دریای جمن عبور کرده، به مکان معروف [...] [1182] که دوازده کروه از شاه‌جهان‌آباد فاصله داشت، رسیده مانند ابر

۱۱۸۲ - در اصل جا افتاده است.

صاعقه‌کردار که ناگاه از اقطار سپهر دوار نمودار گردد، وارد سر منزل اشقیا گردیده، به ژاله‌ریزی گلوله‌های تفنگ شروع به تخریب اساس هستی آن گروه باطل‌آهنگ نمودند. گوبند شقاوت‌پیوند که متهور جلادت‌خو و از رؤسای مشاهیر کفار فتنه‌جو بود، به مقتضای وفور جهل یا زور سرپنجهٔ اجل که در آن وقت گریبانگیر آن اسیر دام تشویر گشت، پای مصابرت در عرصهٔ مبارزت افشرده و دست جرأت از آستین جلادت برآورده، به مقابلهٔ غازیان هژبرصولت و بهادران بهرام‌سطوت پرداخت و نایرهٔ قتال و جدال با دلیران غضنفرخصال مشتعل ساخت. حرکات متهورانه از گوبند و کفار همراه آن عداوت‌پیوند در مضمار کارزار به ظهور می‌رسید و کوشش‌های دلیرانه در جان‌سپاری از آنها به وقوع می‌انجامید که ترک معارک دیدهٔ فلک را باعث استعجاب بوده، هر کس در آن وقت آن معرکه هوش‌ربا را مشاهده می‌نمود، زبان به تلاوت آیهٔ صدق پیرایهٔ «*إنَّ هَـٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ*»[۱۱۸۳] می‌گشود. صواعق قهر و بلا از بوارق تفنگ‌های رعد، مانند برق خرمن‌سوز، متصل بر سر اعدای تیره‌روز می‌افتاد و ضرب تیغ و طعن سنان جان ستان مجاهدان و [و] شکاف زخم‌های نمایان، راه پریدن ارواح از قفس اشباح بر روی آن گرفتاران دام ادبار می‌گشاد. حاجی‌نواب‌خان در عین آن هنگامهٔ قیامت‌نشان توسن برق‌جولان را آتش عنان نموده، دود از نهاد بنیاد آن کفرهٔ شقاوت‌نژاد برمی‌آورد و به هر جانب که حمله می‌برد، خاک وجود ظلمت‌آمود آن گروه را به باد فنا و هلاکت می‌سپرد و خوانین دیگر، به تقدیم لوازم جنگ‌جویی و کافرکشی پرداخته، داستان‌های رستم دستان را از صفحات خواطر خلایق دوران منسوخ ساخته، کارنامهٔ شجاعت و مردانگی خود را بر طاق بلند آسمان گذاشتند و علم نام‌آوری و دلاوری در عرصهٔ روزگار بر اوج اشتهار افراشتند.

بعد از کشش و کوشش بسیار که مجملی از آن بر زبان خامهٔ حقایق نگار گذشت و منعدم و منهلک ساختن جمعی کثیر از کفار که محاسب وهم و قیاس متصدی شمار آن نتواند گشت، سر فتنه‌پرور گوبند جهنم مقر را از تن پر فتن آن جدا ساخته، با سه هزار سر دیگر از کفار نابکار که در آن معرکه جان‌ستان قدم به قدم آن رهسپر وادی خذلان از شهربند هستی برآمده رو به ملک عدم نهاده بودند، بر دار سنان برق لمعان افراخته و اموال موفور و غنایم و اسرای نامحصور که در آن روز فیروز نصیب غازیان نصرت‌نشان گردیده بود، برداشته و رایات

۱۱۸۳ – ص:۵

مراجعت به قصد تقبیل عتبهٔ فلک منزلت افراشته، در کمال خوشحالی و سرور وارد اردوی منصور گشتند.

حاجی‌نواب‌خان و دیگر سرکردگان شرف‌اندوز عطای خلاع خورشید التماع و بهره‌یاب انواع احسان و اصطناع از بارگاه سپهراشتباه عرش‌ارتفاع شدند و هم در آن زمان کشمیرخان درانی ایچکزیی که مدتی از نظر الطاف خدیو کیهان افتاده بود، در این ولا پرتو از آفتاب ذره‌پرور خدیو مهرافسر بر شبستان احوالش تافت و مشارالیه به سرکردگی جمعی از پیادگان همراهی توپخانه سرافرازی یافت.

در بیان سبب استیصال باهوی فتنه‌پرور در میان سنگر و مشورت نمودن او با رؤسای لشکر در باب جنگ میدان صاحبقران ممالک‌ستان و اتفاق نمودن تمامی آن کفرکیشان بر عقیده و رأی او و ظهور صورت مشورت آن جماعت روسیاه بر مرآت [ضمیر][۱۱۸۴] الهام موطن پادشاه دین‌پناه

در ظرف زمان آن مدت که باهوی بی‌عاقبت، رخت نکبت به سواد بانی‌پت انداخته، به طرح سنگر پرداخته بود، غله و غیرهٔ آذوقه از طرف آلاجات زمیندار سرهند و رؤسای بلوچیهٔ سکنهٔ بهادرگر و ناروشنگر حاکم شهر شاه‌جهان‌آباد به معسکر آن بانی مبانی فتنه و فساد رسیده، بر مواد قوت و استقامت آن جماعت کثیرالشقاوت می‌افزود. چون این خبر معروض خدمت خاقان بحر و بر گردید، جمعی از افواج منصور به سد طرق و شوارع مزبور مأمور گشتند که راه صادر و وارد بر لشکر مخالف گرفته، نگذارند که از هیچ طرف حبه‌ای از غله و پرکاهی از علف داخل معسکر آن شقی مستوجب‌التلف شود و در عرض تمادی این ایام، خود نیز به دولت با مواکب کوکب‌احتشام چنانچه پیش از این رقم‌زدهٔ کلک حقایق‌ارتسام گردیده، هر روز مثل آفتاب جهان‌افروز سوار یکران فتح و نصرت شده و به نزدیکی معسکر آن کفرهٔ فتنه‌پرور پرتوافکن کوکبهٔ صولت گشته، از لمعات تیغ و سنان غازیان جنگجو به خطف ابصار آن جماعت مفسده‌خو می‌پرداختند و عساکر فیروزی‌ماثر به موجب فرمان قضاجریان شهریار گیتی‌ستان، همه روز اطراف و جوانب سنگر کفار کینه‌اندوز را تاخته و مواضع و مراتع دور و نزدیک معسکر نکبت اثر ایشان را خراب و محروق ساخته می‌آمدند.

۱۱۸۴ – در اصل ناخوانا است. به قرینه عبارت، شاید ضمیر باشد

چون اثری از آبادی در گرد و پیش و نشانی از آذوقه و هیمه و کاه و علف در قرا و مزارع قریب و بعیدهٔ معسکر مخاذیل ضلالت‌کیش باقی نماند، اردوی ظفرنیروی معلی از جایی که بود، کوچ نموده به موضعی که مشهور به قلعهٔ چهار برجه و مابین راه شاه‌جهان‌آباد و سنگر اشقیای پر عناد واقع بود، ورود مسعود فرمود و راه آمد و شد قوافل و تجار و مترددین شاه‌جهان‌آباد بالکلیه بر روی مخالفین شقاوت‌بنیاد مسدود نمود. قلت آذوقه در میان آن جماعت به حدی انجامید که هنگام روز قرص خورشید را گرده نان گرم تصور کرده، کباب‌وار به آتش بی‌قراری می‌سوختند و زمان شب به طمع دانه، رو به آسمان نموده، نظر به خوشهٔ پروین می‌دوختند و به جای مأکول غیر از جراحات سیوف و سنان مسلول غازیان فیروزی‌شمول، چیزی نصیب خوان قسمت آن گروه مخذول نبود و جز گلولهٔ توپ و تفنگ گره آرزوی قوت از دل آن فرقهٔ بی نام و ننگ نمی‌گشود. لهذا باهوی فتنه‌جو که غول بیابان ضلالت و غراب‌البین[۱۱۸۵] وادی جهالت بود، خود را در تنگنای زبونی دیده و سرکردگان همراهی خود را طلبیده، بسط بساط مشورت نموده، گفت که راه ورود آذوقه از چهار طرف مسدود و سرمایه استقامت باالکلیه مفقود گشته، اگر چند روز دیگر توقف در این مقر واقع شود، حال به نهایت صعوبت و اختلال می‌کشد و مردم از فقدان قوت، بی جنگ روانهٔ ملک عدم می‌شوند. صلاح آن است که سنگر پانی‌پت را گذاشته، به مقابلهٔ موکب ظفر کوکب پردازیم و طرح جنگ به طور فرنگ بیندازیم. اگر کاری از پیش بردیم به جایی که اردوی ظفرشمول شرف نزول دارد، فرود آئیم، و الا لشکر خود را به ترتیبی که قرار داده‌ایم، مرتب داشته و به خودداری پرداخته، با بنه و بار روانه سمت شاه‌جهان‌آباد شویم که در آنجا غله و علف فراوان و تدارک ضیق احوال آسان‌خواه شد.

زکار آگهان جست تدبیرکار — که ای شیرمردان مردم‌شکار
فلک ترک مهر و وفا کرده است — عدویی عجب رو به ما کرده است
در این حیطه بودن ملال من است — همانا که سنگر وبال من است
بود مرد را تیغ و بازو حصار — گر آهن بود حصن ناید به کار
ز سنگر شود کار بر مرد تنگ — که در کوچه تنگ است بازار جنگ
فلک دارد از نام آن مرد ننگ — که باشد گریزان ز میدان جنگ
ندانم که در پرده تقدیر چیست — شما را درین کار تدبیر چیست

۱۱۸۵ـ نوعی زاغ

چو فرداکشد تیغ کین آفتاب / به این عزم آریم پا در رکاب
ببینیم تا بخت همراه کیست / همای سعادت هواخواه کیست

حضار مجلس نکبت‌آثار همگی بر رأی او متفق و به این مشورت و صواب‌دید مستوثق[۱۱۸۶] شده، گفتند که فردا از این موضع حرکت نموده، امر معهوده از قوه به فعل باید آورده و راه استخلاص از این مهلکه پر تهلکه پیدا باید کرد.

بگفتند سرلشکران سپاه / که ای سایه‌ات جان ما را پناه
به مردی اگر جان سپاردکسی / به از زیستن در زبونی بسی
نمی‌باید اندیشه کرد از اجل / که هرگز نمیردکسی بی اجل
چه خوش گفت رستم ز روی شگفت / که نتوان شب‌کور در خانه خفت
بر این یافت تدبیر مایان قرار / که جوییم فردا ره‌کارزار

از آنجا که ضمیرکرامت تخمیر خدیو آفاق‌گیر، همیشه ملهم به الهامات ربانی و متقبس انوار فیوضات سبحانی است، مشورتی که کفار سیه‌روزگار در میان خود اندیشیدند و اتفاق بر آن ورزیدند، پیش از سنوح سانحه در آینه رأی خورشیدانجلا منکشف و چهره‌نمای گردیده، همان شب که صبح آن حرکت از آن فرقهٔ بی‌عاقبت به ظهور رسد، به فتح‌الله‌خان سدوزیی که انیس اوقات بزم و مونس هنگامهٔ حرب و رزم است و ملا ادریس‌خان، قاضی معسکر نصرت‌نشان که درجهٔ تقرب و محرمیت خاص در خدمت سلطان جهان و در علو فطرت و کمال فهم و دانش رتبه تفوق بر دانشوران زمان دارد، اعلام بخشیده، فرمودند که فردا سرکردگان کفار با کل حزب ادبار رو به عرصهٔ کارزار خواهند آورد و جنگ عظیم به وقوع خواهد پیوست و از غبارانگیزی میدان رزم، هنگامهٔ ابر بلا در زمین و زمان نقش خواهد بست و بعد از زدوخورد بسیار از بارقهٔ شمشیر غازیان نصرت‌شعار، برق در خرمن جمعیت آن فئهٔ نگون‌سار خواهد افتاد و بسواس فتنه‌پرور، محروق صاعقه بلا و نشانهٔ تیر قضا شده، هیزم نار جهنم و اتباع و اعوانش با بسیاری از لشکریان او طعمهٔ تیغ آتش دم گشته، رو به مقر سقر خواهند نهاد.

چون سخن کامل‌عیار حضرت قدرقدرت، به محک امتحان رسیده و انوار صدق آن، باصره‌افروز دیده‌وران پاک اعتقاد گردیده که آنچه بر زبان الهام بیان آن حضرت می‌گذرد، ترجمهٔ اسرار غیب و کشف رموز لاریب است، مستمعان ارشاد و کرامت بنیاد متیقن صدق مقال

۱۱۸۶ - اطیمنان یافتن، اعتماد یافتن

و منتظر وقوع احوال و در پی تهیه و تدارک اسباب جدال شدند.

نمودند اندیشه جنگ‌آوران که چون بردمد صبح از آسمان
ببینیم تا کافر تیره‌بخت چگونه کشد سوی میدان رخت
به فرمان شه هست ما را یقین که مقتول خواهد شدن آن لعین

بعد از انقضای مجلس دانش‌افروز، خاقان ممالک‌ستان بخت‌فیروز، متوجه حرم محترم گردیده، شبستان استراحت را بیت‌الشرف آفتاب یمن و سعادت فرمودند و اهالی و اعیان دولت نیز هر یک به خیام خود رفته، پهلوی راحت و بستر آسایش و آرام گرم نمودند.

در بیان صف آراستن خدیوزمان و شهریاردوران شاه در ران آفاق ستان به عزم رزم کفرهٔ ضلالت بنیان

چون یکه‌تاز عرصهٔ افلاک، با عارض افروخته و چهرهٔ تابناک خفتان لعل‌رنگ از شفق پوشیده و صمصام ظلمت‌سوز شعاع از نیام افق برکشیده و لشکر کافرکیش ظلام را انهزام داد و سیاهی فوج شب مانند اعلام متجنّده دکن از شعشعهٔ موکب نهار پریشان گشته رو به تواری نهاد، خاقان گیتی‌ستان از حرم محترم برآمده، فتح در رکاب و ظفر هم‌عنان سوار یکران برق جولان گشته، متوجه عرصهٔ دشمن‌شکاری و رأیت‌افزای میدان کامکاری شدند.

خدیو زمان خسرو روم و زنگ برآمد بر آهنگ میدان جنگ
درآورد پا در رکاب ستور چو نور درخشنده بالای طور
ظفر هم‌عنان دولتش هم‌رکاب جمالش مه و طلعتش آفتاب
روان شد ز اردوی نصرت‌شعار به دستور هر روز با اقتدار
فروزان رخش بر سمند مراد برافروخته آتش از تند باد
وزیر و امیران عالی‌مکان همه در رکاب سعادت روان
یمین و یسارش هجوم سپاه چو خیل کواکب بر اطراف ماه
ز نعل ستوران گردون‌مثال عیان بر زمین صد هزاران هلال
صف پردلان همچوکوه از شکوه ز شوکت زده تیغ بر فرق کوه
شده کوه آهن روان همچو میغ چه میغی که برقش سنان بود و تیغ
میان زمین و فلک از غبار جهانی دگر شد ز نو آشکار

در همان اثنا، خبر رسید که کافر فاجر با حشر و غوغای شدید از جای خود حرکت کرده، از صولت غازیان نصرت‌اساس، مغلوب خوف و هراس گشته، ارادهٔ فرار به سمت موطن ادبار

دارد. و بعضی معروض داشتند که از ضیق محاصره برآمده، خود را به سمت شاه‌جهان‌آباد می‌کشد. و پاره‌ای به عرض رسانیدند که به عزم جنگ با بهادران بهرام‌آهنگ، غبارانگیز میدان ستیز گردیده، رو به موکب ظفر کوکب می‌آید.

خاقان مظفرلوا ورود این خبر بشارت انتما را از تأییدات حضرت آفریدگار و قوت بخت مددکار خود دانسته، متوجه ترتیب لشکر اقبال و ترتیب[۱۱۸۷] صفوف میدان قتال گشته، قول همایون را به شاهزادهٔ فریدون‌دستگاه، تیمورشاه تفویض نموده و جمعی از خوانین و امرای شجاعت‌آیین و غازیان فیروزی‌قرین درانی را مستظل ظلال جناح هما لوای فرخنده‌فال آن فرازندهٔ رایات اجلال فرمودند و بعد از آن فرمان قضاجریان خطاب به عبدالرحمان‌خان توپچی‌باشی، شرف لمعان یافت که توپخانهٔ شعله‌بار صاعقه‌کردار را به دیهی که واقع به میان عرصهٔ مصاف است، کشیده و توپ‌های رعدخروش اژدردهان را بر سر راه اعادی شقاوت‌گرا چیده، مهیای آتش‌افروزی و دشمن‌سوزی داشته باشد و برای مزید استحکام این سد سدید، پیاده‌های همراهی برخوردارخان را به جانب دست راست و پیاده‌های تحت شاه‌ولی‌خان وزیر را به طرف دست چپ توپخانهٔ قیامت‌نشانه گماشته، مقرر نمودند که هر دسته مهیا و آماده به جای خود ایستاده و کمر عقیدت بر میان جان محکم بسته، مستعد لوازم جان‌فشانی و سرگرم طریق جان‌ستانی باشند. و پس از آن مقرر شد که شاه‌ولی‌خان وزیر با قشون ظفرنمون تحت خویش، عقب توپخانهٔ صف‌آرا بوده، به تقویت‌افزایی مبارزان آتش‌خو و معاونت و امداد بهادران جنگجو پردازد و دانش‌خان زنبورکچی‌باشی سرکار خاصهٔ شریفه، با زنبورک‌های سرکاری به همراهی خان معظم‌الیه مأمور شد که به طرف دست چپ آن رایت‌افرازی عرصهٔ کارزار حاضر بوده، هرگاه اشقیای خسران‌مآل رو به میدان آورده، نایره‌افروزی جدال شوند، به ریزش گلوله‌های صاعقه‌آثار زنبورک، ابر بلا را بر سر حزب کفار ژاله‌بار ساخته، بنای وجود بی‌سود آن گروه عصیان‌پژوه را به خاک برابر سازد. و بعد از تأسیس این اساس نصرت‌اقتباس، در جانب میمنهٔ حافظ‌رحمت‌خان و دندیاخان و احمدخان بنکش و فیض‌الله‌خان بریجی را با افواج روهیله و اللهیارخان، ایشیک‌آقاسی‌باشی دیوان اعلی را با عملهٔ در و دولتخانهٔ سعادت‌آشیانه که هر یک از ایشان بهادر پلنگ‌صولت و دلاور تهمتن‌هیبت است، محل استقرار بخشیده، نصب اعلام فیروزی ارتسام فرمودند و به سمت میسره، شجاع‌الدوله صوبه‌دار اوده و

۱۱۸۷ـ اصل: تزئیب

نجیب‌الدوله میربخشی هندوستان را با افواج نمایان بـه امـر اسـتقامت سـرافـراز گـردانـیده، شاه‌پسندخان میرآخورباشی را به کمک نجیب‌خان تعیین نمودند و جهان‌خان سـردار را نـیز مؤید به استظهار شجاع‌الدوله مأمور ساخته، مقرر فرمودند که شاه‌پسندخان و خـان‌جان‌خان پشت سر نجیب‌الدوله و شجاع‌الدوله را داشته باشند و هرگاه جنگ بدان طرف رو دهد، خوانین مزبور بدون اذن مجدد مبادرت به قتال نکنند و عرصهٔ مابین مکان قیام شاه‌ولی‌خان وزیر و موکب شاهزاده خورشیدلوا را جولانگاه توسن ممالک‌پیرا مقرر نموده، مثل آفتاب جـهانتاب پرتو نظر توجه به هر طرف انداخته و نگاه خورشیدالتماع را دوربین عرصهٔ مصاف سـاخته، قاضی مـلا ادریس‌خـان پـیش‌نماز و جـمعی از خـوانـین بـاشقول کـه هـمیشه در مـعارک سعادت‌اندوز رکاب مبارک می‌باشند، تماشای آیـین افـواج و نـظارهٔ شکـوه آن بـحر مـواج می‌فرمودند.

بـــه فـــرمان فـــرمانده روزگـــار / بـبستند سـد یـلان هـرکـنار
ز دســـتور دانـــای عـالی‌وقار / چو شد پشت جیش ظفر استوار
ز دیگــر خـوانـین نـصرت‌شعار / بـیاراست خـاقان یـمین و یسـار
ستاد از عقب شاه رستم مـصاف / که هست از قفای جهان کوه قاف
سـوار و پـیاده در آن عـرصه‌گـاه / چو صف‌های شطرنج در پیشگاه
برآمد غـریو از خـم هـفت‌جوش / خم روی شد آسـمان از خـروش
ز ســم ســتوران هـواگـــردناک / فلک بیخت در چشم‌کـفار خـاک
ســم بــادپایان زمــین‌سای شـد / زبس آتش فــتنه بــرپای شــد

در بیان تیپ‌آرایی باهوی فتنه‌جوی وخامت‌مآل به عزم حرب و جدال غازیان مؤید دشمن‌مآل

باهوی فتنه‌جو نیز که به آهنگ ستیز و آویز سوار شده بود و متجنّدهٔ او از پیاده و سـوار متجاوز از هفتصد هزار می‌شد، به تقسیم افواج پرداخته، جنگو و ملهار را با تـوپخانهٔ بسـیار انبوهی از سپاه جلادت‌آثار به طرف دست راست مقرر ساخته و ابراهیم‌خان کاردی و تانتیا و انتامان کشیر را با آتش‌خانهٔ صاعقه‌بار و فوج سنگین جرار به سمت چپ گماشته و تمامی بنه و بار را با سی‌هزار سوار مسلح و مکمل خونخوار به سرکردگی داماجی، صوبه‌دار گجرات به رسم چنداولی و محافظت بنه اردوی ضلالت‌کیش در پشت سر خویش باز داشته و خود همراه

بسواس اشرالناس و سپاه فزون از قیاس که همه منتخب و چیده و مردان دلاور و جنگ دیده بودند و در نیزه‌گذاری دعوی برابری با سماک رامح[۱۱۸۸] و در شمشیربازی غرور همدستی با سعد ذابح[۱۱۸۹] می‌نمودند، در قلب لشکر فتنه‌پرور قرار گرفته و پیادگان تفنگچی را که فوج انجم در برابر آن کم‌شمار و توپخانهٔ متکاثر و سنگینی که گاو زمین از کشیدن آن در آزار بود، پیش روی جنود ظلمت‌نمود ساخته و طرح جنگ به طور فرنگ انداخته، قدم به قدم زنبورک‌افکنان و شلیک‌کنان طی مسافت میدان و قطع رشتهٔ تعلق از جان نموده رو به سوی لشکر ظفرمقرون و اردوی نصرت‌نیروی همایون نهاد.

از آن سوی بسواس و باهو به هم ز سنگر نهادند بیرون قدم
بیاراستند از پی رزم و جنگ هزاران صف از اژدها و نهنگ
به سر خود آهن همه کینه‌کوش بمانند دریا که آید به جوش
همه موج آن تیغ زهر آب دار حبابش چو پیکان خاراگداز
سپر در سر از کینه‌جوشان همه چوگرداب قلزم خروشان همه
همه مثل اژدر بلای سیاه به سر خاک ادبار وگم‌گشته راه
چو تیغ و سنان فتنه در سر همه سیاهان سیاهی لشکر همه
همه اژدها پیکر و شیرگیر ز رخسار و قامت منار چو تیر

در بیان آغاز شدن ولولهٔ فتنه و غلغلهٔ آشوب در عرصهٔ جنگ به طور فرنگ از دهان آتش‌فشان ضرب زنگ و بادلیج و توپ

مخالف تیره‌روز، مثل دیو آتشباری مهیای سوختن و فنا گردیده، چون به محاذات توپخانهٔ سرکار والا رسید، توپچیان شرارت‌نشان خود را اشاره به گشاد دادن توپ‌های رعدخروش نمود. آن شعله‌افروزان میدان کین که انتخاب دودهٔ ذریات شیاطین بودند، شروع به سر دادن توپ‌های صاعقه‌آوا کرده، زلزله در ساحت غبرا و ولوله در نه گنبد خضرا انداختند.

۱۱۸۸ـ سماک نام دو ستارهٔ آلفای صورت فلکی عواء است که یکی را سماک رامح و دیگری را سماک اعزا نامیده‌اند. در عربی به این دو ستاره روشن سماکان گفته‌اند. گفته شده است که قطر سماک رامح، ۲۷ برابر خورشید است.

۱۱۸۹ـ در باور نجومی قدیم سعد ذابح را منزل ۲۲ از منازل قمر محسوب می‌داشتند و آن را دو ستاره قلمداد می‌کردند که میان هر کدام از آنها یک ذراع فاصله بود. گفته می‌شد که کوکبی کوچک به طرف یکی از آنها قرار داشت که به نظر می‌رسید، آن کوکب قصد ذبح کردن سعد ذابح را دارد.

بوارق جهان‌سوز از دهان آن اژدهای آتش‌فشان، دمبدم سر می‌کشید و ابر بلا از دود باروت متصاعد گشته، مانند افواج ظلام هنگام شام به هوا متراکم می‌گردید. و به علاوهٔ سه هزار توپ و بادلیج قیامت‌آشوب، پانصد عراده توپ دیگر که به اصطلاح اهل فرنگ مشهور به ضرب زنگ است و از پول سیاه و نعل‌پاره و پیکان تیر و خارهای آهنین پر کرده از برای روز چنین، مهیا داشتند، پیش آورده، متواتر و متوالی سر می‌دادند. و از دهان آن ثعابین آتشین، هر پیکان شعله‌رنگ که می‌جست، مثل شرر که از آتش‌خانهٔ قدر سر کشد، در حلقهٔ چشم زره و مانند آتشپارهٔ دودمان قهر در پهلوی جوشن می‌نشست و خار به نار افروخته که از درونهٔ آن افاعی دوزخ بواطن سر می‌کشید، چون رمح [1190] شهاب ثاقب [1191] از چل قد هفتاد تو درگذشته به مغز جان می‌رسید. [1192] و نعل‌پاره آتش گرفته، به سر هر کس فرود می‌آمد، کار شمشیر برق می‌نمود و پول سیاه که به رنگ گل آتش درآمده بود، به هر جا می‌افتاد، صیرفی قضا، نقد جان در عوضش می‌ربود. ابر تیره از دود سرتاسر آن میدان محشر نمود، سایبان ظلمت کشیده و باران صاعقه و برق ژاله، به افراطی که در فصل بهار از ابر مدرار [1193] بارد، علی‌الاتصال می‌بارید و موج‌خیز طوفان بلا به رخت هستی جهان، آتش فنا می‌کشید. عملهٔ توپخانهٔ سرکار گردون‌مدار نیز آتش‌دستی به کار برده و به انداختن توپ‌های رعدآوا، کوه انبوه اشقیا را متزلزل می‌ساختند و به بارش گلوله‌های خاراشکن، رخنه در بنای ثبات و استقرار آنها می‌انداختند.

ز غریدن توپ‌ها از دو صف — شده شور محشر بپا هر طرف
چه گویم از آن توپ‌های گران — کز آن سرمه شد کوه را استخوان
زگوله سر و دست بر باد رفت — به آن سرزمین هرکه افتاد رفت
ز هر جانب از صدمهٔ توپ‌ها — پریدی بسی عضوها در هوا
چنان خاک را طبع شد آتشی — که کردی هوا از زمین سرکشی
ز دود آسمان چون شب تار بود — هوا بارکش ابر سربار بود
به دنبال هم عضو عضوی جدا — چو مرغان فرود آمدی از هوا

۱۱۹۰ـ تیر / شهاب رمح در نجوم قدیم به معنی شعلهٔ آتش یا دخان زمین بود که به کرهٔ نار می‌رسد و مشتعل می‌گردد. همچنین به شعلهٔ بلندبالایی که از فلک به سوی زمین فرود می‌آمد، اطلاق می‌شد.

۱۱۹۱ـ ستاره‌های افروخته، دنباله‌دارها

۱۱۹۲ـ جمله در اصل چنین است.

۱۱۹۳ـ ابر پر باران

ز آواز تـوپ صـف غـازیان / هـمی گشت کـر گـوش کـروبیان
بـه مـیدان چـوکـوهی نـمودار بود / دهـانش در آن کـوه چـون غـار بـود
ز بـالای آن دیـدهبان بـیگزاف / نـمودی چـو سـیمرغ بـر کـوه قـاف
زمـانی کـه گـوله از آن پـر شکـوه / چو خـورشید سـر مـیکشیدی زکـوه
صـف کـافران سـیهروزگار / چـو خـفاش مـیکرد هـر سـو فـرار
زدی سایهاش غوطه زان سان به سـنگ / کـه گـویی بـه دریـا فـرو شـد نـهنگ
پـی کـینهخواهـی بـه دشت وغـا / دهـن بـاز مـیکرد چـون اژدهـا
ز بس هـر نـفس آتشافـروز بـود / دمـی آتشـین عـدوسوز بـود
گـرفتی صـدایش بسـیط زمـین / چـو کـردی بـرون دست از آسـتین
زمـانی ز دشـمن چـو دیـدی درنگ / بـه فـریاد مـیخواهـد او را بـه جـنگ
هـمی کـرد بـا کـافران در نـبرد / چـو ثـعبان کـه بـا قـوم فـرعون کـرد
ز فـریاد بـر خـصم چـون هـی زدی / مـلک بـر فـلک الامـان گـو شـدی
ز هـر گـوله اوکـه درکـار بـود / بـه روی هـوا کـرهٔ نـار بـود
شـدی دود آن پـهن در غـرب و شـرق / چـو ابـری سیاهی پـر از رعـد و بـرق
رسـاندی بـه گـوش شـه ارجـمند / نـوید ظـفر را بـه بـانگ بـلند
چـو بگـذشت از تـوپ کـار سـتیز / شـد از هـر دو سـو بـانها شـعلهخیز

در بیان پرواز نمودن طایران بانهای شورافزا در عرصهٔ رزم و هیجا

بعد از اشتعال هنگامهٔ رزم و کین به دم و دود این ثعابین، بانهای آسمانشکاف شورانگیز عرصهٔ مصاف گردید و از بارقهٔ سنان آن شهاب ثاقبه، بوارق بلا سر بـه هـوا کشـید و آواز نعرههای خاراگداز به فلکالافلاک پیچید. زَهره کوه، از صدمهٔ صدای صاعقهآسای آن آب، و روی هوا، عرضهگاه سیوف برق و نیزههای شهاب شد. هر تیر هوایی آتشفشان که سـر بـه آسمان میکشید، گوش کروبیان از شور آن کر و هر چه مثل نجم ذوذنب،[۱۱۹۴] مایل به هبوط میگردید، خرمن هستی جمعی از کفار تودهٔ خاکستر میگشت.

بـه پـرواز آمـد بـی بـانها / چـو مـرغان آتشخـوار انـدر هـوا
بـه روی هـوا شـد ز دود و شـرر / عـیان انـجم و آسـمان دگـر
ز بس هـر طـرف بـان بسیار بود / هـمه شـعلهخیز و شـرربار بـود

۱۱۹۴ـ دنباله دار

گمان بردی آن‌کس که کردی نظر — فتاد آتش اندر نیستان مگر
چنین طایری در جهان‌کس ندید — که بی پر به روی هوا می‌پرید
ز روی هوا چون فتادی به خاک — زمین‌گشت از صدمه‌اش چاک چاک
کسی جان نمی‌برد از حرب او — صفی می‌شکستی به یک ضرب او
زبان آن چنان شد جهان پر ز شور — که آمد به فریاد یوم‌النشور
توگویی که این آفت از آسمان — همی‌گشت نازل پی کافران
پس از جنگ بان اندر آن رزمگاه — تفنگ از دو جانب شده کینه‌خواه

در بیان اشتعال نیران جنگ از طرفین به برق دستی تفنگچیان رعدآهنگ

چون روی هوا از شررانگیزی و شعله‌افروزی بان‌ها، رشک باغ گلنار و عرصهٔ کارزار از دمیدن آن گل‌های آتشین، مثل لاله‌زار گشت، فصل ژاله‌باری ابر بلا از گلوله‌های تفنگ و درخشیدن برق از دهان آتش دمان میدان جنگ آغاز شد و باران بی‌درنگ از مهره‌ها جان‌ستان بر مفارق اعدای باطل‌آهنگ باریدن گرفت، پیاده‌گان شعله‌خوی طرفین، در انداختن تفنگ آتش‌دستی به کار می‌بردند که برق از معاینهٔ سرعت آن به خود می‌پیچید و از ماشه خواباندن تا گلوله به آماج رساندن، فاصله‌ای ظاهر نمی‌گردید.

ز هر سو در آن معرکه بی‌درنگ — شده گرم بازار جنگ تفنگ
تفنگ اژدری بود آتش‌فشان — که جستی برون مهره‌اش از دهان
تفنگچی در آن معرکه هر طرف — چو افسونگران داشت باری به‌کف
چنان گوله‌ها گشته آتش‌فشان — که شد دشت بازار آهنگران
تفنگ آن زمانی‌که درکار بود — همه دشت و صحرا پر از مار بود
نمودند ازگوله درکارزار — بسی لقمه‌ها کافران زهرمار

بعد از زد و خورد بسیار تفنگچیان مخالف ضلالت‌شعار بر فوج پیاده‌های سرکار زور آورده، مانند ابر متراکم بر سر توپخانهٔ قیامت‌نشانه هجوم کرده، عرصهٔ مصاف را مصداق آیه: «فیه ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ»[۱۱۹۵] ساختند و مثل سحاب مُظلم،[۱۱۹۶] فوج‌فوج از هر طرف نمودار شده، اعلام تیره‌بختی بر فرق روزگار خود افراختند. برخوردارخان با پیاده‌های شاه‌ولی‌خان وزیر و پیادهای همراهی خود در پهلوی توپخانهٔ استقامت ورزیده، کوشش دلیرانه در مدافعه

۱۱۹۵ - البقره: ۱۹
۱۱۹۶ـ سیاه، تاریک

آن عنود مطرود می‌نمود. در عین شدت جنگ گلوله‌ای از تفنگ به بیخ گوش او رسیده و به اندرون دهن رفته، پیش دندان‌های کرسی بند گردید.

در بیان زور آوردن سپاه مخالف بر توپخانهٔ سرکار و مأمور شدن دستهٔ همیشه‌کشیک به مدافعهٔ اعدای تیره‌روزگار و حمله‌آور شدن افیال کوه‌تمثال از صفوف آن فئهٔ ضال بر سپاه اقبال و روگردان شدن آن عفاریت جبال‌مثال از ضرب بهادران ظفراشتمال

چو شد بر پیاده در آن رزمگاه ز خصم سیه‌روز حالت تباه
خبر شد به شاهی فلک‌اقتدار که بر توپخانه شده سخت‌کار
بفرمود شاه ثریامقام که فوج همیشه کشیک بالتمام
نمایند در جنگ پا استوار برآرند از آن قوم سرکش دمار

آن بهادران شجاعت‌پیشه که چون شیر در آن بیشه قیام داشتند، با همت مردانه و صولت رستمانه، همان وقت به مدد توپخانه رسیده، رایات شهامت به میدان مبارزت افراشته و اسلحه خود را به دشمن‌افکنی کارفرما شده، نظر به اطفای نایرهٔ شورش اشقیای فتنه‌پرور گماشتند، اعدای فتنه‌کوش که پنج هزار فیل کوه پیکر برگستوان[۱۱۹۷] پوش که بر پشت هر یک تفنگچی آتش دست نشسته و هم آن عفاریت سیه مست را به کجک[۱۱۹۸] برق‌لمعان در خروش آورده به عربده‌جویی برمی‌انگیختند و هم تفنگ‌های آتش‌فشان را گلوله‌بار ساخته، ژاله‌های بی‌درنگ بر سر هژبران عرصهٔ جنگ می‌ریختند، روبروی افواج بحر امواج آورده، صف از جبال آهنی کشیدند و متجنّده ضلالت‌نشان، زیاده از حد حصر و بیان به استظهار آن افیال نعره‌زنان و های هوکنان می‌آمدند.

به دنبال آن کوههای روان سپاه بلا هم عنان در عنان

بهادران تهمتن‌خصال، بارش آن باران آتش را مثل تراوش ابر بهار و تحرک آن جبال افیال را از قبیل تصادم دیوان آتش‌بازی اطفال شمرده، حفظ جناب اقدس الهی را مغفر و اقبال پادشاهی را تعویذ بازوی فتح و ظفر کرده، بی‌محابا در آن باران آتش‌بار درمی‌آمدند و از اسلحه و یراق‌دستی، هر چه به کار و مناسب آن وقت می‌دیدند بر همدگر می‌زدند.

همیشه کشیک‌ها به میدان دلیر ستادند از حکم آفاق‌گیر

۱۱۹۷ـ زره

۱۱۹۸ـ آهنی سرکج و دسته‌دار که فیلبانان برای هدایت فیل از آن استفاده می‌کنند.

چـو رسـتم بـه مـردی فشـردند پـا ستادند چـون کـوه راسخ بـه جـا
در آن وقت خـان شـجاعت‌شعار کـه دانش شـد از نـام او نـامدار
به جرأت ز جا چست برخاسته [۱۱۹۹] پـی جـنگ زنـبورک آراسـته
شـترهای زنـبورک افکـنده پـیش نـموده تـردد ز انـدازه بـیش
ز اعـدا هـزاری بـه‌جای یکـی هـمی گشت از ضـرب زنـبورکی
چـو زنـبورک آن شـعلهٔ بـرق‌زن کـه هـرگـوله‌اش بـود دشـمن‌فکن
بـه پشت شـترها گـرفته قـرار چـو افـعی کـه جـایش بـود کـوه‌سار
نـه تـنها چـو زنـبور هـنگام کـین هـمی نـیش مـی‌زد بـر اعـدای دیـن
هـم از شـیرهٔ جـان اهـل دغـل زره‌هـایشان کـرده سـان عسـل

بعد از التهاب نوایر کارزار به شعله‌افروزی آتش‌خانه صاعقه‌بار و در پیوستن جنگ میدان با بهادران همیشه‌کشیک و ثبات‌قدم آن هژبران بیشهٔ وغا، باهوی فتنه‌خو و بسواس کینه‌خو، با تمامی افواج انتخابی که شبدیز تیزگام قلم، پیش از این به چند قـدم در طـی ایـن صـفحات خجسته‌رقم به مضمار بیان آن تک و تاز نموده و جـادهٔ شـرح قـوت و عـدّتشان، بـه پـای مسارعت و اجمال پیموده است، در مقابل پادشاه تأییدسپاه کـه مـثل آفـتاب جـهانتاب در وسط‌السماء، مابین جای استقرار شاهزادهٔ خورشیدلوا و محل استقامت شاه‌ولی خـان وزیـر، کوکبه‌آرای عظمت و اعتلا بود، آمده، رایات جلالت به مـیدان جـهل و غـوایت افـراخـتند و ابراهیم‌خان کاردی و تانتیای سیه‌سیما و انتامان کشیر فتنه‌پرور به طـرف حـافظ‌رحـمت‌خان ودندیاخان روهیله و احمدخان بنکش و غیره سرداران میمنه، روآورده، غبارانگیز میدان فساد و شعله‌افروز نیران عناد گشتند و جنگوی ستیزه‌خو و ملهار شقاوت‌شعار، با افواج بی‌حصر و شمار و توپخانهٔ موفور آتش‌بار، بر روی شجاع‌الدوله و نـجیب‌الدوله کـه بـه سـمت مـیسره سرافرازی داشتند، ایستاده، هنگامه‌آرای عرصهٔ جدال و مساعی به تقدیم لوازم حرب و قـتال شدند.

الحاصل، از هر طرف جنگ عظیم و آشوب فخیم رو داد و بازار گیرودار به حدی گرمی پذیرفت که گویی سپهر بی‌مهر، ابواب فتنه بر روی جهانیان گشاد.

بـه ایـمای بـاهو ز اهـل فساد روان شد یکی کوه آتش چـو بـاد
سـوی مـیمنه مثل اژدر دمـان ز تـیغ و سـنان گشـته آتش‌فشـان

۱۱۹۹ـ اصل: برخواسته

سـوی میسره نیز جمعی دگر / پی کینه‌جویی شده حمله‌ور
ستیزنده ماری پر از خشم و قهر / درون و برونش سرشته به زهر
گرفت آتش کین یمین و یسار / شرارش همه تیغ زهرآب‌دار
کشیدند صف پردلان از دو سو / چو خورشید و سایه به هم روبرو
عنان سواران گسستن گرفت / ز هرگوشه برق جستن گرفت
چنان از تفنگ آتش افروختند / کزو کشور عافیت سوختند
ز برق سنان و تفنگ بی‌حساب / هوا پر شرر آسمان پر شهاب
ز نعل ستور و ز تیغ سوار / زمین پر شرر آسمان پر شرار
تفنگ مثل اژدر سربر ز قهر / دهان پر ز آتش درون پر ز زهر

بعد از جنگ توپ و تفنگ، مبارزان طرفین و بهادران جانبین، دست سعی از آستین کوشش برآورده، ابتدا به بارش باران تیر، قطرهٔ پیکان از ابر کمان و شعله‌ریزی برق از طعن سنان نموده، به اظهار فنون جنگ‌آوری و تقدیم مراسم دلاوری پرداختند. هر تیری که از شصت کمان‌دار قضا گشاد می‌یافت، حلقهٔ چشم زره را با تن سوار به هم دوخته، صورت بال‌گشایی شاهین بر سر شکار پیدا می‌کرد و نوک نیزه که از دست نشانه‌زن تقدیر حواله به سینه دشمن در آن عرصهٔ داروگیر می‌گشت، گذر از مهره پشت کرده، سر از قفا برمی‌آورد. آخر کار، کارزار از نیزه و تیر خارا گذار نیز درگذشته، نوبت به تیغ خونریز و کارد و خنجر زبانه‌انگیز رسید.

شمشیر در آن معرکه به مثال داس برق خوشه، سر عالمی را از مزرع حیات بی‌دریغ می‌دروید و خنجر، مانند یاران منافق، در پهلو نشسته، جگرها را به زخم زبان زهرافشان همچو دشمنان می‌درید. تبرزین استخوان‌شکن به فرق هرکس می‌خورد سر او را با مغفر در هم شکسته، خوردتر از مهرهٔ گردن می‌کرد.

ز بساریدن بان و توپ و تفنگ / چو دیدند یکسر نشد کار جنگ
کمان‌ها برآمد ز قربان [۱۲۰۰] به چنگ / که قربان شود عالمی از خدنگ
خدنگ از دو جانب فرو ریختند / به خون خاک میدان درآمیختند
کمانی کیانی چو ابروی یار / ز هر گوشه‌ای گشته مردم شکار
ز پیکان خونی که رخشان شده / بدن جمله لعل بدخشان شده
برون جست مرغ خدنگ از کمان / عقاب شکاری گرفت آسمان

۱۲۰۰ـ کماندان

چو ترکش تهی شد ز تیری خدنگ / فرو ریخت بال عقابان ز چنگ
ز هر سو سنان‌های زهرآب‌دار / چو مژگان غمزه‌زنان فتنه‌بار
نی نیزه از خون پیر و جوان / فروزان چو شاخ گل ارغوان
یلان تیر نی خورده چون نیشکر / چو نی بسته در جان‌سپاری مگر
چنان نیزه را در زره رفت نیش / که افعی درآید به سوراخ خویش
نی نیزه‌ها نیز چون شد قلم / پس آنگاه شمشیرها شد علم
ز برنده شمشیر تارک‌شکاف / شکاف اندر آمد ز تارک به ناف
تبرزین در آن عرصهٔ سینه‌سوز / ز خون همچو گلهای بستان‌فروز

القصه، فوج عظیم از کفار عاقبت وخیم به پشت‌گرمی جماعتی که از سابق غبارانگیز میدان ستیز بودند، آمده، هنگامه‌افزای حرب و قتال با دستهٔ همیشه کشیک شدند. آن جوهر [افروزان][۱۲۰۱] شمشیر شجاعت، با کمال پردلی و شهامت، همت به مدافعهٔ اعدای بی‌عاقبت گماشتند و در پیش سیلاب جماعت آن گروه شقاوت‌پژوه، مانند البرزکوه ثبات ورزیده، قدمی از معرکه پس نگذاشتند. چون اشقیا در کشش و کوشش مساعی موفوره به درجهٔ ظهور رسانیدند و در میدان حرفت و فنون سپاهی‌گری، خیرگی و بی‌باکی از حد گذرانیدند، حقیقت حال معروض ملتزمان رکاب هلال مثال گردید. خدیو مهر افسر به مجرد اصغای این خبر، حاجی‌نواب‌خان درانی الیکوزیی قوللرآقاسی را با دستهٔ غلامان خاص، به کمک وزیر ارسطو خواص مأمور فرموده، خود به دولت و اقبال در جایی که تشریف شریف داشتند، خورشید مثال، کوکبه‌آرای عظمت و سطوت و اجلال بوده، تماشای تردد و تلاش غازیان اسلام و ستیز و آویز کفرهٔ سراپا ظلام می‌فرمودند.

خان موصوف به موجب امر جلیل، خود را به تعجیل نزد شاه‌ولی‌خان وزیر رسانیده، شریک جنگ و متوجه دفع اعادی باطل‌آهنگ گشته، به تقدیم لوازم حرب و ضرب پرداخت و بازوی نیروی آن ثابت‌قدم میدان مبارزت را که به تایید اقبال پادشاهی خود را قایم داشته، کوشش در قلع و قمع اعادی می‌نمود، قوی‌تر ساخت و از فرط نشئهٔ شجاعت و دلاوری، مثل نهنگ به دریا شناوری در بحر وغا می‌نمود. به هر طرف که حملهٔ رستمانه می‌برد، دلیری را از ضرب شمشیر برق‌نظیر دو نیم می‌کرد و به هر جانب که رخش عزیمت می‌تاخت، شیر

۱۲۰۱ـ اصل: افروز

عرین[۱۲۰۲] را به قوت بازوی کین ،مثل شکار آهو و گوزن بر زمین می‌انداخت. در خلال آن احوال، افواج روهیله که به سمت میمنهٔ لشکر فیروزی‌اشتمال با اعادی خسران‌مآل مشغول حرب و قتال بودند، تاب مقاومت کفار نابکار نیاوردند و از صدمهٔ افواج مخالف متفرق و پراکنده گشتند. حافظ‌رحمت‌خان و دندیاخان سرداران ایشان، با معدودی از رفقا و همراهان تهور نشان، سراسیمه و حیران با قلوب خایف و خاطر پریشان، خود را قایم در آن مکان داشتند و اعدای شقاوت‌گرا در آن هنگامه شورش‌افزا، آنها را نیز از فراریان پنداشته، یا اینکه حقیر و کم‌زور شناخته، یا اعتنایی از آن قلیل و معدود برنداشته، در جایی که بودند، گذاشته، پیش آمدند.

اللهیارخان ایشیک‌آقاسی باشی دیوان اعلی که با عملهٔ در دولت‌خانه به سمت میمنه به محاربه قیام داشت، از مشاهده صورت این حال، نظر به تایید قادر ذوالجلال و اقبال خدیو بی‌همال نموده، حرب‌کنان از پشت سر مخالفان ادبارنشان درآمده، انبوه شقاوت‌پژوه آنها را میان‌بر کرده، مثل برق خاطف که از میان ابر تیره درخشد، ظلمات هجوم آن سیه‌روزان را از هم شکافته، بارقه‌افروز تیغ آتش بار گردید و دل‌های مشوش سرداران روهیله از یمن اعانت خان مذکور به مقام اطمینان آمده، استقامت گزید.

ذکر مأمور شدن حاجی‌عطایی‌خان و حاجی کریم‌دادخان بامیزیی و رسول‌خان قوللرآقاسی سرکار تیمورشاه به کمک سرداران جانب میمنه

چون این خبر به عرض خدیو بحر و بر رسید، شهریار ثریاجناب که منتظر اخبار هر طرف و متوجه تأسیس و ترصیص بنای استقامت هر صف بودند،فی‌الفورحاجی‌عطایی‌خان و حاجی کریم‌دادخان درانی بامیزیی را، مع جمعی از افواج قاهره به اتفاق رسول‌خان درانی قوللرآقاسی سردار سپهراقتدار پادشاه‌زادهٔ والاجاه،تیمورشاه و غلامان سرکار آن خورشیدکلاه، به طرف میمنه تعیین نموده، خود نیز فتح در رکاب و ظفر هم‌عنان، به جهت مزید تایید غازیان فیروزی‌توأمان، عنان اشهب برق‌جولان را بدان سمت معطوف فرمودند. مأمورین بر وفق فرمان قضاآیین، به آنجا رسیده، متجنّده باطل‌ستیز اشقیا را که مانند سیل تند [و] تیز، محیط دشت و صحرا گشته، جلوریز می‌آمدند، به ضرب تیغ و طعن سنان از طی طریق طغیان

۱۲۰۲ـ اصل: غرین؛ عرین: بیشه

بازداشته، رایات صولت به میدان مبارزت افراشتند و طایفهٔ دل‌باختهٔ روهیله،به معاضدت خوانین مذکور قوی‌دل گشته، باز مستور مدافعهٔ مخالفین باطل‌آیین گردیدند.

در بیان زور آوردن کفرهٔ فجره به شجاع‌الدوله و نجیب‌الدوله از طرف میسره و مأمور شدن خان‌جان‌خان سردار به امداد آن بهادران شهامت‌آثار

در عین این هنگامهٔ قیامت‌نمون، به عرض اشرف همایون رسید که شجاع‌الدوله و نجیب‌الدوله که در جانب میسره با کفرهٔ فجره به جنگ و محاربه اشتغال داشتند، در این ولا جنگوی زشت‌خو و ملهار شقاوت‌شعار زورآور شده، عرصه بر آنها تنگ ساختند و شجاع‌الدوله به قدر طاقت و توانایی خویش در دفع مخالفان بداندیش می‌کوشد و انتظار کمک از ملازمان رکاب ظفرانتساب خدیو مالک‌رقاب می‌کشد.

اعلیحضرت قدرقدرت، خان‌جان‌خان سردار را که از اول، مأمور به پشت‌گرمی افواج جانب دست چپ فرموده، مهیای طرح و کمین در مکمن نبرد و کین داشته بودند، به او اذن جنگ داده و خود نیز روی توجه بدآن سمت نهاده، به تمهید لوازم نصر و تایید پرداختند. و آن قوة‌الظهر[۱۲۰۳] شجاعت که با فوج تهورکیش خویش پشت سر سرداران میسره ایستاده، به انتظار حکم مجدد مستعد و آماده بود، در این وقت رخصت جنگ با[۱۲۰۴] اعادی فتنه‌آهنگ یافته، به موجب فرمان قهرمان زمان، با عساکر ظفرتوأمان به میدان شتافته، نحوی دست سعی و تلاش به مدافعهٔ کفار بد انتقاش گشاد که ترک خون‌آشام فلک را از مشاهدهٔ آن لرزه بر اندام افتاد و از آن طرف مخالفان تیره‌انجام نیز به مقابلهٔ غازیان فیروزی‌اعتصام آمده، چند عراده توپ بزرگ را که خزینهٔ پرکینهٔ آنها مملو از پول سیاه کرده، مهیای وقت کار داشتند، گشاد داده، به گرم ساختن بازار گیرودار پرداختند و دهان اژدهای آتش فشان را که شعله افروزتر از کرهٔ اثیر بود، برق‌افکن عرصه نبرد ساختند. هر پول که از آن معادن قهر و بلا به هر یک از آدم و مال چهار پا رسید، نقد زندگانی او صرف سودای فنا گردید و به هر جا شراره‌ای از آتش ابر دود صاعقه‌باران می‌افتاد، خرمن هستی عالمی به سوختن می‌داد. لیکن سردار تهمتن‌شعار آوای توپ و تفنگ اعدای مخالف‌آهنگ را بهتر از صدای بربط و چنگ پنداشته و از آتش

۱۲۰۳ـ پشتیبان

۱۲۰۴ـ اصل: به

فشانی توپ‌های فرنگی‌نژاد، آن بازار جان‌فروشی را مثل کارگاه اطلس گلنارگون فرنگ انگاشته، دمبدم سرمست نشئهٔ عدو افکنی گردیده، کاسهٔ سر دشمنان را از بادهٔ گلگون خون لبریز می‌ساخت و هر عربده که آن شاربان مصطبهٔ جهالت می‌انگیختند، سنگ تفرقه از حملات کوه‌شکن در میان جمعیت آن انجمن می‌انداخت. صدای تفنگ که از جانب مخالفان به گوش او می‌خورد، از نشاط‌افزایی نشاء شجاعت، نغمهٔ نیریز می‌شمرد و آوای توپ ضرب‌کوب که از طرف آن زیرنوازان[۱۲۰۵] بزم رزم می‌شنود، کمتر از طنین پر پشّه و آواز مگس تصور می‌نمود، لمعهٔ تیغ که از سیاهی آن ابر ظلمات می‌درخشید، از این طرف بارقهٔ برق از بواریق سیوف شعله‌رنگ آتش، رخت هستی آن جماعت بی‌نام و ننگ می‌کشید و تار و پود فنون که آن فریق ضلالت‌طریق از نیزه‌بازی و رخش‌تازی، می‌تنیدند، به یک حمله مثل پردهٔ عنکبوت می‌درید.

چه گویم ز سردار رستم‌شعار / که هم رزم او نیست اسفندیار
و تیغش که برقی است خاراشکاف / چکد خون ز مغز سرکوه قاف
ربود از دل سام برزو شکیب / به هرکس که روکرد او از نهیب
زکین چون تکاور به هیجا زند / اگر بحر باشد چو صحرا کند
ندید و نبیند چنین شهسوار / به مضمار جنگ‌آوری روزگار

در بیان رسیدن سپاه تازه‌دم به کمک کفار سراپا فتنه و حمله آوردن آن گروه مخذول بار دیگر به غازیان جانب میمنه و مأمور شدن محمودخان قوللرآقاسی به امداد غازیان‌ظفر طنطنه

مقارن این کارزار که خان‌جان‌خان سردار در طرف میسره سرگرم گیرودار با کفار ضلالت‌شعار بود، احوال میمنه معروض خدمت خاقان سپهرحشمت گردید که حاجی‌عطایی‌خان و حاجی‌کریم‌دادخان که مأمور به کمک سرداران میمنه بودند، به سعی و تلاش متهورانه در این ولا فوج تاز زور از فئهٔ تهور به مدد متجنّدهٔ سابق آمده، پیش زور گشته‌اند و حاجی‌عطایی‌خان که از وفور نشئهٔ تهور و مردانگی دامان جرأت به میان همت بر زده، حملات رستمانه بر کفرهٔ فجره می‌برد، به هر حمله قصر حیات جمعی از اعداء را به خاک برابر می‌کرد، گلوله تفنگی از دست کمان‌دار قدر خورده، نقد جان را به خازن ارواح سپرد. آفتاب سپهر عظمت و داوری، محمودخان قوللرآقاسی سرکار خاصهٔ شریفه را که به سبب

۱۲۰۵ـ مقابل بم‌نوازان

انقطاع اعضای تناسل از سلسله انتساب بنی نوع بیگانه و بـه اخـتصاص قـرب و مـنزلت و عواطف شاهانه ممتاز از اهل زمانه و بالفعل بوستان دولت و کامکاری را به منزله انگور بی‌دانه است با غلامان پادشاهی تعیین نموده، خود هم‌عنان یکران عزیمت را از سمت میسره به جانب میمنه معطوف فرمودند. مشارالیه با فوج غلامان کینه‌ور عاجل‌تر از باد صرصر به میدان کارزار رسیده، غلامان قادرانداز دشمن شکار را از اسبان پیاده ساخته، نوعی جنگ انداخت که گویا برق خاطف از آسمان بر سر ارباب عصیان فرود آمد یا ریح[۱۲۰۶] عاصفی بـود کـه خس و خاشاک و وجود ناپاک آن طایفهٔ ظلمت‌آمود را عرضه تلف و هلاک ساخت.

در آن عـرصه مـحمودخان دلیـر — به میدان هـیجا درآمـد چـو شـیر
فـرود آمـد از اسب درکـارزار — کـند در فـرود آمـدن تـیغ‌کـار
غـلامان شـه را پـیاده نـمود — به آیین و رسمی‌کـه درکـار بـود
درانداخت آن پردلان را به جنگ — که ریزند بر خصم برق از تـفنگ
ز دود شـرار تـفنگ در زمـان — نـمودار شـد انـجم آسـمان
شرار تفنگ شـد بـه چـرخ بـرین — که جا تنگ بود از سپه بر زمـین
بـه مـیدان غـلامان دشـمن‌شکار — فشـردند پـای قـرار اسـتوار
قـباآهنان قـیامت‌شکوه — کشـیدند در پـیش آن سـیل‌کـوه
نـبردآزمایان بـهرام‌جـنگ — فتادند در هم چـو شـیر و پـلنگ

ذکر تعیین حسن‌خان الیکوزیی به کمک شاه‌ولی خان بامیزیی

در این اثنا از جانب شاه‌ولی‌خان وزیر خبر آمد که سوای جـماعت سـتیزه‌جوی سـابق، جمعی دیگر از کفار بدگهر ضمیمه جیش فتنه‌پرور گشته، بر شاه‌ولی خان زور آورده، هنگامهٔ جنگ و پرخاش گرم‌تر ساختند. خدیو بی‌همال به مجرد اصغای این مقال، حسن‌خان درانـی الیکوزیی را به دفع فتنهٔ ارباب ضلال مأمور نموده، بـه کـمک دسـتور ارسـطوخصال، روانـه ساختند و حضرتش نیز ظلال افسر دولت و اقبال بر مفارق مجاهدان ظفراشـتمال آن طـرف انداختند. حسن‌خان نامجو بر جناح عجلت بدان سو شتافته و صفوف نکبت مألوف اشقیا را که دسته دسته از پی هم رسیده، صورت‌نمای معنی: ***«ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ»***[۱۲۰۷] گشته بودند،

۱۲۰۶ - باد
۱۲۰۷ - نور:۴۰

به شعله‌افروزی شمشیر برق‌نظیر از هم شکافته، لازمه شجاعت و مردانگی به ظهور می‌رسانید و جمعیت بی‌حمیت اعدا را به حملات کوه‌ربا، پریشان و متفرق می‌گردانید.

در وقتی که فرماندهٔ بحر و بر تماشای آن معرکهٔ فیروزی‌ظفر می‌فرمود، باروخان عمله‌باشی سرکار خاصهٔ شریفه که از برای استخبار احوال هر طرف تردد به میدان می‌کرد و دسته‌های افواج ظفرنمون را به هر جانب که ضرور می‌شد، به موجب حکم همایون به جنگ می‌برد، آمده، عرض نمود که از طرف کفار، زور بر سمت میمنه بسیار است.

اعلیحضرت قدرقدرت، امیرخان چنداول‌باشی را که سرکردهٔ ایل جوانشیر و در صغر سن جنگ آور بی‌همال و فایق بر معرکه آرایان کهنسال است، با دستهٔ چنداولان امر به اطفای نایرهٔ شورش کافران نموده، مقرر فرمودند که باروخان، عالی‌جاه مشارالیه را با جماعت جوانشیر و چنداولان سخت او برداشته، از پشت سر مخالفان برده، به جایی برساند که بر کمر آن گروه عصیان‌پژوه بزنند و پای استقلال معاندان شقاوت‌بنیان را به حملهٔ تکاوران صرصرآهنگ بشکنند و باروخان، امیرخان را با جماعت همراهی او برداشته، به امتثال حکم قضاشأن پرداخت و آن دلیر جوانشیر بر پشت مقاهیر ضلالت تخمیر رسیده، به ریزش باران گلولهٔ تفنگ و حملهٔ هیونان صرصرآهنگ کوه‌انبوه، گروه عصیان‌پژوه را مثل بنای راسخ که از زور سیل تند به جنبش آید متزلزل ساخت.

امیرجوانشیر چون نره‌شیر — به میدان هیجا روان شد دلیر
برافروخته ز آتش کین جبین — چو خورشید تابان به روی زمین
به ابروکمان و به بالا بلند — ز ابرو و چشم آهوان درکمند
زند دام زلفش بلا را صلا — کند صید دل‌ها ز دام بلا
بنفشه بتاب از خم موی او — ز خجلت بود بر زمین روی او
ز پشت سر دشمن بدگهر — چنان زدکه بشکست او را کمر

مقارن همان اوان، شاه‌پسندخان میرآخور باشی که از اول مأمور به کمک نجیب‌خان شده، در سمت میسره مترصد امر مجدد ایستاده بود، به اعلام خدیو زمین و زمان با فوج قراولان تحت خویش بر اشقیای ضلالت‌کیش که به طرف میسره زور آورده بودند، حرکت نمود و بسیار از وحشیان تیه ضلالت را به طور شکار قمرغه، نشانهٔ تیر تفنگ دشمن‌سوز و آماج خدنگ و سنان جگردوز و طعمه شمشیر برق‌افروز ساخت و به صولت ببر و صلابت هژبر که

رو به هر طرف می‌آورد، جمعی کثیر از آن مقاهیر را چون خنازیر[۱۲۰۸] به خاک هلاک می‌انداخت و هر ناوک عقاب‌پرواز که از شصت ظفر بیوت او گشاد می‌یافت، طیور ارواح اعداء را در هوا شکار می‌کرد و هر شراره که از نعل سمند برق‌آهنگش بر زمین ناورد می‌جست، رخت هستی جمعی از اشقیا را به آتش فنا می‌سپرد.

الحاصل، آتش حرب و پیکار هر طرف در نهایت اشتعال و هنگامهٔ گیرودار هر سمت به درجهٔ کمال بود. اگر سحاب دریاشکوه توجه اعلیحضرت به اطفای سورت آن نیران بی‌امان نمی‌پرداخت، رخت هستی جهان، محروق نار فنا می‌گشت. و اگر ظل حمایت خدیو جهان‌پرور به نفس نفیس سراپا تقدیس خود، متوجه احوال شناوران آن بحر پرآشوب نمی‌شد، سفینهٔ حیات عالمی به گرداب عدم فرو می‌نشست.

به ذات همایون خود شهریار — همی رفت نیز اندر آن کارزار
که از توپخانه خبردار بود — گهی یاری میمنه می‌نمود
گه از میسره داشتی آگهی — به نیروی اقبال ظل‌الهی
به هر سوکه دشمن نمودی هجوم — شه عالم‌افروز فرخ‌قدوم
کمک را همان سو روان ساختی — به تدبیر دفعش بپرداختی
شدی هرطرف فوج گرم ستیز — به ذات مبارک همی رفت نیز
همی‌گشت از دیدن دین‌پناه — قوی بازوی همت فوج شاه
عدو گفتی از خوف جان ترسناک — که اکنون نباشد گریز از هلاک
به هر سوکه شه جلوه آغاز کرد — همای ظفر آشیان ساز کرد

چون کار جنگ و جدال از طرفین به حد نهایت رسید و نهیب نایرهٔ کارزار به دامن سپهر دوار پیچید، شاه قوی‌طالع بخت‌فیروز، دو ساعت نجومی از روز باقی مانده، فرمود که عساکر نصرت‌پرور از میمنه و میسره به یک بار حمله‌آور گشته، اشقیای تیره‌اختر را به ضرب شمشیر برق‌جوهر از پیش بردارند و به صدمهٔ سمّ تکاوران کوه‌شکن، گرد از نهاد بنیاد شقاوت‌نژاد آن جماعت فتنه‌آهنگ برآرند. بهادران اسدصولت و هژبران بهرام‌خصلت به مجرد صدور حکم خاقان قضاقدرت، اسبان رعدخروش فلک هیأت را از هر سو و هر جانب آتش عنان ساخته، آشوب‌قیامت به میدان مبارزت انگیختند و مانند سیل تند که در فصل بهار محیط دشت و کهسار گردد، از چپ و راست یورش برده، دست به شمشیر بر سر اعدای شقاوت تخمیر

۱۲۰۸ـ جمع خنزیر: خوک

ریختند. هر سرداری عالی‌مقدار که کفار نابکار رو به او آورده، نایره‌افروز حرب و پیکار بودند، آتش استیلای آنها را به آب تیغ دشمن سوز منطفی ساخت و هر جنگ‌آوری که قشونی از اشرار بر سرش آمده، آویزش و پرخاش می‌نمود، به صدمهٔ رستمانه اساس استقامت او را از پا درانداخت.

چو شه دیدکان اهرمن‌طینتان — نمودند آثار محشر عیان
بفرمود تا از یمین و یسار — به یکبار شیران دشمن‌شکار
به گرز و کمند و سنان تاختند — شکستند و بستند و انداختند
هنودان به دام مذلت اسیر — زره بر بدن چشمه‌ساری ز قیر
به خون سرخ شد چهرهٔ زشتشان — دگرباره آتش شد انگشتشان
سیاهان پرفتنه چون زلف یار — پریشان شدند از یمین و یسار

سرداران کفار خسران‌مآل از معاینهٔ این احوال که عساکر گردون‌مآثر از همه طرف بر ایشان زورآور و برق آفت، از هر جانب درخشان بر سر است، با هر که از بهادران، یمین و یسار مقابل و دچار می‌شوند، لطمهٔ قهر و صولت از دست شیران بهرام‌سطوت بر رو می‌خوردند و با هر فوجی از افواج منصور که آهنگ جنگ می‌کنند، صرفه‌ای غیر از شکست نمی‌برند. با خود گفتند که اولی آن است که خود را نزد باهو که سرور ماست و با فوج سنگین و حشر انبوه روبروی قلب سپاه پادشاهی ایستاده، به امرا و ارکان دولت و سرداران و سپهسالاران هژبرصولت جنگ می‌کند، برسانیم. اگر در آنجا ظفر میسر شد،ابواب فتوحات بر روی ما از جمیع اطراف مفتوح است، والا این سعی‌های باطل و کوشش‌های لاحاصل که ما می‌کنیم، فایده ندارد. به این اندیشهٔ ناصواب از هر طرف عنان‌تاب گردیده، ملحق به باهو شدند.

چو دیدند اعدای تیره‌ضمیر — که نتوان ستد بیشه از نره شیر
کشیدند دست از یسار و یمین — نمودند همه رو به آصف نگین

باهوی خسران‌مآل، به گمان باطل و خیال محال که چند عراده توپ اژدرمثال که پر از پول سیاه کرده برای آخر وقت ذخیره داشته بود به میدان مصاف آورده و آتش داده، ابر بلا را ژاله‌بار و روز روشن را از دود باروت آن، مانند بخت خویش در نظر جهانیان تیره و تار ساخت. از این طرف نیز توپچیان فرنگی‌نژاد و تفنگچیان جلادت‌بنیاد، توپ‌های اژدردهان و تفنگ‌های افعی‌نشان را شعله‌ریز و برق‌افشان ساخته، نوعی به ایقاد نایرهٔ قتال پرداختند که آتش به بنیان هستی بسیار از آن فئهٔ سراسر نکال انداخت. زنبورکچیان مردانه که بر جانب

یسار توپخانه ایستاده مثل ماشه در کمین آتش‌افروزی و مانند فتیله، کمر بستهٔ عنوان عدوسوزی بودند. باران ژاله از گلوله‌های آتشین زنبورک بر کفرهٔ شقاوت‌آیین ریختند و دود از نهاد وجود آن خاربنان بادیهٔ ضلالت انگیختند و شهد جان شیرین ایشان را به نیش زنبورک قهر با زهر قاتل اجل آمیختند. از آوای صاعقه‌آسای آن توپ و جزایر و زنبورک، شوری در فلک افتاد که ملک هراسان شده، آیه: *«یَسبحُ الرَّعْدُ بحَمْدِه»* [۱۲۰۹] به بانگ بلند خواند و جبال شامخ از بیم صدمات آن در فشار افتاده، جوی خونی از رگ هر سنگ راند.

در این هنگامهٔ فتنه‌افزا، خوانین جلادت‌انتما، با دل قوی و بازوی توانا روبروی اعدا ایستاده، جنگ بهادرانه می‌کردند، که بهرام معرکه‌آرا در عمر خود مثل آن رزم هرگز ندیده و گوش سپهر دوار به مرور ازمنه و ادوار، نظیر آن پیکار مطلق نشنیده، هر شعبده که آن جماعت بی‌عون [۱۲۱۰] مانند سحرهٔ فرعون از فنون آتشبازی می‌انگیختند، به اشارهٔ دست بیضاشیم، لقمهٔ ثعبان عدم می‌ساختند و طلسم هیأت اجتماعی آن باطل‌سگالان مثل پیکر سیمابی بـه آتش شمشیر می‌گداختند.

آخر هنگامهٔ گیرودار و کار مجادله و پیکار به جایی رسید که توپ و تفنگ از دم زدن خاموش و سیف و سنان در میان آمده، به کار جان‌ستانی به اقتضا، دوش به دوش شد. غازیان عدوشکن و هژبران فیل‌افکن، در صفوف اعدای اهرمن‌تن درآمدند و بسیاری از قوافل ارواح مخالفان را به بدرقگی تیغ برق‌افکن و سنان جان‌ستان روانهٔ ملک عدم کردند. از آن طرف، کفار ضلالت‌شعار نیز در تقدیم لوازم جانبازی کوتاهی نکرده، خود را بـه مرتبه‌ای نزدیک می‌رساندند که پیغام اجل از زبان خنجر به گوش جان ایشان می‌رسید و سراپای آن سوختگان آتش کین از فرود آمدن سیوف شعله‌آیین نوعی مجروح و پرچاک می‌شد که زره‌های آهنین در ابدان آن گروه بی‌دین، دام آتشین می‌گردید. در این محاربهٔ قیامت‌آیات و مجادلهٔ محشرعلامات، غازیان تهمتن‌صفات، ترددات دلیرانه می‌کردند و حملات رستمانه بر اعدا می‌بردند. هر طرف که در آن بحر پرآشوب، غوطه‌وری می‌نمودند، رخت حیات جمعی کثیری از کفار را از تمویج [۱۲۱۱] آب تیغ به سیلاب فنا می‌دادند و مانند نهنگ خون‌آشام هر سو که

۱۲۰۹ - رعد / ۱۳

۱۲۱۰ـ بی‌یاور

۱۲۱۱ـ موج‌زدن

بغل به شناوری می‌گشودند، خاشاک وجود بی‌سود اعدا را دسته‌دسته به گرداب عدم می‌فرستادند. چون اسباب نخوت و غرور با مخاذیل پرشور متکاثر و موفور بود، خون فاسد در عروق تمردشان غلیان نمود و همگی به هیأت اجتماعی خود را بر قلب سپاه نصرت‌پناه پادشاهی زدند و به تحریک دیو پندار که در بواطن فتنه مواطن ایشان تمکن و استقرار داشت، غرق لجّه وغا شدند.

زدند آن گروه جلادت‌پژوه — به یکبار بر قلب نصرت‌شکوه
ازین سو سپاه تهمتن صفات — فشردند مردانه پای ثبات
به هم هر دو لشکر درآویختند — می کینه در جام هم ریختند
نمودند با هم چنان کارزار — که آن ماند بر صفحهٔ روزگار
ولیکن چو فوج عدو پیش بود — بسی غره بر کثرت خویش بود
لوای زد و گیر افراشتند — به جرأت قدم پیش بگذاشتند
همه گشته یکدل ز نزدیک و دور — نمودند بر لشکر شاه زور
ولی لشکر شاه رستم‌شکوه — در آن رزمگه بود قایم چو کوه

در این اثنا، چند نفر باشقول سرکار خاصهٔ شریفه، که در آن روز ظفراندوز مشغول به ایصال اخبار از احوال هر طرف و هر سردار بودند، به حضور آفتاب ظهور آمده، عرض نمودند که زور بر قلب لشکر بسیار است و تعیین کمک از پای رکاب ظفرانتساب امیدوار. حضرت ظل‌اللهی فرمودند که ما خود با جنود تأییدات سماوی رایت اقبال و فیروزی بدان سمت می‌افرازیم و عرصهٔ نبرد را از خس و خاشاک وجود کفرهٔ ناپاک، پاک می‌سازیم.

چو بشنید این ماجرا شهریار — نظرکردهٔ لطف پروردگار
برای مدد جانب قلب زود — به ذات همایون توجه نمود
شه درّ درّان نصرت‌قرین — برآرنده بیخ کفر از زمین
برانگیخت چون شعله مرکب ز جا — به آهنگ ناورد آن اژدها
چنان لرزه افتاد بر دشت کین — که آمد به جنبش سراسر زمین
زمانه بترسید از آن کان قلق — اذا زلزلت را شود ماصدق
ز فستر فلک‌سای شاه زمان — درآمد چنان در تلاطم جهان
که از بیم افتادن و هول جان — زمین را به ناخن گرفت آسمان
شکوهش فلک را بدان سان فشرد — که نقد مه و مهر گردید خورد
بدین شأن و شوکت خدیو زمان — به آوردگه رفت جولان‌کنان
چو آمد به میدان بدان اقتدار — هوا پر شد از قدرت کردگار

تو گفتی که گردید بر دشت کین — مجسم جلال جهان‌آفرین

قشون‌های نصرت‌شعار که در سمت یمین و یسار مشغول محاربهٔ کفار نابکار بودند، میدان پیش روی خود خالی از آن اشرار نابکار و خاقان جم‌اقتدار را متوجه کمک قلب سپاه فیروزی‌شعار دیده، فوج‌فوج مثل بحر ذخار از هر طرف و کنار آهنگ خروشیدن و مانند عساکر سبزه و ازهار در فصل بهار، آغاز جوشیدن کردند. چهرهٔ آسمان و روی زمین از گرد عساکر طرفین ناپیدا و آثار شور محشر از بسیاری سپاه و لشکر هویدا گردید.

در افتاد با هم دو کوه گران — به هم خورد گویی زمین و زمان
دو دریای پر شور با هم رسید — بشد ساحل عافیت ناپدید
اجل را قضا شحنهٔ جنگ کرد — پی قتل کفار سرهنگ کرد

خدیو بی‌همال در عین آن معرکه و قتال، مقرون حفظ و حمایت ملک متعال آفتاب‌مثال چهره‌افروز سطوت و اجلال گردیده، غازیان تهمتن‌توان را از میامن اقبال نصرت‌اشتمال، نیروی دل و قوت پشت و بازو بخشیده، متوجه عرصهٔ پیکار و قلع و قمع اعادی عصیان‌شعار شدند. بهادران جلادت و شجاعت‌توأم که پیش از ورود خاقان ملایک‌حشم، لازمه جرأت و مردانگی در محاربهٔ کفار شیاطین‌شیم به ظهور رسانیده، پای استقرار به میدان کارزار استوار داشته، جنگ رستمانه می‌کردند، در این ولا از یمن توجهٔ پادشاه مظفرلوا یک دلشان به منزلهٔ هزار دل گشته و بازوی همتشان توانا و قوی‌تر شده، کوشش موفور در مقاتلهٔ اعدای مقهور پیش گرفتند و در آیین معرکه‌افروزی و دشمن‌سوزی، سعی پیش از پیش مطمح نظر ساختند. و خدیو مالک‌رقاب به مقاتلهٔ اعدای خسران‌مآب بر رخش فلک صولت قمر رکاب پرتوافکن انوار عظمت، مانند آفتاب، به هر یک از ملازمان و مبارزان فیروزی‌انتساب بوده، غازیان تهمتن‌توان را تحریک بر جرح و قتل مخالفان ادبار نشان می‌فرمودند و به هر دسته که از آبروی ظفرپیوسته، اشاره حمله‌آوری می‌شد، دفعتاً خرمن وجود ظلمت نمود مخالف را مثل ریح عاصف از جا می‌برد و به هر جنگ‌آوری که نگاه عدوسوز کارفرمایی می‌نمود، رخت حیات دشمن را در طرفةالعین عرضهٔ برق فنا می‌کرد.

ضیق مجال و تنگی عرصهٔ جدال به حدی رسید که هر جا دو کس مصاف به نیزه می‌کردند، تیغ قضا فرصت دست بلند کردن نداده، قطع منازعه می‌نمود و دو حریف که از روی کینه‌خواهی با هم درافتاده، حمله به یکدیگر می‌بردند، خنجرپهلو در به میان آمده، زود آن عقدهٔ مشکل از دل می‌گشود. هر دشمن آغوش رغبت، به معانقهٔ عدو می‌گشاد، اما شمشیر

جدایی‌افکن کوچه نمی‌داد و هر کینه‌وری که میل به مصادمت[۱۲۱۲] دیگری می‌کرد، ضرب تبرزین استخوان‌شکن، بنای هستی هر دو تن از پا درمی‌آورد. تیغ مغفر شکاف به تارک هر که می‌خورد، تا کمرگاهش دو لخت می‌کرد. گرز شش‌پر، به فرق هرکس می‌نشست، استخوان کلهٔ او را با مهره‌های گردن می‌شکست. سفیر تیر را گنجایش تقریر صفیر[۱۲۱۳] نماند و میانجی زبان‌آور کار و پیغام اجل، آهسته به گوش و جان و دل همدگر می‌رساند. آخر، کار از این هم درگذشته، به جنگ دست و گریبان کشید و روز حیات کفار شقاوت‌دثار به شام ادبار انجامید. بهادران شیر پنجهٔ عدوافکن، مشتی که بر کله سر هر یک از آن جماعت اهرمن تن می‌زدند، کار گرز رستم می‌کرد و لگد که بر پشت و پهلوی اشقیای بدگهر می‌نواختند، وجود معصیت‌آمود ایشان را به خاک هلاک می‌سپرد. از هیجان قوت غضبی، یکی را از خانهٔ زین برداشته، چنان بر زمین می‌زدند که مشت خاکش غبار راه عدم می‌گردید و دیگر را دست به کمر زده، نوعی تنگ به بغل می‌گرفتند که طایر روحش جای قرار نیافته، هماندم از قفس تن می‌پرید. نای گلوی عدو را به زور پنجهٔ بهرامی، به حدی فشار می‌دادند که رگ‌های تمام تنش مثل کمند، به هر بند اعضای او می‌پیچید و پشت پای خارافرسا به هر جا که می‌زدند، دل و جگر خصم جوشن‌پوش از صدمهٔ آن، پاره پاره می‌گردید.

ز زور سپاه تهمتن‌شکوه درافتاد از پای البرزکوه
بجنبید گیتی ز سم سمند بلرزید بر خویش چرخ بلند

القصه، آتش هنگامهٔ قیامت‌علامت، روز چهارشنبه هفتم ماه جمادی‌الثانی،[۱۲۱۴] دو ساعت نجومی از روز گذشته، مشتعل گشته، الی وقت نماز عصر که آفتاب زندگانی کفار نافرجام را زمان غروب و اختر بخت اهل اسلام را هنگام عروج بود، التهاب داشت. آخر کار که عرصهٔ جنگ بر مبارزان طرفین تنگ شد، بسواس ابن‌الخناس و باهو که از فیل فرود آمده و بر اسب سوار شده، تحریض و تحریک سپاهیان به جنگاوری می‌کرد و تأکید بلیغ در میدان نبرد به کار می‌برد، زخم شمشیر خورده، مانند گل شمع از دم تیغ تیز منقطع الحیات شده، بر خاک افتاده، مرغ جان جهنم‌آشیانش در قفس تن هم‌آغوش طپیدن گردید و های و هوی متخاصمانه که در تحریص مبارزان می‌کرد، از ضیق وقت حیات به نفس‌شماری انجامید. از جماعت هنود عنود

۱۲۱۲ـ صدمه زدن
۱۲۱۳ـ صوت ممتد
۱۲۱۴ - اصل: جمیدالثانی

که آن چشم و چراغ دودهٔ کفر و جحود[۱۲۱۵] را به جای بت پرستش می‌کردند، سیصد نفر وفاپرور به مقتضای فرط اخلاص و اعتقاد، سررشتهٔ زندگانی خود را وابسته به حیات او دانسته، شهد جان شیرین را بی‌وجود او بر خود تلخ و ناگوار شمرده، پروانه‌وار گرد و پیش آن چراغ وقت سحر جمع آمده، بالای فیل انداخته، می‌خواستند که آن صعوهٔ نیم‌بسمل[۱۲۱۶] خود را از مقتل به دربرند، غازیان کافرکش فرصت نداده، آن جماعت اجل گرفته را در طرفة‌العین طعمهٔ تیغ بی‌دریغ ساخته، به خاک هلاک انداختند. اسلام‌خان درانی کنلق، غلام سرکار خاصهٔ شریفه، بالای فیل رفته، آن مجروح سیف قضا را در حالت نزع[۱۲۱۷] دریافته، با هشت نفر دیگر از سرداران فیل‌سوار همراهان آن عازم مقر سقر[۱۲۱۸] که زخم‌ناخورده اسیر پنجهٔ سخط و قهر شده بودند، در پیشگاه قهرمان جلال آورده، جسد بی‌جان بسواس را که قابض ارواح در اثنای راه کارش به انصرام رسانیده بود، بر زمین انداخت و بابوپندت و دیگر اسرای زنده را به موجب اشاره خاقان مالک‌رقاب، حواله به زنجیرخانهٔ زجر و عتاب ساخت.[۱۲۱۹]

به اقبال شاه ملایک‌جنود *به بسواس آن سرگروه هنود*
رسیده عجب زخم سیف و سنان *در آن رزمگه از کف غازیان*
ز زخم بلارک که او جان سپرد *قضا آمد و حلق باهو فشرد*
چو دید آن ستیزندهٔ شعله‌خو *که آورد اجل سوی بسواس رو*
سیه شد به چشمش زمان زمین *بر و گشت ظلمتکده دشت کین*
درافتاد آتش به جان پلید *ز هر بیخ مو شعله‌ای سر کشید*
ز دود دلش گشت رخ قیرگون *روان شد ز دو دیده دو رود خون*
به جمعی که بودند همراه او *چنین گفت آن کافر زشت‌خو*
که لبریز گردید پیمانه‌ام *پی باده مرگ دیوانه‌ام*
مرا پیش نانا ز شرمندگی *نمانده دگر طاقت زندگی*
ندارد به دل بخت واژون من *تمنای دیگر به جز خون من*

۱۲۱۵ـ انکار
۱۲۱۶ـ نیمه‌جان
۱۲۱۷ـ جان کندن
۱۲۱۸ـ جهنم
۱۲۱۹ـ ابتدا قرار بود که کشتهٔ «وسواس راو» با کاه آکند کرده و به قندهار برند، اما احمدخان به خواهش شجاع‌الدوله و سرداران روهیله تن در داد و آن را به هندوان سپرد تا مطابق سنت خویش بسوزانند. ***داستان ترکتازان هند***، کاخ چهارم، ص ۳۷۲

به این قوم کوشش کنم آن قدر / که یا سر دهم یا کنم بار سر
فرود آمد از فیل آن کوه‌تن / طلب کرد کوهی دگر گام‌زن
نشست از بر زین چنان باشکوه / که فیل زره‌پوش بالای کوه
سپه راند آن کافر کینه‌کیش / ز جایی که بود او بیامد به پیش
به نیروی بازوی خود درکمان / درآمد به میدان تبخترکنان
به دیدار چون دیو بی زینهار / دو بازو بسان دو شاخ چنار
به حدت چو آتش به شدت چو سنگ / به جرأت هژبر و به خصلت پلنگ
به خود غرّه چون خودپسندان مست / کمانی به بازو و رمحی به دست
نشسته به زین چون به کوه اژدها / سنان چون دم اژدها فتنه‌زا
درآمد چو نزدیک شه با غریو / زمین شد پر از دد هوا پر ز دیو

بعد از انصرام کار بسواس، باهو که در امور سری و سرلشکری شاخص‌تر از او بود و با جمعی از سرداران نامور و سپاهیان شجاع و دلاور به میدان مصاف ایستاده، جنگ می‌کرد، از سنوح این سانحه مضطر و سراسیمه شده و دست حسرت و افسوس بر مغز سر زده، غرق لجّهٔ غم و اندوه گشت و بعد از ساعتی به هوش آمده، بر اسب سوار شده، با تمامی فوج که در آن وقت همراه داشت، پیش آمده، نوعی به ایقاظ [۱۲۲۰] نیران قتال پرداخت که جنگاوران جسارت‌منش را باعث حیرت و مبارزان جلادت‌کیش را موجب عیرت گردید. از سرمستی بادهٔ دیوانگی، چون فیل مست، عربده کنان و خاک ادبار بر فرق خود افکنان، قدم پیش می‌نهاد و هر چند غازیان تهمتن‌توان و بهادران نصرت‌نشان به ضرب تیغ و طعن سنان، به مدافعهٔ او می‌کوشیدند، پای پس نگذاشته، داد جرأت و مردانگی می‌داد. گویا پروانهٔ جان سوخته‌ای بود که خود را بی‌اختیار بر نوک نیزه‌های شمع‌آسا می‌زد، یا دیوانهٔ سرشاری از جوشش [۱۲۲۱] خون فاسد، [که] آتش از آب فرق نکرده، خویشتن را به دم سیوف آبدار می‌سپرد.

همی رفت آن تشنهٔ خون خویش / به روی دلیران بهرام‌کیش
گوزنی که باشد اجل رهبرش / برد تا کمینگاه شیر نرش

آخر تردد و تلاش آن مدبر مستکبر فایده نکرده، به مضمون اینکه:

به کوشش نبسته است فتح و ظفر / که هست این عطیه ز جای دگر

غازیان سرکشیک و دیگر بهادران و مبارزان نبردآزما، باهوی فتنه‌جو را زنده گرفته و

۱۲۲۰ – بیدار کردن، افروختن
۱۲۲۱ـ اصل: جوش

معقود به طناب عقاب کرده، به حضور آوردند که به سزای اعمال رسید.

بعد از کشته شدن باهو، در لشکر هزیمت‌اثر او اضطراب [۱۲۲۲] و در صورت جمعیت آن فئهٔ کثیرالعدت، انقلاب راه یافته، متجنّده هرزه‌ستیز رو به گریز نهادند و غازیان فیروزمند دست [۱۲۲۳] به کافرکشی و خصم‌افکنی گشادند و سر و سینه آن طایفهٔ پرکینه را حواله‌گاه تیغ و سنان ساخته و تا ده فرسخ راه به تعاقب فراریان پرداخته، قریب یکصد هزار نفر از آن جماعت تیره‌اختر را به مقر سقر فرستادند و تمامی سرداران نامی کفار، مثل جنگو و داماجی، صوبه‌دار گجرات و شمشیر بهادر و تانکیا و انتامان کشیر و غیره که سی‌وپنج نفر می‌شدند، به زخم شمشیر و خنجر و کارد از دست بهادران بهرام‌شعار، در عین کارزار کشته شدند و ابراهیم‌خان کاردی و جمعی دیگراز رؤسای نامدار با ده دوازده هزار تن از بچه و مرد و زن گرفتار قید آثار غازیان نصرت‌شعار و اسیر سلاسل و اغلال فرمان ذوالجلال گشتند و از سرداران آن فرقهٔ نابکار، سوای ملهار شقاوت‌دثار که دو زخم کاری از شمشیر برداشته، نیم‌جانی از معرکه به دربرد، احدی از سرکرده‌های مدبر جان به سلامت نبرد و خزاین نقود نامحصور که از گنج بادآور افزون در حساب و جواهرات قیمتی گرانبها که خلاصه معادن و ابحار که در پیش کفرهٔ خسران‌مآب بود و صندوق‌خانهٔ مملو از جنس پشمینه و زرینه و اقسام و الوان اقمشهٔ نفیسه با تمامی اسباب توپخانه که مشتمل بود بر ده لک بان برق افشان و سه هزار عرادهٔ توپ قلعه کوب قیامت‌آشوب و بادلیج و ضرب زنگ و جزایر و رهکله، مع یک صد هزار تفنگ و پنج‌هزار افیال کوه تمثال و جمیع احمال و اثقال اردوی مخالف، به تصرف لشکر ظفرپرور درآمد و در یک چشم به هم زدن، منطوق لازم الوثوق: «*کانَ لَمْ یَکُنْ شَیئاً مَذْکوراً*»، حیرت‌افزای دیده‌وران روزگار شد.

همای دولت‌افزای فیروزی و نصرت بر پرچم رایات ظفراثر، بال‌گشا گردید و نسیم عنبرشمیم فتح از مهبّ عنایات ربانی بر ازهار قلوب دولت‌خواهان اعلیحضرت خاقانی وزید. صدای کوس فتح به نه گنبد دوار پیچید و زمزمه شادیانهٔ تهنیت به گوش ساکنان اقطار رسید.

بنازم به اقبال شاه جهان — که هرجاست نصرت به او هم‌عنان
درین رزم تا رایت افراخته — شکوهش عدو را فنا ساخته

۱۲۲۲ـ در اصل یک صفحه برای تصویر میدان نبرد سفید مانده است.

۱۲۲۳ـ یک صفحه دیگر نیز در اصل سفید است.

بـه یـمن قـدوم شـه کـامران نـماند از مـخالف بـه مـیدان نشـان
تو گفتی که نصرت درین گیر و دار پـی مـقدمش بـود در انـتظار
چـو ایـن هـر دو سـرکردهٔ کـافران به خـواری در آن رزم دادنـد جـان
شـده مـنهزم فـوج اعـدای دیـن بـه اقـبال خـاقان روی زمـین
گـریزان شـده هـندوی خـانه‌سوز بدان سان که خیل شب از ترک روز
سـرکـافران تـبه‌روزگار دلیـران بـریدند هـمچون خـیار
در آن رزم از آن لشکـر سـرنگون هـزاران فـتادند در خـاک و خـون
سـیاهان بـرابـر بـه خـاک سـیاه چـو سـایه شـده پـایمال سـپاه
سـراسـر سـیه‌روز و بـرگشته‌بخت ز هـنگامهٔ جـنگ بـردند رخت
همه روی صحرا پـر از کشـته گشت وز آن کشـته‌ها پشـته گـردید دشت
ز تـن‌های بـی‌جان در آن تـرک‌تاز دد و دام گشـتند ز آن طـعمه‌ساز
جهان گشته دریای خـون ز انـقلاب نـهنگ فـلک هـمچو کشـتی در آب
شـد از طـالع شـاه فـتح عـجیب بـه یک‌بـارگی غـازیان را نـصیب
زهـی طـالع فـرخ شـهریار کـه بـاشد مـؤید ز پـروردگار
مـلازم بـود در رکـابش ظـفر ز امـرش سـلاطین نـپیچند سـر
بـه هـرجـا سـپاه فـلک‌دستگاه ظـفریاب گـردد بـه اقـبال شـاه
خـدایـا تـو ایـن شـاه مـنصور را بـلند آفـتاب پـر از نـور را
بـه گـردش بـود تـا کـه لیـل و نـهار نگـهدار از گـردش روزگـار

از روی تواریخ معتبر و کتب مبسوطهٔ اخبار و سیر به ظهور می‌پیوندد کـه بـعد از بـعثت حضرت پیغمبر آخرالزمان، علیه‌الصلوات و السلام من العزیز الرحمن، تا این زمان هیچ یک از سلاطین نامدار و خوانین والاَمقدار اسلام چنین جنگ با کفار تیره‌انجام نکرده و در قلع و قمع ارباب ظلام، این قدر سعی و کوشش به ظهور نیاورده، خصوصاً متجنّده پر فتن دکن کـه در کثرت و عدت از مور و ملخ بسیار و در جلادت و سپاهی‌گری ضرب‌المثل اهل روزگاراند و پادشاه ذی‌شوکت هندوستان، مثل جلال‌الدین اکبر و جهانگیر و شاه‌جهان و سلطان اورنگ‌زیب عالمگیر، با قشون‌های بی‌شمار سال‌ها در دکن روزگار به سر برده و خزانه‌های بسیار صرف کرده، خواستند که آن طایفه را مغلوب و مخذول سازند، از عهده نتوانستند برآمد. با آنکه اشقیا را در آن اوان این قدر قوت و سامان و اسباب نخوت و طغیان مهیا نبود، در این وقت که در عدّت و کثرت هزار درجه افزون و توپخانهٔ خزانه از حد شمار بیرون به هم رسـاند و جـمیع اقطاع و قلاع و محالات دور و نزدیک را متصرف شده و بر سلاطین هندوستان مسلط گشته،

اموال و اسباب پادشاهی و پایتخت آن بلاد یعنی شهر شاه‌جهان‌آباد را مسخر کرده، مساکن و اماکن اهالی شهر را طویله و مساجد و معابد مسلمانان را مزبله قرار دادند و بعد از آن به تحریک باد غرور و بسیاری قوت و زور رو به مقابلهٔ غازیان منصور نهادند، نوعی از اقبال خدیو بی‌همال ضرب دستی عظیم از نیروی بازوی مجاهدان دین قویم خوردند که تمامی سرداران آن طایفه با جمعی از حد احصا بیرون، مقتول و بقیةالسیف منهزم و مخذول گشته، پاره‌ای در راه طعمهٔ تیغ مجاهدان اسلام مأمور به تعاقب آن فئهٔ نافرجام شده بودند و پاره‌ای که مجروح و نیم‌جان رفتند در دشت و صحرا لقمهٔ دد و دام گشتند.

فلک تا به میدان فکندست گوی — کسی را چنین فتح ننمود روی
کس از پادشاهان روی زمین — پس از بعثت سیدالمرسلین
نکرده چنین جنگ با کافران — به جز شاه دین پرور کامران
ندیده چنین جنگ هرگز جهان — نه ماه و نه خورشید و نه آسمان [۱۲۲۴]

بعد از اطفای نیران قتال و خالی شدن عرصهٔ جدال از وجود ارباب ضلال، عالی‌جاه معلّی‌جایگاه، نهنگ دریای پردلی، جوهر شمشیر شجاعت و فرزانگی، عبدالله‌خان دیوان‌بیگی با جماعت فوفلزایی مأمور به تعاقب گریختگان شد و آن بهادر تهور شعار، عقب حزب ادبار رفته و در سر آب جیل که مشهور به شکارگاه سلاطین هندوستان است، به فراریان فرقهٔ مخالف برخورده، قریب چهل هزار کس از جهنمیان را به بدرقگی تیغ و سنان روانهٔ بیابان عدم ساخته، مراجعت به اردوی ظفرپو نمود. و انزل‌خان نسقچی‌باشی از برای محافظت شهر شاه‌جهان‌آباد و ضبط خزاینی که نارو شنگر، در قلعهٔ شهر جمع داشته، مهیای ترسیل لشکر ساخته بود، تعیین گردید.

چون منهی غیب خبر فتح لشکر اسلام و انعدام و انهزام سپاه کفر و ظلام شب، همان روز

۱۲۲۴ـ ظاهراً منشی جامی درست می‌گوید، زیرا تا این زمان هیچ کدام از فرمانروایان، برای تحصیل غنیمت و ثروت و با سوءاستفاده از نام اسلام، با این وسعت و قساوت به خونریزی نپرداخته بودند. در غارتگری‌های احمدخان نه تنها غیر مسلمانان هند که شمار کثیری از مسلمانان نیز قتل‌عام شدند. از مشهورترین سرداران مسلمان که اسیر شد و با ریختن زهر بر روی زخم‌هایش کشته شد، ابراهیم‌خان کاردی بود. برای احمدخان در شرایطی که قوای کمپانی هند شرقی در هند به قلع و قمع مخالفان خود، اعم از هندو و مسلمان می‌پرداخت، آنچه اهمیت داشت غارت هند بود، نه اقتدار مسلمانان. اگر جز این بود، خان درانی باید به یاری مردم هند، و لااقل به یاری مسلمانان آنجا مبادرت می‌کرد، نه آنکه به کشتار آنان به نام اسلام بپردازد. برای واکنش نویسندگان مسلمان از نبرد پانی‌پت و کشتارهای احمدخان در هند، ن.ک: ***داستان ترکتازان هند***، کاخ چهارم، صص ۳۷۶-۳۶۳

فیروز به شهر منتشر ساخته، تزلزل در بنای ثبات کفار انداخته و شهریان به لوط و عریان کردن آنها پرداخته بودند، ناروی شقاوت‌دثار، با کمال سراسیمگی و اضطرار، روز پـنجشنبه ر ا در قلعه گذرانیده، هر چه از نقد و جنس توانست، برداشت بر اسب و شتر و قاطر، بار کرده، شب جمعه پیش از ورود جنود مسعود، راه فرار [پیش گرفت][۱۲۲۵]

انزل‌خان روز جمعه هنگام عصر به تاریخ نهم شهر مذکور وارد شهر گشته و حسب‌الامر در شهر متوقف شده و قلوب سکنهٔ خایف و مرهوب را به نوید امن و امان قرین تسلی و اطمینان گردانیده، کوچه به کوچه و محله به محله، مستحفظان تعیین نمود.

چو شد لشکر شاه داخل به شهر — همه نور شد روز تاریک شهر
شدند اهل دهلی ز دهشت خلاص — به الطاف شه یافتند اختصاص

۱۲۲۵ - در اصل: جمله ناقص مانده است .

آغاز سال پانزدهم جهان‌آرایی شاهنشاه تأییدسپاه و شرح مفوّض شدن دارایی مملکت هندوستان به عالی‌گهر پسر عالمگیرشاه و ذکر معاودت آن برگزیدهٔ ذوالجلال به صوب مستقر جاه و جلال

در این هنگام میمنت‌انجام که از فیض جهان‌آرایی کیهان‌خدیو سکندردانش، دین و دولت به هم آمیزش داشت و ملک و ملت به یکدیگر نازش می‌نمود، نیّر اعظم و عطیه‌بخش عالم در دوازدهم ماه شعبان‌المعظم، موافق سنهٔ ۱۱۷۵ هجری مطابق سنهٔ میمونهٔ ئیلان‌ئیل ترکی، به هزاران مبارکی و فرخندگی شعشعهٔ شکفتگی به بیت‌الشرف انداخت و عالم صوت را چون ملک معنی مطرز و مطرا ساخت.

به برج حمل رفت چون آفتاب *زمان و زمین شد ازو فیض‌یاب*

طلیعهٔ لشکر عطرپرور بهار نیز ظاهر و کوکبهٔ افواج ازهار از افق شاخسار بلند و باهر گردید و فیض مقدم نضارت‌توأم نوروز گیتی‌افروز با طراوت و اکناف عالم رسیده، چار چمن روزگار به میامن فیوضات خسرو بهار بر خویشتن بالید.

ز مشک‌افشانی باد طربناک *عبیرآمیز گشته نافهٔ خاک*

مقارن این حال سعادت‌اشتمال که بر بهار طبع اعتدال‌آثار شاهنشاه مؤید کامکار، بهار دیگر افزوده بود، رأی جهان‌آرای صواب‌نما چنان اقتضا فرمود که سایهٔ آسمان پایهٔ عاطفت و ظل ظلیل مرحمت و عنایت بر مفارق اهالی شاه‌جهان‌آباد افکنده، به تجدید رونق دولت از دست رفته سلاطین گورکانیه پردازند و بعد از آن رایات جهان‌گشایی و الویهٔ عالم‌آرایی به صوب دارالسلطنهٔ کابل برافرازند. بناءً علی هذا، از منزل پانی‌پت، قرین فتح و نصرت با جنود نصر و تایید الهی و صلابت و شکوه شاهنشاهی مرحله‌آرا گشته، پرتو نزول و شعشعهٔ وصول بر ساحت دارالخلافهٔ مزبور انداختند و جمیع بزرگان و اعزّه و اعیان شهر را که به ملازمت و استقبال مبادرت نموده، غبار مواکب جهان‌نورد را پیرایهٔ ابروی سعادت ابدی خود کرده بودند، هر یک را در خور قدر و منزلت به عنایت بی‌نهایت نواختند و در همین اوان بهجت‌توأمان، افسر سلطنت و دارایی ممالک هندوستان و تاج ریاست و فرمانروایی آن ولایت نزهت‌نشان را به نقاوهٔ خاندان علیّهٔ صاحبقرانیه و سلالهٔ دودمان بهیهٔ گورکانیه، عالی‌گهر، پسر شاه والاجاه، عالمگیرشاه بخشیده، رتق و فتق مهمات آن ممالک وسیع‌الفسحت را مفوّض به آن نتیجهٔ

سلاطین سپهرمنزلت ساختند.

تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه: سابقاً سمت تحریر پذیرفته که شاهنشاه سکندرطالع، سلیمان تمکین و پادشاه تاج‌بخش خدایاور فیروزی‌قرین دارایی و ولایت هندوستان‌زمین را به شاه والاپایگاه عالمگیرشاه واگذاشته، وزارت او را مثل ایام سابق به غازی‌الدین‌خان مفوّض و مرجوع داشته، خود به دولت و اقبال رایات جاه و جلال به سمت کابل و قندهار افراشته. در همان اوان غازی‌الدین‌خان وزیر بعد از مراجعت کیهان خدیو کشورگیر، چشم از حقوق نعمت چندین سالهٔ سلطنت علیهٔ گورکانیه پوشیده و ملهار و جنگو را که سرکرده‌های یاغی طایفهٔ مرهته بودند، از سمت راجواره طلبیده، به همدستی سرکردگان مشارالیهما، عالمگیرشاه[۱۲۲۶] بی‌گناه را شربت شهادت چشانید [و شاه جهان دوم را][۱۲۲۷] به غرض کامروایی خود آورده و دست‌آویز کرده، جالس سریر سلطنت گردانید.

چونکه آن حق‌ناشناس ضلالت مقرون مراحم گوناگون و مکارم روزافزون خدیو تاج‌بخش سلاطین‌پناه را درباره عالمگیرشاه مبذول دیده، می‌دانست که به سبب ارتکاب آن عمل ناشایسته مورد خطاب و عتاب خواهد شد، لاجرم در سال قبل پیش از ظهور طلیعهٔ موکب جهان‌گشا از بلدهٔ شاه‌جهان‌آباد برآمده، در زاویهٔ خمول و گمنامی مخفی و متواری گردید. ملخّص[۱۲۲۸] سخن اینکه:

خاقان مروت‌منش قدسی‌نژاد، بعد از ورود به دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد، [شاه][۱۲۲۹] مزبور را از سلطنت هندوستان خلع نموده، عالی‌گهر پسر عالمگیر را قائم مقام پدر و به فرمانروایی آن ولایت کثیرالفسحت معزز و مفتخر فرمودند و شجاع‌الدوله پسر ابوالمنصورخان را به رتبهٔ وزارت آن والامرتبت عزّ امتیاز بخشید و نجیب‌خان روهیله را به تفویض منصب میربخشی‌گری سربلند و مستظهر نمودند[۱۲۳۰] و بعد از انتظام امور آن محال به هم‌عنانی

۱۲۲۶ـ مراد عالمگیر دوم است.

۱۲۲۷ –در اصل جا افتادگی دارد. ظاهراً منشی جامی که نام شاه جدید و جانشین شاه مقتول را نمی‌دانست، قصد داشته است تا پس از یافتن نام وی، یک سطر خالی را بنویسد.

۱۲۲۸ـ فشرده، خلاصه

۱۲۲۹ـ در اصل: نشانه‌ای برای آوردن اسم شاه مزبور در حاشیه گذاشته شده، اما در حاشیه نیامده است.

۱۲۳۰ـ شاه‌عالم دوم که از سوی احمدخان به پادشاهی هند شناخته شد، در این زمان در سوانهٔ بنگال با نواب بنگال و انگلیسی‌ها به نبرد مشغول بود. به همین دلیل نیز تا زمان مراجعت وی، فرزند او، موقتاً به تخت سلطنت جلوس یافت. ***داستان ترکتازان هند***، کاخ چهارم، ص ۳۷۷

تأییدات خالق لایزال عنان توسن دولت و اقبال را به صوب مستقر جاه و جلال منعطف ساخته، الویهٔ حشمت و جهان‌پناهی به جانب کابل و احمدشاهی افراختند و در اسعد ساعات و اشرف ازمنه و اوقات مرحله‌آرا و بادیه‌پیما گشته، شکارافکنان و تماشاکنان در اوایل تابستان دارالسلطنهٔ کابل را مرکز رایات فلک‌فرسا ساختند.

ذکر سوانح ممالک ترکستان

سابقاً مرقوم قلم وقایع‌رقم حقایق‌نگار گردیده که در ولایت ترکستان فیمابین نواب‌خان سردار و رؤسای ایلات آن دیار غبار نقاری به هم رسیده بود و به این سبب هر یک از هنگامه جویان واقعه‌طلب، به هوای خودسری، راه مخالفت و فتنه‌انگیزی می‌پیمود. از آن جمله: موسی خواجه نام اوزبک با شش‌هزار سوار جرار نبردآزما از ولایت بخارا به عزم فسادانـدیشی بـه محال قرشی آمده، از دریای عمان [۱۲۳۱] گذشت و ایزباسر که با عطاءالله‌خان سپهسالار قرابت داشت، به موسی‌خواجهٔ مزبور اتفاق نموده، مصدر بغی و عصیان گشت، چنانچه هر دو با جمعیت موفور، قلعهٔ آقچه را که در تصرف عطاالله‌خان مزبور بود، محصور ساخته، دهات متعلق به آقچه را متصرف گشتند و راه نجات را بر حاکم آقچه، عطاالله‌خان سپهسالار بستند. چون این خبر را سردار شنید، عجالتاً از بلخ کوچ کرده، به داعیه کمک و امداد سپهسالار در پنج فرسخی آقچه فرود آمد و چهارصد نفر از همراهان خود به سرکردگی دانیال خواجه، برای امداد مشارالیه درون آقچه فرستاد. سپهسالار نظر به قلت مردم، کمک کرده، به سردار پیغام داد که این کمک اقل قلیل، دافع اشرار کثیر نمی‌تواند شد. خود باید آمد، که اطفای نایرهٔ فساد و خمود نار عناد صورت بندد. موسی خواجه به معاینه قرب وصول سردار، در ضیق محاصره به اهتمام تمام کوشیده، کار را بر متحصنان بیشتر از پیشتر صعب و تنگ گردانید. در ایـن اثـنا، ایزباسر از راه نفاق و خدیعت در آقچه پیش سپهسالار رفته، به لباس دوستی و یک‌جهتی مصلحت داد که چون اهالی آقچه با شما در مقام سازش نیستند، بهتر آنکه از مال و حال خود، وسواسی به دل راه نداده و از جمیع جهات مطمئن خاطر بوده، از آقچه برآمده و روانه شبرغان شده، به امر حکومت آنجا باید پرداخت و من به ایالت آقچه می‌پردازم. عطاالله‌خان سپهسالار،

۱۲۳۱ـدر منطقه‌ای که جامی از آن سخن می‌گوید، رودی به نام عمان وجود ندارد. دریای عمان نیز در جنوب ایران قرار دارد، نه در شمال شرقی ایران. لابد مقصود وی رود جیحون است.

گول او خورده و راه به فریب او نبرده و اعتماد بر قسم و سوگند او کرده، به قبول امر مذکور تن درداد و با احمال و اثقال خود، هم پای ایزباسر به شبرغان رفت و موسی خواجه متصرف آقچه شده و به تدارک قشون و سامان کار خود پرداخته به اطراف و جوانب استمالت نامه‌ها قلمی ساخته، مردم را به کمک خود طلبید.

اگرچه از اکابر ترکستان احدی پیش او نرسید، لیکن مردم آحادالناس و اجامره و اوباش که همواره قابوطلب هنگامه و فتنه می‌باشند، فراهم آمدند. بنابر کثرت و عدّت سپاه، موسی خواجه، نواب‌خان سردار و صغار و کبار بلخ در اندیشه و وسواس بی‌قیاس افتادند و از روی احتیاط‌گزینی و حزم‌آینی، سکنهٔ دهات بلخ را کوچانیده، به شهر آوردند تا صدمهٔ تاخت و تاز از لشکر مخالفان به ایشان نرسد و سردار با قشون خود برای کوچانیدن سکنهٔ قریهٔ دل‌برچین که از قرای بلخ است، رفته و مردم آنجا را کوچانیده و اکثری از قشون خود را همراه کوچ و بنهٔ متوطنین ده مذکور پیشتر به بلخ فرستاده، خود با پانصد نفر از مردم کابل و افغان به دنبال می‌آمد که ناگاه از طرفی گرد برخاست و معلوم شد که لشکر خواجه موسی جلوریز می‌آید. سردار، دانیال خواجه را با پانصد نفر پیش جنگ ساخته، به مقابلت تعیین نمود. چون قشون خواجهٔ مزبور هجوم تمام داشت، دانیال خواجه مدافعت از عهده خود خارج انگاشت. در این اثنا، نواب‌خان سردار، خود را سریعاً به کمک دانیال خواجه رسانید و آتش حرب و جدال و محشر جنگ و قتال به اشتعال مالاکلام بالا کشید.

القصه، محاربهٔ عظیم و مجادلهٔ فخیم رو داد و مآل کار به اقبال عدو مآل سلطان کریم‌الخصال، شکست فاحش بر لشکر موسی خواجه افتاد و قریب سه صد کس از همراهانش مقتول و بسیاری مجروح شدند. چون خواجه دید که نقش وارون نشست و سلک جمعیت از هم گسست، رو از معرکه برتافته، به صحرای فرار عنان‌ریز گرم‌جولانی گشت و به عرق خجالت دست از حمیت شست. مال و حال او بالکلیه متصرف سپاه سردار درآمد و از طبل و کرنای ظفر، صیت عدوافکنی برآمد. نواب‌خان، مظفر و منصور به شهر مراجعت نموده از سرهای مقتولان دو تا کله منار برپا ساخت.

بعد یکسو شدن این گفتگو، داروغهٔ عدالت، به موجب رقم مطاع واجب‌الاتباع، در صدد اصلاح طرفین نشسته، رقم معلی را پیش حاجی‌خان فرستاد و پیغام داد که در بلخ آمده، طرح صلح و صلاح باید ریخت و زیاده بر این غبار عناد نباید انگیخت. هر چند داروغهٔ عدالت در

تصفیهٔ بواطن مکدر غبارآمود دست و پا زده و مواعظ و نصایح خردپسند به توسط قلم و زبان وسایل انها کرد، در دل‌های طرفین جا نگرفت و حاجی‌خان به آمدن بلخ رضا نداد. در این اثنا، نواب‌خان با ده هزار سوار و پیاده به ارادهٔ تصرف آقچه روانه شد. موسی خواجه نیز با پنج هزار نفر از آقچه به قصد مقابله و مجادله برآمد. به مجرد تلاقی فریقین و التقای صفین، اقبال پادشاه دارین بر سر کارسازی و منتسبان نوازی آمده، اثری غریب بر فراز ظهور و اظهار نمودار گردانید.

تفصیل این موهبت جلیل آنکه: موسی‌خواجه به مجرد تقابل عسکرین، رنگ بر رو شکسته، با دل خسته، درس هزیمت را مثنی کرده و از معرکه فرار نموده، به شبرغان پیش ایزباسر رفت و پسر موسی‌خواجه را که با چهار هزار کس در قلعهٔ آقچه بود، فوج سردار، محصور نمود. ایزباسر، هشت هزار کس از شبرغان برداشته، همت به کمک محصوران آقچه گماشت. هم در آن وقت، سید عطاالله‌خان با حاجی‌خان منگ مشورت و مطارحه نموده، به اتفاق هم، ایل ایزباسر را تاختند و مال بسیاری از آنجا به کسیب برگرفته به مراجعت پرداختند. ایزباسر این ماجرا شنید و به آقچه نرسیده از راه برگشت و جمعیت او از هم پاشید. متحصنان آقچه تا چهل روز در بند محاصره بودند، تفنگچیان لشکر سردار در این مدت هر چند توپ و قمباره درون قلعه سر دادند، کاری نگشود و نتیجه‌ای مترتب نشد و رخنه در دیوار حصار رونَنمود. سپهسالار حاجی‌خان را بر این آورد که معتمدی را از جانب خود در قلعهٔ آقچه فرستاده، اهالی آنجا را به دلاسا و استمالت، رهگرای طریق انقیاد گرداند. حاجی‌خان، ملا گل‌محمد نامی را به قرارداد صدر، در آقچه فرستاد که مردم آقچه را ترغیب و تحریص به اطاعت نماید و منافع قبول تبعیت و مضار ابا و انکار، به دلایل و براهین ساطعهٔ [۱۲۳۲] دلنشین آن جماعت سازد و به کلمات دل فریب، مستمال و مطمئن ساخته، نزد نواب‌خان بیارد. محصوران قلعهٔ آقچه بعد وصول ملا گل‌محمد و استماع پیام‌ها مستدعی شدند که عبدالحکیم شیخ‌الاسلام والله‌نظرخان، اتالیق بلخ را سردار برای تسلیت و نظمیهٔ جماعت محصورین در قلعه بفرستد که سخن مشارالیهما در تألیف قلوب متوحش و اطمینان خاطر مشوش، اثر کلی دارد.

سردار حسب‌الاستدعای مستدعیین، مومی الیهما را در قلعه فرستاد، سکنهٔ آقچه از

۱۲۳۲ـ روشن

فرستادها عهد و پیمان مؤکد گرفته، از قلعه برآمدند. پسر موسی خواجه با زوجاتش بدست سردار افتاد. سردار پسرش را دستاق نموده، معتبری پیش حاجی‌خان فرستاد و پیغام داد که حاجی‌خان از طرف میمنه و نواب‌خان از طرف آقچه بر سر شبرغان تاخت آرند و مفسدان و مخالفان را از میان بردارند تا ریشه مفاسد و فتن بالتمام مستأصل گردد و با یکدیگر عهد نمودند که حکومت شبرغان به حاجی‌خان مرجوع شود. ایزباسر بر این سر مطلع گشته، ایلچی خود را با پیشکش، پیش نواب‌خان فرستاده، اظهار موالفت و مضافات نمود. نواب‌خان نیز در جواب به ایزباسر چیزی نوشت و چون با عطاالله‌خان، سپهسالار که پیش ایزباسر محبوس بود، سردار عناد داشته، در جزو به قتل او ایما نمود، ایزباسر به مجرد وصول ایمای سردار مباشر قتل آن بی گناه شده، در شبرغان متوفا گشت.

نواب‌خان جمعی را از همراهان به استحفاظ آقچه مقرر کرده، سری به بلخ کشید و سید عطاالله‌خان داروغهٔ عدالت از حاجی‌خان رخصت بلخ درخواست. حاجی‌خان گفت که یک نفر کدخدای پیش نواب‌خان می‌فرستیم و بعد استمزاج پسر خود را پیش سردار روانه می‌نمایم. هرگاه خاطرجمعی حاصل شود، یک جا روانه بلخ می‌شویم. بر طبق این تدبیر، کدخدا را نزد سردار روانه ساختند. نواب‌خان سردار به امر سابق الاظهار راضی شد. حاجی‌خان بعد دریافت این معنی، شاه نظر سلطان، پسرش را نزد سردار فرستاد. نواب‌خان او را مخلع و مستمال ساخته، از راهی که آمده بود، برگرداند.

ذکر تفویض دارایی ممالک موضوعهٔ خراسان به پادشاه والاجاه تیمورشاه و مرخص شدن آن والا دودمان از درگاه عالم‌پناه

چون بعضی از رؤسای ایلات مملکت ایران و فساداندیشان و کج‌روشان ولایت خراسان، در حین توقف خاقان کشورستان به ولایت هندوستان، سر عناد از گریبان فساد برآورده و با نورمحمدخان خوکیانی که از جانب امنای دولت خاقانی در بلدهٔ مشهد سردار بود، درآویخته و مشارالیه را از ارض اقدس مشهد بیرون نموده و گردن نخوت و پندار افراشته و خون دل‌های مظلومان را حنای دست اقتدار پنداشته، غبار فساد انگیخته بودند و در هرات، درویش‌علی‌خان اویماق نیز مصدر بغی و نفاق گشته، پیوسته هوای مخالفت و نافرمانی در سر و همواره به خاطر فتنه‌مآثر داعیه شور و شر مضمر داشت و هر روز با سرداران و عمال هرات بغی ورزیده، رایت تکبر و خودسری می‌افراشت، بنابراین در این اوان رأی مصلحت‌پیرای خاقانی که گنجور اسرار فراست و کاردانی و دستور رموز سلطنت و جهانبانی است، اقتضای این فرمود که زمام مهام فرمانروایی ممالک موضوعهٔ خراسان را به کف اختیار و قبضهٔ اقتدار پادشاه خورشیدکلاه تأییدسپاه، تیمورشاه که در هر کار مؤید به تأییدات کردگار و سرپنجهٔ طالع خورشیدمطاعش عقده‌گشای امور دشوار است، سپارند و رتق و فتق مهمات و حل عقد مشکلات و داد و ستد مالیات و عزل و نصب عمال و سرداران ولایات را الی کنار آب هیرمند به آن خدیو سرفراز ارجمند واگذارند، لاجرم به اقتضای خرد راهنما و صواب‌دید رأی مصلحت‌پیرا، دارالسلطنهٔ هرات را مقر جلوس آن مملکت آرا قرار داده و به انجام سامان شایان که سزاوار شأن آن والا دودمان بود، پرداخته و امرای ضرغام‌پیشهٔ شهامت‌آثار و نویسنده‌های کفایت اندیش صداقت‌شعار تعیین کرده، فرزند سعادتمند را به عطای اسباب و اثاثهٔ ملوکانه دلشاد و به ترویج احکام شرع مطهر و متابعت اوامر و نواهی خالق اکبر ارشاد فرمودند. نظم:

به فرزند گفتا شه بی‌همال — که ای آفتاب سپهر جلال
به حق نیت خویش مصروف دار — به آسایش خلق همت گمار
به تخریب بنیان اهل فساد — بکوب همچنان کوس انصاف و داد
که مطلق نماند ز ظالم نشان — مسخر کند صیت عدلت جهان
به عهد تو باید که ظلم و ستم — رود سرنگون تا نشیب عدم

در جمیع امور به فحوای آیهٔ وافی بدایهٔ: «إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ»[۱۲۳۳] عمل نمای و ابواب عدل و رأفت بر روی روزگار وضیع و شریف و قوی و ضعیف بگشای و در چهارسوی مملکت از دو الف «داد» و «عدالت»، دو دار قصاص و سیاست بر پا نموده و کهنه‌گرگان مردم‌در[۱۲۳۴] را، چون بره و گوسفند در مسلخ دادرسی سر بریده بـر آن بیاویزی تا ظالمان و سرکشان که به نحوت و عناد کلاه جباری از سر گردون می‌ربایند، سر اطاعت و انقیاد بر آستان سپهر بنیاد نهاده، دست تعدی و اشتلم[۱۲۳۵] از مفارق فرق مردم کوتاه نمایند.

بالجمله، اعلیحضرت ظل سبحانی، بعد از سرانجام اسباب حشمت و کامرانی و تهیهٔ اثاثهٔ سلطنت و خسروانی، آن نوباوهٔ بوستان خلافت و جهانبانی را در کنف حمایت خـالق‌الارض والسماوات، سپرده، در زمانی که سعادت با ساعت هم‌آغوش و روزگار با فرخـی دوش بـه دوش بود، از حضور مرخص نمودند. نظم:

روان کـرد شـاه فـرشته‌صفات	*گرامی خلف را بـه سـوی هـرات*
مـه بـرج اقـبال تـیمورشاه	*ز کابل برآمد به صد عزّ و جاه*
بـه فـرخ‌ترین ساعتی زآن دیـار	*شـده بـر سـمند سعادت سـوار*
ز بخت جوان خوشدل و کامیاب	*سـعادت رفـیق و ظـفر هـم‌رکاب*
بـه هـمراه افـواج نـصرت‌قرین	*روان گشت سوی خـراسان‌زمین*

بعد از حرکت پادشاه والادودمان، عرایض صوبه‌داران مملکت پنجاب رسـیده و وکـلای امرای هندوستان نیز پناه به درگاه آسمان‌جاه آورده، عرض نمودند کـه گـروهی از مـخالفان ضلالت‌نشان مقهور که به طایفهٔ سنگ مشهور و به کثرت جمعیت خود مغرور و فی‌الواقع[۱۲۳۶] در وفور خیل و حشم، از جمیع خیول کفار مـوفورند، در ولایت هـندوستان دست تـعدی و تسلط به مسلمین و متوطنین آن سرزمین گشاده و بر امرای آنـجا غـالب و مسـتولی گشـته، مترددان اسفار[۱۲۳۷] و قاطعان[۱۲۳۸] بَراری[۱۲۳۹] و بحار را ضرر و آزار می‌رسانند.

۱۲۳۳ –ص :۲۶
۱۲۳۴ـ مخفف: درنده
۱۲۳۵ـ زور، تندی و پرخاش
۱۲۳۶ـ اصل: و فی‌الواقع که
۱۲۳۷ـ سفرها
۱۲۳۸ـ رهروان، پویندگان

از اصغای این خبر، نایرهٔ قهر و غضب پادشاه هفت کشور، مشتعل گشته و استیصال آن گروه باطل‌پژوه پیشنهاد همت علیا شده و امثلهٔ [۱۲۴۰] جلیله، به طلب سرداران سپاه منصور که از حضور موفورالسرور بودند، عزّ صدور یافته، مقرر شد که نامداران عساکر ظفرپرور با لشکر کواکب‌حشر، بر جناح سرعت و استعجال خود را به موکب جاه و جلال و بارگاه دولت و اقبال رسانند. نظم:

شه تاج‌بخش سلاطین‌پناه — ز هر سو طلب کرد خیل و سپاه
به فرمان شاه سکندرشکوه — قشون‌های هر فرقه و هر گروه
رسیدند از هر طرف فوج فوج — چو بحر خروشان که آید به موج
خدیو فلک‌قدر قدسی‌نژاد — به داد و دهش گنج را سرگشاد
ز جود و عطای شه نامور — خزاین تهی گشت از سیم و زر

۱۲۳۹ـ خشکی‌ها
۱۲۴۰ـ فرمان‌های

در بیان عزیمت خاقان ممالک‌ستان به جانب ممالک وسیع‌المسالک هندوستان و انهزام کفرۀ ضلالت‌نشان به نیروی بازوی این برگزیدۀ ملک منّان

شاهنشاه تأییدسپاه کشورستان، بعد از ورود بهادران تهمتن‌توان و انقضای ایام تابستان، به عزم قشلاق زمستان و قلع و قمع کفار شقاوت‌نشان عفریته‌اثر، ممالک هندوستان را وجه همت والانهمت ساخته، در ابتدای موسم خزان به پیشخانه‌کشان بارگاه و کارپردازان پیشگاه، امر و مقرر فرمودند. نظم:

که تا خیمه از شهر بیرون زنند — سراپرده بر اوج گردون زنند
فرازند از اطلس و پرنیان — ز کابل برون خرگه و سایبان
به فرمان شاه ملایک‌سپاه — به وقت نکو خیمه و بارگاه
ز کابل به بکرامی افراختند — به روی زمین آسمان ساختند
به روز دگر شاه عالی تبار — به تایید و توفیق پروردگار
درآورد پا در رکاب ستور — توگفتی که موسی برآمد به طور
سعادت قرین و ظفر هم‌عنان — روان گشت با لشکر بی‌کران

بعد از ورود به منزل رهتاس به عرض ایستادگان بارگاه آسمان‌کریاس رسید که در نواحی لاهور موضعی است، مشهور به چک کرو، که در آنجا حوض بسیار وسیعی که تخمیناً پانزده جریب بوده باشد، از گچ و ساروج ترتیب یافته و کفرۀ وخامت‌مآل ضلالت‌شعار، در سال یک بار از هر ملک و دیار به طریق استمرار در آن موضع مجتمع گشته، به نهجی که اهل اسلام مناسک حج و عمره را لازم و متحتم می‌دانند، آن گروه باطل‌پژوه نیز غسل کردن را در آن حوض واجب دانسته، با خود روزی قرار داده‌اند که هر سال در روز موعود، وضیع و شریف آنجا رفته، غسل می‌نمایند. و اکنون قریب به سی هزار کس از هنود تیره‌درون مقهور برای عمل مذکور بر سر حوض مزبور جمع گشته، مشغول غسل کردن می‌باشند. از اصغای این خبر، استیصال آن طایفۀ ضلالت‌اثر، پیشنهاد همت خدیو دین‌پرور گشته، حکم معلّی شرف نفاذ یافت که جمعی از امرا و سرداران لشکر ظفر پیکر با جوقی از افواج بحرامواج در رکاب نصرت‌انتساب رایت افراز عرصۀ کفرسوزی شده، بقیه خوانین عقیدت‌توأم با بنه و اهالی حرم محترم مرحله‌پیما و پی‌سپر دارالسلطنۀ لاهور شوند. نظم:

خدیو جهان شاه نصرت‌یزک — ز رهتاس شد رهگرا سوی چک

به اندک زمان با سپاه و حشم — به سرحد چک کرو زد علم
به تایید توفیق و فضل اله — بیاراست قلب و جناح و سپاه
و زان سو هنود سیه‌روزگار — رسیدند آمادهٔ کارزار
دو دریای آهن درآمد به جوش — همه کینه خواه و همه سخت‌کوش
یلان از دو جانب به هم تاختند — زمین را ز خون لاله‌گون ساختند
جهان‌گشت تیره زگرد و غبار — نمی‌شد به جز برق تیغ آشکار
هجوم نفس بر هوا بست راه — شد ازکشته‌ها پشته‌ها رزمگاه
سپاه ظفرجوی فیروز جنگ — نمودند برکافران عرصه تنگ
ز بخت عدو مال خاقان شکست — بیفتاد بر فرقه بت پرست
روان‌گشت هرگوشه سیلاب خون — ز خون سگان شد زمین لاله‌گون
چوگردیده بر مشرکین‌کار سخت — گریزان ز میدان‌کشیدند رخت

بناء همت سست‌پیوند کفرهٔ بت‌پرست به سیلاب سطوت پادشاه بهرام‌صولت شکست یافته، رو از عرصهٔ ستیز و آویز تافتند و مجاهدین رکاب فیروزی‌مآل که از مبشر اقبال خدیو بی‌همال آیه: «نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» [۱۲۴۱] شنیده بودند، به تعاقب مشرکین ضلالت‌قرین رفته و قریب به ده هزار کس اسیر و مقتول کرده، به موکب ظفرکوکب شتافتند و عرصهٔ آن معموره که از لوث وجود کفرهٔ فجره به آب تیغ غازیان شست و شو یافته بود، مضرب خیام غازیان ظفرفرجام گشت. اعلام فیروزی‌انجام اهل اسلام سر به فلک مینافام افراختند، مؤذنان سرکار، بر فراز معابد کفار تیره‌روزگار برآمده و گلبانگ اذان به گوش ساکنان ملاء اعلی رسانیده و نعم‌البدل صدای ناقوس طنطنهٔ تهلیل و تکبیر بلندآوا ساختند.

بالجمله، شاهنشاه مریخ‌انتقام، بعد از انهزام کفرهٔ شقاوت‌فرجام، عنان اشهب گیتی‌خرام را منعطف فرموده، وارد دارالسلطنهٔ لاهور گردیدند و خوانین عقیدت‌توأم که با بنه و اهالی حرم محترم در منزل رهتاس از رکاب فیروزی‌اساس بازمانده، به تدریج و تأنی قطع منازل و طی مراحل می‌نمودند، سه روز بعد از ورود موکب فیروز، در دارالسلطنهٔ مزبور به رکاب سعادت‌انتساب پادشاه مؤید و منصور رسیدند. و در این اوان از عریضهٔ زین‌خان، صوبه‌دار سرهند به وضوح پیوست که آلاجات و هری سنکه و گوجر سنکه و جسه کلال که سرداران نامی اهل کفر و ضلال و سرخیل آن طایفهٔ باغیه وخامت مآل‌اند، بعد از محاربهٔ چک کرو از

۱۲۴۱ – الصف: ۱۳

صدمهٔ سپاه اقبال پی سپر به وادی خذلان و نکال گشته، به پایمردی فرار، رخت نکبت و ادبار به ولایت سرهند کشیده و در آنجا ابنیهٔ حیات خویش را از سیلاب سطوت شدیدالصولت غازیان نصرت‌اندیش، هشت نه مرحله دور و حضرت اعلی را متوقف به دارالسلطنهٔ لاهور دیده و حشر بسیار و لشکر فزون از شمار که تعدادشان به یکصد هزار نفر پیاده و سوار می‌رسید، فراهم آورده، در آن ولایت، غبار فساد انگیخته‌اند و دیگر هرزه‌درایان بی‌آبرو که تشنهٔ آب دشنهٔ غازیان شهامت‌خو می‌باشند، از مواطن و اماکن خود آمده و در آن موضع به آنها یک جا و مجتمع گشته، با مشارالیه درآویختند.

چون این اخبار از عریضه او به وضوح انجامید، خاقان مؤید کامکار مساوی چهل‌هزار سوار جرار که هر یک قلب‌شکن لشکری و برهمزن کشوری بودند و در دمی عالمی را زیر و زبر می‌کردند، از غازیان رکاب فیروزی‌انتساب، انتخاب فرموده، به عزم مخالف‌گدازی و کفرسوزی، الویهٔ فتح و فیروزی برافراختند. نظم:

بفرمود شاه فلک‌طنطنه — *که در شهر لاهور باشد بنه*
پس آنگاه خود با سپاه گران — *ملک هم رکاب و ظفر هم‌عنان*
برافراخت رایت به عزم نبرد — *عزیمت سوی ملک سرهند کرد*
به دفع هری سنکه و جسه کلال — *بجنبید رایات جاه و جلال*
به تعجیل طی منازل نمود — *ز خورشید و مه گوی سبقت ربود*
به روز ششم با سپاه و حشم — *به سرحد سرهند برزد علم*
چو گشتند آگه گروه سگان — *که آمد به نصرت خدیو جهان*
نمودند با یکدگر اتفاق — *که ورزند با لشکر شه نفاق*
به این عزم آن فرقه دل‌سیاه — *ببستند بر فوج اسلام راه*
شهنشاه دین‌پرور کفرسوز — *ز بی‌باکی قوم برگشته روز*
برافروخت نیران قهر و غضب — *بفرمود نام‌آوران را طلب*
ز دریای لب گشت گوهرفشان — *به فرمانبران گفت که ای بندگان*
چو فرداکشد تیغ کین آفتاب — *درآریم پای ظفر در رکاب*
به قتل سگان ضلالت‌قرین — *نماییم آهنگ میدان کین*
بباید که فردا به صحرا روید — *سپاه ظفر را صف‌آرا شوید*

و از زبان الهام بیان، به امرا و ارکان دولت ارشاد فرمودند که فردا وقت طلوع آفتاب غازیان پلنگ‌صولت شیرافکن و بهادران هژبرسطوت دشمن‌شکن، تن به زیب جبّه و جوشن

آراسته، همگی همت به مدافعهٔ اهل کفر و عناد که فی‌الحقیقت غـزا و جـهاد است، مـصروف نمایند و یسل‌سازان [۱۲۴۲] جیوش اقبال و صف‌آرایان جنود دشـمن‌مآل، بـه آرایش عسـاکـر فیروزی‌مآثر جاه و جلال و تسویهٔ سپاه ظفرپناه نصرت‌مآل پـرداخـته، صـفوف رزم و قـتال بیارایند. نظم:

چو درّ سخن ریخت از درج لب — امـــیران دانـــا ز روی ادب
نـمودند مـعروض کشــورستان — کـه ای درگـهت قـبله‌گـاه جـهان
سـپاه تـو مـنصور و فـیروز باد — عـدویت هـمیشه سیه‌روز باد
بـه فـضل و عـنایات پـروردگار — بـرآریـم از قـوم مشـرک دمـار
بـه امـر خـدیو زمـان و زمـین — بـرآئـیم فـردا بـه مـیدان کـین
سـپاه عـدو را پـریشان کـنیم — حسـام یـمانی سرافشـان کـنیم
نداریم جز این بـه خـاطر خـیال — که بازیم در خدمتت جان و مـال

در بیان رایت افراختن شاهنشاه هفت‌کشور به عزم رزم پیکار کفرهٔ برگشته‌روزگار تیره‌اختر و وزیدن نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم نصرت‌پیکر و به قتل درآمدن شصت هزار نفر از آن گروه ضلالت‌پرور

روز دیگر که موکب عالم‌افروز سلطان روز بـا بـخت فـیروز و طـالع ظـلمت‌سوز، رایت جهانگیری در ساحت سپهر نیلوفری افراخت و لشکر نورپیکر مهر، صمصام زرین از نیام سپهر کشیده، سپاه دل‌سیاه هندوی تیره‌بخت شب را منهزم ساخت، پادشاه موفق منصور نیز به قصد استیصال کفرهٔ مقهور، رکاب ظفرانتساب را از پای فلک‌فرسا رشک‌افزای هلال کرده و اشهب گیتی‌خرام بادپا را به جولان درآورده، رو به مضمار گیرودار نهادند و به تسویهٔ صفوف جدال و توزک و ترتیب سپاه اقبال و پیش بردن توپخانهٔ ثعبان آثار و نـواخـتن کـوس رزم و پـیکار پرداخته، فرمان دادند که نقاره‌چیان و دهل‌نوازان سرکار، کوس و کورکه روز کارزار و نـقارهٔ جنگ و پیکار را در شش جهت معرکه گیرودار بلندآوا کرده، زهره‌گداز مخالفان تـیره‌روز و غیرت‌افزای غازیان مؤید و فیروز سازند و مقرر شد که پلنگ قلهٔ شهامت و پردلی و نهنگ لجهٔ شجاعت و عاقلی، دلیر پردل عـرصهٔ وغـا، ثـابت قـدم مـعرکهٔ رزم و هـیجا، شـاه‌پسندخان اسحاق‌زیی، میرآخورباشی و چرخچی باشی عساکر گردون‌شکوه، با خوانین و توابین تحت

۱۲۴۲ - فوج‌سازان

خویش به طریق قراولی در پیش پیش سپاه نصرت‌کیش، رایت تهور و دلیری افرازد و در طرف دست راست مشارالیه، شیربیشه فراست و فرزانگی هژبر معرکهٔ جلادت و مردانگی، محبت‌خان ضبط‌بیگی، سردار دستهٔ صف‌شکن با جمعی از مبارزان تهمتن‌تن به استیصال افواج دشمن پردازد و در سمت دست چپ آن مقدمةالجیش فتح و فیروزی، ثابت‌قدم معرکه داروگیر، شاه‌ولی‌خان وزیر با جماعت همیشه‌کشیک و سرداران و سرکردگان سپاه توخی و قشون‌های غلجایی و بردرانی و سایر ملازمان تحت خود، صف‌آرای میدان مبارزت و نبردآزمایی گردد و در عقب شاه‌پسندخان، قوللرآقاسیان تهمتن‌توان با غلامان ظفرتوأمان قرار گرفته و در عقب آن دستهٔ ظفرپیوسته، نهنگ دشمن‌آهنگ دریای جسارت و مردانگی، عبدالله دیوان‌بیگی با منصب‌داران جماعت فوفلزایی و غازیان درانی، لوای فتح و فیروزی برپا سازد و در طرف دست راست خان مزبور، شیر مردان عرصهٔ نام و ننگ و ثابت‌قدمان مضمار پیکار و جنگ، حاجی‌نواب‌خان الیکوزیی و عظمت‌خان علیزایی با دسته‌های تحت خویش، پای ثبات و قرار افشرده و در سمت دست چپ مشارالیه، پلنگ قلهٔ دلیری، رحیم‌دادخان بارکزیی با نصرالله‌خان نورزیی و مجاهدین تحت خود به لوازم امور سپاهیگری و مراسم حزم و هوشیاری پرداخته، رعب و هراس در قلوب مخالفان اندازد و مقرر شد که بقیه خوانین و سرکردگان نصرت‌اندیش هر یک با مجاهدین و توابین تحت خویش به ضابطه و تسویه و ترتیب، ضمیمهٔ صفوف مرتبه ظفرنصیب گشته، آمادهٔ نایره‌افروزی و مهیای کفرسوزی باشند و قبل از صدور حکم اشرف، مرتکب قتال و جدال نشوند و به نهجی که امر اقدس به صدور پیوسته، به قانون معهود، دسته به دسته، صف بسته و تیپ آراسته، همگی همت و جملگی نیت به قلع و قمع کفرهٔ سراپا ضلالت گمارند. بیت:

به فرمان فرمانروای زمان — همه غازیان ظفرتوأمان
به جوشن تن خویش آراسته — ز بخت شهنشه مدد خواسته
به ارشاد خاقان والانژاد — کمر بسته هر یک به جنگ و جهاد
همه متقی و همه دیندار — ز تصدیق دل پیروی چهار یار
همه تیغ و خنجر گرفته به‌کف — ز هر سو به میدان کشیدند صف
پس آنگاه با حشمت خسروی — بفرمود شه قلب لشکر قوی
درآمد در آن فوج نصرت‌لزوم — چو ماه فروزان به خیل و نجوم
ز نام‌آوران سپه چند تن — که بودند نزدیک شاه زمن

از آن جمله خان معلی جناب | شریعت‌شعار و فضیلت‌مآب
که ادریس علم است و تقوی شعار | بود قاضی عسکر شهریار
دگر بود خان شجاعت‌پناه | نشینندهٔ مجلس پادشاه
ندیم جهاندار والانژاد | امیر وفاکیش صاف‌اعتقاد
که دارد قرابت به این شهریار | بود خان فتح‌الله نامدار
شه کامکار سعادت‌قرین | برازنده تاج و تخت و نگین
نگردد به دشمن چرا فتح‌یاب | که فتح‌اللهش هست اندر رکاب

و جمیع غلامان باشقول[۱۲۴۳] نیز که هر یک از ایشان در میدان جلادت صفدری و در بیشهٔ شجاعت، غضنفری بود، چون کوه پایدار بر مراکب گردون‌رفتار که هنگام جولان با کرهٔ فلک قمر، طابق النعل بالنعل می‌گشتند، سوار گشته، در ظل رایت خدیو سکندررأی داراشکن، چشم به راه سپاه دشمن ایستادند و خسرو بی‌همال بعد از ترتیب صفوف قتال و تسویهٔ سپاه اقبال، همراه هژبران بیشهٔ شهامت و تهور و نهنگان دریای بسالت و تفاخر که بارها از یک دیگر قصب‌السبق[۱۲۴۴] ربوده بودند، عازم مضمار کارزار گشته و به فرّ الهی و شکوه شاهنشاهی و توزک شایسته و آیین بایسته، آهسته آهسته یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته، به افواج مخالفین بی‌دین رسیدند. نظم:

و زان سو هنود سیه‌روزگار | به همراهی لشکری بی‌شمار
به افواج شاهنشه فتح‌کیش | سیاهی نمودند چون بخت خویش
مقابل به افواج شاهی شدند | مهیای جنگ‌آزمایی شدند

کفرهٔ مقهور که به قلت سپاه منصور و کثرت متجنّده خود مغرور بودند، بی‌محابا به مقابل جنود ظفرانتما آمده، چون ظلمت و نور، با فوج قراول عساکر منصور درآویخته، علم خیرگی برافراختند. قراولان موکب جاه و جلال نیز به پشت‌گرمی اقبال خدیو بی‌همال، پای شجاعت و مردانگی در مقابل آن سرگشتگان بادیهٔ خذلان و آوارگی افشرده و مثل کوه در برابر سیلاب انبوه آن گروه باطل‌پژوه استقامت کرده، به لوازم حرب و قتال پرداختند. هنود مقهور که رایت جهل و غرور افراشته و صدمات گلوله‌های بلا را به جان برداشته بودند، با جمعیت موفور غلبه

۱۲۴۳ـ اصل: باشغول

۱۲۴۴ـ سبقت جستن در برداشتن نی مسابقه. از جمله مسابقه‌ها در سوارکاری قدیم آن بود که در فاصله‌ای دور، یک نی را در زمین فرو می‌بردند و سواران برای برگرفتن آن از زمین، مسابقه می‌دادند. برندهٔ مسابقه کسی بود که نی را زودتر از سواران دیگر از زمین بر می‌گرفت.

و زور آورده، عرصهٔ پیکار و جنگ را بر قراولان موکب اقبال تنگ ساختند. بیت:

چو شاه فلک‌قدر والاگهر — ز خدام درگه شنید این خبر
که از کثرت دشمن تیره‌بخت — به فوج قراول شده کار سخت
به تایید و اقبال و فتح و ظفر — توجه بفرمود خود پیشتر
بجنبید از جا شه عدل‌کیش — شهنگ‌خانه را برد همراه خویش
به پیش صف دسته صف‌شکن — شهنگ‌خانه را کرد دشمن‌فکن
پس آنگه شهنشه به فر و شکوه — بیفکند لنگر به میدان چو کوه
ز دنبال فوج قراول ستاد — زبان مبارک چنان برگشاد
که سرگرم آتش‌فروزی شوند — به تعجیل در کفرسوزی شوند

به مجرد صدور اشارات فیروزی‌بشارت، آتش‌افروزان برق سرعت و شهنگ‌اندازان رعدسطوت، سرگرم معرکهٔ نایره‌افروزی و عدوسوزی گشته، به صدای صاعقه‌آسای شهنگ که مقدمهٔ فنون پیکار و جنگ است، حقیقت آیهٔ کریمه:«*اذَا زُلْزِلَت ٱلْأَرْضُ زِلْـزَالَـهَا*» [۱۲۴۵] ظاهر ساختند و جزایرچیان شعله‌خوی قدرانداز و دوراندازان رزم‌جوی کینه‌پرداز، مضمون «*وَأَنَّ عَذَابِی هُوَ ٱلْعَذَابُ ٱلْأَلِیمُ*» [۱۲۴۶] خاطرنشان کفرهٔ لئیم و دلنشین سپاه غنیم کرده، آوازهٔ مرگ در شش جهت کارزار انداختند. نظم:

شهنگ‌چی چنان آتشی برفروخت — که هندو در آن رزمگه زنده سوخت
ز دود تفنگ و شهنگ آفتاب — تو گفتی که شد در حجاب سحاب
گلوله چو ژاله به فصل بهار — بسبارید در عرصهٔ کارزار [۱۲۴۷]
به غرش درآمد نهنگ شهنگ — خروشید باز اژدهای تفنگ
شد از آتش قهر اهل ستیز — زمین شعله‌خیز و هوا شعله‌ریز
محیط تلاطم درآمد به جوش — بیفتاد در هر دو لشکر خروش
چنان آتش فتنه گردید تیز — که شد عرصهٔ رزمگه رستخیز
ز غوغای جنگ‌آوران دلیر — بلرزید بر خویش چرخ اسیر

سگان ضلالت‌فرجام لئیم به هیأت اجتماعی و جلادت عظیم با سپاه اقبال درآویخته، جلوریز بر سر شهنگ‌خانهٔ صاعقه‌کردار یورش آوردند، لیکن مجاهدین فیروزی‌قرین بازوی کشش و کوشش به خصم‌افکنی و برق افروزی گشاده، به چالاکی و گرم دستی، شهنگ خانه را

۱۲۴۵ - الزلزلة:۱

۱۲۴۶ - الحجر:۵۰

۱۲۴۷ـ یک صفحه در اصل سفید است.

صاعقه‌بار و دشمن‌سوز کرده، کفرهٔ تیره‌روزگار را فرصت پیش آمدن و مجال دیده گشودن ندادند، تا این [که] رفته رفته میان آن گروه نکبت‌پژوه و عساکر گردون‌شکوه، نایرهٔ جدال به مثابه‌ای اشتعال یافت که کار پیکار و جنگ از شعله‌افروزی شهنگ و آتش‌فشانی تفنگ منجر به آمد و شد ناوک و خدنگ گشته، راز سربسته مرگ از تقریر بر سفیر تیر به افشا انجامید و پیکان دل‌دوز خدنگ قضاتأثیر، بر تارک مبارزان دلیر دوخته و چون سخن ناصحان در دل‌های جنگ‌جویان دلاور نشسته، مانند مژهٔ چشم عاشق غرق در خون جگر می‌گردید. بیت:

هر آن تیر کز شست پرواز کرد — تنی را ز پیوند جان باز کرد
به سوی جوانان شمشیرباز — شدی نیزه مانند ثعبان دراز
بسی اهل کین را به دشت مصاف — سنان‌های بی‌جان بپیچید ناف
احادیث دل‌های پر کین و جرح — سنان در بر روح می‌کرد شرح
به میدان هیجا ز هر سو سنان — زبان می‌گشودی به طعن یلان
میان غبار سپه نیزه‌ها — نمودی چو انجم به روی هوا
ز بیم سنان نبردآوران — شدی در دل سنگ آتش نهان

القصه، سپاه اقبال چنانچه قانون و قاعدهٔ سپه‌آرایی و ضابطه و آیین نبردآزمایی است، فوج‌فوج و دسته دسته به توزک و ترتیب شایسته، صف بسته و یسار و یمین آراسته و به ضرب تیر و سنان رخنه در اساس حیات مخالفان انداخته و آهسته‌آهسته پیش رفته، چون خیل نور که با سپاه ظلمت و دیجور ستیزد، با کفرهٔ مقهور درآویختند و به شعلهٔ تیغ آبدار که هم‌خاصیت دعای سیفی است، آتش فنا در خرمن حیات کفرهٔ ضلالت‌انتما افکنده، اشهب جلادت و مردانگی انگیخته، دست به شمشیر، در میان آن گروه باطل‌پژوه ریختند. بیت:

دو لشکر نمودند رو سوی هم — کشیدند شمشیر بر روی هم
ز فرط تهور در آن رزمگاه — بسی سر فکندند بر خاک راه
چو شمشیرها شد به میدان علم — کشیدی بسی سر به جیب عدم
سپاه شهنشه به تیغ دو رو — نمودند یک روی کار عدو
درین رزم شمشیرها کند شد — به قتل مخالف ز بس تند شد
به اقبال خاقان نصرت‌پناه — سرافشان شده تیغ‌های سپاه

سحاب شمشیر صاعقه‌بار مجاهدین فیروزی‌قرین، به فرق هر کس از مخالفین و مشرکین بی‌دین که سایه می‌گسترد، کالبرق‌الخاطف، لباس وجود بی‌سودش را سوخته، خاکستری سیاه می‌گردانید و گرز گران سبک‌دستان میدان شجاعت از کلهٔ خود کاسه بر سر هنود شکسته و

رخسارهٔ زرد آن فئهٔ مردود را از خون سرشان گلگون ساخته، دسته‌دسته و فوج‌فوج به ملک عدم و طبقات جهنم می‌رسانید. نظم:

به گرز و به مشت و به سنگ و تبر — شکستند دست و سر یک‌دگر
به ضرب تبرزین آهن‌شکن — شده استخوان ریزه‌ریزه به تن
چنان گشت نیران کین مشتعل — که شد هندوی تندخوی زحل
به فکر تحیر از آن ماجرا — برآمد به سر دود حیرت درا
زمین و زمان شد چنان پرفتور — که گفتی همین است یوم‌النشور

الحاصل، مشرکین ظلالت‌آیین از لطمات شمشیر و تبرزین مجاهدین فیروزی‌قرین که مصداق آیهٔ کریمهٔ: «وَ جَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ»[1248] و بلایی در قتل و رجم آن شیطان‌صفتان بی‌دین بود، سراسیمه و مضطر گشته، فریاد «أَيْنَ الْمَفَرُّ»[1249] از نهاد آن گروه وخامت‌اثر سر به فلک اخضر کشید. آخرالامر تاب مقاومت و طاقت استقامت نیاورده، به فحوای: «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُم مِّنْهَا يَرْكُضُونَ»[1250] پای ثبات و قرار کفرهٔ ضلالت‌مقرون متزلزل و اعلام شوکت و استقلال ایشان منخفض[1251] و سرنگون گردید. نظم:

هنود سیه‌بخت نکبت‌مآب — رمیدند چون سایه از آفتاب
به اقبال شاه سلیمان‌شکوه — فتادند بر خاک و خون آن گروه

نسایم فیروزی‌شمایم «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا»،[1252] از مهبّ و «وَيَنصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا»[1253] بر شقهٔ رایات ظفرطراز ملتزمان موکب والا وزیده و کفرهٔ فجره «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ»[1254] از میدان حرب و جدال پی‌سپر به وادی خذلان و نکال گشته و یراق و اسلحه را انداخته و خود را سبک بار ساخته، روی به وادی فرار نهادند. بیت:

برآوردن نقد جان ز آن مکان — غنیمت شمردند قسوم سگان
ولیکن ز بس کشته افتاده بود — ره رفتن دشمنان بسته بود
درین رزمگه سی‌هزار از هنود — بکشتند افسواج نصرت‌نمود

۱۲۴۸ – الملک: ۵
۱۲۴۹ـ القیامة:۱۰
۱۲۵۰ – الانبیاء:۱۲
۱۲۵۱ـ افتاده به نشیب
۱۲۵۲ – فتح: ۱
۱۲۵۳ – الفتح:۳
۱۲۵۴ – المدثر: ۵۱-۵۰

به نیروی اقبال سلطان دین / بشد منهزم لشکر مشرکین
چو کفار مغلوب و خسته شدند / بقیه ز دهشت دو دسته شدند
گروهی به جنگل نموده فرار / گروهی برفتند در کوهسار
بدین نوع کردند جنگ گریز / کشیدند خود را از آن رستخیز
قراول‌سواران رویین‌تن / وزیر و دگر دستهٔ صف‌شکن
ز دنبال کفار نکبت‌نشان / بگشتند در سمت جنگل روان
خدیو جهان خود به فرّ و شکوه / تعاقب بفرمود در سمت کوه
بیفکند در قلهٔ کوه نور / تو گفتی که موسی برآمد به طور
به بالای آن کوه شاه‌جهان / نمودی چو خورشید بر آسمان
جبل شد فروزان ز مالک رکاب / تو گفتی برون شد ز کوه آفتاب

غازیان موکب ظفرکوکب خاقانی که مانند نزول قضای آسمانی بلندی و پستی و فراز و نشیب پیش ایشان یکسان است، بر فراز آن کوه سپهر شکوه برآمده، بازوی دلاوری و کافرکشی گشادند. کفرهٔ فجره نیز به قدر طاقت مقاومت و پایداری کرده و حرکت مذبوحی نموده و عاقبت تاب ثبات و استقامت نیاورده، مانند کوکب طالع واژگون وخامت مآل از اوج آن کوه آسمان‌مثال رو به حضیض وبال و تیه خذلان و نکال نهادند. بیت:

خدیو جهانگیر گیتی‌نورد / به نام‌آوران سپه امر کرد
که سازند افواج نصرت‌یزک / ز لوح جهان آیت کفر حک
برآرند شمشیر کین از نیام / نمایند آن فرقه را قتل‌عام
به فرمان فرمانروای زمان / کشیدند شمشیرها غازیان
نمودند حمله به فوج غنیم / در آن معرکه گشت جنگ عظیم
سپاه رکاب ظفرانتساب / به رجم شیاطین چو تیر شهاب
دریـن رزمگه رایت افراختند / سپاه عدو را فنا ساختند
به جنگ نخستین در آن کارزار / بکشتند از کافران سی‌هزار
بقیه دریـن دامن کوه نیز / گذشتند از زیر شمشیر تیز

هندیان سیه‌روزگار و کفار ضلالت‌آثار که چون دود دعوی سرافرازی می‌کردند، مانند اخگر بی‌آذر به خاک سیاه یکسان گشتند و آنچه به پای‌مردی فرار از چنگ بهادران‌شهامت آثار بیرون رفته، امید خلاص و مناص داشتند، همه چون زاغ و زغن در بیابان بی‌پایان طعمهٔ عقاب اجل گردیدند. و در این روز فیروز، پادشاه مالک‌رقاب و شاهنشاه عالمیان‌مآب از وقت طلوع صبح تا حین غروب آفتاب، پای اقتدار و استقلال در میدان حرب و قتال افشرده، به

قوت طالع جهان‌افروز و مددکاری بخت دشمن‌سوز، قریب به هفتادهزار کس از مشرکین تیره‌روز را روانهٔ دیار عدم و شعله‌افروز آتش جهنم گردانیدند و معدودی از زخمیان خسته که به پای فرار از مضمار گیر و دار جسته و سر و دست شکسته نیم‌جانی به در برده بودند، آنها نیز در بادیهٔ خذلان و گرفتاری پای‌فرسود مذلت و خواری گشته و از الم زخم‌های کاری، جان به قابض ارواح سپرده، به عذاب الیم رهگرای طبقات حجیم گردیدند.

مجملاً چون شب بخت هنود مردود در رسید و ظلمت لیل پردهٔ تیرگی بر چهرهٔ روزگار کفار فجار کشید، پادشاه بهرام‌انتقام با افواج ظفراعتصام از میدان جدال و قتال مراجعت به بارگاه اقبال نموده، حکم فرمودند که نهنگان لجهٔ شهامت و مردانگی و پلنگان قلهٔ شجاعت و فرزانگی، شاه‌ولی‌خان وزیر و شاه‌پسندخان قراول بیگی و محبت‌خان ضبط‌بیگی که در سمت جنگل به تعاقب آن سرگشتکان تیه مذلت و آوارگی رفته بودند، معاودت به رکاب ظفرانتساب نمایند و روز دیگر که پادشاه زرین‌کلاه مهر به قصد جهان‌آرایی و ظلمت‌زدایی بر پشت ابلق سپهر نشسته، به تسخیر حصار طارم چهارم پرداخت، خاقان نصرت هم‌عنان نیز، به عزم تسخیر قلعهٔ آلاجات و استیصال آن کافر شیطان‌صفات که طاقت ضرب دست مجاهدین شجاعت‌کیش نیاورده و راه ظلمتکدهٔ خویش پیش گرفته بود، رایت‌افراز عرصهٔ دشمن‌کشی و مخالف‌گذاری گردیدند و نخست پرتو ورود در مکانی که اجساد ظلمت‌نمود و لاشه‌های کثافت‌آمود هنود مردود افتاده بود، افکنده، به غازیان فیروزی‌شعار فرمودند که رؤس منحوس مقتولان کفرهٔ برگشته‌روزگار را یک جا جمع نموده، به شمار درآرند. جان‌نثاران عبودیت نشان حسب‌الفرمان قضاجریان به اجتماع رؤس مقتولان پرداخته، سوای زخمیان و مجروحان که در پس خس و خاشاک جنگل و پناه سنگ‌های جبل، طعمهٔ عقاب اجل شده بودند، موازی شصت‌هزار نیزه سر به تعداد درآوردند و شاه‌ولی‌خان وزیر نیز که با قراولان تهمتن‌توان دشمن‌گیر به طرف جنگل متعاقب گریختگان رفته بود، او نیز شش هزار نیزه سر از آن گروه ضلالت‌پرور گرفته، در این مکان به رکاب ظفرانتساب پیوست.

خاقان ممالک‌ستان بعد از نظاره رؤس منحوس مقتولان، متوجه قلعهٔ آلاجات ضلالت‌نشان گشته، به تسخیر آن حصار سپهرآثار پرداختند. آلاجات برگشته‌بخت که قبل از وقت برج و بارهٔ قلعه را به توپ و تفنگ و سایر آلات و ادوات جنگ آراسته، آمادهٔ مدافعه و مجادله بود، به مجرد رسیدن موکب اقبال شروع به محاربه و جدال کرده، نایرهٔ فساد افروخت.

بهادران ناموس‌جوی با نام و ننگ حمیت‌شعار که ریزش گلوله توپ و تفنگ را از قبیل قطرات بارش ایام بهار می‌شمارند و در همه وقت از قضای آسمانی پای کم نمی‌آورند، پروایی از آتش‌افروزی آن سرگشتهٔ تیه ضلالت و تیره‌روزی نکرده و جُنّه[۱۲۵۵] اقبال ابدی‌اتصال این سایهٔ ذوالجلال را پناه خویش دانسته و بی‌محابا پای حصار تاخته، بر سر سواری، آن حصن حصین را مسخر ساختند، والاجات را با زن و فرزند دستگیر و در مطموره[۱۲۵۶] زندان مکافات عمل ناشایسته مقید به غل و زنجیر کرده و به زین‌خان، صوبه‌دار ولایت سرهند سپرده، به ضبط خزانه‌های فزون از شمار آن کافر برگشته‌بخت تیره‌روزگار پرداختند و سه روز رایت توقف و اقامت در آنجا افراشته و لشکریان را به تخریب بت خانه‌ها و هدم آن حصار محکم بنا واداشته و ساحت آن کفرآباد را که ظلمت شرک و ارتداد فرو گرفته بود، به نور ظهور دین برافروخته، بعد از سه روز با بخت فیروز و طالع جهان‌افروز، رایت رجعت به صوب دارلسلطنهٔ لاهور افراختند.

و در همین ایام فرخنده‌انجام، زبدهٔ آقایان عظام، یاقوت‌خان خواجه‌سرا را به علاوه منصب داروغگی دفترخانهٔ معلی، قائم‌مقام محمودخان قوللرآقاسی که حسب‌الاستدعای پادشاه والاجاه، شاهرخ‌شاه به دارالملک مشهد مأمور خدمت آن سپهرمنزلت و مأذون توقف در آن ولایت شده بود، به رتبهٔ رفیع‌المرتبهٔ قوللرآقاسی‌گری، عزّ امتیاز بخشیده، به تفقدات گوناگون نواختند.

رسیدن خبر محبوسی درویش‌علی‌خان بیگلربیگی هرات به درگاه آسمان‌جاه شاهنشاه قدسی‌صفات

در این اوقات خجسته، از دارالسلطنهٔ هرات عریضهٔ پادشاه والاجاه، تیمورشاه به درگاه سلاطین‌پناه رسید و از مضمون صداقت مشحونش کیفیت فتنه‌انگیزی و فسادانديشی درویش‌علی‌خان بیگلربیگی هرات و محبوس شدن او در مطمورهٔ زندان مکافات به وضوح انجامید. شرح شمه‌ای از این مقال آنکه: درویش‌علی‌خان هزاره قبل از رفتن شاهزادهٔ تأییدسپاه، تیمورشاه، در هرات شیوهٔ عنف و مردم آزاری و طریقهٔ ظلم و جفاکاری پیش گرفته،

۱۲۵۵ - سپر

۱۲۵۶ـ نهان‌خانه، زیرزمین

همواره مصدر حرکات ناهنجار می‌گردید و به اقتضای طبع خودپسند با هیچ یک از سرداران هرات موافقت و سازگاری ننموده، صاحب‌کار دیگر غیر از خود در ولایت نمی‌توانست دید. چنانچه در آن اوقات خجسته‌ساعات که مشهد و هرات به تصرف امنای این دولت جاویدسمات درآمد و دولت‌خواهان این آستان سپهربنیان را آرزوهای دیرینه برآمد، خاقان مؤید کامکار او را بیگلربیگی و انزله‌خان را در هرات سردار نموده، خود به دولت و اقبال معاودت به مقر حشمت و اجلال فرمودند. درویش‌علی‌خان که به بی‌حیابی و مردم‌آزاری عادت کرده بود و ترک عادت نمی‌توانست نمود؛ نظم:

نیش عقرب نه از ره کین است — مقتضای طبیعتش این است

بعد از نهضت موکب جان‌گشا، شیوهٔ عنف و جفا که پیشهٔ قدیمی او بود، پیش گرفته، طریقهٔ رحم و انصاف متروک و رویهٔ جور و اعتساف را مسلوک داشت و ابواب رحم و مروت بر روی رعایای بی‌بضاعت بسته و خار آزار و تلخ‌کامی در پیراهن زندگانی آنها شکسته، آن ستمدیدگان بیچارگان را درم‌خریدگان خود می‌پنداشت.

انزله‌خان سردار به معاینه این کردار و رفتار ناهنجار، او را به طریق ترحم و مروت دلالت و از ارتکاب ظلم و ستم سرزنش و ملامت کرده، هر چند خواست که به ملایمت و مدارا دست تطاول و جفای او را از گریبان رعایا و برایای آنجا کوتاه نماید، ممکن و میسر نشد. رفته‌رفته بین‌الطرفین به ناخوشی انجامید. درویش‌علی‌خان به اقتضای طبع بهانه‌جو با دل آزرده و خاطر افسرده از شهر هرات برآمده، متوجه قلعه نو که خود بنا نموده بود، گشته، طریق کفران نعمت و حق‌ناشناسی پوئید و چهرهٔ اخلاص را به ناخن عصیان خراشید و صفحهٔ صحیفه و عقیدت را به گزلیک طغیان تراشید و به قصد پرخاش و نفاق، طایفهٔ هزاره و اویماق را که زمرهٔ کثیر و گروه انبوه‌اند، فراهم آورده و به محال کَرُخ[۱۲۵۷] آمد و اقامت ورزید. انزله‌خان به مجرد شنیدن این خبر، به اجتماع ایلجاری و نوکر پرداخته و فوج قلیلی مجتمع ساخته، به سرداری عناب‌خان تایمنی و نیکوخان، برادرزادهٔ خویش به مدافعه آن متمرد بغی‌اندیش فرستاد.

چو سوی کرخ رفت عناب‌خان — شد آگاه سر حلقهٔ باغیان
وزآن سمت او نیز شده رهنورد — سر راه آمد برای نبرد
دو فرقه به میدان فرس تاختند — ز خون تیغها سرخ‌رو ساختند

۱۲۵۷ـ جایی در شمال شرقی هرات

شد از هر دو سوگرم بازارکین برآورد اجل دست از آستین
نشد آخرالامر عناب‌خان حریف گروه تمردنشان
ز لاچاری از بهر حفظ حیات نمود او هزیمت به شهر هرات

انزله‌خان سردار از معاینهٔ این حال لاچار گشته، چگونگی شیطنت و خیرگی آن رهنورد تیه بی‌باکی را با کیفیت واقعه در عریضه مفصل نوشته، روانه درگاه آسمان‌جاه گردانید. بعد از رسیدن این خبر به مسامع حقایق مجامع شاهنشاه معدلت‌گستر، شاه‌پسندخان، چرخچی‌باشی لشکر ظفرپیکر از موکب نصرت‌اثر مأمور به تنبیه آن متمرد خیره سرگشته، حسب‌الامر والا در فصل شتا و موسم برودت هوا، خود را به دارالسلطنهٔ هرات رسانید و چون طرق و شوارع آن حدود به سبب وفور یخ و برف مسدود شده، احدی از پیاده و سواره را راه تردد نبود، بنابر آن شاه‌پسندخان زمستان در هرات رخت اقامت انداخته، فرصت دادن گوشمال و قابوی جدال و استیصال نیافت و درویش‌علی‌خان که از ورود شاه‌پسندخان اطلاع یافته و رنگ جرأت از چهرهٔ همت باخته، مغلوب جنود رعب و هراس و منکوب جیوش خوف و وسواس گشته بود، طایفهٔ هزاره و اویماق را طلبیده و تدارک راه فرار دیده، در آخر زمستان با ایل و الوس خود کوچیده به سمت مرو شاهیجان شتافت.

جماعت هزاره و اویماق که همراه آن مصدر فساد و نفاق رفته بودند، بعد از چند مدت به اقتضای حب وطنی طاقت اقامت در آن ولایت نیاورده، خواهش آمدن به اماکن قدیم نمودند. درویش‌علی‌خان که نظر به خبث باطن خویش از سپاه نصرت‌کیش، کمال رعب و تشویش داشت و بی‌اتفاق طایفهٔ هزاره و اویماق، زیست خود را نیز دشوار می‌انگاشت، از مشاهده این حال در چار موجه اضطراب و نکال افتاده و چاره جز جستن توسل به درگاه والا و اظهار استیمان و استعفا در کار خود نیافته، با رؤسای ایل و الوس مشورت کرده، بهبود خود را در آن دید که عریضه‌ای مبنی بر حیل و معاذیر و مشعر بر عدم گناه و تقصیر و متضمن بر انکار از سوء کردار و شکوه و شکایت از دست انزله‌خان سردار به دربار گردون‌مدار نوشته و شاه‌ولی‌خان وزیر که مقرب پایهٔ سریر خلافت مصیر بود، مربی خود نموده، به وساطت او رو به یورت[۱۲۵۸] قدیم آورد.

القصه، به نهجی که در قید تحریر درآمد، عریضه به خاقان کشورگیر و مکتوبی به

۱۲۵۸ـ منزل و جایگاه

شاه‌ولی‌خان وزیر نوشته، روانهٔ درگاه آسمان‌جاه ساخت. شاه‌ولی‌خان وزیر بنا بر داعیه‌ای که همواره مکنون خاطر داشت و احوال او نیز انشاءالله تعالی در جا و محل خویش گزارش خواهد یافت، به مجرد رسیدن مکتوب درویش‌علی‌خان، عریضهٔ او را از نظر فیض‌اثر حضرت خاقان ممالک‌ستان گذرانیده و از جانب او به زبان مسکنت و بندگی اظهار عجز و سرافکندگی نموده، معروض داشت که درویش‌علی‌خان از سوء کردار و بدسلوکی انزله‌خان ترک وطن و انکار خانمان کرده، جرأت آمدن به هرات نمی‌نماید. هرگاه به مقتضای ذره‌پروری و بنده‌نوازی، انزله‌خان از سرداری هرات معزول و خدمت او به شخص دیگر مفوّض و مرجوع گردد و خط عفو و بخشش بر جراید زلات درویش‌علی‌خان کشیده شود، من تعهد می‌نمایم که بعد از این خلاف قاعده ازو به ظهور نرسد و جز طریق بندگی و خدمت‌گزاری راه دیگر نپوید. از آنجا که همواره همت بلند این خدیو سعادتمند مصروف بر ترفیه حال عباد و مقصور[1259] بر سد ابواب فتنه و فساد می‌باشد، به مقتضای فضل و کرم خدیوانه، قلم عفو بر زلات او کشیده، ملتمس شاه‌ولی‌خان وزیر را مقرون به عزّ قبول و شرف انجاح فرمودند. چنانچه حسب‌الاستدعای او انزله خان مزبور به ملازمت رکاب نصرت‌آیات مأمور و شاه‌بیک‌خان فوفلزی، سردار هرات گشته، مقرر شد که درویش‌علی‌خان با طایفهٔ هزاره و اویماق از ولایت مرو شاهیجان کوچیده و به خاطرجمعی تمام به اوطان قدیمه خود آمده، مثل ایام سابق بیگلربیگی هرات باشد. مجملاً بعد از رسیدن شاه‌بیک‌خان به دارالسلطنهٔ هرات، درویش‌علی‌خان هم با ایلات هزاره و اویماقات از یورت مرو شاهیجان کوچیده و به جای خود آمده و چند روزی بنابر مصلحت وقت با شاه‌بیک‌خان موافقت و ظاهرداری می‌نمود، تا اینکه رفته رفته به او نیز همان مسلک پیش گرفته، به مضمون این بیت مشهور؛ بیت:

خوی بد در طبیعتی که نشست　　نرود تا به روز مرگ از دست

ترک کردار ناهنجار که عادت طبیعت آن بی‌قرار تلاش بالانشینی و استکبار شده بود، مجدداً باد خودسری و محال‌جویی در دماغ انداخت و گردن معصیت و نافرمانی به کرات و مرات در ولایت هرات افراخت.

چون ممالک موضوعهٔ خراسان به نوعی که سابقاً گزارش یافت به شاهزاده تأییدسپاه،

۱۲۵۹ـ اصل:مقصود. مقصور: محدود کردن، منحصر شدن

تیمورشاه مفوّض و مرجوع و آن قوت‌الظهر [۱۲۶۰] خلافت و شاهنشاهی به توقف دارالسلطنهٔ هرات که دهنهٔ عراق و خراسان و سرحد مملکت ترکستان است، مأمور گردید و درویش‌علی‌خان از بیم صدمات سطوت آن قهرمان ذی‌صولت، شرف عتبه‌بوسی و سعادت عبودیت یافته، جبههٔ سرافکندگی بر خاک بندگی سود. اگر چه در ظاهر بر مسلک قویم فرمانبری و انقیاد مستقیم بود، اما در باطن به مقتضای قساوت قلب و شقاوت ذاتی، مصدر مفاسد عظیم گشته، راه بغی و عصیان می‌پیمود. چنانچه با رؤسای ایلات هزاره و اویماق هرات اتفاق و آنها را تحریک به سرکشی و نفاق کرده، همواره خیالات محال می‌نمود، لیکن از آنجا که ضمیر منیر پادشاه‌زادهٔ سپهر سریر، از صور الهام نقش‌پذیر است، مکنون خاطر فسادمآثر او متفطن [۱۲۶۱] گشته و از اطوار و رفتار آن مخرب بنای اخلاص و عقیدت، آثار حرام‌نمکی و مخالفت یافته، به مقتضای مصلحت دین و دولت او را در دارالسلطنهٔ هرات پابند زندان مکافات فرمودند و عریضه‌ای مشعر بر چگونگی احوال آن سالک مسالک مخالفت و نافرمانی به خدمت اعلیحضرت ظل سبحانی نوشته، به مصحوب محمدخان نایب نسقچی‌باشی و بنیادخان غلام، روانه دارالسلطنهٔ لاهور نمودند. بعد از رسیدن چاپاران پادشاه والاجاه، اسلام‌خان ولد او نیز وارد درگاه خلایق امیدگاه گشته، شاه‌ولی‌خان وزیر را که مشیر و مدارالمهام و سخنش در مزاج اقدس تأثیر تمام داشت، وسیله و واسطهٔ استعفای مآثم پدر خویش گردانید. شاه‌ولی‌خان نیز بنابر رابطهٔ دوستی قدیم، مجدداً در خدمت خدیو هفت‌اقلیم ملتمس عفو سیئات آن واقعه‌طلب لئیم شده، عرض او را به خاک‌پای جوهرآسا رسانیده و از دفترخانهٔ سعادت‌آشیانه فرمان عفو تقصیر و رقم ترخیص و تلخیص [۱۲۶۲] او از بند و زنجیر، به نام نامی پادشاه‌زاده سپهرسریر حاصل نموده، به صحابت چاپاران مزبور و اسلام‌خان مسطور، از لاهور روانه دارالسلطنهٔ هرات ساخت. انشاءالله المستعان، تتمهٔ احوال آن رهنورد تیه بغی و عصیان در محل خویش گزارش خواهد یافت.

۱۲۶۰ـ پشتبان

۱۲۶۱ـ هوشیار

۱۲۶۲ـ رهایی

ذکر تسخیر خطهٔ جنت‌نظیر[۱۲۶۳] کشمیر به حسن کوشش نورالدین‌خان بنی‌عم وزیر در سال فرخنده‌فال شانزدهم جلوس این برازندهٔ اورنگ و سریر و به یاسا رسیدن سکهه جیون ضلالت تخمیر

در این اوان سعادت‌ایاب و زمان فرخنده‌مآب که آغاز سال شانزدهم فرمانفرمایی این لشکرکش عرصهٔ جهان‌گشایی و همانا بهار خرمی‌آثار روزگار دولت این زینت‌بخش اورنگ عالم‌آرایی است، آفتاب عالمتاب زینت‌افزای محل حمل گشته، پرتو گیتی‌فروزی بر ساحت خطهٔ غبرا انداخت و شاهنشاه فروردین، افواج سبزه و ریاحین را به سرداری نورالدین‌خان نسیم، به تسخیر کشمیر گلشن و استیصال سکهه جیون هرزه‌درای، دی از ساحت چمن زمن مأمور کرده، نیزه‌داران و خنجرگذاران بید و سوسن را در اطراف آفاق متفرق و متعین ساخت و خود با دبدبهٔ جهانگیری و گلستان آرایی و کوکبهٔ فتح و فیروزی و بوستان‌پیرایی، در کمال شوکت و اقتدار بر اریکهٔ لاهور روزگار نشسته به خضارت افسرده‌طبعان چمن و نضارت[۱۲۶۴] پژمرده‌حالان گلشن پرداخت. بیت:

سلطان گل از کمال اعزاز — بنشست فراز مسند ناز

خدیو کامکار حق‌پژوه یزدان‌پرست نیز نورالدین‌خان بامیزیی بنی‌عم شاه‌ولی‌خان وزیر را با فوجی از افواج مأمور به تسخیر کشمیر و تأدیب سکهه جیون تیره‌ضمیر که سر از گریبان شرارت و خودسری کشیده و گردن از طوق اطاعت و فرمانبری پیچیده بود، فرمودند. و چندی از سرداران سپاه منصور را به تنبیه کفرهٔ مقهور نواح لاهور فرستاد و خود در ولایت مزبور با فر و شکوه سلطانی، اورنگ‌آرای نشاط و کامرانی گردیدند.

تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه، سکهه جیون وخامت‌مآل که از جانب امنای این دولت مصون از اختلال، نیابت صوبه‌دار و صاحب کار بلدهٔ جنت‌نظیر کشمیر می‌بود در اندک زمان، مال و مکنت موفور و سیم و زر نامحصور فراهم آورده، به فحوای: *«کَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ»*[۱۲۶۵] سودای تمنای بی جا و هوای مخالفت پیدا نمود، به نهجی که سابقاً

۱۲۶۳ـ اصل: نصیر

۱۲۶۴ـ شادمانی

۱۲۶۵ - العلق: ۷-۶

نگاشته قلم حقایق انتما گردیده، به اغوای غازی‌الدین‌خان وزیر پادشاه هندوستان، سلسلهٔ انقیاد و فرمانبرداری که حبل‌المتین فلاح و رستگاری است، بدست جرأت و بی‌آزرمی گسیخته، گردن زیاده سری و نافرمانی افراشت و به سخن او با جمعیت موفور به سمت لاهور رفته، قدم در بادیهٔ بغی و عصیان گذاشت و از آن زمان تا به این اوان که مدت هشت سال متوالی است، طبل خودسری و یاغیگری بر ملا کوفته، نقش آرزوهای محال بر لوح ضمیر قساوت تخمیر می‌نگاشت.

چون اولیای دولت جاویداتصال در این چند سال به سبب وقوع و ظهور بعضی امور که سابقاً مرقوم و مذکور شده او را خلیع‌العذار [1266] و مطلق‌العنان گذاشته، به قلع و قمعش نمی‌پرداختند و گوشمال و استیصال آن شقی تیره‌ضمیر در عقدهٔ تعویق و تأخیر می‌انداختند که شاید رفته‌رفته به قبح کردار ناسزاوار خود اطلاع یافته، ترک شیطنت و محال جویی نماید، اما از آنجا که پردهٔ نخوت و غرور حجاب چهرهٔ دانش و شعور آن بی‌خرد مقهور شده بود، اصلاً از مستی بادهٔ ضلالت و نادانی به هوش نیامده، بلکه آن معنی باعث مزید خیرگی و بی‌باکیش گشته، بیشتر از بیشتر مصدر فساد گردیده، راه عناد می‌پیمود تا اینکه در این اوان سعادت‌اقتران که خاقان سپهر شادروان ممالک‌ستان، از مهم سرهند [1267] و گوشمال هریسنگ و آلاجات و کوجرسنک و جسه کلال و سایر سگان شقاوت مآل فراغ تمام حاصل کرده، موازی به صد هزار نفر از آن فئهٔ وخامت‌اثر را به قتل آورده، مراجعت به لاهور فرمودند، قلع و قمع آن مغرور مقهور را که چون دود دعوای سرافرازی می‌نمود، مطلقاً به قبح کردار خود متفطن نمی‌گشت، پیشنهاد همت والانهمت ساخته، دستهٔ ظفرپیوسته همیشه کشیک را به سرداری نورالدین‌خان بامیزی بنی‌عم شاه‌ولی‌خان وزیر مأمور به استیصال آن کافر شقاوت‌تخمیر نمودند.

خان مزبور با بهادران منصور از دارالسلطنهٔ لاهور برآمده و دست توکل بر حبل‌المتین اقبال بی‌زوال این سایهٔ ذوالجلال زده، به سرعت تمام رو به راه کشمیر نهاد و بعد از ورود در آن حدود با آن خبیث مردود درآویخته و علم شهامت و مردانگی افراخته، پس از زد و خورد بسیار و کشش و کوشش بی‌شمار که شرح آن باعث گرفتگی خاطر و موجب افسردگی ضمایر

۱۲۶۶ـ افسار رها کرده، به حال خود گذاشته
۱۲۶۷ـ اصل: سهرند

است، رایت غلبه و استیلا افراخت و به یاوری طالع خورشید مطالع خدیو مؤید فیروز جمع کثیر از نوکران آن خون‌گرفتهٔ برگشته‌روز، قتیل و اسیر و خودش را با برادرزاده‌اش دستگیر کرده و دیدهٔ خیره آن دو خیل ارباب فتنه را از حدقه برآورده، روانهٔ رکاب ظفرانتساب ساخت. نظم:

چو آن هر دو نسناس حق‌ناشناس — به روی سیاه و دل پر هراس
رسیدند در بارگاه جلال — چنین داد فرمان شه بی‌همال
که آن هر دو را زیر فیل افکنند — به خاک هلاکت ذلیل افکنند
به حکم جهان‌داور بی عدیل — فکندند آن هر دو را زیر فیل

شهنشاه قدرقدرت بعد از سیاست آن کافر سراپاضلالت، نورالدین‌خان مزبور را به حضور فیض گنجور طلبیده، بلندخان سدوزیی را به صوبه‌داری خطهٔ جنت‌نظیر کشمیر سربلند فرمودند.

در بیان فسادانگیزی چرته سنگ برگشته‌روزگار و مأمور شدن سپاه نصرت‌شعار به استیصال آن کافر شقاوت‌آثار و وقوع محاربه فیمابین او و غازیان فیروزی‌نشان و ذکر دیگر صادرات و واردات آن زمان

در این اوان خجسته‌اثر به مسامع حقایق مجامع شاهنشاه هفت کشور رسید که چرتهٔ فسادپیشهٔ تیره‌روزگار، بنابر استظهار حصانت حصارهای استوار که در وسط جنگل‌های دشوار گذار دارد، سر تمرد و خودسری از گریبان خمول برآورده، به رعایا و متر‌ددین آن دیار و سالکان مسالک براری و بحار، ایذا و اضرار می‌رساند.

از آنجا که قلع و قمع ارباب شر و شین در شریعت جهانداری فرض عین می‌باشد، حکم جهان‌مطاع شرف نفاذ یافت که سیدرحمت‌خان سرکردهٔ دستهٔ ظفرپیوسته طایفهٔ توخی با مجاهدان تحت خویش همت به تنبیه و تأدیب آن کافر باطل‌اندیش گمارد و به سرعت تمام در موضع چک کرو که مسکن اوست رفته، دمار از کفرهٔ برگشته‌روزگار برآرد. خان مذکور از شهر لاهور برآمده به تعجیل تمام و سرعت مالاکلام راه مقصد پیموده و بعد از ورود به محال آن مردود نکبت‌پژوه، در قلعهٔ بایری که مشهور به رباط و واقع به سمت دامن کوه بود، سنگر بسته به عزم دشمن‌سوزی و کینه‌توزی نزول نمود. بیت:

چو آگاه شد چرته روسیاه — که آمد به تدمیر او فوج شاه

ز مأوای خود با گروه کثیر / برآمد به عزم شناعت دلیر
درآورد سر از گریبان شر / نهاد از حد خود قدم بیشتر
شد آمادهٔ عرصه گیرودار / فروزان نمود آتش کارزار
دلیران توخی چو شیر دلیر / نکردند پروا ز شمشیر و تیر
به میدان کین مرکب انگیختند / به آن تیره‌بختان درآویختند
گرفت آتش فتنه بالا چنان / که شد رنگ خور زرد بر آسمان
به‌گوش دلیران میدان جنگ / پیام اجل می‌رساندی تفنگ

آخر کار بهادران فیروزی‌شعار، از آتش‌افروزی کفرهٔ تیره‌روزگار، پروا ننموده و سمندر[۱۲۶۸] وار در میان نایرهٔ پیکار درآمده، بیرق فتح و فیروزی افراختند و آن تباه‌اندیشان را مانند اندیشهٔ ایشان، پاشان و پریشان ساخته و جمع کثیر را چون سایه بر خاک هلاک افکنده، در هر گوشه از مرد و مرکب، پشته پشته، خسته و کشته بر روی یکدیگر انداختند. چرته فسادپیشه بعد از حدوث این سانحه با بقیه کفرهٔ ضلالت‌پرور که از آن معرکه قیامت‌آشوب جان مفتی بدر برده بودند، افتان و خیزان به صد تک و تاز و سرگشتگی پی‌سپر تیه نکبت و آوارگی گشته، خود را به ظلمتکدهٔ خویش رسانید و تا مدتی در زاویهٔ ضلالت و ناکامی نشست و در آن نکبت‌کده را بر روی خود بست.

سیدرحمت‌خان مزبور بعد از انهزام آن متمرد مقهور، دست از دامن حزم و احتیاط برداشته و قلعه موسوم به رباط را که سنگر بسته بود، گذاشته در میدان مسطح صحرا و ساحت بیابان بی‌پایان وسیع‌الفضا لنگر استقامت و بار توقف و اقامت انداخت و به اقتضای کم‌تجربگی و ناعاقبت‌بینی، چشم از مآل حال و خاتمت کار پوشیده و از مکر و تزویر معاندان شقاوت‌قرین نیاندیشده، به لوازم حزم و هوشیاری که یکی از ارکان اربعهٔ سرداری و واجبات قوانین فراست و سپاهی‌گری است، نپرداخت. چنانچه مخالفین مقهور از غفلت و بی پروایی خان مذکور اطلاع یافته و خون فاسد در ابدان ایشان به هیجان آمده و سودایشان، به قصد شبیخون طغیان نموده، سر خیرگی از گریبان چیرگی و فرومایگی برآوردند. بیت:

ز بی‌باکی لشکر مسلمین / خبردار گشتند چون مشرکین
به قصد شبیخون سر افراختند / کمر بسته در نصف شب تاختند

به سرعت و تندی سیل در ظلمت لیل، خود را به آن خیل رسانیده و دست بی‌آزرمی از

۱۲۶۸ـ جانوری که شبیه چلپاسه است و به اعتقاد عوام، در درون آتش زندگی می‌کند.

آستین خودکامی برآورده، به قتل و غارت پرداختند.

القصه، وقتی که کار از کارگری تدبیر درگذشته بود، سیدرحمت‌خان مزبور از خواب گران غفلت و بی‌خبری بیدار گشته، دست به مدافعه و پیکار گشود و به اتفاق دلک‌خان و هم‌دستی معدودی از بهادران ناموس‌جوی حمیت‌نشان، چندان در مقابل کفرهٔ ضلالت‌توأمان مقاومت و پایداری نموده که عاقبت به پایهٔ والای شهادت و سرخ‌رویی رسید و بعد از آن دلک‌خان مزبور کوشش‌های نمایان به ظهور رسانیده و او نیز در آخر کار به راه خدیو کامکار، نقد جان نثار کرده، با موازی یکصد نفر از جماعت توخی رهنورد منزل آخرت گردید. بقیهٔ طایفهٔ توخی از معاینهٔ این حال خود را به سنگری که اول در دامن کوه بسته بودند، کشیده، کیفیت واقعه را به عرض ایستادگان بارگاه آسمان‌شکوه رسانیدند.

به مجرد اصغای این خبر شعلهٔ غیرت پادشاه هفت‌کشور، فروزان گشته، فرمان واجب‌الاذعان صادر شد که، عبدالله‌خان دیوان‌بیگی و حاضرخان علیزایی و حسن‌خان الیکوزیی با دسته‌های تحت خویش به آن صوب شتافته، آن جمع لازم‌القمع برگشته‌روزگار را به سزای کردار ناهنجار رسانند. مشارالیهم حسب‌المقرر معمول داشته و خود را به طایفهٔ توخی که آسیب چشم‌زخم دیده بودند، رسانیده، به اتفاق آن گروه متوجه تنبیه چرتهٔ باطل‌پژوه گردیدند. آن مدبر ضلالت‌آثار بنابر نخوت و پندار که لازمهٔ بخت‌برگشتگان سیه‌روزگار می‌باشد، به مقتضای نفس اماره و طبع زیان‌کاره، عمل نموده، با گروه کثیری از کفرهٔ شقاوت‌پژوه در برابر بهادران بهرام‌صولت کیوان‌شکوه، پای ثبات و قرار افشرده و چون قضیهٔ اتفاقیهٔ سیدرحمت‌خان باعث مزید خیرگی و موجب ازدیاد چیرگی او شده بود و بی‌باکانه مصدر تردداات نمایان گشته، دست جلادت از آستین تهور برآورد، لیکن بهادران فیروزی نشان ترددات ایشان از قبیل حرکات مذبوح شمرده و سرپنجهٔ ستیز و آویز به صید آن روباه‌صفتان کم‌فرصت تیز نموده، چون شیر ژیان و ببر دمان ناخن و چنگ به خون کفرهٔ بی‌نام و ننگ گلگون و حنایی‌رنگ ساختند. نظم:

چنان درگرفت آتش گیرودار — تو گفتی که شد روز حشر آشکار

سیه گشت در چشم سگها جهان — به مردان کین شد قیامت عیان

ز کفار فجار خذلان‌مآب — درین رزم کشته شد بی‌حساب

ازین سو حسن‌خان به هنگام جنگ — درافتاد از پا به ضرب تفنگ

پس از قتل آن نامور غازیان — برافروختند آتشی آن چنان

که شد نعره الامان الامان بیرون از نهاد همه کافران

و گروهی زیاده از حد، طعمهٔ صمصام سطوت بهادران مؤید گشته، سر به جیب نیستی کشیدند و بقیةالسیف چون دیدند که در عرصهٔ کارزار حرب و پیکار مجاهدین فیروزی‌شعار جز خوردن زخم‌های کاری، بری برنمی‌دارند و سوای به قتل دادن خود، کار دیگر نمی‌سازند، لاچار به پایمردی فرار خود را به پناه اشجار بیشه‌های دشوار گذار کشیده، در قلاع میان جنگل محصور و متحصن گردیدند.

القصه، از سطوت بهادران نصرت‌قرین، عرصهٔ زندگی به مثابه‌ای بر مشرکین ضلالت‌آیین تنگ شده بود که از دیولاخ[۱۲۶۹] کفر و ضلال قدم بیرون نمی‌گذاشتند و از غایت خوف و وسواس و نهایت رعب و هراس از سایهٔ خویش رمیده، از در و دیوار وحشت داشتند و هرگاه احدی از آن فئهٔ شقاوت‌مقرون، از دروازهٔ قلعه یا از انبوهی جنگل بیرون می‌شد، مجاهدین نصرت‌فرجام به صمصام انتقام از معمورهٔ هستی به مطمورهٔ عدم و نیستی می‌فرستادند.

چون هنود مردود ضال، احوال وخامت مآل را بدین منوال دیده، دانستند زندگی ایشان در آن مکان محال است، لاجرم در ظلمت لیل، قلعه را خالی نموده، قرین مذلت و ناکامی رهگرای بادیهٔ فرار و گمنامی گردیدند.

چو دیدند کفار بی عار و ننگ که دیگر ندارند یارای جنگ
به صد محنت و کلفت و اضطرار نمودند در ظلمت شب فرار
ز بعد فرار سگان زان مکان خوانین مزبور با توخیان
ببستند احرام درگاه شاه نهادند روی عقیدت به راه

آن مدبر تیره‌ایام، بعد از معاودت لشکر ظفرفرجام، مراجعت به ظلمت‌کدهٔ خویش کرده، به وسوسهٔ دیو پندار و غرور دوباره مصدر مردم‌آزاری و شر و شور گردید. نظم:

ز برگشتن لشکر کینه‌توز چو بگذشت اندر میان چند روز
از آن تیره‌بخت ضلالت‌اثر به عرض شهنشه رسید این خبر
که بار دگر چون شرر جسته است به هنگامه‌جویی کمر بسته است
ز افراط جهل و وفور غرور دوباره شده مصدر شر و شور

بعد از شنیدن این خبر، پادشاه ذره‌پرور مرحمت‌گستر، امر و مقرر فرمودند که محبت‌خان ضبط‌بیگی، با دستهٔ صف شکن به موضع امن‌آباد رفته و بر بالای پشتهٔ بزرگی که به این طرف

۱۲۶۹ـ مکان، آشیانه

قلعهٔ مزبور واقع است، سنگری در کمال تناسب و استحکام بسته، سد راه کفرهٔ ظلالت‌شعار گردد و فیمابین هر یک فرسخی از فراسخ کشیکچی و چوکی‌دار و مستحفظ نشانیده، به محافظت طرق و شوارع و محارست اموال و اثقال مترددین و سکنه آن سرزمین قیام و اقدام ورزد. و دادخان ماکو نیز به صوب ظلمت‌کدهٔ چرته سنک باطل‌ستیزه رفته و داد جلادت و مردانگی داده و در کمین او بوده، هر جا که او را بیابد، همت به گوشمال و استیصالش گمارد. مشارالیهما، به مجرد صدور اشارات فیروزی‌بشارت خدیو مؤید، عزیمت سمت مقصد نموده، هر کدام به انتظام خدمات مقرره و انصرام مهمات مأموره پرداختند. بیت:

بشد ضبطبیگی مرخص ز شاه — سوی ایمن‌آباد سر کرد راه
به تعجیل شد دادخان هم روان — که بندد سر راه بر دشمنان

مجملاً در حینی که چرته فساداندیش از نکبت‌کدهٔ خویش برآمده، طریق راهزنی و سرقت می‌پیمود، خان مزبور به سر وقت او رسیده، نایرهٔ جنگ و جدل مشتعل گردانید. آن کافر سراپا ضلالت که تاب ثبات و استقامت از حوصلهٔ طاقت افزون می‌دید، روباه‌آسا در پناه اشجار جنگل خزیده، جمعی از تفنگ‌چیان قدرانداز چابکدست را در زیر شاخسار اشجار به کمین بهادران فیروزی شعار نشانید. دادخان که رغبت و شعف بی‌پایان به احراز رتبهٔ شهادت و غزا و آرزوی جان‌فشانی در راه خدیو کشورگشا داشت و سربازی را در راه پادشاه حقیقی و خداوند مجازی، پیرایهٔ مباهات و سربلندی و مایهٔ سعادت و ارجمندی می‌دانست، عنان تمالک و تماسک از کف داده، به تعاقب آن سراپا حیل در میان جنگل تاخت و با وصف این که در آن جنگل از کثرت اشجار و وفور آب و دلدل،[۱۲۷۰] عبور لشکر صعب و دشوار بود، خان مزبور احتیاط نکرده و از طریق حزم و دوربینی که من جمله فرایض امور سپاهی‌گری و سرداری است، دور افتاده، بی بلد و رهنمودن به تعاقب آن کافر ضلالت‌مقرون پرداخت و بعد از رسیدن به راه صعبی که اصعب طرق و شوارع جنگل بود، کفرهٔ شقاوت‌آثار از پناه اشجار دست جرأت به مدافعه و پیکار گشوده و به یک بار شعله‌افروز چندین هزار تفنگ گشته، آتش بیداد در میدان جنگل انداختند و از شاخسار اشجار، حقه‌های باروت را بر مفارق مجاهدین شراره‌ریز کرده، روی هوا را چون بخت سیاه خویش تیره و تار ساختند.

آن خان سعادت‌توأم پا بر سر جان محکم نموده و سینه را سپر صدمهٔ آن قضای مبرم کرده

۱۲۷۰ـ خارپشت، جوجه‌تیغی

و دست از جان شسته، بی‌محابا رایت زد و خورد افراخت. تا جان در بدن و رمق در تن داشت، پای همت از آن آشوب‌گاه قیامت علامت پس نکشیده، انجام حال، نقد جان در راه خدیو جهان و جهانیان باخت. بهادران همراهی او به دشواری و صعوبت بسیار از آن معرکهٔ محشرآثار به سعی و تردد بسیار مراجعت نموده، خود را به اردوی کیهان‌پو رسانیدند. آن سرگشته تیه ضلالت و سرگردانی به معاینهٔ کشته شدن سیدرحمت‌خان توخی و وقوع این قضیه که از قضایای آسمانی بود، خیره‌سر و دلیرتر گشته و متهورانه به قصد تاراج و تطاول، رخش یغما و چپاول به سمت امن‌آباد انگیخته، اموال سکنهٔ آنجا را نیز تاخت و تاز نمود. محبت‌خان ضبط‌بیگی که از حضور فیض گنجور پادشاه خورشید طالع، مأمور به محافظت و محارست طرق و شوارع گشته و بر پشتهٔ بزرگی که به این سمت امن‌آباد واقع است، سنگر بسته و در آنجا نشسته بود، از دستبرد آن رهگرای به وادی گمراهی اطلاع و آگاهی یافته، به تعاقب پرداخت و مال سکنهٔ امن‌آباد را با موازی سی نیزه سر، از آن گروه نکبت‌اثر گرفته و مراجعت به سنگر کرده، اموال را تمام و کمال به صاحبان مال داده و عریضه‌ای متضمن و محتوی بر سرگذشت احوال و معشر و مشتمل بر مزید خیرگی کفرهٔ ضال، به ایستادگان پایهٔ سریر جاه و جلال نوشته، به درگاه اعلی فرستاد.

زناپاکی چرتهٔ تیره‌روز — چو گردید آگه شه کفرسوز
زبانه زده آتش غیرتش — شد افراخته رایت شوکتش
به تنبیه آن مفسد بی‌حیا — برآمد ز لاهورکشورگشا

از آنجا که چرتهٔ فسادپیشه باطل‌اندیش، نیروی طالع خورشیدمطالع خدیو نصرت‌کیش و سطوت و صلابت عساکر ظفرمآثر را بارها در معارک رزم و هیجا آزموده بود، قبل از ظهور طلیعهٔ موکب فیروز از سطوت اقبال شاهنشاه کفرسوز جگر باخته، به پایمردی فرار خود را به نزد گوجرسنگ رسانید و به اتفاق گوجر، خایب و خاسر قرین مشقت و بخت رمیدگی به هزاران محنت و سرگشتگی، رهنورد بادیهٔ مذلت و آوارگی گشته، رخت نکبت و خسران به دارالامان ملتان کشید.

حضرت اعلی شاهی ظل‌اللهی چند منزلی به تعاقب او شتافته و اثری از آن مفسد هنگامه‌جو نیافته، مراجعت به دارالسلطنهٔ لاهور فرمودند. و چون ایام زمستان به انتها انجامیده، طلیعهٔ موکب سلطان بهار نزدیک رسیده بود، رأی جهان‌آرا چنان اقتضا نمود که الویهٔ نهضت و اعلام معاودت به جانب دارالسلطنهٔ کابل برافرازند و اشرف‌البلاد احمدشاهی را به میامن قدوم

میمنت‌لزوم، رشک بیت‌الشرف خورشید سازند. بناءًعلی هذا، محبت‌خان ضبط‌بیگی و مکرم‌خان برادر بوستان‌خان مستوفی‌الممالک را به جهت آوردن طویله و قاطرخانه به موضع وزیرآباد فرستاده، مقرر فرمودند که سورسات‌چیان موکب اقبال نیز منزل به منزل، سورسات لشکر ظفرپیکر را به قدر کفاف مهیا و منبر [۱۲۷۱] ساخته، تا هنگام ورود عساکر کیوان‌شکوه، نگاه دارند.

۱۲۷۱ـ در اصل همان منبر

وقایع سال فرخنده‌فال قوی‌ئیل ترکی مطابق سنهٔ هزار و یکصد و هفتاد و هفت هجری موافق سال هفدهم جلوس میمنت‌مأنوس

در این نوروز عالم‌افروز که آغاز سال هفدهم لشکرکشی این خدیو مؤید کفرسوز است، پادشاه طارم چارم و خسرو انجم زرین‌کلاه به تاریخ سیم ماه رمضان سنهٔ ۱۱۷۷ هجری مطابق سنهٔ میمونهٔ قوی‌ئیل ترکی، به میمنت و فرخندگی متوجه دارالسلطنهٔ حمل گشته، الویهٔ شعاعی بر اوج سپهر نیلوفری افراخت و به عزم آرایش چهارباغ آفاق به هزاران شکوه و طمطراق از قشلاق حوت برآمده، عنان یکران عزیمت به جانب ییلاق بیت‌الشرف معطوف ساخت و طلیعهٔ صبح نوروزی از افق بهروزی و فیروزی نمایان گشته، صیت[۱۲۷۲] آمد آمد موکب بهادر در شش جهت روزگار پیچید و نسیم شکفتگی و خرمی به ساحت باغ و بوستان وزیده، از فیض نظر تربیت نیّر اعظم، اشجار بی‌برگ و بار چهار چمن عالم، خلعت سرسبزی و سبز بختی پوشید.

مقارن این حال سعادت‌اشتمال، پادشاه بلنداقبال و برگزیدهٔ انظار عاطفت ذوالجلال نیز خورشیدآسا عزم بیت‌الشرف والا نموده، مقرر فرمودند که عملهٔ پیشخانهٔ ظفر آشیانه سرادقات جاه و جلال را در موضع شاه دره سرکوب بارگاه سپهر دوار و همدوش خرگاه گنبد مینا کار سازند و جماعت اردو بازار نیز به دستور معهود قبل از اهتزاز موکب مسعود، متوجه منزل مقصود گشته، به گرمی بازار خویش پردازند. پیشخانه‌کشان سرکار، حسب‌المسطور معمول داشته، قبهٔ بارگاه فلک‌احتشام به اوج آسمان فیروزه‌فام برافراختند.

ز زر باف و از اطلس و پرنیان — شد افراخته خیمه و سایبان

درخشنده شد قبهٔ بارگاه — چو براوج چرخ برین مهر و ماه

بالجمله، شاهنشاه هفت کشور، تارک اعتبار مکرم خان ککهر را به عطای جیقهٔ مرصع به طراز سرفرازی رسانیده، خان مزبور را به صوبه‌داری ولایت لاهور عز امتیاز بخشیدند و در اسعد ساعات و اشرف ازمنه و اوقات افسر خلافت و شاهنشاهی بر سر و لباس سلطنت و جهان‌پناهی در بر نموده و پای همایون فلک‌فرسا به رکاب هلال اساسی ابرش جهان‌پیما درآورده، متوجه منزل مقصود گردیدند و بعد عبور از دریای لاهور، به قصد رونق‌افزایی و

۱۲۷۲ـ آواز

بهارپیرایی دارالسلطنهٔ کابل با فرّ ظل‌اللهی و شکوه شاهنشاهی جاده‌پیمای دولت و اقبال و مرحله‌آرای عزّ و جلال گشته، شکارافکنان و تماشاکنان طریق توفیق می‌پیمودند و به تأنی و وقار، طی منازل و قطع مراحل می‌فرمودند؛ تا اینکه به هم‌عنانی تأییدات خالق لایزال قرین دولت و اقبال به دارالسلطنهٔ کابل نزول اجلال نموده، سکنهٔ آن مکان رابه انواع رأفت و مرحمت آسوده‌حال و مرفه‌البال نمودند.

در بیان مأمور شدن خان‌جان‌خان سردار به تنبیه فساداندیشان کفرهٔ ضلالت‌شعار و نهضت حضرت‌اعلی شاهی به صوب اشرف‌البلاد احمدشاهی و رفتن جنود قاهره به تأدیب عنایت هزاره

در این ایام سعادت‌انجام خجسته‌آثار به اظهار مخبران صادق‌الاخبار و اخبار راستی‌پیشگان درست‌گفتار، چگونگی احوال ممالک وسیع‌المسالک هندوستان بدین منوال معروض باریافتگان پایهٔ سریر دولت و اقبال گردید که، سرکشان کفرهٔ ضلالت‌کیش و مفسده‌جویان واقعه‌طلب باطل‌اندیش بعد از معاودت موکب ظفرپرور پا از گلیم پایه‌شناسی فراتر گذاشته، مکرم‌خان ککهر صوبه‌دار لاهور را به قتل آورده‌اند و آن گروه شقاوت‌پژوه را به این جهت دود نخوت به سر پیچیده و با متجنّده موفور به سمت ولایت سرهند حرکت نموده و به زین‌خان صوبه‌دار آنجا نیز درآویخته، ابواب وبال و نکال بر روی خود گشاده‌اند.

پادشاه مؤید کامکار به مجرد استماع این اخبار، خان‌جان‌خان سردار را با قشون‌های قزلباشیه تحت [فرمان] مرادخان و دسته ظفرپیوستهٔ جوانشیر و سپاه پیشاوری و بردرانی، مأمور به قلع آن جمع واجب‌القمع نموده، حکم فرمودند که مشارالیه بر جناح استعجال متوجه استیصال کفرهٔ ضال گردد. و بعد از رفتن خان‌جان‌خان سردار، خود نیز در فصل پاییز از دارالسلطنهٔ کابل برآمده و عنان توسن اقبال را به صوب اشرف‌البلاد احمدشاهی انعطاف داده در اندک زمانی قلعهٔ مزبور را از فرّ قدوم میمنت‌لزوم، سرکوب حصار افلاک و شرف‌بخش مرکز خاک ساختند. و بعد از ورود در آنجا به مسامع حقایق مجامع والا رسید که سرگشتهٔ هامون شقاوت و بی‌خردی، عنایت حاکم هزارهٔ دیکندی[۱۲۷۳] که فیمابین هرات و احمدشاهی ساکن است، سر تمرد و بی‌آزرمی از گریبان خمول و گمنامی برآورده، راه بغی و عصیان

۱۲۷۳ـ اصل: ده کندی

می‌پوید و به خیال محال و تمنای بی جا، پا از حد خویش فراتر و پیش نهاده و از شاهراه اطاعت و بندگی انحراف ورزیده، مصدر حرکات ناهنجار می‌گردد. و بالفعل هم که قلعهٔ احمدشاهی مرکز رایات فلک‌فرسای ظل‌اللهی گشته است، از بی‌هوشی نشئهٔ نخوت و پندار و بیخودی بادهٔ غفلت و استکبار به خود نیامده، بیشتر از پیشتر بر معصیت و نافرمانی اصرار می‌نماید.

بعد از اصغای این مقال، شحنهٔ قهر پادشاه فیروزی‌بهر، به استیصال آن خبیث وخامت‌مآل فرمان داده، مقرر شد که عظمت‌خان علیزایی مخاطب به حاضرخان و شاه‌ولی‌خان وزیر با جمعی کثیر رایت شهامت [و] مردانگی به قلع و قمع آن سرگشتهٔ تیهٔ ضلالت و آوارگی برافرازند. نظم:

مقرر شد از شاه یزدان‌شناس — که افواج منصور نصرت‌اساس
گمارند همت به قمعش چنان — که عبرت بگیرند دیگرکسان
نمایند او را چنان پای مال — که گردن‌کشان را شود گوشمال
به فرمان فرمانروای زمان — به تأدیب او رفت فوج گران
چو افواج شاهی به آنجا رسید — عنایت سپه بر سر ره کشید
قدم در طریق تهور نهاد — دلیرانه در عرصهٔ کین ستاد
نمود از یلی سینهٔ خود سپر — نکرد از سپاه شهنشه حذر
گروهی که بودند همراه او — همه همچو او خیره و تند خو
همه کینه‌کوش و نبردآزما — همه غرق آهن ز سر تا به پا
همه دل‌سیاه و همه سخت‌روی — همه رزم‌خواه و همه فتنه‌جوی
چگویم از آن قوم نکبت سرشت — که هستند در چهره چون غول زشت
همه دیوسیرت همه بدنهاد — همه اهرمن‌پیکر و بدنژاد

جمیع آن جماعت وخیم‌العاقبت قلماق[۱۲۷۴] صورت و کریه‌منظر و ذکور و اناث آنها چون حشرات‌الارض، مخلوط و مربوط با یکدیگر می‌باشند، گویا غارس نهال خلقت بشری شجرهٔ وجود بی‌سود آن گروه مردود را از بدو ایجاد و آفرینش بی‌برگ و بار جوهر آدمیت و دانش آفریده و دهقان قضا، تخم وجاهت و انسانیت در زمین طینت آن قوم ددخصلت نیفشانده و مصور صنع در چهره‌سازی آن گروه قصد شبیه‌کشی صورت انسانی نکرده. نظم:

۱۲۷۴ـ قلماق، یا قالموق، طایفه‌ای از کوچ‌نشینان زرد پوست سواحل دریاچه ایرتیش تا اومی و شاخه‌ای از تاتارها که غالباً صورتی پهن و استخوانی داشتند.

زن و مرد آن قوم خسران‌مآل همه بی نصیب از جمال و کمال
تمامی تهی دست نقد شعور همه از ره عصمت و عقل دور

خلّص سخن اینکه: آن خون‌گرفته بی‌خرد، با چنین اشخاصی که پای کم از دام و دد نمی‌آورند، در مقابل بهادران فیروزی‌شعار قدم ثبات و قرار افشرده، دست جرأت و جسارت از آستین خیرگی و جلادت برآورد. نظم:

لوای تهور برافراشتند به جان صدمهٔ کله برداشتند
زکینه همه مرکب انگیختند به افواج شاهی درآویختند

از معاینهٔ خیرگی و مشاهده این چیرگی، عرق غیرت و مردانگی نهنگان لجهٔ شجاعت و فرزانگی حرکت نموده، صمصام خون‌آشام از نیام انتقام برآوردند و حمایت اقبال خلیفهٔ زمان و زمین را که در صیانت بندهای عقیدت‌آیین هم خاصیت حفظ و حراست حضرت رب‌العالمین است، ممد و معاون خویش دانسته، پای زد و خورد افشردند. نظم:

دو فوج از دو جانب به هم تاختند لوای زد و خورد افراختند
دو فرقه به هم چون درآویختند بسی خون به فرش زمین ریختند
نمودند کاری در آن کارزار که شد روز روشن چو شبهای تار
درین رزمگه غازیان عظام کشیدند از مفسدان انتقام
به فرق عدو آزمودند تیغ شدی تیغها سرفشان بی‌دریغ
اگر چه سپاه شه دین‌پناه جلادت نمودند در رزمگاه
ولیکن سپاه عدو هم ز بیم نمودند سعی و تلاش عظیم
شدند آن چنان مرتکب در فساد که دادند آخر سر خود به باد
عنایت چنان پای‌داری نمود که گوی تهور ز رستم ربود
سپاهش همه از پی نام و ننگ نمودند مردانه پیکار و جنگ

عاقبت عون عنایت ایزد ظفربخش بی‌منت که همواره در جمیع معارک و میادین یاور و معین بنده‌های فدویت‌آیین این دولت جاوید قرین است، از مکمن خفا چهره‌گشا گشته، نسیم فتح و ظفر از مهبّ اقبال بر رأیت امانی و آمال مبارزان فیروزی مآل وزید و عنایت دون‌فطرت شقاوت‌انتما از مشاهدهٔ سطوت و صلابت و استیلای افواج نصرت‌پیرا، سفینهٔ طاقت به گرداب اضطراب داده و لنگر ثبات و استقامت برگرفته، مغلوب و منکوب رهگرای به وادی فرار و آوارگی گردید. نظم:

چو اعدا نهادند رو در گریز ندیدند در خود مجال ستیز

نــــــبردآزمایان هـــمت بـــلند
سـر ره بـر آن قـوم کـردند بـند
کشـــــیدند شـــمشیرها از نـــیام
نـمودند آن فـــرقه را قـتل عـام
بکشـتن ز هـر سـوگشـودند دست
به حدی‌که یک تن سلامت نـرست
چـــو از قـتل اعـدا بـپرداخـتند
بـــه تـاراج امـوال‌شـان تـاختند
بـــدست ســپاه شـــه مـلک‌گیر
زن و بـــچه یـــاغیان شـد اسـیر
ولیکـــن در آن عـــرصه گـیرودار
کـه ازکشتگان شـد زمـین پشته‌وار
نشـــد از عـــنایت‌کسـی را خـبر
کـه وی را چـه آمـد در آنـجا بسر
بـه افـواج شـاهی ظـفر داد دست
بـیفتاد بـر قـوم دشـمن شکست
وزیـر خـردمند چـون فـتح یـافت
بـه هـمراه لشکـر بـه اردو شـتافت

در بیان رسیدن آسیب عین‌الکمال به خان‌جان‌خان سردار از کفرهٔ ضلالت‌شعار به مقتضای گردش روزگار و توجه خاقان ممالک‌ستان به سمت مملکت وسیع‌الفسحت هندوستان و معاودت آن حضرت به تأییدات ملک‌منان

خان‌جان‌خان سردار که از دارالسلطنهٔ کابل مأمور به تنبیه و تأدیب متمردان شقاوت‌مآب ممالک پنجاب گشته بود، بعد ترخیص از بارگاه اقبال بر سبیل استعجال متوجه استیصال کفرهٔ ضال گردیده و نخست به نیروی بازوی شجاعت غلبه و استیلای تمام بـر آن گـروه سـراپـا ضلالت یافته، تن‌های آن زیاده سران را که متحمل بار گران سر بودند، سبک‌بار ساخت و بر چندین حصن حصین که به تصرف مشرکین بی‌دین درآمده بود، دست یافته و کوچ بر کوچ به ولایت سیالکوت شتافته، رایت فتح و فیروزی افراخت. بعد از انهزام کـفرهٔ مـقهور بـه حسـن دلیری و شجاعت خود مغرور گشته و خاطر از دغدغه آن فئهٔ سیه‌باطن جمع و مطمئن ساخته، به لوازم احتیاط و هوشیاری که رکن اعظم امور سرداری و سپاهیگری است، نـپرداخت. آن سرگشتگان تیه نکال و گمراه از بی‌پروایی و غرور خان مزبور اطلاع یافته، موازی هشت‌هزار سوار جرار به کام جرأت و جسارت معاودت نموده، غبار فساد انگیختند و به حسب تقدیر در حینی که جمعیت خان‌جان‌خان متفرق گشته و مردمش برای تحصیل کاه و علف هر یک بـه سمتی رفته بودند، از اطراف و جوانب خودنمایی کرده، به بـهادران خـارج سـنگر آویـختند. سردار مزبور از مشاهدهٔ خیرگی هنود مقهور، فیض‌طلب‌خان محمودزیی، پسر عبدالصمدخان را به مدافعهٔ آن گروه فـرستاده، خـود مـتوجه جـمع‌آوری بـقیهٔ مـردم سـنگر گـردید. کـفار

ضلالت‌شعار تا به هم جنبیدن سردار، فیض‌طلب‌خان مزبور را به حمله اول از پیش برداشته و جلوریز متعاقب او داخل اردو گشته، علم چیرگی افراشتند. در آن حیص و بیص، مردمی که نه جوهر حمیت و مردانگی و نه هم بهره از گوهر بی‌بهای غیرت و فرزانگی داشتند، به مجرد وقوع آن حال، اسباب و اموال خود را گذاشته، از آن معرکهٔ ستیز و آویز که فی‌الحقیقه، نمونهٔ روز رستخیز بود، عنان به وادی گریز تافتند و هر یک سر خود را گرفته به راه بی‌ناموسی شتافتند و پردهٔ عرض سپاهیگری دریده، توفیق دفاع و جدال نیافتند و به این سبب سلک جمعیت سردار از انتظام افتاد و بی کوشش و آویزش لشکرش رو به انهزام نهاد و زیاده بر دویست سیصد سوار با او نماند. الغرض، مخالفان تیره‌اختر از مشاهده بی‌غیرتی آن لشکر، دلیرتر و خیره‌سر گشته، دست جرأت و جسارت به قتل و غارت گشادند. سردار مزبور نیز از معاینهٔ این حال، برآوردن نقد جان را از آن معرکهٔ سراسر بلا غنیمت شمرده و مضمون: *«اَلْفِرارُ مِمّا لایُطاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلینَ»* جنگ و گریزکنان خود را به مردم خویش رسانید و در این قضیه قریب به یک کرور روپیه تخمیناً ازو و مردم اردو به غارت و تاراج رفته و معزی الیه با معدودی متوجه الکای پیشاور گردید. به مقتضای گردش افلاک، در این سال آسیب، چنین عین‌الکمال [۱۲۷۵] به بهادران فیروزی‌مآل که باعث کسر شأن شان بود، رسید. نظم:

چو بشنید خاقان یزدان‌پرست — که خورد از عدو خان‌جان‌خان شکست
بفرمود رأیش چنین اقتضا — که خود بر فرازد به دولت لوا
شود رهگرا سوی هندوستان — برآرد دمار از همه سرکشان
لهذا شهنشاه مالک‌رقاب — طلب کرد افواج را در رکاب
ز هر گوشه‌ای جمع خیل و سپاه — چو افواج انجم به اطراف ماه
قشونها ز هر سو چو گرد آمدند — سراپردهٔ شاه بیرون زدند
شه شیر صولت به فصل خزان — کمر بست بر عزم هندوستان
ز خورشید و مه گوی سبقت ربود — به تعجیل شه قطع ره می‌نمود
به کابل رسید و به سرعت گذشت — روان جانب ملک پنجاب گشت

بعد مرور و عبور لشکر منصور از درهٔ خیبر، خان‌جان‌خان سردار، از الکای پیشاور بر سر راه موکب ظفرپرور شتافته، به وساطت مقربان پایهٔ سریرخلافت، جبهه‌سای عتبهٔ عبودیت گردید.

۱۲۷۵ـ چشم‌زخم، آسیب

چو از خوف خاقان یزدان‌شناس — دلش بود مملو ز رعب و هراس
بـه درگـاه خـاقان گـردن‌فراز — نـمود التـماس از طـریق نـیاز
کـه ای پـادشاه تـفضل‌شعار — تـویی سـایهٔ رحـمت کـردگار
خـطا کـرده‌ام عـفو تـقصیر کـن — نـظر بـر قـضایای تـقدیر کـن
چو شـد مـلتمس بـهر عـفو گـناه — گـذشت از گـناهش شـه دین‌پناه
بـه پـابوسی شـاه شـد مفتخر — برآمد ز تشویش و خوف و خطر

الحاصل، شهریار عادل عیب‌پوش و خدیو باذل دریادل عذرنیوش، با جیوش بحرخروش و عساگر کینه‌کوش به هم‌عنانی تأییدات خالق اکبر، داخل الکای پیشاور گشته و سایهٔ رأفت و عاطفت و ظل مرحمت و عنایت بر مفارق وضیع و شریف آن ولایت انداخته، مقرر فرمودند که جمعی از بندگان جان نثار به کنار رودخانهٔ اتک رفته و از اطراف و جوانب کشتی‌ها را طلبیده، جسری در نهایت استحکام و وسعت چون کهکشان فلک بر آب اتک بندند.

بـه فـرمان خـاقان نـصرت‌یزک — بـبستند پـل چـون بـه رود اتک
بـه تـایید حـق شـاه مـالک‌رقاب — درآورد پـای ظـفر در رکـاب
گـذشت از اتک بـا جـنود ظـفر — مـعین سـپاهش قـضا و قـدر
به اندک زمان با جیوش و حشم — بـه سـرحد پتیاله بـر زد عـلم
ز کـفار فـجار نکـبت‌اثـر — در آنـجا ز سـرهند آمـد خـبر
که زین‌خان مـهمند را کشـته‌انـد — تنش را به خـون سـر آغشـته‌انـد
ازیـن گـفتگو قـهرمان زمـان — شده خشمگین همچو شیر ژیـان

امرا و ارکان دولت را به حضور لامع‌النور طلبیده، فرمودند که مطمح نظر اصابت اثر نواب همایون ما آن است که از این سگان به هم‌عنانی تأییدات ملک منان کوچ بر کـوچ مـتوجه سرهند شویم و دمار از روزگار کفرهٔ بی‌ننگ و عار که سر خیرگی و بی‌شرمی مجدداً از گریبان خمول و بی‌آزرمی برآورده‌اند، برآریم. بلکه این دفعه نـام و نشـانی از آن گـروه بـاطل‌پژوه نگذاریم و قاطبه را بی دریغ از زیر تیغ بگذرانیم. زیرا که این طایفهٔ بی‌حیا با وصف اینکه بارها در معارک رزم و هیجا و مـیادین حـرب و وغـا خـود را آزمـوده‌انـد و ضـرب‌دست سـپاه ظفرپیوست را به کرات و مرات خورده‌اند، باز ترک زیاده‌سری و فسادانگـیزی نـمی‌نمایند و خودنمایی و فتنه‌جویی را رشد و جوهر می‌دانند. نظم:

هـمان بـه کـه ایـن فـرقه را بـی‌دریغ — چـنان بگـذرانـیم از زیـر تـیغ
کـه یک تـن از آنـها نـماند بـنام — شـود عـبرت فـتنه‌جویان تـمام

ز روی غضب قهرمان زمان — چو این گفتگو کرد با بندگان
امیران دانا ز روی ادب — گشودند در خدمت شاه لب
نمودند عرض از ره اختشاع — که شاها بود حکم والا مطاع
به فرمانت ای شاه عالم‌پناه — رباییم از فرق دارا[1276] کلاه
ببندیم فغفور را دست و پا — بیاریم در درگهت چون گدا
بگیریم ای شاه فیروزبخت — به امرت ز خاقان چین تاج و تخت
به ما بندگان گر شود امر شاه — ز قیصر ستانیم تاج و کلاه
ببندیم بر قتل دشمن کمر — نپیچیم از خدمت شاه سر
نداریم اگر چه ز حکمت گزیر — ولی وقت بگذشته وگشته دیر
همان به که فسخ عزیمت کنی — به سال دگر زود حرکت کنی
برآری دمار از گروه سگان — مسخر کنی کل هندوستان
ز یک سو هوا گرم گردیده حال — ز یک سو شده موسم برشگال
ز روی کرم شاه نصرت‌شمول — بفرمود عرض امیران قبول
به تایید و توفیق فضل اله — ز پتیاله عطف عنان کرد شاه
تماشاکنان و شکارافکنان — به کابل درآمد به اندک زمان
ز یمن قدوم سعادت‌لزوم — شد آن سرزمین رشک هر مرز و بوم

۱۲۷۶ـ اصل: دار

گزارش وقایع سال هیجدهم از فرمانفرمایی شاهنشاه دوستان‌نواز اعداگداز و نگارش صادرات و واردات این سال میمنت‌آغاز بر سبیل اجمال و ایجاز

در این اوقات خجسته‌ساعات که دارالسلطنهٔ کابل مرکز رایات عالیات گردیده و کوکبهٔ بهار سال هیجدهم جاه و جلال این سایهٔ ذوالجلال از سواطع دولت و اقبال به بلندی رسیده بود، اورنگ‌نشین فلک چارم و ظلمت‌زدای ساحت هفت طارم، به تاریخ پانزدهم ماه رمضان‌المبارک موافق سنهٔ میمونهٔ ۱۱۷۸ هجری مطابق سال سعادت‌اشتمال پیچی‌ئیل ترکی به میمنت و مبارکی زینت‌افزای اریکهٔ حمل گشته، زمین پژمرده را چون آسمان سال‌خورده طراوت تازه و نضارت بی‌اندازه بخشید و قوت نامیهٔ نورسیدگان عالم نباتات را پرورش و تربیت نموده، فضای بساتین روزگار از فیضان غمام انعام عالم پروردگار نمونهٔ :«*جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ*»[1277] گردید. بیت:

زمین شد تازه از باد بهاران — چمن را آبرو افزود باران
درین خرم بهار خرمی‌دوست — به گلها بردرید از خرمی پوست
گل از گل تخت کاوسی برآورد — بنفشه پر طاوسی برآورد

مقارن این حال سعادت‌مآل که برازندهٔ اورنگ جاه و جلال و فرازندهٔ الویهٔ حشمت و اقبال، خدیو مؤید بی‌همال به هزاران فیض و افضال در دارالسلطنهٔ کابل اریکه‌آرای عظمت و اجلال بودند و گاه گاه برای تفرج طبیعت توجه به سیر و شکار می‌فرمودند، از دارالسلطنهٔ هرات نوشتجات پادشاه‌زاده ملکی صفات، اعنی: فروغ کوکب حشمت و جاه، خدیو تأییدسپاه، تیمورشاه به درگاه آسمان‌جاه شاهنشاه سلیمان‌دستگاه رسیده، از مضمون آن به وضوح انجامید که طایفهٔ کرد عمارلوی، سکنهٔ نیشابور سر از ربقهٔ باج‌گذاری و گردن از رشتهٔ انقیاد و خدمت‌گذاری شاهرخ‌شاه پیچیده به جعفرخان کرد متینانلو که حسب‌الرقم مرحمت‌شیم پادشاه ظل‌الله، وزیر و صاحب اختیار در خانهٔ شاهرخ‌شاه و سردار ایلات اکراد و خراسان شده بود، اطاعت نمی‌نمایند، بلکه پا از حد خویش پیش گذاشته راه بغی و عصیان می‌پیمایند. لهذا جعفرخان مزبور به جهت رفع نخوت اکراد نیشابور به جناب عالمیان‌مآب، پادشاه جم‌جاه، تیمورشاه ملتجی گشته و نقدعلی‌خان برادر تقی‌خان، بنی عمش را با پیشکش‌های لایق در

۱۲۷۷ - آل عمران: ۱۵

خدمت آن منظور انظار عاطفت حضرت خالق فرستاده و استدعا نموده که از حضور فیض گنجور فوجی از افواج منصور به تنبیه و تدبیر اکراد سکنهٔ نیشابور که عنان خودسری و غرور در آن حدود افراخته‌اند، مأمور شود، که هم باعث سرافرازی و افتخار شاهرخ خان و مزید امید این فدوی حلقه به گوش درگاه خلایق امیدگاه باشد و هم عبرت سایر سرکشان و شرارت‌پیشگان ممالک خراسان گردد. و احد دیگر نیز از منهج قویم فرمانبری و انقیا،د قدم به مسلک خودسری و فساد نتواند گذاشت و گردن مخالفت و نافرمانی در عرصهٔ این ولایت نتواند افراشت.

القصه، از آنجا که خدیو ثریامنزلت حق‌آگاه، تیمورشاه بی‌اذن و فرمان والد ثریا مکان مرتکب هیچ امری از امور کلی و جزوی نمی‌شوند و رضامندی اعلیحضرت قدرقدرت را در هر جا و هر کار ملحوظ و منظور نظر اصابت اثر دارند، ارتکاب به ارسال عساکر اقبال ننموده و نقدعلی‌خان و تقی‌خان مزبور را در هرات مأمور به توقف فرمودنده کیفیتْ احوال را به مسامع حقایق مجامع این سایهٔ ذوالجلال رسانیدند تا آنچه در آن خصوص از حضور معدلت دستور عز صدور یابد، از آن قرار معمول دارند.

چون خبر از نوشتهٔ پادشاه مهر افسر به وضوح انجامید و حقایق حالات کماکان حالی رأی جهان‌گشای خاقان کشورستان گردید، یرلیغ کرامت طراز به نام نامی دارای ممالک خراسان شرف نفاذ یافت که نورمحمدخان خوکیانی سردار سابق مشهد را به اتفاق درویش‌علی‌خان بیگلربیگی هرات که سابقاً احوال او سمت تحریر پذیرفته، با فوجی از افواج بحر امواج روانه آن حدود کرده، به سرکردگان سپاه قدغن نمایند که بی اجازت شاهرخ‌شاه و مصلحت جعفرخان، مرتکب جدال و قتال نشوند و دست تعدی به احدی از مردم بی‌گناه و گوشه نشین دراز ننموده، خودسر برای رزم و پیکار نروند، بلکه اول از شاهرخ‌شاه رخصت گرفته، بعد از آن اساس اغرا و اغوای مفسده‌جویان تمردکیش و هنگامه‌طلبان فساداندیش را مقموع[۱۲۷۸] و منهدم سازند و به راهنمایی جعفرخان متینانلو به تأدیب و تنبیه طایفهٔ کرد عمارلو که چون شعله دعوای سرکشی می‌نمایند، بپردازند و به سرفرازی نورمحمدخان و درویش‌علی نیز ارقام جهان‌مطاع آفتاب‌شعاع به همین مضمون عزّ صدور یافته، مقرر شد که بی‌صلاح و صواب‌دید شاهرخ‌شاه و جعفرخان کرد، مرتکب زد و برد نشوند. نظم:

۱۲۷۸ـ مغلوب

فرامین مزبور مرقوم شد — به مهر جهانگیر مختوم شد
ز درگاه خاقان قدسی‌صفات — روانه نمودند سوی هرات
چو آن قرةالعین ذی عزّ و جاه — شد آگه ز مضمون منشور شاه
بفرمود حسب‌المقرر عمل — فرستاد لشکر به قصد جدل

نورمحمدخان و درویش‌علی‌خان به موجب فرمان واجب‌الاذعان اقدس به جانب مشهد مقدس رفته و به استصواب شاه مزبور و راهنمایی جعفرخان مذکور، متوجه استیصال طایفهٔ کرد عمارلو که در نواح نیشابور سکنا داشتند و همواره سر نخوت و غرور در آن مرز و بوم می‌افراشتند، گشته به ستیز و آویز پرداختند. چنانچه حرب و رزم شدید به وقوع پیوسته و عاقبت‌الامر به امداد تأییدات الهی و یاوری اقبال دشمن‌مآل شاهنشاهی، عساکر ظفرمآثر پادشاهی به کرامت نصرت و فیروزی مخصوص گشته، لوای غلبه و استیلا برافراختند و گروه کثیر از آن یاغیان ضلالت‌تأثیر را روانه دیار بئس‌المصیر و بقیةالسیف را با اطفال و عوراتشان دستگیر و اسیر ساخته، طبل مراجعت به جانب دارالسلطنهٔ هرات نواختند.

و بعد از ورود به منزل کافر قلعه، درویش‌علی‌خان سر از ربقهٔ انقیاد و بندگی پیچیده و گردن مخالفت و بی‌باکی افراشته، به اتفاق جنیدخان هزاره از منهج قویم عبودیت انحراف ورزیده، متوجه قلعهٔ نرتو که مسکن و مأوای او بود، گردید.

تفضیل این اجمال آنکه: چون از پیشگاه جاه و جلال مقرر شده بود که اعزه و اعیان دارالسلطنهٔ هرات و رؤسا و سرکردگان ایلات و درویش خان و سایر خوانین ممالک موضوعهٔ خراسان در رکاب نصرت‌انتساب شاه تأییدسپاه، تیمورشاه در اشرف‌البلاد احمدشاهی سعادت‌اندوز استلام عتبهٔ سپهر احترام شوند و درویش‌خان که در دارالسلطنهٔ هرات به کرات و مرات مظهر اقسام سیات و مصدر انواع تقصیرات گشته بود و از آمدن به اردوی کیهان‌پوی شاهنشاه فتوت‌کیش کمال انفعال و نهایت تشویش داشت، به مجرد شنیدن این خبر هراس او بیشتر از بیشتر شده، از فرط خوف و هراس نقش بغی و نافرمانی بر لوح ضمیر فساد تخمیر نگاشت و بعد از ورود به کافر قلعه، علانیهٔ رایت مخالفت و طغیان افراشت و از آنجا به محال غوریان[۱۲۷۹] رفته و با جنیدخان هزاره هم‌عهد و پیمان شده و به اتفاق او رؤسای ایلات اویماق و هزاره را نیز با خود متفق نموده به قلعهٔ نردتو که واقع به سمت کوهستانات

۱۲۷۹ـ از توابع هرات، در قسمت سفلای رود هرات که پوشنگ نام سابق آن بود. ***تذکرةالملوک***، ص ۱۹۹

بادغیس [۱۲۸۰] و در ارتفاع و استحکام همسایه و همدوش فلک برجیس است، شتافت. محمدشاه‌خان، بنی‌عم آن متمرد فسادتوأم که بر جادهٔ اخلاص و عبودیت ثابت قدم و بر عکس آن بی‌خرد مغرور بهره‌مند جوهر عقل و شعور بود، به یاوری طالع، روی عقیدت به درگاه پادشاه والاجاه تیمورشاه آورده و ظلمت‌زدای چهره اقبال گردیده، بر و دوشش به خلعت آفتاب‌طلعت زیب و زینت یافت.

۱۲۸۰ـاز توابع هرات و مروالرود و در شمال غربی این هرات، در حد فاصل رودخانهٔ هریرود و مرغاب. اصل آن در فارسی بادخیز بوده است. حموی، یاقوت بن عبدالله، ***معجم البلدان*** ،بیروت، دار احیاءالتراث العربی، بی تا، جلد اول، ص ۱۹۳

ذکر ارتفاع الویهٔ عظمت و جهان‌پناهی به سمت اشرف‌البلاد احمدشاهی و رسیدن اخبار فسادانگیزی درویش‌علی‌خان به مسامع ایستادگان پایهٔ سریر خلافت مصیر ظل‌اللهی

در این ایام سعادت‌انجام و زمان میمنت‌فرجام، رأی عالم‌آرای خاقانی که دستور رموز سلطنت و جهانبانی است، اقتضای آن فرمود که رایات جاه و جلال به جانب دارالقرار قندهار برافرازند و قلعهٔ احمدشاهی را از میامن قدوم فیض لزوم والا، رشک‌افزای خطهٔ غبرا و سرکوب حصار طارم اعلی سازند، بناءًعلی هذا، موکب ظفرکوکب فیروزی‌لوا از دارالسلطنهٔ کابل به اهتزاز درآمده، ارتفاع آسمانی یافت و عرصهٔ اشرف‌البلاد احمدشاهی به یمن مقدم اعلیحضرت ظل سبحانی مهبط فیوضات ربانی گشته، لمعات توجهات و تفقدات آن حضرت بر ساحت احوال وضیع و شریف سکنهٔ آن ولایت تافت.

و در همین اوان خجسته‌نشان، اخبار بغی و طغیان درویش‌علی‌خان که احوال او مرقوم خامهٔ حقایق بیان گردیده، مفصلاً و مشروحاً به عرض ایستادگان و باریافتگان حضور فیض گنجور رسید و حق‌ناشناسی و دل‌سیاهی آن رهنورد فیافی گمراهی مکشوف ضمیر مهر تنویر گردید. نظم:

به شاه جهان چون رسید این خبر — برآشفت خاقان والاگهر
ز روی تعرض به قهر و عتاب — بفرمود با شه‌ولی‌خان خطاب
که مهر سپهر بزرگی و جاه — مه برج اقبال تیمورشاه
به تدبیر صایب و رأی رزین — ز فهم رسا و ز عقل متین
نخستین خردمندیی کرده بود — که او را نظر بند فرموده بود

و تو در خدمت نواب همایون ما وسیله و واسطهٔ استخلاص آن متمرد فسادانتما گشته، از جانب او متعهد شدی که دیگر سالک مسالک شور و شر نخواهد گردید، و بعد از این از ربقهٔ عبودیت و بندگی سر نخواهد پیچید. نظم:

نمودی مکرر تعهد چنین — که از مسلک بندگی بعد از این
قدم سوی دیگر نخواهد نهاد — نپیچد سر از رشتهٔ انقیاد
تو کردی به درگاه گردون‌اساس — به عفو گناهان او التماس
نمودیم بر قول تو اعتماد — گذشتیم از جرم آن بدنهاد
کنون سرکشیده ز راه غرور — شده مصدر فتنه و شر و شور
چو بشنید این گفتگوها وزیر — ز خجلت بیفکند گردن به زیر

ز قهر و عتاب خدیو زمن — چو سیماب لرزید بر خویشتن
ز روی ادب عرض کرد این چنین — که شاها تویی رحمت‌العالمین
به بخت تو ای شاه قیصرغلام — کنم وحش رم‌خورده را حال رام

و معروض داشت که صلاح دولت و مقتضای وقت چنین است که اول نورالدین‌خان بامیزیی به جهت دل‌آسا و استمالت نزد آن متمرد دون‌فطرت رفته، او را به نوید عفو و بخشش و شمول فضل و کرم شاهنشاه فتوت‌کیش مروت‌منش مستمال ساخته، از انحراف جادهٔ مستقیم اطاعت و انقیاد مانع آید و به سلوک منهج قویم خلوص اعتقاد ولایت نماید. نظم:

ز عفو گناهش دهد آگهی — کند خاطرش جمع از هر رهی
ز خوف و خطر مطمئن سازدش — به تلثیم درگاه شه خواندش
نخستین نماید او را امتحان — ببیند چه خواهد تراوید از آن

هرگاه به سخن نورالدین‌خان مطمئن گشته به سعادت تقبیل بساط فیض‌انبساط مشرف شد، بهتر و اگر مسلک کفران و ناسپاسی پیش گرفته و از راه مکر و تزویر درآمده، بنا به دفع‌الوقت و تأخیر گذاشت کمترین که از اول متعهد خدمت‌گذاری و نیکوبندگی او شده‌ام، به هر نوع که در وسع امکان این غلام عقیدت‌فرجام گنجد، او را به درگاه عرش‌اشتباه می‌آورم.

خاقان ممالک‌ستان به صواب‌دید شاه‌ولی‌خان، نورالدین‌خان بامیزیی، بنی‌عم او را نزد آن جاهل هرزه درا فرستادند. تا با نصایح ارجمند و مواعظ خردپسند او را سالک مسالک عقیدت و اخلاص گرداند. آن حیله‌ور خودبین بر وفق مضمون: ***«أَبَىٰ وَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»*** [1281] از قبول سخن مصلحت‌آیین شیطان‌آسا سر باز زده و بنابه خدعه و نیرنگ گذاشته، به لطایف‌الحیل گذرانید. نورالدین‌خان بنی‌عم وزیر نیز از راهی که رفته بود، بی نیل مقصود مراجعت به درگاه اشتباه نموده، کیفیت روی داد را به عرض حجاب بارگاه اقبال رسانید.

چون ارادهٔ او مکشوف ضمیر مهرنظیر گردید، رأی جهان‌آرا چنان اقتضا فرمود که یک نفر از سرداران عساکر نصرت‌مآثر را با گروهی از افواج شهامت‌کیش به جهت تنبیه آن جاهل فساداندیش روانه آن سمت فرمایند که اگر از خواب غفلت و پندار بیدار و از مستی بادهٔ غرور و نخوت هوشیار گشته، دست ندامت و اعتذار به ذیل عجز و انکسار زند و مزاحم و متعرض او نشود، او را امان داده، همراه خود به آستان سپهربنیان آورده و اگر به قدم اطاعت و انقیاد پیش

۱۲۸۱ - البقره:۳۴

نیامده بر معصیت و نافرمانی و سوء کردار اصرار نماید، همگی همت بر استیصال او گمارد. شاه‌ولی‌خان وزیر که بنابر مصلحت کار خود با او همواره به نامه و پیام سلسله جنبان رابطهٔ یک‌دلی و موافقت گشته و نهانی در مراتب کمک و امدادش کوشیده، حتی‌المقدور معاونت او می‌نمود، تفرس این معنی کرده، معروض داشت که هرگاه مهم درویش‌علی‌خان مفوّض کمترین بندگان این آستان ملایک‌آشیان گردد و به دستخط مبارک وثیقهٔ انیقه مشعر و محتوی بر آنکه این فدوی به هر چه صلاح دولت دوران عدت در آن بوده باشد، ارتکاب نماید، به نام نامی پادشاه خورشیدکلاه، تیمورشاه صادر شود.

انشاءالله المتعال به اقبال ابدی اتصال شهریار کامکار بدون مبادرت به رزم و پیکار، درویش‌علی‌خان را برداشته، به دربار وسعت‌مدار می‌آورم.چون به مقتضای مروت و خدا آگاهی پیشنهاد نیت این مظهر فضل و رحمت نامتناهی جناب اقدس الهی آن بود که گرد رزم و پیکار انگیخته نگردد و خون مسلمانان به شئامت عمل او ریخته نشود، مطالب و ملتمسات شاه‌ولی‌خان وزیر را مقرون به عزّ انجاح فرموده و ملفوفه‌ای به دستخط خاص سعادت اختصاص مرقوم و عنایت نموده، از حضور فیض گنجور مرخص و مأمور به انجام مهم مزبور فرمودند.

درویش‌علی‌خان که از جمله هواخواهان و دوستداران وزیر بود و از سخن و صلاح او تخلف و تجاوز نمی‌نمود، بعد از رسیدن او به دارالسلطنهٔ هرات از خواب گران غفلت و پندار بیدار گشته، به یقین دانست که اگر بر سوء کردار اصرار نماید و همراه او هم به درگاه آسمان‌جاه نیاید، عنقریب نیران قهر و غضب قیامت لهب قهرمان جلال به قصد سوختن خرمن حیاتش اشتعال یافته، سر و مالش به باد فنا و زوال خواهد رفت، لاجرم سود و بهبود خود را در رفتن پیش وزیر دیده و به قدم اطاعت و انقیاد پیش آمده به اتفاق او وارد هرات گردید.

پس آنگاه در خدمت پادشاه — خدیو خطابخش تیمورشاه
نمود التماس گناهش وزیر — ببخشید او را شه ملک‌گیر
به درگاه والا شد جبهه‌سا — برآمد ز تشویش خوف و رجا

بعد از ادراک سعادت زمین‌بوس پادشاه والاجاه سپهرسریر و حصول ترخص از پیشگاه خلافت‌مصیر، با شاه‌ولی‌خان وزیر به تخشع[۱۲۸۲] و تخضع[۱۲۸۳] کثیر، عازم بارگاه شاهنشاه

۱۲۸۲ - فروتنی، تضرع

آفاق‌گیر و به تلثیم عتبهٔ علیهٔ عرش‌نظیر مشرف گشت و از آنجا که عذرنیوشی و خطابخشی و کرم‌گستری و بنده‌پروری که از جلایل خصایل قدسیه این زینت‌افزای اریکهٔ دولت و اقبال و اورنگ‌نشین اقلیم حشمت و اجلال است، تقصیرات او را به عفو و اغـماض مـقرون سـاخته، مشمول انواع مراحم و تفقدات فرمودند.

۱۲۸۳ - فروتنی نمودن

در بیان کیفیت عزل شاه‌ولی‌خان وزیر از منصب جلیل‌القدر وزارت خدیو آفاق‌گیر به تقدیر رب قدر و سرافراز شدن او به خلعت سپهسالاری و بی‌اختیار گشتن مشارالیه از مال و منال پادشاهی به جهت تنبیه و آگاهی

چون همواره مکنون ضمیر شاه‌ولی‌خان وزیر آن بود که خاقان جهان‌پناه او را ارشد از سایر مقربان و معتمدان بارگاه دانسته و اختیار امور مالی و ملکی بالکلیه به او واگذاشته، زمام رتق و فتق جمیع مهمات به کف اختیار او سپارند و رؤسای ایلات و سرداران ولایات و سایر نامداران اطراف و جوانب نیز او را مرجع‌الخواص و العوام بالاستقلال و مدارم المهام بارگاه جاه و جلال شناخته و مقدمات جزوی و کلی به صلاح و صواب‌دید او فیصل نموده، مطالب و مدعیات او را به وساطت او معروض دارند، لاجرم به جهت امالهٔ قلوب به طرز نیکو و طور مرغوب در انجاح مرام خاص و عام کوشیده، ابواب تعظیم و تکریم بر روی مردم می‌گشود و مطالب و مآرب همه کس را به عرض بندگان اقدس رسانیده، حسب‌التمنای صاحب مطلب، جواب با صواب حاصل می‌نمود تا اینکه به اندک فرصت مرجع وضیع و شریف گشته، در میان امرای کامکار رأیت اقتدار بر سپهر دوار افراشت و برای رونق کار و گرمی بازار بنا به دروغ‌گویی و مردم‌فریبی گذاشت. چنانچه رؤسای ایلات و سرداران ولایات را که همواره در رکاب ظفرآیات اقتباس انوار سعادات و فیوضات می‌نمودند، جدا جدا پیش خود طلبیده، سخنان مودت‌آمیز و کلمات محبت‌انگیز در میان می‌آورد و هرگاه به سبب حوادث روزگار غبار ملالی بر چهرهٔ احوال او نشسته بود، به آستین تفقد و مهربانی می‌رفت و به نهجی که آن شخص او را مهربان‌تر از پدر و برادر تصور نماید، در لباس دوستی دشمنی نموده و او را مشوش و هراسان کرده، دروغ چند به این قسم می‌گفت.

که امروز شاه ملایک‌خدم	*ز افراط قهر و غضب دم به دم*
خصال بدت را بیان می‌نمود	*به تو بر سر غصه و قهر بود*
به من مطلق این راز معلوم نیست	*که خشم شهنشاه از بهر چیست*

و به نوعی که من دریافته‌ام امروز یا فردا به شکنجه و تعذیب تو اشارت والا به صدور خواهد پیوست و مورد مؤاخذه و بازخواست خواهی گشت. من در عالم دوستی ترا خبر کردم و حق آشنایی به جا آوردم. هرگاه از حیات خود بیزار و از زندگی در آزاری در این جا توقف کن، والا باید که بر سبیل سرعت و استعجال از موکب اقبال فرار نمایی و به نوشته امرا و ارکان

دولت مطمئن نشوی و تا فلان نشان و به فلان مهر من نوشته به تو نرسد، به رکاب سعادت‌انتساب نیایی. آن بیچارهٔ نادان که از جایی خبر نداشت و سخن‌های دروغ از صدق بی‌فروغ او را راست می‌پنداشت، به مجرد اصغای این سخنان از دل و جان ممنون رحم و احسان او گشته و از راه دهشت و توهم به اغوای او فرار نموده، رأیت مخالفت می‌افراشت و همچنین به همین نهج نوشتجات فتنه‌انگیز و خطوط شورش‌افزای غوایت‌آمیز به سرداران و سرکردگان ایلات و حکام و عمال ولایات نوشته، تحریک به مخالفت و عصیان می‌کرد و به انواع تخیلات و تسویلات که در نفوس اکثری سریع‌التأثیر است، مردم را اغوا و اضلال نموده، هر روز سرکشی را از شاهراه اطاعت و انقیاد رهنورد طریق معصیت و فساد می‌ساخت و در خدمت اعلیحضرت شاهنشاهی ظل‌اللهی رفته، معروض می‌داشت که فلان سردار از رکاب اشرف فرار و فلان حاکم در فلان ولایت بغی و عصیان اختیار نموده و محصلان سرکار را که برای انجام فلان خدمت رفته بودند، جواب داده است. چون فرستادن عساکر ظفرمآثر به تنبیه او در خاطر آفتاب مظاهر تصمیم می‌یافت، آن زاغ‌سرشت طاووس‌نما، به لباس اخلاص و دولت‌خواهی جلوه‌نمایی نموده و در خدمت اعلیحضرت شاهنشاهی معروض می‌داشت که رفتن سپاه خارج از دو حال نیست. یا فتح و نصرت است، یا شکست و از پردهٔ خفا یکی از این هر دو نوع به وقوع خواهد پیوست. هرگاه عساکر فیروزی‌مآثر بر او غلبه و استیلا یابند، رعیت بیچاره از جا و مکان خود آواره و در آن حیص و بیص تاراج و پریشان احوال و ولایت پادشاه خراب و پایمال خواهد شد و اگر او بر لشکر ظفرپیکر مستولی شده، رایت تسلط برافرازد، آن هم موجب ازدیاد خیرگی سرکشان دیگر و پریشانی سپاه نصرت اثر خواهد بود و ظهور این هر دو صورت باعث خرابی سپاه رعیت و مزید خیرگی بداندیشان دون‌فطرت گشته، سفک دماء مسلمانان به وقوع خواهد انجامید. پس انسب آن است و اولی چنان که بندگان اشرف از تقصیر او گذشته و به عهدهٔ فدوی واگذاشته، مقرر فرمایند که او را دل‌آسا و استمالت نموده، به درگاه آسمان‌جاه حاضر سازم.

القصه، از آنجا که اعلیحضرت قدرقدرت به اقتضای مروت فطری و فتوت جبلی نمی‌خواهند که خون هیچ ذی‌حیاتی به سرعت ریخته شود، التماس و استدعای آن روشنگر آیینه خودنمایی و خودبینی و بی‌قرار تلاش نخوت و بالانشینی را قبول نموده، مأمور به دل‌آسا و استمالت او می‌فرمودند و او به نوعی که قبل از وقت بالمشافهه با آن شخص قرار داده بود،

آدم و نشانی خود را پیش او فرستاده و او را مطمئن ساخته، به درگاه آسمان‌جاه می‌طلبید تا اینکه رفته رفته به وسیلهٔ دروغ گویی و مردم‌فریبی دست اختیار او در قبض و بسط و حل و عقد مهمات ممالک محروسهٔ سلطانی قوی گشته، حسب‌التمنای خویش پیشوا و سرآمد امرای حشمت‌کیش گردید. چنانچه اکثر امرا و سرداران و مقربان بارگاه خاقانی طوعاً و کرهاً مراسم اطاعت و خدمت او را به جا آورده، در تحت امر و نهیش به سر می‌بردند و نوکران و ملازمان فروپایه‌اش که اعتبار پشیزی نداشتند، هر یک به خطاب خانی و سلطانی و مناصب حکومت و صوبه‌داری امتیاز یافته و صاحب طبل و علم و مالک دینار و درهم شده، پهلو به امرای عظیم‌الشأن و شانه به خوانین سموالمکان می‌زدند.

پـذیرفت‌کـارش چـنان انـتظام — که شد کلبه‌اش مرجع خاص و عـام
به نخوت چو فرعون و نـمرود شـد — ز خـودبینی و کـبر مـردود شـد
ز حکـمش‌کسـی را تـخلف نـبود — بـه مـثل قـضا نـافذالامـر بود

و رفته‌رفته در کثرت مال و منال قارون وقت و در مزید جاه و جلال فرعون عصر گشته، گردن تکبر افراشت و آخرالامر مستی بادهٔ دولت و مدهوشی شراب نخوت او را برین داشت که حقوق ولی‌نعمت خود را به عقوق مبدل ساخته، دست خیانت به مال دیوان دراز نماید و ابواب فتنه و فساد بر روی روزگار خود گشاید.

الغرض، هر سال به وفق خواهش و تمنای خویش، مبالغ کلی از مال پادشاه مرحمت‌کیش حیف و میل نموده، از آش مزار مصاحب می‌گرفت و به داد و دهش و بذل و بخشش وجوهات دیوانی تسخیر قلوب اقاصی و ادانی می‌کرد و برای پیشرفت کار خود نفاق‌پیشگان را به شورش می‌آورد. چون پادشاه ذره‌پرور خداآگاه او را مخلص و دولت‌خواه بلااشتباه می‌دانستند و بر قول و فعل او اعتماد تام و تمام داشتند، این همه افعال و کردار ناهموار او را عین خیرخواهی و محض نیک‌اندیشی تصور نموده، دیده و دانسته به مقتضای فضل و کرم عمیم درمی‌گذرانیدند تا اینکه در این اوان به انجام کار درویش‌علی‌خان هزاره که او نیز به ایما و اشاره او از شاهراه عبودیت انحراف ورزیده بود، مأمور شده از حضور فیض گنجور با فوجی از افواج منصور مرخص به دارالسلطنهٔ هرات گردید.

به مجرد ترخص از رکاب ظفرپرور، بیشتر از پیشتر مصدر اداهای ناهنجار گشته، در سر هوایی دیگر به هم رسانید و بر اسباب مواد تکبر و غرور خود افزوده، قدم از مرتبهٔ وزارت و

امارت برتر نهاد و به فحوای [...][۱۲۸۴] خرمن و دانش و بینش را به باد طغیان و خودپسندی داد. شرح اندک از بسیار به طریق اختصار آنکه:

آن مصروع سودای جاه و دولت و مست می بادهٔ غرور و نخوت، بعد ترخص از خدمت اعلیحضرت قدر و قدرت به تکبر فرعونی مسافت کرده به زنبورک‌چیان سرکار پادشاهی که به خصوص مهم درویش‌علی همراه او مأمور شده بودند، قدغن نمود که همه جا در پیش پیش او از اول منزل الی آخر به افکندن شهنگ و شلیک جزایر و تفنگ قیام و اقدام نمایند و ریکایان و جارچیان و یساولان به قدر نیم میدان از جلو او پیش افتاده، احدی را نزدیک آمدن ندهند و به دستور سواری سلاطین عظمت قرین به ضابطه و دورباش مالاکلام و قدغن و تأکید تمام در جلو او یری یری[۱۲۸۵] گفته، به جوش و خروش بودند.

القصه، به همین نخوت تا اصل بلدهٔ هرات که پادشاه تأییدسپاه، تیمورشاه در آنجا تشریف داشتند، رفته و دست از طریقهٔ بندگی برداشته، اساس کاخ ادب را به سیلاب بی‌ادبی و خودبینی سست و متزلزل گردانید و شهنگ‌افکنان و شلیک‌کنان داخل شهر هرات گردید. سابقاً در ضمن داستان فسادانگیزی درویش‌علی‌خان گزارش یافت که در حین ترخص از حضور فیض گنجور معدلت‌دستور، ملفوفه‌ای به خط مبارک شاهنشاه مؤید و منصور به اسم مقدس پادشاه والاجاه، تیمورشاه حاصل نموده بود که آنچه صلاح دولت ابد مدت بوده باشد و به آن امر ارتکاب نماید، متعرض او نشوند و در مقام مؤاخذه و بازخواست درنیایند، لاجرم در آن اوقات همان وثیقهٔ سعادت‌آیات قدسی‌سمات را به دارالسلطنهٔ هرات دست‌آویز و کامروایی خود ساخته،[۱۲۸۶] به وفق خواهش خویش مرتکب حرکات ناشایسته چند گشت که هرگاه کلک صداقت‌منش به نگارش اندک از آن پردازد، باعث ملال خاطرها و موجب کدورت دل‌ها خواهد شد.

به وفق تمنای خود در هرات — عمل کرد آن خیره‌دون صفات
سر خودنمایی در آنجا فراشت — شده مظهر آنچه در قلب داشت
به صحرای عصیان بشد رهنورد — چو خود خلق را نیز گمراه کرد
به باطن زبس نقش بد می‌نگاشت — بلاحرف گنجایش عزل داشت

۱۲۸۴ - در اصل نانوشته مانده است.
۱۲۸۵- برو برو
۱۲۸۶- در اصل چنین است.

از زبان صداقت‌نشان، حسن‌خان بارکزیی عمله‌باشی که مرد راستگو است، شنیده شد که آن باده‌نوش مصطبهٔ هوس و هوا و دردی‌کش میخانهٔ نشئه دنیا، نسب خود را به بال بلند پروازی به نسب ارجمند آسمان‌پیوند سدوزیی می‌رساند و به این نهج مشهود خاص و عام می‌گردانید که مهر سپهر دولت و اقبال و ماه آسمان حشمت و اجلال، گل گلشن دولت و آبرو قالع شجرهٔ خبیثه عدو، سلالهٔ خاندان خواقین، کشورگشای حق‌جو، نقاوهٔ دودمان فرماندهان نیک‌رأی فرشته‌خو حضرت مرحمت و غفران منقبت سدو نورالله مضجعه که جد امجد حضرت اعلی شاهی ظل‌اللهی است، با صالح، جد این بندهٔ درگاه عالم‌پناهی برادر صلبی بوده‌اند و من با خدیو انجم‌حشم در نسب بنی‌عم و در کامروایی از دیگران انسب و اولی‌ام و تمامی امور دین و دولت را من از پیش می‌برم و به حسن تدبیر و نیکویی رأی من است که گردن‌کشان اطراف و سرکشان اکناف به درگاه عالم‌مطاف رجوع می‌نمایند و به کلید اهتمام من قفل آرزو از دریچهٔ دل پر امل می‌گشایند.

نباشد اگر پای من در میان ‌‌‌‌ ز رونق فتد کارهای جهان
گرفته زمن کارها انتظام ‌‌ وگر سوی من روی عالم تمام
ورق گر بگردانم از این کتاب ‌‌ بسا رخ دهد فتنه و انقلاب
نخواهم که گردد دگرگون حال ‌‌ پذیرد خلل دولت بی‌زوال
خلافت اگر چه نموده سدو ‌‌ برادر بود نیز صالح به او
به صالح زهی نیز دولت رسد ‌‌ کند سلطنت هرکه لایق بود
اگر هست شاهنشه نام‌جو ‌‌ گل گلشن آل پاک سدو
مرا هم به صالح نسب می‌رسد ‌‌ نشستن به تخت شهی می‌سزد
ندارم درین کار من پای کم ‌‌ که اسباب دارم به وجه اتم

و از این مقوله سخنان بیهوده با رؤسا و سرکردگان کارآزموده بر زبان می‌آورد و گمان انتقال اورنگ و افسر به وجود بی‌سود ابتر می‌برد.

نفهمید آن مدبر بی‌خرد ‌‌ که این فکر آخر به گورش برد
بود رونق کارش از بخت شاه ‌‌ به او گر رسد کار گردد تباه
کسی را که شیطان گمره کند ‌‌ ز بغض و نفاق شهان دم زند
بود پادشاهی به دست خدا ‌‌ به هرکس که خواهد نماید عطا
به میراث شاهی نکرده است کس ‌‌ بود پادشاهی به طالع و بس
نه هر گوهری لایق افسر است ‌‌ نه هر عضو در تن به جای سر است

کسی راکه دولت نماید وداع / به شاهنشهان او گزیند نزاع
از آنجاکه بخت بدش بود یار / نمک‌ناشناسی نمود آشکار
به ظاهر چو طاووس و باطن چو بوم / درون همچو آهن برون همچو موم
نمی‌خواست یابد سرانجام‌کار / که خود در میان بگذراند مدار
به تیغ دو سر آن سرافکنده به / که درکار ملک افتد از وی گره
کسی خدمت شاه را لایق است / که در جان‌سپاری ز دل شایق است

القصه، آن بی‌خرد سفاهت مقرون، به امثال این قسم گفتگوهای مکنون که از دهان حوصلهٔ او افزون بود، متکلم گشته، کام و زبان را از خودپرستی و خویشتن‌ستایی، ناقوس دیر خودنمایی می‌ساخت.

الحاصل، با وجود تقصیرات و گناه که در دارالسلطنهٔ هرات از آن خودنمای لاله‌صفت درون‌سیاه به ظهور انجامید، پادشاه مروت‌منش فتوت‌آگاه، تیمورشاه به مقتضای بزرگی جبلی، پردهٔ مسامحه و اغماض از روی کار او برنداشته و به سبب ادب و احترام وثیقهٔ خدیو مؤید کامکار که در دست آن ضلالت‌شعار دست‌آویز بود، حرکات ناهنجارش را کَأَنْلَم یَکُن انگاشته و خودسر به حد و مؤاخذه و بازخواست درنیامده، چگونگی خیرگی و بی‌باکی او را به عرض والد ماجد عالی‌شأن رسانیدند و از خدمت این حضرت ملتمس عزل آن دون‌فطرت سبک‌وزن خفیف‌العقل گردیدند. هر چند نفاق و دورنگی آن سالک طریق مخالفت و خیرگی، مکشوف ضمیر منیر خاقانی که مرآت غیب نمای مصالح دولت و جهانبانی و جلاپذیر انوار الهام ربانی است، شده بود، اما آن حضرت به مقتضای عموم بنده‌نوازی و ذره‌پروری که شیمهٔ قدسیه این آفتاب سپهر مرحمت‌گستری است، مقابیح[۱۲۸۷] او را تفضیح[۱۲۸۸] ننموده، عیب‌پوشی و خطابخشی می‌فرمودند که شاید آن بی‌خرد سیاه‌دل از اطوار و کردار خود منفعل گشته، توجهات گوناگون را سرمایهٔ آگاهی و شعور سازد، ولیکن از آنجا که پردهٔ نخوت و غرورحجاب چهرهٔ عقل و شعور او شده بود، متفطن به کردار ناهنجار نشده و به معصیت اصرار نموده، از مستی بادهٔ غفلت و نادانی به خود نیامد؛ تا اینکه در این اوان، به دلایل ظاهره و براهین باهره، مستوجب وزر و وبال و مستحق خذلان و نکال گشته، عزل او بر ذمت همت خاقانی لازم و متحتم گردید، لهذا بندگان اشرف اعلی، دست تسلط و تصرف او را از جمیع

۱۲۸۷ـ زشتی‌ها
۱۲۸۸ـ رسوا کردن

امور کوتاه ساخته و از منصب وزارت معزول نموده، مقرر فرمودند که من بعد مرتکب هیچ امر نشده و دخل و عمل در امور دیوانی نکرده و قدم به دفترخانهٔ سعادت‌آشیانه نگذارد.

ببین رأفت خسرو نامجو — که با وصف تقصیر بسیار او
ز فرط عنایات و فضل و عمیم — گذشته از آن سیئات عظیم
نفرمود مطلق از او بازخواست — ز اموال خود حبه‌ای پس نخواست
نه هم خفتش داد مالک‌رقاب — نه هم کرد با او خطاب و عتاب
نفرمود محروم ز الطاف خود — نه مأیوس کردش ز انصاف خود
نمودش معزز شه دین‌پناه — به سالاری فوجها و سپاه

و از کمال مروت جبلی او را مأیوس ننموده، به خطاب سپاه‌سالاری عساکر ظفرمآثر سرافراز و شادکام فرمودند، اما از ملزومات منصب سپهسالاری جز نام چیز دیگر نداشت.

ذکر تفویض صاحب اختیاری امور دین و دولت به خان سموالمکان ملا ادریس‌خان قاضی سپاه ظفرصولت

چون قامت قابلیت و استعداد جناب فضیلت‌مآب، رکن‌السلطنة القاهره و عضدالدوله الباهره، خان والاشأن شریعت‌پرور، سرحلقهٔ ارباب فضل و هنر، منبع الجود و الاحسان، مقرب‌الخاقان ملا ادریس‌خان، قاضی عسکر فیروزی‌اثر به حلیه خیراندیشی و کفایت‌رسانی آراسته و به حلهٔ امانت و دیانت پیراسته بود، زمام قبض و بسط مهمات و مهام رتق و فتق امورات را به کف کفایت آن مقرب پایهٔ سریر خلافت سپرده، بر پایهٔ قدر و منزلت او افزودند و عالی‌جاه معظم‌الیه نیز به اقتضای خلوص نیت و صفای طویت در تمشیت هر امری از امور سعی موفور به درجهٔ ظهور رسانیده و آسایش و آرام را در شریعت بندگی و فدویت بر خود حرام دانسته و سیماب‌وار در انجام هر کار بی‌قرار بوده، پروانه‌آسا در پای این شمع انجمن جهان‌افروزی، جان‌نثار و دل‌سوزی می‌نمود.

در بیان عزیمت خاقان کشورستان به سمت ولایات نزهت‌نشان هندوستان

چون سگان ضلالت‌نشان در ممالک وسیع‌المسالک هندوستان برهمزن هنگامهٔ جمعیت امن و امان کافهٔ عباد و محرک سلسله خودرأیی و فساد گشته، طبل سرکشی می‌نواختند و به نهجی که سابق بر این گزارش یافته، زین‌خان صوبه‌دار سرهند[۱۲۸۹] را به قتل درآورده و اشهب جلادت در مضمار سفاهت می‌تاختند، بنابر آن در این اوان سعادت‌اقتران، حفظ ناموس مسلمین آن سرزمین و جبر اختلال امور دولت و دین بر کیش غیرت و حمیت پادشاه سپهرتمکین واجب گشته، رأی جهان‌آرای خاقانی که جلوه‌گاه شواهد رموز آسمانی و مطلع انوار الهام ربانی است، اقتضای آن فرمود که در این زمستان عنان یکران اقبال را به سیر و شکار مملکت هندوستان انعطاف داده، چندی به نظم و نسق امور آنجا که انواع فتور به ارکان آن راه یافته بود، بپردازند و دست استیلای کج‌روشان و فتنه‌اندیشان از گریبان سکنهٔ آن ولایت کوتاه نموده، مسلمین را از قید تسلط مشرکین رها و مستخلص سازند.

بعد از تصمیم این عزیمت خیریت‌نشان، فرمان قضاجریان مشعر بر طلب محمدنصیرخان سردار و صوبه‌دار ولایت بلوچستان و حاضر شدن جمیع سرکردگان و سرخیلان سپاه ظفرشعار و سرداران جنود انجم‌شعار عزّ اصدار یافته، چنین مقرر شد؛ که در شاهراه عقیدت قدم گذارند نام‌آوران با حشم.

به فرمان شاه فلک‌بارگاه — درآمد ز هر سو به جنبش سپاه
به اندک زمان لشکر بی‌شمار — به پیوست بر موکب شهریار
شهنشه درگنج را برگشاد — ز بخشش دل خلق راکرد شاد
سران سپه را سرافراز کرد — در لطف بر رویشان بازکرد
بپاشید شه هم چو ابر کرم — به هر فرد از افراد لشکر درم

بعد از انقضای ایام تابستان و ابتدای موسم خزان که فراش خریف در ساحت باغ و بوستان و صحن چمن و گلستان از برگ‌های اشجار فروش زرین گسترده، برای مقدم پادشاه مهرافسر سپهراورنگ به هر طرف دیبای هفت‌رنگ انداخته بود، ماهچهٔ لوای والای آفتاب‌شعاع خدیو خلایق‌مطیع جهان‌مطاع که در معنی بسمله سورهٔ فتح و فیروزی است، ارتفاع یافته، در ساعت

۱۲۸۹ـ اصل: سهرند

کرامت‌طراز میمنت‌نشان که مختار اهل دانش و بینش و زیب جدول تقویم ایجاد و آفرینش بود، منزلِ منزل باغ که در دو کروهی احمدشاهی واقع و سبز کرده دست کرامت‌پیوست خاقان خورشیدطالع و گل سرسبد باغهای طراوت مجامع است، از یمن مقدم سعادت‌قرین پادشاه سپهرتمکین، رشک‌افزای خلد برین گردید.

برافراخت رایت به افلاک شاه / به نیروی اقبال طی کرد راه
بیفکند ظل سعادت قرین / به فرق رعایای کابل زمین
توقف نموده در آنجا سه روز / پس آنگه به دولت شه کفرسوز
به فتح و ظفر با سران سپاه / شکارافکنان طی همی کرد راه
به هر منزلی شاه فرخنده‌کیش / به سر پنجه رأفت و لطف خویش
زکار خلایق گره می‌گشود / ترحم به بیچارگان می‌نمود
به هر مرحله شاه اقبالمند / به نیروی بازوی بخت بلند
سر سرکشی را فکندی به خاک / نمودی ز آلایشش ملک پاک
تماشاکنان و عدوافکنان / علم زد به سرهند[۱۲۹۰] شاه جهان
زمستان درآن ملک قشلاق کرد / همه هند را رشک آفاق کرد

ذکر سوانحی که در ایام قشلاق سرهند به ظهور رسیده

از آنجا که همواره همت والانهمت آسمان‌پیوند این طرازندهٔ اورنگ خلافت و کامکاری و برازندهٔ دیهیم سعادت و شهریاری را امن و آرامش بلاد و عباد و قلع مواد شر و فساد پیشنهاد می‌باشد، در این ایام میمنت‌لزوم که عرصه این مرز و بوم مقر الویهٔ جاه و جلال گردید، همت مظلوم‌نواز ظالم‌گداز آن حضرت به تفحص احوال مسکینان و مستمندان پرداخته، گرد ملالی که از غبارانگیزی ظلم و بدعت کفرهٔ سراپا شقاوت بر صفوتکدهٔ صدور مظلومان نشسته بود، به رشحنه‌فشانی سحاب تفقد و تلطف مرتفع ساخته و مرهم راحت، بر ناسور[۱۲۹۱] جراحت دل خستگان گذاشته، به جستجوی کج‌روشان فسادانديش پرداخت و فرمان واجب‌الاذعان به امرای ذی‌سطوت نصرت‌پژوه و سرداران عساکر فیروزی‌مآثر قیامت‌شکوه شرف نفاذ یافت که با جمعی از افواج بحر امواج، به مساکن و اماکن آن طایفهٔ خفیف‌العقل متلون‌المزاج رفته و

۱۲۹۰ـ اصل: سهرند
۱۲۹۱ـ زخم چرکین، جزام

مسالک و معابر آن شقاوت‌منشان کافر را که از طنطنهٔ آمد آمد سپاه فیروزی‌شعار، فرار به بیشه‌های دشوار گذار نموده، رنگ جرأت و جسارت از رخسارهٔ همت باخته بودند، گرفته، در هر جا که به آن گروه برخوردند، بی تأمل و توقف به قتل رسانند و همت به تخریب منازل و عمارات و دهرمسال‌های [۱۲۹۲] آن گروه گماشته، نشانی از آبادانی اهل کفر و ضلال نگذارند.

به فرمان شه سروران سپاه — چو شیران فتادند هر یک به راه
به هرجا سپاه قیامت‌شکوه — که دیدند آبادی ز آن گروه
خرابش چنان می‌نمودند زود — که گویا نشان عمارت نبود
سگان بداندیش فتنه‌گرا — که در بیشه‌هاکرده بودند جا
چو دیدند خود را اسیر بلا — ز هر سو به دام اجل مبتلا
فتادند در لجهٔ اضطرار — نمودندگم دست و پای فرار
ندیدند در خود در آن رستخیز — نه دست ستیز و نه پای گریز
مفری نجستند از بهر خویش — به جز درگه خسرو عدل‌کیش
نهادند لاچار از اضطرار — گروهی قدم در ره اعتذار
گروه دگر از فرومایگی — چنان کرده اصرار بر خیرگی
که دادند آخر به باد فنا — سر و مال و ناموس و فرزند را
نمودند فوج ظفرانتساب — دهرمسال‌های سگان را خراب
چنان آتش کینه افروختند — که با هم تر و خشک را سوختند
نمودند بایر همه خانه‌ها — فکندند آتش در آن جای‌ها
به اقبال شاه فلک‌احترام — شکستند بت‌خانه‌ها را تمام
ز نسوان آن فرقهٔ بت‌پرست — بیامد بسی اهل دین را به دست
چو افواج شاهی ظفر یافتند — علم بهر رجعت برافراشتند
ببستند احرام درگاه شاه — نهادند روی عقیدت به راه
چوگردید فارغ شه ملک و دین — ز تنبیه کفار آن سرزمین
بفرموده رأی منیر اقتضا — که از آنجا فرازد به دولت لوا
شود با دلیران رستم‌نبرد — سوی ملک احمدشهی رهنورد

۱۲۹۲ - معابد

وقایع سال فرخنده‌فال تخاقوی‌ئیل ترکی مطابق سنهٔ میمونهٔ هزار و یکصد و هفتاد و نه هجری موافق سال نوزدهم فرمانفرمایی این زیبندهٔ اریکهٔ شهریاری

شاهنشاه زرین‌کلاه مهر و خسرو اورنگ مینارنگ سپهر به تاریخ بیست‌وهشتم رمضان، موافق سال ۱۱۷۹ هجری مطابق سنهٔ میمونهٔ تخاقوی‌ئیل ترکی، با هزاران فرخندگی و مبارکی از خطوط شعاعی الویهٔ عالم‌آرایی به سمت دارالشرف حمل افراخته، به هم‌عنانی افواج نور، مرحله‌آرا و جاده‌پیما گردید و کوکبهٔ سلطان بهار مجدداً آغاز گلستان‌آرایی و بوستان‌پیرایی کرده، فیض نوروزی، روح نباتی به اجساد قوالب خاکیان در دمید.

به برج حمل رفت چون آفتاب — زمان و زمین هر دو شد فیض یاب
شهنشاه گل گلشن‌آرای گشت — سپاه ریاحین برآمد به دشت
برافراخت رایت به ملک چمن — شدی سبزبخت از قدومش زمن
جنود هنود شتا را شکست — به اورنگ سرسبز گلشن نشست

در این سال خجسته‌مآل که عنوان صحیفهٔ اقبال و بهار سال نوزدهم اریکه‌آرایی این سایهٔ ذوالجلال است، همت جهان‌گشا چنان اقتضا فرمود که آفتاب‌آسا رایات عزّ و علا و اعلام سپهراعتلا به سمت مستقر جاه و جلال افراخته، مرحله‌آرای طریق اقبال شوند. بنابه این عزم صواب‌نمای سعادت امارات، اشارت بشارت علامات به صدور پیوست که پیشخانه‌کشان موکب سعادت‌نشان، سرادق اقبال آشیان و بارگاه ظفربنیان را سرکوب خرگاه نه آسمان ساخته، بر روی زمین بارگاهی مانند سپهر برین برافرازند و بعضی از ملتزمان رکاب فیروزی‌آثار چون طایفهٔ اردو بازار و توپخانهٔ قیامت‌نشانه صاعقه‌کردار و زنبورک‌خانه و آتش‌بار همراه پیشخانهٔ ظفرآشیانه پیش رفته، الویهٔ نصرت‌طراز آسمان‌سا سزند. نظم:

نمودند فرمانبران بطل — همان لحظه حسب‌المقرر عمل

بعد از سرانجام آن امور، پادشاه مؤید منصور نیز به نفس نفیس در اسعد ساعات و اشرف ازمنه و اوقات، بر اشهب جهان‌پیمای هامون‌گرد و مرکب صبارفتار گیتی‌نورد برآمده، کوه و هامون را از یمن مقام همایون فیض مشحون و سعادت مقرون ساختند.

شد از موکب شاه قدسی‌سرشت — فضای زمین رشک باغ بهشت
ز ماهیچه رایت عزّ و جاه — نبود احتیاجی به انوار ماه
خدیو جهان شاه یزدان‌پژوه — به اقبال و اجلال و فر و شکوه

با سپاه ظفردستگاه هژبرصولت و لشکر نصرت‌پیکر پلنگ‌سطوت در طی منازل و قطع مراحل قمرآسا سرعت کرده، سیرکنان و صیدافکنان کوه و هامون می‌پیمودند. کفرهٔ فساداندیش که از صدمهٔ سطوت و صلابت عساکر نصرت‌کیش از ولایت سرهند و منازل خویش فرار به بیشه‌های دشوار گذار نموده، در ایام قشلاق شاهنشاه آفاق همگی آن گروه ضلالت‌پژوه سراپا نفاق که جمعیت‌شان به دویست‌هزار نفر می‌رسید، با هم اتفاق کرده، در صدد فسادانگیزی و فتنه‌جویی بودند، در این اوان از پناه اشجار جنگل و پشت سنگ‌های جبل برآمده، در حین عبور موکب منصور از دور مانند بخت تیرهٔ خویش، سیاهی می‌نمودند و به ایتام اردوی کیهان‌پو که برای تحصیل کاه و هیمه هفت فرسخ و هشت فرسخ از معسکر منصور دور می‌رفتند، دستبرد کرده، به مردم بی دست و پا ضرر و ایذا می‌رسانیدند. چون این خبر به مسامع حقایق مجامع پادشاه هفت کشور رسید، اشارت با بشارت صادر گردید که هر روز یک نفر از سرداران لشکر ظفرپیکر نوبت به نوبت به محافظت و محارست مردمی که برای تحصیل کاه و هیزم می‌روند، قیام و اقدام نمایند و از مکر و دستبرد کفرهٔ تیره روزگار با خبر و هوشیار بوده، رأیت حزم و احتیاط برافرازند.

در بیان وفات قاضی ادریس‌خان پیشنماز و مدارالمهام شهریار گردون فراز

در این زمان میمنت‌آثار، عمده امرای عالی‌مقدار و قدوه[۱۲۹۳] فضلای کبار، مقتدای خوانین عظیم‌الشأن و پیشوای اکابر سموالمکان، ملا ادریس‌خان قاضی معسکر ظفرتوأمان که صاحب اختیار درب دولتخانهٔ جاه و جلال و مدارالمهام بارگاه اقبال بود، به شدت عرض مرض گرفتار گشته، بر بستر بیماری افتاد و بعد از چند یوم در منزل انباله، روز پنجشنبه بیست‌وپنجم ماه مبارک رمضان، سنهٔ ۱۱۷۹ هجری، عمر خود را به منتسبان آستان سدره‌بنیان بخشیده، غریق لجهٔ مغفرت و مستغرق دریای رحمت گشته، رو به راه ضیافت‌خانهٔ «والله یدعوا الی دارالسلام» نهاد. چون خلوص صدق و صفا و خصوص اخلاص و وفای مرحوم مزبور جایگزین باطن اشراق مواطن حضرت اعلی بود، لهذا آن حضرت را از وقوع آن واقعه کدورت‌افزا غبار حزن و ملال بر مرآت خاطر آفتاب‌مظاهر نشسته، تأسف موفور دست داد.

۱۲۹۳ـ پیشوا

دریــــغ آن ســـرافــراز والاگـــهر *نـــوازنـــدهٔ اهـــل فـــضل و هـــنر*
دریـــغ آن شـــریعت‌پناهی کـه بـود *دلش کان عـلم و کـفش بحر جـود*
دریغ آنکه بودی به هر صبح و شام *بـــرآرنـــدهٔ حـاجت خـاص و عـام*
دریـــغا از آن خـــان ادریس عــلم *که بحرکـرم بـود و هـم‌کـوه حـلم*

در بیان محاربهٔ سپاه نصرت‌شعار با کفار برگشته‌بخت تیره‌روزگار و وزیدن نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم فیروزی‌پیکر

چون منزل چنداله از افروختن سرادقات رنگارنگ شاهنشاه سپهر اورنگ، رشک‌افـزای خرگاه فلک مینارنگ گشته، سرتاسر آن مقام، منزلگاه بهادران نصرت‌فرجام گردید، به دستور معمود جمع کثیر از مردم اردوی کیهان‌پو، ایتام معسکر ظفرنیرو برای تحصیل کاه و هـیمه از اردو برآمده، به سمت قلعه‌هایی که کفرهٔ ضلالت‌نشان از بیم سطوت و صلابت غازیان خالی نموده، رفته بودند، رفتند، بنابراین نهنگ لجهٔ بسـالت و مـردانگـی و پـلنگ قـلهٔ شـهامت و فرزانگی، عبدالله‌خان دیوان‌بیگی نیز که محافظت نمودن اهل اردو در این منزل نوبت او بود، با آن گروه متوجه سمت مقصد گشته، رأیت حزم و خبرداری و علم احتیاط و هوشیاری افراخت. در اثنای این حال، کفرهٔ شقاوت‌مآل از میان جنگل برآمده و بنای جنگ و جدل گـذاشـتند. فیمابین طرفین نایرهٔ حرب و جدال اشتعال یافت و چون آن گروه فسادمقرون آتش جدل در کنار جنگل افروخته و مشتعل ساخته به میدان نمی‌آمدند، و هرگاه عرصهٔ جنگ از حـملات مبارزان با نام و ننگ به آنها تنگ مـی‌شد، پـناه بـه جـنگل مـی‌بردند، لاجـرم عـبدالله‌خـان دیوان‌بیگی از راه تدبیر و فرزانگی که لازمهٔ سپاهیگری و مردانگی است، خدعه به کار برده، خواست که آن گروه ضلالت‌پیشه را از حوالی و حواشی بیشه به میدان مسطحی کـه شـایان جنگ و جدل بوده باشد، بکشد و بعد از آن نایرهٔ حرب و جدل مشـتعل سـازد. لهـذا خـان شهامت‌کیش با مبارزان و غازیان همراهی خویش، خود را از میدان حرب و پیکار پس کشیده رو به حوالی معسکر فیروزی‌اثر آورد.

امـیر فـلک‌رتبه دیـوان‌بیگی *ز میدان چو شد منحرف اندکی*
اعـادی ز بـیشه بـرون ریـختند *بـه دنـبال او مـرکب انگـیختند*
نـــهادند رو از پـی او بـه راه *پس آنگه بـایستاد آن کـینه‌خواه*
درآویـخت بـا فـرقهٔ تـیره‌بخت *شد افروخته آتش فـتنه سـخت*
شهنشاه کشورستان چون شـنید *که دشمن به نزدیک اردو رسید*

برآمد به شبدیز گیتی‌نورد روان شد به میدان رزم و نبرد
به فتح و ظفر شاه گردون‌شکوه به میدان بیفشرد پا هم چوکوه

اشارت فیروزی‌بشارت از پیشگاه جاه و جلال به صف‌آرایان سپاه اقبال عز اصدار یافت، که نهنگان لجهٔ شجاعت و سرافرازی و هژبران بیشهٔ شهامت و ظفرطرازی، حاجی‌نواب‌خان الیکوزیی قوللرآقاسی و شاه‌پسندخان چرخچی‌باشی و محمدنصیرخان بلوچ سردار و صاحب اختیار ولایت بلوچستان و عظمت‌خان علیزایی مخاطب به حاضرخان و رحیم‌دادخان بارکزیی و نصرالله‌خان نورزیی و انزله‌خان نسقچی‌باشی با بهادران بسالت‌کیش و مبارزان تحت خویش، در مقابل کفرهٔ فساداندیش سرگرم معرکهٔ آتش‌افروزی و عدوسوزی گشته، به ضرب گلوله توپ و تفنگ رخنه در بنیان حیات سگان بی‌نام و ننگ اندازند.

چنین داد فرمان شه کامران که سازند تیره جهان بر سگان
به فرمان شاه سعادت‌قرین شد افروخته آتش حرب و کین
تفنگ از دو سو شعله‌افروز شد خدنگ از دو جانب جگرسوز شد
ز توپ و تفنگ آتشی برفروخت که افواج هندو در آن زنده سوخت
دو قوم از دو سو اسب انداختند مسلمان و کافر به هم تاختند
به هم نور و ظلمت درآویختند شب و روز با هم درآمیختند
ز دود و تفنگ و زگرد سپاه شد انباشته چهرهٔ مهر و ماه
نبودی نمایان در آن رستخیز به جز برق شمشیرها هیچ چیز
ز غریدن نای و آوازکوس شده شور در گنبد آبنوس
ز بسیاری های و هوی یلان بپیچید بر خویشتن آسمان
دو لشکر چنان شور انگیختند که در چشم محشر نمک ریختند ۱۲۹۴
اگر چه سپاه شه نامور گرفتند بسی حد زکفار سر
ولی فرقه کفر هم در وغا نکردند از جان دادن ابا ۱۲۹۵
دلیرانه دادند در داروگیر به مثل کمان سینهٔ خود به تیر ۱۲۹۶
به میدان فتنه فشردند پا گرفتند بر جان خدنگ بلا
سپاه خدیو رأفت مصون که چون دشنه بودند تشنه به خون

۱۲۹۴ـ در فاصلهٔ این بیت با بیت بعدی، یک صفحه، طبعاً برای قرار دادن تصویر صحنه پیکار سفید مانده است.

۱۲۹۵ـ همچنین، در اصل یک صفحه سفید است.

۱۲۹۶ـ همچنین، در اصل یک صفحه سفید است.

ز خـــون عـــدوی ســـیه‌روزگار نــــمودند آن دشت را لاله‌زار
در آن روز فـــیروز از نـــیمروز مـــیان هـــنود و شـــه کـــفرسوز
ز پـــیشین الی وقت فـــرض عشـــا فـــروزان هـــمی بـــود نـــار وغـــا
وزیـــــده نســـیم ظـــفرعاقبت بـــر اعـــلام شـــاه فـــلک‌مرتبت
تـــــهمتن‌توانــــان المـــاس‌تیغ نکـــردند از قـــتل اعـــدا دریـــغ
بـــه دشت ایـــنقدرکشـــته انـــداختند کـــه ازکشـــته‌ها پشـــته‌ها ســـاختند
هـــنود ســـیه‌روز بـــاطل‌پرست چـــو خـــوردند از لشکـــر شـــه شکست
بـــه دســـتور مـــعهود ازکـــارزار نـــمودند در ســـمت جـــنگل فـــرار
شـــه کـــامکار مـــلایک جـــنود پس از انـــــهزام ســـپاه هـــنود
ســـــوی بـــارگاه ســـعادت‌نشان بـــه فـــتح و ظـــفر کـــرد عـــطف عـنان
بـــه بـــزم ارم نـــظم بـــاانبساط به سـر بـرد شـب را بـه عـیش و نـشاط
چـــو فـــردای آن شب شـــهنشاه مـــهر بـــرآمـــد بـــه نـــیلی‌هیون ســـپهر
پـــراکـــنده فـــرمود فـــوج ظـــلام بـــه صـــفهای انـــجم فکـــند انـــهزام
خـــدیو جـــهان نـــیز بـــا اقـــتدار شـــده بـــر ســـمند ســـعادت ســـوار
بـــه تـــایید و تـــوفیق و فـــضل خـــدا ســـوی مـــلک لاهـــور شـــد رهگـــرا

الحاصل، تا حین عبور موکب منصور از دریای لاهور، کفرهٔ مقهور همه جا از راه بیشه‌ها در مقابل سپاه اقبال، مراحل خذلان و نکال پیموده، در چهار فرسخی معسکر والا بار نکبت می‌افکندند و چون رایات جهان‌گشا آسمان‌سا گشته به سوی منزل مقصود ارتفاع می‌یافت، آن گروه شقاوت‌پژوه نیز رهگرای به وادی ضلالت و آوارگی گـردیده، راه مـذلت و سـرگشتگی می‌پیمودند. لیکن از آنجا که ضرب‌دست سپاه ظفرپیوست خورده و خود را بارها در معارک رزم و هیجا آزموده بودند، جرأت روبرو شدن با غازیان و جسارت جنگ میدان نکرده از دور در اطراف سپاه منصور مانند بخت تیرهٔ خویش، سیاهی می‌نمودند و اگر به حسب اتفاق گاهی اظهار تهور و دلیری کرده، به مقام دستبازی می‌آمدند، رفته رفته کار به سربازی مـی‌کشید و عرصه جنگ بر آن فئهٔ بی‌نام و ننگ، تنگ می‌گردید، پناه به انبوهی جنگل می‌بردند. القصه، به همین نهج تا مدت هفت روز فیمابین لشکر فیروز و کفار برگشته‌بخت تیره‌روز علی‌الاتـصال نایرهٔ حرب و جدال افروزش و اشتعال داشت و آن گروه نکبت‌پژوه لئیم، هر روز از غـازیان تهمتن‌توان شکست عظیم خورده، فوج فوج و دسته دسته، روانهٔ ممالک عدم و شـعله‌افـروز آتش جهنم می‌گشتند. بقیةالسیف که نیم‌جانی از ورطهٔ هـلاکت بـدر مـی‌بردند، قـرین طـالع

ناسازگار، رفته در پناه اشجار جنگل طعمهٔ عقاب اجل می‌شدند. تا اینکه در روز هشتم که موکب منصور از دریای لاهور عبور می‌فرمودند، به هیأت اجتماعی زور آورده، در برابر گردان مضمار شهامت و مردانگی رأیت جهل و خیرگی افراشتند. این فرازندهٔ لوای کفرسوزی و شهسوار معرکهٔ فتح و فیروزی نیز بهادران عرصهٔ جلادت و دلاویزی را مأمور به شعله‌افروزی آتش قتال کرده و رخصت نبردآزمایی و شمشیربازی داده، به کار حرب و پیکار واداشتند.بیت:

به فرمان فرمانروای زمان — تهمتن‌توانان کشورستان
به دشمن‌گذاری و خصم‌افکنی — گشادند بازوی رویین‌تنی
به میدان کین اسب انداختند — به قلب سپاه عدو تاختند
کشیدند شمشیر کین از میان — ز تنها فکندند سرهایشان
به قتل عدو تیغ‌ها تند شد — ولی بسکه افکند سر کند شد
به نیروی بخت شه کفرسوز — نمودند کفار برگشته‌روز
هزیمت ز میدان پیکار و کین — ظفرتاب شد لشکر شاه دین
خدیو فلک‌قدر مالک‌رقاب — چو گردید بر دشمنان فتح‌یاب
ز دریا به تایید رب غفور — همی‌کرد با خیل و لشکر عبور

در این چند روز که فیمابین لشکر فیروز و کفرهٔ برگشته‌بخت تیره‌روز، نایرهٔ حرب و جدال اشتعال داشت، به مقتضای تقدیر پروردگار از اولیای دولت جاوید پایدار، شیر بیشه شجاعت و پردلی و هژبر معرکهٔ شهامت و دلاوری عظمت‌خان علیزایی که از همگنان به خطاب مستطاب حاضرخانی رتبهٔ تفوق و برتری داشت، به ضرب گلوله تفنگ از پا درآمده، سرفرازی جاویدان خون‌بها یافت و یکه‌تاز عرصهٔ مبارزت و دلیری و سرافراز میدان جلادت و بهادری، رحیم‌خان لشکرنویس نیز که به سرداری بهادران کاکری عز امتیاز یافته بود، در راه خدیو کامکار نقد زندگی نثار کرده به رحمت پروردگار شتافت. در این اوان سعادت‌نشان که خاقان کشورگشای از گوشمال و استیصال کفار تیره‌رأی فارغ گشته، از دریای لاهور عبور فرمودند، نظر التفات و مرحمت بر احوال بازماندگان آن هر دو سرفراز درجهٔ شهادت افکنده و قاسم‌خان برادر عظمت‌خان را به خطاب حاضرخانی و به رتبهٔ رفیع‌المرتبهٔ سرداری جماعت علیزایی‌مشمول عنایات بینهایت شاهانه ساختند و بهادرخان ولد رحیم‌خان را به سرکردگی بهادران کاکری رتبهٔ بلند پایگی بخشیده و رحیم‌دادخان برادر آن شهید را به منصب جلیل لشکرنویسی لشکر نصرت‌اثر منظور نظر آفتاب‌اثر فرمودند.

ذکر ورود این برازندهٔ اورنگ ظل‌اللهی به اشرف‌البلاد احمدشاهی و شرح آمدن شاه خورشیدکلاه تیمورشاه به رکاب ظفرانتساب شاهنشاهی

چون خرمن جمعیت کفرهٔ ضلالت‌شعار به شعلهٔ تیغ آتشبار مجاهدین رکاب فیروزی‌آثار سوخته، عرصهٔ آن مرز و بوم از لوث وجود نامسعود هنود مردود بی‌باک به آب صمصام شجاعت بهادران مصفا و پاک گردید، خاقان ممالک‌ستان قدرقدرت، با سپاه ظفرپناه هژبرصولت و لشکر نصرت‌پیکر پلنگ‌سطوت به هم‌عنانی تأییدات واهب بی‌منت به هزاران جاه و عزت لوای عزیمت به صوب عرصهٔ مصر دولت و اقبال و ساحت دارالملک مجد و اجلال افراختند و در طی منازل و قطع مراحل، قمرآسا جاده‌پیما و مرحله‌آرا گشته، در اندک مدت ولایت دارالسلطنهٔ کابل را مرکز رایات فلک‌فرسا و مضرب سرادقات عزّ و علا ساختند و چند روزی در آن سربستان جاه و حشمت، نشاط اندوز کامرانی و مکنت گشته، بعد از استراحت و آسایش سپاه و بند و بست مهمات دارالسلطنهٔ کابل به وجه دل‌خواه، پای دولت در رکاب سعادت درآورده، عزیمت دارالقرار قندهار نمودند و به بدرقگی تفضلات الهی و راهنمایی اقبال نامتناهی، طی مسافت نموده در اندک زمان اشرف‌البلاد احمدشاهی را از پرتو انوار ماهچهٔ رایات فلک‌فرسا نوراندوز فرمودند. نظم:

شد آن قلعه از مقدم شاه دین — طراوت[۱۲۹۷] فزا همچو خلد برین
فلک تهنیت‌گو به احمدشهی — شد از یمن اقبال شاهنشهی

بعد از آنکه قلعهٔ مزبور از فرّ نزول خدیو مؤید منصور، سرکوب حصار افلاک و شرف‌بخش مرکز خاک گردید و نقاره‌های نشاط و کوس و کورکهٔ شادمانه و انبساط به نوازش درآمد و طنطنهٔ ورود موکب جاه و جلال و صیت و غلغله حشمت و اقبال به مسامع اهالی روزگار پیچید، شعلهٔ شوق ملاقات فرزند ارجمند کامکار، اعنی: غرّه ناصیهٔ حشمت و سربلندی، قرّهٔ باصرهٔ سلطنت و ارجمندی، پادشاه تأییدسپاه، فروغ کوکب حشمت و جاه، تیمورشاه از خاطر انور خدیو هفت کشور سر برکشیده، یرلیغ کرامت تبلیغ مرحمت‌طراز به نام نامی آن گلچین حدیقهٔ خلق احمدی به طغرای نفاذ پیوست که از دارالسلطنهٔ هرات عازم درگاه آسمان‌جاه گشته، لوای نهضت به آن صوب افرازد. بیت:

۱۲۹۷ - اصل: تراوت

چو منشور خاص عنایت شیم — به اسم شه ملک دین شد رقم
ز درگاه شاه خجسته‌صفات — روان گشت چاپار سوی هرات
پس از طی ره قاصد نیک‌فال — چنین سود به آستان جلال
شه کوه‌تمکین گیتی‌پناه — خدیو جهاندار تیمورشاه
که پابوسی والد نامجو — ز دیرینه بودش به دل آرزو
ز مضمون منشور عالم‌مطاع — کماینبغی جست چون اطلاع
بشد شاد و خورسند ازین مدعا — بیاورد شکرانه حق به جا
به فرمان شاهنشه کامکار — برافراخت رأیت به صد اقتدار
برآمد به دولت برون از هرات — روان شد به درگاه گردون‌سمات

چون کوکبهٔ جاه و جلال آن قرةالعین دولت و اقبال را در حوالی و حواشی اشرف‌البلاد احمدشاهی اتفاق نزول افتاد، حکم همایون پیرایه صدور یافت که شاهزاده‌های جوان‌بخت والاشأن، شاهزاده سکندر و شاهزاده سلیمان و شاهزاده پرویز و شاهزاده شهاب و شاهزاده سنجر و شاهزاده داراب، آن شهسوار عرصهٔ دولت و اقبال را استقبال نمایند و ارکان دولت جاویدمدت و امرای نامدار ذی شوکت و سپهسالاران عظیم‌الشأن و سرداران سموالمکان و سایر خوانین و منصبداران با تمامی سپاه نصرت‌شیم و جمیع خیل و حشم در ملازمت شاهزاده‌های کامکار نامدار، پذیرای سعادت زمین‌بوس گشته، آداب عبودیت و بندگی به جا آرند. امرای فدویت‌نشان، حسب‌الفرمان قضاجریان در رکاب شاهزاده‌های عالی‌مقدار بلنداقبال، استقبال کوکبهٔ جاه و جلال آن درخشندهٔ کوکب برج عظمت و اجلال نموده، بعد از ادای مراسم زمین‌بوسی و عبودیت، همراه موکب سعادت روانهٔ درگاه خلایق سجده‌گاه گردیدند. شاه خورشیدکلاه، تیمورشاه با فرّ شاهنشاهی و شأن و شکوه ظل‌اللهی داخل دولت‌سرای پادشاهی گشته، استلام رکن و مقام کعبهٔ آمال و امانی به جا آورده، از شرف‌بوس والد ماجد کامکار سر مباهات و افتخار به اوج فلک دوار رسانید. بیت:

چو افتاد چشم شه نامور — به ماه جمال سعید پدر
به لب خاک را عنبرآلود کرد — زمین را ز رخ نور آمود کرد
بیفشاند گوهر ز یاقوت لب — ثنا گفت شه را ز روی ادب
به پای فلک‌پایه‌اش سر نهاد — به زانوی والای او بوسه داد
نمود از عنایت شه ارجمند — سرش را به دست مبارک بلند

شاهنشاه سکندرطالع سلیمان‌حشمت، به اقتضای غلبهٔ مهر و محبت ابوت بی‌اختیار در

بوستان سرای عظمت چون سرو آزاد گشته و شاه دارا رأیت را در آغوش عاطفت و مرحمت کشیده، از بوئیدن آن تازه گل گلبن امید، رایحهٔ مسرت جاوید به مشام جان رسانید.

کشـیدش در آغـوش مـهر و وداد — بـه پـیشانی و جـبهه‌اش بـوسه داد
گـرامـی خـلف را بـه بـر درگـرفت — توگفتی‌که عالم سراسرگـرفت [۱۲۹۸]
بـه پهلوی خـود هـمچو دل داد جـا — اداکـرد شکـر و سپاس خـدا [۱۲۹۹]
نـوازش نـمود و بـپرسید حـال — فـلک شـادمان‌گشت از آن اتـصال

در بیان انعقاد انجمن دامادی پادشاه خورشیدکلاه تیمورشاه به سبیل ایجاز و اجمال

در این اوان سعادت‌اقتران که ساعد اقتدار خاقان ممالک‌ستان در گردن نوعروس مقاصد حمایل گشته، پرده‌گشای عنایت سرمدی هر دم نقاب حجاب از صورت شاهد مطلوبی امنای این دولت ابدی می‌گشاد و مشاطهٔ روزگار عارض عرایس [۱۳۰۰] تـمنا و رخسـارهٔ مـقاصد و مدعای آن حضرت را هر ساعت پیرایش نیکوتر و آرایش دیگر مـی‌داد، رأی صـواب‌نـمای خاقانی اقتضای آن فرمود که صبیهٔ رضـیهٔ عـالی‌جاه رفـیع‌جایگاه، عـبدالحـبیب‌خان، پسـر حاجی‌جمال‌خان درانی بارکزایی را که زهرهٔ زهرای آسمان آزرم و عصمت و ناهید فلک شرم و عفت است، موافـق شـریعت حـضرت رسـالت پـناه در سـلک پـردگیان سـرادق پـادشاه خورشیدکلاه، تیمور پادشاه درآرند، بنابرآن فرمان قضاجریان به انجام سامان شایان و تـهیه طوی میمنت‌نشان شرف نفاذ یافت.

مقرر شد که کارپردازان بارگاه و خدمتگزاران درگاه آسمان‌جاه به انجام اسباب ضیافت و آتشبازی و چراغان و سامان سایر متعلقات محفل نشاط و سرور پردازند.

چـنان امـر فـرمود آفـاق‌گیر — که اختر شـناسان روشـن‌ضمیر
نظرکرده در ماه و ناهید و مهر — تـفحص نـمایند حـال سـپهر
بـرای زفـاف شـه‌کـامکار — زمـان هـمایون کـنند اختیار
به فرمان شـه سـاعت ارجـمند — نـمودند اخـترشناسان پسـند

۱۲۹۸ـ در اصل یک صفحه سفید است که طبعاً برای آوردن تصویر دیدار احمدخان با پسرش تیمور در نظر گرفته شده بود.

۱۲۹۹ـ در اصل یک صفحه سفید است.

۱۳۰۰ – عروس‌ها

مجلس‌آرایان و کارکنان بارگاه سلطنت به تهیهٔ اسباب و سامان آن محفل کثیرالسعادت پرداخته، جهد موفور و سعی نامحصور در لوازم مجلس جشن و سور مصروف ساختند و به تاریخ دوازدهم ماه رجب‌المرجب که به سعادت قران‌السعدین روبرو به میمنت و جمعیت دارین هم‌پهلو بود، فروش زرین و ابریشمین در بارگاه پادشاه سلیمان نگین انداختند.

بگسترد فراش صدگونه فرش ... ز زینت زمین گشت مانند عرش

صیت نقارهٔ شادی و شادمانی و غلغلهٔ کورکهٔ مسرت و کامرانی از بام نصرت‌مقام دولت‌خانهٔ ظفرآشیانه به گنبد گردون پیچید و صدای شادیانهٔ نشاط از خطهٔ خاک به فلک‌الافلاک رسیده، پرده‌گشای صوامع قدوسیان گردید.

چو نقارهٔ تهنیت کوفتند ... خلایق ز دل گرد غم روفتند
شهنشاه با شاه و شهزاده‌ها ... شد اورنگ‌آرای عزّ و علا
به پیشش امیران با اقتدار ... کشیدند صف از یمن و یسار

امرای عظیم‌الشأن و خوانین سموالمکان هاله وار و انجم‌مثال بر گرد آن ماه سپهر عظمت و اجلال ایستاده، مستعد فرمانبرداری و خدمتگزاری گردیدند و نذور لایق و شایان و پیشکش‌های نمایان از نظر اصابت اثر خدیو هفت کشور گذرانیدند.

پس آنگاه شاهنشه کامران ... به مجلس طلب کرد خنیاگران
غزل‌خوان و رقصنده و ساز زن ... ستادند صف صف به آن انجمن
به قامت چو سرو سمن‌بو همه ... به طلعت چو ماه سخن‌گو همه
بتان پریوش به رامشگری ... نمودند سر شیوهٔ دلبری

مطربان بلبل‌نوا و مغنیان زهره‌سیما به آهنگ‌های دلشاد و الحان غمزدا و نغمات دلاویز و مقامات سرورانگیز مسرت‌افزای خاطر والا گشته به کرشمه‌گری پرداختند و پرده از روی کار ناهید برانداختند.

به صد دستان بتان شوخ پاکوب ... همه غارتگر دین و دل‌آشوب
کمر بسته سرکاکل گشاده ... گشاد و بست با هم داد داده
رسانده بوی مشکین کاکل از دور ... به داغ سینه‌ها پیغام ناسور

شهریار جم‌اقتدار سلیمان‌نگین، در این محفل میمنت‌قرین، قامت خوانین فدویت‌آیین را به خلاع آفتاب‌شعاع فاخره مطرز و مزین فرموده و چون سرو سرافراز جاوید ساختند و بعد طی بساط بخشش و بخشایش در خلوتکدهٔ با صفا که هر خشتش مثل خورشید انور تابان و آب و

گلشن غیرت‌افزای چشمهٔ حیوان است، شرف نزول بخشیده، با فضلای حق‌شناس و علمای معرفت‌اساس، طرح صحبت علمی انداختند. بسا مطولات کافیهٔ حقانیت و مختصرات وافیهٔ وحدانیت، در مجلس قدس، به طراز توضیح و تلویح رسید و از آن روضةالصفا، نفحات انس به مشام حقیقت ابتسام اهل معنی و کلام وزیده، عیار دانش گرفته شد و بهارستان بینش خرم و شکفته؛ نظم:

تعالی الله زهی شاه حق آئین | *که زیب دولت است و زینت دین*
ز طاعت نخل جاه او برومند | *شده از بندگی حق خداوند*
به شه از راه دین دولت خداداد | *خدا داد است این دولت خداداد*

ارکان و اعیان دولت ابدتوأمان و سرداران و بیگلربیگیان و سرکردگان و حکام و عمال ولایات و رؤسا و نامداران ایلات و عظمای الوسات و احشام که از دیوان عام مرخص شده بودند، حسب‌الامر شاهنشاه باذل کامران از خوان موائد [۱۳۰۱] فضل و احسان، به اکل مأکولات حلاوت آیات موفور و شرب مشروبات کشراب‌الطهور، شیرین‌کام و ذوق‌یاب اطعام عام گردیدند و از هر جانب غلغلهٔ *«وَكُلُواْ وَٱشْرَبُوا»* [۱۳۰۲] به گوش شنیدند.

وضیع و شریف آشنا و غریب | *گرفتند از آن سفره هر یک نصیب*

القصه، چون شام لیلی‌اندام، مانند شاهدان سیه‌موی عنبرفام در عرصهٔ ظهور جلوه‌آرا شد، چراغ‌چیان آتش‌دست، به افروختن چراغان بزم اقبال پرداختند و چراغ دولت و سعادت از مشعلهٔ مهر و وفا روشن ساختند.

در آن شب بسی شمع افروختند | *کز آن مهر و مه نور اندوختند*
ز نور چراغان عالم‌فروز | *شب تیره گردید روشن چو روز*
چراغان که بالای دیوار بود | *چو انجم به کرسی نمودار بود*

فلک که شبستان اقبالش به چراغان کواکب منور و ضیاپذیر بود، از رشک شعشعه‌ریزی چراغان محفل پادشاهی به خویش پیچید و از شرم، انوار این مصابیح مصباح ماه و مهر را در زیر دامن خود پوشید. گویا هر شمع را سورهٔ نور به زبان و هر چراغ را *«سِرَاجًا وَهَّاجًا»*، [۱۳۰۳] در دهان دود چراغان سنبلستانی بود در لاله‌زار نمایان. نی نی آن دود ارقام مسلسل سطور

۱۳۰۱ـ جمع مائده
۱۳۰۲ـ الاعراف: ۳۱
۱۳۰۳ - الانبیاء: ۱۳

سورهٔ دخان است که به مداد نوربار مسطور گردیده، یا دودی از نار گلزار خلیل در اقطار و اکناف عالم پیچیده. نظم:

تـعالی‌الله ازیـن بـزم دل‌افـروز — کز او شب طعنه‌زن گردیده بـر روز
ازیـن بـزم چـراغـان چشـم بـد دور — که شد چون صبح صادق مشرق نـور
چـنین شب سـال و مـه را یـاد نـاید — کـه یـادش تـیرگی از دل زدایـد
تهی‌کـرد است شب زیـن بـزم پـهلو — چو خـط روی خـوبان رفته یک‌سـو

آتشبازان سحرکار، هنگامهٔ آتشبازی و معرکهٔ جادوطرازی سرو شهاب ثاقب را از جوش و خروش آتشین‌نفسان در عرق خجالت، تر کردند. همانا به گلشن آن انجمن از هر سمت و هر کران گل افشان گلهای نثار می‌ریخت و گلریز در هوای آن گلستان گل‌افشانی می‌انگیخت.

ز تیر هوایی‌که شد تـا سـپهر — به گلبازی آمد زمین با سپهر
جنان ماهتابی جـهانتاب شـد — که دود چراغان سفیدآب شد

تماشای گلریزهای بهار خوش‌نما و نظارهٔ مهتابی‌های آن بـزم، مـانند سـیر شب مـهتاب جلوه‌افروز صفا از ترس دیو سیاه آتشبازی که زهرهٔ دیو سفید می‌گداخت و از بیم فیل ایـن هنگامه، فیل فلک، جگر می‌باخت. مهتاب تاب آن نداشت که پیش فروغ مهتابی سفید شود و مرآت‌الضیای آفتاب را جوهر آن نبود که در برابر ستارهای رخشان نمود کند. بیت:

ز دود مـاهتابی و گـل‌افشـان — همه روی هوا شـد سـنبلستان
برآمد شب پـی نـظّاره بـی‌تاب — چو طفلان بر سر دیوار مهتاب

القصه، تا مدت سه روز و سه شب، منغیان و خنیاگران و سایر اهل طرب، مسـرت‌افـزای خاطر طبقات انام گشته، رنگ غم از مرآت قلوب خاص و عام زدوداند. در روز سیوم، محفل ارم مشاکل که پادشاه روشن‌چهر مهر از انجمن سپهر به خلوت‌سرای مغرب خرامـیده نـقش استیفاء لذات، بر لوح ضمیر نگاشت و مشاطهٔ فلک، گیسوی مشک‌بوی شاهد شب را شـانه کشیده، برقع حجاب از چهرهٔ عروس شبستان آسمان برداشت، خاقان ممالک‌ستان نیز بعد از سیر و تماشای آتشبازی و چراغان به اتفاق شاه داماد و عروس جـهان، اعـنی: قـرهٔ بـاصرهٔ شوکت و شأن، تیمورشاه به حرمکدهٔ عز و جاه خرامیده، پادشاه خورشیدکلاه را مرخص بـه خلوت سرای خاص که برای او اختصاص یاقته بود، فرمودند. صدرنشینان سـرادق سـلطنت عظمی و مخدرات سراپردهٔ عزّ و علا به اشارت با بشارت والا، آن نور حدقهٔ خلافت کبری را با آن سرمایه‌دار شرم و حیا دست بدست داده، بدره‌بدره زر و طبق طبق گوهر بر سر آن دو

سرور نثار و ایثار ساختند. نظم:

بـه فـرمان شـاه فـلک‌اقـتدار ز بس سیم و زر شد به آنها نـثار
خرد گفت با خود کز افلاک پاک فرو ریخت انجم سراسر به خاک
چو خورشید و مه در بلند آسمان دو اخـتر نـمودند با هـم قـران
یکـی آفـتاب سـپهر جـلال دگـر اخـتر بـرج حسـن و جـمال
الهـی بـه حـق مـلایک تـمام بـه عـزّ مـحمد عـلیه‌السـلام
که این مـهر و مـاه سـپهر جـلال نـبینند ز آفـات گـیتی زوال

در همین اوقات خجسته‌نشان، صبیهٔ شاه‌ولی‌خان بـامیزی را بـه حـبالهٔ نکـاح شـاهزادهٔ والاشأن، شاهزاده سلیمان درآورده، انجمن دیگر آراسته، بعد از اتمام و اختتام این دو محفل میمنت‌انجام، خان‌جان‌خان سردار به جمع‌آوری مالیات و فراهم آوردن سپاه قندوز و امام و بغلان و بلخ و بدخشان و قلع و قمع مفسدان و فرومایگان ممالک ترکستان که سر خودسری و نافرمانی از گریبان خمول و نادانی برآورده بودند، مأمور نموده، خود به دولت و اقبال قشلاق زمستان این سال را در اشرف‌البلاد احمدشاهی فرمودند.

نگارش سوانح سال بیستم جلوس میمنت‌مأنوس

چون شاهنشاه طارم چارم و پادشاه جمیع کواکب و انجم در سنهٔ مبارکهٔ ایت‌ئیل ترکی با هزاران مبارکی و فرخندگی زینت‌افزای اریکهٔ حمل گشته، رأیت فیض‌بخشی و فیض‌رسانی به میدان سپهر نیلوفری افراخت و کوکبهٔ سلطان بهار خرمی‌افزای روزگار شده، طنطنهٔ موکب خسرو گل، گوش زمین و زمان را باز ساخت، در خاطر آفتاب‌مظاهر خدیو انجم‌عساکر نیز مصمم شد که شاه والاجاه خورشیدکلاه، تیمورشاه را به جانب دارالسلطنهٔ هرات رخصت انصراف داده، خود نیز به قصد اورنگ‌آرایی دارالسلطنهٔ کابل مرحله‌پیمای طریق اقبال شوند. بنا به این نیت صواب انتما، پادشاه آسمان‌بارگاه، تیمورشاه را به عطای انعام و اکرام مقضی‌المرام و شادکام فرموده، در روز دوشنبه ۱۲ ماه ذی‌الحجةالحرام از حضور فیض گنجور سعادت‌انجام به جانب دارالسلطنهٔ هرات که مقر خلافت و مستقر دولت آن شاهزادهٔ فرشته‌خصال خجسته‌صفات بود، مرخص ساختند و خود نیز هم‌عنان دولت و اقبال رایات جاه و جلال به صوب دارالسلطنهٔ کابل افراختند.

نهضت خاقان ممالک‌ستان به جانب مملکت هندوستان

در این ایام خجسته‌نشان به عرض باریافتگان پایهٔ سریر سپه توأمان رسید که سگان شقاوت‌نشان در ممالک وسیع‌المسالک هندوستان، محرک سلسلهٔ فساد و برهمزن هنگامهٔ جمعیت مردم آن بلاد گشته، ولایت پنجاب را به حیطهٔ تصرف و تسخیر درآورده‌اند.

خدیو فلک‌قدر والاگهر — چو بشنید از منهیان این خبر
برآشفت از فرط قهر و غضب — بشد آتش غیرتش ملتهب
برآمد ز کابل به فصل خزان — که کوبد به طالع سر سرکشان

با هزاران حشمت و جاه به تفضلات اله، همراه عساکر نصرت‌مآثر ظفردستگاه، در اسعد ساعات و اشرف ازمنه و اوقات، به رفاقت جنود غیبی و هم‌عنانی خیوش آسمانی، سمند همت بلند و یکران عزیمت سپهرپیوند را به سمت ممالک وسیع‌المسالک هندوستان، خوش‌خرام و سبک‌عنان ساخته، رایت کفرسوزی برافراختند.

به تدبیر صایب و رأی درست — به آهنگ نهضت میان بست چست
ملک هم‌رکاب و ظفر هم‌عنان — روان شد به صد شوکت و فرّ و شأن

از آن بعد خاقان کشورگشا　　سوی ملک پنجاب شد رهگرا

چون موضع حسن ابدال مضرب سرادقات جاه و جلال و محل نزول سپاه فیروزی‌مآل گشته، باغ طرب‌افزا و عمارات دل‌گشایش از میامن قدوم سعادت لزوم پادشاه مؤید و موفق پهلوکوب رواق ازرق و هم‌پایهٔ قصر خورنق گردید، خان‌جان‌خان، سردار سرداران که از دارالسلطنهٔ کابل مأمور به تأدیب متمردان ممالک ترکستان شده بود، در این منزل، با سپاه اوزبک به موکب نصرت‌یزک پیوسته، مشمول عنایات خاقانی و منظور انظار عاطفت سلطانی شد. بعد از ورود سردار حشمت‌دستگاه، پادشاه افراسیاب‌جاه، به هزاران عزّ و جلال از منزل حسن‌ابدال عازم لاهور گشته، پرتو ورود بر حوالی و حواشی آن حدود انداختند.

سگان ضلالت‌نشان شقاوت مآب که تسلط و استیلای تمام بر متوطنین ممالک پنجاب یافته بودند، از آوازهٔ آمد آمد سپاه نصرت‌اساس، مغلوب جنود رعب و هراس و منکوب جیوش خوف و وسواس گشته و از تلاطم و تصادم امواج دریای افواج، سفینهٔ طاقت و کشتی مقاومت به گرداب اضطراب داده، دانستند که ایستادن پشهٔ ضعیف‌بنیاد در برابر تندباد، منتج ندامت و میدان‌داری نخجیر مرغزاری با شیر بیشهٔ شکاری، مباین سلوک طریق سلامت است، لاچار به پایمردی فرار، رخت نکبت و ادبار به سمت پرگنات نجیب‌خان روهیله که از جمله غاشیه‌کشان و حلقه به گوشان اولیای دولت قاهره بود، کشیده با مشارالیه بـه ستیز و آویز پرداختند.

نهادند آن قوم فرصت‌طلب　　برون پا ز راه قویم ادب
به هنگامه‌جویی بپرداختند　　لوای شقاوت برافراختند
نمودند بازار پیکار گرم　　دریده همه عرض و شرم
از آن قوم مقهور و خذلان نصیب　　چو این خیرگی دید خان نجیب
به درگاه شاه فلک‌بارگاه　　نمود التجاء و بشد دادخواه
به اخلاص کامل به صدق درست　　به اردوی اعلی روان گشت چست
به درگاه شاهنشه حق‌شناس　　پس از جبهه‌سایی نمود التماس
که شاها ترا چاکر و بنده‌ام　　ز لطف عمیم تو شرمنده‌ام
سپاهی ز افواج نصرت‌نمود　　روان کن به دفع جنود هنود
که در ملک من مجتمع گشته‌اند　　به هنگامه‌جویی کمر بسته‌اند

به مجرد اصغای این مقال، نیران قهر و غضب قیامت‌لهب قهرمان بلنداقبال اشتعال یافته، فرمان لازم‌الامتثال از پیشگاه جاه و جلال به سوختن خرمن حیات کفرهٔ وخامت‌مآل نافذ

گشته، مقرر شد که خان‌جان‌خان سردار با فوجی از عساکر ظفرشعار به اتفاق ضابطه‌خان به تأدیب و تنبیه متمردان رفته، اعلام هستی و اقتدار آن بخت برگشتگان تیرهٔ روزگار را منخفض[۱۳۰۴] و نگونسار سازد و ساحت آن ولایت را از لوث وجود کفرهٔ مردود، مصفا و پاک نموده، به قلع و قمع متمردان و فساداندیشان دیگر پردازد.

به فرمان فرمانروای زمان — روان گشت با ضابطه خان‌جان
و زان سوی کفار بدبخت نیز — نمودند آهنگ حرب و ستیز
تهمتن‌توانان دشت نبرد — به میدان هیجا نمودند گرد
به مردانگی اشهب انگیختند — به خیل اعادی درآویختند

متهوران آن گروه تیره‌روزگار، به حملات متواتر سردار شهامت‌شعار و صدمات پی در پی بهادران فیروزی‌آثار، دل از دست نداده و دست از کار باز نداشته، پای ثبات و قرار در برابر غازیان بهرام‌صولت خنجرگذار افشردند.

ز کفار فجار خذلان‌نشان — چو دیدند این خیرگی غازیان
ز فرزانگی جُنّه بخت شاه — نموده پناه و شده رزم‌خواه
به نیروی بازوی مردآزما — فکندند سرها به دشت وغا

آخرالامر به سلسله‌جنبانی عواطف ربانی و نیروی طالع خورشیدمطالع خاقانی، کفار فجار مخذول و منکوب گشته، رهگرای به وادی خذلان و نکال گردیدند. مجاهدین نصرت‌قرین متعاقب آن مشرکین رفته، دوازده هزار نیزه سر از آن گروه بی‌دین گرفته، هم‌عنان فتح و ظفر معاودت به سنگر نمودند. خان‌جان‌خان سردار، رؤس منحوس آن زیاده سران تیره‌روزگار را پوست و پر کاه و بر عراده‌ها بار نموده، به درگاه آسمان‌جاه فرستاد و پرگنجات، نجیب‌خان را که آن جماعت وخیم‌العاقبت جبراً و قهراً به زور خویش متصرف شده بودند، به ضابطه‌خان ولد او داده، خود نیز بعد از انتظام امور آنجا رو به درگاه خلایق سجدگاه خدیو عالمیان‌پناه نهاد.

۱۳۰۴ـ به نشیب افتاده

نگارش وقایع سال بیست‌ویکم لشکرکشی این رایت‌افراز عرصهٔ دشمن‌کشی

به تاریخ بیستم ماه شوال سنهٔ ۱۱۸۱ هجری، موافق سال خجسته‌مآل تنگوزئیل ترکی، شاهنشاه زرین‌کلاه مهر و پادشاه ممالک سپهر از دارالقرار حوت متوجه دارالشرافه حمل گردید و عساکر ریاحین، جلوهٔ انبساط نموده، شمایم بساتین در دماغ عشرت روزگار پیچیده، نوروز فیروز گلستان‌پیرا و بوستان‌آرا گشته، بهار سال بیست‌ویکم جلوس میمنت‌مأنوس خاقان مؤید و منصور نیز به منصهٔ ظهور رسید. بیت:

نسیم بهاری به‌گلشن وزید — *ریاحین ز صحن چمن بردمید*

در مفتح این سال سعادت‌اشتمال، میرخوش‌خان درانی که سرخوش بادهٔ ضلالت و نادانی و از جمله خوانین روشناس محفل ارم مشاکل خاقانی بود، چشم از صلاح حال وخامت مآل پوشیده، با گروه کثیری از دون‌فطرتان ملتزمان موکب ظفرشعار، به دارالقرار قندهار رهگرای بادیهٔ فرار گردید و رایات عالیات ظفرپیوند نیز بنابر بواعث چند که در محل خویش رقم‌زده کلک صداقت‌کیش خواهد شد، متعاقب او ارتفاع یافته، دارالسلطنهٔ کابل را زینت گلستان ارم بخشید. تبیین این مقال بر سبیل ایجاز و اجمال آنکه:

در این اوان سعادت‌پیرا رأی مملکت‌آرای حضرت اعلی شاهی که مطرح انوار الهام الهی و مرآت صور اسرار سلطنت و شاهنشاهی است، متقاضی آن شد که تابستان این سال سعادت‌اشتمال را در مملکت هندوستان گذرانیده، خاطر دریامقاطر را بالکلیه از تنبیه متمردان و گردن کشان و تسخیر آن ولایت نزهت‌نشان مطمئن سازند و سال دیگر هم‌عنان فتح و ظفر، رایات جاه و جلال به سمت مقر دولت و اقبال برافرازند. جمعی از پست‌فطرتان موکب فیروزی کوکب دشمن‌شکن را که کمند محبت فرزند و زن و زنجیر مودت اقوام و اقربا بر دست و پا و گردن افتاده، به جانب وطن می‌کشید، به مجرد تفرس این معنی، سفینهٔ طاقتشان به گرداب اضطراب و بی‌طاقتی افتاده، غریق لجهٔ اضطرار و بی‌صبری گردید.

لهذا از اردوی نصرت‌شعار — *نمودند از تیره‌رایی فرار*
دریدند خود پردهٔ عرض خویش — *نهادند از حد خود پای پیش*

از آن جمله سرخوش بادهٔ جهالت و نادانی و مدهوش شراب ضلالت بی‌پروایی، میرخوش‌خان درانی فوفلزایی با جمع کثیری که تابع او بودند به اغوای جهل و غرور از

سعادت جبهه‌سایی عتبهٔ اقبال رو گردان گشته، عنان به وادی گریز تافت و آبروی خود را به خاک حرام‌نمکی و بی‌آزرمی ریخته، به راه بی‌عرضی و طریق بی‌ناموسی شتافت.

نمود از ولی‌نعمت خود فرار — ز نادانی و بغی کرد اختیار

به معاینهٔ این حال سایر هرزه درایان بی‌آبرو از اردوی کیهان‌پو، فوج‌فوج و دسته‌دسته در تیرگی شب کمر فرار بر میان بسته، به آن دست از جان شسته بی‌آزرم پیوستند و به همین نهج رفته‌رفته گروه زیاده بر حساب از رکاب انتساب راه گریز پیش گرفته، رهنورد طریق گمراهی گشتند. از آنجا که پادشاه مؤید توفیق سپاه را به مقتضای: *«وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِندِ اللَّهِ»* [۱۳۰۵] در هر معرکه و رزمگاه جز بر تأییدات و تفضلات حضرت اله نظر بر کم و بیش فوج و سپاه نمی‌باشد، از وقوع سانحه تغییری به احوال همایون راه نیافته، اصلاً و قطعاً اراده فسخ عزیمت نداشتند و نمی‌خواستند که قبل از انتظام امور مملکت هندوستان به سمت دیگر حرکت نمایند. لیکن در خلال این حال، به عرض ایستادگان بارگاه اقبال رسید که درویش ساحر بدکیشی سر از گریبان فساداندیشی برآورده و در سمت بنکشات، سکه به نام خویش زده، ادعای نیابت حضرت صاحب‌الزمان می‌نماید.

شرح فتنه‌انگیزی آن درویش شقاوت‌کیش فساداندیش

آنکه در این اوان سعادت‌نشان که خاقان ممالک‌ستان به مملکت هندوستان تشریف داشتند، گدای بی‌ادب مجهول‌النسبی به ادعای آنکه از نژاد مقتدایان مردم بنکش [۱۳۰۶] و از اولاد پیشوایان آن قوم جهان منش است، در میان آن گروه جاهل، دوکانچهٔ رزق و تلبیس گشوده، بدست آویز سحر و تزویر، روشناس برنا و پیر و مرجع صغیر و کبیر گردید و به وسیلهٔ ساحری و مردم‌فریبی که مردم بنکشات داخل کشف و کرامات می‌دانستند، آن بی‌نام و نشان مجهول عزت و ریاست معقول یافته، فرق نخوتش به ذروهٔ سپهر دوار که دربارهٔ او حکم بلندی سردار داشت، رسید و رفته‌رفته از تبه‌رأیی و کوته‌اندیشی، قدم از حد خویش پیش گذاشته، باد غرور در دماغ پندار انداخت و محرک سلسلهٔ عناد و افساد گشته و قبایل آن قوم جاهل را با

۱۳۰۵ -آل عمران:۱۲۶

۱۳۰۶ـ بنکش صغیر از توابع کشمیر است و بنکش کبیر که اشاره متن به آنجاست، از توابع کوهسانی کابل است.

خود متفق و هم‌داستان کرد. جمع کثیری گمراه ساخت و به اطراف و اکناف ممالک محروسهٔ سلطانی کاغذ و آدم فرستاده و خود را در همه جا از جمله اولیاالله به قلم داده، حکام و عمال هر ولایت را به جانب خود دعوت نمود و در بنکش سکه و خطبه به نام نحس خویش جاری نموده و لقب شاهی بر خود بسته و به دستور سلاطین بر عنوان نوشتجات مهر کرده، زبان به اغوا و اضلال جهال گشود.

ذکر معاودت خاقان ممالک‌ستان از راه دارالامان ملتان و به یاسا رسیدن علی‌محمدخان خوکیانی صوبه‌دار آن مکان

در همین اوان که میرخوش‌خان ضلالت‌شعار از رکاب نصرت‌آثار به پای فرار رهنورد بادیه نکبت و ادبار گردید، اخبار فسادانگیزی درویش فتنه‌اندیش نیز که شمه‌ای از احوال او رقم زده کلک حقایق کیش شد، از عرایض صوبه‌داران کابل و پیشاور به مسامع خدیو مهر افسر رسید و به علاوه این دو سانحه، هوای هندوستان هم از حد اعتدال تجاوز نموده، حرارتش به درجه کمال رسیده بود. لاجرم بر ذمت همت خاقانی لازم و متحتم نمود که از ولایت هندوستان الویهٔ عظمت و شأن برافرازند و سیر و تفرج‌کنان پرتو ورود به دارالامان ملتان افکند و از همان راه دارالسلطنهٔ کابل را مضرب سرادقات عالیات سازند. بیت:

لهذا به اقبال جاه و جلال — شه نامدار خجسته‌مآل
برآمد به پشت عراقی سمند — چو خورشید انور به چرخ بلند
امیران ذی‌شأن با احتشام — کمر بسته اندر رکابش تمام
به راهش سر خود قدم ساختند — به پشت سرش رایت افراختند
پس از طی ره شاه نصرت‌نمود — به ملتان بیفکند ظل ورود

چون تراکم بخار نخوت و نادانی چراغ عقل و خرد علی‌محمدخان خوکیانی صوبه‌دار ملتان را در فانوس دماغ فرو نشانیده بود، آن تیره‌بخت ابدی به مقتضای ضلالت و بی‌خردی نسبت به طایفهٔ جلیله سدوزیی سکنهٔ ملتان بی‌حرمتی کرده، در دادن مالیات پادشاهی نیز تعلل و اهمال می‌نمود و علاوه بر این، رأیت جبر و تعدی در این ولایت افراخته و خون دل‌های مظلومان را حنای دست اقتدار ساخته، همواره طبل نفاق و خلاف بر ملا می‌نواخت. بنابرآن در این اوان سعادت‌اقتران که دارالامان ملتان مرکز الویهٔ فتح‌توأمان گردید، چگونگی جرأت و خیرگی او به عرض ایستادگان پایهٔ سریر خلافت‌مصیر رسید. قصاص پاداش آن جسارت

منش ضلالت‌کیش بر ذمت همت خاقان عدالت‌اندیش واجب کرده، اشارهٔ والا پیرایه صدور یافت که جلادان خون‌آشام جلادت‌نشان او را با دو همشیره‌زاده و هر دو پسر، شعله‌افروز آتش سقر سازند. نظم:

به حکم خدیو جهان بی‌دریغ — کشیدند هر پنج را زیر تیغ
نمودند از قید هستی خلاص — به پاداش کردند او را قصاص
جسدها با شتر نمودند بار — به اردوی والا کشیدند جار
که باشد سزای بداندیش این — بگیرید عبرت ایا ظالمین
پس از قتل او شاه نصرت‌قرین — بفرمود رو سوی کابل‌زمین
روان گشت از آنجا به عزّ و جلال — در این حال شد موسم برشگال

در عرض راه سیاهی لشکر سحاب از راحت میدان آسمان آشکار گشته، به نهجی از تقاطر مطرات،[۱۳۰۷] بسیط هامون طوفان خیز شد که خیمه‌های ملتزمان موکب والا که در دشت و صحرا افراخته و بر پا شده بود، بر روی آب مانند حباب می‌نمود و نهرها و رودخانه‌ها بسان میرخوش تمردپیشه و درویش بدکیش فساداندیشه سر شورش و طغیان برآورده از طغیان آب راه تردد و عبور بر روی لشکر منصور مسدود گردید، چنانچه پادشاه دریانوال نصرت‌یزک در مدت چهل یوم از رودخانهٔ اتک که همیشه عبورش به سهولت میسر می‌شد، گذشته، به این سبب تصدیع و تعب بسیار کشیدند و خاقان مؤید کامیاب بعد عبور از آب به سبیل سرعت مرحله‌پیما گشته، منزل به منزل و کوچ بر کوچ از راه کتل قویلری، دارالسلطنهٔ کابل را شرف‌بخش مرکز خاک و سرکوب حصار افلاک فرمودند.

در بیان مآل حال میرخوش فساداندیش و ذکر عاقبت کار درویش شقاوت‌کیش

چون فرمان قضاجریان به سرفرازی سرکردگان و سرداران اطراف و اکناف ممالک محروسهٔ سلطانی شرف اصدار یافته بود که میرخوش برگشته‌بخت را در هر محل که بوده باشد، بدست آورده به سزای کردار سازنند، بنابرآن شاهزاده والا شأن، شاهزاده سلیمان، آن خون‌گرفته تیره‌روزگار را که کمر بسته طریق فرار و سرگشته دشت نکبت و ادبار بود، از نواحی قندهار دستگیر و مقید ساخته، حسب‌الامر قهرمان جلال به یاسا رسانید. و آن درویش بنکشی نیز به اقبال این رایت‌افراز عرصهٔ دشمن‌کشی، رهگرای زاویهٔ عدم گردید.

۱۳۰۷ـریزش باران

تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه، آن قلندر کذاب و جادوگر فتنه‌مآب که دین را به دنیا فروخته و دوکانچهٔ رزق و تلبیس گشوده بود و آرزوهای محال می‌نمود، به مجرد و اصغای طنطنهٔ قرب وصول موکب نصرت‌شمول، سر به گریبان خمول فرو برده، طایفهٔ اجامره و اوباش و مجاهیل و مسخره و قلاش را که قریب به ده هزار کس بودند و به ادعای پیری و مریدی بر سر او ایستادگی می‌نمودند، از هم پاشیدند و قشون‌های کابلی و قندهاری که در بنکشات رفته، با او جنگ و جدل داشتند، حریف مکر و تزویر او نمی‌شدند، به معاینهٔ این حال، فرصت غنیمت شمرده و بر سرش هجوم آورده و دستگیرکرده، نام آن شقاوت‌فرجام را به گزلک تیغ بی‌دریغ از صفحهٔ روزگار تراشیدند. بیت:

بنازم به بخت شه حق‌پرست — که بی جنگ بر خصمش افتد شکست
کند تیغ اقبال آن نامدار — عدو را دو نیمه به مثل خیار
ز بیمش شود زهرهٔ خصم آب — کند برق قهرش عدو را کباب

ذکر انحراف مزاج وهاج پادشاه آفاق و شفایافتن آن حضرت به معالجهٔ فضل و کرم حکیم علی‌الاطلاق

در این اوقات سعادت‌انجام که امزجهٔ ازمنه و ایام از میامن عدل و رأفت خاقان معدلت پرور بلنداقبال پیرایه آرام و اعتدال داشت و روزگار نقش استیفا عاقبت و خودکامی بر لوح ضمیر می‌نگاشت، مزاج وهاج همایون به سبب تشدد عارضهٔ قدیمه دماغ که مدتی قبل از این لاله‌آسا پذیرای داغ شده بود، از منهج صحت و استقامت انحراف ورزیده گرانی عظیم عارض طبیعت قدسی فطرت گردید و عاقبت‌الامر حکیم جهان‌آفرین از دواخانهٔ «*وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ*» [1308] دوای طول عمر مرحمت کرد و شفای عاجل و صحت کامل به ذات مجمع‌الجنات آن شهریار خدیو باذل عادل بخشید. کیفیت جرح و ناسور دماغ مبارک آنکه:

در آن سال خجسته که این زینت‌افزای اریکهٔ دولت و اقبال گورامل ضلالت‌مآل را در ولایت لاهور گوشمال داده، مراجعت به کابل نمودند، روزی برای تفرج طبیعت به سیر سبزه و گل و تماشای شقایق و سنبل از دارالسلطنهٔ کابل متوجه موضع استالف که از فرط سبزبختی، سبزه با زمینش عهد خرمی بسته است، گردیده، قریهٔ مزبور را از فیض مقدم سعادت‌توأم رشک‌افزای گلزار افلاک و آبروبخش عالم خاک فرمودند و بعد فراغ از سیر و شکار بر سمند تنومند باد رفتار و ابرش برق‌وش غزاله‌دیداری که مخلص‌خان سردار از ترکستان فرستاده بود، سوار گشته راه معاودت و طریق مراجعت پیمودند. نظم:

برآمد به مرکب شه کامیاب — چو بر اوج چرخ بلند آفتاب
به نظارهٔ شاه خورشیدچهر — ملایک کشیدند سر از سپهر
فلک را در آن ساعت ناسعید — شه‌اندازی نو بخاطر رسید
به یک طرفةالعین چرخ کبود — شه‌اندازی خود به عالم نمود
در آنوقت اسکندری خورد رخش — بریز قدوم شه ملک‌بخش
بیفتاد خاقان دارا غلام — ز بالای آن اسب صرصرخرام
ز زین بر زمین شاه نصرت‌شمول — نمود همچو فیض سماوی نزول
ز اشهب چو افتاد سلطان دین — تو گفتی که خورد آسمان بر زمین
به پشت دماغش یکی خال بود — که زیب رخ بخت و اقبال بود

۱۳۰۸ – الشعراء:۸۰

در آن دم ز آسیب عین‌الکمال *به سنگی خراشیده گردید خال*

و آن خال گوشتی که زیب چهرهٔ عافیت و تندرستی بود، به اقتضای شورچشمی‌های انظار انجم و افلاک، مجروح و دردناک گشته، به تدریج زمان و مرور ایام منجر به ناسور گردید و هر چند اطبا به معالجه و مدارا پرداختند و در دفع ناسور کوشش‌های موفور به ظهور رسانیده، خواستند که ازالهٔ مرض نمایند ممکن میسر نشده، اثر بهبود به وقوع نینجامید و ادویه منفعت کامل نبخشید، تا اینکه در این اوان مراجعت از سفر هندوستان نموده، بلدهٔ کابل مرکز رایات فلک فرسا فرمودند، ناسور مزبور وجع موفور و الم نامحصور به همرسانیده و احوال همایون را متغیر و دگرگون ساخته، آن جناب را متألم و متأذی گردانید و از تشدد این وجع الیم حرارت عظیم در پیکر کرامت‌پرور ظاهر و باهر گشته، مدت ایام این عارضهٔ خوفناک طول کشید. لیکن خدیو مؤید کامکار با وجود اشتداد آزار و کمال تغیّر حال، سررشتهٔ خیراندیشی امور ملک و ملت از کف همت فرو نگذاشته و به جهت حفظ سلسلهٔ امن و امان خود را حتی‌المقدور مغلوب عارضهٔ مذکور نساخته، هر روزه تسلی بخش خاطر نگران دولت‌خواهان عبودیت کیش که مرهون انواع تفرقه و تشویش بودند، می‌گشتند. تا این که رفته رفته حرارت تب اشتداد یافته، سوءالمزاج طبیعت ازدیاد پذیرفت. آشوب عظیم در میان مردم ظاهر شد.

تبی گشت عارض به ذات سعید *که رنگ از رخ بخت و دولت پرید*
ز دولت‌سرا شاه گیتی‌فروز *نگردید بیرون الی شصت روز*
بپوشید خورشید رخ در نقاب *نهان بود از دیدها آفتاب*
درین حادثه گشت یوم‌النشور *جهان شد سراسر پر آشوب و شور*
خردگفت با خود چنین دمبدم *که خواهد برآمد دو عالم به هم*
شود منقلب حال این روزگار *به جایی رسد آخرالامر کار*
که امنیت ملک‌ها سر به سر *گراید به هنگامهٔ شور و شر*

لیکن از آنجا که اصابت رأی جهان‌آرای این برگزیدهٔ ذوالجلال در همه حال بر یک وتیره و منوال و ذات اقدسش در حالت سقم و صحت بهره‌مند تحمل و استقلال است، در آن حال نظر مرحمت‌گستر بر صلاح امور جهان و جهانیان افکنده، با وجود تشدد آلام و وفور رنج و اسقام ابواب استلام کعبه مقصود و مرام بر روی فدویان ذوی‌الاحترام می‌گشادند و گاه گاه به جهت حفظ سلسلهٔ امن و امان سایر امرا و نوئینان، جمیع خوانین و سرداران را در خلوتکدهٔ سعادت‌بنیان کامیاب مقاصد صوری و معنوی ساخته، رخصت زمین‌بوس می‌دادند. لیکن

سوای بانی مبانی اخلاص و وفا و سالک مسالک عقیدت و صفا سر حلقهٔ امرای بارگاه و قدوهٔ خوانین حشمت دستگاه جلیس مجلس خاص و انیس نهان خانهٔ یک جهتی و اخلاص، محرم اسرار سلطنت و شاهنشاهی، منظور انظار عاطفت ظل‌اللهی، فتح‌الله‌خان سدوزی که نقد اعتقاد و اخلاصش بر محک امتحان کامل عیار است، احد دیگر را سعادت ملازمت هر روزه ممکن و میسر نمی‌شد.

القصه، در معالجه این عارضهٔ عظیم، میرزا علی‌رضا و ملا محمودموسی و راجه سلامت رأی حکیم که سرآمد اطبای حذاقت‌منش و هر یک به اصابت تدبیر و حسن[۱۳۰۹] دانش، جالینوس عهد و افلاطون روزگار بودند، به صلاح و صواب‌دید یکدیگر متصدی علاج گشته آن حضرت را به چوب چینی معالجه و مدارا می‌کردند، تا اینکه رفته‌رفته به عنایت بی‌غایت یزدانی مزاج وهاج خاقانی به صحت و استقامت گرائید و جز بقیه ضعف و نقاهت اثری از آن عارضهٔ هولناک باقی نماند. نظم:

به فضل خدا غسل صحت نمود — بـه عـالم در عـافیت بـرگشود
بـه فـرق جـهان از ره مکـرمت — بـیفکند شـه سـایهٔ مـرحـمت
ز دیدار خود خلق را کـرد شـاد — خـدایـا ز دوران گـزندش مـباد

امید که که حضرت رب‌العزة، همواره دوحهٔ برومند عمر و دولت این بهین قهرمان خیراندیش عدالت‌کیش و مهین برگزیدهٔ لطف و عنایت خویش را که سرمایهٔ رونق بهارستان ایجاد و ابداع و پیرایهٔ چمنستان تکوین و اختراع است، از نسایم ناملایم عالم کون و فساد صیانت نموده، به زلال چشمه سار بقا سرسبز و شاداب دارد.

بیان ظهور کرامات و ذکر شمه‌ای از خوارق[۱۳۱۰] عادات این خدیو روشن‌ضمیر قدسی‌صفات

چون به مداوای فضل و کرم حکیم حاذق علام که شفابخش امراض و اسقام و مسکن اوجاع[۱۳۱۱] و آلام است، بقیهٔ ضعف و نقاهت و تتمه کوفت و رخاوت طبیعت کرامت مظهر خدیو هفت کشور منتقل به جان اعادی تیرهٔ اختر گشته، از خاصیت ادویهٔ مقویه، دل و کیفیت

۱۳۰۹ـ اصل: سن
۱۳۱۰ـ اصل: خوارج
۱۳۱۱ـ دردها

معاجین مفرح، عقل [۱۳۱۲] قلب مبارک را نشاط تمام حاصل شده بود، بنابرآن، در این اوان سعادت‌اقتران، روزی شیر بیشهٔ شهامت و مردانگی و نهنگ لجهٔ فراست و فرزانگی، عبدالله‌خان دیوان‌بیگی، باشاه‌ولی‌خان بامیزیی در کشیک‌خانهٔ درب دولتخانهٔ سعادت‌آشیانه نشسته، می‌گفت؛ نظم:

که طبع شهنشاه مالک‌رقاب — پذیرفت از چوب چینی شباب
درین وقت شه را همین است فکر — که گیرد در آغوش اعراس بکر
ستاند ز سیمین‌تنان کام دل — که از حسن‌شان ماه گردد خجل
همین گفتگو بود اندر میان — که در دم به شاه جهان شد عیان
به نور ضمیر کرامت‌اثر — شد از گفتگوی امیران خبر
هنوز این سخن بود اندر میان — که خاقان روشن‌دل کامران
طلب کرد آن هر دو را در حضور — بفرمود ارشاد با صد سرور
که ای بندگان عقیدت‌نشان — به ما گفتگوی شما شد عیان
نمودید با هم شما این مقال — که داریم تزویج ما در خیال
ولیکن که این حدس نبود درست — چو بنیاد قصر امل هست سست
تزوج نداریم ما در خیال — جراحت نیابد ز عرس اندمال
عروس جهان است ما را هوس — که گیریم او را به شمشیر و بس
تمنای ما هست ملک فرنگ — که در جای آواز ناقوس و زنگ
برآید ز الله‌اکبر صدا — رسد تا به‌گوش ملایک ندا
خدیو فلک‌قدر والانسب — ازین گفتگو چون فرو بست لب
بشد از برای امیران زیاد — زیاده بر آن آنچه بود اعتقاد
زهی شاه روشن‌دل کامیاب — که در نور باطن بود آفتاب
جهان روشن از نور انصاف اوست — سحر پرتو سینهٔ صاف اوست
الهی بود تا زمین و زمان — شود فرش شه جبههٔ سرکشان

۱۳۱۲ـ دژ، قلعه

وقایع سال فرخنده‌فال بیست‌ودوم جلوس میمنت‌مأنوس

در سنهٔ ۱۱۸۲ هجری مطابق سال سیچقان‌ئیل ترکی که عنقای طارم چهارم از آشیانهٔ حوت هوا گرفته، به اندازه فضای دلگشای دولت محل حمل پرواز نمود، شاهزاده والاشأن، شاهزاده سلیمان به موجب فرمان مهر لمعان اعلیحضرت ظل‌اللهی از اشرف‌البلاد احمدشاهی عزیمت درگاه آسمان‌جاه کرده، در اوایل ماه محرم‌الحرام به دریافت سعادت پابوس والد ماجد بزرگوار سر اقتدار و گردن افتخار به اوج فلک دوار رسانید و در دهم همین ماه محال چاریکار[۱۳۱۳] که در وفور گلهای الوان و اشجار ارغوان گل سرسبد گلستان روزگار است، از میامن قدوم میمنت‌لزوم شاهنشاهی رویش گلزار افلاک و آبروی عالم خاک گردید و در سیزدهم ماه مذکور، شاه‌ولی‌خان بامیزیی از موضع مزبور با فوجی از افواج بحر امواج منصور به تنبیه و تأدیب سلطان شاه، والی بدخشان و سایر جهالت‌منشان ممالک ترکستان که از گریبان تمرد و فساد سر شورش و عناد برآورده بودند، مأمور گشته، رخصت انصراف یافت.

نظم:

پس از رفتن شه‌ولی‌خان شاه — *بفرمود نهضت سوی بارگاه*
ز کابل امیر سموالمکان — *غلام نکوخواه شه خان‌جان*
روان شد به پیشاور و بنکشات — *که گرد آورد لشکر و مالیات*
به امر همایون ظل‌اللهی — *گل گلشن‌آرای شاهنشهی*
فلک‌اقتدار ثریامکان — *سلیمان شهزادهٔ کامران*
پس از پنج مه جانب قندهار — *روان شد به صد عزت و اقتدار*
چو رخصت بفرمود شهزاده را — *چنین کرد رأی منیر اقتضا*
که خود هم برآید ز کابل دیار — *نماید به لاهور سیر و شکار*
بماند زمستان به هندوستان — *به طالع بکوبد سر سرکشان*
چون این عزم شد وجههٔ همتش — *سپه را خبر داد از نیتش*
بفرمود تا لشکر از هر طرف — *کند رو به درگاه عزّ و شرف*

۱۳۱۳ـ از شهرهای ایالت پروان و در شمال کابل که در دامنه‌های هندوکش واقع است. بیشتر ساکنان آنجا تاجیک‌اند.

فرمان قضاجریان به سرفرازی شاه‌ولی‌خان عزّ صدور یافته، مقرر شد که خرقهٔ متبرکهٔ صدرنشین صفهٔ اصطفا، اعنی: سالار اتقیا و سرور انبیا را که آن حضرت در ایام حیات با برکات به خواجهٔ اویس قرنی نورالله مرقده مرحمت فرموده بود و از آن زمان الی الان به تداول در مملکت ترکستان به ولایت بدخشان رسیده بود، با اعزاز و اکرام تمام برداشته، در دارالسلطنهٔ کابل آورد. شاه‌ولی‌خان که حصار بدخشان را به سلسلهٔ جنبانی اقبال ابدی اتصال خدیو جهان به حیطهٔ تصرف و تسخیر درآورده و برادر سلطان شاه والی آنجا را دستگیر کرده بود، به مجرد رسیدن فرمان قضانفاذ، خرقهٔ متبرکه آن جناب را برداشته و از جمیع طوایف اوزبک نوکر گرفته، با برادر والی در بلدهٔ کابل تارک افتخار به اعتبار سرفرازی بساط بوسی بر اوج طارم آبنوسی سود و قشون‌های اطراف و اکناف ممالک محروسهٔ سلطانی نیز فوج فوج و دسته دسته متعاقب یکدیگر به موکب ظفرپیکر پیوسته، کامیاب مقاصد صوری و معنوی گردیدند.

ذکر ارتفاع الویهٔ خاقان مالک‌رقاب به سمت مملکت پنجاب و معاودت آن حضرت به هم‌عنانی تأییدات حضرت رب‌الارباب

نظم:

چو مهر جهان‌گیر گردون‌نورد — عزیمت سوی برج میزان بکرد
شه کامجو نیز با فرّوشان — بفرمود رو سوی هندوستان
به جنبش درآمد سپاه گران — بجنبید از جا زمین و زمان
خدیو جهان‌دار کیهان‌پو — سوی ملک پنجاب فرمود رو

چون الکای پیشاور مضرب خیام غازیان ظفرپرور گردید، خان‌جان‌خان سردار که از بلدهٔ کابل به جمع‌آوری سپاه گوهات و بنکشات مأمور شده بود، خزانه و قشون آنجا را برداشته، در الکای پیشاور به سعادت تقبیل رکاب هلال‌آسای آن سرور که تاج تارک گردن‌کشان هفت کشور است، چهرهٔ مباهات افروخت و در همان اوقات با سپاهی که از کوهات و بنکشات همراه آورده بود، از موکب منصور به استیصال متمردین کوهستانات پکلی و دمتور که سر فساد از گریبان شر و شور برآورده بودند، مأمور شده از حضور فیض گنجور مرخص گردید و

بعد از چند روز الویهٔ موکب فیروز نیز از بلدهٔ پیشاور ارتفاع یافته، رودخانهٔ اتک بـه مـیامن قدوم شاهنشاه نصرت‌یزک آبروی سلسبیل و خاصیت ماءالحیات بهم رسانید. بیت:

جـــهاندار فـــیروز نـــصرت‌یزک — چو بگذشت بـا لشکـرش از اتک
تـــماشاکـــنان طـــی ره مـــی‌نمود — زکـــار خـــلایق گـــره مـــی‌گشود

سیرکنان و صیدافکنان طریق توفیق می‌پیمودند و شاهباز همت بـلند را در هـوای صـید ممالک پرواز داده، قطع مراحل می‌نمودند تا اینکه به هم‌عنانی تأییدات خـالق لایـزال قـرین دولت و اقبال به کنار رودخانهٔ جیلم نزول اجلال نموده، مدت یک ماه لنگر اقامت انداختند. و در این منزل خان‌جان‌خان سردار لشکر ظفرپیکر که از الکای پیشاور مأمور به سمت پکلی و دمتور شده بود، با زر موفور و لشکر نامحصور ملحق به موکب منصور گشته، حضرت اعلی او را مشمول عنایات خسروانی ساختند. و در ایام توقف منزل جیلم بلند خان سدوزیی را به رتبهٔ وکالت شاهزادهٔ بلند اختر، شاهزاده سکندر سربلند و مفتخر و فیض‌طلب‌خان محمودزیی پسر صمدخان را با سرافرازخان خطک، حاکم اتک به منصب سرداری سرکار شاهزاده معظم‌الیـه ارجمند و مستظهر فرموده، هر سه نفر را به اتفاق نوازجنگ‌قلی‌خان به محافظت قـلعهٔ سـپهر اساس رهتاس و قلع و قمع سگان ضلالت نشان خناس گماشتند و خان‌جان‌خان مزبور را به چپاول قلعهٔ دین که اهالی آنجا تیره‌دل و سیاه‌باطن بودند و مانند دود سـرکشی مـی‌نمودند، مأمور نموده، خود نیز از کنار دریای مذکور در دوم ماه مبارک شوال هم‌عنان دولت و اقبال لوای جاه و جلال به جانب وزیرآباد افراشتند. بیت:

شـــهنشه بـــه فـضل خـدای عـقور — ز دریـــای جـــیلم نـــموده عـــبور
طـــی راه کـــرده بـــه جـهناب رفت — قشون در رکابش چو سـیلاب رفت
ز دریـا بـه ایـن سـمت آمـد فـرود — در آن بـــقعه یک مـه تـوقف نـمود

چون واقعه‌جویان و هنگامه‌طلبان مملکت هندوستان از آوازهٔ آمد آمد عساکر پادشاهی بر خاک مشقت و نگونساری پای‌فرسود مذلت و خواری گشته، هر کس به گوشهٔ جنگلی متواری شده بود و هوای آنجا نیز روز به روز از حد اعتدال تجاوز می‌نمود، بناءً علی هذا، رأی جهان آرا چنان اقتضا فرمود که از راه جهنک سیال متوجه مستقر دولت و اقبال گشته، تابستان بـه دارالسلطنهٔ کابل ییلاق نمایند.

ز چـــهناب فـــرمود عـــطف عـــنان — برافراخت رایت به صد عزّ و شـان

نگارش وقایع سال فرخی‌اشتمال بیست‌وسیم جلوس و سعادت‌مآل و گزارش برخی از صادرات و واردات احوال موکب اقبال بر سبیل ایجاز و اجمال

در این ایام سعادت‌فرجام مبارک که ساحل رودخانهٔ اتک از میامن فیوض موکب ظفریزک، رشک‌افزای سلسبیل بود، تحویل نیّر اعظم در دوازدهم ماه میمنت‌انجام ذیقعدةالحرام موافق سال هزارویکصد و هشتاد و سه هجری و مطابق سنهٔ میمونهٔ اودئیل ترکی رو نمود و نسایم عنبرین‌شمایم بهار به حدایق روزگار وزیده، روضات و بساتین جولانگاه نظارگیان بدایع صنع الهی گردید و سال بیست‌ودوم کشورگشایی این زینت‌افزای اریکهٔ دولت و اقبال به فرخی و خجستگی سپری گشته، نوبت به آغاز بهارآرایی سال سعادت مأنوس بیست‌وسیم جلوس رسید.

مقارن این حال، خدیو مؤید بی‌همال هم‌عنان دولت و اقبال با عساکر نصرت‌یزک از رودخانهٔ اتک عبور فرموده، محالات دیرجات مخیم سرادقات عالیات گردید و در آنجا صبیهٔ رضیه نصرت‌خان هوت، صوبه‌دار آن ولایت در سلک پردگیان سرادق شاهزادهٔ فلک‌دهلیز، شاهزاده پرویز درآمده، سر افتخار ذکور و اناث آن خاندان به فلک اعلی رسید. و در حین ارتفاع الویهٔ عظمت و اقتدار خان‌جان‌خان سردار به صوبه‌داری آن دیار عزّ امتیاز یافته، مأمور متوقف گردید. بیت:

خدیو جهان شاه مالک‌رقاب	*به بیت‌الشرف رفت چون آفتاب*
به وقر و تأنّی شکارافکنان	*شده منزل‌آرای اقبال و شأن*
خرامان خرامان به فرّ و شکوه	*طی راه می‌کرد پنج شش کروه*
چو باد دل‌افزای فصل بهار	*درآمد به گلزار کابل دیار*
همه باغ و بستان آن سرزمین	*شد از مقدمش رشک خلد برین*

در اثنای این حال به وضوح پیوست که بعد از معاودت رایات عالیات، چرته سنگ شیطان‌صفات، به اتفاق کوجر و جمع کثیری از متجنّده ضلالت‌اثر، بلندخان سدوزیی را در رهتاس محصور نموده، هنگامه‌آرای معرکهٔ رزم و جدل گردیده‌اند. خدیو دادآور به مجرد اصغای این خبر، دانش‌خان خواجه‌سرا را که شهنگچی باشی موکب ظفرپرور و حاکم الکای پیشاور بود، با قشون‌های یوسف‌زیی و غلجایی سمت پیشاور، به اتفاق ملا محمداکرم شاگرد زبدةالعارفین و قدوةالسالکین میان محمد عمر، مأمور به کمک خان مزبور فرموده، روانهٔ

رهتاس ساختند. از آنجا که خواجه‌سرایان در اکثر افعال مشابه به نسوان می‌باشند و از جوهر مردی و مردانگی بهرهٔ وافی نمی‌دارند، خان از دانش بی‌نصیب در پیشاور رفته و به مقتضای تلون مزاج که لازمهٔ طبع خواجه‌سرایان است، از رفتن به قلعهٔ رهتاس و مقابل شدن با کفرهٔ خناس هراس برداشته، در جمع آوری لشکر و حرکت نمودن از بلدهٔ پیشاور به لیت و لعل و لطایف‌الحیل گذرانید تا اینک کفرهٔ برگشته‌بخت تیره‌سیما، قلعهٔ رهتاس را به حیطهٔ تصرف و تسخیر درآورده و بلندخان را که دیده‌اش به سبب نزول آب بی‌نور بود و دست و پای فرار و قوت[۱۳۱۴] رزم و پیکار نداشت، دستگیر نموده، اموال و اشیای مشارالیه را متصرف گشتند و فیض‌طلب‌خان و نوازجنگ‌قلی‌خان و سرفرازخان که با عالی‌جاه مزبور صفای باطن نداشتند و در جزو با سگان مربوط بودند، هر یک با جمعیت خود از آن ورطهٔ هلاکت رخت عافیت به ساحل نجات کشیده به خانه‌های خود رفتند.

ز اصغای طغیان اهل ضلال — برآشفت شاهنشه بی‌همال
چنان‌کرد رأی منیر اقتضا — که خود با سپاه ظفرانتما
فرازد علم سوی هندوستان — بکوبد سر جملهٔ سرکشان
برآرد از آن قوم بی‌دین دمار — کند تیره در چشمشان روزگار
درین حال از شاه عالم‌پناه — خدیو جهانگیر تیمورشاه
به درگاه خاقان قدسی‌صفات — رسیده عریضه ز ملک هرات

که نصرالله‌میرزای پسر شاهرخ‌شاه در ممالک خراسان رأیت طغیان افراشته و به استظهار چار دیوار مشهد که قلعه‌ای است بسیار متین و به اعتماد جمعی از اجامره و اوباش آن سرزمین، نقش آرزوی سلطنت و فرمانفرمایی بر لوح خاطر نگاشته، در صدور فتنه‌انگیزی و هنگامه‌جویی می‌باشند و حکام بعض ممالک خراسان، چون علی‌مردان‌خان زنکویی و عبدالعلی‌خان عرب میش مست حاکم الکای ترشیز به اغوا و اغرا او در اداء باج و خراج ولایاتی که متعلق به آن قرةالعین دولت و اقبال می‌باشد، تغافل و اهمال نمود، به لطایف‌الحیل می‌گذرانند.

شاهنشاه سلیمان‌شکوه سکندرشأن از اصغای این اخبار فسخ عزیمت هندوستان کرد و تنبیه کفار آن ولایت را معوق و مؤخر به سال دیگر داشته، قلع و قمع هنگامه‌جویان و محال‌طلبان ولایت خراسان را پیش نهاد خاطر آفتاب مظاهر ساختند.

۱۳۱۴ـ اصل: بالقوه

ذکر تفویض منصب وزارت به‌شاه‌ولی‌خان بامیزیی وزیر سابق

شاه‌ولی‌خان وزیر که سابق بر این به مقتضای وساوس شیطانی نقد اخلاص و وفاق را به غل و غش نفاق مغشوش ساخته به استصواب شاه والاجاه تیمورشاه از منصب وزارت معزول شده بود، در این اوان چون بنظر امعان در معامله خود رسیده و از نفاق جز خسران جاوید، سودی ندیده، به دیدهٔ پیش‌بینی مشاهده نمود که اگر از در فرمانبری و خدمت‌گزاری در نیاید، عاقبت خانمان[۱۳۱۵] دیرینه‌سالش انهدام و استیصال پذیرفته از بنیاد درآید، لاجرم به صلاح‌دید خرد که در امثال این احوال از پا افتادگان را دست می‌گیرد، دست استیمان به دامان استشفاع زده، دیگر ندامت و خجالت را عذر جنایت کرده، به وساطت آن قرهٔ باصرهٔ دین و دولت استدعای عفو معصیت کرد.

اگر چه خبث طینت آن حق‌ناشناس بر شاه روشن‌ضمیر مروت اساس اظهر من الشمس و انور من الامس بود، لیکن از آنجا که نومید نمودن ملتجیان و مأیوس فرمودن از پا افتادگان، خلاف آیین مروت این دودمان فتوت‌نشان می‌باشد، رقم عفو بر جراید جرایم او کشیده، از خدمت والد سلیمان حشمت، مستدعی سربلند ساختن او گردیدند. بیت:

شه نامدار مروت پناه — *خدیو فلک‌قدر تیمورشاه*
شدی پیش شاهنشه نامجوی — *ز رأفت شفیع گناهان او*
که او را به دستور سابق وزیر — *نماید شه عادل ملک‌گیر*

خاقان بلنداقبال فیرزمند، بنابر استدعای گرامی خلف ارجمند او را منظور انظار عنایت فرموده، تارک افتخارش را به اعتبار سرفرازی منصب وزارت بر اوج طارم عزت رسانید.

۱۳۱۵ـ اصل: خان و مان

ذکر نهضت اعلیحضرت ظل‌الهی به سمت اشرف‌البلاد احمدشاهی و ورود پادشاه خورشیدکلاه تیمورشاه به درگاه آسمان‌جاه

چون خبر شورش نصرالله میرزای ولد شاهرخ‌شاه به مسامع حقایق مجامع شاهنشاه تأییدات‌سپاه رسید و تنبیه او وجههٔ همت والا گردیده بود، لاجرم در این اوان سعادت‌اقتران که به موجب فرمان واجب‌الاذعان سپاه نصرت‌پژوه و عساکر قیامت‌شکوه از اطراف و جوانب ملحق به موکب ظفرکوکب گردید، در روز سه شنبه دوم ماه رجب المرجب الویهٔ کشورگشایی و جهان‌پناهی به هم‌عنانی تأییدات الهی به جانب اشرف‌البلاد احمدشاهی سمت ارتفاع یافت. نظم:

شه کامکار ظفر هم‌عنان — زکابل برآمد به فصل خزان
به تعجیل قطع مراحل نمود — چو خورشید طی منازل نمود
به تایید و اقبال و بخت سعید — به دارالقرار خلافت رسید
ز یمن قدوم سعادت‌لزوم — شد احمدشهی رشک هر مرز و بوم
شرف‌بخش این خطه خاک شد — همانا که هم‌دوش افلاک شد
و زان سو به امر شه حق‌پژوه — گرامی دُر درج شأن و شکوه
خدیو جهان‌دار تیمورشاه — به صد شوکت و حشمت و فرّ و جاه
به قرب مقر خلافت رسید — ازو رونق سلطنت شد جدید
ز خاقان فیروز جم‌کوکبه — شه تاج‌بخش فلک‌مرتبه
اشارت چنان شد به خانان تمام — که همراه شهزاده‌های عظام
شتابند با فوج نصرت‌قرین — سر راه آن قرة‌العین دین

نامداران رکاب فیروزی‌انتساب به موجب فرمان خاقان مالک‌رقاب، در موکب شاهزاده‌های والاجناب چون دولت و اقبال به استقبال آن شهسوار عرصهٔ جاه و جلال شتافته و سعادت ملازمت دریافته، روز دیگر در موکب ظفرپرور آن بلندافسر متوجه درگاه آسمان‌جاه گردیدند. نظم:

چگونه ننازد به خود قندهار — که شد منزل شاه و از شهریار
نباشد چرا اشرف هر بلاد — که شد تختگاه دو والانژاد
نخوانند بهر چه بیت‌الشرف — که خورشید را هست آنجا شعف
سزدگر تفاخرکند بر سپهر — که گردید آن منزل ماه و مهر

القصه، شاهنشاه سلیمان‌جاه، بعد از ورود پادشاه خورشیدکلاه به بسط بساط مسرت و کامرانی پرداخته، اریکه‌آرای نشاط و شادمانی گردیدند و خان‌جان‌خان سردار را که به صوبه‌داری ولایت دیرجات عزّ امتیاز بخشیده بودند، با بهادران تهمتن‌توان و نصیرخان حاکم بلوچستان احضار نموده، سرخیلان و سردارن سپاه فیروزی‌نشان را به موکب فیروزی‌کوکب طلبیدند. بیت:

شدی عزم خاقان فیروزی رزم *به تأدیب اهل خراسان جزم*
به تنبیه نصرالله کینه‌خواه *ز هر سو به جنبش درآمد سپاه*

ذکر چگونگی وقایع سال بیست‌وچهارم کشورگشایی این فرمانفرمای ممالک جهان و کیفیت ارتفاع الویهٔ عظمت و شأن به سمت مملکت خراسان

در موسمی که فراش نسیم نکهت‌آیین به جهت ورود مقدم سلطان فروردین، خرگاه زمردین در روی زمین افراخته و فرماندهٔ گلشن هرات، چمن را به انواع گلهای رنگارنگ آذین بسته، تحف اقمشه چار بازار سبزه را پا انداز فرمانفرمای ربیع انداخت و تختگاه گلشن را به لاله‌های چمن‌افروز چراغان کرده، دشت و صحرا روشن و مزین ساخت و شاهنشاه بهار با افواج ریاحین و ازهار، رایت عظمت و اقتدار به خراسان روزگار افراشته و عساکر سبزه مشهد چمن را محصور نموده، به تسخیر آن بقعهٔ شریف پرداخت، فرمان فرمانروایی زمان نیز شرف نفاذ یافت که پیشکاران بارگاه سلطانی و کارپردازان درگاه خاقانی، پیشخانهٔ ظفرآشیانه را در چمن قوپی برده، به زیر فلک قمر، آسمان دیگر برافرازند و پیش تازان و چرخچیان لشکر فیروزی‌اثر، چون فتح و ظفر، پیش پیش موکب جاه و جلال رفته و سورسات‌چیان سپاه اقبال نیز جیره و علیق‌الدواب به جهت لشکر ظفرپیکر آماده و منبر سازند.

فرمانبران حسب‌الفرمان معمول داشته، در منزل چمن قوپی، بارگاهی که به شأن عرش در غایت ارتفاع و سراپرده‌ای که بسان آسمان در نهایت اتساع بود، افراخته؛ در میان آن فرش‌های گوناگون و بساط‌های بوقلمون انداختند و چرخچیان و پیش‌تازان و سورسات‌چیان عبودیت‌سگال چون دولت و اقبالش پیش پیش موکب جاه و جلال افتاده، لوای عزیمت افراختند. پادشاه کواکب احتشام نیز روز جمعه غرهٔ ماه محرم‌الحرام به اتفاق فرزند اکبر ارشد ارجمند والاجاه، تیمورشاه، عازم منزل مقصود گشته، پای فلک‌فرسا به رکاب ظفرانتساب درآوردند. در آن وقت خروش نای و نفیر، پرده‌گشای مسامع افلاکیان گردید.

نمودند دم در دم کرنا — رساندند بر چرخ هفتم صدا
به فرمان شه نای بنواختند — لوای جهانگیری افراختند
شهنشه درآورد پا در رکاب — برآمد به چرخ بلند آفتاب
سران سپاه قیامت‌شکوه — روان در رکابش چو البرزکوه

و در این سفر خیراثر، شاهزادهٔ بلنداختر، شاهزاده سکندر و شاهزاده پرویز و شاهزاده داراب را فیض‌اندوز موکب فیروز نموده، ظفرآسا ملازم رکاب نصرت‌انتساب ساختند.

چو فرمود نهضت شه کامکار — همه تاجداران ذی‌اقتدار

به راهش سر خود قدم ساختند — لوای عزیمت برافراختند
همه سروران صف‌زده بر سرش — زمین تنگ گردید بر لشکرش
امیران ذی‌شأن عالی‌مقام — به همراه جمعیت خود تمام
چو توفیق و اقبال و فتح و ظفر — ببستند در موکب شه کمر
خدیو جهان شاه گیتی‌پناه — شکارافکنان طی همی‌کرد راه

الحاصل، آن شهسوار عرصهٔ وجود با طالع فیروزبخت مسعود، متوجه منزل مقصود گشته، دارالرفاه فراه را مرکز رایات فلک‌فرسا ساختند و از آن منزل پادشاه خورشیدکلاه تأییدسپاه، تیمورشاه با خدم و حشم از اردوی کیهان‌پو، پیش افتاده، رایات جاه و جلال به سمت دارالسلطنهٔ هرات افراختند.

و بعد از ورود به آن ولایت به تدارک و تهیهٔ پیشکش و انجام ضیافت والد سلیمان حشمت پرداخته، فرمان دادند که اهل سوق و حرفه، بازار و کوچه را آذین بسته، در و دیوار دکاکین را به رزبفت و زیبا و اطلس و دیبا بیارآیند و طبقه به طبقه، موضع و موقع متعلق به خود را از هر دو طرف مزین به لآلی شاهوار ساخته، جمیع کوچه و بازار از تعلیق[۱۳۱۶] نفایس و ملابس نادره‌کار، نظر فریب اهل روزگار نمایند و تا هنگام ورود خاقان اقبال سپاه و بارگاه حشمت و جاه را نیز در کمال خوبی و نظرفریبی آذین بسته، رشک نگارخانهٔ چین سازند و آن شهر وسعت‌بهر را از وفور چراغان ضیاءافزای انجم طارم هفتم ساخته، در روز ورود آن حضرت از دروازهٔ شهر تا درب دولت خانهٔ همایون، فرش‌های گوناگون و بساط‌های بوقلمون و مخمل‌های زربافت و توبه‌های بادله و گلابتون و اطلس‌های فرنگی و دیباهای رومی و چینی به رسم پاانداز بیندازند.

به فرمان شاه مظفرلوا — ببستند آذین همه شهر را
بیاراسته مردم پیشه ور — همه کوی و بازار را سر به سر[۱۳۱۷]
ز هر صنف مردم وضیع و شریف — جدا بسته آذین به طرز لطیف
به جایی که ماوای بزاز بود — جهان را در خرمی باز بود
زبس بود زینت به دیوارها — چمن‌های گل گشت بازارها
ز آرایش زرگر پر هنر — شد آن مملکت کان زر سر به سر

۱۳۱۶ـ آویران کردن
۱۳۱۷ـ در فاصلهٔ این بیت و بیت بعدی، حدود یک صفحه سفید مانده است.

مجملاً، آن غرّهٔ ناصیهٔ حشمت و کامرانی، بعد از انجام اسباب ضیافت و میزبانی، چون اقبال به استقبال والد بزرگوار شتافته، در منزل خلجان که مشهور به روضهٔ باغ و مقبرهٔ مطهرهٔ نواب غفران مآب، محمدزمان‌خان‌والد شاهنشاه کشورستان است، سعادت‌اندوز ملازمت اشرف گردید.

خدیو فلک‌قدر مالک‌رقاب — به تایید حق با شه کامیاب
ملک هم‌رکاب و ظفر هم‌عنان — روان شد ز خلجان به صد عزّوشان
لوای ظفرپرچم عالیات — چوگردید داخل به شهر هرات
ز دروازهٔ شهر تا قصر شاه — فکندند زربفت و اطلس به راه

تا مدت هفت شبانه‌روز، شادیانهٔ تهنیت قدوم همایون، آوازهٔ شکوه و جلالت به گوش گردون رسانیده و خروش کوس و کورکهٔ سلطانی جهانیان را نوید عشرت و شادمانی بخشید و فروغ انوار چراغان در شب تاریک ظلمت‌نشان حقیقت روز روشن عیان گردانید. گویا از صور دود مشاعل معانی روشن می‌تراوید و از شاخ شعله هر شمع، گل لاله می‌دمید.

چراغان چنان گشت عالم‌فروز — که نگذاشت در شهر یک تیره‌روز

بالجمله، آن غرهٔ ناصیهٔ حشمت و سربلندی و قرهٔ باصرهٔ سعادت و ارجمندی بعد از انفراغ از ضیافت والد ماجد نامدار، لآلی شاهوار و جواهر آبدار و سیم و زر مسکوک و غیرمسکوک و اسب‌های تازی‌نژاد و اشترها و استرهای فزون از تعداد، به رسم پیشکش در بارگاه آسمان‌جاه کشیده، از نظر اصابت‌اثر انور گذرانید.

شاهنشاه بلنداقبال سعادتمند، تحایف و هدایای فرزند ارجمند را به قبول موصول فرموده، بعد از چند روز رایات فتح و فیروزی به جانب بلدهٔ مشهد افراختند. و در این سفر خیراثر، شاهزادهای معظم را به اهالی حرم محترم در دارالسلطنهٔ هرات گذاشتند و مقرر فرمودند که پادشاه والاجاه به مقتضای خواهش خود برای دارالسلطنهٔ هرات سردار و صاحب کاری مقرر و معین سازد و چون ولایت موضوعهٔ خراسان متعلق به آن سپهر منزلت دارا دربان می‌باشد، فوجی از افواج را به سرکردگی و سرداری یک نفر از امرا و ارکان دولت خود پیشتر به تنبیه جهال ولایت مشهد مأمور نماید.

آن آفتاب آسمان سلطنت و فرزانگی حاجی‌کریم‌دادخان عرض‌بیگی را به محافظت هرات گماشته، دلدارخان چرخچی‌باشی عساکر ظفرمآثر را نیز از منزل فره‌گر و جام، مأمور به استیصال سرکشان شقاوت‌فرجام ساخت.

ز شه شد مرخص چو دلدارخان رسانید خود را به آن عاصیان
به نیروی اقبال آفاق‌گیر نمود از روافض بسی دستگیر
به جرأت از آن فرقه بگرفت سر بیاورد رو در رکاب ظفر

شاهنشاه مؤید منصور بعد از معاودت خان مذکور به هم‌عنانی تأییدات آسمانی و توفیقات ربانی، کوچ بر کوچ وارد مشهد گشته[۱۳۱۸] و در جوار مزار فایض‌الانوار خواجه ربیع‌الدین خثیم، نورالله مضجعه، نزول اجلال کرده، لشکر ظفرپیکر را مأمور به بستن سنگر ساختند.

در بیان محصور شدن اهالی مشهد مقدس و وقوع محاربات فیمابین نصرالله‌میرزا و بهادران موکب بندگان‌اقدس و ذکر دیگر صادرات و سانحات آن اوقات خجسته‌ساعات

پادشاه والاجاه شاهرخ‌شاه که سبز کردهٔ دست کرامت پیوست و از خاک برداشته شدهٔ ید مکرمت شاهنشاه حق‌پرست بود و به معاونت و عنایت آن حضرت بر اورنگ فرمانروایی و خلافت تکیه زده، در ولایت خراسان سلطنت و حکمرانی می‌نمود، اگر چه حق تربیت و مرحمت آن حضرت را منظور نظر داشته، راضی به مخالفت سوء و نفاق نبود، اما به سبب افعال شنیعه که از خلف ناخلفش، نصرالله‌میرزا به وضوح انجامیده بود، منفعل و شرمسار گشته، از فرط تشویر[۱۳۱۹] و انفعال، به استقبال موکب اقبال نشتافت و پسر بی‌شعورش که مدهوش بادهٔ جهالت و غرور بود و گردن از طوق اطاعت و انقیاد والد پیچیده، بلکه او را در دست خویش مجبور داشت [و] دروازهٔ شهر را چون ابواب سعادت بر روی خود مسدود ساخته، مقاتله و مجادلهٔ پادشاه تأییدسپاه را سهل و آسان پنداشت. لیکن غافل از این معنی که باز، هر چند بلندپرواز گردد، با همای همایون‌فرّ سدرة‌المنتهی، بال مساوات و جناح برابری نتواند گشود و شنقار[۱۳۲۰] اگر چه سریع شکار باشد، لیکن با سیمرغ قاف و ولایت دعوی همسری نتواند نمود.القصه، شاهنشاه کشورگشا با وصف آثار خیرگی نصرالله‌میرزا، ملتزمان موکب والا را از افروختن نایرهٔ هیجا مانع گردیده و نخستین، او را به سلوک طریق اطاعت و انقیاد تکلیف

۱۳۱۸ – صدرالمعالی،تاریخ احمدشاه درانی، خطی، ص ۱۵

۱۳۱۹ـ شرمساری

۱۳۲۰ـ شنغار بر وزن بلغار، به زبان رومی پرنده‌ای باشد، از جنس سیاه چشم و شبیه به چرخ و بیشتر پادشاهان بدان شکار کنند و به این معنی به جای غین، قاف نیز آمده است. ***برهان قاطع***، ص ۷۵۰

نموده، از ارتکاب این فعل لغو و نالایق که باعث انهدام مبانی آرامش و آسایش خلایق بود، منع فرمودند. نظم:

به سفک‌الدماء عباد خدا — نبودی چو شاه خداجو رضا
برای همین خسرو جرم پوش — به شهزاده نصرالله کینه‌کوش
فرستاد ارقام وعظ ارتسام — بدین‌گونه فرمود حجت تمام
که دست از فساد و شرارت بدار — از الطاف ما باش امیدوار
منه پای بیرون ز حد ادب — میناز خود را به رنج و تعب
نمودی به پیکار اگر ارتکاب — شود خانهٔ اهل مشهد خراب

از آنجا که گوش هوش آن بی‌شعور در گرو پنبهٔ جهالت و غرور بود، نصایح و مواعظ دلپذیر خاقان آفاق‌گیر در سمع او تأثیر ننموده به استظهار دیوار حصار رایت نخوت و پندار افراخت و محرک سلسلهٔ شورش و آشوب گشته و برج و بارهٔ قلعه را به آلات و ادوات جنگ استوار ساخته، در پناه جمعیت دیوار حصار به مجادله و پیکار پرداخت.

از مشاهده خیرگی آن محال‌اندیش بی‌ادب، نیّران غضب قیامت‌لهب قهرمان والانسب ملتهب گشته، اشارت فیروزی‌بشارت به صدور پیوست که توپ‌چیان قدرانداز شهامت‌آثار و شهنگ‌چیان چابک‌دست برق‌کردار، به افروختن آتش حرب و پیکار، هنگامه‌آرای معرکهٔ کارزار گشته، رخنه‌افکن آن قلعهٔ سپهراساس و برهمزن جمعیت مخالفین حق‌ناشناس شوند و غازیان عظام و بهادران نصرت‌فرجام، در پناه جنه تأییدات الهی، حسام خون‌آشام از نیام انتقام کشیده، لوای بسالت و شجاعت در میدان دلیری و جلادت برافرازند.

به مجرد صدور فرمان واجب‌الاذعان بهادران شهامت‌نشان، دست قتل و کشش را از آستین سعی و کوشش برآورده، به رخنه کردن دیوار عمر مخالفان و هدم بنیان استقلال مقهوران بازوی جرأت و شهامت گشودند.

تهمتن‌توانسان رویین‌تن — غضنفرنژادان دشمن‌شکن
چو شیران غران به پای حصار — نشستند آماده گیرودار
به هر لحظه نیران رزم و قتال — همی یافتی از دو سو اشتعال
میان دو فرقه زد و خورد بود — همان تیره در چشمشان می‌نمود

و هر روز به همین منوال از وقتی که جمشید خورشید روشن‌چهر به عزم تسخیر شهرستان سپهر، لوای بیضاء مرتفع می‌گردانید، تا زمانی که مشاعل نجوم بر زبر بروج قلعهٔ نیلگون فروزان می‌شد، خدنگ بلندآهنگ غازیان فیروزجنگ، مانند کار دولت جاوید عدت آغاز

ترقی می‌کرد. تیر و سنگ متمردین بی‌نام و ننگ نیز از برج و بارهٔ آن حصار سپهرمثال چون کوکب بخت و اقبال انهار و به حضیض وبال می‌نهاد. مجملاً، چون رفته رفته منازعه به طول انجامید و مدت محاصره آن حصن حصین که عقل سلیم و طبع مستقیم تسخیر آن را بر سبیل غلبه و قهر از جمله محالات می‌شمرد، یکصد و بیست روز کشید، لاجرم حکم همایون به نفاذ مقرون که جمیع قنوات آن مکان را که ماده انتعاش محصوران بود، چون چشم بدخواهان پر خاک نموده، خراب و بایر سازند.

بهین گوهر بحر عز و جلال — بلنداختر آسمان کمال
گل گلشن‌آرای اقبال و جاه — خدیو فلک‌رتبه تیمورشاه
به فرمان خاقان کشورستان — به تخریب کاریزها شد روان

در همین اوان به عرض باریافتگان بارگاه جاه و جلال رسید که پشت‌گرمی و پایداری نصرالله میرزا به امید امداد علی‌مردان‌خان زنکویی است و به مظنهٔ این که شاید امروز و فردا از جانب آن برگشته‌بخت تیره‌سیما، کمک و مددی به او رسد، مطمئن و در مقام مقاومت و خودداری است. و علاوهٔ این، معروض حجاب بارگاه اقبال گردید که علی‌مردان‌خان مزبور به همان خیال محال و پندار دور از کار، با گروه کثیری از رفضهٔ [۱۳۲۱] ضلالت‌شعار، وارد محال محولات ولایت ترشیز شده، چنانچه با عبدالرسول‌خان، قوللرآقاسی سرکار وسعت‌مدار پادشاه خورشیدکلاه تیمورشاه که قبل از این با معدود قلیلی به جهت جمع‌آوری غله و محافظت مال و ناموس رعایای آنجا مأمور به توقف محولات گشته بود، دچار و در مضمار گیرودار، بر مومی‌الیه غالب و مستولی گردیده است.

ز غداری آسمان ارغنیم — رسیده به او چشم زخم عظیم
ز افواج زنکویی تیره‌بخت — شده کار بر لشکر شاه سخت

از آنجا که قلع و قمع مادهٔ شورش و افساد و تنبیه آن بی‌خرد سفلی‌نژاد بر ذمت همت والانهمت از لوازم امور دولت و فرایض قوانین سلطنت بود و تأخیر در آن منافی تدبیر می‌نمود، حکم همایون به نفاذ مقرون شد که خان‌جان‌خان سردار سرداران و محمدنصیرخان حاکم بلوچستان با جمعی از عساکر نصرت‌مآل به عزم استیصال آن بی‌خرد فسادتوأم، مرحله‌پیما گشته، او را با اتباعش رهگرای ممالک عدم سازند و در هدم و تخریب اساس

۱۳۲۱ـ شیعیان

وجود بی‌سودش کوشش بلیغ نموده، به سیلاب سیوف مصقول،[۱۳۲۲] ابنیهٔ حیات مخالفین را از صفحهٔ هستی براندازند.

به فرمان شه رایت افراختند — تزلزل به بوم و بر انداختند
نمودند تکیه به اقبال شاه — شدند از پی دفع آن دل‌سیاه

۱۳۲۲ـ صیقل داده شده

در بیان محاربهٔ غازیان فیروزی‌نشان با علی‌مردان‌خان و به قتل درآمدن مشارالیه به شگرف کاری اقبال خاقان ممالک‌ستان

علی‌مردان‌خان مقهور که بی بهرهٔ جوهر عقل و شعور و به کثرت زور و وفور لشکر مغرور بود، بی محابا سد راه عساکر پادشاهی گشته، با خیال محال و پندار دور از کار، قدم جرأت و دلیری در مضمار رزم و پیکار گذاشت و دست فساد از آستین عناد برآورده و نایره‌افروز معرکهٔ حرب و جدال شده، رأیت خیرگی و خودسری در عرصهٔ تهور و دلیری افراشت.

غازیان فیروزی‌مآل از مشاهدهٔ این حال، بازوی جرأت و جلادت به دشمن‌کشی و عدوافکنی گشوده، مرکب شهامت و اشهب شجاعت در ساحت مبارزت انگیختند و چون باد صرصر که به خاشاک سبکسر بوزد، آن جسارت‌کیشان محال‌اندیش را از پیش برداشته، به ضرب تیغ تیز، خون بسیاری از آن برگشته‌بختان باطل‌ستیز را به خاک مذلت آمیختند.

اگرچه مخالفین تیره‌روزگار پای تجلد و تهور در مضمار پیکار محکم و استوار کرده به قدر طاقت و توانایی در لوازم جدال و قتال نهایت کوشش به ظهور رسانیدند، لیکن بهادران فیروزمند شجاعت‌کیش که جان‌فشانی را در راه ولی نعمت خویش سرمایهٔ حیات ابدی و سربازی را پایهٔ بلند سرفرازی می‌دانند، با وصف این که گلولهٔ تفنگ از لشکر مخالفان بی‌نام و ننگ مانند تگرگ می‌بارید و مراسم جرأت و دلیری از آن گروه به ظهور می‌انجامید، پروا از گلولهٔ تفنگ و پیکان خدنگ ننموده و جنّهٔ اقبال پادشاه تأییدسپاه را پناه خویش دانسته، دست به شمشیر داخل سپاه مخالف گردیدند و در روز سه‌شنبه پنجم ماه جمادی‌الاول به مضمون آیه: «وَ اِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبونَ»[۱۳۲۳] بر آن گروه ضلالت‌مقرون استیلا یافته، صفحهٔ کارزار را از سفک دماء یاغیان تبه‌روزگار رشک ساحت لاله‌زار ساختند.

نمودند از قوت بخت شاه — *جهان را به چشم مخالف سیاه*
به قصد سراندازی دشمنان — *کشیدند شمشیرها از میان*
نمودند جمع کثیری هلاک — *فکندند تن‌های بی‌سر به خاک*

علی‌مردان‌خان ضلالت‌فرجام و چندین نفر از رؤسای عظام طعمهٔ حسام خون‌آشام گشته، مساوی سه‌هزار نفر از آحاد آن لشکر روانهٔ دارالبوار و بقیةالسیف اسیر سرپنجهٔ اقتدار بهادران

۱۳۲۳ - الصافات: ۱۷۳

نصرت‌شعار گردیدند. سردار شهامت‌آثار سر فتنه‌پرور آن سرخیل جهل و ضلال را با سرهای سایر مقتولان پیشتر روانهٔ اردوی کیهان‌پو کرده، خود به عنون الهی به رتق و فتق مهمات آن ولایت رایت فتح و فیروزی به سمت معسکر نصرت‌اثر افراخت. الحاصل، چون رؤس منحوس مخذولان و خبر کشته شدن علی‌مردان‌خان به موکب نصرت‌نشان رسید و آوازهٔ این فتح نمایان گوشزد جهان و جهانیان و هوش ربای اهل بغی و طغیان گردید، پشت همت تجبر و کمر تجلد و تهور نصرالله‌میرزا که به پشت گرمی او رأیت مخالفت افراشته گردن از طوق اطاعت و انقیاد می‌پیچید، انکسار یافته، مغلوب صدمهٔ صولت و سطوت سپاه ظفردستگاه گردید و حصار عافیت را بر خود تنگ فضا دیده با خود چنین اندیشید که هر چند در حراست شهر مشهد جهد زیاده از حد [کند]، به موجب کریمهٔ: ***«مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا»*** ۱۳۲۴ مجاهدین موکب فیروزی قرین بر آن حصن حصین استیلا یافته، قلعه را جبراً و قهراً مفتوح خواهند ساخت، لاجرم چارهٔ کار و مصلحت خویش در طلب عفو و استیمان دانسته و در مقام اصلاح کردار ناهنجار و تهیهٔ مراسم اعتذار درآمده، شاهرخ‌خان پدرش را که از اول راضی به مخالفت نبود، در خدمت شاهنشاه آسمان‌بارگاه وسیله استعفاء جرایم و مآثم خویش نمود.

و چون که شاهرخ‌شاه به سبب معصیت او مغلوب جنود خوف و وسواس گشته، از قلعهٔ مشهد جرأت بیرون آمدن نمی‌نمود، میرزا مؤمن جاجرمی وزیر خود را پیشتر به درگاه آسمان‌جاه فرستاده معروض داشت که من از مدت‌های مدید آرزوی ملازمت و آستان‌بوسی دارم، لیکن از وقوع عصیان خلف ناخلف غرق عرق انفعال و تشویرم و جرأت بیرون آمدن نمی‌نمایم. امیدوارم که به آب لطف پادشاه مروت‌کیش فتوت‌اندیش، دامان رعب و هراس من بی گناه شست و شو یابد و یک نفر از ارکان دولت جاویدعدت به جهت وثیقهٔ عهد و پیمان پا به میان گذاشته به عنایات خاقان مرا دل‌جمع و مطمئن سازد تا خار رعب و هراس از دل وحشت منزل برآید و آهنگ تقبیل بساط فیض انبساط نماید.

از آنجا که حضرت اعلی، مأیوس نمودن ملتجیان درگاه والا را خلاف آیین مروت و فتوت می‌دانند و گناهکاران تمردکیش و عاصیان بغی‌اندیش را با وجود وفور تقصیر از مراحم و مکارم بی‌پایان خویش محروم نمی‌سازند، میرزا مؤمن، فرستاده او را منظور نظر عاطفت ساخته، التماسش را مقرون به انجاح فرمودند و فرستاده را رخصت انصراف داده، شاه‌ولی‌خان وزیر به دلالت و استمالت شاهرخ‌شاه مأمور ساختند. نظم:

به فرمان خاقان آفاق‌گیر — به انجام خدمت روان شد وزیر

۱۳۲۴ - فاطر:۲

گشـــود از ره رأفت و امـــتنان — بـه دلداری شـاهرخ شـه زبـان
ز لطـف شـه امیدوارش نـمود — بـه دل جـمعی او زبـان راگشـود
به ارشاد خـاقان سـر افـراختش — ز عـفوگـنه مـطمئن ساختش
چو دل جمع شد شه ز صفح گناه — بـــفرمود آهـنگ درگـاه شـاه
بـه پسابوس شـاه سلاطین‌نشان — رسانید سر بر نهم آسـمان [۱۳۲۵]
زبان را بـه الحـاح و زاری گشـود — به این قسم او عذرخواهـی نـمود
که شاها ز جرمی که مـن کـرده‌ام — به پیش تـو تـا حشـر شـرمنده‌ام
اگـر چـه گـنه‌کـارم و جـرم‌کـیش — ز جرمم ولی هست عفو تو بیش
به تـقصیر بسـیار و بـا عـذرکـم — بـــه درگـــاه تـــو روی آورده‌ام
ز لطـفت بـود نـاامیدی بـعید — ز عـــفو خـــطاپوش دارم امـید
کـه بـر جـرم نـصرالله بـی‌خرد — خط عفو و بخشش کشـیده شـود
ببخشی گـناهش بـه ایـن نـاتوان — کـنی بـنده را زنـده و جـاودان

از آنجا که عذرنیوشی و خطاپوشی از جلایل مکارم و شرایـف اخـلاق شـاهنشاه آفـاق می‌باشد، شاهرخ‌شاه را به قبول این التماس مسرور و سربلند فرموده، نصرالله‌میرزای پسرش را به نوید عفو جرایم و صفح مآثم و خطاب مستطاب ولی‌نعمتی مستمال ساختند. لیکـن چـون پردهٔ خوف و وسواس و نقاب رعب و هراس حجاب چهره عقل و حواس نصرالله‌میرزای مزبور گردیده و از سطوت اقبال دشمن‌مآل، رخسارهٔ همتش رنگ جرأت و جسـارت بـاخته بـود، حوصلهٔ عتبه‌بوسی و ملازمت ننموده، به این سعادت کـبری و شـرف عـظمی فـایز نشـده و حضرت اعلی شاهی ظل‌اللهی نیز بنا به خاطر شاهرخ‌شاه در آوردن او اصرار نفرموده به مقام مؤاخذه و بازخواست درنیامدند.

زهـی خسـرو عـادل حـق‌پرست — که با دشمنش هم سر لطف هست

بالجمله، شاهرخ‌شاه در ازای این عطیه، یزدان‌بخش میرزای، پسر کـوچکش را ظـفرآسـا ملازم رکاب نصرت‌انتصاب والا نموده، مستدعی آن شد که صبیهٔ رضیه او را در سلک پردگیان و محتجبان سرادق شاه تأییدسپاه، تیمورشاه درآورده، منظور نظر آفتاب سازند.[۱۳۲۶]

۱۳۲۵ـ در فاصلهٔ این بیت و بیت بعدی، حدود یک صفحه طبعاً برای قرار دادن تصویر دیدار شاهرخ بـا احمدخان سفید مانده است.

۱۳۲۶ – صدرالمعالی در تاریخ احمدشاه درانی، نوشته است که شاهرخ دختر خود را به ازدواج سلیمان‌شاه پسر احمدخان درانی درآورد و البته به جای دختر خودش، دختر فریدون‌خان گرجی را به اردوی احمدخان فرستاد. ن.ک: صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***، خطی، ص ۱۶

حضرت اعلی به مقتضای مخلص‌نوازی، التماس او را موصول به درجهٔ قبول فرموده، و در همان اوقات خجسته‌ساعات، آن عفیفهٔ شبستان آزرم و عصمت را در سلک مخدرات و محتجبات این شاهسوار مضمار سعادت درآورند و وثیقهٔ عهد و پیمان را مؤکد به ایمان ساخته و سر افتخار شاهرخ‌شاه را دوباره به خطاب مستطاب فرزندی افراشته و دارایی آنجا را به دستور سابق مفوّض به او داشته، او را به انعام و اکرام مالاکلام و تفقدات تمام، مشمول عاطفت ساختند. جمیع خوانین و سرکردگان و سرداران اکراد و اترک ممالک خراسان که روی ارادت به آستان سپهررفعت آورده و رقبات بندگی به اطواق اطاعت و سرافکندگی نهاده، غبار موکب جهان‌گشا را کحل‌الجواهر دیدهٔ امید نموده بودند، هر یک را در خور قدر و منزلت منظور نظر مرحمت ساخته، به تلطفات گوناگون و توجهات روزافزون نواختند.

و چون ایام برودت هوا و موسم شدت سرما درآمده، مزاج وهاج کثیرالابتهاج این بخشندهٔ تخت و تاج به سبب مخالفت آب و هوا از جادهٔ اعتدال انحراف ورزیده بود. بنابرآن بعد از بند و بست ممالک خراسان به هم‌عنانی تأییدات ملک منان عطف عنان فرموده، رأیت نهضت به صوب مقر دولت افراختند و پادشاه خورشیدکلاه، تیمورشاه را از منزل سبزوار[۱۳۲۷] رخصت مراجعت به دارالسلطنهٔ هرات داده و شاهزاده‌های والاشأن را که در حین رفتن مشهد مأمور به توقف هرات فرموده بودند، سعادت‌اندوز رکاب فیروزی‌انتساب نموده، اشرف‌البلاد احمدشاهی را در ابتدای موسم شتا مرکز رایات فلک‌فرسا ساختند.[۱۳۲۸]

۱۳۲۷ـ اصل: سبزار

۱۳۲۸ -دربارهٔ ماجرای حملهٔ احمدخان درانی به مشهد و محاصرهٔ این شهر در این سال، به غیر از تواریخ ذیل، در سایر منابع افغانی ذکری در میان نیامده است : ***تیمورشاه درانی***، جلد اول ، ص ۱۱۱/ صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***، خطی، ص ۱۵

ذکر سوانح سال بیست‌وپنجم اریکهٔ آرایی خدیو مؤید بی‌همال به سبیل ایجاز و اجمال

در این هنگام میمنت‌انجام که آغاز بهار سال بیست‌وپنجم فرمانفرمایی این لشکرکش عرصهٔ جهان‌گشایی است، اورنگ‌نشین طارم چارم به تاریخ ماه ذیحجةالحرام موافق سال ۱۱۸۵ هجری مطابق سنهٔ میمونهٔ توشقان‌ئیل ترکی زینت‌افزای کاخ حمل گردید و در همین اوقات خجسته‌ساعات از سوانح ولایت هرات به عرض ایستادگان پایهٔ سریر خلافت‌مصیر خدیو کشورگیر رسید که اسلام‌خان و انزله‌خان پسرهای درویش‌علی‌خان که به مقتضای تیره‌بختی و قساوت از جادهٔ مستقیم عبودیت و اطاعت انحراف ورزیده بودند و در هرات طبل یاغیگری و معادات می‌نواختند، به راهنمایی صمصام انتقام بهادران موکب ظفرکوکب پادشاه فیروزی‌دستگاه، تیمورشاه رهنورد به وادی نیستی گشته، به پاداش کردار ناهنجار رسیده‌اند.

شرح شمه‌ای از این مقال آنکه، چون خاقان ممالک‌ستان در حین عزیمت خراسان درویش‌علی‌خان هزاره را در رکاب ظفر پیوند به طریق نظربند برده و بعد از معاودت از آن ولایات او را به خلف اکبر ارشد خجسته‌صفات سپرده بودند و آن درةالتاج دولت و دین، نظر به اینکه سابق بر این روباه‌بازی‌های او را بارها به رأی‌العین مشاهده فرمودند، می‌دانستند که اگر او را این بار مطلق‌العنان و خلیع‌العذار گذارند، بیشتر از پیشتر مصدر شیطنت و شرارت خواهد شد و مثل بارهای دیگر چشم از حقوق عاطفت پوشیده، گردن تمرد و طغیان خواهد افراشت و تفقدات گوناگون را بر طاق نسیان و حق‌ناشناسی گذاشته، نسیّاً منسیّاً [۱۳۲۹] و کَأَنْ لَم یَکُن خواهد انگاشت، بنابرآن خودسر گذاشتن او را صلاح ندانسته به اقتضای رأی صوب‌نما در موکب ظفرکوکب والا نگاه داشته، جمعی کشیکچی و مستحفظ به محافظت و محارست او مأمور ساختند.

اسلام‌خان و انزله‌خان پسرهای او که در میان طایفهٔ هزاره و اویماق خودسر و همواره درصدد نفاق و شور و شر می‌بودند، به مجرد دریافت احوال پدر بدگهر، با سالک مسالک ضلالت و بیخردی، نیازخان جمشیدی و دیگر هرزه درایان کوی نامرادی اتفاق کرده، رأیت

۱۳۲۹ـ فراموش شده

مخالفت و نفاق در سمت غرجستان [۱۳۳۰] افراختند. آن شیر بیشهٔ خلافت و بلندپایگی و هژبر عرصهٔ سلطنت و فرزانگی بـه مـعاینهٔ نـاپاکـی و خـیرگی آن جـاده‌پیمایان تـیه ضـلالت و بخت‌برگشتگی حاجی کریمدادخان عرض‌بیگی را مأمور به استیصال آن خون‌گرفته‌های مقهور کرده، از راه بادغیس روانهٔ غرجستان فرمودند.

حاجی‌کریمدادخان، حسب‌الفرمان واجب‌الاذعان به سمت غـرجسـتان شـتافته و قـابوی جدال و قتال نیافته و لاچار، در لنگر پسر عناب‌خان لنگر توقف انداخته، اراده آشتی نمودن و از در صلح درآمدن در خاطر مصمم ساخت. پادشاه والاگهر از اصغای این خبر بـرآشـفته و راضی به مکنون خاطر او نگشته و حسن‌خان عمله‌باشی و محمدخان تایمنی و جعفرخان و درمان‌خان مغل و فرض‌علی‌خان هزاره و الف خان غوری را با چندی از بهادران طایفهٔ قبچاق و زوری، مأمور به قلع آن دو خون‌گرفته بـرگشته‌بخت واجب‌القـمع کـرده، روانـهٔ آن سـمت فرمودند. مشارالیهم به موجب اشارت فیروزبشارت، علم عزیمت افراخته و از طرف بالا سر کوهستان غرجستان که اصعب شوارع آن مکان بود، بر سر آنـها رفـته و در درهٔ شـویج بـه مخالفان دچار گشته، آغاز رزم و پیکار نمودند. بیت:

ز هر دو طرف مرکب انداختند   هـژبرانـه بـر یکـدگر تـاختند

بعد از زدوگیر بسیار و کشش بی‌شمار، نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم نصرت‌پیکر وزیده و

۱۳۳۰ـ غرجستان یا غرشستان، ولایتی است که هرات در غرب آن، غور در شرق و مرودالرود در شمال و غزنه در جنوب آن واقع است. اصطخری در توصیف آنجا می‌نویسد:« غرجستان دو شهر دارد: یکی نشین و یکی سورمین و هر دو چند دگر باشند و از نشین برنج بسیار خیزد و از سورمین مویز بسیار خیزد. و از نشین تا دزهٔ مرورود یک مرحله دارند و نشین بالای دزه است، و آب مرو از نشین به دزه و مروالرود آید. و از نشین تا سورمین یک مرحله.» اصطخری، ابو اسحاق ابراهیم، ***مسالک و ممالک***، به اهتمام ایرج افشار تـهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ص ۲۱۴. ابن حوقل نیز که از غرجستان همانند اصطخری، به نام غرج‌الشار یاد می‌کند، نوشته است که:« غرج الشار دو شهر دارد، یکـی نشـین و دیگـری شـورمین و وسعت آنها به یک اندازه است و سلطان آن دو شهر در هیچ یک از آنها اقامت نمی‌کند و «شار» کـه ایـن سرزمین به وی منسوب است، در قریه‌ای از جبل موسوم به بلیکان مقیم است. این سـرزمین در گـذشته ناحیه‌ای از کشور بزرگی موسوم به مملکت غرجه بود.» ابن حوقل ابوالقاسم محمد، ***سفرنامهٔ ابن حوقل*** ،ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران، امیرکبیر، ۱۲۶۶، ص ۱۷۸. نویسندگان هزاره نیز، هزارستان را با غور و غرجستان قدیم تطبیق داده‌اند. ن.ک: حسین نائل، ***سایه روشنهایی از وضع جامعه هـزاره***، بـه ضمیمهٔ میریزدان‌بخش، مؤلف چالرز میسن، مترجم محمداکرم گیزابی، قم، انتشارات اسماعیلیان، ۱۳۷۲، ص ۳۷/ علیداد لعلی، انجیر، ***سیری در هزارجات***، قم، نشر احسانی، ۱۳۷۲، ص ۱۲۷

آخر کار به شگرف‌کاری اقبال دشمن‌مآل این برگزیدهٔ کردگار، بهادران فیروزی‌شعار بر آنها غلبه و استیلا یافته، رایت فتح و نصرت برافراختند و متنفسی را در آن معرکهٔ سراسر محن مجال نفس کشیدن و فرصت دم‌زدن و راه بیرون رفتن نداده و انزله‌خان و اسلام‌خان پسرهای درویش‌علی‌خان را با نیازخان جمشیدی و جمع دیگر طعمهٔ اژدهای صمصام خون‌آشام نموده، او را به راه فیافی عدم و رهنورد به وادی جهنم ساختند.

القصه، بعد از رسیدن این خبر در همین اوان خجسته‌اثر، به وضوح پیوست که شریف تکلو که از جانب دانش‌خان شهنگچی‌باشی، نایب‌الایاله دارالامان ملتان شده بود و بعد از عزل دانش‌خان با عبدالکریم نام بابری متفق و یک‌دل گشته و از فرط شقاوت فطری گردن جهالت و خودسری افراشته، به طریق تمرد و استبداد غبار شورش و فساد می‌انگیخت، او نیز در مفتح این سال فرخنده‌فال به تأییدات ایزد بی‌همال که رونق بخش این دولت ابدی‌اتصال است، به حسن شهامت محمدشجاع‌خان بهادر سدوزیی، صوبه‌دار سابق آنجا و باروخان بارکزیی، عمله‌باشی که بعد از معاودت رایات عالیات از خراسان مأمور به قلع و قمع سرکشان و بغی اندیشان دیرجات و ملتان گردیده بود، مستاصل و محصور گشته و از در انابت و استیمان درآمده، کلید حصار مزبور را به امنای دولت جاوید توأمان سپرده است.

ذکر انعقاد انجمن دامادی شاهزادهای والاجناب بلنداقبال شاهزاده پرویز و شاهزاده شهاب به سبیل اختصار و اجمال

چون در این ایام سعادت‌فرجام رأی خورشیدانجلای خاقانی که دستور امور سلطنت و جهانبانی است، اقتضای آن فرمود که صبیهٔ رضیهٔ عظمت‌خان علیزایی مخاطب به حاضرخان را به حبالهٔ نکاح شاهزاده پرویز که سنین عمر عزیز او به پایهٔ هفده سالگی رسیده است، درآورند و صبیهٔ حسن‌خان، برادر میردادخان الیکوزیی قوللرآقاسی را نیز در سلک ازدواج شاهزادهٔ عالی‌مقدار، والا جناب شاهزاده شهاب که نخل برومند عمرش در گلشن شباب، قد کشیده است، منتظم سازند و آن دو عفیفهٔ عصمت‌سرشت حورسیما را که سرمایه‌دار آزرم و حیااند و شایستگی این سعادت عظمی دارند، به عقد شرعیهٔ شاهزادهای والاگهر درآورده، خاطر آفتاب‌مظاهر را از پیوند آن دو نونهال گلستان جاه و جلال که بر ذمت همت والا، فرضی بود لازم‌الادا بپردازند. بناءً‌علی هذا به اقتضای رأی صواب‌نما، بعد از استرضای ولایای

بنات،[۱۳۳۱] در ابتدای ماه ربیع‌الاول که اسعد ساعات و اشرف ازمنه و اوقات بود، فرمان همایون به ترتیب اسباب آن جشن میمنت‌مقرون صادر گشته، مقرر شد که جان‌سپاران درگاه آسمان‌جاه به سامان انجمن جشن و سور پرداخته و از اسباب مسرت و شادمانی آن چیز که باید و شاید در محفل ارم مشاکل آماده و مهیا ساخته، کوشش بلیغ به ظهور رسانند.

به مجرد صدور اشارت سراسربشارت، کارپردازان بارگاه سلطنت و حلقه به گوشان عتبهٔ خلافت، حسب‌المقرر معمول داشته، به سرانجام لوازم امور انجمن دامادی شاهزاده پرویز که به حسب سن بزرگتر از شاهزاده شهاب بود، پرداختند و از عقب طوی شاهزادهٔ مذکور، سامان و ضروریات مجلس کدخدایی شاهزاده شهاب را سرانجام نموده و به آیین شرع مطهر، تمهید قواعد عقد کرده، آن نخلهٔ حدیقهٔ عفت را با نونهال برومند گلشن حشمت پیوند دادند و بعد از انجام و انصرام انجمن نشاط و انتظام و اختتام آن بزم سعادت انبساط، یزدان‌بخش‌میرزای، پسر شاهرخ‌شاه را که در هنگام مراجعت از مشهد به همراه آورده بودند، به مقتضای مکارم جبلی به انعام مبلغ یک‌هزار تومان تبریزی که مساوی بیست‌هزار روپیه هندی بوده باشد، مشمول عاطفت بی‌نهایت ساخته، به مشهد مقدس فرستادند.

و در همین اوقات سعادت‌اشتمال، بهار گلشن جاه و جلال و فروغ اختر حشمت و اقبال، شاهزاده پرویز را به دارالسلطنهٔ کابل معزز و ارجمند کرده، به تاریخ غرهٔ ماه جمادی‌الثانی از حضور فیض گنجور مرخص به ولایت مزبور نمودند و یوسف‌خان فوفلزایی را به نیابت آن سلالهٔ دودمان سلطنت و جهان‌گشایی کامیاب مطالب صوری و معنوی کرده، خلیفه‌خان عرض‌بیگی و شاه‌بیک‌خان ایشیک آقاسی‌باشی را با جمع دیگر از نامداران عقیدت‌فرجام که از قدیم‌الایام در سلک بنده‌های شاهزاده فلک احتشام انتظام داشتند، به اتفاق خان مزبور مأمور به ملازمت آن قرهٔ باصرهٔ دولت فرمودند.

۱۳۳۱ـ پدران دختران

ذکر اشتداد عارضهٔ دماغ شاهنشاه ایوب‌طاقت صبرشعار و شرح ورود پادشاه تأییدسپاه، تیمورشاه حسب‌الامر والد ماجد بزرگوار و تبیین شمه‌ای از فسادانگیزی شاه‌ولی‌خان نکوهیدهٔ اطوار

سابقاً مرقوم خامهٔ حقایق‌نگار و نگاشتهٔ قلم صداقت‌شعار گردیده که بعد از معاودت خاقان ممالک‌ستان از ولایت هندوستان، ناسور دماغ مبارک مدت سه ماه شاهنشاه توفیق‌سپاه را در دارالسلطنهٔ کابل متألم گردانید و هر چند که انوار صحت و عافیت از مطلع: *«وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنینَ»*[۱۳۳۲] بر صفحات احوال سعادت‌قرین تایید و عوارضی که از تشدد وجع او به هم رسیده بود، زایل و برطرف گردید، اما همان جراحت مزبور که مزمن و ناسور شده بود، از معالجه و مداوا اندمال[۱۳۳۳] نیافته و التیام نپذیرفته، از آن زمان الی این اوان، غنچه‌آسا روز به روز اظهار شکفتگی می‌کرد، تا اینکه، رفته رفته بعد از مراجعت از مشهد مقدس، طرف چپ چهره اقدس را گرفته و سرایت[۱۳۳۴] به حوالی چشم نموده، وجع شدید به هم رسانید. نظم:

چو نزدیک چشم آن جراحت رسید — گل لاله از شاخ نرگس دمید
ز رخسارهٔ شه بر اهل نظر — عیان گشته اعجاز شق‌القمر
نگویم آن داغ ناسور بود — که فواره چشمهٔ نور بود

و از صعوبت آن عارضه الیم، حرارت عظیم که از قرار صدق کلمهٔ: *«حُمّی یَوْمٍ کَفّارةُ سَنَةٍ»*، کفارهٔ جمیع مآثم ایام زندگانی آن حضرت تواند شد، عارض پیکر کرامت مظهر گشته و امراض مختلفه و عوارض متضاده که معالجه یکی باعث مزید تشدد دیگری می‌شد، حادث و ظاهر شده، آن جناب را بی‌طاقت و بی‌آرام گردانید. چنانچه چند روز متواتر سایه توجه به بارگاه عالی نیفکنده و خلایقی را که هر روز به مشاهدهٔ جمال مبارک معتاد بودند، از سعادت زمین‌بوس محروم ساخته، به معالجه و مداوای دماغ پرداختند. نظم:

چو شد منخسف ماه رخسار شاه — جهان گشت در چشم مردم سیاه
به ملک طبیعت مرض یافت دست — ز اقلیم تن عافیت رخت بست

۱۳۳۲ - اسراء:۸۲

۱۳۳۳ - بهبودی

۱۳۳۴- اصل: سریت

مـــزاج شـــهنشاه دریـــانوال — تـــجاوز نـــمود از حـــد اعـــتدال
ز دولت‌ســـرا شـــه نـــیامد بـــرون — دل خـلق زیـن واقـعه گشت خـون
شـــده مـــضطرب عـالمی زیـن الم — برآمد ز غـم مـلک و مـلت بـه هـم

لیکن از آنجا که همواره آسایش و آرام عبادالله مـطمح نـظر آفـتاب اثـر ایـن شـاهنشاه حق‌پرست خدا آگاه می‌باشد، برای اطفای نایرهٔ فساد و رفاه حال کافهٔ عباد با وجود اشتداد آلام و اسقام متحمل انواع تعب و تصدیق گشته، گاه گاه به نمودن جمال جهان‌آرا، تسلی‌بخش قـلوب خـان سـپاران درگـاه والا مـی‌گردیدند و چـون نـاسور مـزبور سـرایت بـه صـورت خورشیدطلعت آن حضرت نموده بود، بناءًعلی هذا، مانند آفتاب جـهان‌تاب عـالم‌آرا کـه در موسم شتا زیر نقاب ابر جلوه‌پیرای عرصهٔ ظهور می‌گردد، صورت مبارک را که آئینهٔ حسن و کمال و مرآت عنایات خالق ذوالجلال است، گنج‌آسا از نظرها مخفی داشته، اکثر اوقات نقاب بر چهرهٔ سعادت‌آیات می‌افکندند.

بـه رخ مـی‌فکندند دایـم نـقاب — نـهان بـود در زیـر ابـر آفـتاب
زمان و زمین بهر این تیره بود — که خورشید در ابر پوشیده بود
نـــمودی بـه روی منور نـقاب — چـــو ابـر سـیه بـر سـر آفـتاب

الحاصل، پادشاه عادل باذل هر چند به معالجه و مداوا پرداختند و در تـقویت طـبیعت و استقامت مزاج و ازالهٔ مرض و دفع غرض کوشش بلیغ به تقدیم رسانیدند، صورت صحت و بهبود در مرآت حال مشاهده ننموده و احوال همایون را متغیر و دگرگون یافته، دانسـتند کـه هنگام انجام ایام مقدر مهلت و وقت انقضای مدت موعود اقامت رسیده، لاجرم به جهت دیدار پسین و ملاقات آخرین، منشور مرحمت‌آیین در طلب مهین شعبهٔ دوحهٔ سلطنت و جهانگشایی و بهین سلالهٔ دودمان خلافت و عالم‌آرایی، پادشاه تأییدسپاه، تیمورشاه که خلف اکبر و ولد ارشد آن حضرت است، عزّ صدور یافته، مقرر شد که آن فرازندهٔ لوای حشمت و کشورستانی و برازندهٔ تاج و تخت عظمت و جهانبانی، بی‌تأمل و تأنی بـه هـم‌عنانی تأیـیدات الهـی عـازم اشرف‌البلاد احمدشاهی گردد.

چو مضمون مزبور مرقوم شـد — به مهر درخشـنده مـختوم شـد
ز درگـــاه خـاقان قـدسی‌صفات — روان گشت چاپار سوی هـرات

پادشاه آداب‌کیش که از اشتداد عارضهٔ شـاهنشاه فـتوت‌انـدیش و امـتداد ایـام آزار والد بزرگوار خویش کمال فلق و تشویش داشتند، بعد از ورود چاپار نیک‌قدم و اطلاع بر مضمون

فیض محشون، رقم مرحمت‌توأم حکم به افراختن علم ظفرپرچم کرده، مقرر فرمودند که عملهٔ‌پیشخانهٔ سعادت‌آشیانه، سرادقات همایون را از شهر بیرون برده، در دو فرسخی هرات آسمان‌سا و همدوش فلک خضرا سازند.

به فرمان شاه فلک‌دستگاه — شد افراخته خیمه و بارگاه

آن گوهر اکلیل سلطنت و شاهنشاهی و اختر آسمان ابهت و ظل‌اللهی با شأن و شکوه و پادشاهی و فرّ جهان‌پناهی بر اشهب دولت و اقبال و مرکب عزت و اجلال نشسته، منزل روضهٔ باغ را از یمن قدوم میمنت‌توأم رشک‌افزای باغ ارم گردانیدند و از این منزل سعادت‌نشان زینل‌بیک، پیشخدمت و آقاسی‌خان پسر محمدشاه‌خان حسب‌الامر آن قهرمان زمان به دارالسلطنهٔ هرات رفته، درویش‌علی‌خان هزاره را که احوال او سابقاً در دو سه جا گزارش یافته بود، به قتل رسانیدند.

تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه، چون درویش‌علی‌خان در دارالسلطنهٔ هرات به کرات و مرات مصدر بغی و عصیان و مظهر مخالفت و طغیان گشته، بر معصیت و نافرمانی اصرار می‌نمود و به سبب ظهور این حرکات مستوجب زاجرات و مستحق عقوبات گردیده، در مجلس هرات پابند زندان مکافات می‌بود، لاجرم در این اوان امرا و ارکان دولت، جبهه‌سای عتبهٔ سپهر درجت گشته، از راه خیرخواهی معروض داشتند:

که ای شهریار زمان و زمین — بود دشمنت روسیه چون نگین
ترا بندگانیم حلقه بگوش — همه چاکرانیم اخلاص‌کوش
همه خاک روبان این درگهیم — ز دل خیرخواهان ظل‌اللهیم
به ما هست در خدمت شاه فرض — که سود و زیان را نمائیم عرض
ضرور است اگر شاه ایزدشناس — پذیرد ز ماها همین التماس
که درویش‌علی را ز ملک بقا — نماید روانه به دار فنا
که او مایه فتنه عالم است — به عالم چنان مکربازی کم است
همین است اندیشه‌اش از قدیم — که برپا کند فتنه‌های عظیم
خصوصاً درین وقت ای شهریار — که گردیده‌ای عازم قندهار
هزاره و اویماق و اهل نفاق — که دارند با او همه اتفاق
بهر گوشه‌ای فتنه بر پا کنند — درین جا بسی شور و غوغا کنند
همان به که ای شاه انجم‌حشم — روان سازیش سوی ملک عدم

ز قـــید حـــیاتش نـــمایی رهـــا کـــنی مـــنتفی[۱۳۳۵] آتش فتنه‌ها

و چون فی‌الحقیقه، وجود ظلمت‌اندود آن شجرهٔ بی‌ثمر بوستان ایجاد و خلقت جز بزرگ فتنه و خار معصیت‌بار دیگر نداشت و هنگامه‌جویی و فسادانگیزی را رشـد و جـوهر خـود می‌پنداشت و پیوسته تخم ضلالت و نافرمانی در مزرع قلوب اقاصی و اوانی می‌کاشت، لاجرم استدعا و التماس دولت‌خواهان پیرایهٔ قبول یافته و ستردن غبار وجود شرارت‌آمودش بر ذمت همت آن حضرت لازم و متحتم گشته، مقرر شد که زینل‌بیک پیشخدمت به اتفاق آقایی خان پسر محمدشاه‌خان که بنی‌عم او بود و با وصف قرابت با او کمال عداوت داشت، مراجعت به بلدهٔ هرات نموده، آن وخیم‌العـاقبت را از مـعموره هسـتی رهـنورد مـطمورهٔ نـیستی سـازد. مشارالیهما حسب‌الامر والا از منزل روضه باغ معاودت به شهر کرده، چراغ زندگانی او را به صرصر تیغ بی‌دریغ فنا خاموش و پیکر فتنه‌پرورش را در نهان‌خانهٔ عدم، خاک‌پوش گردانیدند.

پس از قـــتل آن مـــفسد بـدگهر لوای جـــهانداری افـــراخت سـر
بـه عـــیش و طـرب شـاه والاتـبار هـمی‌کـرد مـنزل بـه مـنزل شکـار
چـــو گـــردید دارالرفـــاه فـــراه مـــحل نـــزول شـــه دیـــن‌پناه
بـه درگـاه والا رسـید ایـن خـبر کـه آمـد بـه دولت شـه نـامور
وزیـر بـداندیش بـرگشته‌بخت ز اصـغای آن شـد دلش لخت‌لخت

شاه‌ولی‌خان وزیر که بنا به داعیهٔ مکنون ضمیر خویش از ورود پادشاه صلابت‌کیش کمال خوف و تشویش داشت، از استماع آن خبر در گرداب اضطراب و خطر افتاده، آبروی اخلاص و فدویت را به خاک عصیان و بی‌آزرمی می‌ریخت و سررشتهٔ دولت‌خواهی و خدمتگزاری که حبل‌المتین فلاح و رستکاری است، مجدداً بدست نفاق و بی‌شرمی گسیخت.

تبیین این مقال آنکه، چون وزیر مزبور احوال شاهنشاه مؤید منصور را متغیر و دگـرگون دیده بود و می‌خواست که از برای پیشرفت کار و گرمی بازار خـویش، شـاهزاده سـلیمان و دامادش را دست‌آویز حکمرانی و کامروایی ساخته و اسم بی‌مسمای سلطنت و فرمانفرمایی بر او گذاشته، خود حسب التمنا به رتق و فتق مهمات و داد و ستد مالیات و وجوهات پردازد و اراده‌های فاسد و خیالات کاسدی که همواره مکنون خاطر فسادمآثر داشت، از قوه به فـعل آورده، به مرور و تدریج و تدبیر و تزویر، کوس انا ولا غیری بر بام خودسری نوازد.

۱۳۳۵ـ اصل: منطفی

درینوقت او این خبر چون شنید — که شه با سپاهش به بکوا رسید
ز خوف و خطر زهره‌اش گشت آب — بیفتاد در لجهٔ اضطراب
چو آن حق‌فراموش خذلان‌قرین — به عین‌الیقین دیده بود این چنین
که در خدمت شاه والاگهر — نخواهد شد افسون او کارگر

و می‌دانست که خیالات باطل لاطایل که پیشنهاد خاطر فسادمآثر کرده، با وصف کمال دانایی و کیاست و با وجود قوت اقبال دشمن‌مآل آن حضرت از پیش نخواهد رفت، لاجرم بنابراین گذاشت که در میان پدر و فرزند غبار کدورت و گرد کلفت انگیخته، فتنه بر سر پا سازد و در آن حیص و بیص اگر قابو بیابد و فرصت نماید به پیشرفت مکنون ضمیر فسادتخمیر پردازد.

القصه، آن سیه‌مست بادهٔ تفنید[۱۳۳۶] و تندید،[۱۳۳۷] بعد از آن توطئه و تمهید، در خدمت شاهنشاه موفق صاحب‌تایید رفته، از این مقوله مقدمات ناملایم غرض‌آمیز و سخن‌های غیرواقع وحشت‌انگیز به عرض رسانید:

که تیمور شه با سپاه گران — به بد نیتی گشته این سو روان
سپاهش گرفته به کف تیغ تیز — سر فتنه دارند عزم ستیز
به کینه کمر بسته‌اند استوار — عداوت به دل کرده‌اند اختیار
به خاصان خود کرده او مشورت — که شه را کند خلع از سلطنت

خوانین از حقیقت بی‌خبر و رؤسای ظاهرنگر بلکه تمام رعیت و لشکر که از داعیهٔ ضمیر فسادپرور او خبر نداشتند و دروغ از صدق بی‌فروغش را راست می‌پنداشتند، از شنیدن این اخبار وحشت‌آثار غریق لجهٔ حیرت و اضطرار گشته و اراجیف او را حمل بر صدق نموده، از بیم آنکه اموال آنها در آن هرج و مرج تاراج نشود، به اخفای نقد و جنسی که داشتند، پرداختند و جمیع مردم بازار، بساط‌ها برچیده و دکاکین تخته نموده و هر یک به زورآوری متوسل گشته، از کسب و کار بیچارگی فراموش و اسباب و اثاث‌البیت خود را پنهان و خاک‌پوش ساختند. و همچنین آن ناحق‌شناس خودنما از درگاه معلی خبرهای غوایت‌آمیز فسادافزا به امرا و ارکان دولت پادشاه والاجاه فرستاده، آنها را نیز آشفته‌حال و شکسته‌دل گردانید.

بدینسان خط آن مفسد بدسرشت — به خدام درگاه شاهی نوشت

۱۳۳۶ـ کم‌عقلی، دروغگویی
۱۳۳۷ـ تکبر

که کسیسیده طبع مبارک ز شاه — ندانم ملول است شه از چه راه
به مرآت خاطر غبار ملال — نشسته است و دارد بدل این خیال
که چون اشک از چشم اندازدش — نظر بند درپیش خود سازدش
بسی سعی‌ها کرد آن بی‌وفاق — که افتد میان دو سلطان نفاق
بسی راکه شد بخت بد رهنمون — گدازد ز راه ادب پا برون
دلیل رهش بود سودای خام — نمی‌زد به اندازهٔ خویش گام
چو برحق نعمت نبودش گذر — نمک ناشناسانه می‌کرد سر
بسی دست و پایی که بی جای زد — به سر دست بر بخت خود پای زد
عجب عذر و نیرنگ و تزویر کرد — به منصوبه و مکر تدبیر کرد
ولی شاه روشن‌دل دین‌پناه — در درج اقبال تیمورشاه
ز جا درنیامد ز تلبیس او — بگفتا که شاهنشه نامجو
جهان را شه است و مرا قبله‌گاه — محال است سرتابی من ز شاه
رضایم به هر چه شهنشه رضاست — که او در دو عالم مرا مقتداست
به حکم خدا اختیارم به او است — به من گر بدی هم نماید نکوست

پادشاه خورشیدسیما از استماع آن حرف‌های بیجا از جا درنیامده و مصدر فعلی که معشر به سرکشی و نافرمانی اعلیحضرت ظل سبحانی بوده باشد، نگشته به مقتضایِ سعادت فطری و رعایت ادب پدری، سر مویی از متابعت و رضاجویی والد سلیمان‌حشمت عدول ننموده، به تعجیل تمام کوچ بر کوچ طی منازل و قطع مراحل کرده، قرین تأییدات الهی منزل چمن قوپی نزدیک اشرف‌البلاد احمدشاهی را فیض اندوز نزول همایون فرمودند.

حضرت اعلی که سخنان غوایت‌آمیز آن بی خرد فتنه‌انگیز را از حیلهٔ صدق عاری می‌دانستند و اعتماد بر قول او نمی‌نمودند، بعد از رسیدن آن درةالتاج سلطنت و جهانبانی به منزل چمن قوپی، شاهزادهای والاتبار و امرای نامدار و خوانین ذی‌اقتدار و سپاه موکب ظفرشعار را مأمور به استقبال آن فارس مضمار سعادت و اقبال کرده، مقرر فرمودند که جمیع امرا و خوانین در ملازمت شاهزادهای حشمت‌قرین، پذیرای سعادت زمین‌بوس آن شهسوار عرصهٔ دولت و دین گشته، شرایط فدویت و بندگی به جا آرند.

چنین امر شد از شه ملک‌گیر — که ارکان دولت ز برنا و پیر
به عزم زمین‌بوس آن جم‌مقام — برآیند از شهر بیرون تمام
دلش جمع اگرچه ز فرزند بود — به دیدار او آرزومند بود
ولی چون به تحیل آن نابکار — ز ره دادن فوج شه در حصار

درنگ و تأمل به دل داشت شاه / که فتنه مبادا شود در سپاه
نمود احتیاط از برای همین / به فرمانبران داد فرمان چنین

که نسقچیان و قدغن‌چیان بهرام‌قهر در درب دروازهای شهر ایستاده و مانع دخول سپاه نصرت‌بهر گشته، بدون چند نفر از مقربان و خدمت‌گزاران که بودن آنها در خدمت آن حضرت ضرور است، احد دیگر را راه آمدن ندهند و برای تفقد و دلجویی به گرامی خلف ارجمند نیز پیغام نمودند که چون شهر احمدشاهی گنجایش نزول سپاه موفور ندارد، آن والاجناب، ملتزمان رکاب نصرت‌انتساب را از دخول حصار منع نموده، بدون اشخاصی که بودن آنها در خدمت والا ضرور است، کس دیگر همراه نیاورند.

غرض اینکه پادشاه اقبالمند سعادت‌قرین، بنا به متابعت و رضاجویی والد سلیمان‌تمکین، قبول آن پیام هدایت امین کرده، سپاه ظفردستگاه را مأمور به توقف خارج شهر مزبور فرمودند و خود به نفس نفیس با معدودی از امرای والامقام و بنده‌های فدویت ارتسام، به تاریخ ماه ذیحجةالحرام، دربار عالم‌مدار به فرّ وجود فیض‌آموز زیب و زینت بخشیده به احراز ملازمت آن حضرت، سرمایهٔ دولت و سعادت اندوختند.

مشرف شد از خدمت پادشاه / کله سود بر چرخ خورشید و ماه
زبس بود هنگامهٔ مهر تیز / بسرای پسر شد پدر نسیم‌خیز
کشیدش در آغوش مهر و وداد / به پیشانی و جبهه‌اش بوسه داد
بمالید بر روی او روی خویش / چو دل داد جایش به پهلوی خویش

بعد از ورود میمنت‌آمود آن خدیو اقبالمند مروت‌اساس، شاه‌ولی‌خان حق‌ناشناس نظر به رعب و هراسی که در دل داشت، مردم را هراسان و مشوش ساخته، به محض توهم شهرت داد که توقف سپاه پادشاهی در این حوالی و حواشی مخصوص دستگیر کردن اعلیحضرت ظل‌اللهی و تاراج نمودن اموال سکنهٔ احمدشاهی و به قتل درآوردن بنده‌های مقرب درگاه خاقانی است و بدون این مطمح نظر اصابت‌اثر پادشاه فرخنده‌فر امر دیگر نیست.

ز هر سو در فتنه می‌کرد باز / پی قتل خود برگ می‌داد ساز

خوانین نامدار که او را وزیر صاحب‌کار سرکار و سخنش را مقرون به درجهٔ اعتبار می‌دانستند، از شنیدن این اخبار وحشت‌آثار قرین خوف و هراس و رهین اندیشه و وسواس گشته و در حین آمدن به دربار یراق بسته و جمعی را مسلح و مکمل ساخته، به طریق احتیاط برای محافظت خود همراه می‌آوردند و همچنین تا چند روز متواتر و متوالی سکنهٔ احمدشاهی

از کاسب‌کار و دکان‌دار و غیره، غریب و نامراد به معاینهٔ گرمی معامله فساد، بازار خود را کساد یافته و دست از کسب و کار بیچارگی برداشته، آنها نیز در خانه‌های خویش طریق محافظت و احتیاط می‌سپردند، تا اینکه شاه یزدان‌شناس مروت‌اندیش که همواره همت والای خویش را مصروف بر صلاح و فلاح حال عباد و بلاد و مقصور بر سد ابواب فتنه و فساد می‌دارند، از استماع این خبر وحشت‌افزا اولاً: جهت آسایش و اطمینان رعایای دلریش که از بیم سطوت بهادران رکاب نصرت‌کیش، کمال خوف و تشویش داشتند و ثانیاً: برای رفع مظنه و بدگمانی حمقای غلط فهم ظاهربین که اقوال سراسر کذب و غوایت قرین آن خودپسند شیطنت‌آیین را صدق می‌پنداشتند، سپاه ظفردستگاه را مرخص به دارالسلطنهٔ هرات ساختند و چون اعلیحضرت ظل سبحانی به مقتضای ضعف و وهن قواء جسمانی مدهوشی عظیم داشتند و به این تقریب وقت مقتضی تنبیه و تأدیب آن بیخبر و شقاوت نصیب نبود، آن حضرت ارخای عنان آن خودسر فتنه‌شعار کرده، بنا به پاس احترام والد ماجد بزرگوار به مؤاخذه و بازخواست نپرداختند که مبادا در ایام تشدد آزار غبار ملال بر مرآت خاطر مهر آثار نشسته، طبیعت همایون مکدر و ملول گردد.

وقایع سال کدورت‌اشتمال بیست‌وششم خاقانی مطابق سنهٔ ۱۱۸۶ هجری موافق سال لوی‌ئیل ترکی

در این بهار مصیبت‌آثار، خزان اندوه و الم به گل‌های گلشن خرمی عالم رسیده، سنبل شادکامی، پریشان کدورت و ناکامی گردید و سحاب مدار بر فلک دوار سرشک بسیار از دیدهٔ خون‌بار افشانده، آواز ناله و افغان رعد و آه جهان‌سوز برق در عرصهٔ آفاق می‌پیچید و بنفشه و سوسن که پرده‌نشینان حرمکده فرمانفرمایی ممالک گلشن‌اند در بارگاه چمن نیل مصیبت و محن بر چهره پایتخت شادمانی کشیده، شاهزادهای نازپرورد درد از فرط سوز و درد، جامهٔ صبر و شکیبایی برتن چاک ساختند و لاله‌رخان حریم بوستان داغ دل دیده و بلبل و قمری و هدهد و فاخته و غیره که باریافتگان انجمن سلطان گلستانند، کوکوگویان و فغان‌کنان آغاز ناله و افغان کرده، غوغای سوز و گداز به عرصهٔ جهان انداختند.

در ابتدای این سال کدورت‌اشتمال که ایام انقضای حیات همایون و هنگام ارتحال شاهنشاه سعادت مقرون بود، رأی صواب‌نما اقتضای آن فرمود که موازی بیست‌هزار نفر از غازیان رکاب ظفرپرور را به سعادتمند بلنداختر شاهزاده اسکندر داده، مأمور به توقف الکای پیشاور فرمایند و پادشاه تأییدسپاه، تیمورشاه را که صدمهٔ سطوت و صولتش جگر گسل گردن‌کشان ترکستان و قوت اقبال دشمن‌مآلش زهره‌گداز نام‌آوران ممالک ایران است، به دارالسلطنهٔ هرات رخصت معاودت عنایت نمایند و خود که به سبب ضعف و وهن قوای جسمانی طاقت و توانایی کشورگشایی و جهان آرایی نداشتند، در احمدشاهی نشسته، به معالجه و مداوای آن عوارض متضاده پردازند.

لاجرم به تاریخ روز دوشنبه بیست‌ودوم محرم شاهزادهٔ فرخنده‌شیم را مرخص به الکای پیشاور کرده، خان‌جان‌خان سردار را که سابق به نیابت آن قرهٔ باصرهٔ دولت و دین عزّ امتیاز بخشیده بودند، با رحیم‌دادخان بارکزایی و نواب‌خان سردار سابق ترکستان و جمع دیگر از امرا زاده‌های فدویت‌توأمان مأمور به ملازمت رکاب آن والادودمان فرمودند.

و بعد از حرکت شاهزادهٔ والاجاه، شاه تأییدسپاه، تیمورشاه را به عطای به یک رأس اسب خاصه موسوم به غریب که در حسن صورت و نزاکت ترکیب دلفریب و مرکوب خاص شاهنشاه نصرت‌نصیب بود، با ساز طلا و میناکار و بازوبند مکلل به لآلی شاهوار و کمربند

مرصع به جواهر ثمین که قیمت مجموع آنها زیاده از حیّز قیاس و تخمین بود، نواخته، بعد از اظهار وصایا و اطلاع بر مافی‌الضمیر، آن برازندهٔ تاج و سریر را در روز پنجشنبه بیست‌وششم ماه مزبور از حضور فیض گنجور مرخص به دارالسلطنهٔ هرات نمودند. و چون بعد از نهضت پادشاه بلنداقبال، هوای قندهار از حد اعتدال متجاوز گشته، حرارت به درجهٔ کمال رسیده بود و در مزاج وهاج اقدس موافقت و سازگاری نمی‌نمود و برخوردارخان نیز همواره در حضور مهر لمعان تعریف آب و هوای کوه طوبا و توصیف فضای دلگشای آن مکان فرح‌افزا می‌نمود و حضرت اعلی را تحریک به رفتن آنجا کرد، لهذا در این ولا سیر و گلگشت نزهتکدهٔ طوبا پیشنهاد همت علیا گشته، به تاریخ هفتم شهر صفرالمظفر، ختم‌الله بالخیر والظفر،[۱۳۳۸] انوار ماهچهٔ رایات نصرت‌نمون بر ساحت کوه و هامون تابید. و در حین ارتفاع الویهٔ عظمت و شأن، شاهزاده‌سلیمان مأمور به توقف بلدهٔ احمدشاهی شده، شاهزاده والاجناب، شاهزاده داراب با چندی از پرده‌آرایان مشکوی سلطنت و پرستاران بارگاه حشمت، شرف‌اندوز ملازمت لازم‌السعادت گردید.

ذکر ارتحال شاهنشاه کامکار از تنگنای دنیای ناپایدار به ساحت وسعت‌آثار «جَنات تَجری من تَحتَها الانَهار»

برهان قاطع ***«کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ»*** [۱۳۳۹] بر فنای عالم و عالمیان دلیلی است روشن و قضیهٔ کلیهٔ ***«کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوت»*** [۱۳۴۰] بر انتقال و ارتحال خاص و عام بنی نوع انسان حکمی است مبرم و حجتی است مبرهن. خیاط کارخانهٔ کائنات لباس حیات موجودات و جامهٔ زندگانی مخلوقات بی‌طراز ممات ندوخته و فراش سرابستان خلود و بقا، شمع انجمن وجود هیچ موجودی را بی‌تندباد آفت فنا نیفروخته، در عالم محنت‌انجام حیات جاوید و ثبات مدام برای هیچ فردی از افراد انام میسر و ممکن نیست و ذی نفسی که در این بی بنا از دست ساقی قضا ساغر مالامال فنا نچشیده و نخواهد چشید، کیست؟ نظم:

دبیر قضا از طریق ممات   *نداده کسی را برات نجات*

۱۳۳۸ـ چون در اندیشهٔ عوام، ماه صفر، ماه مرگ و میر بود، همواره دعا می‌کردند که خداوند این ماه را به خیر و خوشی خاتمه بخشد.

۱۳۳۹ـ الرحمان: ۲۶

۱۳۴۰ – آل عمران: ۱۸۵

نباشد همیشه ثبات و قرار — درین عالم فانی بی مدار
نیفروخته کس چراغ بقا — که خاموش ننمود باد فنا
گلی بشکفد گر به باغ جهان — به گلبن نماند ز باد خزان

غرض از تحریر این شبه و نظیر، قضیهٔ هایلهٔ ارتحال شاهنشاه کشورگیر است که در محال کوه طوبا دعوت والله یدعوا الی دارالسلام را لبیک اجابت گفته، سلطنت‌گزین عالم بقا گردیدند.

تبیین این مقال مصیبت اشتمال آنکه: بعد از ورود به طوبا در منزل مرغه، عارضهٔ ذات ملکی ملکات بیشتر از پیشتر اشتداد یافته، تب شدیدی در غایت حرارت و نهایت حرقت، طاری پیکر کرامت‌مظهر مبارک گردید.

رخ انور شاه والانسب — برافروخت چون گل ز گرمی تب
بدن شد نحیف از وفور الم — قوی گشت ضعف قوا دم به دم
کسل‌مندیش شد به نوعی شدید — که رنگ از رخ بخت و دولت پرید

چون آن حضرت، احوال همایون را متغیر و دگرگون و دست قابض ارواح را در گریبان زندگی مقرون دیده، دانستند که زمان قرب ارتحال رسید و آهنگ کعبهٔ وصال خالق ذوالجلال باید کرد، لاجرم پرده‌آرایان مشکوی سلطنت و پرستاران بارگاه عظمت را که پروانه‌آسا بر گرد آن شمع انجمن جهان‌داری مجتمع گشته و چون سپند به آتش بیقراری سوخته، اضطراب و بی‌طاقتی می‌نمودند، روانهٔ دارالقرار قندهار و امرای نامدار و امنای فدویت‌شعار را احضار نموده، به طریق وصیت به این مضمون هدایت مشحون اظهار فرمودند:

که ای بندگان عقیدت‌نشان — نباشید از ما شما دل گران
که دارد کنون طایر روح ما — هوای پر افشانی از ماسوا
ازین محنت‌آباد ظلمت‌سرشت — بگیرد هوا سوی باغ بهشت
شود در فضای ریاض جنان — به مرغان فردوس هم‌آشیان
بباید پس از رحلت ما شما — نپوشید چشم از عنایات ما
به مهر سپهر بزرگی و جاه — مه برج اقبال تیمورشاه
نمایید از صدق دل انقیاد — ز هر سو ببندید راه فساد
بدارید اولاد ما را تمام — عزیز و گرامی و با احترام

و بعد از ما چهرهٔ احوال رعایا و برایا را به ناخن جبر و بیداد نخراشید و تخم ظلم و ستم در مزرع روزگار زیر دستان نپاشید و در تقویت دین اسلام و دفع آیین کفر و ظلام کوشش بلیغ

نموده، به مضمون: «اُذْکُروا مَوْتاکُمْ بِالْخَیر» ۱۳۴۱ از درگاه واهب‌العطایا برای ما نیز همواره طلب آمرزش و مغفرت می‌نموده باشید.

القصه، بعد از اظهار این وصایای جگرشکاف سینه‌سوز و ارشاد آن مواعظ جان‌گداز غم‌اندوز که سرمایهٔ سعادت جاوید تواند بود، ایستادگان بارگاه خلافت را که شرف‌اندوز ملازمت بودند، از ناله و اضطراب نهی نموده، به ذکر استغفار پرداختند و چون آثار تغیّر حال و علامات قرب ارتحال ظاهر شد، قطع رشتهٔ علایق کرده و روی نیاز به جانب کبریای بی‌انباز که بقای جاوید و حیات مدام به فحوای: «وَ یَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلالِ وَ الْاِکْرام» ۱۳۴۲ مختص و سزاوار اوست، آورده، کلمهٔ طیبهٔ توحید را دم به دم و آناً فاناً، ورد زبان دُرربیان می‌ساختند، تا اینکه در روز پنجشنبه دوم ماه ربیع الاول به هنگام چاشت، داعی حق را لبیک اجابت گفته و طایر روح شریفش قفس قالب را شکسته به جانب ریاض قدس پرواز نمود. «انّا للّه وَ انّا الَیه راجِعُونَ» ۱۳۴۳ نظم:

چو شوق لقای خداوند داشت — جهان را به اهل جهان واگذاشت
دریغا که خاقان رضوان‌مکان — شه تاج‌بخش ممالک‌ستان
ز دار فنا رخت هستی کشید — شد از چشم خلق جهان ناپدید
دریغا در آیینه ماه و مهر — نبیند نظیرش به دوران سپهر
خدیو زمان شاه عالی‌مقام — ز دار جهان شد به دارالسلام
جهان را غم تازه‌ای داد دست — که بازار عیش و طرب را شکست

از وقوع این حادثه کبری و سنوح واقعهٔ عظمی، فتور یوم‌النشور و نمونهٔ صوراسرافیل صفت ظهور پذیرفته، روزگار، خاک حسرت بر سر و سپهر دوار لباس نیلگون مصیبت در بر کرد و قدسیان صوامع افلاک با مقیمان خطهٔ خاک، بر گریبان جامهٔ جان چاک زده، صدای واویلا واحسرتا از ارض و سما سربرآورده؛

۱۳۴۱ – درگذشتگان خود را به نیکی یاد کنید.

۱۳۴۲ – الرحمن:۲۷

۱۳۴۳ – نویسندهٔ تاریخ سلطانی و همچنین، نویسنده سراج‌التواریخ تاریخ درگذشت احمدخان را ۲۰ رجب نوشته‌اند. ن.ک: ***سراج‌التواریخ***، جلد اول، ص ۴۰/ ***تاریخ وقایع و سوانح افغانستان***، ص ۴۴/ ***تاریخ سلطانی***، ص ۱۴۷/ صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***، خطی، ص ۷۲/ ***تیمورشاه درانی***، جلد اول، ص ۱۲۸

The Chronology Of Modern India .P.232/ W.K.Fraser_ Tytler, Afghanistan (A Study Of Political Developments In Central and Southern Asia),P.64

زمین راگمان از لباس کبود — که این نیلگون چرخ آمد فرود

امرا و ارکان دولت، لت خور[۱۳۴۴] سر پنجهٔ ماتم مصیبت شده، افغان طایفهٔ افغان و جزع و فزع سایر دولت‌خواهان در گنبد خضرا پیچید و علامات روز قیامت ظاهر و هویدا گشته، نالهٔ بی‌قراری سوگواران به گوش ساکنان ملاء اعلی رسید. نظم:

برآمد ناله و آه از چپ و راست — ز مرد و زن فغان و نعره برخاست
ز فریاد و غریو پیر و برنا — امارات قیامت گشت پیدا

القصه، جمعی از علما و فضلا که پیوسته شرف‌اندوز موکب والا بودند، به آیین شرع مطهر مبین و سنت سنیهٔ رسول امین صلوات الله و سلام علیه و علی آله و اصحابه اجمعین، به ادای مراسم غسل و تکفین پرداختند و بعد از وظایف تجهیز و تغسیل، گوهر جسد نورآگین را در صدف تابوت نهاده، امرا و ارکان دولت در پای جنازه آن مخفوف به مغفرت حی لایموت، رایت مصیبت و سوگواری به سمت مقر خلافت و شهریاری افراختند. بیت:

دریغا از آن گوهر بی‌بها — که آخر به چوبین صدف کرد جا

اکنون کلک حقایق‌نگار سررشته این واقعه وحشت‌آثار در اینجا گذاشته، به سبب مناسبت محل و اقتضای مقام به ذکر مجلی از احوال شاهزاده والاشأن، شاهزاده سلیمان می‌پردازد.

شرح جلوس شاهزاده ثریامقام شاهزاده سلیمان بر اریکهٔ شاهنشاهی خلدآشیان به اغوا و اغرای شاه‌ولی‌خان

بر ناظران این مجموعهٔ بدایع عظمت و اجلال پوشیده نماناد که در روز جمعه سیم ماه ربیع‌الاول که دوم این حادثه سراسر ملال[۱۳۴۵] بود، شاهزاده عالی‌مکان، شاهزاده سلیمان به اغوا و اضلال شاه‌ولی‌خان بامیزیی در بلدهٔ احمدشاهی جالس سریر سلطنت و پادشاهی گشته، افسر خلافت را زیب و زینت تارک ساخت.

تفصیل این اجمال آنکه: چون شاه‌ولی‌خان وزیر به مقتضای اراده‌های فاسد و خیالات کاسد که همیشه مکنون ضمیر قساوت تخمیر داشت، در حالت احتضار خاقان مغفرت‌دثار، والی‌خان نایب ایشیک‌آقاسی‌باشی را به اشرف‌البلاد احمدشاهی فرستاده، شاهزاده معظم‌الیه را

۱۳۴۴ـ سیلی‌خوردن
۱۳۴۵ ـاصل: ملل

از قرب ارتحال و تغیر حال آن برگزیدهٔ ذوالجلال مطلع گردانید و به غرض کامروایی خود، او را به انواع تخیلات و تسویلات تحریک و ترغیب به جلوس کرده، پیغام داد که اگر بندگان شاهزاده خواسته باشند که سلسلهٔ دولت پادشاه و رشتهٔ جمعیت و امنیت خلق‌الله از هم نگسلد، هنوز که این خبر وحشت‌اثر انتشار نیافته و آشوبی در مملکت بهم نرسیده است، جالس اریکهٔ خلافت و سروری گردند، والا [چنانچه] در این خصوص سستی و اهمال نمایند، فتور موفور بی‌پایان به احوال عالم و عالمیان راه خواهد یافت.

شاهزاده معظم‌الیه که پای هوس و تعلق در دامن تجرد پیچیده، اکثر اوقات به ادای طاعات و عبادات و به تلاوت کلام ملک علام به سر می‌برد و لذت یزدان‌پرستی و گوشه‌نشینی را دریافته، سر به افسر سلطنت و جهانبانی فرود نمی‌آورد، در این اوان به جهت حفظ سلسلهٔ امن و امان فریفتهٔ مکر و تزویر شاه‌ولی‌خان وزیر گشته و از انجام کار و خاتمت حال نیندیشده و اغوا و اغرای او را ارشاد پنداشت و به اضلال او و تحریک ملازمان خوش‌آمدگو و ترغیب و تحریص دیگر واقعه‌طلبان هنگامه‌جو که چشم از صلاح دولت و مآل حال او پوشیده، رونق کار و گرمی بازار خود می‌جستند، در روز آدینه سیم ماه ربیع‌الاول که روز دوم رحلت آن مغفور حضرت لایزال لم یزل بود، در بلدهٔ احمدشاهی قدم به اریکهٔ سلطنت و پادشاهی گذاشت.[۱۳۴۶] چنانچه بعد از ادای نماز جمعه سکه و خطبه به نام خود جاری کرده و افسر حشمت و شهریاری در مسجد پادشاهی به سر نهاده، نقارهٔ تهنیت و کامرانی و شادیانهٔ مسرت و فرمانفرمایی را بلندآوا گردانید. گویا شادیانهٔ مزبور خبر ارتحال شاهنشاه مغفور را در میان خاص و عام مشهور کرده، صیت آن قضیهٔ وحشت‌آثار و آوازهٔ ماتم شهریار به شش جهت روزگار رسانید. و از بلندصدایی نقارهٔ جلوس شاهزاده، بر بی‌خبران این واقعهٔ هایلهٔ وفات خاقان موفق محقق گشته، فریاد و فغان جهان و جهانیان به نه گنبد آسمان پیچید. نظم:

به‌کلی شده ساز مطرب ز دست — صدا بودش اما صدای شکست

رود صوت این ساز ناخوش به باد — چنین نغمه‌ای گوش کس مشنواد

انشالله المستعان، تتمهٔ احوال شاهزاده سلیمان را در جا و محل خویش، نگاشتهٔ کلک صداقت‌کیش می‌سازد و اکنون به ذکر بقیه آن قضیهٔ جانگداز جگرریش می‌پردازد.

۱۳۴۶ - صدرالمعالی، ***تاریخ احمدشاه درانی***، خطی، ص۷۴ / ***تاریخ وقایع و سوانح افغانستان***، ص ۴۵
Faraser Tytler, Afghanistan, P.64

در بیان ورود نعش مقدس شاهنشاهی به اشرف‌البلاد احمدشاهی

به نهجی که سابق بر این گزارش یافته، امرای نامدار نعش مطهر رحمت‌نثار آن سزاوار غفران پروردگار را بعد از تجهیز تکفین به همان ضابطه و دورباش و آیین که آن حضرت در ایام حیات با برکات، خانهٔ زین را نوراگین می‌فرمودند، از منزل مرغه برداشته و در پای جنازهٔ مبارکه‌اش رایت مصیبت و سوگواری افراشته، متوجه شهر گردیدند و بعد از رسیدن به موضع [...][۱۳۴۷] شاهزادهای والاجناب، شاهزاده‌سلیمان و شاهزاده شهاب و شاهزاده داراب با اعزّه و اعیان احمدشاهی به استقبال جنازهٔ مطهرهٔ شاهنشاهی رفته، به اتفاق علما و فضلای سعادت مقرون که در پای جنازهٔ همایون فیض‌یاب انواع مراحم و مکارم غفار بی‌چون بودند، نعش مقدس را دست بدست و دوش به دوش در باغ روضه که واقع در جنب دولت‌سرای معلی و سبز شده دست همت والا بود، رسانیدند. نظم:

چو تابوت شه داخل شهر گشت — فغان خلایق زگردون گذشت
ز فریاد غوغای اهل عزا — سپهر برین گشت ماتم‌سرا
تمام خوانین و اهل حرم — کشیدند بر چهره‌ها نیل غم
نشستند چون سایهٔ خود به خاک — نمودند جامه به تن چاک چاک
نمی‌کرد از گریه کس منع کس — که خود بود هرکس در آن کار و بس
متاع نشاط از سمک تا سماک — زگرد کسادی فروشد به خاک

جمیع پرده‌آرایان مشکوی جاه و جلال، جبین از خون دیده رنگین کرده، شاهزادها افسر سروری از سر به خاک انداختند و تمامی خلایق از مناظرهٔ جنازهٔ آن مغفور حضرت خالق قرین تحسر و تأسف گشته، ذکور و اناث از چشم‌ها چشمه‌های خون جاری ساختند.

القصه، بعد از گزاردن نماز، جنازهٔ آن مغفور به انوار مغفرت کردگار را در همان باغ فیض‌آثار به جوار خرقهٔ متبرکهٔ رسول خالق افلاک چون گنج به خاک سپردند.

ز دار فنا شاه عالم‌پناه — بفرمود فردوس را تختگاه
جهان را سراسر چو بگرفته بود — کنون عزم تسخیر عقبی نمود
الهی به حق رسول امین — به فرّ صحابه و ارکان دین
به حق جگرگوشه‌های رسول — حسین و حسن هر دو ابن بتول
که زلات شاهنشه عدل‌کیش — به فرمای مقرون با عفو خویش

۱۳۴۷ – در اصل نانوشته مانده است.

ذکر بی‌قراری شاه تأییدسپاه تیمورشاه از استماع قضیهٔ هایلهٔ شاهنشاه علیین آرامگاه و شرح ارتفاع الویهٔ عظمت و جهان‌پناهی از ولایت هرات به طرف اشرف‌البلاد احمدشاهی

بعد از وقوع واقعهٔ هایلهٔ خاقان علیین‌مکان اناراللّه برهانه، شاهزادهٔ والاشأن، شاهزاده سلیمان، نامه‌ای معشر بر اظهار اخلاص و مؤدت به خدمت فلک‌رفعت لشکرکش عرصهٔ جهان‌گشایی و صف‌آرای معرکهٔ فرمانفرمایی، فروغ کوکب حشمت جاه، المؤید به تأییدات اللّه، تیمورشاه که برادر بزرگتر و او را به منزلهٔ پدر بود، نوشته، به مصحوب عبدالخالق‌خان، پسر رحمان‌خان سدوزیی روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات گردانید. مشارالیه بر سبیل سرعت طی مسافت و قطع مساحت کرده، خود را به جناح استعجال به استلام کعبهٔ آمانی و آمال رسانیده، نامهٔ مصیبت ختامهٔ شاهزاده را از نظر آفتاب‌اثر طرازندهٔ اورنگ و افسر گذرانید.

شاه گردن‌فراز به دریافت آن حادثهٔ سینه‌سوز جانگداز، عنان صبر و قرار از کف تحمل و اقتدار داده، بی‌اختیار قطرات عبرات بر صفحات وجنات آن جناب جاری گشت و با وجود وقار و شکوه سلیمانی و وسعت دستگاه صبر و حوصلهٔ خسروانی به مرتبه‌ای از آن حضرت قلق[۱۳۴۸] و بی‌قراری به ظهور پیوست، که مقربان بارگاه سلطنت و باریافتگان انجمن دولت را تزلزل، در اساس طاقت افتاده، زورق مسرت به طوفان حزن و کدورت دادند و به تبعیت آن حضرت همگی سر به زانوی غم و هم نهادند.

ز دیده خاک را نمناک کردند — به دست غم گریبان چاک کردند

آن قرهٔ باصرهٔ دین و دولت برای والد سلیمان حشمت از درگاه آمرزگار بی‌منت طلب رحمت و مغفرت کرده و خیرات و مبرات بسیار نموده، حکم فرمودند که علما و فضلا روح پر فتوح آن صدرآرای انجمن جنت‌المأوی را به ختمات کلام‌اللّه راحت و سرور افزایند. کارپردازان بارگاه متعالی تا چهل روز متواتر و متوالی حلوا و طعام به ارباب استحقاق داده، گرسنگان حرص و آز را سیر نمایند. بیت:

زر و سیم بسیار خیرات داد — به روزه و حج روح شه کرد شاد
ز ختم کلام خدای غفور — بیفزود بر روح والد سرور

الحاصل، چون آن نیّر سپهر حشمت و کامکاری لباس سلطنت و شهریاری را به کسوت

۱۳۴۸ـ اضطراب

مصیبت و سوگواری مبدل ساخته، از فرط آزردهدلی و افسردهخاطری، تجدید رونق حشمت نمی‌پرداختند، بنابراین سرحلقهٔ ارباب حقیقت و عرفان، منبع‌الجود و الاحسان، محرم اسرار ظل‌اللهی، ملا فیض‌الله خان دولت‌شاهی قاضی و معلم سرکار آن شهریار تاییدعساکر و برادر مرحوم مغفور ملا ادریس‌خان، قاضی اردوی شاهنشاه غفران‌مآثر که سخن سراسر فیض آن چشمهٔ فیض الهی در مزاج مبارک شاهی مؤثر بود، به اتفاق امرا و ارکان دولت در خدمت لازم‌السعادت رفته، معروض داشت؛ نظم:

که ای پادشاه زمین و زمان — نشینی به تخت پدر جاودان
ز اولاد آدم‌کسی را مقام — نبوده درین دیر فانی مدام
جهان است چون نقش بر روی آب — که می‌گردد امروز و فردا خراب
نباشد کسی را ز شاه و گدا — همیشه درین دار فانی بقا
ز بیتابی شاه گردن‌فراز — چه حاصل شود غیر سوز و گداز
ز عالم اگر رفت کشورستان — ترا عمر بخشد خدای جهان

ای قبله‌گاه عالم و پادشاه بنی‌آدم، الحال وقت اقتضای توقف در هرات و پرداختن به امثال این جزئیات نمی‌کند و صلاح دولت در آن مناسب وقت چنان است که تا احد دیگر استیلا و تسلط بر کشور نیافته و ابواب فتنه و فساد مفتح نشده، موکب جاه و جلال بر سبیل استعجال متوجه مقر دولت و اقبال گردد. بیت:

ای شهسوار معرکهٔ آخرالزمان — آید بدست معرکه پا در رکاب کن

چون رفاهیت و آسایش کافهٔ خلایق که موجب رضامندی و خوشنودی جناب خالق است، همواره منظور نظر آفتاب‌اثر پادشاه رعیت‌پرور مرحمت‌گستر می‌باشد، التماس دولت‌خواهان را موصول به عزّ قبول فرموده و چون آفتاب عالم‌افروز که از ظلمت کسوف برآید، از کسوت عزا برآمده، به هم‌عنانی تأییدات الهی، عزیمت اشرف‌البلاد احمدشاهی نمودند.اگر توفیق حضرت باری، یاری و عمر بی‌وفا وفاداری نماید، بقیهٔ حالات این خدیو کشورگیر و به یاسا رسیدن شاه‌ولی‌خان وزیر سراپا تزویر و تتمهٔ احوال شاهزادهٔ بلندمکان، شاهزاده سلیمان با سوانح دیگر که در این زمان میمنت‌توأمان به وقوع انجامیده، در کتاب مستطاب تیمورشاهی در ضمن صادرات احوال آن برگزیدهٔ الهی مرقوم قلم حقایق رقم خواهد گردید. اکنون طبع سخن‌گزار، عنان کمیت خامهٔ منقبت ختامهٔ بیان را به صوب اخبار مناقب و اوصاف شاهنشاه مرحمت و غفران اتصاف و تواریخ که بعد از رحلت آن حضرت به سلک

انتظام درآمده، انعطاف داده، به ختم کتاب قیام می‌نماید.

در بیان شمه‌ای از صفات حمیده و اوصاف پسندیده خاقان عرش‌آشیان

شمیم مکارم اخلاق آن خدیو و حسن سلوک شاهنشاه کیوان‌رواق اطراف جهان و مشام جهانیان را معطر نموده و وفور زهد و عبادتش زیاده از بالقوه معشر بشر و عجایب کراماتش مخبر از معجزات شافع یوم‌الحشر بود. تاریخ وفات آن حضرت از الهام غیبی: «ز ایزد شاهی فردوس یافت»، آمد. و «جان افغان» نیز،[۱۳۴۹] تاریخ رحلت آن خدیو تاج‌بخش ملوک جهان است.

و تواریخ وفات خاقان غفران‌صفات و شمه‌ای از مفاخر و جلایل احوال مستجمع‌الحسنات و اطوار محمدت‌خصال آن گوهر صدف بحر مغفرت حضرت ذوالجلال که دستورالعمل سلاطین حال و قانون فرمانروایی خواقین استقبال است، با صفت روضهٔ منوره و کیفیت اتمام و تاریخ اختتام آن که محمد اسمعیل پسر راقم این حروف سعادت تماثیل در سلک نظم کشیده بود، در این صفحه درج نمود. نظم:

پـادشاه در دران خسـرو آفـاق‌گیر — آن سـمی احـمد مـرسل حـبیب کـردگار
گـوهر بـحر فـتوت اخـتر بـرج شـرف — شـاه شـاهان جـهان احـمدشه والاتـبار
بـود در اسـلام چـون صـدیق اکـبر در جـهان — در عدالت مـانده چـون فـاروق اعـظم یـادگار
در حـیا و شـرم بـوده مـثل ذوالنـورین او — در سـخا و در شـجاعت هـمچو شـیر کـردگار
بـا وجـود اشـتغال انـدر امـور سـلطنت — مـی‌نمود اوقـات صـرف طـاعت پـروردگار
ذکر حق می‌کرد در خلوت و جـلوت پـادشاه — بود دایم در حضر هم در سفر شب زنـده‌دار
کس نـدیده کـرده بـاشد او تـهجد را قـضا — زآنکه بود آن شاه صاحبدل در ایـمان اسـتوار
بدعت شاهان سابق شـد بـه عـهدش بـرطرف — خـمرخـانه بـا فـواحش هـم بـیوتات قـمار
کـرنش را در زمـان دولتش فـرمود مـنع — چونکه این فعل است مخصوص نمازکـردگار
پوست تخت و دلق درویشی و تـاج سـلطنت — داشتی در عهد خود شمشیر را بـا سـبحه یـار
هیچ کاری را نمی‌شد مـرتکب بـی‌حکم شـرع — مـی‌نمودی احـتراز از هـر حـرام آن شـهریار
بـا هـنود و بـا فـرنگی سـالها شـمشیر زد — داد قـوت دیـن حـق را آن خـدیو بـختیار
خلق همه آسوده شـد در عـهد آن جـنت‌مکان — ز آنکه بـود او سـایه‌ای از رحـمت پـروردگار
خـوان روزی پـهن کـردی آسـمان در دور او — تـا نـماند خـلق را بـر دل غـمی از روزگـار

۱۳۴۹ـ ماده تاریخ، هردو عبارت داخل گیومه است و با سال ۱۱۸۶ برابر.

بود حکم او ز حد چین و ماچین تا دکن　　بسته در خدمت کمر ایران توران استوار

پادشاه ملک هندوستان نمودی بندگی　　تاج‌بخشی کرد در ایران و هند آن شهریار

والیان کشور توران و دیگر مملکت　　می‌نمودند از صدور حکم‌هایش افتخار

می‌رسیدند ایلچیان از کشور روم و فرنگ　　دایم از بهر خوشامد نزد آن گیتی‌مدار

پادشاه نیکنامی مثل او عالم نداشت　　نام نیکش ماند در عالم همیشه یادگار

در زمان دولت او کبک با شهباز رام　　بود گرگ از عدل شه با میش دایم سازگار

کی تواند خامه کردن شرح وصف کشف او　　بود در ظاهر و در باطن ولی آن شهریار

دل نبست از فرط دانایی به این دنیای دون　　زآنکه می‌دانست دنیا نیست جای پایدار

می‌نمود از بس به پیش همتش این ملک کم　　کرد اکنون عزم تسخیر ارم آن شهریار

پادشاه مستقل نافذالامر چنان　　از ندای ارجعی فرمود رحلت اختیار

شد روانه سوی جنت تا کند شاهی مدام　　داشت او از شاهی دنیای فانی ننگ و عار

شاهباز روح پاکش از فضای این جهان　　رفت سوی روضهٔ فردوس از بهر شکار

طعمهٔ نعمت گرفته او ز ملک هشت خلد　　کرد صید دولت باقی زلطف کردگار

شد روان چون جان پاکش سوی خلد جاودان　　ناله و افغان برآمد از جهان بی‌اختیار

کمترین خانزادان شه رضوان مکان　　زاده مجلس نویس مجلس جم‌اقتدار

از وقوع این غم عظمی و درد جان‌گداز　　بود چون سیماب دایم بی‌قرار این سوگوار

مغفرت را می‌نمود از درگه حق مسألت　　هر صباح و هر مسا با دیده‌های اشکبار

با دل مجروح می‌جست از خرد با صد فغان　　سال تاریخ وفات پادشاه نامدار

بهر تاریخ وفاتش «جان افغان» زد رقم　　از برای درک مطلب بر سبیل اختصار

باز گفتم من به او تاریخ ازین بهتر بگو　　تا نماند بر دلم زین رهگذر مطلق غبار

گفت در گوشم «ز ایزد شاهی فردوس یافت»　　زآنکه با او لطف دارد دایماً پروردگار

چون نوید شاهی فردوس در گوشم رسید　　کردم از بهر وفات او همین را اختیار

غنچه طبعم شکفت از مژدهٔ این مرحمت　　گوهر تاریخ را بر مرقدش کردم نثار

چون به ذهن هرکسی آسان نمی‌آید حساب　　گشت واضح‌تر از آن هم از نقاب استتار

شد نوشته اسم روز و سال و ماهش عام فهم　　تا شود آسان برای زائران آن مزار

روز پنجشنبه به تاریخ دوم ز اول ربیع　　وقت ظهر و سال لوئیل آخر فصل بهار

کرد رحلت در هزار و یکصدو هشتاد و شش　　سال تاریخ وفات از سال هجرت کن شمار

زابتدای سلطنت تا روز فوتش شد حساب　　کرد شاهی بیست‌وشش سال آن شه والاتبار

داد شاهی را به فرزند رشید اکبرش　　کرد بدرود این جهان را پادشاه کامکار

در زمان دولت فرزند آن غفران‌پناه　　آنکه شاهی یافته از لطف حق بر وی قرار

پادشاه بحر و بر لشکرکش ایران و هند — طالع و اقبال و دولت از جبینش آشکار
درةالتاج خلافت، ظل حق، تیمورشاه — معدن جود و سخاوت صاحب حلم و وقار
از سخا و بذل و جودش می‌شود حاتم خجل — می‌گریزد از نهیب صولتش اسفندیار
روز میدان چون نماید عزم در پیکار و جنگ — نصرتش اندر یمین و فتح دارد در یسار
پادشاهی مثل او هرگز نیامد در جهان — فتح شد از تیغ تیزش کشور ایران دیار
شد به حکم او عمارات رفیع آنجا بنا — تا که باشد مسکنی از بهر خدام مزار
حبذا آن روضه و آن بقعهٔ جنت‌نظیر — مثل آن جایی ندیده دیدهٔ لیل و نهار
طاق کسری شد شکسته پیش آن عالی‌بنا — می‌شود ظاهر ز صنعش قدرت پروردگار
منزل قدوسیان و مهبط فیض خداست — باد دایم قبلهٔ حاجات اهل روزگار
سال اتمامش نویسم از برایت عام فهم — تا در استدراک آن مطلق نباشد انتظار
در هزار و یکصد و تسعین هجری شد تمام — آن عمارات مزار شهریار کامکار
دل‌فزاتر از گلستان ارم اندر جهان — هست باغ مدفن شاهنشه پرهیزکار
قدسیان از بوی گل کردند دایم تر دماغ — بشکفد گل باغ باغ از رحمت آمرزگار
نهرهای باغ روضه مثل آب سلسبیل — می‌رود زیر درختان در میان جویبار
می‌شود مجرم در آنجا پاک از لوث گناه — زآنکه هست آنجا همیشه ابر رحمت فیض‌بار
یا الهی از عنایات عمیم خود مدام — نور رحمت در میان روضهٔ انور بدار
ساز روح پر فتوحش را غریق مغفرت — تا که باشد در تموج بحر فضل و اغتفار

نمایه:

(ب)

(ث)

(ج)

(خ)

(د)

(ذ)

(ر)

(ش)

(ق)

(و)

منـابـع و مـآخـذ:

● استرآبادی، میرزا مهدی، *تاریخ جهانگشای نادری*، به اهتمام عبدالله انوار، تهران، انجمن آثـار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۷

● استرآبادی، میرزا مهدی، *درهٔ نادره*، تصحیح سید جعفر شهیدی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۱

● اعتضادالسلطنه، علیقلی میرزا، *اکسیرالتواریخ*، به اهتمام جمشید کیانفر. تهران، انتشارات ویسمن ۱۳۷۰

● اعتضادالسلطنه، علیقلی میرزا، *تاریخ وقایع و سوانح افغانستان*، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۵

● اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان، *تاریخ منتظم ناصری*، تصحیح دکتر محمداسماعیل رضوانـی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷

● اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان، *مرآت‌البلدان*، به کوشش عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۸

● الفینستون، مونت استوارت، *افغانان، جای، فرهنگ، نژاد(گزارش سلطنت کابل)*، تـرجـمه مـحمد آصف‌فکرت، مشهد، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۶

● بارکزائی، سلطان محمد ابن موسی‌خان، *تاریخ سلطانی*، بمبئی، بی‌تا

● الباقلانی، ابی‌بکر محمدبن‌الطیب، *اعجازالقرآن*، تحقیق: السیداحمد صفر، مصر، دارالمعارف، بی‌تا

● انجیر، علیداد لعلی، *سیری در هزارجات*، قم، نشر احسانی، ۱۳۷۲

● بخارایی، میرزا شمس، *تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر (در شرح حکمرانی امیرحـیدر در بـخارا، محمدعلی‌خان در خوقند و جهانگیر خواجه درکاشغر)*، تصحیح و تحقیق محمداکبر عشیق، تهران، انتشارات آینه میراث، ۱۳۷۷

● پری، جان، *کریم‌خان زند(تاریخ ایران بین سال‌های ۱۷۴۷-۱۷۷۹)*، مترجم علی‌محمد ساکـن، تهران، نشر نو، ۱۳۴۶

● *تاریخ قاجاریه* ، نسخه خطی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، مجموعهٔ ۲۰۱۸

● تبریزی، (برهان)، محمدحسین بن خلف، *برهان قاطع*، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۱

● جیلانی جلالی، غلام، *نامه احمدشاه بابا به نام سلطان مصطفی ثالث عثمانی*، کـابل، ۱۳۴۶ش/ ۱۹۶۷م

● حسینی، محمود،(منشی جامی)، *تاریخ احمدشاهی*، چاپ از نسخهٔ عکسی، به کوشش دوست‌مراد

سید مرادوف، مسکو، ۱۹۷۴

● حسینی شیرازی، فضل‌الله (متخلص به خاوری)،*تاریخ ذوالقرنین*، خطی، کتابخانه ملی ایران

● حسینی فسایی، میرزا حسن، *فارسنامهٔ ناصری*، تصحیح و تحشیه منصور رستگار فسایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷

● حموی، یاقوت بن عبدالله، *معجم‌البلدان*، بیروت، داراحیاؤالتراث العربی، بی‌تا

● خورموجی، محمدجعفر، *حقایق‌الاخبار ناصری*، تصحیح حسین خدیوجم، تهران، نشر نی، ۱۳۶۳

● *دافغانستان جغرافیایی قاموس*، نشریهٔ انجمن دایرة المعارف آریانا، کابل، ۱۳۴۹

● دنبلی، عبدالرزاق، (مفتون)، *تجربة‌الاحرار و تسلیة‌الابرار*، تصحیح و تحشیه حسن قاضی طباطبایی، تبریز، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

● دنبلی، عبدالرزاق، (مفتون)، *نگارستان دارا*، به کوشش دکتر ع. خیامپور، تبریز، بی‌نا، ۱۳۴۲

● رستم الحکماء، محمدهاشم آصف، *رستم‌التواریخ*، به کوشش محمد مشیری، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۸

● *روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس*، تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران، انتشارات طهوری و سنائی، ۱۳۶۲

● ریاضی هروی، محمدیوسف، *عین الوقایع (تاریخ افغانستان در سال‌های ۱۲۰۷ - ۱۳۲۴ ق)*، به کوشش محمد آصف فکرت هروی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۶۹

● ساروی، محمدفتح‌الله بن محمدتقی، *تاریخ محمدی «احسن‌التواریخ*، خطی، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ملی ایران

● سپهر، میرزا محمدتقی (لسان‌الملک)، *ناسخ‌التواریخ، سلاطین قاجاریه*، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۵۳

سعدی شیرازی، شیخ مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله،*گلستان سعدی*، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، شرکت سهامی انتشارت خوارزمی، ۱۳۶۹

● شیرازی، ابن عبدالکریم علی‌رضا، *تاریخ زندیه، (جانشینان کریم‌خان زند)*، مقدمه و تصحیح پروفسور ارنست بئیر، ترجمه مقدمه دکتر غلامرضا ورهرام، تهران، نشر گستره، ۱۳۶۵

● شیرازی، عبدالوهاب، *نخبة‌الاخبار*، خطی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

● شوشتری، میر عبدالطیف خان، *تحفة‌العالم*، به اهتمام موحد، تهران، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۶۳

● صدرالمعالی، سید حسین، *تاریخ احمدشاه درانی*، خطی، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

● صدیق فرهنگ، محمد، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۳۷۱

● غفاری کاشانی، ابوالحسن ،*گلشن مراد*، به اهتمام غلامرضا محمد طباطبایی، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۶۹

● کریستن سن، آرتور *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷

● گلستانه، *مجمل التواریخ*، تصحیح محدث ارموی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۱

● لکهارت، لارنس، *انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران*، ترجمه مصطفی‌قلی عماد، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۶۳

● مالکم، سر جان، *تاریخ ایران*، ترجمهٔ میرزاحیرت، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲

● محمود، محمود، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم*، تهران، اقبال، ۱۳۵۳

● محمود میرزا، *تاریخ صاحبقرانی*، خطی، کتابخانه ملی ایران

● محمود میرزا، *سفینة‌المحمود*، تصحیح و تحشیه دکتر خیامپور، تبریز، انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۴۶

● مرعشی، میرزا محمد خلیل، *مجمع‌التوایخ*، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران، کتابخانهٔ سنائی و طهوری، ۱۳۶۲

● مروزی، محمد صادق، (وقایع نگار)، *تاریخ جهان‌آرا*، خطی، تهران، کتابخانه ملی ایران

● مروی، محمدکاظم، *عالم آرای نادری*، تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۳

● مستوفی، محمدحسن، *زبدة‌التواریخ*، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۵

● مستوفی تبریزی، میرزامحمد رضی، *زینة‌التواریخ*، خطی، تهران، کتابخانه ملی ایران

● معتمدالدوله، حاجی فرهادمیرزا، *جام جم*، تهران، چاپ سنگی، ۱۲۷۲ قمری

● ملا فیض محمد کاتب «هزاره»، *سراج‌التواریخ*، مؤسسه مطالعات و انتشارات بلخ، تهران، ۱۳۷۲

● موسوی خوانساری، محمدباقر، *روضات‌الجنات فی احوال‌العلماء والسادات*، ترجمه و مقدمه محمدباقر ساعدی خراسانی، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۳۶

● موسوی نامی اصفهانی، میرزا محمدصادق، *تاریخ گیتی‌گشا* ،با مقدمه سعید نفیسی، تهران، انتشارات اقبال، ۱۳۶۸

● میرزا ابوطالب خان، *مسیر طالبی یا سفرنامهٔ میرزاابوطالب خان*، به کوشش حسین خدیوجم، تهران، سازمان آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳

● میرزا سمیعا، *تذکرةالملوک*، به کوشش سید محمد دبیرسیاقی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸

● میر عبدالکریم بخاری، *تاریخ بخارا*، چاپ عکسی، آمستردام، ۱۹۷۰

● نائل، حسین، *سایه روشنهایی از وضع جامعهٔ هزاره*، به ضمیمهٔ میر یزدان‌بخش، مؤلف چالرز میسن، مترجم محمداکرم گیزایی، قم، انتشارات اسماعیلیان، ۱۳۷۲

● نائینی، (طرب) محمدجعفر، *جامع جعفری (تاریخ یزد در دوران نادری، زندی و عصر سلطنت فتحعلی شاه)*، به کوشش ایرج افشار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۳

● نوری، محمد تقی، *اشرف‌التواریخ*، خطی، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

● واتسون، گرنت، *تاریخ ایران در دورهٔ قاجاریه*، نشر سیمرغ، تهران، ۱۳۵۳

● وزیری، احمدعلی‌خان، *تاریخ کرمان (سالاریه)*، به کوشش دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۴

● وکیلی، عزیزالدین (فوفلزائی)، *درةالزمان فی تاریخ شاه‌زمان* ، کابل، ۱۳۳۷

● هدایت، رضاقلی میرزا، *تاریخ روضةالصفای ناصری*، تهران، انتشارات خیام، ۱۳۳۹

● هدایت، رضاقلی میرزا، *فهرس‌التواریخ*، تصحیح و تحشیه دکتر عبدالحسین نوایی، میرهاشم محدث، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳

● هدایت، رضاقلی میرزا، *مجمع‌الفصحا*، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶